متن و ترجمه

کتاب غیبت

شیخ طائفه محمد بن حسن طوسی ره

ترجمه و تحقیق

مجتبی عزیزی



شیخ طائفه محمد بن حسن طوسی ره

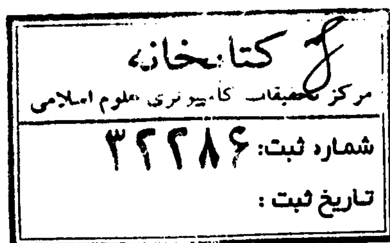
ترجمه و تحقیق: مجتبی عزیزی





انتشارات
مسجد مقدس جمکران

بسم الله الرحمن الرحيم





■ نام کتاب: ترجمه کتاب الغیبة □
■ مؤلف: محمّد بن حسن طوسی □
■ مترجم: مجتبی عزیزی □
■ صفحه آرا: امیرسعید سعیدی □
■ ناشر: انتشارات مسجد مقدس جمکران □
■ تاریخ نشر: تابستان ۱۳۸۷ □
■ نوبت چاپ: دوم □
■ چاپ: پاسدار اسلام □
■ شمارگان: ۵۰۰۰ جلد □
■ قیمت: ۸۸۰۰ تومان □
■ شابک: ۹۷۸_۹۶۴_۹۷۳_۰۹۵_۰ □

■ مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدس جمکران □
فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدس جمکران □
■ تلفن و نمابر: ۷۲۵۳۷۰۰، ۷۲۵۳۳۴۰_۰۲۵۱ □
■ قم ـ صندوق پستی: ۶۱۷ □

ترجمه

کتاب الغیبة

تألیف

شیخ الطایفه محمّد بن حسن طوسی

ترجمه و تحقیق

مجتبی عزیزی

مقدمه ناشر

کتاب شریف غیبت شیخ طوسی‌ﷺ از معتبرترین و قدیمی‌ترین آثار شیعه می‌باشد که از جهت نزدیک بودن به عصر غیبت صغریٰ جزء معدود آثار برجای مانده از علمای سلف می‌باشد و پژوهشگران و محققان مباحث مهدویت و انتظار به عنوان چشمه‌ای زلال و ناب به آن نگریسته، از آن سیراب می‌گردند؛ لذا با بررسی ترجمه‌های قدیمی موجود، برآن شدیم تا این اثر گران‌بها را با قلمی نو و تحقیقی جدید، ترجمه و در اختیار فارسی زبانان مشتاق قرار دهیم.

در مدّت بیش از دو سال که برادر ارجمند حجّت الاسلام و المسلمین مجتبی عزیزی به ترجمه کتاب مشغول بودند، همزمان برادر گرامی احمد سعیدی کار اعراب‌گذاری و ویرایش متن عربی و فارسی آن را بر عهده داشتند و در این راستا برادران محترم سیّد حمید رضا موسوی، امیرسعید سعیدی، و ... جهت آماده نمودن این اثر تلاش نمودند. در اینجا لازم می‌دانیم که از این عزیزان و به ویژه تولیت محترم مسجد مقدّس جمکران حضرت آیت الله وافی که با عنایت ویژه خود ما را در نشر این‌گونه آثار یاری می‌نمایند کمال تشکر را بنماییم.

امیدواریم که مقبول حضرت حقّ جلّ و علاٰ واقع گردد.

در پایان امید است خوانندگان گرامی به ویژه عزیزان محقق و پژوهشگر ما را از راهنمایی‌های خود محروم نفرمایند.

مدیر مسؤول انتشارات
مسجد مقدّس جمکران
حسین احمدی

مقدمه مترجم

گذری کوتاه بر زندگی شیخ طوسی

شیخ الطایفه محمّد بن حسن طوسی از فقهای نـامدار تشیع و از تأثیرگذارترین علمای اسلام در طول تاریخ است. شیخ طـوسی، فـقیهی مـتتبّع، اصـولی‌ای مـحقق، مفسّری ژرف‌نگر، محدّثی موفق و متکلمی قدرتمند بوده و در بستر تاریخ نه تنها مورد فخر و مباهات جهان شیعه، بلکه از مفاخر اسلام و بشریت است.

ایشان در کلیه علوم اسلام در حدّ اعلای آگاهی قـرار داشـته است کـه گـوناگـونی تألیفات او گواه این مدعاست.

زندگی خاص و شرایط بسیار حساس عصر شیخ و حوادث سنگینی که در نوع خود کم‌نظیر بلکه بی‌نظیر بودند از او فرزانه‌ای بزرگ سـاخت کـه مکـتب پـربارش پس از قرن‌ها هنوز شهد شیرین تشنگان حیات علمی و معنوی است.

علامه حلی در مورد ایشان می‌فرماید: «**شیخ الطائفه و رئیس الطائفه، جـلیل القـدر، عظیم المنزلة نقد عین، صدوق، عارف بالاخبار والرجال والفقه و الاصول والکلام والادب، و جمیع الفضائل تنسب الیه، و مصنف فی کل فنون الاسلام و هـوالمـهذب للـعقائد فـی الاصول و الفروع، الجامع لکمالات النفس فی العلم والعمل**»؛یعنی شیخ طوسی سـرآمـد دانشمندان شیعه و پیشوای آنهاست، جایگاهی بزرگ و مقامی بـا عـظمت دارد. شـیخ عالمی موثق و مورد استناد بوده و عالم به علومی؛ همچون اخبار، رجال، فقه، اصـول،

کلام و ادب بوده و تمامی فضایل را دارا بود، وی در تمامی فنون و علوم اسلامی کتاب نوشته است، او عقاید شیعه را در اصول و فروع تهذیب و تنظیم کـرده و نـیز کـمالات نفسانی را در علم و عمل با هم جمع کرد.[۱]

و علامه بحر العلوم نیز می‌گوید: «**محمّد بن الحسن بن علی الطوسی ابـوجعفر شـیخ الطائفة المحقه و رافع اعلام الشیعة الحقة، امام الفرقة بعد الائمة المعصومین و عماد الشریعة والامامیه فی کل ما یتعلق بالمذهب والدین محقق الاصول والفروع و مهذب فنون المعقول والمسموع شیخ الطائفه علی الاطلاق، و رئیسها الذی تلوی الیه الاعیان. صنف فی جـمیع علوم الاسلام وکان القدوة فی ذلک والامام**»؛ محمّد بن حسن بن علی طوسی ابو جعفر، از بزرگان مذهب به حقّ امامیه و به اهتزاز درآورنده پرچم حـقّ شـیعه است، پس از ائـمه معصومین علیهم‌السلام پیشوای فرقه امامیه و سـتون شـریعت است. او مـحقق اصـول و فـروع و تهذیب کننده فنون و علوم معقول و منقول است. بی‌تردید وی شیخ و بـزرگ طـایفه شیعه است که همگان چشم به او دوخته‌اند. در تمامی علوم اسلامی کتاب نوشته و در تمامی آن‌ها توان‌مند و پیشوای علمای آن علم است.

تولد تا هجرت به بغداد

ایشان در ماه مبارک رمضان سال ۳۸۵ هـق دقـیقاً چـهار سـال پس از رحـلت شـیخ صدوق و آغاز زعامت شیخ مفید رحمه‌الله دیده به جهان گشود.

ولادتش در «طوس» و در منطقه «نوقان» یا همان شهر مقدّس مشهد است که در آن زمان، مهد علم و ادب بوده و دانشمندان بزرگی را؛ همچون فردوسی شاعر بـلند آوازهٔ ایران و امثال او را پرورانیده. بنابراین مسـلم است کـه در آن اعـصار در مـنطقه طـوس خاندان‌های شیعی زندگی می‌کرده و به جهت قـرابت و هـمجواری بـا حـریم مـقدّس

---

۱. خلاصة الاقوال علامه حلی، ص ۲۴۹، انتشارات حیدریه، نجف، سال ۱۳۸۱ هـق.

رضوی و مضجع نورانی امام رضاؑ و به برکت آن حضرت از حیث علم و عمل شدیداً فعال و مؤثر بوده‌اند. که وجود شیخ بزرگوار و حکیم ابوالقاسم فردوسی خود دلیل بر این مدعا است.

البته شیعیان، جمعیت غالب را به خود اختصاص نداده بودند؛ چراکه بیشتر مردم نواحی طوس در آن زمان شافعی مذهب بوده و علمایی چون خواجه نظام الملک و غزالی در آن منطقه متولد و رشد کرده‌اند. به هر حال شیخ در خانواده‌ای شیعه و عالم متولد شد. نام پدر ایشان حسن بن علی بن حسن بود که اطلاعات دقیق و جامعی از ایشان در دسترس ما نیست و شخصیت علمی او ناشناخته مانده است.

قاعدتاً شیخ طوسی در دورانی که در طوس حضور داشته است از محضر اساتیدی با فضل و علم و کمال استفاده و حظّ وافری برده است. با ورود به بغداد به حوزهٔ درس زعیم تشیع جناب شیخ مفیدؒ که در آن زمان ملجأ و پناه شیعه بود، می‌رود و طولی نمی‌کشد که از شاگردان مبرّز شیخ و سید مرتضی می‌شود.

ناگفته نماند که شیخ در اثناء هجرت به بغداد از شهرهای نیشابور، ری و قم عبور کرده‌اند که احتمالاً در هر کدام از این بلاد که دارالعلم هم بودند مدتی اقامت داشته و از محضر بزرگان شیعه کسب فیض کرده‌اند.

بغداد

شهر بغداد که در سال ۱۴۸هـق به دست ابوجعفر منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی تأسیس و به مرکز حکومت عباسیان مبدل شده بود، به عنوان مرکز فعالیت‌های سیاسی جهان اسلام نیز بود؛ لذا به عنوان پایتخت خلافت عباسی بر قسمت اعظم دنیای اسلام از دریای سرخ و سواحل مدیترانه گرفته تا سرحد چین، تسلط و حکومت داشت و از نظر علمی نیز در اوج شهرت و ترقی و محل تلاقی و مجمع اندیشمندان کلیه مذاهب اسلامی بود.

دانشمندان چهار مذهب اهل تسنن [حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی] در این شهر حضور داشتند؛ لذا برای اهل سنّت مرکز بزرگی جهت تعلیم و تعلم بود تا آنجا که بزرگ‌ترین فقها و محدثان و مؤلفان و مورخان این مذاهب، مانند: محمّد بن اسحاق واقدی، ابن سعد کاتب واقدی، یعقوبی، مسعودی، طبری، بلاذری، ابن قتیبهٔ دینوری، ابوالفرج اصفهانی، محمّد بن اسماعیل بخاری [صاحب صحیح بخاری] مسلم بن حجاج نیشابوری صاحب صحیح مسلم، ابو داوود سلیمان بن اشعث صاحب سنن ابی‌داوود، ابوعیسی محمّد بن عیسی ترمذی صاحب صحیح ترمذی، احمد بن علی شعیب نسائی صاحب سنن نسائی و ابو عبدالله محمّد بن یزید قزوینی صاحب سنن ابن ماجه، تمام و یا مقداری از عمر خود را در بغداد سپری کرده‌اند.

بنابراین علمای اهل سنّت تا زمان شیخ طوسی از پیشینه و ریشه‌ای قوی به مدت دو قرن برخوردار بوده و بغداد اصلی‌ترین محل فعالیت علمی ایشان بود.

از طرفی موقعیت شیعه هم در بغداد نه تنها کم‌تر از اهل سنّت نبوده بلکه از نظر کیفی و حتی کمی بسیار فعال و مؤثرتر از اهل سنّت بوده است.

امام کاظم و امام جواد علیهما السلام به اجبار حکام جور عباسی در این شهر سکونت داشته و به شهادت رسیده‌اند، امام هادی و امام عسکری علیهما السلام هم در عراق و منطقه سامرا حضور داشته‌اند که حوزه فعالیت علمی این دو امام همام، بغداد را هم قهراً در برگرفته است.

بنابراین بسیاری از علما و دانشمندان شیعه به برکت قدوم مبارک اهل بیت علیهم السلام از آغاز بنای بغداد در آنجا تردّد یا توطّن کرده‌اند؛ مانند: هشام بن حکم، محمّد بن ابی عمیر، علی بن یقطین و خاندانش، خاندان نوبختی، خاندان ابن قولویه، خاندان اسکافی، خاندان سیّد مرتضی و سید رضی، و شیخ بزرگوار مفید اعلی الله مقامهم.

هر قدر از عمر بغداد می‌گذشت تمرکز و تجمع شیعیان در این شهر بیشتر می‌شد، تا این‌که در قرن سوم و چهارم و پنجم، این شهر به مهم‌ترین مرکز علمی تشیع مبدل شد،

چنان‌که نواب اربعهٔ امام زمان‌ع در این شهر سکونت داشته و مرجعیت علمی و عملی شیعه در این خطّه استقرار داشت.

ورود شیخ طوسی به بغداد وزعامت شیخ مفید

شیخ طوسی در سال ۴۰۸ هـق در حالی که ۲۳ سال از عمر با برکتش می‌گذشت، به بغداد آمده و در درس رئیس شیعه شیخ مفیدره شرکت کرد. شیخ مفید علاوه بر مرجعیت جهان تشیع، شاگردان بسیار ارزنده‌ای را تربیت می‌کرد که همگی در شمار اعاظم علمای شیعه به شمار می‌روند، معروف‌ترین آن‌ها علم‌الهدی سیّد مرتضی، و برادر نابغه‌اش سیّد رضی، احمد بن علی بن عباس نجاشی، سعد بن عبد العزیز، ابوالفتح کراجکی هستند و هنگام ورود شیخ طوسی به بغداد به جز سیّد رضی که در سال ۴۰۶ هـق از دار دنیا رفته بود همگی در قید حیات بوده و در درس شیخ مفید شرکت می‌کردند.

دانشمند جوان خطّه طوس، مدت پنج سال؛ یعنی تا پایان عمر شیخ مفیدره مداوم از محضر پر فیض ایشان بهره‌مند بود.

شیخ طوسی در زمان حیات استاد بزرگوارش شیخ مفید اقدام به نوشتن شرح کتاب «المقنعه» ایشان با نام «تهذیب الاحکام» نمود که بهترین دلیل برای شناسایی مقام علمی و نبوغ کم‌نظیر وی است و طی ده قرن گذشته تاکنون مأخذ و مدرک پرارزش حدیث و فقه شیعه بوده و هست و نیز یکی از چهار کتاب اصلی شیعه به شمار می‌آید، البته این کتاب در دوران حیات شیخ مفید به پایان نرسید و پس از اتمام کتاب طهارت بود که شیخ مفید به ملکوت اعلی پیوست.

رحلت شیخ مفید وزعامت سیّد مرتضی

نابغه بی‌نظیر شیعه و جهان بزرگ عالم تشیع، شیخ مفید در سال ۴۱۳ هـق به عالم ملکوت رحلت فرمود.

پس از رحلت شیخ مفید شیخ طوسی راه‌های ترقی و تکامل بیشتر را نزد جـانشین شایسته شیخ مفید، جناب سیّد مرتضی‌ﷺ طی کرد و مدت بیست و سه سال از مـحضر مبارک ایشان بهره‌مند شد.

شیخ طوسی در مورد ایشان می‌نویسد: وی در بسیاری از علوم؛ از جمله کلام فقه، اصول، ادب، شعر، نحو، معانی و لغت و غیره بر همه مقدم بوده، دیوان او شامل بیش از بیست هزار شعر است.

تصانیف و پاسخ ایشان به مسائل شهرها و کشورها، کتب زیادی را تشکیل می‌دهد.

شیخ طوسی در جای دیگـر از کـتاب فـهرست، پس از شـمارش ۳۸کـتاب بـزرگ و مشهور از تألیفات سیّد مرتضی، می‌گوید: بیشتر این کتاب‌ها را نزد ایشـان خـوانـدم و بقیه را هنگامی که بر او قرائت می‌کردند من بودم.

شیخ طوسی در طول مدت زعامت سیّد مرتضی همواره در کـنار او بـوده و دیـری نپایید که سرآمد شاگردان سیّد به شمار آمد و امید آیندهٔ شیعه محسوب شد.

رحلت سیّد مرتضی وزعامت شیخ طوسی

سیّد مرتضی در سال ۴۲۶هـق و در هشتاد سالگی به ملکوت اعلی پیوست و عـالم تشیع را از فقدان خود داغدار نمود. پس از رحلت سیّد هنوز تعدادی از شاگردان مبرز شیخ مفید مانند «نجاشی» و «کراجکی» در قید حیات بودند و هرکدام از مفاخر علمای شیعه محسوب می‌شدند، ولی زعامت و مرجعیت علمی شیعه بـرعهده شـیخ طـوسی ـاعلی الله مقامه الشریف ـ نهاده شد که نشانه جایگاه بلند علمی و عـملی و شـخصیت ممتاز و بی‌نظیر شیخ است.

شیخ‌طوسی در این برهه از تاریخ ۴۱ ساله بودند که مدت ۲۸ سال از این عمر با برکت را در حوزه درس شیخ مفید و سید مرتضی به کسب فضایل و مـراتب عـلمی اشـتغال داشت و به مدد تحقیق و تألیف و مطالعه و زحمات طاقت‌فرسا در کلیه علوم رایج عصر

خود؛ اعم از معقول و منقول به عالی‌ترین سطح علمی نایل شد و در اهم موضوعات اسلامی هم دست به تألیف کتب متنوعی زد که در جای خود به آن اشاره می‌شود.

شهرت علمی و شخصیت والا و احاطه وسیع شیخ بر عقاید و مذاهب موجب گردید تا خلیفهٔ وقت، القائم بامرالله که از خلفای عباسی و سنّی مذهب بود ناگزیر شود تا کرسی علم کلام راکه به سرآمد علمای عصر تعلق می‌گرفت در اختیار ایشان بگذارد. شیخ روی این کرسی می‌نشست وعلم کلام؛ یعنی بحث پیرامون عقاید و مذاهب راکه رایج‌ترین علوم آن روزگار بود، درس می‌گفت و به تمامی شبهات مخالفان با چیرگی و آگاهی مثال زدنی جواب محکم و مستدل می‌داد.

با توجّه به این‌که بغداد در آن زمان مرکز ثقل علمای اهل سنّت بوده و بسیاری از ایشان علناً با شیعه مخالفت و حتی دشمنی می‌کردند، بدست آوردن کرسی علم کلام توسط شیخ نشان می‌دهد که وی علاوه بر اعتدال و پرهیز از حساسیت‌زایی، از اعتقادات اهل بیت و شیعه چنان دفاع کرده است که حتی بین اهل تسنن کسی یافت نمی‌شده که سؤال بی‌پاسخی از ایشان کرده باشد و این امر چیزی جز تسلط فوق العاده ایشان بر علوم عصر خود نیست.

شیخ طوسی مدت دوازده سال؛ یعنی تا سال ۴۴۸هـق باکمال عظمت و عزت در بغداد مشغول به تدریس، تألیف و پاسخگویی به مسائل وارده از بلاد مختلف اسلامی بود و مرجعیت و زعامت ایشان مورد پذیرش شیعیان عراق و ایران و شام قرار گرفته و در مسائل و مشکلات به ایشان مراجعه می‌کردند.

حوادث تلخ بغداد

باکمال تأسف، تعصب‌های جاهلانه‌ای که از آغاز اسلام تاکنون مانع پیشرفت مسلمانان شده، در آن زمان هم مانع فعالیت خداپسندانه و اقامت شیخ در بغداد شد.

وجود یک دانشمند ایرانی و شیعه در مرکز دنیای عرب و اهل تسنن آن هم به صورتی که به تنهایی تمام اعتبار علمی اسلام بوده و قوت و قدرت علمی او هر مخالفی را از رویارویی عالمانه با این ستارهٔ درخشان آسمان علم و معرفت مأیوس می‌کرد، موجب شد تا گروهی از جاهلان عالم‌نما در مقابل منطق فوق‌العاده متین شیعه خلع سلاح شده از خلأ وجود شیخ مفید و سید مرتضی که هر دو عرب بودند استفاده کرده و شروع به تفرقه‌افکنی در جامعه اسلامی نمودند. البته حوادث تلخی که موجب هجرت شیخ از بغداد شد منحصر به زمان زعامت ایشان نبود، بلکه از سال ورود ایشان و در دوره زعامت شیخ مفید تا زمان شیخ طوسی ادامه داشت و این تعرضات حدود چهل سال به صورت پراکنده اتفاق می‌افتاد، امّا نفوذ شیخ مفید و سید مرتضی در میان اعراب اهل تسنن و حکومت‌های محلی وقت، مانع اوج گرفتن تعرض به شیعه می‌شد. ولی در زمان شیخ طوسی و در سال‌های ۴۴۸ ـ ۴۴۷ هـق حوادث بزرگی رخ داد؛ به گونه‌ای که اهل تسنن به طور دست‌جمعی بر ضد شیعه شوریدند و بسیاری از ایشان که در محله شیعه‌نشین کرخ زندگی می‌کردند را به شهادت رسانیده، خانه‌هایشان را تصاحب کرده و دست به غارت اموالشان زدند و این حوادث درست در ماه‌های محرم و صفر که شیعیان مشغول عزاداری برای سیّد وسالار شهیدان، امام حسین علیه السلام و اصحاب و اهل بیت سرافرازش بودند به وقوع پیوست.

خلاصه ماجرا به این صورت بود که وقتی «طغرل بیک» حکمران سلجوقی که سنی متعصبی هم بود به تشویق «القائم بامرالله» بغداد را در سال ۴۴۷ هـق تصرف کرد و موجب انقراض حکومت «آل بویه» شد، عرصه را روز به روز بر شیعیان تنگ‌تر کرد، تا آنجا که گفتن **حی علی خیر العمل** را در اذان ممنوع کرده، دستور داد به جای آن به شیوهٔ اهل تسنن در نماز صبح بگویند: **الصلاة خیر من النوم** و مأمورینی را مسؤول نظارت بر این عمل کرد.

بعلاوه تمام شعارها وکتیبه‌هایی که شیعیان بر دیوارها و دروازه‌های کرخ نوشته بودند؛ مانند: **محمّد وعلی خیر البشر** را به دستور او محو کردند.

سپس مداحان اهل سنّت، وارد کرخ شده و با صدای بلند اشعاری در مدح خلفای غاصب قرائت می‌کردند تا به این وسیله احساسات شیعیان را تحریک کنند که البته موفق به این عمل نشدند. سپس یکی از بزرگان و بازرگانان معروف شیعه «ابوعبدالله جلاب» را به جرم غلو در تشیع به قتل رسانیدند و بر در مغازه‌اش بر دار آویختند.

پس از این اعمال مغرضانه، متوجه خانه شیخ که بزرگ شیعیان بود شدند و چون به وی دسترسی پیدا نکردند کلیه دارایی ایشان را به غارت بردند وکتاب‌ها وکرسی تدریس اورا به محله کرخ و جلوی مسجد نصر آورده، سه پرچم سفید را که در قدیم شیعیان هنگام زیارت امام علی‌عليه‌السلام با خود حمل می‌کردند را روی آن‌ها نهاده و همه را یکجا به آتش کشیدند.

البته متعرضین، به این اعمال بسنده نکردند بلکه یک سال بعد کتاب‌خانه شاهپور بن اردشیر وزیر بهاء الدوله دیلمی که مردی دانشمند و شیعه‌ای راسخ و خالص بود را با ده هزار و چهار صد جلد کتاب نفیس و بی‌نظیر به همراه یک صد قرآن مجید طعمه حریق کردند.

هجرت شیخ به نجف

در مدت اقامت شیخ در بغداد، برخوردهای پراکنده وگاه عمومی بین اکثریت سنی و اقلیت شیعه رخ می‌داد و شیخ طوسی با نهایت متانت و بردباری با آن‌ها برخورد می‌کرد و در عین حال سخت مشغول تحصیل، تدریس و نوشتن کتاب بود. ولی سرانجام صبر آن مرد خدا به سر آمده و به سوی حریم مقدّس مولای متقیان امیرمؤمنان علی‌عليه‌السلام هجرت کرد که تا به امروز شیعه از نعم و برکات این هجرت متنعم است.

در آن زمان نجف روستایی بسیار کوچک و محقر بود که جمعی از شیعیان با شـور و حال، ساکن این قریه کوچک بودند. شیخ دوازده سال آخر عمر با برکت خویش را در جوار امام علی﷣ سپری کرده و به تدریس، تحقیق و تألیفات خود ادامه داد. همین امر موجب رونق نجف و رفت آمد علما و فرهیختگان شیعه به این منطقه شد و گروه زیادی از شاگردان شیخ واهل فضل به منظور استفاده از محضر مبارک ایشان به نجف هجرت کرده و آن دیار به مرکز علمی شیعه مبدل شد و حوزه علمیه هزار ساله شیعه توسط شیخ طوسی پدید آمد. بنابراین مسلم است که مؤسس این حوزه قـدیمی و پـربرکت کسـی نیست جز «شیخ الطائفه محمّد بن حسن طوسی» اعلی الله مقامه الشریف.

شیخ الطایفه در شب ۲۲محرم ۴۶۰هـق و در سن هفتاد و پنج سالگی از عالم ملک به ملکوت سیر کرد و برای همیشه در جوار حرم مطهر علی﷣ آرام گرفت. بدن مطهر شیخ توسط سه تن از شاگردانش به نام‌های «حسن بن مهدی سلیقی» «ابوالحسن محمّد بن عبدالواحد حسین زربی» و «شیخ ابوالحسن شوشتری» در همان شب غسـل داده شـد و لباس آخرت پوشید.

شیخ را در خانه مسکونی‌اش که در سمت شمالی حرم مطهر امام العارفین﷣ قـرار داشت دفن کردند و خانه هم طبق وصیت شیخ تبدیل به مسجد شد و اکنون کـه درب صحن حضرت به سمت مقبره شیخ باز می‌شود به باب الطوسی معروف است.

پس از شیخ طوسی فرزندش شیخ ابوعلی و بعد از او نـوهٔ شـیخ در نـجف اشـرف عهده‌دار زعامت و مرجعیت عالم تشیع شدند و این سنگر تازه بنا شده را حفظ کـردند و با عنایات خاصه حضرت بقیه الله الاعظم ارواحنا فداه حوزه علمیه نجف تا به امروز به عنوان پایگاه بزرگ علمی تشیع به حیات طیبهٔ خود ادامه داده و فقیهان بزرگی را بـه عالم اسلام تحویل داده است که این همه از برکت هجرت آن عالم شکسـته دل است.

و سلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم یبعث حیاً.

شاگردان شیخ طوسی

بسیاری از عالمان و فقیهان و مفسران و متکلمان عصر شیخ، خوشه‌چین خرمن پربار علم و عمل شیخ الطائفه بوده‌اند که هرکدام دارای خصوصیات و امتیازات خاصی هستند و در محضر آن خورشید عالم تاب زانوی تلمذ به زمین گذارده و شرف شاگردی شیخ را مدال افتخار خود می‌دانستند. مطابق بعضی از تحقیقات افزون بر سیصد مجتهد و عالم شیعه و سنی از فیض وجود ایشان مستفیض شده‌اند؛ بزرگانی مثل:

۱) شیخ ابوعلی؛ فرزند شیخ طوسی معروف به مفید ثانی.

۲) شیخ تقی بن نجم حلی که از بزرگان علمای امامیه است کنیه‌اش ابوصلاح بوده و از محضر سیّد مرتضی و شیخ طوسی کسب علم کرده است.

۳) ابوالفتح کراجکی صاحب کنز کراجکی.

۴) سلیمان بن حسن صهرشتی.

۵) شیخ عبدالعزیز بن نحریر بن براج؛ ایشان نماینده شیخ طوسی در بلاد شام بود و به مدت سی سال در طرابلس صاحب منصب قضاوت بود، لذا ملقب شد به «قاضی ابن براج».

۶) آدم بن یونس بن ابی المهاجر که از فقهای شیعه است.

۷) ابوبکر احمد بن حسین بن احمد نیشابوری که از مصنفین بزرگ شیعه است.

۸) شیخ ابو محمّد عبدالرحمن فرزند دیگر شیخ که طی مسافرت‌های متعدد، اخبار و روایات را از موافق و مخالف گرفته، در مناقب اهل بیت علیهم السلام کتبی نوشت.

۹) اسحاق بن محمّد قمی، نوه شیخ صدوق رحمه الله که عالمی ثقه و مورد اعتماد بود.

۱۰) ابو ابراهیم اسماعیل بن محمّد بن حسن قمی، نوه دیگر شیخ صدوق، این دو بزرگوار روایات بسیاری را از شیخ دریافت کردند.

۱۱) ابوالخیر برکة بن محمّد بن برکة اسلامی.

۱۲) شمس الاسلام ابو محمّد حسن بن حسین بن حسن بن حسین بـن عـلی بـن بابویه قمی. ایشان تمامی تصانیف شیخ را در نجف برای او خواند. جدّ شیخ مـنتجب الدین صاحب فهرست است.

۱۳) ابو محمّد حسن بن عبدالعزیز بن محسن فقیه و ثقهٔ مصر.

۱۴) محیی الدین ابوعبدالله حسین بن مظفر بن علی حمدانی، فقیه و شیخ قزوین.

۱۵) سیدابوالصمصام ذوالفقار بن محمّد بن سعید الحسینی، سیدی عالم و فقیه و از جمله مشایخ و اساتید قطب راوندی.

۱۶) سیّد ابو محمّد زید بن علی بن الحسین حسینی. ایشان فقیهی بزرگ و صاحب کتاب طب اهل بیت است.

۱۷) سیّد زین الدین بن داعی حسینی. عالمی فرزانه و فقیه بـوده و از شـیخ روایت کرده است.

۱۸) شهرآشوب مازندرانی جد ابن شهرآشوب صاحب مناقب است.

۱۹) صاعد بن ربیعة بن غانم که فقیه و محدث بوده است.

۲۰) شیخ ابوالصلت بن عبدالقادر، که فقیه بزرگواری بوده است.

۲۱) شیخ ابوالوفاء عبدالجبار بن عبدالله بن علی مقری، ایشان از فـقهای ری بـوده وکتبی هم در فقه به عربی و فارسی تصنیف کرده است.

۲۲) شیخ محمّد بن حسن بن علی فتال نیشابوری، صاحب روضة الواعظین.

۲۳) سیّد مرتضی ذو الفخرین ابوالحسن مطهر بن ابی القاسم علی بن ابـی الفـضل دیباچی، بزرگ سادات عراق و در علم اعلام از سردمداران زمان خویش بود.

۲۴) شیخ ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن جعفر، فقیه و ثقه و وجیه بـوده و صـاحب تصانیفی از جمله کتاب زهد.

۲۵) ابو ابراهیم ناصر بن رضا بن محمّد بن محمّد بن عبدالله علوی حسینی، ایشان

فقیه و محدث و ادیبی عالی مقام بودند که کتبی در مناقب اهل بیت به رشته تحریر درآورده است.

در مورد شاگردان شیخ که پیرو مکتب اهل سنّت بودند هم در تحقیقات گوناگون به اثبات رسیده است که بسیاری از علما و دانشمندان عامه پای درس ایشان حاضر شده و از فیض وجودش بهره‌مند می‌شدند.

آثار قلمی شیخ

بی‌گمان شیخ طوسی﷫ یکی از پرکارترین علمای عصر خود و حتی دوره‌های بعدی بوده است.

ایشان در کنار کارهای مختلفی که بسیار هم حائز اهمیت بودند، از نوشتن و تبیین شریعت مقدّس اسلام غافل نشده و در علوم مختلف و متناسب با نیاز جامعه اسلامی، تألیفات و تصانیف گران‌بهایی را به یادگار گذاشتند که پس از ایشان چراغ راه علما و فضلای جهان اسلام بوده و هست. کتبی که برای معرفی بعضی از آن‌ها مثل «تبیان» در تفسیر قرآن یا «تهذیب الاحکام» و «استبصار» در فقه که دو کتاب از کتب اربعه شیعه هستند، نیازمند تألیف مستقلی است که از حوصله این مختصر خارج است.

به طور کلی تألیفات شیخ به واسطه تسلط شگرف ایشان بر کلیه علوم معقول و منقول و احاطه کامل بر اعتقادات مذاهب مختلف و شناخت کافی از شرایط حاکم بر زمانه، دارای استدلالاتی محکم و براهین واضح و عالمانه است که به کتاب‌های ایشان استحکام کم‌نظیری داده است.

از طرفی دو کتاب‌خانه مهم آن زمان که دارای آوازه‌ای خاص در دنیای اسلام بود، در اختیار و دسترس شیخ بزرگوار قرار داشت. یکی کتاب‌خانه استادش «سیّد مرتضی» که به گفته مورخین هشتاد هزار جلد کتاب در فنون مختلف را در خود جای داده بود و دیگری کتابخانه «شاپور بن اردشیر» وزیر «بهاء الدوله دیلمی» که متجاوز از ده هزار عنوان کتاب داشت.

با این سرمایه بزرگ و نبوغ فوق العاده، شیخ طوسی بیش از پنجاه عنوان کـتاب بـه رشته تحریر درآورد که احتمالاً در جریان حریق خانه‌اش و هجرت به نـجف اشـرف بعضی از این سرمایه‌های عالم اسلام را، مشتاقان فضیلت برای همیشه از دست دادند.

فهرست موضوعی کتاب‌های شیخ

الف: اصول اعتقاد وکلام

۱) **أصول العقايد**؛ این کتاب از توحید بحث کرده و قسمتی از مسئله عدل را نوشته است.

۲) **الاقتصاد الهادی الی طریق الرشاد فیما یجب علی العباد من اصول العقاید والعبادات الشرعية.**

۳) **تلخيص الشافی**؛ خلاصه کتاب «شافی» اثر سیّد مرتضی که در دفاع از امـامت و ولايت نوشته است.

٤) **الغيبة**؛ کتاب حاضر که به درخواست یکی از بزرگان شیعه نوشته است.

٥) **الکافی، في علم الكلام.**

٦) **المفصح**؛ در بحث امامت بوده و ظاهراً تاکنون چاپ نشده است.

۷) **المسائل في الفرق بين النبی والامام.**

۸) **مالایسع المكلف الإخلال به.**

۹) **ما یعلل و مالایعلل.**

۱۰) **مقدّمة في المدخل الی علم الكلام**؛ شیخ در فهرست دربارهٔ این کتاب آورده: مانندش تألیف نشده است.

۱۱) **النقض على ابن شاذان في مسألة الغار.**

۱۲) **تمهيد الاصول یا التمهيد في الاصول**؛ شرح کـلام «جـمل العـلم والعـمل» سیّد مرتضی﵀.

۱۳) **رياضة العقول**؛ شرح «مقدمة في المدخل الى علم الكلام».

۱٤) **شرح الشرح في الاصول**؛ شرحی است بر کتاب تمهيد الاصول.

۱۵) **مسألة في الاصول.**

۱٦) **المسائل الرّازية في الوعيد**؛ اين کتاب شامل پانزده مسئله است که از «ری» برای سيّد مرتضی ارسال شده و سيّد به همراه شيخ الطائفه به آن‌ها پاسخ دادند.

۱۷) **مسائل اصول الدين**؛ يا مسائل الطوسی، متن مختصری در عقايد است.

ب: فقه

۱۸) **النهاية**؛ في مجرد الفقه والفتوی، اين کتاب را مطابق مذاق علمای حديث نوشته‌اند. و يک دوره فقه گرفته شده از اخبار و روايات است.

۱۹) **المبسوط**؛ شيخ در اين کتاب تمام ابواب فقه را نوشته که از کتب بسيار نفيس شيعه است.

۲۰) **الجمل والعقود في العبادات**؛ مرحوم شيخ اين کتاب را به درخواست قاضی ابن براج نوشته است و شامل بحث‌های طهارت تا امر به معروف و نهی از منکر است.

۲۱) **الخلاف في الأحكام**: در خصوص مسائل مورد اختلاف بين اماميه و اهل سنّت نوشته است.

۲۲) **الإيجاز في الفرائض**: اين کتاب متن مختصری در احکام ارث است.

۲۳) **مناسک الحج في مجرد العمل.**

۲٤) **المسائل الحلبيّة في الفقه.**

۲۵) **المسائل الجنبلائيه في الفقه**: که شامل بيست و چهار مسئله فقهی است.

۲٦) **المسائل الحائريه في الفقه**: که شامل حدود سيصد مسئله فقهی است.

۲۷) **مسألة في وجوب الجزية على اليهود والمنتمين الى الجبابرة.**

۲۸) **مسألة في تحريم الفقاع.**

ج: اصول فقه

۲۹) العُدّة في الأصول: این کتاب مسبوط‌ترین کتاب اصول نزد قدما است.

۳۰) مسئلة في العمل بخبر الواحد و بيان حجية الاخبار.

د: تفسیر

۳۱) التبيان في تفسير القرآن: از جمله نفیس‌ترین کتب شیخ است که تا زمان شیخ مانند آن نوشته نشده بود و از تفاسیر بسیار معتبر شیعه است.

۳۲) المسائل الدمشقيه في تفسير القرآن: شامل دوازده مسئله راجع به تفسیر قرآن.

۳۳) المسائل الرجبية في تفسير آيٍ من القرآن.

هـ: حديث

۳٤) تهذيب الأَحكام: این کتاب یکی از چهار کتاب اصلی شیعه در حدیث است که شرح بر کتاب مقنعه شیخ مفید است و مشتمل بر تمامی ابواب فقه است.

۳۵) الإستبصار: یکی دیگر از کتب اربعه شیعه است که از اعتبار بسیار زیادی برخوردار است و شامل تمامی مباحث مهم فقه است.

۳٦) امالی: شامل چهل و پنج مجلس درس و املاء حدیث شیخ است.

و: ادعيه

۳۷) مصباح المتهجد في أعمال السنة: این کتاب شامل ادعیه و آداب و اعمال سال است و زیارات مهم نظیر زیارت عاشورا در این کتاب مضبوط است.

۳۸) مختصر المصباح: خلاصه کتاب مصباح المتهجد است که به دلیل استقبال گسترده از مصباح به رشته تحریر در آمده است.

۳۹) مختصر في عمل يوم وليلة في العبادات: این کتاب را که برخی به «یوم ولیلة» نامیده‌اند، راجع به فرایض و نوافل شبانه روزی است که به نحو اختصار نوشته شده است.

٤٠) **أنس الوحيد:** احتمالاً در باب ادعیه و یا مجموعه‌ای کشکول مانند در این باب بوده است که اثری از آن در دست نیست.

٤١) **هداية المسترشد و بصيرة المتعبد:** در خصوص عبادات نوشته شده است.

ز: رجال

٤٢) **اختيار الرجال:** این کتاب زبده‌ای از اصل «رجال‌کشی» است و چون اصل آن کتاب نامرتب و مغلوط بود، شیخ آن را مرتب کرده و اصلاحاتی در آن به وجود آورد و آن را «اختیار الرجال» نام نهاد.

٤٣) **فهرست:** شامل نام و شرح حال بیش از نهصد نفر از مصنفین شیعه و کتب ایشان است.

٤٤) **رجال شيخ طوسى:** شامل اسامی حدود ۹۸۰۰نفر از راویان حدیث است.

ح: تاريخ

٤٥) **مختصر اخبار المختار بن ابى عبيدة الثقفى:** در احوالات مختار نوشته شده و به نام «اخبار مختار» هم معروف است.

٤٦) **مقتل الحسين** عليه‌السلام.

ط: پاسخ به شبهات

٤٧) **المسائل القميه.**

٤٨) **مسائل ابن البرّاج:** احتمالاً در پاسخ به شبهات در فقه است.

٤٩) **المسائل الأساسيّة:** پاسخ به یک‌صد شبهه در مسائل مختلف است.

چند سطری دربارهٔ کتاب حاضر

زمانی که زعامت و مرجعیت شیعه به شیخ الطایفه محوّل شد، مذهب نورانی تشیع کاملاً در عالم اسلام معرفی شده و قوت استدلال علمای آن بر همگان معلوم گردید. لذا از دو جهت مورد توجّه جدی قرار گرفت؛ یکی از طرف مخالفان سرسخت و دیگری از طرف موافقان پژوهش‌گر، گاه سؤالات، شبهات و حتی ردودی بر مبانی کلامی تشیّع

وارد می‌شد که تازگی نداشت و بزرگان قبل و حتی بعد از شیخ هم با این مسئله روبه‌رو شده‌اند، امّا زمان شیخ ویژگی خاصی داشت [در بخش زندگی‌نامه به آن اشاره شد]که موجب اوج‌گیری جریان‌های تخریبی علیه شیعه شد. بی‌شک یکی از مباحث مهم و مورد نیاز همه، همین مسئله غیبت حضرت ولی عصر -عج الله تعالی فرجه الشریف- بود که مخالفان با تمام توان به مقابله با آن پرداخته و سؤالات متعددی در این باره مطرح می‌کردند.

مرحوم شیخ﷫ در سال ۴۴۷هـق اقدام به نگارش این کتاب کردند تا پاسخی قاطع باشد به ایرادات و شبهات مطرح شده در اطراف مسئله غیبت که خصوصیات این کتاب ارزشمند در مقدمه خودشان با اسلوبی مناسب بیان شده است. از نکات بسیار مهم در مورد این کتاب، این است که نگارش این اثر زمانی صورت گرفته است که شیخ تحت شدیدترین فشارها و شکنجه‌های روحی و روانی بوده است و مخالفان، اسباب آزار و اذیت ایشان را فراهم کرده بودند. بارها به خانه و کتاب‌خانه‌اش حمله‌ور شدند که بالاخره در سال ۴۴۹ منجر به سوزاندن خانه و کتاب‌خانه و کرسی ایشان شد و به ناچار همان‌گونه که توضیح دادیم به نجف اشرف هجرت کردند.

امّا شیخ بزرگوار در آن وضعیت نابسامان و بحران‌های متعدد و اوضاع آشفته و خطرناک بغداد، این کتاب را با بهترین اسلوب و روش و استدلالات متین، به رشته تحریر درآوردند و مطالب ژرف و دقیقی؛ از جمله در موارد زیر:

۱) اثبات وجود حضرت امام زمان؛

۲) رد عقاید کیسانیّه، ناووسیّه، فطحیه، واقفیه، اسماعیلیه و... که از راه هدایت اهل بیت خارج شدند.

۳) اثبات غیبت و طول عمر امام؛

۴) فلسفه و حکمت غیبت؛

۵) ذکر کسانی که حضرت را دیده‌اند؛

۶) اخلاق و سیره عملی حضرت حجّت؛

و مطالب متنوع دیگری که هرکدام بابی از ابواب معرفت به حجّت حقّ است.

بی‌گمان کتاب غیبت شیخ طوسی ـ اعلی الله مقامه الشریف ـ یکی از مهم‌ترین و دقیق‌ترین کتب در موضوع مهم و حیاتی غیبت امام زمانؑ است و لازم است حداکثر بهره از این اثر جاودان برده شود.

چند نکته پیرامون این ترجمه

۱) غالب کتب حدیث واستدلالات علمی شیعه که یادگار علمای بزرگی؛ همچون: مفید، صدوق، طوسی، علامه حلی و دیگر بزرگان است، به زبان عربی نگاشته شده‌اند که یا به دلیل وقوع در جغرافیای خاص و زبان وگویش غالب عربی، ویا به دلیل رواج زبان عربی در مجامع علمی بوده است. بعلاوه این‌که در بین علمای اسلامی زبان عربی زبان علم بوده وکماکان همین گونه است.

به همین دلیل شیعیان پاک‌باخته اهل بیتؑ که تسلط به زبان عربی نداشته‌اند، امکان استفاده از ظرفیت‌های فوق‌العاده این زبان را نداشته و ندارند. فلذا بسیاری از معارف شیعی به دست مردم جهان؛ اعم از فارس و غیره نرسیده است.

در مواردی هم که کتبی ترجمه شده است به دلیل مرور زمان و تغییر گفتمان غالب در جامعه، کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرند. ضمن آن که در برخی موارد متن ترجمه خود نیازمند ترجمه است و مترجمین محترم در ضمن زحمات فراوانی که متحمل شده‌اند از عباراتی استفاده کرده‌اند که مردم هرگز تسلط کافی به آن‌ها ندارند.

۲) با توجّه به نکته فوق بر آن شدیم که از کتاب غیبت شیخ ترجمه‌ای روان و قابل درک ارائه دهیم، بر همین اساس ابتدا متن عربی را به فارسی برگردان کرده و به عبارتی مفاهیم بلند مدّ نظر مرحوم شیخ طوسی را از قالب وکالبد الفاظ عربی در آورده و لباس الفاظ فارسی بر آن پوشانیدیم، سپس به گونه‌ای که مفاهیم دچار انقلاب و تغییر و تحول نشوند متن فارسی شده را روان‌سازی نمودیم. به عبارت واضح‌تر در دو مرحله ابتدا برگردان به فارسی و سپس روان‌سازی متن انجام شد تا درصد بیشتری از مشتاقان معارف اهل بیتؑ از این کتاب استفاده و فیض ببرند.

۳) هدف ما در ترجمه، رساندن کتاب غیبت به دست همه اقشار است، لذا به سادگی عبارات و در دسترس قرار دادن مباحث توجّه ویژه شده است.

۴) بسیاری از کلمات و عبارات دقیق علمی، در حیطه‌های کلام، فقه، اصول، تاریخ، رجال، حدیث و غیره به عنوان پی‌نوشت توضیح داده شده است.

۵) تعدادی از عبارات کتاب در همان متن توضیح داده شده‌اند که این توضیحات تماماً در کروشه [ ]گنجانده شده‌اند.

۶) جهت سهولت تحقیق محققین محترم اقدام به اضافه کردن فهرست پی‌نوشته‌ها و راویان به فهرست‌های معمول؛ مثل فهرست آیات، اعلام و... نمودیم.

۷) از کلیه محققین و خوانندگان محترم، بابت کاستی‌های احتمالی کتاب که به نظر ما نرسیده، پیشاپیش عذرخواهی کرده ومستدعی هستیم با دیده رحمت و شفقت، ناصح همیشگی ما باشند.

در آخر از کلیه عزیزانی که در به ثمر رسیدن این ترجمه، دست ما را گرفته و یار و یاور ما بودند؛ خصوصاً واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدّس جمکران و به ویژه برادر عزیز و سرور مکرم حضرت حجة الاسلام و المسلمین حسین احمدی دامت افاضاته تشکر و قدردانی می‌نمایم.

تردیدی نیست که این اثر با عنایت خاص حجّت بالغه حقّ ولی الله الاعظم امام زمان ارواحنا فداه به ثمر نشسته است و اگر نباشد نظر عنایت آن یوسف مصر بقا، هیچ عملی در جهت ترویج معارف الهی به ثمر نخواهد رسید.

لذا برای شادی قلب منور آن وجود مقدّس که قطب دایره امکان و خلیفه خدا در زمین است، ترجمه غیبت شیخ طوسی را به وجود قدس ملیکه ملک و ملکوت و اسوهٔ حسنهٔ امام زمان ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ حضرت صدیقه طاهره علیها السلام تقدیم می‌دارم، امید که آن بانو تحفه کوچک این کمترین را بپذیرد تا ذخیره قبر و قیامتم باشد.

والسلام علی عباد الله الصالحین

مجتبی عزیزی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الّذي هدانا لحمده، وجعلنا من أهله، ووفّقنا للتمسّك بدينه والإنقياد لسبيله، ولم يجعلنا من الجاحدين لنعمته، المنكرين لطوله وفضله ومن الذين ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنسَياهُمْ ذِكْرَ اللهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ﴾ وصلّى الله على سيّد أنبيائه وخاتم اصفيائه محمّد صلّى الله عليه وآله الطيّبين، النجوم الزاهرة، والأعلام الظاهرة، الذين نتمسّك بولايتهم، ونتعلّق بعرى حبلهم، ونرجو الفوز بالتمسّك بهم، وسلّم تسليماً.

مقدمه مؤلف

حمد و سپاس شايستهٔ خداوندی است که ما را به سپاسگزاری از خود هدايت و اهل آن قرار داد، و توفيق چنگ زدن و دست توسل دراز کردن به طرف دينش و پذيرش و گردن نهادن به راهش [دستوراتش] را به ما کرامت فرمود و ما را از جمله انکارکنندگان نعمت‌هايش قرار نداد، کسانی که عنايت و فضل و کرم خداوند را انکار می‌کنند، و ما را از کسانی قرار نداد که [قرآن دربارهٔ آن‌ها می‌فرمايد]:

«شيطان بر آنان مسلط شده و ياد خدا را از خاطر آن‌ها برده؛ آن‌ها حزب شيطانند. بدانيد حزب شيطان زيانکارانند».[1]

و سلام و درود خداوند بر سيّد و سرور پيامبران الهی و آخرين برگزيدگان خداوند، محمّد ﷺ و درود و سلام برخاندان پاک و طاهرش، ستارگان درخشان، و پرچم‌های برافراشته؛ همانانی که به ولايتشان چنگ زده و به ريسمان محکم پيروی‌شان تمسک کرده‌ايم و اميدواريم که به واسطه پيروی از ايشان به فيض ابدی برسيم.

---

۱. سوره مجادله، آيه ۱۹.

أمّا بعد فإنّي مجيب إلى ما رسمه الشيخ الجليل، أطال الله بقاءه من إملاء كلام في غيبة صاحب الزمان، وسبب غيبته، والعلّة التي لأجلها طالت غيبته، وامتداد استتاره، مع شدّة الحاجة إليه وانتشار الحيل، ووقوع الهرج والمرج، وكثرة الفساد في الأرض، وظهوره في البرّ والبحر، ولِمَ لم يظهر وما المانع منه، وما المحوج إليه، والجواب عن كلّ ما يسأل في ذلك من شبه المخالفين ومطاعن المعاندين.

وأنا مجيب إلى ما سأله، وممتثل ما رسمه، مع ضيق الوقت، وشعث الفكر، وعوائق الزمان وصوارف الحدثان، وأتكلّم بجمل يزول معها الرّيب وتنحسم به الشبه ولا أطول الكلام فيه (فيملّ، فإنّ كتبي في) الإمامة وكتب شيوخنا مبسوطة في هذا المعنى في غاية الاستقصاء،

امّا بعد شیخ و استاد جلیل القدر و بزرگوارم[1] که خداوند بر طول عمر مبارکش بیفزاید دستور داده تا کتابی به رشته تحریر درآید پیرامون مسئله غیبت حضرت صاحب الزمان عليه السلام، و دلیل طولانی شدن آن، که علیرغم شدت نیاز بشریت به ظهور ایشان و فراگیر شدن حیله و نیرنگ و واقع شدن هرج و مرج بسیار و فساد در زمین که سراسر آن را فرا گرفته است و اینکه چرا حضرت ظاهر نشده‌اند و چه مانعی بر سر راه ظهور بوده و چه نیازی به وجود ایشان است، تا به کلیه سؤالات مطروحه در این زمینه‌ها و نیز شبهات مخالفان و نکوهش و طعنهٔ بدخواهان جواب داده شود.

علیرغم کمی فرصت و پریشانی فکر و ناملایمات روزگار و حوادث دشوار و سخت، به این درخواست جواب داده و آنچه را که امر فرموده‌اند اطاعت کردم.

لذا مطالبی خواهم گفت تا به وسیله آن‌ها تمامی شک و شبهه و تردیدها از بین برود. اگرچه سخن را هم طولانی نمی‌کنم. چرا که هم در کتب خودم و هم کتب اساتیدم، معمولاً این مسئله و در نهایت شرح و به طور مبسوط توضیح داده شده است.

---

۱. احتمالاً مقصود استادشان مرحوم شیخ مفید است.

وأتكلّم على [كل] ما يسأل في هذا الباب من الأسئلة المختلفة، وأردف ذلك تأكيداً لما نذكره، و تأنيساً للمتمسكين بالأخبار، والمتعلقين بظواهر الأحوال، فإنّ كثيراً من النـاس يخفى عليهم الكلام اللطيف الّذي يتعلّق بهذا الباب، وربّما لم يتبيّنه، وأجعل للفريقين طريقاً إلى ما نختاره ونلتمسه، ومن الله تعالى أستمد المعونة والتوفيق، فهما المرجوّان من جهته، والمطلوبان من قبله، وهو حسبي و نعم الوكيل.

در این کتاب به سؤالات مختلفی که دربارهٔ این موضوع طرح شده پـاسخ مـی‌دهم و تعدادی از اخبار و روایات که بر صحت گفتار ما دلالت داشته باشد و تأکیدی بـاشد برآنچه که می‌گوییم را برخواهیم شمرد، تا موجب آرامش کسانی شود که مـتمسک بـه اخبار می‌شوند و به ظواهر حال نگاه می‌کنند.

چون یقیناً نکات دقیق و لطیف این مسئله بر بسیاری از مردم پوشیده است و چه بسا نتوانند به درک آن دقایق نایل شوند.

بنابراین برای هر دو گروه و دسته راهی را به سمت آنچه که می‌خواهـیم و خـودمان اختیار کرده‌ایم قرار می‌دهم و از خداوند بزرگ مدد و توفیق اسـتدعا مـی‌کنم کـه امـید [هدایت به] هر دو راه، از ناحیه الهی و از درگاهش درخواست شدنی است.

و خداوند برای من کافی بوده و او بهترین وکیل است.

فصل اوّل

بحث در غیبت امام زمان علیه السلام

١ ـ فصل في الكلام في الغيبة

اعلم أنّ لنا في الكلام في غيبة صاحب الزّمانؑ طريقين.

أحدهما: أن نقول: إذا ثبت وجوب الإمامة في كلّ حال، وأنّ الخلق مع كونهم غير معصومين لا يجوز أن يخلو من رئيس في وقت من الأوقات، وأنّ من شرط الرئيس أن يكون مقطوعاً على عصمته، فلا يخلو ذلك الرئيس من أن يكون ظاهراً معلوماً، أو غائباً مستوراً، فإذا علمنا أنّ كلّ من يدّعى له الإمامة ظاهراً ليس بمقطوع على عصمته، بل ظاهر أفعالهم وأحوالهم ينافي العصمة، علمنا أنّ من يقطع على عصمته غائب مستور.

بحث در غیبت

سخن پیرامون غیبت حضرت صاحب الزمانؑ به دو طریق خواهد بود:

طریق اوّل: وقتی ثابت شد که وجود امام و رهبر در هر حال لازم است و این‌که مردم به جهت معصوم نبودنشان در هیچ برهه‌ای از زمان نباید بدون رهبر و پیشوا بمانند، و شرط رهبر نیز این است که یقیناً دارای مقام عصمت باشد، پس این امام، یا ظاهر و معلوم است یا این‌که پنهان و در پس پردهٔ غیبت می‌باشد.

و نیز وقتی که بدانیم آنان‌که [غیر از یازده امام شیعهؑ] ظاهر بوده و بر ایشان ادعای امامت شده، نه تنها یقین به عصمت آن‌ها وجود ندارد، بلکه ظاهر اعمال و حالاتشان با عصمت منافات دارد، در این صورت خواهیم دانست تنها کسی که به عصمتش قطع و یقین وجود دارد [ظاهر نیست بلکه] غایب و مستور است.

وإذا علمنا أنّ كلّ من يدعى له العصمة قطعاً ممّن هو غائب من الكيسانيّة والناووسيّة والفطحيّة والواقفة وغيرهم قولهم باطل، علمنا بذلك صحّة إمامة ابن الحسن عليه السلام وصحة غيبته وولايته، ولانحتاج إلى تكلّف الكلام في إثبات ولادته، وسبب غيبته، مع ثبوت ما ذكرناه، لأنّ الحق لا يجوز خروجه عن الأمة.

والطريق الثاني: أن نقول: الكلام في غيبة ابن الحسن عليه السلام فرع على ثبوت إمامته، والمخالف لنا إما أن يسلّم لنا إمامته ويسأل عن سبب غيبته عليه السلام فنتكلّف جوابه،

أو لا يسلّم لنا إمامته فلا معنى لسؤاله عن غيبة من لم يثبت إمامته، ومتى نوزعنا في ثبوت

وباز وقتی که دانستیم، اعتقاد کسانی که برای اشخاص دیگر ادعای عصمت و غیبت کرده‌اند؛ از جمله گروه‌های کیسانیّه، ناووسیّه، فطحیّه و واقفیّه، باطل است؛ از این رو صحّت امامت و ولایت فرزند برومند امام حسن عسکری عليه السلام برای ما ثابت و قطعی می‌شود، [چراکه معارض دیگری در میان امّت اسلامی نداریم].

ولذا نیازی به پیچیده کردن بحث در زمینه اثبات ولادت آن حضرت یا بیان سبب غیبت ایشان نخواهد بود، چراکه حرف حقّ و اعتقاد صحیح در میان امّت اسلامی است نه خارج آن.[1]

طریق دوم: سخن پیرامون غیبت حضرت ولی عصر، فرزند امام حسن عسکری عليه السلام فرع بر ثبوت امامت ایشان است. و مخالف آن از دو حال خارج نیست: یا امامت آن حضرت را پذیرفته و آنگاه دلیل غیبت آن مورد را جویا می‌شوند، در این صورت، پاسخگوی او خواهیم بود.

---

۱. این‌که حرف حقّ در میان امّت اسلامی است به این معنا است که اعتقاد حقّ و صحیح همان اعتقاد اسلامی است که قرآن کریم هم در آیه ۱۹ سوره آل عمران می‌فرماید: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللهِ الْإِسْلَامُ﴾ پس با ظهور اسلام اعتقاد حقّ فقط در میان امّت اسلامی است.

إمامته دلّلنا عليها بأن نقول: قد ثبت وجوب الإمامة مع بقاء التكليف على من ليس بمعصوم في جميع الأحوال و الأعصار بالأدلّة القاهرة، وثبت أيضاً أنّ من شرط الإمام أن يكون على عصمته وعلمنا أيضاً أن الحقّ لا يخرج عن الأمة.

فإذا ثبت ذلك وجدنا الأمة بين أقوال:

بين قائل يقول: لا إمام، فما ثبت من وجوب الإمامة في كلّ حال يفسد قوله.

یا این که امامت آن حضرت را نمی‌پذیرند، که در صورت عدم پذیرش امّت، پرسش از غیبت ایشان مفهوم نخواهد داشت و بایستی در آن صورت به بحث برخیزد و چنانچه در اصل امامت ایشان با ما نزاع کند ما نیز چنین استدلال خواهیم کرد:

وجوب امامت با بقای تکلیف در جمیع احوال و همیشه بر عهده کسانی که معصوم نیستند به وسیله ادله محکم و استوار اثبات شده،[1] و باز ثابت شده است که شرط امام بودن این است که قطعاً معصوم باشد، [علاوه بر این] می‌دانیم که حقّ از میان این امّت خارج نیست.

با توجّه به آنچه که گذشت، پیرامون این مسأله چند دیدگاه وجود دارد:

۱ ـ عدّه‌ای معتقدند که امامی در کار نیست. این اعتقاد فاسد و باطل است، چرا که ثابت شده که وجود امام در هر حالی واجب است.

---

۱. این‌که تکالیف در تمامی حالات و همیشه بر عهده کسانی که معصوم نیستند می‌باشد. به این معناست که مردم همیشه موظفند به تکالیف خود عمل کنند. لذا لزوم وجود امام را ثابت می‌کند. چرا که این امام است که می‌بایست حدود و چهارچوب تکالیف را معیّن کرده و مجری حقیقی احکام الهی باشد واوست که موانع تکلیف: از جمله جهل به مسائل و مصالح را از بین می‌برد. بنابراین اگر امام نباشد تکلیف مردم در همه زمان‌ها [خصوصاً زمان غیبت امام] امر بیهوده‌ای خواهد بود.

وقائل يقول بإمامة من ليس بمقطوع على عصمته، فقوله يبطل بما دلّلنا عليه من وجوب القطع على عصمة الإمامعليه السلام.

ومن ادّعى العصمة لبعض من يذهب إلى إمامته، فالشاهد يشهد بخلاف قوله، لأنّ أفعالهم الظاهرة وأحوالهم تنافي العصمة، فلا وجه لتكلّف القول فيما نعلم ضرورة خلافه.

و من ادّعيت له العصمة وذهب قوم إلى إمامته كالكيسانيّة القائلين بإمامة محمّد بن الحنفيّة، والناووسيّة القائلين بإمامة جعفر بن محمّدعليه السلام، وأنّه لم يمت والواقفيّة الّذين قالوا: إنّ موسى بن جعفرعليه السلام لم يمت، فقولهم باطل من وجوه سنذكرها.

---

۲ ـ گروهی به امامت کسی اعتقاد دارند که دارای مقام عصمت نیست، این قول هم با دلایل ما مبنی بر لزوم عصمت امام [که در آینده خواهد آمد] باطل می‌شود.

۳ ـ برخی دیگر هم برای افراد خاصی [نظیر خلفا و یا بعضی از صحابه] ادعای عصمت می‌کنند؛ در این مورد شواهد بسیاری وجود دارد که بر خلاف این مدعا شهادت می‌دهند؛ چرا که اعمال ظاهری و حالات آن‌ها با مقام عصمت منافات دارد، بنابراین پیچیده کردن مسأله و استدلال درباره موضوعی که ما خلاف آن را بدیهی می‌دانیم فایده‌ای ندارد

٤ ـ و اعتقاد همهٔ کسانی که برای افراد خاصی مدعی عصمت و امامت شده‌اند، باطل است؛ همچون:

الف: کیسانیه که به امامت محمّد بن حنفیه اعتقاد دارند.

ب: ناووسیه، که اعتقاد به امامت امام صادقعليه السلام داشته و بنابراین عقیده‌اند که آن حضرت از دنیا نرفته و همان مهدی موعود است.

ج: واقفیه که می‌گویند: امام موسی بن جعفرعليه السلام از دنیا نرفته است و ما به زودی دلایل بطلان همه آن‌ها را بیان خواهیم کرد.

فصار الطريقان محتاجين إلى فساد قول هذه الفرق ليتمّ ما قصدناه ويفتقران إلى إثبات الأصول (الثلاثة) الّتي ذكرناها من وجوب الرئاسة، و وجوب القطع على العصمة، و أنّ الحقّ لا يخرج عن الأمّة، ونحن ندلّ على كلّ واحد من هذه الأقوال بموجز من القول لأنّ استيفاء ذلك موجود في كتبي في الإمامة على وجه لا مزيد عليه.

و الغرض بهذا الكتاب ما يختصّ الغيبة دون غيرها والله الموفّق لذلك بمنّه.

و الّذي يدلّ على وجوب الرئاسة ما ثبت من كونها لطفاً في الواجبات العقليّة فصارت واجـبة،

پس بنابراین هر دو طریق استدلال، متوقف بر دو امر هستند: اوّل بطلان اعتقاد این فرقه‌ها، تا آنچه را که قصد کرده‌ایم [اثبات غیر امام‌ؑ] تمام شده و به مقصود برسیم.

دوم نیازمند به اثبات اصول سه گانه‌ای هستند که ذکر کردیم؛ یعنی وجوب امامت، وجوب یقین بر عصمت امام، و این‌که اعتقاد حقّ و درست از امّت اسلامی خارج نیست.

ما هر کدام از این امور سه گانه و اقوال گوناگون آن را به شکل مختصر و کوتاه بحث خواهیم کرد؛ زیرا بحث مفصل و مشروح در این مورد در کتبی که پیرامون امامت نـوشته‌ایـم موجود است و هدف در این کتاب، پرداختن به موضوع اختصاصی غیبت است نه چیز دیگری و [امیدوارم که] خداوند منت گذارد و با کرمش در این مهم توفیق دهد.

اصل اوّل: «وجوب ولزوم امامت»

آنچه که بر وجوب ریاست عالیه امام‌ؑ دلالت می‌کند، آن است که امامت، لطفی از ناحیه خداوند است.[1] و از واجبات عقلیه است [که عقل به وجوب آن حکم می‌کند].

---

۱. بیان مرحوم طوسی‌ؒ همان مفاد «قاعده لطف» است که اختصاراً به توضیح آن مبادرت می‌کنیم: «لطف» در اصطلاح چیزی است که مکلف را به طاعت خداوند نزدیک کرده و از معصیت دور سازد و تکلیف کردن هم دو صورت دارد: الف) تکلیف کننده تمام امکانات تخلف و معصیت را از بین برده و نابود کند به طوری که مکلف چاره‌ای جز اطاعت نداشته باشد و بعد او را مکلف کند. این صورت با حکمت تکلیف و آزمایش منافات دارد. ب) ابتدا تکلیف کرده و بعد وسائلی را ایجاد کند که مکلف را ترغیب و تشویق بـه اطـاعت کـنند واز مـعاصی مـتنفر سـازند واو را بـه عـمل

كالمعرفة التي لا يعرى مكلّف من وجوبها عليه، ألا ترى أنّ من المـعلوم أنّ مـن ليس بمعصوم من الخلق متى خلوا من رئيس مهيب يردع المعاند ويؤدّب الجاني، ويأخذ على يد المتغلّب، ويمنع القويّ من الضعيف، وأمنوا ذلك، وقع الفساد، وانتشر الحيل، وكثر الفساد، وقلّ الصلاح، ومتى كان لهم رئيس هذه صفته كان الأمر بـالعكس مـن ذلك، مـن شـمول الصلاح وكثرته، وقلّة الفساد ونزارته.

مثل: مسأله معرفت، که مکلف از وجوب آن عاری نمی‌شود و همواره همراه اوست، [و همیشه معرفت بر مکلف واجب است].

آیا نمی‌بینید که اگر مردم از وجود پیشوایی با هیبت و مقتدر محروم باشند، که اهل عناد را منع، و خیانت‌کاران را ادب نماید، و دست مظلوم را گـرفته، و گـروهی را از آزار دادن ضعیف باز دارد و ضعیفان به برکت او اطمینان و آرامش یابند؛ فساد به وجود آمده و زیاد می‌شود؟ و حیله و نیرنگ همه جا منتشر شده و اصلاح کم می‌شود؟ و هـر وقت پیشوا و امامی با آن خصوصیات [دفاع از مظلوم] در بین مردم بـاشد، اوضـاع بـرگشته و صلاح و اصلاح امّت فراگیر شده و فساد کم می‌گردد؟

⇐ صالح راهنمایی کنند. مثل وعدهٔ ثواب و عقاب و موعظه وامثال این‌ها. تمام این امور را لطف می‌گوییم ولطف هم بر خداوند واجب است ولطف هم دو نوع است:

۱ ـ این‌که فعل خداوند باشد. که در این صورت بر خداوند واجب است؛ مثل نصب و تعیین امام که فعل خداوند است نه غیر خدا.

۲ ـ این‌که فعل مکلفین باشد؛ مثل وعظ و تذکّر و تعلیم و تعلّم. در این صورت هم بر خداوند واجب است که این اعمال را بر بندگان واجب فرماید؛ مثل وجوب امر به معرف ونهی از منکر که اگر خدای متعال لطف ننماید، عذاب کردن بندگان عاصی، قبیح خواهد بود چرا که خداوند پیامبر یا امامی را نصب نکرده است که احکام شریعت را به او آموزش داده وبدی گناه را برایش تعیین کنند تا او نیز از معاصی دور بوده ومیل ورغبت به انجام تکالیف الهی داشته باشد. بنابراین بر خداوند واجب است که انبیا را برای هدایت مردم مبعوث کرده وامام را هم برای تبیین و تشریح مصالح واقعی مردم به امامت منصوب فرماید.

والعلم بذلك ضروريّ لا يخفى على العقلاء، فمن دفعه لا يحسن مكالمته؛ وأجبنا عن كلّ ما يسأل على ذلك مستوفى في تلخيص الشافي و شرح الجمل لا نطوّل بذكره هاهنا.

و وجدت لبعض المتأخّرين كلاماً اعترض به كلام المرتضى ﷺ في الغيبة وظنّ أنّه ظفر بطائل فموّه به على من ليس له قريحة ولا بصر بوجوه النظر و أنا أتكلّم عليه.

فقال: الكلام في الغيبة والاعتراض عليها من ثلاثة أوجه.

أحدها: أنّا نلزم الإماميّة ثبوت وجه قبح فيها أوفي التكليف معها فيلزمهم أن يثبتوا أنّ الغيبة ليس فيها وجه قبح، لأنّ مع ثبوت وجه القبح تقبح الغيبة؛ وإن ثبت فيها وجه حسن

این مطلب از جمله بدیهیات است که بر عقلا مخفی نیست، و اگر کسی این را انکار کند، قابلیت گفت و گو را ندارد و ما به همه اشکالاتی که به وجوب ریاست و امامت وارد ساخته‌اند، در کتاب «**تلخیص شافی**» و «**شرح جمل**» جواب داده‌ایم، لذا اینجا تکرار نمی‌کنیم.

یکی از متأخرین در همین باب به کلام سیّد مرتضی ﷺ اعتراض کرده، به گمانش که به ایشان غلبه نموده، و با همان اعتراض به افراد بی‌سلیقه و فاقد درک و شعور وانمود کرده که با دلیل، بیان سیّد را ردکرده است. که ذیلاً اشکال او را نقل و جواب می‌دهم.

اشکالات مخالفان امامت

او می‌گوید: مسأله غیبت به سه اشکال و دلیل، مورد اعتراض و مردود است:

اشکال اوّل: ما امامیه را ملزم کرده و ثابت می‌کنیم که یا در خود غیبت و یا تکلیف با وجود غیبت، جهت قُبح وجود دارد. بنابراین ایشان می‌بایست عدم لزوم قبح در غیبت، یا تکلیف با اعتقاد غیبت را اثبات کنند. چون با ثبوت وجه قبح، اعتقاد به غیبت زشت می‌باشد، هر چند که برای آن وجه حُسنی هم ثابت شود [مثلاً گفته شود که غیبت لطف است]

كما نقول في قبح تكليف ما لا يطاق (أنّ فيه وجه قبح) وإن كان فيه وجه حسن بأن يكون لطفاً لغيره.

والثاني: أنّ الغيبة تنقض طريق وجوب الإمامة في كلّ زمان، لأنّ كون النّاس مع رئيس مهيب متصرّف أبعد من القبيح لو اقتضى كونه لطفاً واجباً في كلّ حال، وقبح التكليف مع فقده لانتقض بزمان الغيبة، لأنّا في زمان الغيبة نكون مع رئيس هذه صفته أبعد من القبيح، وهو دليل وجوب هذه الرئاسة، ولم يجب وجود رئيس هذه صفته في زمان الغيبة ولا قبح التكليف مع فقده، فقد وجد الدّليل ولا مدلول وهذا نقض الدّليل.

همان طور که ما در مورد قبح تکلیف به مالایطاق[1] می‌گوییم: اگر چنانچه وجه حُسن و خوبی هم داشته باشد از جمله این که در حقّ بندگان لطف باشد در این صورت باز هم قبح و زشتی وجود دارد.

اشکال دوم: اعتقاد به غیبت، موجب نقض مسئلهٔ لزوم وجود امام در همه زمان‌ها می‌شود، چرا که مردم به برکت وجود رهبر و امامی با هیبت، مقتدر و صاحب اختیار، که وجودش در هر حالی لطف و واجب الهی باشد از اعمال قبیح و زشت دور می‌شوند [به این معنا که وقتی امامی با اقتدار و قدرت، در صحنه زندگی مردم حضور داشته باشد، مردم توسط او از اعمال زشت نهی شده و مکلف به ترک آن‌ها می‌شوند، در نتیجه از ارتکاب به آن‌ها دور می‌شوند]. در حالی که به سبب اعتقاد به وجود امام در زمان غیبت و از طرفی با حاضر نبودن امام، قبح تکلیف به مالایطاق نقض می‌شود، به خاطر این که ما در زمان غیبت با وجود امامی با خصوصیات و ویژگی‌های بالا از اعمال زشت و قبیح دور می‌شویم و [از طرفی] وجود امام دلیل بر وجوب امامت و رهبری است.

---

۱. تکلیف به مالایطاق به این معنا است که شخص به انجام عملی موظف شود که بیش از حدّ توان و طاقت اوست و این گونه تکلیف کردن ضرورتاً قبیح است چون مکلف نمی‌تواند کاری را انجام دهد که موظف به انجام آن شده است.

و الثالث: أن يقال: إنّ الفائدة بالإمامة هي كونه مبعّداً من القبيح على قولكم، و ذلك لا يحصل مع وجوده غائباً فلم ينفصل وجوده من عدمه، وإذا لم يختصّ وجوده غائباً بوجه الوجوب الّذي ذكروه لم يقتض دليلكم وجوب وجوده مع الغيبة، فدليلكم مع أنّه منتقض حيث وجد مع انبساط اليد، ولم يجب انبساط اليد مع الغيبة، فهو غير متعلّق بوجود إمام غير منبسط اليد ولا هو حاصل في هذه الحال.

و این در حالی است که وجود امام با این خصوصیات در زمان غیبت لازم نیست [چون که غایب است] و با نبودن او، تکلیف قبحی ندارد، بنابراین دلیل موجود است [که لزوم وجود امام و امامت است] امّا مدلول [که حضور و ظهور امام و قبیح بودن تکلیف در صورت فقدان او باشد] وجود ندارد، و این نقض دلیل است.

اشکال سوم: این که گفته شود: به اعتقاد شما فایده امامت این است که وجود امام، مردم را از اعمال زشت و قبیح دور می‌کند، ولی این فایده با وجود امامی که غایب است حاصل نمی‌شود، لذا فرقی بین وجود امام غایب و عدم وجود امام نیست [و در هر دو صورت فایده‌ای ندارد.] پس دلیل شما [مبنی بر فایده امامت] با این که نقض شده امّا زمانی صحیح خواهد بود که همراه باز بودن دست امام باشد [یعنی امام حکومت داشته باشد] در حالی که با توجّه به غیبت، دست او باز نخواهد بود، بنابراین دلیل شما به وجود امامی که مبسوط الید نباشد تعلق نمی‌گیرد و در غیبت هم مبسوط الید بودن امام حاصل نشده است.

الكلام عليه أن نقول:

أمّا الفصل الأوّل من قوله: «إنّا نلزم الإماميّة أن يكون في الغيبة وجه قبح» وعيد منه محض لا يقترن به حجّة، فكان ينبغي أن يتبيّن وجه القبح الّذي أراد إلزامه إيّاهم لننظر فيه ولم يفعل، فلا يتوجّه وعيده.

وإن قال ذلك سائلاً على وجه: «ما أنكرتم أن يكون فيها وجه قبح».

فإنّا نقول: وجوه القبح معقولة من كون الشيء ظلماً وعبثاً وكذباً ومفسدة وجهلاً وليس شيء من ذلك موجوداً هاهنا، فعلمنا بذلك انتفاء وجود القبح.

فإن قيل: وجه القبح أنّه لم يزح علّة المكلّف على قولكم، لأنّ انبساط يده الّذي هو لطف

جواب اشکال اوّل: آنجا که گفت: ما امامیه را ملزم کرده و ثابت می‌کنیم که در اعتقاد به غیبت، جنبه قبح و زشتی وجود دارد، می‌گوییم: این حرف چیزی جز تهدید [بی‌جایی] نیست و هیچ گونه دلیل و مدرکی بر مدعای خودش ندارد. و اگر هم دلیل می‌داشت می‌بایست علّت این قبحی را که می‌خواهد بر امامیه ثابت کند روشن کرده و تبیین نماید تا ما هم دلیل آن‌ها را ببینیم و جوابی هم ارائه بدهیم، و این در حالی است که هرگز در تأیید ادعایش دلیل اقامه نکرده، بنابراین تهدید بیهودهٔ او توجیهی ندارد.

سؤال: حال اگر او از ما بپرسد: شما چه دلیلی دارید که قبح غیبت را انکار می‌کنید [به چه دلیل زشت بودن اعتقاد بر غیبت را انکار می‌کنید].

پاسخ: خواهیم گفت: زشتی هر عملی [و یا اعتقادی] وقتی معقول است، که یا ظلم، یا بیهوده، یا دروغ و یا دارای مفسده، و یا از روی جهل باشد، در حالی که در این مبحث هیچ کدام از این موارد موجود نیست، بنابراین [به وضوح] یقین می‌کنیم که قبح و زشتی در این عمل [اعتقاد به غیبت] منتفی است.

اشکال: دلیل قبح در اعتقاد به غیبت امام؈ آن است که سختی و مانع را از مکلف

في الحقيقة والخوف من تأديبه لم يحصل، فصار ذلك إخلالاً بلطف المكلّف فقبح لأجله.

قلنا: (قد) بيّنا في باب وجوب الإمامة بحيث أشرنا إليه أنّ انبساط يده‌ﷺ والخوف من تأديبه إنّما فات المكلّفين لما يرجع إليهم، لأنّهم أحوجوه إلى الاستتار بأن أخافوه ويمكّنوه فأتوا من قبل نفوسهم.

وجرى ذلك مجرى أن يقول قائل: «من لم يحصل له معرفة الله تعالى في تكليفه وجه قبح» لأنّه لم يحصل ما هو لطف له من المعرفة، فينبغي أن يقبح تكليفه.

دور نمی‌کند، به این علّت که باز بودن دست امام که در حقیقت لطف خداوندی است و همچنین ترس مردم از تنبیه شدن توسط امام[در صورت ارتکاب معاصی] حاصل نشده است. [چون امام غایب است و امامی در کار نیست] پس در لطفی که بر مکلف شده است اختلال به وجود آمده، به همین دلیل اعتقاد به غیبت، قبیح و زشت است.

پاسخ: می‌گوییم: در باب وجوب امامت اشاره کرده و روشن ساختیم، که علت عدم باز بودن دست امام و ترس مردم از تنبیه و تأدیب توسط حضرت که آن‌ها را از آن محروم ساخته، به خود آن‌ها برمی‌گردد، و خودشان مقصرند، چراکه آنان موجب ترس حضرت شده‌اند[1] و موجبات پنهان شدن ایشان را فراهم کرده‌اند و حالا قدرتی بر دسترسی به امام‌ﷺ ندارند، این معضل از جانب خود آن‌ها بوده است.

کلام این شخص که به غیبت اعتراض کرده، مثل سخن کسی است که بگوید: کسی که معرفت الله برایش حاصل نشده است تکلیف کردنش قبیح و زشت است. برخی جواب داده‌اند: اینکه کافر تحصیل معرفت نکرده است از جانب خودش بوده و مقصر است

---

۱. ترس از کشته شدن حضرت توسط آن‌ها وجود داشت و افراد زیادی از جمله دستگاه حکومتی در صدد دستیابی به امام وقتل ایشان بودند. لذا هر لحظه ممکن بود جان شریف حضرت به خطر بیفتد. بنابراین حفظ جان حضرت که آخرین ذخیره الهی است مهم‌ترین وظیفه خود آن حضرت است. این مسأله به زودی مطرح خواهد شد.

فما يقولونه هاهنا من أنّ الكافر أتى من قبل نفسه، لأنّ الله قد نصب له الدلالة على معرفته ومكّنه من الوصول إليها، فإذا لم ينظر ولم يعرف أتى في ذلك من قبل نفسه ولم يقبح ذلك تكليفه، فكذلك نقول: انبساط يد الإمام وإن فات المكلّف فإنّما أتى من قبل نفسه، ولو مكّنه لظهر وانبسطت يده فحصل لطفه فلم يقبح تكليفه، لأنّ الحجة عليه لا له.

و قد استوفينا نظائر ذلك في الموضع الّذي أشرنا إليه و سنذكر فيما بعد إذا عرض ما يحتاج إلى ذكره.

و أمّا الكلام في الفصل الثاني: فهو مبنيّ على المغالطة ولا نقول: إنّه لم يفهم ما

چرا که خداوند متعال برای رسیدن او به معرفت، دلیل و راهنما قرار داده است و به او توان رسیدن به آن را کرامت فرموده است، حال اگر خودش [عمداً] دلیل را به دست نیاورد و در نتیجه معرفت هم کسب نکرد! این مشکل از جانب خود اوست، پس تکلیف کردنش [به کسب معرفت] قبیح و زشت نخواهد بود.

ما هم جواب می‌دهیم: بنابراین بسط ید و باز بودن دست امام [در ادارهٔ امور] از دست مکلفین رفته است و این درد و مشکلی است که از جانب خودشان به آن‌ها رسیده است، چراکه اگر امام می‌توانست [و برایش امکان داشت] حتماً ظاهر شده و دستش هم باز بود پس لطف هم حاصل می‌شد، لذا تکلیفشان در حال غیبت قبیح نیست [چون که خودشان باعث و بانی غیبت بوده‌اند] در این صورت حجّت و دلیل برعلیه آن‌ها است نه به نفعشان.

ما نظیر این مباحث را در همان مسأله وجوب امامت گفته‌ایم، و اگر چنانچه دوباره نیازی باشد ذکر می‌کنیم.

جواب اشکال دوم: این اشکال در واقع مغالطه و به اشتباه انداختن است، البته ما نمی‌گوییم که وی نفهمیده، چون او بالاتر از این حرف‌ها است، امّا خواسته، حقّ را مخفی کرده و اشتباه جلوه دهد.

أورده، لأنّ الرجل كان فوق ذلك لكن أراد التلبيس والتمويه (في قوله): إنّ دليل وجوب الرئاسة ينتقض بحال الغيبة، لأنّ كون النّاس مع رئيس مهيب متصرّف أبعد من القبيح لو اقتضى كونه لطفاً واجباً على كلّ حال وقبح التكليف مع فقده لانتقض بزمان الغيبة [لأنا في زمان الغيبة] فلم يقبح التكليف مع فقده، فقد وجد الدليل ولا مدلول و هذا نقض.

و إنّما قلنا: إنّه تمويه لأنّه ظنّ أنّا نقول: إنّ في حال الغيبة دليل وجوب الإمامة قائم ولا إمام فكان نقضاً، ولا نقول ذلك، بل دليلنا في حال وجود الإمام بعينه هو دليل حال غيبته، في أنّ في الحالين الإمام لطف فلا نقول: إنّ زمان الغيبة خلا من وجوب رئيس، بل عندنا

آنجا که می‌گوید: دلیل شیعه بر وجوب امامت، در زمان غیبت نقض می‌شود و مردم با بودن یک رهبر مقتدر و صاحب اختیار، که وجودش در هر حالی لطف الهی باشد، از اعمال قبیح و زشت دور می‌شوند؛ [یعنی با وجود اوست که مردم معصیت نمی‌کنند یا در صورت ارتکاب به گناهان تأدیب می‌شوند] و زشت بودن تکلیف با نبود امام و در زمان غیبت نقض می‌شود. پس در صورت نبودنش تکلیف قبیح نخواهد بود، و این نقض است که دلیل [یعنی لزوم وجود امام] یافت شود، اما مدلول [شخص امام] نباشد.

ما می‌گوییم: این شخص مطلب را به گونه دیگری گفته، به این دلیل که خیال کرده که ما معتقدیم در زمان غیبت، دلیل وجوب امامت موجود است ولی امامی در کار نیست و این نقض است، در حالی که ما هرگز چنین اعتقادی نداریم، بلکه دلیل ما در زمان حضور یا غیبت امام یکی است و فرقی ندارد. و در هر دو حال وجود مبارک امام علیه السلام لطف الهی است.

پس ما نمی‌گوییم که در زمان غیبت، امام وجود ندارد، [این تهمتی نارواست که دشمنان عنود آل الله به شیعه نسبت داده‌اند] بلکه در نظر ما وجود حضرت ثابت است،

أنّ الرئیس حاصل، و إنّما ارتفع انبساط یده لما یرجع إلی المکلّفین علی ما بیّناه لا لأنّ انبساط یده خرج من کونه لطفاً بل وجه اللطف به قائم، وإنّما لم یحصل لما یرجع إلی غیر الله.

فجری مجری أن یقول قائل: کیف یکون معرفة الله تعالی لطفاً مع أنّ الکافر لا یعرف الله، فلمّا کان التکلیف علی الکافر قائماً والمعرفة مرتفعة دلّ علی أنّ المعرفة لیست لطفاً علی کلّ حال لأنّها لو کانت کذلك لکان ذلك نقضاً.

وجوابنا في الإمامة کجوابهم في المعرفة من أنّ الکافر لطفه قائم بالمعرفة و إنّما فوّت نفسه بالتفریط في النظر المؤدّي إلیها فلم یقبح تکلیفه، فکذلك نقول: الرئاسة لطف للمکلّف

منتهی دست حضرت در خصوص مکلفین باز نیست و این به آن معنا نیست که وجود مبارک آن حضرت از دایره لطف خارج باشد، بلکه لطف الهی به واسطه ایشان است [که به خلایق می‌رسد؛ یعنی علاوه بر این که ایشان خود لطف عظمای حقّ تعالی است، واسطه بین الطاف خداوندی و عالم نیز است] و حاصل نشدن این لطف، از جانب غیر خدا [مردم] است. [باید مردم خودشان به خدا رو کنند تا این که این لطف الهی هم در زندگی ایشان جریان یابد].

این بیان [اشکال و جواب] نظیر آن است که گفته شود: چگونه معرفت الله برای کافری که خدا را نمی‌شناسد، لطف است؟ و زمانی که کافر به معرفتی موظف شده که موجود نیست، دلیل بر این معنا است که معرفت در هر حالی لطف نباشد. برای این که اگر معرفت در هر حالی لطف باشد موجب تناقض می‌شود. [چون کافر موظف به کسب چیزی شده است که وجود ندارد و این نقض است].

لذا جواب ما در مورد امامت [و این که وجود امام﵇ در هر حالی برای مردم لطف است] نظیر جواب همین آقایان صاحب اشکال در باب معرفت است، بدین ترتیب که می‌گویند: لطف به کافر بستگی به معرفت او دارد، بنابراین اگر خودش به وسیله تفریط

في حال الغيبة، وما يتعلّق بالله من إيجاده حاصل وإنّما ارتفع تصرّفه وانبساط يده لأمر يرجع إلى المكلّفين فاستوى الأمران، والكلام في هذا المعنى مستوفى أيضاً بحيث ذكرناه.

وأمّا الكلام في الفصل الثالث: من قوله: إنّ الفائدة بالإمامة هي كونه مبعّداً من القبيح على قولكم، و ذلك لم يحصل مع غيبته، فلم ينفصل وجوده من عدمه، فإذا لم يختصّ وجوده غائباً بوجه الوجوب الّذي ذكروه لم يقتض دليلكم وجوب وجوده مع الغيبة فدليلكم مع أنّه منتقض حيث وجد مع انبساط اليد، ولم يجب انبساط اليد مع الغيبة، فهو غير متعلّق بوجود إمام غير منبسط اليد ولا هو حاصل في هذه الحال.

وكوتاهی، این معرفت و لطف را از دست داد، در نتیجه موظف کردن کافر به کسب «معرفت الله» قبیح و زشت نیست. ما هم به همین صورت می‌گوییم: امامت در زمان غیبت [همانند زمان حضور امام] برای مکلفین لطف الهی است، و آنچه که به خداوند بستگی دارد عبارت است از خلق و ایجاد امام که انجام شده است، امّا عدم تصرف [ظاهری] و باز نبودن دستشان و حکمرانی آن حضرت، به مکلفین و اعمالشان بر می‌گردد [که حاصل نشده است]. پس جواب ما، [در باب غیبت] مساوی جواب آن‌ها [در باب معرفت] است و هر چه در آنجا بود در این جا هم همان است، البته در این مورد به شکل کافی بحث کرده‌ایم.

جواب اشکال سوم: این که گفته می‌شود به اعتقاد شما فایده امامت این است که وجود امام مردم را از اعمال زشت و قبیح دور می‌کند، این فایده با وجود امامی که غایب است حاصل نمی‌شود لذا فرقی بین وجود امام غایب و عدم وجود او نیست [چرا که در هر دو صورت فایده‌ای ندارد]. پس دلیل شما [مبنی بر فایده امامت] علاوه بر این که نقض شده، زمانی صحیح خواهد بود که همراه انبساط ید باشد؛ [یعنی دست امام در دخالت در امور باز باشد] در حالی که با توجّه به غیبت، دست امام باز نخواهد بود، بنابراین دلیل شما با وجود امامی که مبسوط الید نباشد تعلق نمی‌گیرد و در غیبت هم مبسوط الید بودن امام حاصل نشده است.

فإنّا نقول: إنّه لم يفعل في هذا الفصل أكثر من تعقيد القول على طريقة المنطقيّين من قلب المقدّمات و ردّ بعضها على بعض، ولا شكّ أنّه قصد بذلك التمويه والمغالطة، وإلّا فالأمر أوضح من أن يخفى.

و متى قالت الإماميّة: إنّ انبساط يد الإمام لا يجب في حال الغيبة حتّى يقول: دليلكم لا يدلّ على وجوب إمام غير منبسط اليد، لأنّ هذه حال الغيبة، بل الّذي صرّحنا به دفعة بعد أخرى أنّ انبساط يده واجب في الحالين (في) حال ظهوره وحال غيبته، غير أنّ حال ظهوره مكّن منه فانبسطت يده و حال الغيبة لم يمكّن فانقبضت يده، لا أنّ انبساط يده خرج من باب الوجوب، وبيّنا أنّ الحجة بذلك قائمه على المكلّفين من حيث منعوه ولم يمكّنوه فأتوا من قبل نفوسهم، وشبّهنا ذلك بالمعرفة دفعة بعد أخرى.

در جواب می‌گوییم: کسی که این اشکال را مطرح کرده، اعتراضش را طبق یک روند منطقی استوار نکرده است، به خاطر این که بعضی از مقدمات را وارونه کرده و بعد به وسیله مقدمات دیگری مقدمات وارونه را رد می‌کند. بی‌گمان قصد و غرض این شخص به اشتباه انداختن و شبهه‌افکنی و مغالطه بوده است، چرا که مسأله بسیار روشن‌تر از آن است که مخفی باشد.

چه وقت و کجا شیعه گفته است: بازبودن دست امام درزمان غیبت واجب نیست؟ که عنوان شود دلیل شما بر وجوب امامی که دستش باز نیست و تصرف در امور نمی‌کند دلالت ندارد؟!

بلکه آنچه راکه ما بارها و با صراحت گفته‌ایم این است که باز بودن دست امام [به عبارت دیگر حاکمیت حضرت] چه در زمان غیبت و چه درزمان حضور، واجب است با این تفاوت که در زمان ظهور و حضور امامعليه‌السلام امکان و توان این امر [یعنی حاکمیت و باز بودن دست امام] به واسطه فرمانبرداری مردم از ایشان و زمینه‌سازی توسط مردم فراهم است، دراین صورت امام مبسوط الید بوده و حاکمیت ظاهری دارد.

وأيضاً فإنّا نعلم أنّ نصب الرئيس واجب بعد الشّرع لما في نصبه من اللطف لتحمّله للقيام بما لا يقوم به غيره، ومع هذا فليس التمكين واقعاً لأهل الحلّ والعقد من نصب من يصلح لها خاصّة على مذهب أهل العدل الّذين كلامنا معهم، ومع هذا لا يقول أحد: إنّ وجوب نصب الرئيس سقط الآن من حيث لم يقع التمكين منه.

امّا در زمان غیبت، این امکان، به دلیل عدم فرمانبرداری مردم فراهم نشده است و دست امام بسته است. و معنای این حرف این نیست که اگر امام مبسوط الید نبود، پس وجودش واجب نیست، و قبلاً بیان کردیم که حجّت خدا برای [هدایت] مردم آمده است، امّا از این جهت که آن‌ها نسبت به او فرمانبردار نبوده و از تصرف در امور عملاً منع‌اش کرده‌اند [گرفتار ضرر و خسران شده‌اند] و این خسارتی است که مردم به خودشان زده‌اند و دلیل و حجت بر علیه خودشان است و ما هم بارها آن را به مسأله معرفت تشبیه کرده‌ایم.

و همچنین ما می‌دانیم که پس از [صدور و مقرر کردن] شریعت و دین، تعیین و نصب امام بر خداوند متعال واجب است، و این انتصاب لطفی از ناحیه خداوند است چرا که امام به کارهایی می‌پردازد که دیگران توان انجام آن را ندارند.

با وجود این‌ها براساس اعتقاد اهل عدل [کسانی که به عدل خداوند اعتقاد دارند؛ یعنی شیعه و معتزله] که روی سخن ما با آن‌ها است، درصورتی که اهل حلّ و عقد[1] از

---

۱. اهل حل و عقد: این اصطلاح یاد آور یکی از اختلافات ریشه‌دار بین اهل سنّت وشیعیان است که عبارت است از نحوهٔ تعیین و نصب امام به عنوان خلیفه و جانشین نبی مکرم اسلام‌اهل سنّت معتقدند انتصاب امام در حدّ اختیارات مردم است نه خداوند. بنابراین اگر علما وافراد شاخص جامعه کسی را به امامت برگزینند، او امام مردم و جانشین رسول خداﷺ است. بنابراین به این افراد اهل حل و عقد می‌گویند. تنها عاملی که موجب این انحراف شده است توجیه غصب خلافت حقّ امیرالمؤمنین‌ علیه السلام توسط ابوبکر است که اساساً خلافتی باطل است.

اما امامیه معتقد است که منصب امامت، نظیر نبوّت، مقامی الهی است وتعیین و نصب امام حقّ خداوند تبارک و تعالی است

فجوابنا في غيبة الإمام جوابهم في منع أهل الحلّ والعقد من اختيار من يصلح

تنها کسی که دارای صلاحیت امامت است تمکین و فرمانبرداری نکنند، کسی نمی‌گوید چون اهل حل و عقد تمکین نکرده‌اند وجوب انتصاب امام و رهبر ساقط است [و دیگر لزومی ندارد که رهبری انتخاب شود.]

پس جواب ما در مورد غیبت امام ﷺ مثل جواب آن‌ها در مورد منع کردن اهل حلّ و عقد است از انتخاب کسی که صلاحیت امامت داشته باشد [یعنی این دو فرق در جایی است که نخواهیم بین دو روش عقلی و نقلی جمع کنیم در حالی که اگر جمع کنیم، که راه درست هم همین است، دیگر فرقی وجود نخواهد داشت.][1] این دو جواب [جواب ما در غیبت و جواب آن‌ها در مورد اهل حل و عقد] فرقی با هم ندارند.

تنها فرق ممکن بین این دو جواب این است که ما این عقیده و جواب را از راه عقل فهمیده‌ایم [مثل قاعده لطف که از قواعد عقلی است] و آن‌ها از راه نقل فهمیده‌اند، [مثل لزوم انتخاب رهبر توسط اهل حل و عقد] و این فرق هم از غیر موضع جمع است.

⇐ و خلیفه رسول خدا می‌بایست از طریق نصوص شرعی و وحی الهی منصوب شود و مردم توان تعیین و نصب امام را ندارند و آنچه که خداوند به آن‌ها واجب فرموده است، اطاعت از امام و خلیفه رسول خدا ﷺ است که در آیه ۵۹ از سوره مبارک نساء فرموده است: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾. بنابراین آنچه را که اهل سنّت در عمل اهل حل و عقد صحیح می‌دانند و آن را مبنای تعیین سرنوشت مسلمین قلمداد می‌کنند در واقع تعدی به حقّ خداوند متعال است. البته در این مورد ادله و براهین قوی و متنوعی هم اقامه شده است که ذکر آن‌ها را به کتب مفصل در این باب واگذار می‌کنیم.

۱. همان طوری که آن‌ها می‌گویند: اگر اهل حل و عقد، کسی را که شایستگی امامت دارد برای این منصب انتخاب نکردند، واز تعیین امام ورهبر سر باز زدند این امر مانع از انتصاب رهبر نمی‌شود. ما هم می‌گوییم: این که مردم از امام اطاعت نکرده و مانع از حاکمیت ایشان شده‌اند به این معنا نیست که بگوییم دیگر وجود امام لزومی ندارد. در نتیجه این دو جواب هیچ فرقی با هم ندارند.

للإمامة، ولا فرق بينهما فإنّما الخلاف بيننا أنّا قلنا: علمنا ذلك عقلاً، وقالوا ذلك معلوم شرعاً، وذلك فرق من غير موضع الجمع.

فإن قيل: أهل الحلّ والعقد إذا لم يمكّنوا من اختيار من يصلح للإمامة فإنّ الله يفعل ما يقوم مقام ذلك من الألطاف فلا يجب إسقاط التكليف، وفي الشيوخ من قال إنّ الإمام يجب نصبه في الشرع لمصالح دنياويّة، وذلك غير واجب أن يفعل لها اللطف.

قلنا: أما من قال: نصب الإمام لمصالح دنياويّة قوله يفسد: لأنّه لو كان كذلك لما وجب إمامته، ولا خلاف بينهم في أنّه يجب إقامة الإمام مع الاختيار.

اگر گفته شود: وقتی که اهل حل و عقد در مورد انتخاب کسی که صلاحیت امامت را دارد، به وظیفه عمل نکردند، پس خداوند متعال از الطاف بیکرانش چیز دیگری را جایگزین امامت می‌فرماید [و عدم تمکین اهل حل و عقد مانع از لطف خداوندی نمی‌شود] بنابراین تکلیف ساقط نیست. از طرفی یکی از بزرگان هم گفته است:

وجوب انتصاب امام در شرع مقدّس به خاطر مصالح دنیایی مردم است و لازم نیست که جهت تأمین مصالح دنیایی، این چنین لطفی صورت بگیرد [بنابراین قرار دادن امام، لطف واجب نیست].

در جواب می‌گوییم: امّا سخن کسی که گفته بود، تعیین امام فقط برای مصالح دنیایی است، باطل است، چرا که در این صورت نمی‌بایست امامتش واجب باشد، در حالی که همه [مذاهب و فِرَق] معتقدند وجود امامی با اختیارات تام، واجب و لازم است، زیرا او باید اقداماتی را انجام دهد [که همگی] از مسائل و امور دینی بوده و ترک آن‌ها جایز نیست؛ از جمله جهاد، ولایت و سرپرستی حکّام و قضات، تقسیم بیت المال، اجرای حدود مجرمان و اقامه قصاص [که هر کدام از این‌ها علاوه بر فواید دنیوی در واقع امری معنوی و اخروی هستند].

على أنّ ما يقوم به الإمام من الجهاد وتولية الأمراء والقضاة وقسمة الفيء واستيفاء الحدود والقصاصات أمور دينيّة لا يجوز تركها، ولو كان لمصلحة دنياويّة لما وجب ذلك، فقوله ساقط بذلك.

وأمّا من قال: يفعل الله ما يقوم مقامه باطل، لأنّه لو كان كذلك لما وجب عليه إقامة الإمام مطلقاً على كلّ حال، ولكان يكون ذلك من باب التخيير، كما نقول في فروض الكفايات وفي علمنا بتعيين ذلك ووجوبه على كلّ حال دليل على فساد ما قالوه.

على أنّه يلزم على الوجهين جميعاً المعرفة:

حال اگر امامت فقط برای مصلحت دنیایی می‌بود نمی‌بایست اموری که در بالا گفته شد لازم و واجب باشد، پس ادعای این که امام فقط برای مصالح دنیایی است از درجه اعتبار ساقط است.

و امّا ادعای کسی که گفته بود: «خداوند به جای این لطف، لطف دیگری را مرحمت فرموده و جایگزین امامت می‌کند»، نیز باطل است. چون اگر چنین بود دیگر نصب و تعیین امام و رهبری در هر حال [و زمان] بر خداوند واجب نبود، بلکه می‌بایست از باب تخییر باشد [که خداوند بین آن دو لطف مخیر باشد] چنان که ما در باب واجبات کفایی می‌گوییم.[1]

و به استناد آنچه که در مسأله وجوب تعیین امام در هر حال و هر زمان دانستیم، فساد و بطلان این قول و اعتقاد ضعیف، مشخص است.

---

۱. به نظر می‌رسد بهتر بود که مؤلف بزرگوارؒ به جای واجبات کفایی، واجبات تخییری را عنوان می‌فرمودند. چرا که در واجب تخییری مکلف بین دو یا چند چیز واجب، مخیر است؛ مثل کفارات سه‌گانه روزه؛ یعنی یا ۶۱ روز روزه، یا اطعام ۶۰ فقیر و یا آزاد کردن بنده که مکلف مخیر است یکی از این امور را انجام دهد. درحالی که در واجب کفایی، فعل مورد نظر ابتدا بر همه واجب است و با اقدام برخی از مکلفین، از عهده دیگران ساقط می‌شود. البته بیان مرحوم شیخ را می‌توان با این عبارت توجیه کرد که آن عدّه که اقدام می‌کنند، از سر اختیار است که توجیه قوی و قابل اتکایی به نظر نمی‌رسد.

بأن يقال: الكافر إذا لم يحصل له المعرفة يفعل الله له ما يقوم مقامها، فلا يجب عليه المعرفة على كلّ حال.

أو يقال: إنّ ما يحصل من الانزجار عن فعل الظلم عند المعرفة أمر دنياوي لا يجب لها المعرفة، فيجب من ذلك إسقاط وجوب المعرفة، ومتى قيل: إنّه لا بدل للمعرفة، قلنا: وكذلك لا بدل للإمام على ما مضى ـ وذكرناه في تلخيص الشافي ـ وكذلك إن بيّنوا أنّ الإنزجار من القبيح عند المعرفة أمر دينيّ قلنا: مثل ذلك في وجود الإمام سواء.

فإن قيل: لا يخلو وجود رئيس مطاع منبسط اليد من أن يجب على الله جميع ذلك أو يجب علينا جميعه أو يجب على الله إيجاده وعلينا بسط يده.

علاوه بر آنچه که گفته شد لازمۀ پذیرش این قول آن است که در باب معرفت دو نکته ذکر شود:

نکته اوّل: گفتن این مطلب که وقتی برای کافر معرفت حاصل نشود، خداوند تبارک و تعالی می‌بایست به جای معرفت، امر دیگری را جایگزین آن فرماید، بنابراین کسب معرفت در هر حالی بر کافر واجب نیست.

نکته دوم: آنچه که در نتیجه معرفت حاصل می‌شود، انزجار از ظلم است و این هم یک امر دنیایی است که برای آن تحصیل معرفت واجب نیست، بنابراین وجوب تحصیل معرفت الله از کافر ساقط است.

اگر گفته شود: برای معرفت، بدلی وجود ندارد.

می‌گوییم: برای امام هم بدلی وجود ندارد. همچنان که درکتاب تلخیص‌شافی گفتیم. و همچنین اگر گفته شود: انزجار از ظلم وکارهای زشت که در نتیجه معرفت ایجاد می‌شود، امری دینی است نه دنیایی.

خواهیم گفت: همین حرف را در مورد امام می‌گوییم که بسیاری از امور مربوط به امام، دینی است نه دنیایی.

فإن قلتم: یجب جمیع ذلك علی الله، فإنّه ینتقض بحال الغیبة لأنّه لم یوجد إمام منبسط الید، وإن وجب علینا جمیعه فذلك تكلیف ما لا یطاق، لأنّا لا نقدر علی إیجاده، وإن وجب علیه إیجاده وعلینا بسط یده و تمكینه فما دلیلكم علیه، مع أنّ فیه أنّه یجب علینا أن نفعل ما هو لطف للغیر، وكیف یجب علی زید بسط ید الإمام لتحصیل لطف عمرو، و هل ذلك إلّا نقض الأصول.

اشکال: اگر گفته شود: وجود تعیین امام و رهبری مُطاع، آن هم با دست باز [که بتواند در کلیه امور تصرف نماید] از سه حال خارج نیست: یا بر خداوند واجب است، یا بر ما انسان‌ها، و یا این که ایجاد و انتصابش بر خداوند و باز گذاردن دستش بر ما واجب است؛

۱ـ اگر شما بگویید که انتصاب و بازگذاشتن دست امام بر خداوند واجب است، پس این ادعای شما در زمان غیبت نقض می‌شود؛ چرا که در حال غیبت، امامی که مبسوط الید باشد موجود نیست [از یک طرف کسی به امامت منصوب شده است و از طرفی دیگر امام دستش باز نیست و نمی‌تواند در امور تصرف کند واین تناقض است].

۲ـ و اگر بگویید بر ما واجب است، این هم تکلیف به مالایطاق است، چون ما قادر به بسط ید او نیستیم.

۳ـ و اگر قائل شوید که ایجادش بر خداوند و بازگذاردن دستش و فرمانبرداری از او بر ما واجب است، شما چه دلیلی براین مدعا دارید؟ علاوه بر این اگر انتصاب و بازگذاردن دست امام بر ما واجب باشد، در واقع عهدی بر ما واجب شده است که برای دیگران لطف است نه خودمان. مثلاً، چگونه بر زید واجب است که دست امام را باز بگذارد تا این که لطفی در حقّ عمرو باشد؟ آیا این نقض اصول نیست؟[1]

---

۱. صاحب اشکال می‌گوید: اصل این است که انتصاب و باز گذاردن دست امام، لطفی در حقّ ما باشد؛ در حالی که در این جا ما دست امام را باز می‌گذاریم تا در حقّ دیگران لطفی حاصل شود، واین نقض آن اصل است.

قلنا: الّذي نقوله أنّ وجود الإمام المنبسط اليد إذا ثبت أنّه لطف لنا على ما دلّلنا عليه ولم يكن إيجاده في مقدورنا لم يحسن أن نكلّف إيجاده لأنّه تكليف ما لا يطاق، وبسط يده وتقوية سلطانه قد يكون في مقدورنا وفي مقدور الله، فإذا لم يفعل الله تعالى علمنا أنّه غير واجب عليه وأنّه واجب علينا، لأنّه لا بد من أن يكون منبسط اليد ليتمّ الغرض بالتكليف، وبيّنا بذلك أنّ بسط يده لو كان من فعله تعالى لقهر الخلق عليه، والحيلولة بينه وبين أعدائه وتقوية أمره بالملائكة رُبما أدّى إلى سقوط الغرض بالتكليف، وحصول الإلجاء، فإذاً يجب علينا بسط يده على كلّ حال وإذا لم نفعله أتينا من قبل نفوسنا.

پاسخ: آنچه که ما در مورد امام مبسوط الید می‌گوییم این است: وقتی که ثابت شده که وجود امام بر ما لطف بوده و از طرفی ما قادر به ایجاد و انتصاب امام نیستیم، چنین وظیفه‌ای برای ایجاد امام، امر درستی نیست، چرا که انجام این تکلیف از عهده ما خارج است، و از طرفی باز بودن دست امام و همچنین تقویت حاکمیت آن حضرت، هم برای ما و هم برای خداوند مقدور است، حال وقتی که خداوند متعال این کار را انجام نداده است حتماً خواهیم دانست که این امر بر خداوند واجب نیست بلکه بر ما واجب است. زیرا دست امام حتماً باید باز باشد تا این که غرض و هدف تکلیف تمام باشد.[1]

و از طرفی روشن کردیم که اگر بازگذاردن دست امام، فعل خداوند تبارک و تعالی بوده و به کمک ملائکه بین او و دشمنانش حائل شده و حاکمیت او را تقویت کند، بنابراین مردم در مقابل نصّ خداوند مجبور و مقهورند، و چه بسا این عمل منجر به سقوط و از بین رفتن هدف تکلیف و نیز باعث به وجود آمدن اضطرار (و بی پناهی مردم) شود، بنابراین باز گذاردن دست امام در هر حال بر ما واجب است، و اگر ما به این وظیفه عمل نکنیم ضرر و خسارتی است که از خودمان بر ما رسیده است.

---

۱. چه تکلیف خاص امام‌ﷺ از جمله سرپرستی جامعه درهمه زمینه‌ها واجرای حدود الهی. وچه تکلیف خاص مردم نسبت به ایشان: ازجمله فرمانبرداری واطاعت. واین تکلیف وقتی تمام وکمال خواهد بود که امام مبسوط‌الید باشد.

فأمّا قولهم: في ذلك ايجاب اللّطف علينا للغير غير صحيح.

لأنّا نقول: إنّ كلّ من يجب عليه نصرة الإمام وتقوية سلطانه له في ذلك مصلحة تخصّه، وإن كانت فيه مصلحة يرجع إلى غيره كما نقوله في أنّ الأنبياء يجب عليهم تحمّل أعباء النبوّة والأداء إلى الخلق ما هو مصلحة لهم، لأنّ لهم في القيام بذلك مصلحة تخصّهم وإن كانت فيها مصلحة لغيرهم. ويلزم المخالف في أهل الحلّ والعقد بأن يقال: كيف يجب عليهم اختيار الإمام لمصلحة ترجع إلى جميع الأمة، وهل ذلك إلّا إيجاب الفعل عليهم لما يرجع إلى مصلحة غيرهم، فأيّ شيء أجابوا به فهو جوابنا بعينه سواء.

و امّا این که گفتند: انتصاب و بازگذاردن دست امام بر ما واجب است [در حالی که این عمل] در حقّ دیگری لطف است، این سخن هم صحیح نیست. [که ما موجبات لطف برای دیگران را فراهم کنیم و خود ما بی‌بهره باشیم].

چون در جواب می‌گوییم: هر کسی که نصرت و یاری امام و نیز تقویت حاکمیت آن حضرت بر او واجب شده است، این وجوب مطابق مصلحتی بوده که اختصاص به او دارد. [و نفعش به خود او برمی‌گردد] اگر چه در این مسأله برای دیگران هم مصلحتی وجود داشته باشد. چنان که در مورد انبیاء هم می‌گوییم: در اشتغال و به دوش کشیدن بار نبوّت و رساندن آن به دست مردم برای آن‌ها مصلحتی وجود دارد، که به واسطه همین مصلحت در قیامت مخصوص می‌شوند، [و مورد عنایت خاص خداوند قرار می‌گیرند] اگر چه در این عمل، برای دیگران هم مصلحت وجود دارد.

علاوه بر این ما مخالف خودمان [اهل سنّت] را درباره اهل حل و عقد و با گفتن این که چگونه بر آن‌ها واجب است که امامی را برگزینند که مصلحتش متوجّه تمام امّت است ملزم [به پاسخگویی] می‌کنیم، آیا این کار غیر از این است که فعلی برایشان واجب شده است که مصلحت و لطف برای دیگران است؟ بنابراین هر پاسخی به سؤال ما بدهند ما هم همان را به خودشان در این مسأله می‌گوییم.

فإن قيل: لم زعمتم أنّه يجب إيجاده في حال الغيبة وهلّا جاز أن يكون معدوماً.

قلنا: إنّما أوجبنا [ذلك] من حيث إنّ تصرّفه الّذي هو لطفنا إذا لم يتمّ إلا بعد وجوده وإيجاده لم يكن في مقدورنا، **قلنا عند ذلك:** أنّه يجب على الله ذلك وإلّا أدّى إلى أن لا نكون مزاحي العلّة بفعل اللّطف فنكون أتينا من قبله تعالى لا من قبلنا وإذا أوجده ولم نمكّنه من انبساط يده أتينا من قبل نفوسنا فحسن التكليف وفي الأوّل لم يحسن.

اشکال: شما برای چه خیال می‌کنید که وجود امام در زمان غیبت هم واجب است؟ آیا بهتر نبود که اصلاً وجود نداشته باشند؟

پاسخ: می‌گوییم: این که ما وجود امام را در هر حال و زمانی واجب و لازم می‌دانیم از آن جهت است که تصرف ایشان در امور برای ما لطف است و این لطف الهی در صورتی تمام است که آن حضرت وجود داشته باشد. البته ایجاد ایشان در حدّ توان و قدرت ما نیست بلکه بر خداوند واجب است، و اگر پروردگار عالم او را ایجاد نمی‌کرد منجر به این می‌شد که ما نتوانیم موانع تکلیف را برطرف کنیم، فلذا این ضرر و زیانی بود که از جانب خداوند به ما می‌رسید نه از جانب خودمان، امّا وقتی که خداوند امام را ایجاد فرماید و ما نسبت به ایشان تمکین نکرده و فرمانبردار آن حضرت نبوده و دست ایشان را باز نگذاریم، این ایراد و نقص از ناحیه خودمان است، در این صورت تکلیف [ما به اعتقاد به وجود امام آن هم در حال غیبت و همچنین به لزوم تمکین و فرمانبرداری از امام] خوب است [و هیچ جهت قبح و زشتی ندارد. چون ما خودمان باعث عدم استفاده از این لطف الهی شده‌ایم] امّا در صورت اوّل [که خداوند امام را ایجاد نکرده باشد] تکلیف ما بجا و درست نیست.

فإن قيل: ماالّذي تريدون بتمكيننا إيّاه؟ أتريدون أن نقصده ونشافهه وذلك لا يتمّ إلّا مع وجوده.

قيل لكم: لا يصحّ جميع ذلك إلّا مع ظهوره وعلمنا أوعلم بعضنا بمكانه.

وإن قلتم: نريد بتمكيننا أن نبخع لطاعته والشدّ على يده، ونكفّ عن نصرة الظالمين، ونقوم على نصرته متى دعانا إلى إمامته و دلّنا عليها بمعجزته.

قلنا لكم: فنحن يمكننا ذلك في زمان الغيبة وإن لم يكن الإمام موجوداً فيه، فكيف قلتم لا يتمّ ما كلّفناه من ذلك إلّا مع وجود الإمام.

قلنا: الّذي نقوله في هذا الباب ما ذكره المرتضى ﷺ في الذخيرة و ذكرناه في تلخيص

اشکال: منظور شما از تمکین در برابر امام چیست؟ اگر مقصود این است که به محضر او شرفیاب شده و کنار او باشیم، که این امر فقط با وجود ایشان ممکن است؛ به شما گفته شده که تمکین و فرمانبرداری از امام در صورتی صحیح است که ایشان ظاهر باشد و این که ما بدانیم یا حداقل بعضی از ما بدانیم که مکان ایشان کجا است.

و اگر منظور از فرمانبرداری از امام این باشد که مهیای اطاعت و آماده کمک به ایشان باشیم، و اهل ظلم و ستم را یاری نکنیم، و همچنین هر زمانی که آن حضرت ظهور فرموده و با دلیل و برهان و به وسیله معجزه، ما را به امامتش دعوت کرد، برای کمک به او آماده باشیم. به شما می‌گوییم که ما نیز ممکن است در آن زمان چنین آمادگی را داشته باشیم حتی اگر امامی هم درکار نباشد. پس چگونه است که می‌گویید: آنچه که ما موظف به انجام آن هستیم فقط با وجود امام کامل است؟

پاسخ: آنچه را که، در این باب می‌گوییم همان مطلبی است که سیّد مرتضی ﷺ در کتاب ذخیره فرموده‌اند و ما هم در تلخیص شافی ذکر کرده‌ایم که لطف خداوند در حقّ ما که همان تصرف امام [در اداره امور مردم] و مبسوط الید بودنشان می‌باشد، به

الشافي أنّ الّذي هو لطفنا من تصرّف الإمام وانبساط يده لا يتمّ إلّا بأمور ثلاثة.

أحدها: يتعلّق بالله وهو إيجاده.

و الثاني: يتعلّق به من تحمّل أعباء الإمامة والقيام بها.

و الثالث: يتعلّق بنا من العزم على نصرته، ومعاضدته، والانقياد له، فوجوب تحمله عليه فرع على وجوده، لأنّه لا يجوز أن يتناول التكليف المعدوم، فصار إيجاد الله إيّاه أصلاً لوجوب قيامه، وصار وجوب نصرته علينا فرعاً لهذين الأصلين لأنّه إنّما يجب علينا طاعته إذا وجد، وتحمّل أعباء الإمامة وقام بها، فحينئذ يجب علينا طاعته، فمع هذا التحقيق كيف يقال: لم لا يكون معدوماً.

وسیله سه امر کامل می‌شود:

اوّل: امری که به خداوند تعلق دارد و عبارت است از ایجاد امام.

دوم: امری که به کسی که منصب امامت را عهده‌دار شده است، تعلق دارد.

سوم: امری که به ما مردم تعلق دارد و آن عبارت است از این که اراده و عزم بر یاری و کمک امام داشته و مطیع او باشیم.

بنابراین وجوب تحمل منصب امامت برای امام فرع وجود اوست، چرا که تکلیف کردن معدوم درست نیست؛ [یعنی کسی را که وجود ندارد، نمی‌توان موظف به انجام کاری کرد.] پس این که خداوند او را ایجاد می‌کند اصل و اساس وجوب قیام ایشان به انجام امور امامت است، همچنین وجوب یاری کردن او توسط ما فرع این دو مسأله است، زیرا زمانی اطاعتش بر ما واجب می‌شود که هم وجود داشته باشد، و هم در جایگاه و منصب امامت بوده و اقدام به کارهای امامت کند. بنابراین اطاعت از ایشان بر ما واجب است.

حال با توجّه به این استدلال چگونه گفته می‌شود که برای چه از ما انتظار دارند که ملتزم به عدم وجود او شده و بگوییم آن حضرت وجود ندارد.

فإن قيل: فما الفرق بين أن يكون موجوداً مستتراً (حتّى إذا علم الله منّا تمكينه أظهره، وبين أن يكون) معدوماً حتّى إذا علم منّا العزم على تمكينه أوجده.

قلنا: لا يحسن من الله تعالى أن يوجب علينا تمكين من ليس بموجود لأنّه تكليف ما لا يطاق، فإذاً لا بدّ من وجوده.

فإن قيل: يوجده الله تعالى إذا علم أنّا ننطوي على تمكينه بزمان واحد كما أنّه يظهره عند مثل ذلك.

قلنا: وجوب تمكينه والإنطواء على طاعته لازم في جميع أحوالنا، فيجب أن يكون التمكين من طاعته والمصير إلى أمره ممكناً في جميع الأحوال و إلّا لم يحسن التكليف

اشكال: چه فرقی هست بین این که امام وجود داشته و غایب باشد تا زمانی که خداوند، فرمانبرداری ما از ایشان را ببیند و حضرت را آشکار فرماید، و بین این که اصلاً وجود نداشته باشد و هر وقت خداوند دانست که ما عزم و اراده برای تمکین واطاعت از ایشان را داریم، او را به وجود بیاورد؟

پاسخ: شایسته نیست که خداوند تمکین و فرمانبری از کسی را بر ما واجب نماید که موجود نیست. چرا که این، امر به مالایطاق است. بنابراین حتماً باید وجود داشته باشد.

اشکال: خداوند هر وقت بداند ما آمادگی فرمانبرداری از او را داریم او را ایجاد می‌کند. همانطور که طبق عقیدهٔ شما، ظهور او در چنین زمانی واقع می‌شود.

پاسخ: فرمانبرداری از ایشان و اراده و قصد اطاعت از او به اعتقاد ما در جمیع احوال بر ما واجب است. پس لازم است که در تمام احوال، تکمین و فرمانبرداری از ایشان ممکن و مقدور و در حدّ توان باشد. چرا که در غیر این صورت تکلیف درست نخواهد بود و این اشکال در صورتی وارد است که ما در تمام احوال؛ چه غیبت و چه ظهور، مکلف بر اطاعت و فرمانبرداری از حضرت نباشیم؛ [یعنی در زمان غیبت، اطاعتش

وإنّما كان يتمّ ذلك لو لم نكن مكلّفين في كلّ حال لوجوب طاعته والانقياد لأمره، بل كان يجب علينا ذلك عند ظهوره والأمر عندنا بخلافه.

ثمّ يقال: لمن خالفنا في ذلك وألزمنا عدمه على استتاره: لم لا يجوز أن يكلّف الله تعالى المعرفة ولا ينصب عليها دلالة إذا علم أنّا لا ننظر فيها، حتّى إذا علم من حالنا أنّا نقصد إلى النظر ونعزم على ذلك أوجد الأدلّة ونصبها، فحينئذ ننظر ونقول ما الفرق بين دلالة منصوبة لا ننظر فيها وبين عدمها حتّى إذا عزمنا على النظر فيها أوجدها الله تعالى.

و متى قالوا: نصب الأدلّة من جملة التمكين الّذي لا يحسن التكليف من دونه كالقدرة والآلة.

واجب نباشد] و فقط بعد از ظهورش، تمکین نسبت به ایشان واجب باشد. در حالی که اعتقاد ما این‌گونه نیست.

و اینک از کسی که در وجود امام غایب، مخالف ما بوده و قصد دارد ما را ملزم به پذیرش عدم وجود ایشان کند، پرسیده می‌شود: چرا جایز نیست که خداوند معرفت را تکلیف کند و مادامی که می‌داند ما توجهی به معرفت نداریم، دلیل و راهنما برای رسیدن به معرفت نصب نکند؟ تا وقتی که بداند ما اراده و عزم به معرفت داریم [و در صدد آن هستیم که خدا را بشناسیم و کسب معرفت کنیم] آن وقت دلیل را ایجاد کرده و نصب فرماید؟

بنابراین می‌گوییم: چه فرقی است بین راهنمایی که خداوند برای هدایت مردم نصب فرموده و به آن توجّه نمی‌کنیم، و بین عدم نصب آن راهنما، تا در زمان عزم و اراده مردم برای کسب معرفت، آن را ایجاد کند؟

اگر در جواب ما بگویند: نصب دلیل توسط خداوند در مسأله معرفت از جمله شرایط و اجزا و مقدمات تمکین و اطاعت است که تکلیف بدون آن شایسته نیست؛ درست مثل قدرت و ابزار بر انجام کار [که اگر نباشد تکلیف درست نیست و نصب دلیل هم دقیقاً همین است].

قلنا: وكذلك وجود الإمام عليه السلام من جملة التمكين من وجوب طاعته، ومتى لم يكن موجوداً لم تمكّنا طاعته، كما أنّ الأدلّة إذا لم تكن موجودة لم يمكّنا النظر فيها فاستوى الأمران.

وبهذا التحقيق يسقط جميع ما يورد في هذا الباب من عبارات لا نرتضيها في الجواب وأسئلة المخالف عليها، وهذا المعنى مستوفى في كتبي وخاصّة في تلخيص الشافي فلا نطوّل بذكره.

خواهیم گفت: به همین منوال وجود امام عليه السلام هم از جمله شرایط تمکین و توان بر وجوب اطاعت از اوست و اگر چنانچه امام وجود نداشته باشد ما هم قادر به اطاعت از او نیستیم. چنان که در مورد مسأله معرفت الله اگر ادلّه [و راهنمایی برای کسب معرفت الله] وجود نداشته باشد، نمی‌توانیم متوجّه آن ادله شده و معرفت کسب کنیم. بنابراین هر دو مسأله با هم مساوی هستند.[1]

[تا به اینجا و] به وسیله تحقیقی که انجام شد، تمامی شبهات و اشکالاتی که در این باب ایراد شده بود از درجه اعتبار ساقط می‌شوند؛ از جمله عباراتی که ما به وسیلهٔ سؤال و جواب، مخالفان مسأله غیبت و وجود امام عليه السلام را قانع کردیم، و البته این مبحث را به شکل کافی در کتاب‌هایم؛ خصوصاً «*تلخیص شافی*» آورده‌ام، پس با ذکر دوباره آن‌ها بحث را طولانی نمی‌کنیم.

---

۱. در باب معرفت باید گفت که ایجاد و قرار دادن دلیل برای هدایت مردم، مقدمه و شرط تحقق کسب معرفت است؛ مثل قدرت بر انجام آن یا داشتن ابزار عمل. بنابراین اگر دلیل و راهنما ایجاد نشود درست نیست که کسی را به معرفت تکلیف کرد و چون کسب معرفت در هر حال تکلیف ماست پس دلیل و راهنما هم حتماً باید موجود باشد. حتی اگر ما دنبال کسب معرفت نرویم.

در مورد امامت هم همین است. به این ترتیب که وجود امام عليه السلام شرط تحقق اطاعت از ایشان است. بنابراین اگر امام وجود نداشته باشد تکلیف کردن مردم به اطاعت از او درست نیست و چون در هر حال اطاعت او واجب و تکلیف ماست پس اومی‌بایست حتماًوجودداشته و «منصوب من عندالله» باشد. حتی‌اگردست ما هم به‌خاطر بدعهدی خودمان به‌او نرسد.

بنابراین مسأله نصب دلیل برای کسب معرفت الله و نصب امام به جهت اطاعت کردن از او مساوی هستند و هر حکمی که اولی [مسأله معرفت] دارد. دومی هم [مسأله امامت] قاعدتاً داراست.

والمثال الّذي ذكره من أنّه لو أوجب الله علينا أن نتوضّأ من ماء بئر معيّنة لم يكن لها حبل نستقي به، وقال لنا: إن دنوتم من البئر خلقت لكم حبلاً تستقون به [من] الماء، فإنّه يكون مزيحاً لعلّتنا، ومتى لم ندن من البئر كنّا قد أتينا من قبل نفوسنا لا من قبله تعالى.

وكذلك لو قال السيّد لعبده وهو بعيد منه: اشتر لي لحماً من السوق، فقال: لا أتمكّن من ذلك لأنّه ليس معي ثمنه، فقال: إن دنوت أعطيتك ثمنه؛ فإنّه يكون مزيحاً لعلّته، ومتى لم يدن لأخذ الثمن يكون قد أتى من قبل نفسه لا من قبل سيّده، وهذه حال ظهور الإمام مع تمكيننا فيجب أن يكون عدم تمكيننا هو السبب في أن لم يظهر في هذه الأحوال لا عدمه إذ كنّا لو مكّنّاه‌علیه‌السلام لوجد وظهر.

سؤال: اگر خداوند وضو گرفتن در آب چاهی را که ریسمان ندارد بر ما واجب کند و بفرماید: اگر نزدیک چاه بشوید، برای شما ریسمانی ایجاد می‌کنم، تا به وسیله آن آب از چاه بکشید. پس با این شرطی که گذاشته و وعده‌ای که داده است، آن مانع رسیدن به آب را که نبودن ریسمان است برطرف می‌کند. با این وصف که اگر ما نزدیک به چاه نشدیم خسارت آن از جانب خودمان به ما رسیده است نه از ناحیه حقّ تعالی.

مثال دیگر: اگر مولایی به نوکرش که از او دور است بگوید: برو و از بازار گوشت تهیه کن و نوکر بگوید: نمی‌توانم، چون پول همراه ندارم و مولا بگوید: اگر جلوتر بیایی پول در اختیارت می‌گذارم. این جملهٔ مولا مانع تکلیف را [که نداشتن پول بود] از مکلف برطرف می‌کند. حالا اگر نوکر نزدیک مولایش نشود. این کوتاهی از ناحیه خودش است و از جانب مولایش نیست.

در مورد ظهور امام‌علیه‌السلام و تمکین ما نسبت به ایشان نیز به همین ترتیب است. در نتیجه عدم تمکین و فرمانبرداری نکردن ما مردم سبب شده است تا در این حال امام ظاهر نباشد، نه این که وجود نداشته باشد. چرا که اگر ما نسبت به ایشان تمکین و فرمانبرداری را پیش می‌گرفتیم حضرتشان ظهور می‌کردند.

قلنا: هذا كلام من يظنّ أنّه يجب علينا تمكينه إذا ظهر ولا يجب علينا ذلك في كلّ حال، ورضينا بالمثال الّذي ذكره، لأنّه تعالى لو أوجب علينا الاستقاء في الحال لوجب أن يكون الحبل حاصلاً في الحال لأنّ به تزاح العلّة، لكن إذا قال: متى دنوتم من البئر خلقت لكم الحبل إنّما هو مكلّف للدنوّ لا للاستقاء فيكفي القدرة على الدنوّ في هذه الحال، لأنّه ليس بمكلّف للاستقاء منها، فإذا دنا من البئر صار حينئذ مكلّفاً للاستقاء، فيجب عند ذلك أن يخلق له الحبل، فنظير ذلك أن لا يجب علينا في كلّ حال طاعة الإمام وتمكينه

پاسخ: این [نحوه مثال زدن نشان می‌دهد که این ادّعا و سخن] کلام کسی است که خیال کرده فرمانبرداری و اطاعت از امام فقط در زمان ظهور امام بر ما واجب است نه در همه حالات [از جمله در حال غیبت].

البته ما با مثالی که ذکر کرده، موافق هستیم [مثال خوبی برای اثبات حقانیت اعتقاد به امام غایب است] امّا با این حال به خود او اشکال می‌کنیم که اگر خداوند آب کشیدن از چاه را برای ما واجب می‌کرد می‌بایست که ریسمان حتماً وجود داشته باشد چراکه مانع آب کشیدن، به وسیله همین ریسمان مرتفع می‌شود، امّا وقتی که خداوند متعال بفرماید: هر وقت به نزدیکی چاه بروید ریسمان را برای شما خلق می‌کنم، در این صورت تکلیف متوجّه نزدیک شدن به چاه است نه آب کشیدن، پس در این صورت توان نزدیک شدن به چاه کفایت می‌کند. بنابراین مکلف، مأمور به آب کشیدن از چاه نیست بلکه (فعلاً مکلف به نزدیک شدن است و) هر زمانی که به چاه نزدیک شد آن وقت موظف به آب کشیدن می‌شود. و در این مرحله خداوند [مطابق وعده‌ای که داده] باید ریسمان را خلق کند.

این مثال را نظیر این مسأله قرار داده که بگوییم در هر حالی اطاعت از امام و تمکین نسبت به ایشان بر ما واجب نباشد. در این صورت وجود او هم واجب نخواهد بود. [به این معنا که در حال حاضر که امام غایب است و دسترسی به ایشان عادتاً مقدور نیست،

فلا يجب عند ذلك وجوده، فلمّا كانت طاعته واجبة في الحال ولم نقف على شرطه ولا وقت منتظر وجب أن يكون موجوداً لتزاح العلة في التكليف ويحسن.

والجواب: عن مثال السيّد مع غلامه مثل ذلك لأنّه إنّما كلّفه الدنوّ منه لا الشراء، فإذا دنا منه وكلّفه الشراء وجب عليه إعطاء الثمن.

ولهذا قلنا: إنّ الله تعالى كلّف من يأتي إلى يوم القيامة ولا يجب أن يكونوا موجودين مزاحي العلّة لأنّه لم يكلّفهم الآن، فإذا أوجدهم وأزاح علّتهم في التكليف بالقدرة والآلة ونصب الأدلّة حينئذ تناولهم التكليف، فسقط بذلك هذه المغالطة.

پیروی از امام واجب نیست؛ یعنی در صورتی که پیروی و اطاعت از او واجب نبود، وجودش هم واجب نخواهد بود.] پس اگر فرمانبرداری از امام آن هم در حالی که ما به شرط اطاعت و وقت ظهور ایشان آگاهی نداشته باشیم واجب بوده باشد، لاجرم وجود او هم لازم و واجب خواهد بود که مانع تکلیف را از بین ببرد و نتیجتاً تکلیف [به اطاعت از ایشان] صحیح و درست بشود.

و امّا جواب از مثال مولا و نوکرش، نظیر همان جواب مثال قبلی است، چرا که مولا غلام را به نزدیک شدن به خود مکلّف کرد، نه خرید و فروش. پس هر وقت نوکر به آقایش نزدیک شد و مولا او را به خرید مکلف کرد، بر مولا واجب است که پول در اختیارش بگذارد.

به همین جهت گفتیم: خداوند تبارک و تعالی تمام کسانی را که تا روز قیامت می‌آیند مکلف فرموده است، در حالی که لازم نیست همه آن‌ها الآن موجود بوده و مانع تکلیف هم از آن‌ها برداشته شود. به دلیل این که خداوند همه آن‌ها را الآن مکلف نکرده است، بلکه وقتی که ایشان را ایجاد کرد و مانع در تکلیفشان را به وسیله قدرت و اسباب انجام دادن آن و نیز مقرر کردن ادله [و راهنمایان] برطرف فرمود، آن وقت آن‌ها را مکلّف می‌کند. به این ترتیب مغالطه و اشکال مخالف ما در مورد وجود امام، ساقط شده و فاقد اعتبار است.

على أنّ الإمام إذا كان مكلّفاً للقيام بالأمر وتحمّل أعباء الإمامة كيف يجوز أن يكـون معدوماً وهل يصحّ تكليف المعدوم عند عاقل، وليس لتكليفه ذلك تعلّق بتمكيننا أصلاً، بل وجوب التمكين علينا فرع على تحمّله على ما مضى القول فيه، وهذا واضح.

ثُمّ يقال لهم: أليس النبيّ صلى الله عليه وآله اختفى في الشعب ثلاث سنين لم يصل إليه أحد، واختفى في الغار ثلاثة أيّام ولم يجز قياساً على ذلك أن يعدمه الله تعالى تلك المدّة مع بقاء التكليف على الخلق الّذين بعثه لطفاً لهم.

علاوه بر این امامی که مکلف است تا به امر امامت و رهبری قیام کرده و در آن منصب باشد چگونه ممکن است که معدوم بوده و وجود نداشته باشد، آیا عقلاً تکلیف کسی که اصلاً وجود ندارد و معدوم است صحیح است؟

و تکلیف امام به انجام امور امامت، اصلاً وابسته به اطاعت و فرمانبرداری ما از ایشان نیست. [و این‌گونه نیست که خداوند بفرماید که اگر شما او را اطـاعت کـنید مـن هـم ایجادش کرده او را به امامت منصوب می‌کنم] بلکه وجوب فرمانبرداری ما از ایشان فرع بر این است که ایشان در جایگاه امامت باشد [نه این که امامت ایشان معلق به تمکین ما باشد بلکه فرمانبرداری ما فرع و معلق به امامت آن حـضرت است. بـنابرایـن، اصـل، وجود و امامت اوست و فرع هم اطاعت ما از ایشان] و این هم واضح و روشن است.

بعد از این بحث به مخالفین گفته می‌شود: مگر نه این که پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله سه سال در شعب ابی طالب مخفی شد، به گونه‌ای که احدی به ایشان دسترسی نداشت؟ و همچنین در غار [ثور] سه روز مخفی شدند؟ لذا نمی‌توان قیاس کرد و گفت که خداوند ایشان را در آن مدّت خاص معدوم فرموده و آن حضرت وجود نداشته است و با این حال وظیفه مردم در اطاعت از پیامبر که خداوند از سر لطف، او را برای هدایت آن‌ها مبعوث فرموده باقی و پا بر جا باشد [و به عبارت روشن‌تر، مردم مکلف باشند از پیامبری که موجود نیست، اطاعت کنند].

ومتى قالوا: إنّما اختفى بعد ما دعا إلى نفسه وأظهر نبوّته فلمّا أخافوه استتر.

قلنا: وكذلك الإمام لم يستتر إلّا وقد أظهر آباؤه موضعه وصفته، ودلّوا عليه، ثمّ لمّا خاف عليه أبوه الحسن بن عليّ عليه السلام أخفاه وستره، فالأمران إذاً سواء.

ثُمّ يقال لهم: خبّرونا لو علم الله من حال شخص أنّ من مصلحته أن يبعث الله إليه نبيّاً معيّناً يؤدّي إليه مصالحه وعلم أنّه لو بعثه لقتله هذا الشخص، ولو منع من قتله قهراً كان فيه مفسدة له أو لغيره، هل يحسن أن يكلّف هذا الشخص ولا يبعث إليه ذلك النبيّ، أو لا يكلّف.

اگر در جواب ما بگویند: پیامبر زمانی مخفی شدند که مردم را به طرف خودشان دعوت کرده و نبوتشان را ظاهر کرده بودند. [و پنهان شدن او بعد از انجام دعوت و مأموریتش بوده] و بعد از آن که حضرت را ترسانیدند، ایشان هم مخفی شدند.

ما هم می‌گوییم: امام زمان عليه السلام هم همین گونه بودند، یعنی زمانی مخفی شدند که پدران و اجداد بزرگوارشان اوصاف و ویژگی‌های آن حضرت را بیان کرده و مردم را به سمت ایشان راهنمایی کرده بودند و بعد به جهت آنکه پدر ایشان امام حسن عسکری عليه السلام برای جان حضرت ترسیدند، [به جهت احتیاط و حفظ جان امام] ایشان را پنهان کردند. پس در نتیجه این دو مسأله [یعنی مخفی شدن پیامبر و غیبت امام زمان عليهما السلام] نیز با هم مساوی هستند.

اینک به جهت روشن‌تر شدن مسأله به آن‌ها گفته می‌شود: بگویید ببینیم اگر خداوند از روی حالات شخصی بداند که مصلحتش در این است که پیامبر معینی را برای او مبعوث کند که مصالح شخصی او را تأمین کند و از طرفی هم بداند که چنانچه آن پیامبر را مبعوث کند، شخص مورد نظر، او را به قتل می‌رساند، حالا اگر خداوند به صورت قهری و جبری مانع این قتل شده و پیامبر را برای هدایت او مبعوث نکند، آیا این کار برای همان شخص، مفسده و ضرر دارد یا برای دیگری؟

آیا تکلیف کردن این شخص [به اطاعت از پیامبر] در حالی که هنوز پیامبری مبعوث نشده درست است یا نه؟

فإن قالوا: لا يكلّف.

قلنا: وما المانع منه، وله طريق إلى معرفة مصالحه بأن يمكّن النبيّ من الأداء إليه.

وإن قلتم: يكلّفه ولا يبعث إليه.

قلنا: وكيف يجوز أن يكلّفه ولم يفعل به ما هو لطف له مقدور.

فإن قالوا: أتى في ذلك من قبل نفسه.

قلنا: هو لم يفعل شيئاً وإنّما علم أنّه لا يمكنه، وبالعلم لا يحسن تكليفه مع ارتفاع اللطف، ولو جاز ذلك لجاز أن يكلّف ما لا دليل عليه إذا علم أنّه لا ينظر فيه، وذلك باطل،

اگر گفتند: تکلیف نکردن او درست است.

می‌گوییم: با وجود این که راه برای شناخت مصالحش به وسیله اطاعت از پیامبر باز است، دیگر چه چیزی مانع تکلیف اوست؟

اگر بگویند: خداوند او را مکلّف کرده، ولی پیامبری برایش مبعوث نکند.

می‌گوییم: چگونه جایز است که خداوند کاری را که می‌تواند انجام دهد و در حقّش لطف است را انجام نداده [و پیامبری نفرستاده] ولی شخص مورد نظر را موظف به اطاعت از پیامبر کرده است؟

اگر گفتند: خود آن شخص سبب عدم بعثت پیامبر شده و مقصر است. می‌گوییم: او کاری نکرده است فقط خداوند می‌داند که او از پیامبر اطاعت نخواهد کرد و به صرف علم داشتن خداوند، تکلیف کردن او [به اطاعت از پیامبر] در حالی که لطفی در کار نیست [و هنوز پیامبری مبعوث نشده است] درست نیست، و چنانچه موظف کردن او به اطاعت از پیامبر درست می‌بود، می‌بایست تکلیف کردن افراد به امری که خداوند به صِرف دانستن این که توجّه به آن نمی‌شود و راهنمایی برای آن قرار نداده است درست باشد و پر واضح است که این امر باطل است [به این معنا که خداوند به صِرف این که می‌داند کسی به معرفت توجهی نمی‌کند دلیل و راهنما برای کسب معرفت هم قرار ندهد و بعد با این وجود، افراد را به کسب معرفت تکلیف کند و روشن است که این معنا باطل و فاسد است.]

و لابدّ أن يقال: إنّه يبعث إلى ذلك الشخص ويوجب عليه الإنقياد له ليكون مزيحاً لعلّته، فإمّا أن يمنع منه بما لا ينافي التكليف، أو يجعله بحيث لا يتمكّن من قتله، فيكون قد أتى من قبل نفسه في عدم الوصول إليه، وهذه حالنا مع الإمام في حال الغيبة سواء.

فإن قال: لا بدّ أن يعلمه أنّ له مصلحة في بعثة هذا الشخص إليه على لسان غيره ليعلم أنّه قد أتى من قبل نفسه.

قلنا: وكذلك أعلمنا الله على لسان نبيّه صلى الله عليه وآله والأئمّة من آبائه عليهم السلام موضعه، وأوجب علينا طاعته، فإذا لم يظهر لنا علمنا أنّا أتينا من قبل نفوسنا فاستوى الأمران.

پس به ناچار باید گفت: خداوند برای آن شخص پیامبری مبعوث فرموده و اطاعت از آن پیامبر را هم واجب می‌کند تا به این وسیله موانع تکلیف برداشته شوند. در این حال پروردگار عالم یا به نحوی که با تکلیف شخص منافات نداشته باشد پیامبرش را از گزند او حفظ می‌کند و یا به‌گونه‌ای پیامبرش را محافظت می‌کند که آن شخص نتواند او را به قتل رسانده و از بین ببرد.

پس آنچه که بر سر شخص می‌آید؛ یعنی عدم حضور پیامبرش و این که محضر او را درک نمی‌کند، از ناحیه خودش می‌باشد. وضعیت ما هم با امام علیه السلام در زمان غیبت به همین صورت است، بنابراین هر دو مطلب مساوی هستند.

اگر گفته شود: می‌بایست توسط فرد دیگری به شخص آموزش داده شود که مبعوث شدن پیامبر به نفع و مصلحت اوست تا بداند [که در صورت عدم دسترسی او به پیامبر] ضررش متوجّه خود او است.

می‌گوییم: خداوند تبارک و تعالی به وسیله پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام امام زمان علیه السلام را به ما معرفی فرموده [و نسبت به مصلحت وجود ایشان آگاهی داده‌اند] و اطاعت از ایشان را بر ما واجب کرده است. حالا اگر آن حضرت برای ما ظاهر نیست [و به ایشان دسترسی نداریم] از ناحیه خودمان بوده و مقصریم، پس هر دو موضع مساوی‌اند.

وأمّا الّذي يدلّ على الأصل الثاني وهو أنّ من شأن الإمام أن يكون مقطوعاً على عصمته، فهو أنّ العلّة التي لأجلها احتجنا إلى الإمام ارتفاع العصمة، بدلالة أنّ الخلق متى كانوا معصومين لم يحتاجوا إلى إمام وإذا خلوا من كونهم معصومين احتاجوا إليه، علمنا عند ذلك أنّ علّة الحاجة هي ارتفاع العصمة، كما نقوله في علة حاجة الفعل إلى فاعل أنّها الحدوث، بدلالة أنّ ما يصحّ حدوثه يحتاج إلى فاعل في حدوثه، وما لا يصحّ حدوثه يستغني عن الفاعل، وحكمنا بذلك أنّ كلّ محدث يحتاج إلى محدث، فبمثل ذلك يجب الحكم بحاجة كلّ من ليس بمعصوم إلى إمام وإلّا انتقضت العلّة. فلو كان الإمام غير معصوم

اصل دوم: «عصمت امام»

و امّا آنچه که بر اصل دوم دلالت دارد این است که شأن و جایگاه امام﴿ع﴾ اقتضا می‌کند که نسبت به عصمت ایشان قطع و یقین حاصل شده باشد، و علّتی که موجب می‌شود ما به عصمت امام احتجاج کنیم این است که ما معصوم نیستیم، چرا که اگر همه مردم معصوم می‌بودند دیگر احتیاجی به امام نبود. امّا وقتی که مردم معصوم نباشند [که نیستند] پس محتاج به امام معصوم هستند و لذا یقین می‌کنیم که علّت نیاز مردم به امام معصوم این است که خودشان معصوم نیستند. مثل آنچه که در علّت نیاز فعل به فاعل می‌گوییم: علّت آن، حدوث و به وجود آمدن فعل است. به دلیل این که هر چیزی که به وجود آمدنش صحیح باشد، محتاج و نیازمند به فاعلی است که آن را به وجود آورد و آنچه که حدوثش صحیح نیست بی‌نیاز از فاعل است، به این ترتیب حکم می‌کنیم که هر به وجود آمده‌ای نیازمند به وجود آورنده‌ای است. پس مثل همین مسأله حکم می‌کنیم به لزوم این‌که هر کسی که معصوم نیست نیاز به امام دارد، در غیر این صورت حکم علّیت نقض می‌شود.

حال اگر امام هم غیر معصوم باشد علّت نیاز به امام معصوم شامل او هم می‌شود و او نیز محتاج امام دیگر است.

لكانت علّة الحاجة فيه قائمة واحتاج إلى إمام آخر، والكلام في إمامه كـالكلام فـيه، فيؤدّي إلى إيجاب أئمّة لا نهاية لهم أو الانتهاء إلى معصوم وهو المراد.

وهذه الطريقة قد أحكمناها في كتبنا فلا نطوّل بالأسئلة عليها لأنّ الغرض بهذا الكتاب غير ذلك، وفي هذا القدر كفاية.

بنابراین کلام در مورد امام او هم عین کلام در مورد خود اوست؛ یعنی این امام هم اگر معصوم نباشد به امام نیازمند است و این امر منجر به وجود بی‌نهایت امام می‌شود مگر این‌که منتهی به یک امام معصوم بشود که مقصود ما هم همین است.

البته در این مورد در کتب دیگرمان توضیح داده‌ایم، لذا در اینجا بـحث را طـولانی نمی‌کنیم چرا که غرض ما در این کتاب غیر از این بحث است [یعنی بحث اصلی ما در غیبت است نه عصمت] و همین قدر کفایت می‌کند.[1]

---

۱. بسیاری از علمای شیعه در باب اثبات عصمت اهل‌بیت علیهم السلام اقامه دلیل کرده‌اند که بسیار متنوع و کامل است. ما هم صرفاً جهت اطلاع خوانندگان عزیز و در طول مباحث شیخ بزرگوار اجمالاً بعضی از آن ادله را ذیلاً ارائه می‌کنیم.

الف) همان طور که شیخ بزرگوار در بیانشان فرمودند: اگر امام معصوم نباشد تسلسل لازم می‌آید، چرا که نصب امام معصوم به این جهت واجب است که در اعمال عامه مکلفین احتمال خطا وجود دارد. پس اگر در اعمال امام هم احتمال خطا وجود داشته باشد او هم برای رفع خطا، نیازمند امام دیگری خواهد بود و اگر این سلسله ادامه یابد و ختم به امامی نشود که هرگز احتمال خطا در اعمال او نمی‌باشد، تسلسل به وجود می‌آید و تسلسل هم بطلانش بدیهی است.

ب) امام، حافظ شریعت، قرآن و سنت است و می‌بایست معصوم باشد تا بدون کمترین احتمال خطا و لغزش، حقایق شرع مقدّس را تبیین کند. چرا که در مورد قرآن و سنت و معنا و تفسیر آن اختلاف هست و گاه تفاسیر متفاوتی از آیات توسط علما و مفسرین به دست ما رسیده است، و خداوند به وسیله امام، قرآن و سنت را حفظ می‌کند او هم اگر معصوم نباشد در تفسیرش محتمل است دچار لغزش و اشتباه شود. بنابراین باید معصوم باشد تا حقایق شرع را آن گونه که هست بیان کند.

ج) اگر امام، معصوم نباشد و خطایی از او سر بزند یا باید تبعیت شود که در این صورت قطعاً باطل است. یا تبعیت نشود که در این صورت معنای عدم تبعیت، عدم مقبولیت قول اوست. پس امام می‌بایست معصوم باشد که تبعیت از او باطل نبوده و عدم تبعیت از او جایز نباشد.

وأمّا **الأصل الثالث** وهو أنّ الحقّ لا يخرج عن الأمّة فهو متفق عليه بيننا وبين خصومنا وإن اختلفنا في علّة ذلك.

لأنّ عندنا أنّ الزّمان لا يخلو من إمام معصوم لا يجوز عليه الغلط على ما قلناه، فإذاً الحقّ لا يخرج عن الأمّة لكون المعصوم فيهم.

وعند المخالف لقيام أدلّة يذكرونها دلّت على أنّ الإجماع حجة، فلا وجه للتشاغل بذلك.

⇐ د) اگر نصب امام بر خداوند واجب باشد که همین طور است، صدور گناه از او محال خواهد بود. بنابراین اگر از او گناهی سربزند می‌بایست خطا در جمیع احکام توسط او ممکن باشد و این مفسدهٔ بزرگی است؛ در حالی که خداوند حکیم است و حکمت‌الهی هرگز اقتضای این‌امر نمی‌کند و این‌کار قبیح‌است. فلذاعدم‌عصمت امام‌مخالف باحکمت خداوند است.

هـ) از جمله ادله عصمت امام، آیاتی از کلام الله مجید است که ذیلاً به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱ـ آیه ۱۲۴ سوره بقره می‌فرماید: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ که اشاره دارد به این‌که اعطای مقام و منصب الهی امامت از ناحیه حضرت حقّ، خاص کسانی است که از هرگونه آلودگی مبرّا باشند. بنابراین آیه شریفه اعطای امامت را به کسانی که آلوده به گناه باشند نفی می‌کند.

۲ـ آیه ۵۹ سوره نساء می‌فرماید: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾ این آیه کریمه قرآن، اطاعت مطلق و همه جانبه از امام را لازم و واجب شمرده و آن را قرین اطاعت خداوند قرار داده است و اگر او هم مثل سایرین ممکن الخطا باشد، اطاعت در تمام امور او بر ما واجب نمی‌شد.

۳ ـ آیه ۳۳ سوره احزاب می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ این آیه می‌فرماید: اراده خدا برعصمت امام و اهل بیت‌علیهم‌السلام تعلق گرفته است لذا در این آیه اهل بیت‌علیهم‌السلام صاحب تطهیر مطلق بوده و هرگونه رجس و پلیدی از ایشان نفی شده است. در مورد این آیه ده‌ها روایت از شیعه و سنی نقل شده است که آیه شاهد بر عصمت اهل بیت‌علیهم‌السلام است.

و) احادیث بسیاری هم از ناحیه مقدّس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بر تصریح به عصمت اهل بیت رسیده است که می‌توان از جمله آن‌ها به حدیث ثقلین اشاره کرد که فرمود. «إنّي تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي ما إن تمسّكتم بهما لن تضلّوا ابداً» این روایت از منابع متعدد اهل سنّت نقل شده است و در کتاب «كتاب الله وعترتي في حديث الثلقين من الصحاح والسنن ومسانيد و... مصادر اهل سنة» توسط مدرسه عالی امام باقرعلیه‌السلام جمع آوری شده است و یا حدیث کسا وروایات و آیات متعدد دیگر که مجال توضیح و یا اشاره به آن‌ها نیست.

فإذا ثبتت هذه الأصول ثبت إمامة صاحب الزّمان، لأنّ كلّ من يقطع على ثبوت العصمة للإمام قطع على أنّه الإمام، وليس فيهم من يقطع على عصمة الإمام ويخالف في إمامته إلّا قوم دلّ الدليل على بطلان قولهم كالكيسانيّة والناووسيّة والواقفة. فإذا أفسدنا أقوال هؤلاء ثبت إمامته.

اصل سوم: خارج نبودن حقّ از میان امّت اسلامی

این اصل هم مورد اتفاق ما است و هم مورد اجماع مخالفین ما؛ اگر چه در باب علّت آن با هم اختلاف نظر داریم. [که یک اختلاف فرعی است و در اصل وجود حقّ در میان همین امت هیچ اختلافی نیست.]

ما معتقدیم که هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نیست، آن امامی که احتمال خطا در وی وجود ندارد، بنابراین حقّ از میان این امّت خارج نیست. چون امام معصوم در میان همین امّت است. مخالفین ما هم اجماع بر همین مطلب دارند و با استدلال به ادله و براهین، حجیت اجماع را ثابت می‌کنند. این مسأله مسلم است و هیچ دلیلی بر مشغول کردن فکر به این مسأله وجود ندارد.

با توجّه به اثبات این سه اصل، امامت حضرت صاحب الزمان هم ثابت می‌شود. چون هر کسی که به ثبوت عصمت برای امام یقین داشته باشد لاجرم یقین دارد که او امام است و کسی پیدا نمی‌شود که از یک طرف یقین به عصمت امام داشته باشد و از طرفی مخالف امامتش باشد، مگر کسانی که بر بطلان اعتقادشان، دلیل کافی اقامه شده است؛ مثل: کیسانیه، ناووسیه و واقفیه.

بنابراین وقتی نظریهٔ آن‌ها را باطل کردیم، امامت حضرت حجّت ثابت می‌شود. [بر همین اساس و برای اثبات امامت حضرت، ابتدا ادلهٔ فساد و بطلان اعتقاد فرقه‌های فوق را بیان می‌کنیم.]

[أقول]: وأمّا الّذي يدلّ على فساد قول الكيسانية القائلين بإمامة محمّد بن الحنفيّة فأشياء:

منها: أنّه لو كان إماماً مقطوعاً على عصمته لوجب أن يكون منصوصاً عليه نصّاً صريحاً لأنّ العصمة لا تعلم إلّا بالنصّ، وهم لا يدّعون نصّاً صريحاً عليه وإنّما يتعلّقون بأمور ضعيفة دخلت عليهم فيها شبهة لا تدلّ على النّص، نحو إعطاء أمير المؤمنين عليه السلام إيّاه الراية يوم البصرة، وقوله له «أنت ابني حقّاً» مع كون الحسن والحسين عليهما السلام ابنيه وليس في ذلك دلالة على إمامته على وجه، وإنّما يدلّ على فضيلته ومنزلته.

ادله فساد اعتقاد کیسانیه

امّا ادله‌ای که دلالت بر فساد قول کیسانیه که به امامت محمّد بن حنفیه قائل هستند، چند دلیل است:

دلیل اوّل: چنانچه محمّد بن حنفیه امام بوده و یقین بر عصمتش می‌بود، می‌بایست به وسیله نصّ صریح بیان می‌شد. به دلیل این‌که عصمت تنها به وسیله نصّ فهمیده می‌شود و این در حالی است که خود کیسانیه هم مدّعی وجود نصّ صریح بر عصمت محمّد بن حنفیه نشده‌اند، بلکه به ادله ضعیفی متوسل شده‌اند که موجب اشتباه و کج‌فهمی آن‌ها شده و هیچ دلالتی بر نصّ ندارد؛ از جمله تمسک کرده‌اند به این که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل پرچم را به ایشان سپردند و خطاب به او فرمودند: حقیقتاً تو فرزند من هستی. علی علیه السلام این کار را در حالی انجام داد که حسن و حسین هم فرزندان ایشان هستند.

این واقعه [که به عنوان دلیل بر عصمت و امامت محمّد بن حنفیه مورد استفاده قرار گرفته است] هیچ دلالتی بر امامت وی ندارد، بلکه فقط دلیلی بر فضیلت و منزلت ایشان است.

على أنّ الشيعة تروي أنّه جرى بينه وبين عليّ بن الحسين عليه السلام كلام في استحقاق الإمامة فتحاكما إلى الحجر فشهد الحجر لعليّ بن الحسين عليه السلام بالإمامة؛ فكان ذلك معجزاً له فسلّم له الأمر وقال بإمامته.

۱ ـ وَالْخَبَرُ بِذٰلِكَ مَشْهُورٌ عِنْدَ الإِمامِيَّةِ لِأَنَّهُمْ رَوَوْا أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنَفِيَةِ نازَعَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَينِ عليه السلام فِي الْإِمامَةِ وَادَّعىٰ أَنَّ الْأَمْرَ أَفْضىٰ إِلَيْهِ بَعْد أَخِيْهِ الْحُسَينِ عليه السلام، فَناظَرَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَينِ عليه السلام وَاحْتَجَّ عَلَيْهِ بِآيٍ مِنَ الْقُرآنِ كَقَوله ﴿وَأُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ﴾

علاوه بر این، شیعه روایت می‌کند به این که بین او و امام زین‌العابدین عليه السلام در باب امامت که کدام امامند، بحث و گفت و گو در گرفت و حجرالاسود را بین خودشان حَکَم قرار دادند و حجرالاسود هم به امامت امام زین العابدین عليه السلام شهادت داد. که این امر خود معجزه و کرامت امام سجاد عليه السلام بود، و پس از این شهادت، محمّد بن‌حنفیه در برابر امامت حضرت تسلیم شده و اقرار بر امامت امام چهارم کرد.

شهادت حجرالاسود[1] به امامت امام سجاد عليه السلام

۱ ـ ماجرای شهادت حجرالاسود به امامت امام سجاد عليه السلام از اخبار مشهور شیعه است، به این ترتیب که محمّد بن حنفیه با امام علی بن الحسین عليهما السلام در باب امامت بحث کردند. محمّد مدعی شد که پس از شهادت امام حسین عليه السلام امامت به او واگذار شده است. امام سجاد عليه السلام هم در مباحثه با او و به این آیه قرآن کریم احتجاج فرمودند که «صاحبان ارحام بعضی بر بعضی دیگر سزاوارترند».[2]

---

۱. حجرالاسود سنگی با رنگ سیاه است که بر رکن جنوب شرقی کعبه نصب شده است ولمس کردن آن توسط حاجی مستحب است و واجب است که طواف از محازی آن شروع شده و به مقابل آن ختم شود. امام باقر عليه السلام می‌فرمایند: این سنگ از بهشت آمده ودر روایات دیگر هم آمده است که حجرالاسود یکی از ملائکه است که در روز قیامت برای حُجاج و شیعیان امیرالمؤمنین عليه السلام شهادت می‌دهد.

۲. سوره انفال / آیه ۷۵ وسوره احزاب / آیه ۶.

وَ أَنَّ هٰذِهِ الآيَةَ جَرَتْ فِي عَلِيِّ بْنَ الْحُسَيْنِ‌عليه‌السلام وَ وُلْدِهِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أُحاجُّكَ إِلَى الْحَجَرِ الأَسْوَدِ، فَقالَ لَهُ: كَيْفَ تُحاجَّنِي إِلىٰ حَجَرٍ لاٰ يَسْمَعُ وَلاٰ يُجِيبُ؟ فَأَعَلَمَهُ أَنَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُما فَمَضَيا حَتّىٰ انْتَهَيا إِلَى الْحَجَرِ، فَقالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ‌عليه‌السلام لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَةِ: تَقَدَّمْ فَكَلِّمْهُ! فَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ وَ وَقَفَ حِيالَهُ وَتَكَلَّمَ، ثُمَّ أَمْسَكَ، ثُمَّ تَقَدَّمَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ‌عليه‌السلام فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيْهِ، ثُمَّ قالَ: «اَللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِي سُرادِقِ الْعَظَمَةِ» ثُمَّ دَعا بَعْد ذٰلِكَ وَ قالَ: لَما أَنْطَقْتَ هٰذَا الْحَجَرَ، ثُمَّ قالَ: «أَسأَلُكَ بِالَّذِي جَعَلَ فِيكَ مَواثِيقَ الْعِبادِ وَالشَّهادَةِ لِمَنْ وَافاكَ لِما

که این آیه کریمه در مورد امامت امام سجاد و فرزندان ایشان تأویل و تفسیر شده است و بعد فرمودند: با تو به وسیله حجرالاسود احتجاج می‌کنم [و حَکَمیت را به او واگذار می‌کنم] محمّد بن‌حنفیه گفت: چگونه به سنگی با من احتجاج می‌کنی که نه می‌شنود و نه جوابی می‌دهد؟ امام متذکر شده و به او آموختند که حجر می‌تواند بین ایشان حکم کند و لذا هر دو به کنار حجر الاسود رفتند.

امام زین العابدین‌عليه‌السلام به محمّد بن‌حنفیه فرمودند: شما جلوتر برو و با حجر صحبت کن. محمّد جلو رفت، کنار حجر ایستاد و با آن صحبت کرد، بعد ساکت شد ولی حجر جوابی به او نداد.

بعد علی بن الحسین‌عليهما‌السلام جلو رفته و دستش را بر حجر گذاشت و بعد عرضه داشت: «خدایا! به اسمی که در سرادق عظمت مکتوب فرمودی از تو می‌خواهم» حضرت دعا کرده و عرض کردند: «[خداوندا!] این سنگ را به نطق در بیاور» و بعد خطاب به حجر الاسود فرمودند: «تو را می‌خوانم به حقّ کسی که پیمان‌های بندگانش را در وجود تو قرار داد و تو را شاهد و گواهی کسانی قرار داد که کنارت می‌آیند، تو را قسم می‌دهم تا خبر بدهی که امامت و وصایت رسول خدا از آن کیست؟

أَخْبَرتَ لِمَنِ الْإِمٰامَةُ وَالْوَصِيَّةُ؟» فَتَزَعْزَعَ الْحَجَرُ حَتّىٰ كٰادَ أَنْ يَزُولَ، ثُمَّ أَنْطَقَهُ اللّٰهُ تَعالىٰ فَقٰالَ: يٰامُحَمَّدُ سَلِمِ الْإِمٰامَةَ لِعَلِي بْنِ الْحُسَيْنِ، فَرَجَعَ مُحَمَّدُ عَنْ مُنٰازِعَتِهِ وَسَلَّمَهٰا إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

و منها تواتر الشيعة الإماميّة بالنصّ عليه من أبيه وجدّه وهي موجودة في كتبهم في الأخبار لا نطوّل بذكرها الكتاب.

و منها الأخبار الواردة عن النبي صلى الله عليه وآله من جهة الخاصّة والعامّة على ما سنذكره فيما بعد بالنصّ على إمامة الإثني عشر، وكلّ من قال بإمامتهم قطع على وفاة محمّد بن الحنفيّة وسياقة الإمامة إلى صاحب الزّمان عليه السلام.

پس از این سخن امام عليه السلام حجرالاسود چنان تکانی خورد که گویی از جا کنده شده باشد و بعد «به امر و قدرت قاهره خداوندی» به نطق آمد و گفت: ای محمّد! امامت علی بن الحسین عليه السلام را بپذیر. بعد از این ماجرا محمّد بن حنفیه از نظرش برگشته و تسلیم امامت و وصایت امام زین العابدین عليه السلام شد.

دلیل دوم: از جمله ادلهٔ موجود در مورد ردّ اعتقاد کیسانیه و اثبات امامت امام سجاد عليه السلام، روایات متواتر و بسیار زیاد و صحیحی است که از جانب پدر و جدّ امام عليه السلام در تصریح به امامت ایشان در کتب متعدد شیعه وارد شده است که در این مقال مجال بیان آن‌ها نیست.[1]

دلیل سوم: اخبار و روایاتی است که از وجود مقدّس رسول خدا صلى الله عليه وآله به وسیله شیعه و سنی نقل شده است و ما به زودی آن‌ها را ذکر می‌کنیم. این روایات همگی متضمّن نصّ رسول خدا صلى الله عليه وآله به ائمّه دوازده گانه است. و هر کسی که معتقد به امامت دوازده امام شده است، یقین بر فوت و رحلت محمّد بن حنفیه داشته و امامت را تا حضرت صاحب الزمان عليه السلام جاری می‌داند.

---

۱. در این مورد می‌توان به کتب ذیل مراجعه کرد: ۱) اصول کافی ـ باب ارشاد و نص بر امامت علی بن الحسین عليهما السلام ۲) ارشاد شیخ مفید / ج ۲ از ص ۱۳۷ به بعد ۳) بحار الانوار / ج ۴۶ باب ۲.

و منها انقراض هذه الفرقة فإنّه لم يبق في الدنيا في وقتنا ولا قبله بزمان طويل قائل يقول به، ولو كان ذلك حقّاً لما جاز انقراضه.

فإن قيل: كيف يعلم انقراضهم وهلّا جاز أن يكون في بعض البلاد البعيدة وجزائر البحر وأطراف الأرض أقوام يقولون بهذا القول كما يجوز أن يكون في أطراف الأرض من يقول بمذهب الحسن في أنّ مرتكب الكبيرة منافق فلا يمكن ادّعاء انقراض هذه الفرقة وإنّما كان يمكن العلم بذلك لو كان المسلمون فيهم قلّة والعلماء محصورين فأمّا وقد انتشر الإسلام وكثر العلماء فمن أين يعلم ذلك.

قلنا: هذا يؤدّي إلى أن لا يمكن العلم بإجماع الأمّة على قول ولا مذهب بأن يقال: لعلّ في أطراف الأرض من يخالف ذلك ويلزم أن يجوز أن يكون في أطراف الأرض من يقول:

دليل چهارم: آن است که نسل فرقه کیسانیه منقرض شده؛ نه در این زمان و نه در زمان‌های گذشته هم معتقدی به این مرام در دنیا باقی نمانده است، بنابراین اگر این اعتقاد حق بود نمی‌بایست منتقرض شده و از بین می‌رفت.

اشکال: چگونه معلوم می‌شود که کیسانیه منقرض شده و از بین رفته است؛ در حالی که ممکن است در بعضی از شهرها و بلاد دوردست و جزایر دریاها و اطراف زمین کسانی باشند که به این امر معتقد باشند، چنان که ممکن است کسانی در اطراف و گوشه و کنار جهان یافت بشوند که گرایش به مذهب حسن بصری داشته باشند. وی معتقد بود کسی که مرتکب گناه کبیره شود منافق است. بنابراین نمی‌توان مدعی انقراض کیسانیه شد، مگر در صورتی که مسلمین کم جمعیت بوده و علما هم محصور در تعداد خاصّی باشند. در حالی که اسلام [به نقاط مختلف جهان] گسترش پیدا کرده و علما هم بسیار شده‌اند. پس از کجا می‌توان علم به انقراض آن‌ها پیدا کرد؟

پاسخ: جواب ما این است که پذیرش این اشکال منتهی به این امر می‌شود [که بگوییم]:

إنّ البرد لا ينقض الصوم وأنّه يجوز للصائم أن يأكل إلى طلوع الشمس، لأنّ الأوّل كان مذهب أبي طلحة الأنصاري، والثاني مذهب حذيفة والأعمش، وكذلك مسائل كثيرة من الفقه كان الخلف فيها (واقعاً) بين الصحابة والتابعين، ثمّ زال الخلف فيما بعد، واجتمع أهل الأعصار على خلافه. فينبغي أن يشكّ في ذلك ولا نثق بالإجماع على مسألة سبق الخلاف فيها وهذا طعن من يقول أنّ الإجماع لا يمكن معرفته ولا التوصل إليه، والكلام في ذلك لا يختصّ هذه المسألة فلا وجه لإيراده هنا.

علم پیدا کردن به اجماع امّت بر هیچ قول یا مذهبی ممکن نیست! چرا که ممکن است در گوشه و کنار جهان مخالفی داشته باشد؛ مثلاً ممکن است که در گوشه‌ای از عالم کسی پیدا شود که بگوید: خوردن تگرگ روزه را باطل نمی‌کند چون این عقیده ابوطلحه انصاری است و یا این که روزه‌دار می‌تواند تا طلوع آفتاب غذا بخورد که این نیز نظریه حذیفه و اعمش است و به همین ترتیب مسائل زیادی در فقه موجود است که بین اصحاب و تابعین در مورد آن‌ها اختلاف نظر وجود داشته، ولی به مرور زمان این اختلاف از بین رفته و علمای عصرهای بعدی برخلاف آن اجماع کرده‌اند. بنابراین در صورت پذیرش اشکال فوق، لازم می‌آید که انسان نسبت به اجماع در مسأله‌ای که سابقاً مورد اختلاف بوده مشکوک شده، اعتماد نکند [به این معنا که پذیرش این اشکال مستلزم این است که به هیچ اجماعی نتوان اعتماد کرد، در حالی که این اعتقاد اصلاً صحیح نیست].

این بیان در واقع طعن و ایراد کسی است که می‌گوید شناخت اجماع و رسیدن به آن غیر ممکن است. البته بحث در این مورد مختصّ به این مسأله نیست بنابراین لزومی ندارد که در اینجا مبادرت به بیان آن کنیم.

ثُمّ إنّا نعلم أنّ الأنصار طلبت الإمرة ودفعهم المهاجرون عنها ثمّ رجـعت الأنـصار إلى قول المهاجرين على قول المخالف، فلو أنّ قائلاً قال: يجوز عقد الإمـامة لمـن كـان مـن الأنصار لأنّ الخلاف سبق فيه، ولعلّ في أطراف الأرض من يقول به، فما كان يكون جوابهم فيه [فأيّ] شيء قالوه فهو جوابنا بعينه فلا نطوّل بذكره.

فإن قيل: إذا كان الإجماع عندكم إنّما يكون حجّة بكون المعصوم فيه، فمن أين تعلمون دخول قوله في جملة أقوال الأمة؟ (وهلّا جاز أن يكون قوله منفرداً عنهم فلا تثقون بالإجماع؟).

علاوه براين ما می‌دانیم که براساس گفته مخالف ما [یعنی اهـل سـنّت] در مـاجرای سقیفه بنی ساعده، گروه انصار امارت [و حکمرانی بر مسلمین] را از مهاجرین مـطالبه کرده [و مدعی آن شدند] امّا مهاجرین دست رد به سینهٔ آن‌ها زدند، بنابرایـن انـصار از ادعای خود برگشتند و عقیدهٔ مهاجرین را پذیرفتند. حال اگر کسی بگوید: مقام امامت و حاکمیت از آن یکی از انصار است، به دلیل این که ابتدا بین انصار و مهاجرین اختلاف بود و ممکن است در گوشه‌ای از عالم کسی باشد که چنین عقیده‌ای داشته بـاشد [کـه حاکمیت حقّ یکی از انصار بوده است نه مهاجرین، بنابراین نمی‌توان گفت که وجود دارد چون ممکن است مخالفی داشته باشد، که البته دارد] پس هر چه که مخالفین ما در جواب این سؤال و شبهه بگویند، عیناً جواب ما به خود آن‌هاست؛ لذا کلام را طولانی نمی‌کنیم.

سؤال: اگر اشکال شود به این که شما شیعیان اجماع را به این دلیل حجّت می‌دانید که قول امام معصوم در میان اجماع کنندگان است. شما از کجا می‌دانید که قول امـام علیه‌السلام در میان اقوال امّت است؟ آیا این ممکن نیست کـه قـول امـام و نـظر او مـنحصر بـه فـرد و مخالف نظر اجماع باشد، یا حداقل بین اجماع کنندگان نباشد؟ بنابراین به اجماعی که واقع شده است نمی‌توان اعتماد کرد. [چون دلیلی بر حضور امام یا قول ایشان در میان اجماع کنندگان نداریم.]

قلنا: المعصوم إذا كان من جملة علماء الأمّة فلا بدّ [من] أن يكون قوله موجوداً في جملة أقوال العلماء، لأنّه لا يجوز أن يكون منفرداً مظهراً للكفر فإنّ ذلك لا يجوز عليه، فإذاً لا بدّ [من] أن يكون قوله في جملة الأقوال، وإن شككنا في أنّه الإمام.

فإذا اعتبرنا أقوال الأمّة ووجدنا بعض العلماء يخالف فيه، فإن كنّا نعرفه ونعرف مولده ومنشأه لم نعتدّ بقوله لعلمنا أنّه ليس بإمام، وإن شككنا في نسبه لم تكن المسألة إجماعاً.

فعلى هذا أقوال العلماء من الأمّة اعتبرناها فلم نجد فيهم قائلاً بهذا المذهب الّذي هو مذهب الكيسانيّة أو الواقفة، وإن وجدنا فرضاً واحداً أو اثنين فإنّا نعلم منشأه ومولده

پاسخ: زمانی که خود معصوم﴿ع﴾ از جمله علمای امّت باشد [که حتماً نیز همین طور است] پس می‌بایست قول و نظرش نیز در میان اقوال علما موجود باشد و جایز نیست [بلکه ممکن نیست] که او منفرد باشد. [به این ترتیب که همهٔ علمای امّت یک نظریهٔ داشته باشند و ایشان به تنهایی نظری در جهت خلاف این‌ها داشته باشد] پس مسلّماً قول او در میان اقوال علما است، حتّی اگر در امامت او شک داشته باشیم.

حال اگر چنانچه اقوال امّت را بررسی کردیم [و همگی یک نظر داشتند] ولی دریافتیم که یکی از علما با این اتّفاق نظر مخالف است؛ اگر او را شناختیم، به نحوی که محل تولّد و اصل و نسب او را پیدا کردیم که به مخالفت او اعتنا نمی‌کنیم چون می‌دانیم که او حتماً امام نیست، امّا اگر در نسب آن کسی که مخالف اجماع است شکّ کردیم و مشخصات او را به دست نیاوردیم، دیگر مسأله اجماعی نخواهد بود.

پس بنابراین اقوال علمای امّت را گشتیم و در بین آن‌ها کسی را پیدا نکردیم که معتقد به مذهب کیسانیه و یا حتّی واقفی باشد. حال اگر کسی یک یا دو نفر پیدا کرد که قائل به این اعتقاد بودند، چون ما حالات آن‌ها را می‌دانیم و می‌دانیم که زادگاهشان کجا است و کجا رشد و نمو کرده‌اند، به نظر آن‌ها [چون مخالف اجماع است] اعتنا نمی‌کنیم

لا يعتدّ بقوله واعتبرنا أقوال الباقين الذين نقطع على كون المعصوم فيهم، فسقطت هذه الشبهة على هذا التحرير وبان وهنها.

فأمّا القائلون بإمامة جعفر بن محمّد عليه السلام من الناووسيّة وأنّه حيّ لم يمت وأنّه المهدي فالكلام عليهم ظاهر، لأنّا نعلم موت جعفر بن محمّد عليه السلام كما نعلم موت أبيه وجدّه عليهما السلام، وقتل عليّ عليه السلام، وموت النبيّ صلى الله عليه وآله فلو جاز الخلاف فيه لجاز الخلاف في جميع ذلك، ويؤدّي إلى قول الغلاة والمفوّضة الّذين جحدوا قتل عليّ والحسين عليهما السلام وذلك سفسطة.

وسنشبع الكلام في ذلك عند الكلام على الواقفة (والناووسية) إن شاء الله تعالى.

و در مقابل، نظر ديگران را معتبر می‌دانيم و يقين داريم كه معصوم در ميان آن‌ها است. در نتيجه، با توضيحی كه بيان شد، هم اصل شبهه ساقط گرديد و هم سست بودن آن ظاهر شد.

ردّ اعتقاد ناووسيه

امّا معتقدان به امامت جعفر بن محمّد عليهما السلام؛ يعنی ناووسيه كه معتقدند امام صادق عليه السلام زنده بوده و از دنيا نرفته است و ايشان همان مهدی موعود است؛ ردّ اين‌ها بسيار روشن است به دليل اين كه همان گونه كه ما از شهادت اميرالمؤمنين عليه السلام و رحلت نبیّ اكرم صلى الله عليه وآله و پدر و جدّ امام صادق عليهما السلام اطّلاع داريم، از شهادت ايشان هم اطّلاع كامل داريم. حال اگر در شهادت امام صادق عليه السلام امكان خلاف باشد، می‌بايست در شهادت هر كدام از ائمّه عليهم السلام اين امكان وجود داشته باشد.

[از طرفی] اين اعتقاد [زنده بودن امام صادق عليه السلام] در نهايت منجر به غلو شده و به نظر غلات و مفوضه برمی‌گردد كه شهادت اميرمؤمنان علی و امام حسين عليهما السلام را انكار كرده‌اند. بنابراين نظريه ناووسيّه سفسطه‌ای بيش نيست و البته ما هم به زودی در مسأله واقفيه و ناووسيه بحث خواهيم كرد و كلام را ان شاءالله كامل می‌كنيم.

الكلام على الواقفة

وأمّا الّذي يدلّ على فساد مذهب الواقفة الّذين وقفوا في إمامة أبي الحسن موسى عليه السلام وقالوا: «إنّه المهديّ» فقولهم باطل بما ظهر من موته عليه السلام، واشتهر واستفاض، كما اشتهر موت أبيه وجدّه ومن تقدّم من آبائه عليهم السلام.

ولو شككنا لم ننفصل من الناووسيّة والكيسانيّة والغلاة والمفوّضة الّذين خالفوا في موت من تقدّم من آبائه عليهم السلام.

على أنّ موته اشتهر ما لم يشتهر موت أحد من آبائه عليهم السلام، لأنّه أظهر وأحضر والقضاة

ردّ اعتقاد واقفيه

واقفیه کسانی هستند که در امامت ابی الحسن موسی بن جعفر عليه السلام توقّف کرده و معتقد بودند به این که امام کاظم عليه السلام همان مهدی موعود است. دلیلی که بر بطلان اعتقاد آن‌ها است این است که شهادت امام کاظم عليه السلام مسأله‌ای روشن و مشهور بوده واز روایات زیادی استفاده می‌شود و عیناً همان قدر مشهور است که شهادت پدر و اجداد ایشان مشهور و مسلّم است و اگر در شهادت ایشان تردیدی باشد تازه فرقی با ناووسیه و کیسانیه و غلات و مفوضه که هر کدام منکر شهادت یکی از ائمّه عليهم السلام هستند نمی‌کند. [و جواب همه هم یکی خواهد بود و آن هم قطعی بودن شهادت ائمّه اهل بیت از امام علی تا امام عسکری عليهم السلام است].

علاوه بر این‌که شهادت امام کاظم عليه السلام آن قدر مشهور و معروف شد که شهادت پدران ایشان به این حد از شهرت نرسید، به خاطر این که شهادت ایشان را [حکومت وقت] ظاهر و علنی کرد و قضات آن زمان را به همراه شهودی بر جسد مطهر امام عليه السلام حاضر کرده و در بالای پل بغداد[1] ندا دادند: این جسد همان کسی است که رافضی‌ها

---

۱. بغداد توسط رودخانه دجله به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌شود و ظاهراً در آن زمان پل بغداد اصلی‌ترین محل عبور و مرور بوده است. ممکن است جسر بغداد همین پلی باشد که بین کاظمین و بغداد قرار دارد.

والشهود، ونودي عليه ببغداد على الجسر وقيل: «هذا الّذي تزعم الرافضة أنّه حيّ لا يموت مات حتف أنفه» وما جرى هذا المجرى لا يمكن الخلاف فيه.

۲ ـ فروى يونس بن عبد الرحمن قال: حضر الحسين بن عليّ الرواسي جنازة أبي إبراهيم عليه السلام.

فلمّا وضع على شفير القبر، إذا رسول من سندي بن شاهك قد أتى أبا المضا خليفته ـ وكان مع الجنازة ـ أن اكشف وجهه للناس قبل أن تدفنه حتّى يروه صحيحاً لم يحدث به حدث.

قال: وكشف عن وجه مولاي حتّى رأيته وعرفته، ثمّ غطّى وجهه وأدخل قبره صلوات الله عليه.

گمان می‌کنند که زنده بوده و نمی‌میرد، حالا به مرگ طبیعی مرده و از دنیا رفته است. و هر چیزی که این‌گونه مشهور و معروف شود امکان ندارد که کسی در آن اختلاف یا شک و تردید کند.

اخبار شهادت امام کاظم عليه السلام

۱ / ۲ ـ یونس بن عبدالرحمن گفته است: حسین بن علی رواسی بر جنازه امام کاظم عليه السلام حاضر بوده [و می‌گوید]: وقتی که پیکر مطهر امام عليه السلام کنار قبر قرار داده شد، فرستادهٔ سندی بن شاهک ـلعنة الله عليهـ آمد و به ابی المضا که جانشین [یا معاون] سندی و همراه جسد مطهر امام بود گفت: قبل از آن که او را دفن کنید صورت او را برای مردم باز کنید تا مردم ببینند که بدنش سالم است و حادثه مرگش در اثر اتفاق [شکنجه] نبوده است و به مرگ طبیعی مرده است. بعد کفن را باز کرد و از چهره مولایم کنار زد تا من سیمای نورانی ایشان دیده و شناختم. سپس صورت مبارک حضرت را پوشانید و امام را وارد قبر نمودند، درود بی‌پایان خدا بر امام کاظم عليه السلام.[1]

---

۱. این نوع عبارات مثل: ببینید که بدنش سالم است، ونظایر آن که در این روایت آمده وبعداً هم خواهد آمد، برای آن است که حکّام جور عباسی قصد داشتند خود را در مورد شهادت اهل بیت تبرئه کنند تا خشم جامعه شیعه بیش از

۳ ـ وروى محمّد بن عيسى بن عبيد العبيدي قال: أخبرتني رحيم أمّ ولد الحسين بن عليّ بن يقطين ـ وكانت امرأة حرّة فاضلة قد حجّت نيفاً وعشرين حجّة ـ عن سعيد مولى أبي الحسن عليه السلام ـ وكان يخدمه في الحبس ويختلف في حوائجه ـ أنّه حضره حين مات كما يموت الناس من قوّة إلى ضعف إلى أن قضى عليه السلام.

٤ ـ وروى محمّد بن خالد البرقي، عن محمّد بن عباد المهلّبي قال: لمّا حبس هارون الرشيد أبا إبراهيم موسى عليه السلام وأظهر الدلائل والمعجزات وهو في الحبس تحيّر الرشيد، فدعا

---

۲ / ۳ ـ محمّد بن عیسی بن عبید عبیدی گفته است: رحیمه، مادر حسین بن علی بن یقطین که زنی محترمه و فاضله بوده و بالغ بر بیست و هفت مرتبه به حجّ بیت الله مشرف شده بود، از سعید خدمت‌کار امام کاظم علیه السلام که جهت رفع نیازهای ایشان به زندان رفت و آمد می‌کرد به ما خبر داد که [سعید] در زمان شهادت امام علیه السلام در محضر ایشان حاضر بوده و می‌گوید: به همان ترتیبی که مردم از حالت توانایی ضعیف شده و می‌میرند، امام علیه السلام هم ضعیف شد و از دنیا رفت.

۳ / ٤ ـ محمّد بن خالد برقی از محمّد بن عباد مهلّبی روایت کرده: وقتی هارون الرشید امام کاظم علیه السلام را زندانی کرد و حضرت هم دلایل و معجزاتی را در همان زندان و در حقانیت خودشان ظاهر فرمودند، هارون الرشید به شدت متحیر شد. تا این‌که

⇐ پیش دامن آن‌ها را نگیرد. که کاملاً خلاف واقع است چرا که نصوص صریحی در خوراندن سم به امام توسط هارون و سندی بن شاهک وجود دارد که قابل انکار نیستند. از طرفی موضوع بحث ما اصل شهادت امام است به همین دلیل شیخ بزرگوار تعرض به این جهت نمی‌کنند ولی از بسیاری روایات متعدد و متواتر شیعه استفاده می‌شود که امام کاظم علیه السلام به دستور هارون الرشید و توسط سندی بن شاهک ـ لعنة الله علیه ـ مسموم شده و به شهادت رسیده‌اند که در کتب متعدد علمای بزرگوار به آن اشاره فرموده‌اند؛ از جمله شیخ مفید رحمه الله در ارشاد و شیخ طوسی رحمه الله در همین بخش مثل خبر شماره ۷ اشاره کرده‌اند. به کتب متأخرین از این دو بزرگوار نظیر «العیون» و «بحارالانوار» علامه مجلسی و غیره هم می‌توان مراجعه کرد.

يحيى بن خالد البرمكي فقال له: يا أباعليّ أما ترى ما نحن فيه من هذه العجائب،أ لا تدبّر في أمر هذا الرجل تدبيراً يريحنا من غمّه؟ فقال له: يحيى بن خالد البرمكي: الّذي أراه لك يا أمير المؤمنين أن تمنّ عليه وتصل رحمه، فقد ـ والله ـ أفسد علينا قلوب شيعتنا.

وكان يحيى يتولاه، وهارون لا يعلم ذلك.

فقال هارون: انطلق إليه وأطلق عنه الحديد، وأبلغه عنّي السلام، وقل له: يقول لك ابن عمّك: إنّه قد سبق منّي فيك يمين أنّي لا أخليك حتّى تقرّ لي بالإساءة، وتسألني العفو عمّا سلف منك وليس عليك في إقرارك عار، ولا في مسألتك إيّاي منقصة. وهذا يحيى بن خالد (هو) ثقتي ووزيري، وصاحب أمري، فسله بقدر ما أخرج من يميني وانصرف راشداً.

يحيى بن خالد برمکی را خواسته و به او گفت: ای ابا علی! مخمصه‌ای را که این عجایب برای ما ایجاد کرده و ما را در خود فرو برده نمی‌بینی؟ در مورد این موضوع فکر و تدبیری کن و ما را از غم و اندوه او راحت کن.

یحیی بن خالد برمکی به هارون الرّشید گفت: ای امیرمؤمنان!! آنچه که من برای تو صلاح می‌دانم این است که به او منّت بگذاری و به او صله رحم کنی. به خدا قسم، چون این موضوع دل هواداران ما را بدبین کرده است.

البته یحیی از دوستداران امام کاظم علیه السلام بود و هارون این مسأله را نمی‌دانست.

هارون خطاب به یحیی گفت: برو و زنجیر از گردن او باز کن، سلام مرا به او رسانده و بگو: پسر عمویت می‌گوید: من قبلاً قسم یاد کرده بودم که تا اقرار نکنی که درباره من بدکرده‌ای و تا درخواست بخشش از من نکنی رهایت نکنم، و در این که به گناهت اقرار کنی ننگی برای تو نیست و نیز در این که از من درخواست بخشش کنی هم منقصت و شکستی برای تو نیست. حال این یحیی بن خالد است که وزیر و مورد اعتماد و صاحب امر من است که نزد تو آمده است، پس چیز اندکی از او درخواست کن تا من از سوگندم آزاد شوم، و تو هم به صلاح و سلامت [به مدینه] برگرد.

۵ ـ قال محمّد بن عباد: فأخبرني موسى بن يحيى بن خالد: أنّ أبا إبراهيمعليه السلام قال ليحيي: يا أباعليّ أنا ميّت، وإنّما بقي من أجلي أسبوع، اكتم موتي وائتني يوم الجمعة عند الزوال، وصلّ عليّ أنت وأوليائي فرادى، وانظر إذا سار هذا الطاغية إلى الرقة، وعاد إلى العراق لا يراك ولا تراه لنفسك، فإنّي رأيت في نجمك ونجم ولدك ونجمه أنّه يأتي عليكم فاحذروه.

ثمّ قال: يا أباعليّ أبلغه عنّي: يقول لك موسى بن جعفر: رسولي يأتيك يوم الجمعة فيخبرك بما ترى، وستعلم غداً إذا جاثيتك بين يدي الله من الظالم والمعتدي على صاحبه، والسلام.

---

٤ / ۵ ـ محمّد بن عباد گفته است: موسى بن يحيى بن خالد به من خبر داد: امام کاظمعليه السلام به یحیی فرمودند: ای ابا علی! من حتماً می‌میرم و از عمرم فقط یک هفته باقی مانده است. زمان مرگم را مخفی بدار و ظهر روز جمعه نزد من بیا و با دوستانت هر کدام فرادیٰ بر من نماز بخوانید و مراقب باش که برای حفظ جانت، وقتی سفر کنی که این سرکش ظالم [هارون الرشید] به طرف [شهر] رقه[1] رفته، تا وقتی به عراق [بغداد] برگشت او تو را نبیند و تو هم او را نبینی. چرا که من در ستارهٔ تو و فرزندانت و همچنین در ستاره او دیده‌ام که او [با دشمنی] به سراغ شما خواهد آمد، بنابراین از هارون دوری کنید.

سپس حضرت فرمودند: ای ابا علی! از طرف من به او بگو: موسی بن جعفر به تو می‌گوید: روز جمعه فرستادهٔ من نزد تو خواهد آمد و به آنچه که می‌بینی خبر می‌دهد و به زودی در فردای قیامت وقتی در مقابل خداوند به زانو درآمدی خواهی دانست که چه کسی ظالم بوده و به حقّ دوستش تجاوز کرده است. والسلام.

---

۱. «رقه» منطقه‌ای است که در مرز عراق وسوریه قرار دارد و جزء کشور سوریه است و جنگ صفین در آنجا به وقوع پیوست. مرقد مطهر عمار یاسر صحابی بزرگوار پیامبر اکرمصلى الله عليه وآله که در آن جنگ به شهادت رسید در همان منطقه واقع شده است و جزء مناطق شام به حساب می‌آید.

فخرج يحيى من عنده، واحمرّت عيناه من البكاء حتّى دخل على هارون فأخبره بقصّته وما ردّ عليه، فقال [له] هارون: إن لم يدّع النبوّة بعد أيّام فما أحسن حالنا.

فلمّا كان يوم الجمعة توفّي أبوإبراهيم عليه السلام، وقد خرج هارون إلى المدائن قبل ذلك، فأخرج إلى الناس حتى نظروا إليه، ثمّ دفن عليه السلام و رجع النّاس.

فافترقوا فرقتين: فرقة تقول: مات؛ وفرقة تقول: لم يمت.

٦ ـ وأخبرنا أحمد بن عبدون سماعاً وقراءة عليه قال: أخبرنا أبوالفرج عليّ بن الحسين الأصبهاني، قال: حدّثني أحمد بن عبيد الله بن عمار قال: حدّثنا عليّ بن محمّد النوفلي، عن أبيه

يحيى در حالی که چشم‌هایش از گریه سرخ شده بود از محضر امام عليه السلام خارج شد، و نزد هارون رفته و جواب امام را به او ابلاغ کرد. هارون هم به یحیی گفت: اگر او بعد از چند روز ادعای نبوت نکند خیلی خوب است [این جمله هارون نشانه درماندگی بیش از حدّ او در مقابل امام است].

روز جمعه که فرا رسید، هارون به مدائن رفت و بعد امام عليه السلام به شهادت رسیدند. پیکر مطهر آن حضرت را بیرون آوردند تا مردم امام را زیارت کنند، سپس ایشان را به خاک سپردند و برگشتند.

بعد از آن واقعه مردم به دو فرقه تقسیم شدند: عدّه‌ای گفتند: حضرت از دنیا رفته است و برخی دیگر گفتند: آن حضرت از دنیا نرفته و زنده‌اند.[۱]

۵ / ٦ ـ احمد بن عبدون از قول ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی روایت می‌کند که احمد بن عبیدالله بن عمار از علی بن محمّد نوفلی و او هم از پدرش نقل کرده است.

---

۱. البته ممکن است مقصود از دو فرقه شدن مردم، درباره مرگ طبیعی و یا شهادت حضرت به وسیله سم بوده باشد نه زنده بودن امام، منشأ این اختلاف هم می‌تواند همان ظاهر فریبی بنی‌عباس باشد که خود را از جنایت قتل اهل‌بیت تبرئه کردند؛ کاری که هرگز موفق به انجام آن نشدند.

قال الأصبهاني: وحدّثني أحمد بن محمّد بن سعيد قال: حدّثني يحيى بن الحسن العلوي؛ وحدّثني غيرهما ببعض قصته، وجمعت ذلك بعضه إلى بعض قالوا:

كان السبب في أخذ موسى بن جعفر عليه السلام أنّ الرشيد جعل ابنه في حجر جعفر بن محمّد بن الأشعث، فحسده يحيى بن خالد البرمكي وقال: إن أفضت الخلافة إليه زالت دولتي و دولة ولدي.

فاحتال على جعفر بن محمّد ـ وكان يقول بالإمامة ـ حتّى داخله وأنس إليه. وكان يكثر غشيانه في منزله، فيقف على أمره، فيرفعه إلى الرشيد ويزيد عليه بما يقدح في قلبه. ثمّ قال يوماً لبعض ثقاته: تعرفون لي رجلاً من آل أبي طالب ليس بواسع الحال يعرّفني ما أحتاج [إليه]؟ فدلّ على عليّ بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد، فحمل إليه (يحيى بن خالد مالاً).

اصفهانی هم می‌گوید: احمد بن محمّد بن سعید نقل کرده که یحیی بن حسن علوی برای من نقل کرد و غیر از این دو نفر نیز بخشی از قصه را برایم گفته‌اند و من هم آنچه که این‌ها گفته‌اند، به این صورت جمع کردم که گفتند: ماجرای گرفتاری امام کاظم عليه السلام این بود که هارون الرشید فرزندش را برای تعلیم به جعفر بن محمّد بن اشعث سپرده بود، یحیی بن خالد برمکی به این امر حسادت کرد و پیش خودش گفت: اگر خلافت به پسر رشید برسد دولت و حکومت من و فرزندانم از بین می‌رود.

بنابراین بر ضد جعفر بن محمّد که به مسأله امامت معتقد بود حیله کرد، به این صورت که با او از در دوستی وارد شده، و به منزلش خیلی رفت و آمد می‌کرد تا این که به اسرارش دسترسی پیدا کرد و از شیعه بودنش مطّلع شد و [همزمان] اخبار او را به هارون الرشید می‌رساند و پشت سر او زیاد بدگویی می‌کرد. تا موقعیتش در دل رشید متزلزل شود.

[در همین راستا] روزی به بعضی از افراد مورد اطمینانش گفت: مردی از آل ابوطالب را به من معرفی کنید که در فقر و تنگ دستی باشد. پس به طرف علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد راهنمایی شد. یحیی هم اموالی را برای او فرستاد.

وكان موسى عليه السلام يأنس إليه ويصله، وربّما أفضى إليه بأسراره كلّها.

فكتب ليشخص به، فأحسّ موسى عليه السلام بذلك فدعاه فقال: إلى أين ياابن أخي؟

قال: إلى بغداد. قال: ما تصنع؟ قال: عليّ دين وأنا مملق.

قال: فأنا أقضي دينك وأفعل بك وأصنع. فلم يلتفت إلى ذلك.

فقال له: انظر يا ابن أخي، لا تؤتم أولادي. وأمر له بثلاث مائة دينار وأربعة آلاف درهم.

فلما قام من بين يديه، قال أبوالحسن موسى عليه السلام لمن حضره: والله ليسعينّ في دمي ويؤتمن أولادي.

این در حالی بود که امام کاظم عليه السلام با علی بن اسماعیل انس و الفتی داشت و به او صله می‌داد [و نیازهای مادی او را برآورده می‌کرد] و چه بسا امام عليه السلام اسرار خودش را به او می‌گفت.

یحیی به علی بن اسماعیل نوشت که تنها به نزدش [به بغداد] برود. امام عليه السلام توطئه را احساس کردند؛ بنابراین او را خواستند و فرمودند: برادر زاده کجا می‌روی؟

گفت: به بغداد.

امام فرمودند: برای چه کاری می‌روی؟

عرضه داشت: من مدیون و مقروض هستم و دستم خالی است.

امام فرمودند: من قرض تو را می‌پردازم، به تو کمک می‌کنم و مشکلات تو را حل می‌کنم.

ولی علی بن اسماعیل به ملاطفت امام توجّهی نکرد.

امام فرمودند: ای برادرزاده مراقب باش که اولاد من را یتیم نکنی.

بعد فرمودند که سیصد دینار و چهار هزار درهم به او دادند. وقتی علی بن اسماعیل از برابر امام عليه السلام بلند شد، امام به حضّار فرمودند: به خدا قسم که این در ریختن خون من سعایت و سخن چینی کرده و فرزندان من را یتیم خواهد کرد.

فقالوا له: جعلنا الله فداك، فأنت تعلم هذا من حاله وتعطيه وتصله؟! فقال لهم: نعم، حدّثني أبي، عن آبائه، عن رسول الله صلى الله عليه وآله «إنّ الرحم إذا قطعت فوصلت قطعها الله».

فخرج عليّ بن إسماعيل حتّى أتى إلى يحيى بن خالد فتعرّف منه خبر موسى بن جعفر عليه السلام ورفعه إلى الرشيد، وزاد عليه وقال له: إنّ الأموال تحمل إليه من المشرق والمغرب وإنّ له بيوت أموال، وإنّه اشترى ضيعة بثلاثين ألف دينار فسمّاها «اليسيرة» وقال [له] صاحبها وقد أحضر المال: لا آخذ هذا النقد، ولا آخذ إلّا نقد كذا. فأمر بذلك المال فرد وأعطاه ثلاثين ألف دينار من النقد الّذي سأل بعينه؛ فرفع ذلك كلّه إلى الرشيد، فأمر له بمائتي ألف درهم يسبّب له على بعض النواحي فاختار كور المشرق، ومضت رسله لتقبض المال،

حضار عرضه داشتند: خدا ما را فدای شما کند، با وجودی که این‌ها را می‌دانید باز هم نسبت به او عطا کرده و به او صله می‌دهید؟!

حضرت فرمودند: بله. چون پدرم از پدرانش و ایشان از رسول خدا صلى الله عليه وآله روایت کرده‌اند که پیامبر فرمودند: وقتی که رحم قطع شد و تو وصلش کردی خداوند آن را قطع می‌فرماید.

علی بن اسماعیل از محضر امام عليه السلام مرخّص شده، به نزد یحیی بن خالد رفت. یحیی از طریق علی بن اسماعیل خبرهای امام را به دست آورد و خودش هم به آن اضافه کرد و به هارون الرشید رسانید و گفت: اموالی از مشرق و مغرب به سمت او روانه می‌شود و خانه‌هایی از اموال دارد. ملکی را به قیمت سی هزار دینار خریده و آن ملک را مال کمی می‌داند و صاحبش که مال را برای او حاضر کرده بود گفت: این نقد را [و این مقدار را] نمی‌گیرم مگر فلان مقدار. او دستور داد مال را رد کند و سی هزار دینار هم از همان مالی که خواسته بود به او دادند. تمام این قبیل خبرها را برای رشید گفت. رشید هم دستور داد که دویست هزار درهم و حکومت بر بعضی از نواحی را برای او بنویسند. [ممکن است کنایه باشد از این که هارون الرشید مسؤولیت نواحی وگوشه‌ای از مملکت راکه اهمّیت چندانی هم نداشته، برای او نوشته است] او هم روستاهای مشرق

ودخل هو في بعض الأيّام إلى الخلاء فزحر زحرة خرجت منها حشوته [كلها] فسقط، وجهدوا في ردّها فلم يقدروا، فوقع لما به وجاءه المال وهو ينزع فقال: ما أصنع به وأنا في الموت.

وحجّ الرشيد في تلك السنة فبدأ بقبر النبيّ ﷺ فقال: يا رسول الله إنّي أعتذر إليك من شيء أريد أن أفعله، أريد أن أحبس موسى بن جعفر فإنّه يريد التشتيت بأمتك وسفك دمائها.

ثُمّ أمر به فأخذ من المسجد فأدخل إليه فقيّده، وأخرج من داره بغلان عليهما قبّتان مغطّاتان هو عليه السلام في إحداهما، ووجّه مع كلّ واحدة منهما خيلاً فأخذ بواحدة على طريق البصرة، والأخرى على طريق الكوفة، ليعمى على النّاس أمره، وكان في التي مضت إلى البصرة.

را انتخاب کرد [و پس از استقرار در محل حاکمیتش] تعدادی را [به بغداد] فرستاد تا اموال را از رشید تحویل بگیرند. در همین اثنا روزی وارد مستراح شد و دچار اسهال خونی شدیدی شد که در اثر آن روده‌هایش بیرون زد. هر چه کردند روده‌ها برنگشت. در همان اثنا آن مال دویست هزار درهمی را برایش آوردند. او هم گفت: من در حال مرگم با این مال چه کنم؟

در همان سال هارون الرشید به حجّ رفت، ابتدا به زیارت قبر پیامبر ﷺ رفته و عرضه داشت: یا رسول الله! من از شما به خاطر قصدی که دارم عذر می‌خواهم. می‌خواهم موسی بن جعفر را زندانی کنم. چون او می‌خواهد بین امّت تو تفرقه انداخته و خون مردم را بریزد.

هارون الرشید دستور دستگیری امام را صادر کرد و حضرت را از میان مسجد گرفتار کرده و با غل و زنجیر بستند. از خانه ایشان دو قاطر آوردند و روی هر کدام از آن‌ها جایگاهی درست کردند، امام را روی یکی از آن‌ها سوار کردند، بعد یک قاطر را به سمت بصره و دیگری را به طرف کوفه روانه کرد و با هر کدام سپاهی را فرستاد. این عمل به خاطر این بود که سرنوشت امام از مردم مخفی شود. در حالی که امام در محملی بود که به طرف بصره می‌رفت.

وأمر الرسول أن يسلّمه إلى عيسى بن جعفر بن المنصور، وكان علـى البـصرة حـينئذ فمضى به، فحبسه عنده سنة.

ثُمّ كتب إلى الرشيد أن خذه منّي وسلّمه إلى من شئت وإلّا خلّيت سبيله، فقد اجتهدت بأن أجد عليه حجّة، فما أقدر على ذلك حتّى أنّي لأتسمّع عليه إذا دعا لعلّه يدعو عليّ أو عليك، فما أسمعه يدعو إلّا لنفسه يسأل الرحمة والمغفرة.

فوجّه من تسلّمه منه، وحبسه عند الفضل بن الربيع ببغداد فبقي عنده مدّة طويلة وأراد الرشيد على شيء من أمره فأبى.

فكتب بتسليمه إلى الفضل بن يحيى فتسلّمه منه وأراد ذلك منه فلم يفعل.

هارون الرشید دستور داد که امام را تسلیم عیسی بن جعفر بن منصور که حاکم بصره بود کنند، او هم حضرت را یک سال در بصره زندانی کرد.

پس از گذشت یک سال به رشید نامه‌ای نوشت که او را از من تحویل بگیر و به هر که می‌خواهی بسپار، در غیر این صورت او را آزاد می‌کنم، من هر چه تلاش کردم که دلیل و مدرکی بر ضدّ او پیدا کنم نتوانستم، حتی مخفیانه به دعاکردن او گوش می‌دادم تا شاید علیه تو یا من دعایی کند، امّا آنچه شنیدم این است که برای خودش از خداونـد طـلب رحمت و مغفرت می‌کند.

هارون الرشید هم نماینده‌ای را فرستاد تا امام را از عیسی تحویل گرفت و نزد فضل بن ربیع در بغداد برد، او هم امام را حبس کرد. حضرت مدّت زیادی در این زندان بودند. رشید قصد کشتن امام را داشت امّا فضل از این عمر سرباز زد.

بعد رشید دستور داد که امام را تسلیم فضل بن یحیی کند، فضل بن یحیی هم امام را تحویل گرفت. این بار رشید قصد داشت به وسیله او حضرت را به قتل برساند. امّا او هم انجام نداد.

وبلغه أنّه عنده في رفاهية وسعة وهو حينئذ بالرقّة.

فأنفذ مسرور الخادم إلى بغداد على البريد، وأمره أن يدخل من فوره إلى موسى بن جعفرعليه السلام فيعرف خبره، فإن كان الأمر على ما بلغه أوصل كتاباً منه إلى العبّاس بن محمّد وأمره بامتثاله، وأوصل كتاباً منه آخر إلى السندي بن شاهك يأمره بطاعة العباس.

فقدم مسرور فنزل دار الفضل بن يحيى لا يدري أحد ما يريد، ثمّ دخل على موسى بن جعفرعليه السلام فوجده على ما بلغ الرشيد، فمضى من فوره إلى العباس بن محمّد والسندي، فأوصل الكتابين إليهما. فلم يلبث النّاس أن خرج الرسول يركض إلى الفضل بن يحيى، فركب معه وخرج مشدوهاً دهشاً، حتى دخل [على] العباس، فدعا بسياط وعقابين.

به هارون خبر رسید که امام کاظمعليه السلام در زندان فضل در رفاه و آسایش است. در آن زمان هارون در «رقه» به سر می‌برد، لذا مسرور خادم را به عنوان پیک به بغداد فرستاد و به او دستور داد تا فوری نزد موسی بن جعفرعليه السلام رفته و از وضعش اطلاع حاصل نماید، و اگر حال امام به همان ترتیبی بود که به هارون خبر داده بودند، یک نامه به عباس بن محمّد برساند و [در این نامه] دستور داده بود که عباس فرمان او را عمل کند و نامهٔ دیگری هم به سندی بن شاهک برساند، [در آن نامه] دستور داده بود که او تحت فرمان عباس باشد.

مسرور به منزل فضل بن یحیی رفت وکسی هم نمی‌دانست که نقشهٔ او چیست. به محضر امام رسید و حضرت را در همان حالتی که به هارون خبر رسیده بود دید. پس از این ماجرا سریعاً نزد عباس و سندی رفته و نامه‌های آن‌ها را تسلیم آن دو نمود. طولی نکشید که فرستاده بیرون آمد و به سمت فضل دوید. فضل به همراه فرستاده، سوار مرکب شد و به سرعت و با وحشت بیرون آمد. تا این که نزد عباس رفت [تا فضل رسید] عباس مأمورین مجازات را صدا زد و متوجّه سندی شد و دستور به تنبیه فضل داد.

فوجه ذلك الى السندي، وأمر بالفضل فجرّد ثمّ ضربه مائة سوط، وخرج متغيّر اللون خلاف ما دخل، فأذهبت نخوته، فجعل يسلّم على النّاس يميناً وشمالاً.

وكتب مسرور بالخبر إلى الرشيد، فأمر بتسليم موسى عليه السلام إلى السندي بن شاهك وجلس مجلساً حافلاً، وقال: أيّها النّاس إنّ الفضل بن يحيى قد عصاني وخالف طاعتي ورأيت أن ألعنه فالعنوه. فلعنه النّاس من كلّ ناحية حتّى ارتجّ البيت والدار بلعنة.

وبلغ يحيى بن خالد فركب إلى الرشيد ودخل من غير الباب الذي يدخل الناس منه حتّى جاءه من خلفه وهو لا يشعر، ثمّ قال له: التفت إليّ يا أمير المؤمنين. فأصغى إليه فزعاً فقال له: إنّ الفضل حدث، وأنا أكفيك ما تريد. فانطلق وجهه وسرّ، وأقبل على النّاس فقال:

سندی هم او را برهنه کرده و یک صد ضربه شلاق به او زد. فضل با رنگ پریده و خلاف حالتی که داخل شده بود از آنجا خارج شد، تکبر و غرورش هم از بین رفته بود و به مردم از هر طرف سلام می‌کرد.

مسرور ماجرا را برای هارون الرشید نوشت. او هم دستور داد تا امام کاظم علیه السلام را تسلیم سندی بن شاهک کردند، و در مجلسی مملوّ از جمعیت نشست و گفت: ای مردم! فضل بن یحیی نافرمانی کرد و از اطاعت من سرپیچی نمود، بنابراین صلاح دیدم که او را لعن کنم شما هم او را لعن کنید. مردم هم از هر طرف چنان او را لعن کردند که از صدای آنان، خانه لرزید.

خبر [این لعن] به گوش یحیی بن خالد رسید. سریع سوار شد و به طرف رشید آمد و از غیر دربی که برای مردم بود وارد شد، به گونه‌ای که پشت سر هارون آمد و هارون متوجّه او نبود. به هارون گفت: ای امیرمؤمنان! به من توجّه کن. هارون با ناراحتی رو به یحیی کرد، یحیی گفت: فضل جوان است، من هر آنچه که تو بخواهی کفایت و ضمانت می‌کنم. چهره هارون شکفت و خوشحال گردید. بعد رو به مردم کرده و گفت: فضل در

إنّ الفضل كان عصاني في شيء فلعنته، وقد تاب وأناب إلى طاعتي فتولّوه.

فقالوا له: نحن أولياء من واليت وأعداء من عاديت وقد تولّيناه.

ثم خرج يحيى بن خالد بنفسه على البريد حتّى أتى بغداد، فماج النّاس وأرجفوا بكل شيء. فأظهر أنّه ورد لتعديل السواد والنظر في أمر العمّال، وتشاغل ببعض ذلك ودعا السندي فأمره فيه بأمره، فامتثله.

وسأل موسى عليه السلام السندي عند وفاته أن يحضره مولى له ينزل عند دار العبّاس بن محمّد في أصحاب القصب ليغسّله، ففعل ذلك.

امری از فرمانم سرپیچی کرد پس لعنش کردم ولی حالا توبه کرده و فرمانبردار شده است، بنابراین او را دوست داشته باشید.

جمعیت حاضر هم به هارون گفتند: ما دوست کسی هستیم که تو او را دوست داشته باشی و با کسی دشمن هستیم که تو با او دشمن باشی، پس فضل را حتماً دوست می‌داریم.[۱]

سپس یحیی بن خالد خودش به عنوان قاصد به بغداد آمد، مردم [با آمدنش] مضطرب شده و ترسیدند، هر کسی در این باره چیزی می‌گفت. معلوم شد که برای رسیدگی به امور سپاه و رسیدگی در کار عمّال دولتی آمده است. یحیی به بعضی از این امور مشغول شده، سندی راخواست دربارهٔ امام بنا به فرمان هارون دستورهایی داد و سندی هم اطاعت کرد.

۱ امام عليه السلام در موقع شهادت از سندی درخواست کرد تا غلامش را که در محله نی‌فروشان و در خانه عباس بن محمّد سکونت دارد برای غسل دادن ایشان حاضر کند، سندی هم این کار را کرد.

---

۱. این ماجرا نشان دهنده اطاعت و پیروی کورکورانه مردم از حکام جور بنی‌عباس است و این‌که در عصر ائمّه اهل بیت عليهم السلام بسیاری از مردم بدون کوچک‌ترین تأمل و دقتی، از ظالمان و ستم‌پیشگان اموی و عباسی پیروی می‌کردند. و این یکی از مهم‌ترین مشکلات فرا روی علمای ربانی و در صدرشان حضرات معصومین عليهم السلام بود که مسیر هدایت جامعه را بسیار دشوار کرده بود والبته در این فضای سخت و سنگین، اهل‌بیت عليهم السلام و اصحاب پاک‌باخته ایشان با تلاش بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر این مسیر دشوار را به بهترین نحو پیموده و شریعت و دین را به نسل‌های بعدی سپردند.

قال: سألته أن يأذن لي أن أكفّنه فأبى وقال: إنّا أهل بيت مهور نسائنا وحجّ صرورتنا وأكفان موتانا من طهرة أموالنا، وعندي كفني.

فلمّا مات أدخل عليه الفقهاء ووجوه أهل بغداد وفيهم: الهيثم بن عدي وغيره، فنظروا إليه لا أثر به، وشهدوا على ذلك، وأخرج فوضع على الجسر ببغداد ونودي «هذا موسى بن جعفر قد مات فانظروا إليه». فجعل النّاس يتفرّسون في وجهه وهو ميّت.

قال: وحدّثني رجل من بعض الطالبيّين أنّه نودي عليه «هذا موسى بن جعفر الّذي تزعم الرافضة أنّه لا يموت فانظروا إليه» فنظروا إليه.

قالوا: وحمل فدفن في مقابر قريش، فوقع قبره إلى جانب رجل من النوفليين يقال له «عيسى بن عبد الله».

راوی می‌گوید: از حضرت درخواست کردم تا اجازه دهند ایشان را کفن کنم [یا کفن ایشان را من بدهم].

حضرت قبول نکرده، فرمودند: ما اهل بیت، مهریه زنانمان و هزینه حجّمان و پول کفن امواتمان را از پاک‌ترین اموالمان می‌پردازیم و کفن من نیز نزد خودم هست.

وقتی که حضرت از دنیا رفتند، سندی فقها و افراد مشهور و معروف بغداد؛ از جمله: هیثم بن عدی و دیگران را حاضر کرد. آن‌ها هم امام را مشاهده کردند و دیدند که اثری از زخم و جراحت ندارد[1] و به این مسأله شهادت دادند. بعد از آن پیکر پاک حضرت را خارج کرده و بالای جسر بغداد قرار داده و فریاد زدند: این موسی بن جعفر(ع) است که از دنیا رفته، به او نگاه کنید. مردم هم با دقت به صورت حضرت نظاره می‌کردند.

---

۱. سندی بن شاهک به دستور هارون الرشید خلیفه جبار عباسی، امام را با خرمای زهرآلود مسموم کرده و به شهادت رسانید. بنابراین طبیعی بود که روی صورت و حتی بدن حضرت هیچ اثری از جراحات نباشد و شاید هم مقصود از این‌که در صورت حضرت جراحتی باشد که منجر به شهادت امام شده باشد نه جراحات وارده در اثر غل و زنجیر و تازیانه سندی بن شاهک ـ لعنة الله علیه ـ که در تاریخ ثبت و ضبط شده است.

۷ ـ وروى محمّد بن يعقوب عن عليّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن الحسن بن محمّد بن بشار قال حدّثني شيخ من أهل قطيعة الربيع من العامّة ممن كان يقبل قوله، قال: جمعنا السندي بن شاهك ثمانين رجلاً من الوجوه المنسوبين إلى الخير فأدخلنا على موسى بن جعفر عليه السلام، وقال لنا السندي: يا هؤلاء انظروا إلى هذا الرجل هل حدث به حدث؟ فإنّ أمير المؤمنين لم يرد به سوء، وإنّما ننتظر به أن يقدم ليناظره و هو صحيح موسع عليه في جميع أموره فسلوه وليس لنا همّ إلّا النظر إلى الرجل في فضله و سمته.

راوی می‌گوید: یکی از اولاد ابوطالب به من گفت که ندا و فریاد سندی این گونه بود: این موسی بن جعفر است که رافضیه [شیعه] گمان می‌کنند نمی‌میرد، پس او را بنگرید [که مرده است] و مردم نیز چنین کردند.

راویان حدیث گفته‌اند: جسدمطهر حضرت، تشییع و درمقابر قریش [منطقه کاظمین] دفن شد و قبر ایشان کنار قبر مردی از اولاد نوفل بن عبدالمطلب به نام عیسی بن عبدالله قرار گرفت.

٦ / ۷ ـ محمّد بن یعقوب از علی بن ابراهیم و او از محمّد بن عیسی بن عبید و او از حسن بن محمّد بن بشار و او از پیرمردی از اهل قطیعة الربیع [یکی از محلات شهر بغداد] از اهل سنّت و البته از کسانی که مورد وثوق بوده و کلامش پذیرفته می‌شود، نقل کرده‌اند که گفته است:

سندی بن شاهک، ما را که هشتاد نفر از بزرگان و سرشناسان و اهل خیر بودیم جمع کرده و وارد بر موسی بن جعفر عليه السلام کرد و گفت: ای جماعت! به این مرد نگاه کنید آیا حادثه‌ای [صدمه‌ای ـ شکنجه‌ای] به او رسیده است؟ تحقیقاً امیرالمؤمنین [هارون!!] نسبت به او قصد سویی نداشته است و ما هنوز منتظریم تا او بیاید و [با موسی بن جعفر] بحث و گفت و گو کند. او هم صحیح و سالم بوده و تمام امورش در رفاه بوده است، خودتان از او بپرسید. [این در حالی بود که] همه هم و غم ما هشتاد نفر دیدن فضل و کمال و مقام امام عليه السلام بود.

فقال موسى بن جعفر عليه السلام: أما ما ذكره من التوسعة وما أشبهها فهو على ما ذكر، غير أنّي أخبركم أيّها النفر إنّي قد سقيت السمّ في سبع تمرات وأنا غداً أخضرّ وبعد غد أموت، فنظرت إلى السندي بن شاهك يضطرب ويرتعد مثل السعفة.

فموته عليه السلام أشهر من أن يحتاج إلى ذكر الرواية به، لأنّ المخالف في ذلك يدفع الضرورات، والشكّ في ذلك يؤدّي إلى الشكّ في موت كلّ واحد من آبائه وغيرهم فلا يوثق بموت أحد.

على أنّ المشهور عنه عليه السلام أنّه وصّى إلى ابنه عليّ بن موسى عليه السلام وأسند إليه أمره بعد موته، والأخبار بذلك أكثر من أن تحصى، نذكر منها طرفاً ولو كان حيّاً باقياً لما أحتاج إليه.

سپس موسی بن جعفر عليه السلام فرمودند: امّا این که گفت من در توسعه و رفاه نسبی هستم همین طور است [که می‌بینید.] فقط به شما افراد [مورد اطمینان] خبر می‌دهم که این‌ها در هفت دانه خرما به من سم و زهر خورانده‌اند. فردا بدنم سبز شده و روز بعد خواهم مرد. من [با شنیدن این کلام از امام عليه السلام] به سندی بن شاهک نگاه کردم، دیدم مضطرب بود و مثل شاخ و برگ خرما می‌لرزید.

بنابراین شهادت آن حضرت مشهورتر از آن است که نیاز به ذکر روایات باشد، چرا که انکار شهادت حضرت به معنای مخالفت با ضروریات و بدیهیات است و از طرفی شکّ در شهادت ایشان منجر می‌شود به شکّ و تردید در مرگ و شهادت یک یک پدران معصوم آن حضرت و حتی دیگران، بنابراین به مرگ هیچ کسی نمی‌توان مطمئن شد.

علاوه بر آنچه که گذشت این معروف است که آن حضرت به فرزندش علی بن موسی عليه السلام وصیت کرده و پس از شهادت، امر امامت را به او سپرده است و اخبار و روایات در این باب بیشتر از آن است که شماره شود و ما مقدار کمی از آن را ذکر می‌کنیم که اگر ایشان زنده می‌بود دیگر نیازی به این [وصیت کردن به امام رضا عليه السلام] نبود.

۸ ـ فمن ذلك ما رواه محمّد بن يعقوب الكليني، عن محمّد بن الحسن، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن عليّ و عبيدالله بن المرزبان، عن ابن سنان قال:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقْدُمَ الْعِراقَ بِسَنَةٍ وَعَلِيٌّ اِبْنُهُ جالِسٌ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَنَظَرَ إِلَيَّ وَ قالَ: يا مُحَمَّدُ [أَما إِنَّهُ] سَيَكُونُ فِي هٰذِهِ السَّنَةِ حَرِكَةٌ فَلا تَجْزَعْ لِذٰلِكَ.

قالَ: قُلْتُ: وَما يَكُونُ جَعَلَنِي اللهُ فَداكَ فَقَدْ أَقْلَقْتَنِي؟ قالَ: أَصِيرُ إِلىٰ هٰذِهِ الطّاغِيَةِ، أَما إِنَّهُ لا يَبْدَأَنِي مِنْهُ سُوءٌ وَمِنَ الَّذِي يَكُونُ بَعْدَهُ.

قالَ: قُلْتُ: وَما يَكُونُ جَعَلَنِي اللهُ فِداكَ؟ قالَ: يُضِلُّ اللهُ الظّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللهُ ما يَشاءُ.

تصريح امام كاظم بر امامت امام رضا عليهما السلام

۸/۱ ـ از جمله روايات حديثی است از محمّد بن سنان كه گفته است: يک سال پيش از آن كه ابوالحسن موسی عليه السلام به عراق برده شود، به محضرشان شرفياب شدم و فرزندش، علی نيز در برابر ايشان نشسته بود.

امام عليه السلام رو به من كرده و فرمودند: ای محمّد! به زودی و در همين سال مسافرتی خواهم كرد، در آن سفر جزع و ناراحتی نكن.

گفتم: جانم به فدای شما! مرا آزرده خاطر كرديد، چه اتفاقی می‌افتد؟

فرمودند: به طرف اين طغيانگر سركش[1] برده می‌شوم، در اوايل كار از او، و از كسی كه بعد از او می‌آيد به من آزاری نمی‌رسد.

عرض كردم: خداوند مرا به قربان شما گرداند، بعد چه می‌شود؟

فرمودند: خداوند ظالمين را گمراه می‌كند، و هر چه خدا بخواهد انجام می‌دهد.

---

۱. منظور مهدی عباسی است كه كشته شد وبعد از او هم موسی بن مهدی فرزندش به خلافت رسيد. او هم توسط هارون الرشيد كشته شد. اين پيشگويی يكی از معجزات وكرامات امام كاظم عليه السلام است كه از وجود مبارک حضرت ظاهر شده ودليلی بر عظمت وبزرگی شأن و مقام ايشان است.

قٰالَ: قُلْتُ: وَمٰا ذٰلِكَ جَعَلَنِي اللهُ فِدٰاكَ؟ قٰالَ: مَنْ ظَلَمَ إِبْنِي هٰذٰا حَقَّهُ وَجَحَدَهُ إِمٰامَتَهُ مِنْ بَعْدِي كٰانَ كَمَنْ ظَلَمَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طٰالِبٍ عليه السلام إِمٰامَتَهُ وَجَحَدَهُ حَقَّهُ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله.

قٰالَ: قُلْتُ: وَاللهِ لَئِنْ مَدَّ اللهُ لِي فِي الْعُمْرِ لَأُسَلِّمَنَّ لَهُ حَقَّهُ وَلَأُقِرَّنَّ بِإِمٰامَتِهِ.

قٰالَ: صَدَقْتَ يٰا مُحَمَّدُ يَمُدَّ اللهُ فِي عُمْرِكَ وَتُسَلِّمَ لَهُ حَقَّهُ عليه السلام وَتُقِرَّ لَهُ بِإِمٰامَتِهِ وَإِمٰامَةِ مَنْ يَكُونُ بَعْدَهُ.

قٰالَ: قُلْتُ: وَمَنْ ذٰاكَ؟ قٰالَ: اِبْنُهُ مُحَمَّدٌ.

قٰالَ: قُلْتُ: لَهُ الرِّضٰا وَالتَّسْلِيمِ.

۹ ـ عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن عليّ بن محمّد بن سنان وإسماعيل بن عباد القصري جميعاً، عن داود الرّقي، قال:

عرض کردم: خداوند مرا فدای شما کند [امر امامت] چگونه می‌شود؟

فرمودند: هر کس بعد از من در حقّ این فرزندم ستم کند و یا امامت او را انکار نماید، مثل کسی است که پس از رسول خدا صلى الله عليه وآله در حقّ علی بن ابی طالب عليه السلام ظلم نموده و حقّ و امامت او را انکار کرده است.

عرض کردم: به خدا قسم اگر خداوند به من عمری عنایت کند، حقّ ایشان را پذیرفته و به امامتشان اقرار می‌کنم.

فرمودند: ای محمّد! راست گفتی، خداوند عمرت را طولانی می‌کند و تو هم حق او را پذیرفته و به امامت او و کسی که بعد از اوست اقرار خواهی کرد.

عرض کردم: او کیست؟

فرمودند: فرزندش محمّد.

عرض کردم: در برابر او هم تسلیم و برامامتش راضی‌ام.

۲ / ۹ ـ داوود [بن کثیر] رقی روایت کرده که به محضر ابوابراهیم [امام کاظم عليه السلام]

قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي قَدْ كَبُرَ سِنِّي فَخُذْ بِيَدِي (وَأَنْقِذْنِي) مِنَ النَّارِ، (مَنْ صَاحِبُنَا بَعْدَكَ؟) فَأَشَارَ إِلَىٰ إِبْنِهِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَقَالَ: هٰذَا صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي.

۱۰ ـ عنه، عن الحسين بن محمّد، عن معلى بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن عبد الله، عن الحسن، عن ابن أبي عمير، عن محمّد بن إسحاق بن عمار، قال:

قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ عليه السلام: أَلَا تَدُلُّنِي عَلَىٰ مَنْ آخُذُ مِنْهُ دِينِي؟ فَقَالَ: هٰذَا ابْنِي عَلِيٌّ، إِنَّ أَبِي أَخَذَ بِيَدِي فَأَدْخَلَنِي إِلَىٰ قَبْرِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وَقَالَ: يَا بُنَيَّ إِنَّ اللهَ قَالَ: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ وَ إِنَّ اللهَ ـعزّوجلّـ إِذَا قَالَ قَوْلاً وَفَىٰ بِهِ.

۱۱ ـ عنه، عن محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن الحسين بن نُعيم الصحاف قال: كنت أنا وهشام بن الحكم وعليّ بن يقطين ببغداد:

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ: كُنْتُ عِنْدَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ عليه السلام [جَالِساً فَدَخَلَ عَلَيْهِ إِبْنُهُ عَلِيٌّ]،

عرض کردم: جانم به فدای شما! سن من زیاد شده و پیرم، دستم را بگیر و از آتش جهنم نجاتم بده، بعد از شما صاحب ما چه کسی است؟

حضرت به فرزندشان ابی الحسن [امام رضا عليه السلام] اشاره کرده و فرمودند: بعد از من این شخص صاحب اختیار شماست.

۳ / ۱۰ ـ اسحاق بن عمار می‌گوید: خدمت ابی الحسن اوّل [امام کاظم عليه السلام] عرض کردم: مرا به کسی راهنمایی کنید که دینم را از او بگیرم.

فرمودند: این فرزندم علی است، همانا پدرم دستم را گرفت و به روضه منوره رسول خدا صلى الله عليه وآله برد و فرمود: پسرم! خداوند در قرآن فرموده: «من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد.» و خداوند اگر وعده‌ای دهد حتماً به آن وفا می‌کند [اشاره به این‌که امامت امام رضا عليه السلام از ناحیه خداوند متعال است].

۴ / ۱۱ ـ حسین بن نعیم گفته است: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم که علی بن یقطین گفت: من در محضر مبارک عبد صالح [امام کاظم عليه السلام]

فَقالَ لِي: يا عَلِيَّ بْنَ يَقْطِين هٰذا عَلِيٌّ سَيِّدُ وُلْدِي، أَما إِنِّي [قَدْ] نَحَلْتُهُ كُنْيَتِي، فَضَرَبَ هِشامُ بِراحَتِهِ جَبْهَتَهُ، ثُمَّ قالَ: وَيْحَكَ! كَيْفَ قُلْتَ؟ فَقالَ عَلِيّ بْنُ يَقْطِين: سَمِعْتُهُ وَاللهِ مِنْهُ كَما قُلْتُ.

فَقالَ هِشامُ: إِنَّ الْأَمْرَ (وَاللهِ) فِيْهِ مِنْ بَعْدِهِ.

۱۲ ـ عنه، عن عدّة من أصحابنا، عَنْ أحمد بن محمّد بن عيسى، عن معاوية بن حكيم نعيم القابوسي، عن أبي الحسن موسى عليه السلام [أنّه] قال:

إِبْنِي عَلِيٌّ أَكْبَرُ وُلْدِي وَآثَرُهُمْ عِنْدِي وَأَحَبُّهُمْ إِلَيَّ وَ هُوَ يَنْظُرُ مَعِي فِي الْجَفْرِ وَلَمْ يَنْظُرْ فِيهِ إِلّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ.

نشسته بودم که فرزندش علی وارد شد، پس حضرت فرمودند: ای علی بن یقطین! این علی، سیّد و آقای فرزندان من است، و کنیۀ خودم را به او بخشیدم [کنیه مشترک امام کاظم و امام رضا علیهما السلام اباالحسن است]. بعد هشام با کف دستش به پیشانی‌اش زد و گفت: وای بر تو! چطور این حرف را زدی [و از این راز پرده برداشتی]؟ علی بن یقطین گفت: به خدا قسم، همان‌طور که گفتم از ایشان شنیدم. هشام گفت: آری به خدا قسم امر امامت پس از امام کاظم در وجود ایشان است.

۵ / ۱۲ ـ حکیم بن نعیم قابوسی نقل می‌کند که امام کاظم علیه السلام فرمودند:

پسرم علی از نظر من بزرگ‌ترین و برگزیده‌ترین فرزندان من و محبوب‌ترین آن‌ها است و اوست که با من کتاب جفر[1] را نگاه می‌کند که فقط پیامبر و جانشینش می‌توانند در آن نگاه کنند.

---

۱. کنایه از کتاب مخصوصی است که تکالیف ووظایف ائمّه در آن آمده ودر لسان روایات به جِفر ویا ناموس وجامعه تعبیر شده است ومهم‌ترین این اسما، صحیفه فاطمه علیها السلام است که بزرگ‌ترین ومهم‌ترین مصداق این کتاب است. مرحوم کلینی در بابی تحت عنوان «بابی که در آن ذکری از صحیفه و جفر و جامعه و مصحف فاطمه است» هشت روایت نقل کرده ـ رجوع شود به کتاب الحجة، اصول کافی.

۱۳ ـ عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن محمّد بن سنان وعليّ بن الحكم جميعاً، عن الحسين بن المختار، قال:

خَرَجَتْ إِلَيْنا أَلْواحٌ مِنْ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام ـ وَهُوَ فِي الْحَبْسِ ـ: عَهْدِي إِلىٰ أَكْبَرِ وُلْـدِي أَنْ يَفْعَلَ كَذا وَأَنْ يَفْعَلَ كَذا، وَفِلانٌ لا تَنَلْهُ شَيْئاً حَتّىٰ أَلْقاكَ أَوْ يَقْضِي اللهُ عَلَيَّ الْمَوتَ.

۱۴ ـ عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن زياد بن مروان القنديّ ـ [وكان من الواقفة] ـ قال:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي إِبْراهِيمَ عليه السلام وَعِنْدَهُ أَبُو الْحَسَنِ إِبْنُهُ فَقالَ لِي: يا زِيادُ هٰذا إِبْنِي عَلِيٌّ، إِنَّ كِتابَهُ كِتابِي، وَكَلامَهُ كَلامِي، وَرَسُولَهُ رَسُولِي، وَما قالَ فَالْقَولُ قَوْلُهُ.

۱۵ ـ عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن محمّد بن الفضل، عن المخزومي ـ وكانت أمّه من ولد جعفر بن أبي طالب ـ قال:

---

۶ / ۱۳ ـ حسین بن مختار گفته است: در زمانی که امام کاظم عليه السلام در زندان بود، نوشته‌هایی از طرف ایشان [با این مضامین] به ما رسید که عهد [یا امامت] من با بزرگ فرزندان من است که چنین و چنان کند. به فلانی چیزی نده تا تو را ببینم و یا این که خداوند حکم به مرگ من کند.

۷ / ۱۴ ـ زیاد بن مروان قندی (که از پیروان مذهب واقفیه است) روایت کرده که به خدمت ابوابراهیم امام کاظم عليه السلام رسیدم که فرزندشان ابوالحسن [رضا عليه السلام] هم در محضرشان بود، حضرت به من فرمودند: ای زیاد! این پسرم علی است، نوشته [و امر] او نوشته من و کلامش کلام من و فرستاده‌اش فرستاده من است و هر چه که بگوید، حرف حرف اوست.

۸ / ۱۵ ـ محمّد بن فضل از مخزومی[1] ـ که مادرش از اولاد جعفر بن ابی طالب

---

۱. عبدالله بن حارث مخزومی از اصحاب خاصّ امام کاظم عليه السلام ومورد اعتماد واهل ورع و تقوی وفقیه بوده است.

بَعَثَ إِلَيْنا أَبُو الْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام فَجَمَعَنا، ثُمَّ قالَ [لَنا]: أَ تَدْرُونَ لِمَ جَمَعْتُكُمْ؟ فَقُلْنا: لا، قالَ: «اشْهَدُوا أَنَّ إِبْنِي هٰذا وَصِيِّي وَالْقَيِّمُ بِأَمْرِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي» مَنْ كانَ لَهُ عِنْدِي دَيْنٌ فَلْيَأْخُذْهُ مِنْ إِبْنِي هٰذا، وَ مَنْ كانَتْ لَهُ عِنْدِي عِدَةٌ فَلْيَتَنَجَّزْها مِنْهُ وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ بُدٌّ مِنْ لِقائِي فَلا يَلْقِنِي إِلّا بِكِتابِهِ.

۱۶ ـ عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عَن أبي عليّ الخزّاز، عَن داود بن سليمان قال:

قُلْتُ لِأَبِي إِبْراهِيمَ عليه السلام: إِنِّي أَخافُ أَنْ يَحْدِثَ حَدَثٌ وَلا أَلْقاكَ، فَأَخْبِرْنِي عَنِ الإِمامِ بَعْدَكَ؟ فَقالَ: إِبْنِي فُلانٌ ـ يَعْنِي أَبَاالْحَسَنِ عليه السلام.

بود ـ نقل کرده است: ابوالحسن موسی عليه السلام به دنبال ما فرستاد و ما را جمع کرده و فرمودند: آیا می‌دانید برای چه امری شما را جمع کردم؟

عرضه داشتیم: خیر.

فرمودند: گواهی بدهید که این فرزندم پس از من وصی و قیّم به امر من و خلیفه و جانشین من است، هر کس که دینی بر عهده من دارد از این فرزندم بگیرد، و هر کس که با او وعده‌ای دارم وفای به آن را از او بخواهد، و هر کسی که ناچار از دیدار من می‌باشد فقط با نوشته [و هماهنگی با] او مرا ببیند.[1]

۹ / ۱۶ ـ داوود بن سلیمان روایت کرده که به محضر مبارک امام کاظم عليه السلام عرض کردم: من می‌ترسم که حادثه‌ای واقع شود و شما را نتوانم زیارت کنم، از امام و پیشوای پس از خودتان به من خبر بدهید.

حضرت فرمودند: فلان پسرم [یعنی اباالحسن رضا عليه السلام].

---

۱. ممکن است ذکر این تمهیدات ضمن بیان جانشینی امام رضا عليه السلام قصد دیگری هم باشد؛ از جمله شدت فشار بنی‌عباس وشناسایی دوستان اهل‌بیت عليهم السلام توسط جباران عباسی واین که از شدت تقیه و خوف، بعضی افراد آن هم با تشخیص امام رضا عليه السلام به محضر امام عليه السلام برسند لذا بسیاری از شیعیان برای حفظ جانشان، توفیق زیارت حضرت را نداشته‌اند.

۱۷ ـ وبهذا الإسناد، عن ابن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن سعيد بن أبي الجهم، عن نصر بن قابوس قال:

قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: إِنِّي سَأَلْتُ أَبَاكَ عليه السلام مَنِ الَّذِي يَكُونُ بَعْدَكَ؟ فَأَخْبَرَنِي أَنَّكَ أَنْتَ هُوَ، فَلَمَّا تُوُفِّيَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عليه السلام ذَهَبَ النَّاسُ يَمِيناً وَشِمَالاً وَقُلْتُ بِكَ أَنَا وَأَصْحَابِي فَأَخْبِرْنِي مَنِ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِكَ مِنْ وُلْدِكَ؟ قَالَ: إِبْنِي فُلَانٌ.

۱۸ ـ عنه، عن أحمد، عن محمّد بن عليّ، عن الضحاك بن الأشعث، عن داود بن زربي قال: جئت إلى أبي إبراهيم عليه السلام بمال (قال): **فَأَخَذَ بَعْضَهُ وَتَرَكَ بَعْضَهُ، فَقُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللهُ! لِأَيِّ شَيْءٍ تَرَكْتَهُ عِنْدِي؟ فَقَالَ: إِنَّ صَاحِبَ هٰذَا الْأَمْرِ يَطْلُبُهُ مِنْكَ،**

---

۱۰ / ۱۷ ـ نصر بن قابوس[۱] گفته است: به محضر ابوابراهيم [امام كاظم عليه السلام] عرض كردم: من از پدرتان پرسيدم كه چه كسى بعد از شما امام است. ايشان به من خبر دادند كه شما امام هستيد، پس وقتى كه امام صادق عليه السلام از دنيا رفتند، مردم به راست و چپ متمايل شدند امّا من و ياران و نزديكانم، قائل به امامت شما شديم. بفرماييد پس از شما چه كسى از فرزندانتان امام خواهد شد؟

حضرت فرمودند: فلان پسرم [يعنى امام رضا عليه السلام].

۱۱ / ۱۸ ـ داوود بن زربى[۲] گفته است: مقدارى مال [سهم امام] به خدمت ابوابراهيم [امام كاظم] عليه السلام آوردم، حضرت بخشى از آن را گرفتند و بقيه را رد كردند.

عرضه داشتم: خدا خيرتان بدهد. پس چرا مقدارى از اموال را در دست من باقى گذاشتيد؟ حضرت فرمودند: صاحب اين امر [ولايت و امامت] آن را از تو مطالبه خواهد كرد.[۳]

---

۱. از اصحاب خاص امام كاظم عليه السلام و اهل علم و تقوا و فقيهى بزرگوار بوده است.

۲. داوود بن زربى ابوسليمان خندقى بندار يكى از اصحاب امام صادق و امام كاظم عليهما السلام است.

۳. يكى از علامات امام اين است كه قبل از ديدن نامه يا رؤيت اموال، صاحبان آن‌ها را مى‌شناسد، مقدار مال را مى‌داند و به نيّات افرادى كه اموال را ارسال كرده‌اند نيز علم دارد كه در روايات زيادى در كتب روايى آمده است و در آينده در همين كتاب هم نقل خواهد شد.

فَلَمّا جاءَ نَعْيُهُ بَعَثَ إِلَيَّ أَبُوالْحَسَنِ الرِّضاعليه‌السلام، فَسَأَلَنِي ذٰلِكَ الْمالَ، فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ.

۱۹ ـ عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن عليّ بن الحكم، عن عبد الله بن إبراهيم بن عليّ بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب، عن يزيد بن سليط في حديث طويل:

عَنْ أَبِي إِبْراهِيمَعليه‌السلام أَنّه قالَ فِي السَّنَةِ الَّتِي قُبِضَعليه‌السلام فِيها: إِنِّي أُوخَذُ فِي هٰذِهِ السَّنَةِ، وَالْأَمْرُ [هُوَ] إِلىٰ إِبْنِي عَلِيٌّ، سُمِّيَ عَلِيٌّ فَإِمّا عَلِيٌّ الْأَوَّلُ، فَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ وَأَمّا (عَلِيٌّ) الآخَرِ فَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِعليه‌السلام أُعْطِيَ فَهْمُ الْأَوَّلِ وَحِلْمُهُ وَنَصْرُهُ وَوُدُّهُ وَذِمَّتُه [وَمِحْنَتُهُ] وَمِحْنَةُ الآخَرِ، وَصَبْرُهُ عَلىٰ ما يُكْرَه، تمام الخبر.

بعد از آن‌که خبر فقدان آن حضرت به ما رسید، ابوالحسن رضاعليه‌السلام برای من پیغام فرستاد و باقی مانده اموال را درخواست فرمودند. من هم به خدمت ایشان تقدیم کردم.

۱۲ / ۱۹ ـ یزید بن سلیط [1] در حدیثی طولانی نقل کرده است: امام کاظمعليه‌السلام در آن سال که گرفتار زندان شد، فرمودند: در همین سال من گرفتار [و زندانی] می‌شوم، و کار امامت با پسرم علی است. او هم علی نامیده شد، امّا علی اوّل، علی بن ابی‌طالبعليه‌السلام و علی دیگر علی بن الحسینعليهما‌السلام است.

فهم و حلم، یاری و نصرت، و دوستی و عهد علی اوّل و محنت و غم و صبر در برابر ناملایمات علی دیگر به او داده شده است. [2]

---

۱. وی از اصحاب خاص و با تقوا و مورد اطمینان امام کاظمعليه‌السلام بوده است.

۲. این روایت به شکل کامل در اصول کافی کتاب الحجة باب «اشاره و نصّ بر امامت ابی‌الحسن رضاعليه‌السلام» حدیث ۱۴ آمده است و از جمله.... این بیان نورانی است که ائمّه در جمیع کمالات مساوی هستند و این که بعضی از کمالات به بعضی از اهل بیت اختصاص دارد، به این معنا است که به سبب مصالح خاص و شرایط زمانی خاص بعضی از این کمالات در زمانشان ظهور بیشتری داشته است. نه این که بعضی از فضایل در بعضی از ائمّه بیشتر بوده باشد. بلکه همهٔ آنان صاحب مقام رفیع ولایت هستند.

۲۰ ـ وروى أبوالحسين محمّد بن جعفر الأسدي، عن سعد بن عبد الله، عن جماعة من أصحابنا منهم محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب والحسن بن موسى الخشاب ومحمّد بن عيسى بن عبيد، عن محمّد بن سنان، عن الحسن بن الحسن ـ في حديث له ـ قال:

قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام: أَ سَأَلُكَ؟ فَقالَ: سَلْ إمامَكَ.

فَقُلْتُ: مَنْ تَعْنِي؟ فَإِنّي لا أَعْرِفُ إماماً غَيْرَكَ؟ قالَ: هُوَ عَلِيٌّ إبْنِي قَدْ نَحَلْتُهُ كُنْيَتِي.

قُلْتُ: سَيِّدِي أنْقِذْنِي مِنَ النّارِ فَإِنَّ أباعَبْدِ اللهِ عليه السلام قالَ: إنَّكَ أَنْتَ الْقائِمُ بِهٰذَا الْأَمْرِ! قالَ: أَ وَلَمْ أَكُنْ قائِماً؟ ثُمَّ قالَ: يا حَسَنُ! ما مِنْ إمامٍ يَكُونُ قائِماً فِي أُمَّةٍ إلّا وَهُوَ قائِمُهُمْ، فَإِذا مَضىٰ عَنْهُمْ فَالَّذِي يَلِيهِ هُوَ الْقائِمُ وَالْحُجَّةُ حَتّىٰ يَغِيبَ عَنْهُمْ، فَكُلُّنا قائِمٌ فَاصْرِفْ جَمِيعَ ما كُنْتَ

---

۱۳ / ۲۰ ـ حسن بن حسن گفته است: به محضر امام ابی‌الحسن موسی عليه السلام عرض كردم: [اجازه می‌فرمایید] از شما سؤالی بپرسم؟

حضرت فرمودند: از امامت بپرس.

عرض کردم: چه کسی [برای جانشینی] مدّ نظر شماست؟ من امامی غیر از شما نمی‌شناسم.

حضرت فرمودند: علی پسرم، که من کنیهٔ خودم را به او بخشیده‌ام.

عرض کردم: آقای من! مرا از آتش جهنم نجات بده و خلاصم کن. چون امام صادق عليه السلام فرمودند که شما قائم به امر امامت هستید.

حضرت فرمودند: مگر من قائم به این امر نیستم؟ بعد فرمودند: ای حسن! هر امامی که در امّتی پیشوا و قائم به امر ولایت است او قائم ایشان است و هرگاه از دنیا برود، کسی که پس از اوست همان قائم به امر و حجّت خدا است، تا زمانی که قائم و حجّت از مردم غایب شود. بنابراین همه ما قائم هستیم، پس همان گونه که با من رفتار می‌کردی [و ولایت مرا پذیرفتی] با پسرم علی هم همان طور باش. به خدا قسم که من این کار

تُعامِلُني بِهِ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ، [وَاللهِ] وَاللهِ ما أَنَا فَعَلْتُ ذاكَ بِهِ، بَلِ اللهُ فَعَلَ بِهِ ذاكَ حُبّاً.

۲۱ ـ وروى أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان النيشابوري، عن محمّد بن سنان و صفوان بن يحيى و عثمان بن عيسى، عن موسى بن بكر قال: كنت عند أبي إبراهيم عليه السلام فقال لي:

إِنَّ جَعْفَراً عليه السلام كانَ يَقُولُ: سَعَدَ امْرَؤٌ لَمْ يَمُتْ حَتّىٰ يَرىٰ خَلَفَهُ مِنْ نَفْسِهِ، ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى ابْنِهِ عَلِيٍّ فَقالَ: هٰذا وَ قَدْ أَرانِيَ اللهُ خَلَفِي مِنْ نَفْسِي.

۲۲ ـ عنه، عن سعد بن عبد الله، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن عليّ بن الحكم و عليّ بن الحسن بن نافع، عن هارون بن خارجة قال: قال لي هارون بن سعد العجلي: قد مات إسماعيل الّذي كنتم تمدّون إليه أعناقكم، و جعفر شيخ كبير يموت غداً أو بعد غد، فتبقون بلا إمام.

[نصب امام بعد از خودم] را سر خود انجام نداده‌ام؛ بلکه خداوند به جهت محبوبیت او این کار را انجام داده است.[1]

۱۴ / ۲۱ ـ موسی بن بکر گفته است: من در خدمت ابوابراهیم امام کاظم عليه السلام بودم، حضرت به من فرمودند: همانا امام صادق عليه السلام می‌فرمودند: مردی که پیش از مردن، جانشینش را که از نسل او است ببیند سعادتمند است. سپس حضرت به پسرشان علی اشاره کرد و فرمودند: خداوند این فرزندم را که جانشین و از جان من است به من نشان داد.

۱۵ / ۲۲ ـ هارون بن خارجه می‌گوید: هارون بن سعد عجلی به من گفت: اسماعیلی که گردن‌هایتان را به سوی او می‌کشیدید [وامید به امامتش داشتید] از دار دنیا رفت. جعفر [امام صادق] هم پیرمردی شده که همین روزها از دنیا رحلت خواهد کرد و شما بدون امام می‌مانید.

---

۱. تعیین و نصب امام به امر خداوند است و هیچ کس حتی امام قبلی هم حقّ تعیین و نصب امام را ندارد. بلکه وظیفه امام قبلی معرفی و نصّ بر امامت امام پس از خود است. رجوع شود به اصول کافی کتاب الحجة «باب در این که امامت نسبت به هر یک از ائمه از طرف خدا اعلام شده است.»

فلم أدر ما أقول، فأخبرت أباعبد الله عليه السلام بمقالته، فقال:

هَيهاتَ هَيهاتَ أَبَى اللهُ ـ وَاللهِ ـ أَنْ يَنْقَطِعَ هٰذَا الْأَمْرَ حَتّىٰ يَنْقَطِعَ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ، فَإِذا رَأَيْتَهُ فَقُلْ لَهُ: هٰذا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ يَكْبُرُ وَ نُزَوِّجُهُ وَ يُولَدُ لَهُ فَيَكُونُ خَلَفاً إِن شاءَ اللهُ تَعالىٰ.

۲۳ ـ وفي خبر آخر: قال أبوعبد الله عليه السلام في حديث طويل:

يَظْهَرُ صاحِبُنا وَهُوَ مِنْ صُلْبِ هٰذا وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلىٰ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام فَيَمْلَأُها عَدْلاً كَما مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً وَ تَصْفُو لَهُ الدُّنيا.

۲٤ ـ وروى أيّوب بن نوح، عن الحسن بن عليّ بن فضال قال: سمعت عليّ بن جعفر يقول: كنت عند أخي موسى بن جعفر عليه السلام ـ كان والله حجة [الله في الأرض] بعد أبي صلوات الله عليه ـ إذ طلع إبنه عليّ فقال لي:

من نمی‌دانستم که چه جوابی به او بدهم. ماجرا را به عرض امام صادق عليه السلام رساندم.

حضرت فرمودند: هیهات، هرگز! به خدا قسم که خداوند امر امامت را تا زمانی که شب و روز باقی است قطع نخواهد کرد.

هر وقت او را دیدی بگو: این موسی بن جعفر بزرگ می‌شود و برای او ازدواجی برپا می‌کنیم و صاحب فرزندی می‌شود که خلیفه و جانشین اوست ان شاء الله.

۱۶ / ۲۳ ـ از امام صادق عليه السلام در یک حدیث طولانی آمده است که فرمودند: صاحب ما از صلب این ظاهر می‌شود. و با دست به موسی بن جعفر عليه السلام اشاره فرمودند. پس زمین را از عدل و داد پر می‌کند، چنان‌که از جور و ستم پر شده باشد و دنیا برای او صاف و هموار می‌شود.

۱۷ / ۲٤ ـ حسن بن علی بن فضال گفته است: از علی بن جعفر شنیدم که می‌گفت: من در محضر برادرم موسی بن جعفر عليه السلام بودم ـ که به خدا قسم بعد از پدرم حجّت خدا روی زمین بود ـ تا این که پسرش علی عليه السلام آمد. پس حضرت به من فرمودند:

يا عَلِيُّ هٰذا صاحِبُكَ وَ هُوَ مِنّي بِمَنْزِلَتي مِنْ أَبي، فَثَبَّتَكَ اللهُ عَلىٰ دِينِهِ.

فَبَكَيْتُ، وَ قُلْتُ في نَفْسي: نَعىٰ وَاللهِ إِلَيَّ نَفْسَهُ، فَقالَ: يا عَلِيُّ لا بُدَّ مِنْ أَنْ تَمْضِيَ مَقادِيرُ اللهِ فِيَّ وَلِيَ بِرَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله أُسْوَةٌ، وَ بِأَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ فاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عليهم السلام، وَ كانَ هٰذا قَبْلَ أَنْ يَحْمِلَهُ هارُونُ الرَّشيد فِي الْمَرَّةِ الثّانية بِثَلاثَةِ أَيّامٍ، تمام الخبر.

والأخبار في هذا المعنى أكثر من أن تحصى، وهي موجودة في كتب الإماميّة معروفة و مشهورة من أرادها وقف عليها من هناك، و في هذا القدر هاهنا كفاية إن شاء الله تعالى.

فإن قيل: كيف تعوّلون على هذه الأخبار وتدّعون العلم بموته، والواقفة تروي أخباراً كثيرة

ای علی! این صاحب و امام توست، و منزلت او نسبت به من مانند مقام و منزلت من در نزد پدرم می‌باشد. پس خداوند تو را در دین او ثابت قدم بدارد.

بعد من گریه کردم و با خودم گفتم: حضرت می‌خواهد خبر شهادتش را به من بدهد که حضرت فرمودند: علی جان! چاره‌ای نیست جز این‌که مقدرات خداوند درباره من جاری شود و من به رسول خدا و امیرمؤمنان و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تأسّی می‌کنم.

این ماجرا سه روز پیش از آن بود که هارون در مرتبه دوم امام را دستگیر کرد.

اخبار و روایات در این باره بیشتر از آن است که شمارش شوند، و در کتب معروف و مشهور امامیه موجود هست و هر کسی که بخواهد اخبار و روایات را ببیند به آنجا مراجعه کند، همین مقدار که ما در اینجا نقل کردیم کافی است، ان شاء الله.[1]

ادله امامت امام کاظم علیه السلام وردّ نظر واقفیه

سؤال: شما با چه معیاری این اخبار را توجیه کرده و مدّعی می‌شوید که حضرت امام

---

۱. مراجعه شود به کتب روایی شیعه؛ از جمله: ۱ ـ اصول کافی کتاب الحجة باب «اشاره و نصّ بر امامت الحسن رضا علیه السلام ۲ ـ ارشاد شیخ مفید رحمه الله /ج ۲، ص ۲۶۸ فصل نصّ بر امامت امام رضا علیه السلام ۳ ـ بحار الانوار /ج ۴۹؛ ابواب تاریخ امام رضا علیه السلام باب ۲ «نصوص بر امامت حضرت رضا علیه السلام».

تتضمّن أنّه لم يمت، وأنّه القائم المشار إليه، موجودة في كتبهم و كتب أصحابكم، فكيف تجمعون بينها؟ و كيف تدعون العلم بموته مع ذلك؟

قلنا: لم نذكر هذه [الأخبار] إلّا على جهة الاستظهار والتبرّع، لا لأنّا احتجنا إليها في العلم بموته لأنّ العلم بموته حاصل لا شكّ فيه كالعلم بموت آبائه عليهم السلام، والمشكّك في موته كالمشكّك في موتهم، و موت كلّ من علمنا بموته.

و إنّما استظهرنا بإيراد هذه الأخبار تأكيداً لهذا العلم، كما نروي أخباراً كثيرة فيما نعلم بالعقل والشرع وظاهر القرآن والإجماع وغير ذلك، فنذكر في ذلك أخباراً على وجه التأكيد.

کاظم علیه السلام از دنیا رفته است، در حالی که واقفیه هم اخبار زیادی را روایت می‌کنند که متضمن زنده بودن ایشان‌است و این‌که آن حضرت قائمی‌است که به او اشاره شده است. این روایات در کتب آن‌ها و حتی کتب علمای شما نیز موجود هستند. بنابراین چگونه بین این دو دسته روایات جمع می‌کنید؟ و با توجّه به این روایات چگونه مدعی علم به رحلت ایشان شده‌اید؟

پاسخ: این روایات را به جهت استظهار و اطلاع ذکر کردیم نه به عنوان این که به وسیلهٔ آن‌ها برای علم به موت ایشان احتجاج کنیم، چرا که علم به شهادت ایشان وجود دارد [و از بدیهیات است] و تردیدی در آن نیست؛ مثل علم به شهادت پدران بزرگوار ایشان علیهم السلام و کسی که در شهادت امام کاظم علیه السلام شک دارد در شهادت پدران ایشان هم می‌تواند شک کند و حتی می‌تواند در مورد مرگ هر کسی که ما علم به مرگش داریم شک کند. و این که ما این روایات را ذکر کردیم تأکیدی بر این علم بود، چنان که اخبار زیادی را که به دلیل عقل و شرع و ظاهر قرآن، و نیز اجماع و ادله دیگر، این علم را برای ما ایجاد می‌کند بیان کردیم. پس در این باب اخباری را به جهت تأکید ذکر می‌کنیم.

فأمّا ما ترويه الواقفة، فكلّها أخبار آحاد لا يعضدها حجّة، ولا يمكن ادّعاء العلم بصحتها، ومع هذا فالرواة لها مطعون عليهم، لا يوثق بقولهم ورواياتهم وبعد هذا كلّه فهي متأوّلة.

ونحن نذكر جملاً ممّا رووه ونبيّن القول فيها، فمن ذلك أخبار ذكرها أبومحمّد عليّ بن أحمد العلوي الموسوي في كتابه «في نصرة الواقفة».

امّا آنچه که واقفیه روایت کرده‌اند:

(اولاً): همگی خبر واحد هستند که هیچ دلیل و حجّتی آن‌ها را تقویت نمی‌کند و ادعای علم به صحّت آن‌ها غیر ممکن است.[1]

(ثانیاً): علاوه براین، راویان آن‌ها هم مورد طعن و غیر قابل اعتماد هستند و نمی‌توان به قول و روایتشان اعتماد کرد.

(ثالثاً): با همه این توضیحات تمام روایات آن‌ها قابل تأویل و توجیه هستند.

و ما تعدادی از آن‌ها را که ابو محمّد علی بن احمد علوی موسوی در کتابش ***«في نصرة الواقفة»*** روایت کرده، نقل می‌کنیم و بحث در آن‌ها را روشن می‌کنیم.

---

۱. خبر واحد به خبری گفته می‌شود که مخبر آن، شخص واحدی باشد؛ برخلاف خبر متواتر که خبری است که از طرق مختلف و مخبرین متعدد رسیده است، البته خبری که به حدّ تواتر نرسیده باشد باز خبر واحد نیست، بلکه به آن خبر مستفیض می‌گویند. خبر متواتر علم‌آور است لذا حجّت است، امّا خبر واحد علم‌آور نیست بلکه مفید ظن وگمان است بنابراین به تنهایی حجّت و قابل استناد نیست، مگر این که دلیل قطعی بر حجّیت آن داشته باشیم. مرحوم شیخ طوسی؈ در مورد خبر واحد می‌فرماید: اگر مخبر، شیعهٔ دوازده امامی و قائل به امامت باشد خبر واحدش حجّت است، در غیر این صورت این خبر حجّت نیست و نمی‌توان به آن استدلال کرد. بنابراین در مورد اخبار واقفیه باید گفت که طبق نظر مرحوم شیخ، روایات آن‌ها مورد اعتماد نیست چون ایشان به امامت ائمّه معتقد نیستند.

البته خبر وروایت دسته‌بندی خاصی دارد که شرح وبسط آن به کتب «دراية الحديث» ارتباط پیدا می‌کند، لذا برای اطلاع بیشتر به کتب درایه وعلم حدیث مراجعه شود.

۲۵ ـ قال: حدّثني محمّد بن بشر قال: حدّثني الحسن بن سماعة، عن أبان بن عثمان، عن الفضيل بن يسار قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول: لا ينسجني والقائم أب.

فهذا أوّلاً خبر واحد لا يدفع المعلوم لأجله، ولا يرجع إلى مثله، وليس يخلو أن يكون المراد به أنّه ليس بيني وبين القائم أب أو أراد لايلدني وإيّاه أب، فإن أراد الأوّل فليس فيه تصريح بأنّ موسى هو القائم، ولم لا يجوز أن يكون المراد غيره كما قالت الفطحيّة:

إنّ الإمام بعد أبي عبد الله عليه السلام عبد الله الأفطح ابنه، وإذا احتمل ذلك سقط الاحتجاج به. على أنّا قد بيّنّا أنّ كلّ إمام يقوم بعد الأوّل يسمّى قائماً فعلى هذا يسمّى موسى

---

۱ / ۲۵ ـ ابن یسار گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: من و حضرت قائم عليه السلام از یک پدر نخواهیم بود.

توضیح خبر:

(اوّلاً): این روایت، خبر واحد است و امر مسلّم و معلومی را که از راه دیگر ثابت شده به سبب آن نمی‌توان رد کرد و لذا به مثل این خبر واحد نمی‌توان رجوع و تمسک کرد.

(ثانیاً): ممکن است که مراد امام این بوده باشد که بین من و قائم ارتباط پدری و فرزندی نیست، یا این که من و او از یک پدر نیستیم. بنابراین اگر مقصود اولی باشد که هیچ تصریحی به این‌که موسی بن جعفر عليهما السلام قائم باشد نیست و اصلاً چرا درست نباشد که منظور امام غیر از امام کاظم بوده باشد [و ممکن است مقصود امام غیر از امام کاظم عليه السلام باشد.] چنان که فطحیه گفته‌اند: پس از امام صادق عليه السلام فرزندشان عبدالله افطح امام است و وقتی که این احتمال وجود داشته باشد، احتجاج به این روایت که امام کاظم عليه السلام قائم است، ساقط و باطل است.

(ثالثاً): ما قبلاً بیان کرده‌ایم که هر امامی که پس از امام قبلی مسؤولیت امامت را به

قائماً ولا يجيء منه ما قالوه. على أنّه لا يمتنع أن يكون أراد ردّاً على الإسماعيليّة الّذين ذهبوا إلى إمامة محمّد بن إسماعيل بعد أبي عبد الله عليه السلام فإنّ إسماعيل مات في حياته، فأراد: الّذي يقوم مقامي ليس بيني وبينه أب بخلاف ما قالوه، وإن أراد أنّه لم يلده وإيّاه أب نـفياً للإمامة، عن إخوته فإنّا نقول بذلك، مع أنّه ليس ذلك قولاً لأحد.

۲۶ ـ قال الموسوي: وأخبرني عليّ بن خلف الأنماطي قال: حدّثنا عبد الله بن وضاح، عن يزيد الصائغ قال: لمّا ولد لأبي عبد الله عليه السلام أبوالحسن عليه السلام عملت له أوضاحاً وأهـديتها

عهده بگیرد، قائم نامیده می‌شود. بنابراین قائم اسم امام موسی کاظم عليه السلام خواهد بود.[۱] بنابراین ادعای آن‌ها صحّت ندارد.

(رابعاً): علاوه بر این‌ها احتمال دارد مقصود حضرت، ردّ اسماعیلیه باشد که معتقد به امامت محمّد بن اسماعیل [نوه امام صادق] پس از امـام صـادق عليه السلام بـودند. چـرا کـه اسماعیل در زمان حیات [پدر بزرگوارش] امام صادق عليه السلام از دنیا رفت. پس [با توجّه به این احتمال] مقصود امام این است که بین من و کسی که قائم مقام من است پدری فاصله نیست. به خلاف آنچه که اسماعیلیه می‌گویند.

و اگر چنانچه مقصود امام این بوده باشد که من و قائم از یک پدر نـیستیم، در ایـن صورت حضرت، امامت را از برادرانش نفی فرموده است. ما هم همین را می‌گوییم، با این که کسی این حرف را نزده است.

۲ / ۲۶ ـ یزید صائغ گفته است: زمانی که امام کاظم عليه السلام به دنیا آمد، برای امام صادق عليه السلام

---

۱. در این مورد مرحوم کلینی رحمه الله روایت می‌فرمایند که ائمه قائم به امرالله هستند؛ از جمله این که خدیجه می‌گوید: از امام صادق عليه السلام در مورد قائم عليه السلام سؤال شد. حضرت در پاسخ فرمودند: ما همه قائم به امر خدا هستیم یکی پس از دیگری (کلنا قائم بامرالله، واحد بعد واحد). رجوع شود به اصول کافی، کتاب الحجة باب: انّ الأئمة کلّهم قائمون بامر الله تعالی هادون علیه.

إليه، فلمّا أتيت أباعبد الله عليه السلام بها قال لي: **يَا يَزِيدُ أهْدَيْتَها وَاللهِ لِقائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ** عليهم السلام.

فهو مع كونه خبراً واحداً رجاله غير معروفين، ولو سلّم لكان الوجه فيه ما قلناه: من أنّه القائم من بعده بلا فصل على ما مضى القول فيه.

٢٧ ـ قال الموسوي: وحدّثني أحمد بن الحسن الميثمي، عن أبيه، عن أبي سعيد المدائني قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول:

إنَّ اللهَ اسْتَنْقَذَ بَنِي إسْرائِيلَ مِنْ فِرْعَونها بِمُوسَى بْنِ عِمْرانَ، وَإنَّ اللهَ مُسْتَنْقِذٌ هٰذِهِ الأُمَّةَ مِنْ فِرْعَونها بِسَمِيِّهِ.

زیوری از نقره ساختم و به ایشان هدیه دادم و وقتی که هدیه را به محضر امام صادق عليه السلام آوردم، حضرت به من فرمودند: ای یزید! به خدا قسم که تو این زینت را به قائم آل محمّد عليهم السلام هدیه دادی.

توضیح خبر: این خبر علاوه بر این‌که مثل خبر واحد است، راویان آن هم غیرمعروف و مجهولند [و مدحی درباره آن‌ها نیامده است.][1] بر فرض این که رجالش را بپذیریم، در مورد این حدیث هم همان حرف قبلی را می‌گوییم که امام کاظم پس از امام صادق، امام و پیشوا است چنان‌که در این باره بحث کردیم. [که همه ائمّه قائم به امر هستند].

۳ / ۲۷ ـ ابن سعید مدائنی[2] گفته است: از امام باقر عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: خداوند بنی اسرائیل را به وسیله موسی عليه السلام از شر فرعون نجات داد و این امّت را هم به وسیله همنام موسی از فرعونش نجات می‌دهد.

---

۱. فضل بن شاذان در مورد یزید صائغ می‌گوید او از دروغگویان مشهور است (در مجامع روایی ما هفت خبر از او موجود است) برقی هم او را از اصحاب امام باقر عليه السلام شمرده است. البته مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب امام باقر یا امام صادق عليهما السلام ذکر نفرموده است. بنابراین در مورد یزید صائغ مدحی نیامده است. لازم به تذکّر است که خبر واحد اگر از عادل بوده وقرائن صحیح هم داشته باشد مورد اعتماد است در غیر این صورت قابل اعتماد نیست.

۲. وی از اصحاب امام صادق عليه السلام است.

فالوجه فيه: أيضاً مع أنّه خبر واحد أنّ الله استنقذهم بأن دلّهم على إمامته والإبانة عن حقّه بخلاف ما ذهبت إليه الواقفة.

۲۸ ـ قال: وحدّثني حنّان بن سدير قال: كان أبي جالساً وعنده عبد الله بن سليمان الصيرفي وأبوالمراهف وسالم الأشل، فقال عبد الله بن سليمان لأبي: يا أباالفضل أعلمت أنّه ولد لأبي عبد الله عليه السلام غلام فسمّاه فلاناً؟ ـ يسمّيه باسمه ـ

فقال سالم: إنّ هذا لحقّ، فقال عبد الله: نعم، فقال سالم: والله لأن يكون حقّاً أحبّ إلي

توضیح خبر: علاوه بر این که این خبر هم واحد است. منظور این است که خداوند امّت را با اعتقاد به امامت امام کاظم و دفاع از حقّ امام عليه السلام هدایت و ارشاد کرده و [آن‌ها را از انحراف] نجات داد. به خلاف آنچه که واقفیه اعتقاد دارند.[۱]

۴ / ۲۸ ـ حنّان بن سدیر می‌گوید: پدرم نشسته بود و عبدالله بن سلیمان صیرفی و ابومراهف و سالم اشل نیز در کنار او بودند، عبدالله بن سلیمان به پدرم گفت: ای اباالفضل! آیا می‌دانی که برای امام صادق عليه السلام پسری متولد شده است و نامش را فلان [موسی] گذاشته است؟

سالم گفت: راست می‌گویی؟

عبدالله گفت: بله.

سالم گفت: به خدا قسم که اگر این خبر حقّ و راست باشد، برای من از این که پانصد

---

۱. نکته دیگری که قابل تأمل است این‌که تمام کسانی که از مسیر اعتقاد به ائمّه اثنی‌عشر خارج شدند، همگی به پیش از امامت امام رضا بر می‌گردند؛ از جمله کسانی که در این کتاب شریف مرحوم شیخ الطایفه رحمه الله بررسی کرده‌اند. لذا کسانی که به امامت امام رضا اعتقاد دارند قائل به امامت ائمّه دوازده‌گانه هستند. به بیان دیگر کسانی که از امام کاظم پیروی کردند و با معرفی وی امامت امام رضا را پذیرفتند از انحراف عقیدتی نجات یافتند. پس امام کاظم با نصّ بر امامت امام رضا و تبلیغ آن، به پدید آمدن انحرافات پایان داد و مردم را از فرعون عصرشان که کج روی وانحراف در اعتقاد به اهل بیت بود نجات داد.

من أن انقلب إلى أهلي بخمس مائة دينار، وإنّي محتاج إلى خمسة دراهم أعود بها عـلى نفسي وعيالي.

فقال له عبد الله بن سليمان: ولم ذاك؟ قال: بلغني في الحديث:

أَنَّ اللهَ عَرَضَ سِيرَةَ قائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلىٰ مُوسَى بْنِ عِمرانَ، فقال:

«اَللّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ».

فقالَ لَهُ: لَيْسَ إِلى ذٰلِكَ سَبِيل.

فَقالَ: «اَللّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصارِهِ» فَقِيلَ لَهُ: لَيْسَ إِلى ذٰلِكَ سَبِيلٌ، فَقالَ: «اَللّهُمَّ اجْعَلْهُ سَمِيّي».

فَقِيلَ لَه: أَعْطَيْتُ ذٰلِكَ.

فلاأدري ما الشبهة في هذا الخبر لأنّه لم يسنده إلى إمام، وقال: بلغني في الحديث كـذا،

دينار براى خانوادهام ببرم محبوب‌تر است، در حالى كه به [تهيه] پـنج درهـم بـراى خود و خانوادهام محتاج هستم.

عبدالله بن سليمان به او گفت: به چه دليل [اين قدر برايت مهم است]؟

سالم گفت: در حديثى به من رسيده است كه خداوند سيره و روش قائم آل محمّد را بر موسى بن عمران بيان كرد.

موسى عرضه داشت: خداوندا! او را از بنى اسرائيل قرار بده.

خداوند به او فرمود كه راهى به اين امر نيست [امكان ندارد].

بعد عرضه داشت: خداوندا! مرا از يارانش قرار بده.

به او وحى شد: راهى به اين مهم نيست.

بعد عرضه داشت: خدايا او را هم‌نام من فرما.

وحى شد: آن را [يعنى هم نامى با قائم را] به تو عطا كرديم.

توضيح خبر: من نمى‌دانم كه در اين خبر چه شبهه و مطلبى عـليه مـا وجـود دارد.

ولیس کلّما یبلغه یکون صحیحاً، وقد قلنا: إنّ من یقوم بعد الإمام الأوّل یسمّی قائماً أو یلزمه من السیرة مثل سیرة الأوّل سواء، فسقط القول به.

۲۹ ـ قال: وروی زید الشحام و غیره قال: سمعت سالماً یقول:

سَمِعْتُ أَباجَعْفَرٍ﷣ یَقُولُ: إنَّ اللّهَ تَعالیٰ عَرَضَ سِیرَةَ قائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلیٰ مُوسَی بْنِ عِمرانَ... وذکر الحدیث وقد تکلّمنا علیه مع تسلیمه.

۳۰ ـ قال: وحدّثني بحر بن زیاد الطحان، عن محمّد بن مروان، عن أبي جعفر﷣ قال: قال رَجُلٌ:

جُعِلْتُ فِداکَ إنَّهُمْ یَرْوُونَ أَنَّ أَمِیرَ الْمُؤمِنِینَ﷣ قالَ بِالْکُوفَةِ عَلَی الْمِنبَرِ:

به این دلیل که خبر را به هیچ یک از ائمّه مستند نکرده است و فقط گفته که به من چنین رسیده، [مقصود موسی است که اخبار را نقل کرده] و بنا نیست که هر چه خبر می‌رسد صحیح باشد و ما قبلاً گفتیم: هر کس بعد از امام قبلی عهده‌دار امر امامت بشود، او قائم نامیده می‌شود و این که برای او هم لازم است که روشش همانند امام قبلی باشد. بنابراین استناد به این خبر از درجه اعتبار ساقط است.

۵ / ۲۹ ـ زید شحّام روایت کرده است: از سالم[۱] شنیدم که می‌گفت: از امام باقر﷣ شنیدم که می‌فرمودند: خداوند تعالی سیرهٔ قائم آل محمّد را بر موسی بن عمران عرضه کرد... که بقیه حدیث همان‌گونه که در بالا آمد، نقل شده است و ما هم در موردش بحث کردیم [این خبر را غیر از زید شحّام هم نقل کرده‌اند].

۶ / ۳۰ ـ محمّد بن مروان گفته است: مردی خطاب به امام باقر﷣ عرض کرد: جانم به قربان شما، مردم می‌گویند: امیرالمؤمنین﷣ در بالای منبر در کوفه فرموده‌اند:

---

۱. با همین عنوان یعنی «سالم» وبدون ذکر نام پدرش در حدود بیست روایت آمده. مرحوم شیخ طوسی﵀ او را از اصحاب امام باقر﷣ فرموده‌اند.

لَوْ لَمْ يَبْقِ مِنَ الدُّنْيا إِلّا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّىٰ يَبْعَثَ اللهُ رَجُلاً مِنّي يَمْلَأُها قِسْطاً وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

فَقالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: نَعَمْ.

قالَ: فَأَنْتَ هو؟ فَقالَ: لا، ذاكَ سَمِيّ فالِقَ الْبَحْر.

فالوجه فيه: بعد كونه خبراً واحداً إنّ لسميّ فالق البحر أن يقوم بالأمر ويملأها قسطاً وعدلاً إن مكّن من ذلك، وإنّما نفاه عن نفسه تقيّة من سلطان الوقت لا نفي استحقاقه للإمامة.

۳۱ ـ قال: وحدّثني أبومحمّد الصيرفي، عن الحسين بن سليمان، عن ضريس الكناسي، عن أبي خالد الكابلي قال:

اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد، خداوند تبارک و تعالی آن روز را آن قدر طولانی می‌کند تا مردی از نسل من را برانگیزاند، او زمین را از عدل و داد پر می‌کند همان طور که از ظلم و جور پر شده باشد.

امام باقر عليه السلام فرمودند: بله، حضرت چنین فرموده‌اند.

عرض کرد: شما همان شخص هستید؟

حضرت فرمودند: نه، او همنام شکافندهٔ دریا نامیده شده است.

توضیح خبر: علاوه بر این که این خبر هم [مثل اخبار قبلی] خبر واحد است؛ علّت نام‌گذاری امام به شکافندهٔ دریا این است که او به امر امامت قیام کرده و اگر چنانچه بر امور تسلّط یافته و برایشان مقدور باشد زمین را از عدل و داد پر می‌کند. [بنابراین شکافنده کنایه از تسلط و حاکمیت بر عالم است] و این که حضرت این اوصاف را از خودشان نفی کردند، معنای عدم استحقاق ایشان برای امر امامت و ولایت نیست، بلکه به جهت تقیّه از سلطان وقت است.

۷ / ۳۱ ـ ابوخالد کابلی گفته است:

سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وهو يقول: **إنَّ قارُونَ كانَ يَلْبِسُ الثِّيابَ الْحُمْرِ، وَإِنَّ فِرْعَونَ كانَ يَلْبِسُ السُّودَ وَيُرَخِّي الشُّعُورَ، فَبَعَثَ اللهُ عَلَيْهِمْ مُوسىٰ وَإِنَّ بَنِي فُلانٍ لَبِسُوا السَّوادَ وَأَرْخُوا الشُّعُورَ وَإِنَّ اللهَ تَعالىٰ مُهْلِكُهُمْ بِسَمِيِّهِ.**

۳۲ ـ قال: وبهذا الإسناد قال: تذاكرنا عنده القائم؛

فَقالَ: اِسْمُهُ اِسْمٌ لِحَدِيدَةِ الْحَلّاقِ.

فالوجه فيه: بعد كونه خبراً واحداً ما قدّمناه من أنّ موسى هو المستحق للقيام للأمر بعد أبيه، ويحتمل أيضاً أن يريد أنّ الّذي يفعل ما تضمّنه الخبر والّذي له العدل والقيام بالأمر يتمكّن منه من ولد موسى. ردّاً على الّذين قالوا ذلك في ولد إسماعيل وغيره؛

از امام زين العابدين شنيدم كه فرمودند: قارون لباس قرمز می‌پوشيد، و فرعون ملبس به لباس سياه بود و موهای سرش را باز می‌گذاشت وبه اطراف سرش می‌ريخت و خداوند موسی را به پيامبری فرستاد. و فرزندان فلانی [بنی عباس] هم لباس سياه می‌پوشند و موهايشان را بازگذارده و به اطراف سرشان می‌ريزند و خداوند هم به وسيله همنام او [موسی] آنان را هلاک می‌كند.

۸ / ۳۲ ـ به همين سند ابوخالد كابلی گفته است: در محضر امام سجاد در مورد قائم، بحث و مذاكره می‌كرديم كه حضرت فرمودند: اسم او اسم تيغ سرتراش است [يعنی موسی].

توضيح خبر: ضمن آن كه اين خبر هم واحد است، جواب ما همان است كه قبلاً گفتيم، به اين كه موسی بن جعفر پس از پدر بزرگوارش مستحق اقامه امر امامت است و باز احتمال دارد منظور حضرت اين باشد: كسی كه آنچه را در ضمن خبر آمده است انجام می‌دهد و عدالت را فراگير می‌كند و جهت قيام به امر امامت، متمكّن و توانمند می‌شود، او از فرزندان موسی بن جعفر است. [اين بيان] ردّی است بر كسانی كه معتقدند: امام زمان از اولاد اسماعيل بن جعفر و يا ديگران است. بنابراين آن

فأضافه إلى موسى عليه السلام لما كان ذلك في ولده، كما يقال: الإمامة في قريش، ويراد بذلك في أولاد قريش وأولاد أولاد من ينسب إليه.

٣٣ ـ قال: وروى جعفر بن سماعة، عن محمّد بن الحسن، عن أبيه الحسن بن هارون قال:

قالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ عليه السلام: اِبْنِي هٰذا ـ يَعْنِي أَبَاالْحَسَنِ عليه السلام ـ هُوَ الْقائِمُ، وَهُوَ مِنَ الْمَحْتُومِ، وَهُوَ الَّذِي يَمْلَأُها قِسْطاً وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

فالوجه فيه: أيضاً ما قدّمناه في غيره.

٣٤ ـ قال: وحدّثني عبد الله بن سلام، عن عبد الله بن سنان قال:

سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللهِ عليه السلام يَقُولُ: مِنَ الْمَحْتُومِ أَنَّ ابْنِي هٰذا قائِمُ هٰذِهِ الأُمَّةِ، وَصاحِبُ السَّيْفِ.

ـ وأشار بيده إلى أبي الحسن عليه السلام ـ

حضرت اوصاف قائم عليه السلام را به امام کاظم عليه السلام نسبت داده، به جهت آن که او از اولاد امام کاظم عليه السلام است. چنان که گفته می‌شود: «امامت در میان قریش است» در حالی که مقصود از این جمله، اولاد و یا اولاد اولاد و کسی که از نسل قریش است می‌باشد.

۹ / ۳۳ ـ حسن بن هارون گفته است: امام صادق عليه السلام فرمودند: این پسرم؛ یعنی ابوالحسن [موسی عليه السلام] قائم است و این از امور حتمی است و او زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنان که پر از ظالم و جور شده باشد.

توضیح خبر: جواب این خبر همان است که در اخبار گذشته گفتیم.

۱۰ / ۳۴ ـ سنان گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: از محتومات [و قضا و قدر حتمی] این است که این پسرم قائم این امّت و صاحب شمشیر است. و حضرت با دست به ابی الحسن موسی عليه السلام اشاره فرمودند.

فالوجه فيه: أيضاً ما قدّمنا[ه] في غيره سواء، من أنّ له ذلك استحقاقاً، أو يكون من ولده من يقوم بذلك فعلاً.

۳۵ ـ قال: وأخبرني عليّ بن رزق الله، عن أبي الوليد الطرائفي قال: كنت ليلة عند أبي عبد الله عليه السلام إذ نادى غلامه فقال:

اِنْطَلِقْ فَادْعُ لِي سَيِّدَ وُلْدِي.

فَقالَ لَهُ الغُلامُ: مَنْ هُوَ؟ فَقالَ: فُلانٌ؛ ـ يَعْنِي أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام ـ

[قالَ:] فَلَمْ أَلْبَثْ حَتّىٰ جٰآءَ بِقَمِيصٍ بِغَير رِداءٍ ـ إِلىٰ أَنْ قالَ: ـ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ عَضُدِي وَقالَ: يا أَبَاالْوَلِيدِ كَأَنِّي بِالرّايَةِ السَّوْداءِ صاحِبَةِ الرِّقْعَةِ الْخَضْراءِ تَخْفَقُ فَوْقَ رَأسِ هٰذَا الْجالِسِ وَمَعَهُ أَصْحابُهُ يَهدُّونَ جِبالَ الْحَدِيدِ هدّاً، لا يَأْتُونَ عَلىٰ شَيْءٍ إِلّا هَدُّوهُ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ، هٰذا؟

توضیح خبر: قبلاً گفتیم که منظور، استحقاق این منصب الهی برای وی و یا کسی از فرزندان ایشان است که این عمل را انجام خواهد داد.

۱۱ / ۳۵ ـ ابو ولید طرائفی گفته است: شبی در خدمت امام صادق عليه السلام بودم که حضرت غلامش را صدا زده، فرمودند: برو و آقای فرزندانم را صدا بزن.

غلام به حضرت عرض کرد: سیّد اولاد شما کیست؟

حضرت فرمودند: فلانی؛ یعنی ابا الحسن عليه السلام.

هنوز مدتی نگذشته بود که ایشان با پیراهن و بدون رِدا آمد. تا آنجا که ابی ولید می‌گوید: حضرت با دستش به بازویم زده و فرمودند: ای ابا ولید! گویا می‌بینم پرچم سیاه را که در کنار عَلم سبز است و بالای سر همین پسر که نشسته، به اهتزاز در آمده است. یارانی او را همراهی می‌کنند که کوه‌های آهن را متلاشی می‌کنند، و به هر مانعی که می‌رسند آن را از سر راه برمی‌دارند.

عرض کردم: جان به فدای شما، همین پسر؟

قالَ: نَعَمْ هٰذا، يا أَبَاالْوَلِيدِ يَمْلَأُها قِسْطاً وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَعُدْواناً، يَسِيرُ فِي أَهْلِ الْقِبْلَةِ بِسِيرَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِبٍ عليه السلام، يَقْتُلُ أَعْداءَ اللهِ حَتّىٰ يَرْضَي اللهُ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ، هٰذا؟

قالَ: هٰذا، ثُمَّ قالَ: فَاتَّبِعْهُ وَأَطِعْهُ وَصَدِّقْهُ وَأَعْطِهِ الرِّضا مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّكَ سَتُدْرِكُهُ إِنْ شآءَ اللهُ.

فالوجه فيه: أيضاً أن يكون قوله: «كأنّي بالراية على رأس هذا» أي على رأس من يكون من ولد هذا، بخلاف ما يقول الإسماعيليّة وغيرهم، من أصناف الملل الّذين يزعمون أنّ المهديّ منهم فأضافه إليه مجازاً، على ما مضى ذكر نظائره، ويكون أمره بطاعته وتصديقه، وأنّه يدرك حال إمامته.

فرمودند: بله، ای ابا ولید! همین پسر، زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنان که پر از ظلم و جور شده باشد. در مورد اهل قبله به سیره و روش علی بن ابی طالب عليه السلام عمل می‌کند و آن قدر از دشمنان خدا را می‌کشد تا خداوند راضی شود.

عرض کردم: جانم به فدای شما، همین پسر؟

حضرت فرمودند: همین پسر. سپس فرمودند: پس از او تبعیت کرده، مطیع او باش، او را تصدیق کن و او را از خودت راضی کن، به راستی که او را به زودی درک می‌کنی ان شاء الله.

توضیح خبر: این که حضرت فرمودند: گویا پرچم را روی سر این پسر می‌بینم؛ یعنی بالای سر آن کسی است که از فرزندان اوست. به خلاف آنچه اسماعیلیه و دیگران از گروه‌های مختلف می‌گویند که گمان می‌کنند مهدی از آن‌ها است. بنابراین امام صادق عليه السلام مجازاً [و برای رفع این اشتباه] صفت قائمیت را به امام کاظم عليه السلام اضافه فرمودند، همچنان که نظایر این مجاز در اخبار قبلی گفته شد.

و این که امام عليه السلام امر فرمودند به اطاعت و تصدیق امام کاظم عليه السلام توسط ابی ولید، به این خاطر است که او دوران امامت امام کاظم عليه السلام را درک می‌کند.

۳۶ ـ **قال**: وحدّثني عبد الله بن جميل، عن صالح بن أبي سعيد القمّاط، قال: حدّثني عبد الله بن غالب.

قال: أنشدت أباعبد الله عليه السلام هذه القصيدة:

فإن تك أنت المرتجى للذي نرى   فتلك التي من ذي العلى فيك نطلب

فَقالَ: لَيْسَ أَنَا صاحِبُ هٰذِهِ الصِّفَةِ، وَلكِنَّ هٰذا صاحِبُها ـ وَأَشارَ بِيَدِهِ إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام ـ

فالوجه فيه: أيضاً ما قلنا[ه] في الخبر الأوّل، من أنّ صاحب هذا من ولده دون غيره ممّن يدعى له ذلك.

۳۷ ـ **قال**: وحدّثني أبوعبد الله لذاذ، عن صارم بن علوان الجوخي قال: دخلت أنا والمفضل ويونس بن ظبيان والفيض بن المختار والقاسم ـ شريك المفضل ـ على

---

۱۲ / ۳۶ ـ عبدالله بن غالب می‌گوید: این قصیده[1] را برای امام صادق عليه السلام سرودم:

اگر محمل و مایهٔ امید ما شما هستید همچنان که می‌بینم [می‌دانیم]

پس این همان امری است که ما درمورد شما از خداوند درخواست می‌کنیم

حضرت فرمودند: من صاحب این صفت نیستم؛ بلکه این شخص صاحب این صفت است و با دستشان به ابی الحسن موسی عليه السلام اشاره فرمودند.

توضیح خبر: ما در خبر اوّل اشاره کرده و گفتیم: مقصود این است که صاحب این مقام و منصب، فرزند اوست نه کسانی دیگر که مدعی این مقام هستند [مثل اسماعیلیه].

۱۳ / ۳۷ ـ صارم بن علوان جوخی گفته است: من و مفضل و یونس بن ظبیان و فیض بن مختار و قاسم ـ شریک مفضل ـ به خدمت امام صادق عليه السلام رسیدیم،

---

۱. قصیده شعری است که مصرع اوّل و تمام مصرع‌های زوج آن دارای قافیه واحد باشند و تعداد ابیات آن حداقل شانزده بیت است. بنابراین بیت مذکور طلیعه و یا تمام قصیده نیست بلکه برای اختصار، همین بیت را که مورد نیاز بوده نقل کرده‌اند.

أبي عبد الله عليه السلام وعنده إسماعيل إبنه، فقال الفيض: جعلت فداك نتقبّل من هـؤلاء الضـياع فنقبلها بأكثر ممّا نتقبلها.

فَقالَ: لا بَأْسَ بِهِ.

فقال له إسماعيل ابنه: لم تفهم يا أبه!

فَقالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ عليه السلام: أَنَا لَمْ أَفْهَم، أَقُولُ لَكَ: اِلْزَمْنِي فَلا تَفْعَلُ.

فقام إسماعيل مغضباً.

فقال الفيض: إنّا نرى أنّه صاحب هذا الأمر من بعدك.

فَقالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ عليه السلام: لا وَاللهِ ما هُوَ كَذٰلِكَ، ثُمَّ قالَ: هٰذا أَلْزِمُ لِي مِنْ ذٰلِكَ ـ وَأَشارَ إِلىٰ أَبِي

و پسرشان اسماعيل هم در محضر امام بود. فيض عرض کرد: جانم به فداى شما، ما اموالى را که در دست مردم هست [و به هر دليلى توان به کارگيرى و سود بردن شرعى از آن را ندارند] از آن‌ها قبول کرده و به پرداخت بيشتر از آنى که پذيرفته‌ايم، ضمانت مى‌کنيم.[1]

حضرت فرموند: اشکالى ندارد.

اسماعيل به حضرت گفت: پدرجان! مسأله را متوجّه نشديد!

حضرت به اسماعيل فرمودند: من نفهميدم؟! [بارها] به تو مى‌گويم که همراه و ملازم من باش تا اين مسائل را درک کنى و تو اين کار را انجام نمى‌دهى.

اسماعيل با عصبانيت برخاست و رفت.

فيض به محضر امام عرض کرد: ما فکر مى‌کرديم که بـعد از شـما ايشـان صـاحب منصب امامت است.

حضرت فرموند: نه، به خدا قسم که اين طور نيست. بعد فـرمودند: ايـن است کـه ملازم و همراه من در امر امامت است و اشاره به ابى الحسن عليه السلام کردند، که خوابيده بود.

---

۱. شايد مقصود مضاربه ويا در مورد املاک بوده به صورت مقاطعه‌کارى.

الْحَسَنِ عليه السلام - وَهُوَ نائِمٌ فَضَمَّهُ إِلَيْهِ فَنامَ عَلىٰ صَدْرِهِ، فَلَمّا انْتَبَهَ أَخَذَ أَبُوعَبْدِ اللهِ عليه السلام بِساعِدِهِ، ثُمَّ قالَ: هٰذا وَاللهِ اِبْنِي حَقّاً هُوَ وَاللهِ يَمْلَأُها قِسْطاً وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

فقال له قاسم الثانية: هذا جعلت فداك؟

قالَ: إي وَاللهِ اِبْنِي هٰذا لا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنيا حَتّىٰ يَمْلَأُ اللهُ الأَرْضَ بِهِ قِسْطاً وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً، ثَلاثُ أَيْمانٍ يَحْلِفُ بِها.

فالوجه فيه: أيضاً ما قلناه، من أنّ الّذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً يكون من ولده دون ولد إسماعيل على ما ذهب إليه قوم، فلذلك قرنه بالأيمان علماً منه بأنّ قوماً يعتقدون في ولد إسماعيل هذا، فنفاه وقرنه بالأيمان لتزول الشبهة والشكّ والريبة.

حضرت او را بغل كرد و روى سينه خود خوابانيد. وقتى از خواب بيدار شد، امام صادق عليه السلام دست او را گرفته، فرمودند: به خدا قسم كه حقيقتاً اين پسرم [پس از من صاحب مقام امامت] است كه به خدا قسم زمين را پر از عدل و داد مى‌كند، همچنان كه پر از ظلم و جور شده باشد.

قاسم - شريک مفضل - عرضه داشت: جانم به فداى شما، همين پسر؟

حضرت فرمودند: بله، به خدا قسم اين است و از دنيا نمى‌رود تا اين كه خداوند به وسيله او زمين را پر از قسط و عدل مى‌كند، چنان كه از ظلم و جور پر شده باشد و حضرت سه مرتبه قسم ياد كردند.

توضيح خبر: همان طور كه قبلاً گفتيم آن كسى كه زمين را پر از عدل و داد مى‌كند از اولاد امام كاظم عليه السلام است، نه اولاد اسماعيل، چنان‌كه عدّه‌اى اين گونه خيال كرده‌اند و اين كه امام صادق عليه السلام كلام خود را به قسم همراه كردند، به خاطر آن بوده كه مى‌دانستند عدّه‌اى معتقد خواهند شد كه مهدى عليه السلام از اولاد اسماعيل است. بنابراين امام عليه السلام اين گمان باطل را نفى فرموده، با قسم همراهش كرده است تا اين كه هر گونه شکّ و شبهه را در اين مورد از بين ببرند.

۳۸ ـ قال: وحدّثني حنّان بن سدير، عن إسماعيل البزّاز قال:

قَالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ عليه السلام: إنَّ صاحِبَ هٰذَا الْأَمْرِ يَلِي الْوَصِيَّةَ وَهُوَ ابْنُ عِشْرِينَ سَنَةً.

فَقالَ إسماعِيلُ: فَوَ اللهِ ما وَلِيهَا أَحَدٌ قَطُّ كانَ أَحْدَثَ مِنْهُ، وَإِنَّهُ لَفِي السِّنِ الَّذِي قالَ أبوعبد الله عليه السلام.

فليس في هذا الخبر تصريح من الّذي يقوم بهذا الأمر، وإنّما قال: يكون ابن عشرين سنة، وحمله الراوي على ما أراد، وقول الراوي ليس بحجّة، ولو حمل غيره على غيره لكان [قد] ساواه في التأويل، فبطل التعلق به.

۳۹ ـ قال: وحدّثني إبراهيم بن محمّد بن حمران، عن يحيى بن القاسم الحذّاء وغيره، عن جميل بن صالح، عن داود بن زربي، قال: بعث إليّ العبد الصالح عليه السلام ـوهو في الحبس ـ **فَقالَ: اِئْتِ هٰذَا الرَّجُل، ـ يَعْنِي يَحْيَى بْنَ خالِدِ ـ فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ أَبُوفُلانٍ: ما حَمَلَكَ**

---

۱٤ / ۳۸ ـ اسماعيل [بن زياد] بزاز مى‌گويد: امام صادق عليه السلام فرمودند: تحقيقاً صاحب اين امر [امامت] متولّى وصيت است در حالى كه بيست سال دارد.

بعد اسماعيل مى‌گويد: هيچ كسى متولى وصيت [امام صادق عليه السلام] نشد كه از او جوان‌تر باشد، و امام كاظم عليه السلام در همان سن و سالى بود كه امام صادق عليه السلام فرموده بودند.

توضيح خبر: در اين خبر هيچ تصريحى مبنى بر اين‌كه قائم چه كسى است وجود ندارد. فقط گفته است كه او بيست ساله است و از طرفى راوى هم خبر را مطابق اعتقاد خودش حمل كرده است. گفتهٔ راوى هم كه حجّت نيست. حال اگر كسى [با عقيده و گرايش ديگرى] خبر را به غير از امام كاظم عليه السلام حمل كند، با آنچه كه راوى ادّعا كرده مساوى است. بنابراين تمسك به اين خبر، باطل و بى‌فايده است.

۱۵ / ۳۹ ـ داوود بن زربى گفته است: وقتى كه عبد صالح [امام كاظم عليه السلام] در زندان بود سراغ من فرستاد و فرمود: برو به اين مرد؛ يعنى يحيى بن خالد [برمكى] بگو:

عَلىٰ ما صَنَعْتَ؟ أَخْرَجْتَنِي مِنْ بِلادِي وَفَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ عِيالِي.

فأتيته وأخبرته فقال: زبيدة طالق، وعليه أغلظ الأيمان لوددت أنّه غرم الساعة ألفي ألف، وأنت خرجت.

فرجعت إليه فأبلغته.

فَقالَ: اِرْجِعْ إِلَيْهِ، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ: وَاللهِ لَتخْرُجَنِّي أَوْ لَأَخْرُجَنَّ.

فلا أدري أيّ تعلّق في هذا الخبر ودلالة على أنّه القائم بالأمر، وإنّما فيه إخبار بأنّه إن لم يخرجه ليخرجنّ ـ يعني من الحبس ـ ومع ذلك فقد قرنه باليمين أنّه إن لم يفعل به ليفعلنّ، وكلاهما لم يوجد، فإذا لم يخرجه يحيى كان ينبغي أن يخرج وإلّا حنث في يمينه وذلك لا يجوز عليه.

فلانی می‌گوید: چه چیزی باعث شد که با من این کار را بکنی؟ مرا از شهر و دیارم بیرون کردی و بین من و عیالم جدایی انداختی؟

من هم آمدم و به یحیی خبر دادم. یحیی هم گفت: زبیده [زن هارون] مطلقه بشود! قسم‌های زیادی یاد کرد و گفت: دوست می‌داشتم دو هزار درهم [دو میلیون] غرامت می‌دادم و تو را آزاد می‌کردم.

به خدمت امام برگشتم و ماجرا را گفتم، امام فرمودند: برو و بگو: [فلانی] می‌گوید: به خدا قسم که تو حتماً مرا از زندان خارج می‌کنی یا این که من خودم می‌روم.

توضیح خبر: من نمی‌دانم در این خبر چه دست آویزی هست و چه چیزی دلالت می‌کند به این که امام کاظم، قائم به امر است. فقط در این خبر این معنا وجود دارد که اگر مرا از حبس خارج نکنی من خودم خارج می‌شوم و این معنا را با قسم یاد کردن، کامل می‌کند که اگر او [یحیی] انجام ندهد، خودش [امام] انجام خواهد داد. در حالی که هیچ کدام انجام ندادند. بنابراین وقتی یحیی او را خارج نکرد سزاوار بود خودش بیرون می‌آمد در حالی که این نشد و خلاف قسم شد که جایز نیست [بنابراین نمی‌شود به این خبر تکیه کرد].

٤٠ ـ **قال:** وحدّثني إبراهيم بن محمّد بن حمران، عن إسماعيل بن منصور الزبالي قال: سمعت شيخاً باذرعات ـ قد أتت عليه عشرون ومائة سنة ـ قال:

سَمِعْتُ عَلِيّاً عليه السلام يَقُولُ عَلىٰ مِنْبَرِ الْكُوفَةِ: كَأَنِّي بِابْنِ حَمِيدَةَ قَدْ مَلَأَها عَدْلاً وَقِسْطاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

فَقامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقالَ: أَ هُوَ مِنْكَ أَوْ مِنْ غَيْرِكَ؟ فَقالَ: لا، بَلْ هُوَ رَجُلٌ مِنِّي.

فالوجه فيه: أنّ صاحب (هذا) الأمر يكون من ولد حميدة وهي أمّ موسى بن جعفر عليهما السلام كما يقال: يكون من ولد فاطمة عليها السلام وليس فيه أنّه يكون منها لصلبها دون نسلها، كما لا يكون كذلك إذا نسب إلى فاطمة عليها السلام وكما لا يلزم (أن يكون) ولده لصلبه وإن قال: إنّه يكون منّي، بل يكفي أن يكون من نسله.

---

۱٦ / ٤٠ ـ اسماعیل بن منصور زبالی گفته است: از پیرمردی در «اذرعات» [منطقه‌ای در سوریه] که ۱۲۰ سال از عمرش می‌گذشت، شنیدم که گفت: از علی علیه السلام شنیدم که بالای منبر مسجد کوفه می‌فرمودند: گویا پسر حمیده را می‌بینم که زمین را پـر از عـدل و داد کرده است، چنان که پر از ظلم و جور شده است.

در همین حین مردی برخاسته، عرض کرد: آیا از «نسل» شما است و یا از «نسل» غیر شماست؟

حضرت فرمودند: نه، بلکه او از نسل من است.

توضیح خبر: آری صاحب این امر [امام زمان علیه السلام] از فرزندان حمیده، مادر مـوسی بن جعفر علیهما السلام است. و آن طور که گفته می‌شود، [ولیّ عصر علیه السلام] از اولاد فاطمه علیها السلام است. و در این خبر هیچ دلیلی دالّ بر این که حضرت صاحب الامر علیه السلام فرزند بـدون واسـطهٔ حمیده باشد نیست. چنان که نسبت دادن ایشان به حضرت زهرا علیها السلام همین گـونه است [یعنی از نسل فاطمه است، نه زاده فاطمه علیها السلام و در مورد حمیده هم همین مسأله جاری است] و این که امام علی علیه السلام فرمودند: او از من است، لازم نیست که از صلب ایشان باشد و همین که از نسل امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، کفایت می‌کند.

٤١ ـ قال: وحدّثني أحمد بن الحسن قال: حدّثني يحيى بن إسحاق العلوي، عن أبيه قال:

دَخَلْتُ عَلى أَبِي عَبْدِ اللهِ عليه السلام فَسَأَلْتُهُ عَنْ صاحِبِ هٰذَا الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ.

قالَ: صاحِبُ الْبَهْمَةِ، وَأَبُوالْحَسَنِ فِي ناحِيَةِ الدّارِ وَمَعَهُ عناقٌ مَكيّةٌ وَيَقُولُ لَها: أُسْجُدِي لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَكِ.

ثُمَّ قالَ: أَما إِنَّهُ الَّذِي يَمْلَأُها قِسْطاً وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

فأوّل ما فيه: أنّه سأله عن مستحقّ (هذا) الأمر بعده فقال: «صاحب البهمة» وهذا نصّ عليه بالإمامة.

وقوله: «أَما إِنَّهُ يَمْلَأُها قِسْطاً وَعَدْلاً (كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً)». لا يمتنع أن يكون المراد أنّ من ولده من يملأها قسطاً وعدلاً، وإذا احتمل ذلك سقطت المعارضة.

---

۱۷ / ٤١ ـ یحیی بن اسحاق علوی از پدرش نقل می‌کند که محضر امام صادق عليه السلام رسیدم و از صاحب امر امامت پس از ایشان سؤال کردم.

حضرت فرمودند: همان که همراه آن حیوان است. در همین حال ابوالحسن [کاظم عليه السلام] در گوشه‌ای از [حیاط] منزل همراه یک بزغاله مکی بود و به بزغاله می‌گفت: برای خدایی که تو را خلق کرده سجده کن.

بعد حضرت فرمودند: آگاه باش که او کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان‌طور که پر از ظلم و جور شده باشد.

توضیح خبر: تأویل خبر این است که سائل در مورد کسی از حضرت سؤال کرده است که بعد از امام عليه السلام مستحق این مقام و منصب است و حضرت هم فرمودند: صاحب بهیمه [حیوان]، این جمله نصّ بر امامت امام کاظم عليه السلام است و امّا این‌که حضرت فرمود: بدان که او زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان‌طور که پر از ظلم و جور شده است، مانع از این معنا نیست که مقصود حضرت این باشد که کسی از فرزندان او زمین را پر از عدل و داد می‌کند. وقتی که این احتمال درست باشد [که هست] دیگر اختلافی وجود ندارد.

۴۲ ـ قال: وحدّثني الحسين بن عليّ بن معمّر، عن أبيه، عن عبد الله بن سنان قال:
سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللهِ عليه السلام وَذَكَرَ الْبِداءَ للهِ فَقالَ: فَما أَخْرَجَ اللهُ إِلَى الْمَلائِكَةِ وَأَخْرَجَهُ الْمَلائِكَةُ إِلَى الرُّسُلِ، فَأَخْرَجَهُ الرُّسُلُ إِلَى الآدَمِيِّينَ، فَلَيْسَ فِيه بِداءٌ.
وَإِنَّ مِنَ الْمَحْتُومِ أَنَّ ابْنِي هٰذا هُوَ الْقائِمُ.

فما يتضمّن هذا الخبر من ذكر البداء معناه الظهور على ما بيّناه في غير موضع وقوله: «إنّ المحتوم أنّ ابنه هو القائم» معناه القائم بعده في موضع الإمامة والاستحقاق لها دون القيام بالسيف، على ما مضى القول فيه.

۴۳ ـ قال: وروى بقباقة ـ أخو بنين الصيرفي ـ قال: حدّثني الإصطخري،
أَنَّهُ سَمِعَ أَباعَبْدِ اللهِ عليه السلام يَقُولُ: كَأَنِّي بِابْنِ حَمِيدَةَ عَلىٰ أَعْوادِها قَدْ دانَتْ لَهُ شَرْقُ الأَرْضِ وَغَرْبُها.

---

۱۸ / ۴۲ ـ عبدالله بن سنان گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه در مورد بداء خداوند فرمودند: آنچه كه خدا به ملائكه داده و ملائكه هم به انبيا داده‌اند، پس پيامبران هم به انسان‌ها ابلاغ كرده‌اند [كه همان شرايع و دستورهاى دين است]. بنابراين در اين مورد بدايى نيست [لذا محتوم ناميده مى‌شوند] و از جمله محتومات و حتميات اين است كه اين پسرم قائم است.

توضيح خبر: آنچه كه اين خبر در مورد بداء در بر دارد اين است كه معناى بداء بنابر آنچه كه در جاى خودش بيان كرديم عبارت است از ظهور امرى در غير موضع قبلى، و اين‌كه حضرت فرمود: «از حتميات اين است كه فرزندشان قائم است» معنايش اين است كه ايشان پس از پدر بزرگوارشان قائم به امر امامت است و استحقاق آن مقام را هم دارند بدون اين‌كه نياز به قيام با شمشير داشته باشند، چنان كه بحث در موردش عنوان شد.

۱۹ / ۴۳ ـ بقباقه برادر فرزندان صيرفى گفته است: اصطخرى گفت: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى‌فرمودند: گويا فرزند حميده را مى‌بينم كه بر مسند امامت قرار گرفته و شرق و غرب زمين در مقابل او خاضع شده‌اند.

فالوجه فيه: أيضاً [أنّه] يكون من نسلها على ما مضى القول فيه.

٤٤ ـ **قال:** وحدّثني محمّد بن عطاء ضرغامة، عن خلّاد اللؤلؤي قال: حدّثني سعيد المكّي عن أبي عبد الله عليه السلام ـ وكانت له منزلة منه ـ قال:

قَالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ عليه السلام: يا سَعِيدُ! [الأَئِمَّةُ] اثْنا عَشَرَ إِذا مَضىٰ سِتَّةٌ فَتَحَ اللهُ عَلَى السّابعِ، وَيُمَلِّكُ مِنّا أَهْلَ الْبَيْتِ خَمْسَةٌ وَتَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها عَلىٰ يَدِ السّادِسِ.

فهذا الخبر: فيه تصريح بأنّ الأئمّة اثنا عشر، وما قال بعد ذلك: من التفصيل يكون قول الراوي على ما يذهب إليه الإسماعيليّة.

٤٥ ـ **قال:** وحدّثني حنّان بن سدير، عن أبي إسماعيل الأبرص، عن أبي بصير قال:

قَالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ عليه السلام: عَلىٰ رَأْسِ السّابعِ مِنّا الْفَرَجُ.

توضیح خبر: همان‌طور که قبلاً گفته شد منظور از فرزند این است که از نسل حمیده است [نه فرزند بلافصل او].

۲۰ / ٤٤ ـ سعید مکی که در نزد امام صادق عليه السلام صاحب مقام و منزلتی بود، نقل می‌کند که حضرت فرمودند: ای سعید! امامان دوازده نفرند، زمانی که شش تن از آن‌ها از دنیا بروند خداوند تبارک و تعالی برای نفر هفتم گشایش ایجاد می‌کند، و پنج نفر از ما اهل بیت مالک [امام] می‌شوند و به دست ششمین نفر، خورشید از مغرب طلوع می‌کند.

توضیح خبر: این روایت تصریح به این نکته دارد که ائمّه دوازده نفرند، و آنچه که بعد از آن گفته شد، تفصیل و توضیحی است که راوی مطابق با مذهب و مرام اسماعیلیه گفته است.

۲۱ / ٤٥ ـ ابو بصیر گفته است: امام صادق عليه السلام فرمودند: فرج بر سر هفتمی ماست.

يحتمل أن يكون السابع منه، لأنّه الظاهر من قوله «منّا» إشارة إلى نفسه وكذلك نقول السابع منه [هو] القائم [بالأمر].

وليس في الخبر «السابع من أوّلنا» وإذا احتمل ما قلناه، سقطت المعارضة به.

٤٦ ـ قال: وحدّثني عبد الله بن جبلّة، عن سلمة بن جناح، عن حازم بن حبيب قال: **قُلْتُ لأَبِي‌عَبْدِاللهِ‌عليه‌السلام: إِنَّ أَبَوَيّ هَلَكا وَقَدْ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيّ وَرَزَقَ أَ فَأَتَصَدَّقُ عَنْهُما وَأَحُجُّ؟ فَقالَ: نعم، ثُمَّ قالَ بِيَمِينِهِ: يا أَباحازِمُ مَنْ جاءَكَ يُخْبِرُكَ عَنْ صاحِبِ هٰذَا الْأَمْرِ أَنَّهُ غَسَّلَهُ وَ كَفَّنَهُ وَنَفَضَ التُّرابَ مِنْ قَبْرِهِ فَلا تُصَدِّقْهُ.**

توضيح خبر: ممكن است که منظور هفتمين امام از نسل ايشان باشد؛ چرا که ظاهر کلامشان که فرمودند: «از ما»، اشاره به وجود مقدّس خود حضرت دارد و به همين ترتيب ما هم معتقديم: هفتمين امام از امام صادق‌عليه‌السلام همان قائم به امر است و در خبر هم نيامده است که «هفتمين امام از ما...». حال که احتمال مي‌رود همين باشد، پس معارضه‌اى که در نقل اين خبر ادّعا شده [که روايت با اعتقاد ما معارض است] ساقط مى‌شود [چون اين خبر عين اعتقاد ماست نه واقفيه].

۲۲ / ٤٦ ـ حازم بن حبيب مى‌گويد: به محضر مبارک امام صادق‌عليه‌السلام عرض کردم: پدر و مادرم از دار دنيا رفته‌اند و خداوند به من نعمت و رزق مرحمت فرموده است، آيا براى آن‌ها صدقه بدهم و حج به جا بياورم؟

حضرت فرمودند: بله.

بعد از مدتى با قسم و جديت فرمودند: اى ابا حازم! اگر کسى آمد و از صاحب اين امر [ولايت و امامت] به تو خبر داد که او را غسل داده و کفن کرده و از خاک قبرش گرد گرفته، او را تصديق نکن [چون دروغ مى‌گويد].

فإنّما فيه: أنّ صاحب هذا الأمر لا يموت حتّى يقوم بالأمر ولم يذكر من هو؛ والفائدة فيه أنّ في النّاس من اعتقد أنّه يموت ويبعثه الله ويحييه ـ على ما سنبيّنه ـ فكان هذا ردّاً عليه ولا شبهة فيه.

۴۷ ـ قال: وحدّثني أبومحمّد الصيرفي، عن عبد الكريم بن عمرو، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

سَمِعْتُهُ يَقُولُ: كَأَنِّي بِابْنِي هٰذا ـ يَعْنِي أَبَاالْحَسَنِ عليه السلام ـ قَدْ أَخَذَهُ بَنُو فُلانٍ فَمَكَثَ فِي أَيْدِيهِمْ حِيناً وَدَهْراً، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ أَيْدِيهِمْ فَيَأْخُذُ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ وُلْدِهِ حَتّىٰ يَنْتَهِي (بِهِ) إِلىٰ جَبَلِ رِضْوىٰ.

فهذا الخبر: لو حمل على ظاهره لكان كذباً، لأنّه حبس في الأوّلة وخرج ولم يفعل ما تضمّنه، وفي الثانية لم يخرج.

توضیح خبر: در این خبر می‌فرماید: صاحب این امر از دنیا نمی‌رود مگر پس از قیام بر امر امامت، و از طرفی ذکری هم از [نام] قائم نشده است. فایده این خبر همان‌گونه که به زودی خواهیم گفت، در این است که عدّه‌ای از مردم معتقدند که صاحب الامر رحلت کرده و وقت قیامش که فرا برسد خداوند او را زنده می‌کند. بنابراین روایت در صدد ردّ این گروه و دفع شبههٔ آن است.

۲۳ / ۴۷ ـ ابو بصیر می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: گویا این پسر؛ یعنی ابا الحسن را می‌بینم که به دست بنی فلان [بنی عباس] گرفتار و اسیر شده است و مدّتی در دست آن‌ها است، سپس از دست آن‌ها خارج شده [و آزاد می‌شود] و دست مردی از اولادش را می‌گیرد تا این که به کوه رضویٰ[1] می‌رسند.

توضیح خبر: اگر این خبر را به ظاهر آن حمل کنیم دروغ خواهد شد؛ چراکه امام کاظم علیه السلام در مرتبهٔ اوّل زندانی شدند و [موقتاً] آزاد شدند. آنچه را که در ضمن این خبر آمده انجام نداد و در نوبت دوم هم که زندانی شدند، تا شهادت در زندان بودند و از آنجا خارج نشدند.

---

۱. کوهی است در نزدیکی مدینه.

ثم ليس فيه أنّ من يأخذ بيد رجل من ولده حتّى ينتهي إلى جبل رضوى أنّه يكون القائم وصاحب السيف الّذي يظهر على الأرض فلا تعلّق بمثل ذلك.

۴۸ ـ **قال:** وحدّثني جعفر بن سليمان، عن داود الصرمي، عن عليّ بن أبي حمزة قال: **قالَ [لِي] أَبُوعَبْدِ اللهِ عليه السلام: مَنْ جاءَكَ فَقالَ لَكَ: إِنَّهُ مَرِضَ اِبْنِي هذا، وَأَغْمَضَهُ وَغَسَّلَهُ وَوَضَعَهُ فِي لَحْدِهِ، وَنَفَضَ يَدَهُ مِنْ تُرابِ قَبْرِهِ، فَلا تُصَدِّقْهُ.**

فهذا الخبر: رواه ابن أبي حمزة وهو مطعون عليه وهو واقفيّ وسنذكر ما دعاه إلى القول بالوقف.

على أنّه لا يمتنع أن يكون المراد به الردّ على من ربّما يدّعي أنّه تولّى تمريضه وغسله ويكون في ذلك كاذباً، لأنّه مرض في الحبس، ولم يصل إليه من يفعل ذلك وتولّى بعض

از طرفی این خبر مشخص نکرده است که کسی که دست یکی از اولاد او را می‌گیرد و به کوه رضویٰ می‌رود، همان قائم و صاحب شمشیری است که بر [همه اهل] زمین پیروز می‌شود [یا کسی دیگری است] بنابراین استدلال و تمسّک به این خبر درست نیست.

۲۴ / ۴۸ ـ علی بن ابی حمزه گفته است: امام صادق عليه السلام به من فرمودند: اگر کسی آمد و به تو گفت این پسرم [امام کاظم] مریض شد و آن شخص چشم او را بسته و غسلش داده و در قبر قرار داده است و دستش را از خاک قبرش تکانده است، او را تصدیق نکن [چون دروغ می‌گوید].

توضیح خبر: اولاً این خبر را ابن ابی حمزه روایت کرده که به علّت واقفی بودن مورد طعن است، و به زودی خواهیم گفت که چرا واقفی شد.

ثانیاً احتمال دارد که مقصود روایت ردّ بر کسی باشد که ادّعا کند که در ایام بیماری امام از ایشان پرستاری کرده و پس از شهادت حضرت، او را غسل داده است که ادعای کذب و دروغی است. به جهت این که آن حضرت در حبس بودند و کسی نمی‌توانست از

مواليه ـ على ما قدّمناه ـ غسله، وعند قوم من أصحابنا تولّاه ابنه.

فيكون قصد البيان عن بطلان قول من يدّعي ذلك.

٤٩ ـ قال: وروي عن سليمان بن داود، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي الحسن عليه السلام قال:

قَالَ لِي: يا عَلِيُّ مَنْ أَخْبَرَكَ أَنَّهُ مَرّضَنِي وَغَمَّضَنِي وَغَسَّلَنِي وَوَضَعَنِي فِي لَحْدِي وَنَفَضَ يَدَهُ مِنْ تُرابِ قَبْرِي فَلا تُصَدِّقْهُ.

فالوجه فيه: أيضاً ما قلناه في الخبر الأوّل سواء.

٥٠ ـ قال: وأخبرني أعين بن عبد الرحمن بن أعين قال: بعثني عبد الله بن بكير إلى عبد الله الكاهلي سنة أخذ العبد الصالح عليه السلام زمن المهدي فقال: أقرئه السلام وسله أتاه خبر ـ إلى أن قال: ـ أقرئه السلام وقل له: حدّثني أبو العيزار في مسجدكم منذ ثلاثين سنة وهو يقول:

ایشان پرستاری کند و یا همان‌طوری که قبلاً هم گفته شد آن حضرت را یکی از دوستان او غسل داده باشد. البته بسیاری از علمای ما معتقدند که فرزند ایشان [امام رضا] امور امام را انجام داده‌اند. [که کاملاً درست است]. بنابراین قصد روایت، بیان بطلان ادّعای دیگران بوده است.

۲۵ / ٤٩ ـ علی بن ابی حمزه نقل کرده است: امام کاظم عليه السلام به من فرمودند: ای علی! اگر کسی به تو خبر داد که در مریضی من بر بالینم بوده و پس از مرگ، چشمم را بسته و مرا در قبر گذاشته و از خاک قبرم گرد گرفته است، او را تصدیق نکن.

توضیح خبر: سخن ما همان است که در خبر گذشته بحث کردیم.

۲٦ / ٥٠ ـ اعین بن عبدالرّحمن بن اعین گفته است: در همان سالی که امام کاظم عليه السلام در زمان مهدی عباسی دستگیر و روانه زندان شدند، عبدالله بن بکیر مرا به طرف عبدالله کاهلی فرستاد و گفت: سلام مرا به او رسانده از او بپرس که آیا خبر [دستگیری امام] به او رسیده است یا نه؟

[تا این که گفت] به او سلام برسان و [از طرف من] به او بگو: ابوالعیزار سی سال پیش

قَالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ عليه السلام: يَقْدَمُ لِصاحِبِ‌الأَمْرِ الْعِراقَ مَرَّتَيْنِ؛ فَأَمّا الأُولىٰ فَيَعْجُلُ سَراحُهُ وَيَحْسُنُ جائِزَتُهُ وَأَمّا الثّانِيَةُ فَيُحْبَسُ فَيَطُولُ حَبْسُهُ، ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْ أَيْدِيهِمْ عَنْوَةً.

فهذا الخبر: مع أنّه خبر واحد، يحتمل أن يكون الوجه فيه أنّه يخرج من أيديهم عنوة، بأن ينقله الله إلى دار كرامته، ولا يبقى في أيديهم يعذّبونه ويؤذونه على أنّه ليس فيه من هو ذلك الشخص، وصاحب الأمر مشترك بينه وبين غيره، فلم حمل عليه دون غيره.

۵۱ ـ قال: وأخبرني إبراهيم بن محمّد بن حمران وحمران والهيثم بن واقد الجزري، عن عبد الله الرجاني قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام إذ دخل عليه العبد الصالح عليه السلام فقال:

يا أَحْمَدُ اِفْعَلْ كَذا.

در مسجد شما به ما می‌گفت: امام صادق عليه السلام فرمودند: صاحب امر امامت دو مرتبه به عراق برده می‌شود. امّا اولین بار زود آزاد شده، جایزهٔ خوبی هم به او داده می‌شود و امّا مرتبه دوم مدّت طولانی زندانی می‌شود و به شکل ناگهانی از دست آن‌ها خارج می‌شود.

توضیح خبر: علاوه بر این که خبر واحد است، ممکن است منظور از این‌که به صورت ناگهانی از دست آن‌ها خارج می‌شود، این باشد که خداوند تبارک و تعالی آن حضرت را به عالم بقا منتقل می‌کند و دیگر در دست آن‌ها نمی‌ماند تا شکنجه و آزار ببیند.

از طرفی در این خبر نیامده است که صاحب امر مشخصاً چه کسی است. لذا لفظ صاحب امر مشترک بین امام کاظم و غیر ایشان است. پس به چه دلیل [وصف] صاحب الامر فقط بر او حمل بشود نه غیر او؟

۲۷ / ۵۱ ـ عبدالله بن رجانی گفته است: من در محضر امام صادق عليه السلام بودم که عبد صالح [امام کاظم عليه السلام] داخل شد و امام صادق عليه السلام خطاب به ایشان فرمودند: ای احمد! آن کار را انجام بده.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ! اِسْمُهُ فُلانٌ؟ فَقالَ: بَلْ اِسْمُهُ أَحْمَدُ وَمُحَمَّدُ، ثُمَّ قالَ لي: يا عَبْدَ اللهِ إِنَّ صاحِبَ هٰذَا الْأَمْرِ يُؤْخَذُ، فَيُحْبَسُ، فَيَطُولُ حَبْسُهُ فَإِذا هَمُّوا بِهِ دَعا بِاسْمِ اللهِ الْأَعْظَمِ فَأَفلتهُ مِنْ أَيْدِيهِم.

فهذا أيضاً: من جنس الأوّل يحتمل أن يكون أراد بفلته الموت دون الحياة.

۵۲ ـ قال: [و]روى بعض أصحابنا، عن أبي محمّد البزّاز قال: حدّثنا عمرو بن منهال القمّاط، عن حديد الساباطي، عن أبي عبد الله عليه السلام:

قالَ: إِنَّ لأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام غَيْبَتَيْنِ؛ إِحْداهُما تَقِلُّ وَالأُخْرىٰ تَطُولُ، حَتّىٰ يَجِيئُكُمْ مَنْ يَزْعَمُ أَنَّهُ ماتَ وَصَلّىٰ عَلَيْهِ وَدَفَنَهُ وَنَفَضَ تُرابَ الْقَبْرِ مِنْ يَدِهِ. فَهُوَ فِي ذٰلِكَ كاذِبٌ لَيْسَ يَمُوتُ وَصِيٌّ حَتّىٰ يُقِيمُ وَصِيّاً وَلا يَلِي الْوَصِيُّ إِلَّا الْوَصِيَّ فَإِنَّ وَلِيَّهُ غَيْرُ وَصِيٍّ عَمِيَ.

عرض کردم: جانم به فدای شما، اسم او فلان [موسی] است!

حضرت فرمودند: بلکه اسم او احمد و محمّد است. بعد به من فرمودند: ای عبدالله! همانا صاحب این امر گرفتار شده و مدّتی طولانی زندان می‌شود. پس وقتی که آن‌ها تصمیم به [کشتن] او گرفتند به اسم اعظم خداوند دعا کرده، از دستشان رها می‌شود.

توضیح خبر: این خبر هم از جنس خبر قبلی است، و احتمال می‌رود که مقصود از رها شدن این باشد که با مرگ رها می‌شود نه حیات و زندگی.

۲۸ / ۵۲ ـ حدید ساباطی از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: ابی الحسن [کاظم عليه السلام] دو غیبت خواهد داشت، یکی کوتاه و دیگری طولانی خواهد بود. تا آنجا که کسی نزد شما آمده و خیال می‌کند که او از دنیا رفته و بر ایشان نماز خوانده و دفنش کرده و دستش را از خاک قبر او تکانده است. در این مورد آن شخص حتماً دروغگو و کاذب است. وصی من نمی‌میرد تا این‌که وظیفه وصایتش را انجام دهد و [امور] وصی را به جز وصی کسی به عهده نمی‌گیرد و اگر چنانچه کسی غیر از وصی، متولّی [امور غسل و کفن] وصی شود، کور خواهد شد.

وإنّما فيه: تكذيب من يدّعي موته قبل أن يقيم وصيّاً، وهذا لعمري باطل فأمّا إذا أوصى وأقام غيره مقامه فإنّه ليس فيه ذكره.

۵۳ ـ قال: وحدّثنا عبد الله بن سلام أبوهريرة، عن زرعة، عن مفضّل قال:

كُنْتُ جالِساً عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللهِ‌عليه‌السلام، إِذْ جاءَهُ أَبُو الْحَسَنِ وَمُحَمَّدٌ وَمَعَهُما عناقٌ يَتجاذَبانُها فَغَلَبَهُ مُحَمَّدٌ عَلَيْها، فَاسْتَحْيى أَبُو الْحَسَن فَجاءَ فَجَلَسَ إِلىٰ جانِبي فَضَمَّمْتُه إِلَيَّ وَقَبَّلْتُهُ. فَقالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ‌عليه‌السلام: أَما إِنَّهُ صاحِبُكُمْ مَعَ أَنَّ بَنِي الْعَبّاسِ يَأْخُذُونَهُ فَيُلْقىٰ مِنْهُمْ عَنَتاً ثُمَّ يفلتهُ اللهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ بِضَرْبٍ مِنَ الضُّروبِ، ثُمَّ يُعْمىٰ عَلَى النّاسِ أَمْرُهُ حَتّىٰ تَفِيضَ عَلَيْهِ الْعُيُونُ، وَتَضْطَرِبُ فِيهِ الْقُلُوبُ كَما تَضْطَرِبُ السَّفِينَةُ فِي لُجَّةِ الْبَحْرِ وَعَواصِفِ الرِّيحِ، ثُمَّ يَأْتِي اللهُ عَلىٰ يَدَيْهِ بِفَرَجٍ لِهٰذِهِ الأُمَّةِ لِلدِّينِ وَالدُّنيا.

توضیح خبر: این خبر در واقع تکذیب کسی است که مدّعی شده، امام کاظم‌علیه‌السلام قبل از وصیت کردن از دنیا رفته است. ولی به جان خودم قسم این ادّعا باطل و بیهوده است و امّا پس از زمانی امام وصیت کرده وصی قرار داد و وصی هم جانشین او شد (فقط برای حفظ جانش) نام او را ذکر نکرد.

۲۹ / ۵۳ ـ مفضل [بن عمر] گفته است: من در خدمت امام صادق‌علیه‌السلام نشسته بودم که ابوالحسن [موسی‌علیه‌السلام] به همراه محمّد [برادرشان] با یک بزغاله آمد و هر دو نفر بزغاله را سمت خودشان می‌کشاندند تا این که محمّد غلبه کرد و ابوالحسن حیا نموده، در کنار من نشست. من هم ایشان را بغل کرده و بوسیدم. بعد امام صادق‌علیه‌السلام فرمودند: ایشان صاحب [و امام] شماست با این که بنی عباس او را دستگیر می‌کنند و آسیب‌هایی از آن‌ها به او می‌رسد، امّا خداوند به هر نحوی که می‌خواهد او را از دست بنی عباس رها می‌کند. بعد امر ایشان بر مردم پنهان می‌شود تا آنجا که چشم‌ها برای او گریان خواهد شد و دل‌های مردم مثل کشتی که در گرداب دریا و مقابل بادهای سهمگین قرار گرفته باشد، لرزان و مضطرب خواهد شد. سپس خداوند متعال فرج این امّت را در دین و دنیا به دستش می‌آورد.

فما تضمن هذا الخبر: من أنّ بني العباس يأخذونه صحيح جرى الأمر فيه على ذلك وأفلته الله منهم بالموت.

وقوله: «يعمى على النّاس أمره» كذلك هو، لأنّه اختلف فيه هذا الاختلاف وفاضت عليه عيون عند موته.

وقوله: «ثمّ يأتي الله على يديه» يعني على يدي من يكون من ولده بفرج لهذه الأمة، وهو الحجّة عليه السلام وقد بيّنا ذلك في نظائره.

٥٤ ـ قال: وحدّثني حنّان، عن أبي عبد الرحمن المسعودي قال: حدّثنا المنهال بن عمرو، عن أبي عبد الله النعمان، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

صَاحِبُ الْأَمْرِ يُسْجَنُ حِيناً وَيَمُوتُ [حِيناً] وَيَهْرَبُ حِيناً.

توضیح خبر: این خبر متضمّن این مسأله است که بنی عباس ایشان را دستگیر می‌کنند که صحیح است و همین اتّفاق هم افتاد و خداوند نیز آن حضرت را به وسیله مرگ از دست بنی عباس رها فرمود.

و این که فرمودند: «امر ایشان بر مردم پنهان می‌شود» همین طور هم شد، به دلیل این که در مورد امام کاظم عليه السلام اختلافاتی شد و در زمان مرگ حضرت چشم‌ها برای او گریان شد.

و این که حضرت فرمودند: «خداوند فرج دین و دنیای این امّت را به دست او می‌آورد» به این معنا است که فرج دین امّت به دست کسی است که از اولاد ایشان است که عبارت است از حضرت حجّت عليه السلام و ما این مسأله را در موارد گوناگون بیان کرده‌ایم.

۳۰ / ٥٤ ـ ابی عبدالله نعمان از امام باقر عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: صاحب امر [امامت] زمانی زندانی می‌شود و زمانی هم می‌میرد و در زمانی دیگر می‌گریزد [و از زندان فرار می‌کند.]

فأوّل ما فيه: أنّه قال: «يموت حيناً وذلك خلاف مذهب الواقفة، فأمّا الهرب فإنّما صحّ ذلك فيمن ندّعيه نحن دون من يذهبون إليه، لأنّ أباالحسن موسى عليه السلام ما علمنا أنّه هرب وإنّما هو شيء يدّعونه لا يوافقهم عليه أحد، ونحن يمكننا أن نتأوّل قوله «يموت حيناً» بأن نقول: يموت ذكره.

۵۵ ـ قال: وروى بحر بن زياد، عن عبد الله الكاهلي، أنّه سمع أباعبد الله عليه السلام يقول: **إِنْ جاءَكُمْ مَنْ يُخْبِرُكُمْ بِأَنَّهُ مَرِضَ ابْنِي هٰذا، وَهُوَ شَهِدَهُ وَهُوَ أَغْمَضَهُ وَغَسَّلَهُ وَأَدْرَجَهُ فِي أَكْفانِهِ وَصَلّىٰ عَلَيْهِ وَوَضَعَهُ فِي قَبْرِهِ وَهُوَ حَثّا عَلَيْهِ التُّرابَ، فَلا تُصَدِّقُوهُ وَلابُدَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ ذا.**

توضيح خبر: اولين اشكال اين خبر اين است كه گفت: زمانى مى‌ميرد، اين فقره از خبر با مذهب خود واقفيه [كه به اين خبر استدلال كرده‌اند] مخالف است.

و امّا [اشكال دوم در مورد] فرار، اين قسمت خبر هم در چيزى كه ما ادّعا مى‌كنيم صحيح است [كه به وسيله مرگ از دست بنى عباس رها شد] نه آنچه كه [واقفيه] مدّعى هستند. به اين دليل كه [در هيچ مدرك و نقلى] ديده نشده است كه حضرت [از زندان] فرار كرده‌اند و اين مطلبى است كه اين‌ها ادّعا كرده و هيچ كس با آن‌ها موافق نيست.

البته ما مى‌توانيم اين جمله كه «زمانى مى‌ميرد» را به اين تأويل كنيم كه زمانى ياد و ذكر ايشان مى‌ميرد [نظير آنچه كه در مورد امام زمان عليه السلام خواهد شد].

۳۱ / ۵۵ ـ عبدالله كاهلى گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى‌فرمودند: اگر كسى آمد و به شما خبر داد كه پسرم مريض شده است و او شاهد مرگش بوده و چشمش را بسته و غسلش داده و او را كفن كرده و بر بدنش نماز اقامه كرده و در قبر قرار داده و روى او خاک ريخته است، تصديقش نكنيد. چون چاره‌اى نيست و بايد اين امر امامت امام كاظم عليه السلام واقع شود.

فقال له محمّد بن زياد تميمي: ـوكان حاضر الكلام بمكة ـ يا أبايحيى هذه والله فتنة عظيمة، فقال له الكاهلي: فسهم الله فيه أعظم، يغيب عنهم شيخ ويأتيهم شابّ فيه سنّة من يونس.

فليس فيه أكثر من تكذيب من يدّعي أنّه فعل ذلك وتولاّه، لعلمه بأنّه ربّما ادّعى ذلك من هو كاذب، لأنّه لم يتولّ أمره إلاّ ابنه عند قوم أو مولاه على المشهور. فأمّا غير ذلك، فمن إدّعاه كان كاذباً.

وأما ظهور صاحب هذا الأمر فلعمري يكون في صورة شابّ ويظنّ قوم أنّه شاخ لأنّه في سنّ شيخ قد هرم.

در همین حین محمّد بن زیاد تمیمی [از اصحاب امام صادقؑ] که در مکه حاضر بود و این سخن را شنید، گفت: ای ابا یحیی! [کنیه عبدالله کاهلی] به خدا قسم که این فتنهٔ بزرگ و عظیمی است.

کاهلی به او جواب داد: در این ماجرا سهم خدا بیشتر است؛ در حالی که پیرمردی است از [دیدگان] مردم پنهان می‌شود و در حال جوانی [به طرف مردم]می‌آید که در این کار او سنتی از سیره و روش یونس هست.

توضیح خبر: حداکثر چیزی که در این خبر هست تکذیب کسی است که مدعی بشود، متصدی انجام امور مربوط به ایشان بوده، به این دلیل که امام صادقؑ می‌دانست چه بسا شخص دروغگویی بیاید و مدعی این باشد، چون بنابر عقیدهٔ عدّه‌ای تنها کسی که این امور [مربوط به تجهیز بدن امام کاظمؑ] را انجام داده، فرزندش [امام رضاؑ] و بنابر نظریه مشهور، غلام آن حضرت بوده است.

پس هر کسی مدّعی غیر این امر شود دروغگو است.

اما در مورد ظهور صاحب امر [امامت و ولایت] به جان خودم قسم که در سیمای جوانی خواهد بود و البته عدّه‌ای خیال می‌کنند که ایشان پیرمرد شده، چرا که در سنّ پیری و کهولت است.

۵٦ ـ قال: وروی أحمد بن الحارث، رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال:

لَوْ قَدْ يَقُومُ الْقائِمُ لَقالَ النّاسُ: أَنّىٰ يَكُونُ هٰذا وَبُلِيَتْ عِظامُهُ.

فإنّما فيه: أنّ قوماً يقولون: إنّه بليت عظامه لأنّهم ينكرون أن يبقى هذه المدّة الطويلة. وقد ادّعى قوم أنّ صاحب الزمان مات وغيّبه الله فهذا ردّ عليهم.

۵۷ ـ قال: وروى سليمان بن داود، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير قال:

سَمِعْتُ أَباجَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: فِي صاحِبِ هٰذَا الْأَمْرِ أَرْبَعُ سُنَنٍ مِنْ أَرْبَعَةِ أَنْبِياءَ: سُنَّةٌ مِنْ مُوسىٰ، وَسُنَّةٌ مِنْ عِيسىٰ، وَسُنَّةٌ مِنْ يُوسُفَ، وَسُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله؛ أَمّا [مِنْ] مُوسىٰ فَخائِفٌ يَتَرَقَّبُ، وَأَمّا [مِنْ] يُوسُفَ فَالسِّجْنُ، وَأَمّا [مِنْ] عِيسىٰ فَيُقالُ: ماتَ وَلَمْ يَمُتْ وَأَمّا [مِنْ] مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله فَالسَّيْفُ.

---

۳۲ / ۵٦ ـ احمد بن حارث روایت کرده و سند حدیثش را به امام صادق عليه السلام رسانده که حضرت فرمودند: اگر چنانچه قائم عليه السلام قیام کند مردم خواهند گفت: از کجا این شخص همان قائم باشد؟ در حالی که استخوان‌های او هم پوسیده است.

توضیح خبر: این که عدّه‌ای می‌گویند «استخوان‌های او پوسیده» به این دلیل است که آن‌ها منکر بقای قائم عليه السلام در این مدّت طولانی هستند. عدّه‌ای هم مدعی شده‌اند که صاحب الزمان عليه السلام از دنیا رفته‌اند و خداوند ایشان را [از چشم مردم] پنهان کرده است. این خبر رد این دو دیدگاه است.

۳۳ / ۵۷ ـ ابو بصیر گفته است: از امام باقر عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: در صاحب این امر [امامت] چهار سنّت از سنن انبیا وجود دارد؛ سنتی از موسی بن عمران عليهما السلام، سنتی از عیسی بن مریم عليهما السلام، سنتی از یوسف عليه السلام و سنتی هم از محمّد صلى الله عليه وآله می‌باشد. سنّت موسی عبارت است از خوف و انتظار. سنّت یوسف، زندان و سنت عیسی این است که درباره او گفته می‌شود که مرده است در حالی که آن حضرت زنده و حاضر است و سنتی که از پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله است، خروج و قیام [علیه ظلم] با شمشیر است.

فما تضمّن هذا الخبر من الخصال كلّها حاصلة في صاحبنا.

فإن قيل: صاحبكم لم يسجن في الحبس.

قلنا: لم يسجن في الحبس وهو في معنى المسجون لأنّه بحيث لا يوصل إليه ولا يعرف شخصه على التعيين فكأنّه مسجون.

٥٨ ـ قال: وروى عليّ بن عبد الله، عن زرعة بن محمّد، عن مفضل قال:

سَمِعْتُ أَباعَبْدِاللهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ بَنِي الْعَبّاسِ سَيُعْبَثُونَ بِابْنِي هٰذا وَلَنْ يَصِلُوا إِلَيْهِ، ثُمَّ قالَ: وَما صائِحَةٌ تَصِيحُ، وَما ساقَةٌ تَسِقُ، وَما مِيراثٌ يُقَسَّمُ وَما أُمَّةٌ تُباعُ.

٥٩ ـ [قال]: وروى أحمد بن عليّ، عن محمّد بن الحسين بن إسماعيل، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال:

توضیح خبر: آنچه که این خبر متضمّن آن است از ویژگی‌ها و خصال مذکور، در مورد صاحب ما [امام زمان ﷺ] حاصل شده و وجود دارد.

اگر گفته شود: صاحب شما زندانی نشده است.

می‌گوییم: [بله] ایشان [در یک چهار دیواری] زندانی نشده‌اند لکن در معنای زندانی است، چرا که کسی دسترسی به ایشان نداشته و آن حضرت را مشخصاً نمی‌شناسد. بنابراین مثل این است که ایشان در زندان می‌باشند.

۳٤ / ۵۸ ـ مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق ﷺ شنیدم که می‌فرمودند: به زودی بنی عباس علیه این پسرم توطئه خواهند کرد و البته هرگز به او نمی‌رسند.

سپس فرمود: نه زنی که بر او صیحه زده و ناله کند و نه مأموری که او را ببرد و نه میراثی که از او بماند و تقسیم شود و همچنین کنیزی که واگذار شود نخواهد بود.

۳۵ / ۵۹ ـ عبدالرحمن بن حجاج گفته است: از ابا ابراهیم، امام کاظم ﷺ شنیدم

سَمِعْتُ أَباإبراهيمﷺ يقول: إنَّ بَنِي فلان يَأْخُذُونَنِي وَيَحْبِسُونَنِي وَقالَ: وَذاكَ وَإنْ طالَ فَإلىٰ سَلامَةٍ.

فالوجه في الخبر الأوّل: أنّهم ما يصلون إلى دينه وفساد أمره، دون أن لا يـصلوا إلى جسمه بالحبس، لأنّ الأمر جرى على خلافه.

وكذلك قوله: «وذاك وإن طال فإلى سلامة» معناه إلى سلامة من دينه.

٦٠ ـ قال: و روى إبراهيم بن المستنير، عن المفضل قال:

سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللهِﷺ يَقُولُ: إنَّ لِصاحِبِ هٰذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ؛ إحْداهُما أَطْوَلُ [مِنَ الأُخْرىٰ] حَتّىٰ يُقالُ: ماتَ، وَبَعْضٌ يَقُولُ: قُتِلَ، فَلا يَبْقىٰ عَلىٰ أَمْرِهِ إلّا نَفَرٌ يَسِيرٌ مِنْ أَصْحابِهِ، وَلا يَطَّلِعُ أَحَدٌ عَلىٰ مَوْضِعِهِ وَأَمْرِهِ، وَلا غَيْرُهُ إلّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ.

که می‌فرمودند: بنی فلان [بنی عباس] مرا دستگیر کرده و زندانی می‌کنند. بعد فرمودند: این امر اگر چه خیلی طولانی خواهد شد، امّا ختم به سلامت می‌شود.

توضیح دو خبر: این که بنی عباس به آن حضرت نمی‌رسند. به این معنا است که آن‌ها به دین حضرت و ایجاد فساد در امر امامتش نمی‌رسند، نه این که آن‌ها به جسم حضرت نمی‌رسند و ایشان را حبس نمی‌کنند. چرا که مسأله برخلاف این بوده است [یعنی آن‌ها به جسم حضرت رسیدند].

و امّا روایت دوم که فرمود: اگرچه [زندانی شدنم] خیلی طول خواهد کشید، امّا ختم به سلامت می‌شود؛ معنای کلام این است که ختم به سلامت دین حضرت می‌شود.

۳۶ / ۶۰ ـ مفضل بن عمر گفته است: از امام صادقﷺ شنیدم که می‌فرمودند: برای صاحب این امر دو غیبت هست که یکی از آن‌ها طولانی‌تر از دیگری است. تا آنجا که گفته می‌شود: از دنیا رفته است و بعضی می‌گویند: کشته شده است. پس فقط عدّهٔ کمی از یاران حضرت بر امر [امامت] او ثابت قدم باقی می‌مانند و هیچ کس به مکان و امور او مطلع و آگاه نخواهد شد؛ بجز غلامی که امور و کارهای حضرت را انجام می‌دهد.

فهذا الخبر: صريح فيما نذهب إليه في صاحبنا لأنّ له غيبتين:

الأولى كان يعرف فيها أخباره ومكاتباته.

والثانية أطول؛ انقطع ذلك فيها، وليس يطّلع عليه أحد إلّا من يختصّه، وليس كذلك لأبي الحسن موسى عليه السلام.

٦١ ـ قال: و روى عليّ بن معاذ قال: قلت لصفوان بن يحيى: بأيّ شيء قطعت على عليّ؟ قال: صلّيت ودعوت الله واستخرت (عليه) و قطعت عليه.

فهذا ليس فيه أكثر من التشنيع على رجل بالتقليد، وإن صحّ ذلك فليس فيه حجّة على غيره، على أنّ الرجل الّذي ذكر ذلك عنه فوق هذه المنزلة لموضعه وفضله وزهده ودينه،

توضیح خبر: این خبر تصریح دارد به آنچه که ما به آن معتقدیم، در این که صاحب ما دو غیبت دارد؛ اوّلی که در آن دوره خبرها ومکاتبات حضرت شناخته می‌شد [غیبت صغری] و دومی که طولانی‌تر است و اخبار و مکاتبات ایشان قطع شد. و هیچ کس برایشان مطلع نمی‌شود، به جز کسی که فیض این مقام را پیدا کند. در حالی که برای امام کاظم علیه السلام به این صورت نبوده است.

۳۷ / ۶۱ ـ علی بن معاذ گفته است: به صفوان بن یحیی گفتم: به چه دلیلی یقین به [امامت] علی [بن موسی] پیدا کردی؟ گفت: اقامهٔ نماز کردم و بعد از خداوند خواسته و استخاره کردم و [نتیجه این شد که به امامت او] قطع و یقین برایم حاصل شد.

توضیح خبر: در این خبر فقط سرزنش کسی است که [در امر اعتقادات] تقلید کرده است. تازه اگر هم این عمل صحیح باشد هیچ دلیل و حجّتی برای دیگران نیست. علاوه بر این که این مطلب از کسی ذکر شده است [صفوان بن یحیی] که به خاطر فضل و زهدش، مقام و منزلتی فوق این گونه نسبت‌ها را دارد.

فكيف يستحسن أن يقول لخصمه في مسألة علميّة: أنّه قال فيها بالإستخارة؛ اللّهمّ إلّا أن يعتقد فيه من البُلة والغفلة ما يخرجه عن التكليف، فيسقط المعارضة لقوله.

٦٢ ـ ثم قال: وقال عليّ بقباقة: سألت صفوان بن يحيى وابن جندب وجماعة من مشيختهم

بنابراين چطور براى او درست است كه در مسألهٔ علمى [آن هم اهمّ مسائل] به مخالف بگويد كه به خاطر استخاره به امامت ايشان معتقد شدم.

مگر اين كه [بگوييم] صفوان معتقد بوده كه شخص سؤال كننده در درجه‌اى از بلاهت و نادانى است كه ابلهى‌اش موجب خروج او از دايرهٔ تكليف شده [مثل مجنون] اگر چنين باشد، معارضه و بحث ساقط است.

۳۸ / ۶۲ ـ على بقباقه مى‌گويد: از صفوان بن يحيى[1] و ابن جندب و جمعى از

---

۱. صفوان بن يحيى از اصحاب بسيار بزرگوار حديثى شيعه است كه علماى رجال از ايشان به بزرگى و عظمت ياد مى‌كنند؛ از جمله نجاشى در مورد ايشان مى‌گويد: صفوان بن يحيى، ابو محمّد بجلى، اهل كوفه، بسيار مورد اعتماد و از عيون و بزرگان است، از اصحاب امام رضا‌ﷺ بوده و در نزد حضرت مقام و منزلت مخصوص و شريفى داشته است.

«كشّى» ايشان را از اصحاب امام كاظم‌ﷺ بر شمرده و اين كه ايشان پس از امام كاظم، وكيل امام رضا و امام جواد بوده و از مقام و منزلت بالايى از جهت زهد و عبادت برخوردار بوده است.

شيخ طوسى مى‌فرمايد: صفوان بن يحيى قابل اعتمادترين اهل زمان خودش بود و عابدترين اهل حديث بود، ايشان در هر روز ۱۵۰ ركعت نماز مى‌خواند و سه ماه روزه مى‌گرفت و سه بار زكات مى‌داد به جاى خودش و عبدالله بن جندب و على بن نعمان كه در بيت الله الحرام پيمان بسته بودند كه هر كدام از دنيا رفت، ديگرى نماز، روزه، حج و زكات او را به جا بياورد. آن دو از دنيا رفتند و صفوان باقى ماند و به جاى آن‌ها هم عبادتشان را و هر عمل خير ديگرى را انجام مى‌داد. وى از چهل تن از اصحاب امام صادق‌ﷺ روايت نقل كرده است و كتب بسيارى هم دارد. علىّ بن حسين بن داوود قمى گفته است: از امام هادى‌ﷺ شنيدم كه ذكر و ياد صفوان بن يحيى و محمّد بن سنان مى‌كردند. فرمودند: خدا از آن‌ها راضى باشد؛ چرا كه من از آن دو راضى هستم و هرگز با ما [اهل بيت] لحظه‌اى هم مخالفت نكردند.

ـ از اين فقيه بزرگوار كه «كشّى» ايشان را در زمرهٔ اصحاب اجماع شمرده است، با عنوان صفوان بن يحيى در سند اسناد ۱۱۸۱ روايت از اهل بيت آمده است و به عنوان صفوان بيش از هزار و نهصد و چهل مورد [كه البته بخش كوچكى از آن صفوان بن مروان است].

ـوكان الّذي بينه وبينهم عظيم ـ بأيّ شيء قطعتم على هذا الرجل ألشيء بان لكم فأقبل قولكم؟ قالوا كلّهم: لا والله إلّا أنّه قال فصدّقناه وأحالوا جميعاً على البزنطي، فقلت: سوءة لكم وأنتم مشيخة الشيعة، أترسلونني إلى ذلك الصبيّ الكذّاب فأقبل منه وأدعكم أنتم؟

والكلام في هذا الخبر: مثل ما قلناه في الخبر الأوّل سواء.

٦٣ ـ قال: وسئل بعض أصحابنا عن عليّ بن رباط، هل سمع أحداً روى عن أبي الحسن عليه السلام أنّه قال:

مشایخ آن‌ها [شعیه] در حالی که بین او و آن جماعت بحث مهم و بزرگی در گرفته بود، سؤال کردم: به چه دلیل بر حقّانیّت این مرد [امام رضا] یقین کردید؟ آیا دلیلی دارید تا من هم حرف شما را بپذیرم؟

همگی در جواب گفتند: نه به خدا قسم [دلیلی نداریم] فقط او گفت، ما هم تصدیق کردیم [تقلید کورکورانه] و مرا به بزنطی [1] حواله دادند. [کار که به اینجا کشید] گفتم: برای شما جماعت بزرگان شیعه زشت است که مرا به طرف آن کودک دروغگو می‌فرستید تا از او قبول نمایم و شما را رها کنم.

توضیح خبر: سخن ما در مورد این خبر همان است که در خبر قبلی گفتیم.

۳۹ / ۶۳ ـ یکی از اصحاب ما [اصحاب و یاران موسوی و واقفیه] از علی بن رباط سؤال کرد: آیا کسی شنیده است که ابو الحسن موسی گفته باشد: پسرم علی

⇐ ـ صفوان بن یحیی در سال ۲۱۰هق در مدینه به دیار باقی شتافت و امام هادی علیه السلام حنوط وکفن او را اهدا کرد و به اسماعیل بن موسی امر فرمودند تا نماز ایشان را بخواند. معجم رجال الحدیث آیت الله خویی / ج ۹، ص ۱۳۲تا ۱۳۶.
حال با توجّه به این همه عظمت وبزرگی باید گفت مقام شامخ ومنیع این فقیه وعارف وارسته، بالاتر از آن است که این تهمت‌های ناروا را بتوان به ایشان نسبت داد. لذا کذب این مدّعا که در خبر ۶۱ و ۶۲ آمده کاملاً روشن است.

۱. احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطی متوفّای سال ۲۲۱هق از اصحاب امام رضا وامام جواد علیهما السلام بوده ونزد آن دو امام از مقام ومنزلت ویژه‌ای برخوردار بود وکتب زیادی هم نوشته است. کلیات علم رجال، آیت الله سبحانی، ص ۲۵۹.

عَلِيٌّ إِبْنِي وَصِيّي أَوْ إمامُ بَعْدِي أَوْ بِمَنْزِلَتِي مِنْ أَبِى أَوْ خَلِيفَتِي أَوْ مَعْنى هٰذا؟ قالَ: لا.

فليس فيه أكثر من أنّ ابن رباط قال: إنّه لم يسمع أحداً يقول ذلك وإذا لم يسمع هو لا يدلّ على أنّ غيره لم يسمعه، و[قد] قدّمنا طرفاً من الأخبار عمّن سمع ذلك، فسقط الاعتراض به.

٦٤ ـ **قال:** وسأل أبوبكر الأرمني عبد الله بن المغيرة بأيّ شيء قطعت على عليّ؟ قال أخبرتني سلمى أنّه لم يكن عند أبيه أحد بمنزلته.

فالوجه فيه: أيضاً ما قلناه في غيره سواء.

ومن طرائف الأمور: أن يتوصّل إلى الطعن على قوم أجلاء في الدين والعلم والورع

وصىّ من يا امام بعد از من است و يا گفته باشد منزلتش نسبت به من مثل مقام و منزلت من نسبت به پدرم می‌باشد، يا اين كه خليفه و جانشين من است يا چيزی در اين معنا و مضمون؟ گفت: نه.

توضيح خبر: حداكثر چيزی كه در اين خبر هست اين است كه ابن رباط گفته است: از كسی نشنيده است كه امام كاظمعليه‌السلام آن مطالب را گفته باشد. حالا كه او نشنيده دليل نمی‌شود كه ديگری هم نشنيده باشد. اين در حالی است كه ما قبلاً اخباری در اين مورد از كسانی كه شنيده بودند نقل كرديم. بنابراين اعتراض اين آقايان وارد نيست.

٤٠ / ٦٤ ـ ابو بكر ارمنی از عبدالله بن مغيره سؤال كرد: به چه دليل به [امامت] على [بن موسى] يقين كردی؟ گفت: سلمیٰ [از خدمت‌گزاران در خانه امام صادقعليه‌السلام] خبر داد كه هيچ كسی نزد پدرش [امام كاظمعليه‌السلام] به اندازه او مقام و منزلت نداشت.

توضيح خبر: همان نكته كه در دو خبر گذشته گفتيم اينجا هم می‌گوييم.

از عجيب‌ترين امور اين است كه واقفيه به وسيلهٔ نقل حكايات ساختگی از افراد مجهول الهويّه به تعداد كثيری از بزرگان دين و علم و تقوا طعن و تهمت می‌زنند.

بالحكايات عن أقوام لا يعرفون، ثمّ لا يقنع بذلك حتّى يجعل ذلك دليلاً على فساد المذهب، إنّ هذه لعصبية ظاهرة وتحامل عظيم، ولو لا أنّ رجلاً منسوباً إلى العلم له صيت وهو من وجوه المخالفين لنا، أورد هذه الأخبار وتعلّق بها، لم يحسن إيرادها، لأنّها كلّها ضعيفة رواها من لا يوثق بقوله.

فأوّل دليل على بطلانها أنّه لم يثق قائل بها ـ على ما سنبيّنه ـ ولو لا صعوبة الكلام على المتعلّق بها في الغيبة بعد تسليم الأصول وضيق الأمر عليه فيه وعجزه عن الاعتراض عليه، لما التجأ إلى هذه الخرافات فإنّ المتعلق بها يعتقد بطلانها كلّها.

وقد روي السبب الّذي دعا قوماً إلى القول بالوقف:

تازه به این تهمت‌ها[ی ناجوانمردانه] قانع نشده و این حکایات را دلیل فساد مذهب بزرگان قرار می‌دهند. این کار، تعصب جاهلی آشکار و روی‌گردانی از حقّ است.

و اگر یکی از مخالفین که منسوب به علم ودارای شهرت است، این اخبار را نقل نکرده و مورد استفاده قرار داده نبود به دلیل ضعف مفرطی که در تمام آن خبرها وجود دارد حتی ذکر این اخبار هم درست نبود، چون این اخبار راکسانی نقل کرده‌اند که مورد اعتماد نیستند.

اولین دلیل بر بطلان اخبار واقفیه این است که هیچ قائلی به آن‌ها اعتماد نکرده است [چه موافق و چه مخالف] چنان که به زودی بیان خواهیم کرد و اگر سختی بحث بر کسی که در باب غیبت به این اخبار [جعلی] استناد کرده نبود و عرصه بر او تنگ نمی‌شد و از اعتراض [با دلیل منطقی] عاجز نمی‌شد، هرگز به این خرافات که خودش هم به بطلان آن‌ها اعتقاد دارد متوسّل نمی‌شد.

٦٥ ـ فروى الثقات أنّ أوّل من أظهر هذا الإعتقاد عليّ بن أبي حمزة البطائني وزياد بن مروان القندي وعثمان بن عيسى الرواسي طمعوا في الدنيا، ومالوا إلى حطامها واستمالوا قوماً فبذلوا لهم شيئاً ممّا اختانوه من الأموال، نحو حمزة بن بزيع وابن المكاري وكرّام الخثعمي وأمثالهم.

٦٦ ـ فروى محمّد بن يعقوب، عن محمّد بن يحيى العطّار، عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن جمهور، عن أحمد بن الفضل، عن يونس بن عبد الرحمن قال: مات أبو إبراهيم عليه السلام وليس من قوّامه أحد إلّا وعنده المال الكثير، وكان ذلك سبب وقفهم وجحدهم موته، طمعاً في الأموال، كان عند زياد بن مروان القندي سبعون ألف دينار، وعند عليّ بن أبي حمزة ثلاثون ألف دينار.

عوامل پيدايش واقفيه

در مورد سببى كه منجر شد عدّه‌اى معتقد به وقف شده و واقفيه ايجاد شد روايات و اخبارى وجود دارد [از جمله]:

۱ / ٦٥ ـ از افراد مطمئن روايت شده است: اولين اشخاصى كه اين اعتقاد را اظهار كردند، «على بن ابى حمزه بطائنى» و «زياد بن مروان قندى» و «عثمان بن عيسى رواسى» بودند كه به مال دنيا طمع كردند و نظر عدّه‌اى را هم به خود جلب نمودند؛ آن عدّه هم اموالى را در اختيارشان قرار دادند و ايشان هم مثل «حمزة بن بزيع» و «ابن مكارى» و «كرام خثعمى» و ديگران، در اموال مردم خيانت كردند.

۲ / ٦٦ ـ يونس بن عبد الرّحمن گفته است: [وقتى] ابو ابراهيم [امام كاظم عليه السلام] از دنيا رفت، نزد [بعضى از] وكلايش اموال بسيار زيادى بود و همين امر موجب وقف آن‌ها شد. لذا به دليل طمع در اموال حضرت، شهادت و مرگ ايشان را انكار كردند. فقط نزد «زياد بن مروان قندى» هفتاد هزار دينار و در دست «على بن ابى حمزه» سى هزار دينار بود.

فلمّا رأيت ذلك وتبيّنت الحقّ وعرفت من أمر أبي الحسن الرضاعليه‌السلام ما علمت، تكلّمت ودعوت النّاس إليه، فبعثا إليّ وقالا ما يدعوك إلى هذا؟ إن كنت تريد المال فنحن نغنيك وضمنا لي عشرة آلاف دينار، وقالا [لي]: كفّ.

فأبيت، وقلت لهما: إنّا روينا عن الصادقينعليهما‌السلام أنّهم قالوا:

«إِذٰا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فَعَلَى الْعالِمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ، فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ سُلِبَ نُورُ الإيمانِ».

وما كنت لأدع الجهاد وأمر الله على كلّ حال، فناصباني وأضمرا لي العداوة.

٦٧ ـ وروى محمّد بن الحسن بن الوليد، عن الصفار وسعد بن عبد الله الأشعري جميعاً، عن يعقوب بن يزيد الأنباري، عن بعض أصحابه قال: مضى أبو إبراهيمعليه‌السلام وعند زياد

وقتی که این جریانات را دیدم و حق برایم روشن شد، امر امامت ابی الحسن رضاعليه‌السلام را شناختم و آنچه را که می‌بایست آموختم، لذا سخنرانی کردم و مردم را به سمت امامت امام رضاعليه‌السلام دعوت کردم.

بعد آن دو نفر پیک فرستادند و گفتند: چه چیزی باعث شده که این کار را بکنی؟ اگر مال می‌خواهی ما بی‌نیازت می‌کنیم و تعهّد کردند که ده هزار دینار به من بدهند و گفتند: [از این کارها] دست بردار.

من خودداری کردم و به آن‌ها گفتم: ما روایتی از امام صادق و امام باقرعليهما‌السلام داریم که فرموده‌اند: هر وقت بدعت در دین ظاهر شد، عالم باید علمش را ظاهر کند و اگر این کار را [در مبارزه با بدعت] انجام ندهد نور ایمان از او دور می‌شود.

و من در هر حالی جهاد و اطاعت امر خدا را ترک نمی‌کنم. با بیان این مطالب آن‌ها با من بنای دشمنی گذاشتند و به مبارزه پرداختند.

۳ / ۶۷ ـ یعقوب بن یزید انباری از بعضی از یاران و دوستانش نقل می‌کند: وقتی ابو ابراهیمعليه‌السلام از دار دنیا رفت، نزد «زیاد قندی» هفتاد هزار دینار و نزد «عثمان

القندي سبعون ألف دينار، وعند عثمان بن عيسى الرواسي ثلاثون ألف دينار وخمس جوار ومسكنه بمصر.

فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ أَبُوالْحَسَنِ الرِّضا عليه السلام أَنْ إِحْمَلُوا ما قِبَلِكُمْ مِنَ الْمالِ وما كٰانَ اجْتُمِعَ لِأَبِي عِنْدَكُمْ مِنْ أَثاثٍ وَجَوارٍ، فَإِنِّي وارِثُهُ وَقائِمٌ مَقامَهُ، وَقَدْ اقْتَسَمْنا مِيراثَهُ وَلا عُذْرَ لَكُمْ فِي حَبْسِ ما قَدْ اجْتُمِعَ لِي وَلِوارِثِهِ قَبْلَكُمْ وَكَلامٌ يُشْبَهُ هٰذا.

فأمّا ابن أبي حمزة فإنّه أنكره ولم يعترف بما عنده وكذلك زياد القندي.

وأمّا عثمان بن عيسى فإنّه كتب إليه أنّ أباك ـ صلوات الله عليه ـ لم يمت وهو حيّ قائم، ومن ذكر أنّه مات فهو مبطل، وأعمل على أنّه قد مضى كما تقول، فلم يأمرني بدفع شيء إليك، وأمّا الجواري فقد أعتقهنّ وتزوّجت بهنّ.

بن عیسی رواسی» سی هزار دینار و پنج کنیز بود و محل سکونتش هم در مصر بود.

امام رضا عليه السلام برای آن‌ها پیک فرستادند: آنچه از اموال پدرم که جمع کرده و در دست شماست؛ اعم از اثاث و کنیز [و دیگر اموال] را برای من بفرستید. چرا که من وارث و جانشین ایشان هستم و میراث حضرت را هم تقسیم کرده‌ایم [اشاره به این که می‌دانیم چه مبالغی در دست شماست] و برای نگهداری اموال ایشان و آنچه که جمع شده و از آن من و وارث اوست هیچ عذری ندارید. و از این قبیل امور فرمودند.

امّا «ابن ابی حمزه» که اصلاً انکار کرد و به آنچه که در دست داشت اعتراف نکرد. «زیاد قندی» هم همین طور.

امّا «عثمان بن عیسی» به امام رضا عليه السلام نوشت: پدر تو ـ صلوات الله علیه ـ زنده و قائم است و هر کس که به مرگ او معتقد باشد اهل باطل است و اگر می‌گویی بر مبنای این که او مرده است عمل کنم [و مرگ او را بپذیرم] ایشان به من امر نکرده بودند که به تو چیزی بدهم [این در مورد اموال] و امّا کنیزان، آن‌ها را آزاد کرده و به عقد ازدواج خود در آوردم.

٦٨ ـ وروى أحمد بن محمّد بن سعيد بن عقدة، عن محمّد بن أحمد بن نصر التيمي قال: سمعت حرب بن الحسن الطحان يحدّث يحيى بن الحسن العلوي أنّ يحيى بن المساور قال: حضرت جماعة من الشيعة، وكان فيهم عليّ بن أبي حمزة فسمعته يقول: دخل عليّ بن يقطين على أبي الحسن موسى عليه السلام فسأله عن أشياء فأجابه.

ثمّ قال أبو الحسن عليه السلام:

يا عَلِيُّ صاحِبُكَ يَقْتُلُنِي.

فَبَكىٰ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِين وَقالَ: يا سَيِّدِي! وَأَنَا مَعَهُ؟ قالَ: لا يا عَلِيُّ لا تَكُونُ مَعَهُ ولا تَشْهَدُ قَتْلِي.

قالَ عَلِيٌّ: فَمَنْ لَنا بَعْدَكَ يا سَيِّدِي؟ فَقالَ: عَلِيٌّ ابْنِي هٰذا هُوَ خَيْرٌ مَنْ أَخْلَفُ بَعْدِي، هُوَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ أَبِي، هُوَ لِشِيعَتِي عِنْدَهُ عِلْمُ ما يَحْتاجُونَ إِلَيْهِ، سَيِّدٌ فِي الدُّنيا وَسَيِّدٌ فِي الآخِرَةِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ.

---

٤ / ٦٨ ـ حرب بن حسن طحان برای یحیی بن حسن علوی حدیث نقل کرد که یحیی بن مساور گفته است: در میان جماعتی از شیعه حاضر شدم، از «علی بن ابی حمزه» که در بین آن‌ها بود شنیدم که می‌گفت: علی بن یقطین به محضر ابی الحسن موسی عليه السلام رسید و دربارهٔ مسائلی سؤال کرد، و امام هم جواب دادند.

سپس ابوالحسن عليه السلام فرمودند: ای علی! صاحب [مولای] تو مرا می‌کشد.

علی بن یقطین گریست و عرضه داشت: ای آقای من! من هم با او هستم؟

حضرت فرمودند: نه، تو با او نیستی و کشته شدنم را نمی‌بینی.

علی عرض کرد: مولای من! پس از شما چه کسی برای ما [امام] است؟

فرمودند: علی پسرم، او بهترین کسی است که بعد از من است. مقام و منزلت او در نزد من مثل منزلت من در نزد پدرم است و هر علمی که شیعه نیاز داشته باشد در نزد اوست [عالم به همه امور است]. در دنیا و آخرت سیّد و سرور است، و از مقرّبین درگاه خداوند است.

فقال يحيى بن الحسن لحرب: فما حمل عليّ بن أبي حمزة على أن برء منه وحسده؟ قال: سألت يحيى بن المساور عن ذلك فقال: حمله ما كان عنده من ماله [الّذي] اقتطعه ليشقيه الله في الدنيا والآخرة، ثمّ دخل بعض بني هاشم وانقطع الحديث.

٦٩ ـ وروى عليّ بن حبشي بن قوني، عن الحسين بن أحمد بن الحسن بن عليّ بن فضّال قال: كنت أرى عند عمّي عليّ بن الحسن بن فضّال شيخاً من أهل بغداد وكان يهازل عمّي.

فقال له يوماً: ليس في الدنيا شرّ منكم يا معشر الشيعة ـ أو قال: الرافضة ـ فقال له عمّي: ولم لعنك الله؟

قال: أنا زوج بنت أحمد بن أبي بشر السراج قال لي لما حضرته الوفاة: إنّه كان عندي

یحیی بن حسن حرب گفت: پس چه چیزی باعث شد که «علی بن ابی حمزه» از او [امام رضا] دوری جسته و حسادت کند؟

حرب گفت: همین را از «یحیی بن مساور» پرسیدم و او هم گفت: آنچه که از اموال امام در دست او بود از حضرت منع کرده و دسترسی امام را به آن قطع کرد. همین مسأله موجب این امر شده و خداوند او را به دلیل عمل زشتی که مرتکب شد در دنیا و آخرت بدبخت قرار داد. بعد که یکی از بنی هاشم آمد، حرب سخن را قطع کرد و ادامه نداد.

۵ / ٦٩ ـ حسین بن احمد بن حسن بن علی بن فضّال گفته است: نزد عمویم علی بن الحسن بن فضال بودم که پیرمردی از اهل بغداد را دیدم که با عمویم مزاح می‌کرد. روزی پیرد مرد خطاب به عمویم گفت: در تمام دنیا بدتر از شما جماعت شیعه یا رافضی نیست.

عمویم به او گفت: برای چه، خدا تو را لعنت کند؟

گفت: من داماد احمد بن شبر سراج هستم. زمانی که وقت مرگش رسید به من گفت:

عشرة آلاف دينار وديعة لموسى بن جعفر عليه السلام، فدفعت ابنه عنها بعد موته، وشهدت أنّه لم يمت، فالله الله خلّصوني من النار وسلّموها إلى الرضا عليه السلام.

فو الله ما أخرجنا حبّة، ولقد تركناه يصلى [بها] في نار جهنّم.

وإذا كان أصل هذا المذهب أمثال هؤلاء، كيف يوثق برواياتهم أو يعوّل عليها!

وأمّا ما روي من الطعن على رواة الواقفة، فأكثر من أن يحصى، وهو موجود في كتب أصحابنا، نحن نذكر طرفاً منه.

٧٠ ـ روى محمّد بن أحمد بن يحيى الأشعري، عن عبد الله بن محمّد، عن الخشّاب عن أبي داود قال: كنت أنا وعيينة بيّاع القصب عند عليّ بن أبي حمزة البطائني ـ وكان

ده هزار دینار از اموال موسی بن جعفر عليه السلام پیش من هست که پس از مرگش آن اموال را به فرزندش [رضا] ندادم و شهادت دادم که [موسی بن جعفر عليه السلام] نمُرده است.

شما را به خدا قسم می‌دهم که مرا از آتش جهنّم خلاص کنید و اموال را به امام رضا عليه السلام بدهید.

به خدا قسم که ما هم حتّی دانه‌ای از اموال را برنگرداندیم و او را رها کردیم تا به جهنم برود.

وقتی که پیشوایان مذهب خرافی واقفیه امثال این‌ها باشند، چگونه می‌توان به روایت آن‌ها اعتماد کرد و یا به آن‌ها اطمینان حاصل کرد.

روایاتی که در طعن راویان واقفه آمده است

امّا آنچه در طعن و مذمّت راویان فرقه واقفیّه روایت شده و در کتب علمای ما موجود است بیشتر از آنی است که شماره شود؛ لذا ما تعداد اندکی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم.

۱ / ۷۰ ـ ابو داوود گفته است: من و عیینه نی فروش نزد «علی بن ابی حمزه بطائنی»

رئيس الواقفة ـ فسمعته يقول: قال لي أبو إبراهيم عليه السلام:

إِنَّما أَنْتَ وَأَصْحابُكَ يا عَلِيُّ أَشْباهُ الْحَمِيرِ.

فقال لي عيينة: أَ سَمِعْتَ؟ قُلْتُ: إي وَاللهِ لَقَدْ سَمِعْتُ.

فَقالَ: لا وَاللهِ، لا أَنْقُل إِلَيْهِ قَدَمي ما حَيِيْتُ.

۷۱ ـ وروى ابن عقدة، عن عليّ بن الحسن بن فضّال، عن محمّد بن عمر بن يزيد وعليّ بن أسباط جميعاً، قالا: قال لنا عثمان بن عيسى الرواسي: حدّثني زياد القندي وابن مسكان، قالا: كنّا عند أبي إبراهيم عليه السلام إذ قال:

يَدْخُلُ عَلَيْكُمُ السّاعَةَ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ.

فَدَخَلَ أَبُوالْحَسَن الرّضا عليه السلام ـ وَهُوَ صَبِيٌّ ـ

فَقُلْنا خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ! ثُمَّ دَنا فَضَمَّهُ إِلَيْهِ فَقَبَّلَهُ وَقالَ: يا بُنَيَّ تَدْرِي ما قالَ ذان؟

رئیس واقفیه بودیم، از او شنیدم که می‌گفت: ابو ابراهیم عليه السلام به من فرمود:

ای علی بن ابی حمزه! تو و یارانت شبیه به حمار هستید [احمقید].

عیینه به من گفت: شنیدی؟!

گفتم: بله، به خدا قسم که شنیدم.

بعد عیینه گفت: نه، به خدا قسم که تا زنده‌ام قدمی به طرف او بر نخواهم داشت.

۲ / ۷۱ ـ محمّد بن عمر بن یزید و علی بن اسباط گفته‌اند: «عثمان بن عیسی» در روایتی به ما گفت: زیاد قندی و ابن مسکان برای من گفتند: ما نزد ابو ابراهیم عليه السلام بودیم که حضرت فرمودند: در همین لحظه بهترین اهل زمین نزد شما می‌آید.

پس ابوالحسن رضا عليه السلام در حالی که هنوز کودک بود داخل شد.

ما گفتیم: بهترین اهل زمین؟! سپس ابوالحسن رضا عليه السلام نزدیک شد و امام کاظم عليه السلام او را به خود چسبانده و بوسید و فرمود: پسر جانم! می‌دانی که این دو نفر چه گفتند؟

قالَ: نَعَمْ يا سَيِّدِي هٰذانِ يَشُكّانِ فِيَّ.

قال عليّ بن أسباط: فحدثت بهذا الحديث الحسن بن محبوب، فقال: بتر الحديث، لا ولكن حدّثني عليّ بن رئاب أنّ أباإبراهيمعليه السلام قال لهما:

إِنْ جَحَدْتُماهُ حَقَّهُ أَوْ خُنْتُماهُ فَعَلَيْكُما لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلائِكَةِ وَالنّاسِ أَجْمَعِينَ، يا زِيادُ لا تَنْجَبْ أَنْتَ وَأَصْحابُكَ أَبَداً.

قال عليّ بن رئاب: فلقيت زياد القندي فقلت له: بلغني أنّ أباإبراهيمعليه السلام قال لك: كذا وكذا، فقال: أحسبك قد خولطت. فمرّ وتركني فلم أكلّمه ولا مررت به.

قال الحسن بن محبوب: فلم نزل نتوقّع لزياد دعوة أبي إبراهيمعليه السلام حتّى ظهر منه أيّام الرضاعليه السلام ما ظهر، ومات زنديقاً.

گفت: بله مولای من! این دو نفر در مورد من شکّ و تردید دارند.

علی بن اسباط می‌گوید: این حدیث را به حسن بن محبوب گفتم و او هم گفت: حدیث را بریده است، این گونه نیست بلکه به این صورت است که علی بن رئاب به من گفت: ابو ابراهیمعليه السلام به آن دو نفر فرموده‌اند: اگر حقّ او را انکار کنید و یا به او خیانت نمایید، پس لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر شما باد. ای زیاد! تو و اصحابت هرگز گرامی و نجیب نخواهید شد. بعد علی بن رئاب گفت: زیاد قندی را ملاقات کردم و به او گفتم: به من خبر رسیده که ابا ابراهیم به شما چنین و چنان گفته است.

زیاد گفت: گمان می‌کنم که تو عقلت را از دست داده‌ای و بعد رفت و من را ترک کرد. من هم با او حرف نزدم و به طرفش هم نرفتم.

حسن بن محبوب گفته است: همیشه منتظر بودیم تا نفرین ابو ابراهیمعليه السلام در حقّ زیاد محقّق شود، تا این که در زمان امام رضاعليه السلام این اتّفاق افتاد و نفرین امام ظاهر شد و زیاد، زندیق و کافر از دنیا رفت.

۷۲ـ وروى أحمد بن محمّد بن يحيى، عن أبيه، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن صفوان بن يحيى، عن إبراهيم بن يحيى بن أبي البلاد قال: قال الرضا عليه السلام:

ما فَعَلَ الشَّقِيُّ، حَمْزَة بْنِ بَزِيعٍ؟ قُلْتُ: هُوَ ذا، هُوَ قَدْ قَدِمَ.

فَقالَ: يَزْعَمُ أَنَّ أَبِي حَيٌّ، هُمُ الْيَوْمُ شَكّاكٌ، وَلا يَمُوتُونَ غَداً إِلَّا عَلَى الزَّنْدَقَةِ.

قال صفوان: فقلت فيما بيني وبين نفسي: شكّاكٌ قد عرفتهم، فكيف يموتون على الزندقة؟ فما لبثنا إلّا قليلاً حتّى بلغنا عن رجل منهم أنّه قال عند موته هو كافر بربّ أماته.

قال صفوان: فقلت هذا تصديق الحديث.

۷۳ـ وروى أبو عليّ محمّد بن همام، عن عليّ بن رباح قال: قلت للقاسم بن إسماعيل

---

۳ / ۷۲ـ صفوان بن يحيى نقل مى‌كند كه ابراهيم بن‌يحيى بن ابى بلاد گفت: امام رضا عليه السلام فرمودند: «حمزة بن بزيع» بدبخت چه كرد؟ عرض كردم: او هم آمده است.

حضرت فرمودند: او خيال مى‌كند كه پدرم زنده است، آن‌ها [حمزه و يارانش] امروز شكّاک هستند و فردا نمى‌ميرند مگر با مرام زنديق‌ها [يعنى ملحد و كافر مى‌ميرند].

صفوان مى‌گويد: با خودم گفتم، شكاک بودن آن‌ها را مى‌دانستم، امّا چگونه كافر و زنديق مى‌ميرند؟ قدرى نگذشته بود كه به ما خبر رسيد، يكى از آن‌ها وقت مرگش، به پروردگارى كه مى‌خواهد او را بميراند كافر شده است.

صفوان مى‌گويد: گفتم اين تصديق همان حديث [كلام امام] است.

٤ / ۷۳ـ على بن رباح گفته است: به قاسم بن اسماعيل قرشى كه ممطور[1] بود

---

۱. «ممطور» همان واقفى است. واقفيه را به كلاب ممطوره؛ يعنى سگ‌هايى كه زير بارانند تشبيه كرده‌اند شايد به اين دليل كه مثل سگ كه آب پاک باران به بدنش مى‌بارد ونجاست آن را پاک نمى‌كند واين نعمت را ضايع و بلكه آب را نجس مى‌كنند، اين‌ها هم با اين كه در معرض عنايت اهل بيت عليهم السلام بودند، نعمت ولايت را ضايع كرده وولايتشان را با شرک و انكار امام از بين بردند.

القرشي ـ وكان ممطوراً ـ أيّ شيء سمعت من محمّد بن أبي حمزة؟ قال: ما سمعت منه إلّا حديثاً واحداً.

قال ابن رباح: ثمّ أخرج بعد ذلك حديثاً كثيراً فرواه عن محمّد بن أبي حمزة.

قال ابن رباح: وسألت القاسم هذا: كم سمعت من حنّان؟

فقال: أربعة أحاديث أو خمسة.

قال: ثمّ أخرج بعد ذلك حديثاً كثيراً فرواه عنه.

۷٤ ـ وروى أحمد بن محمّد بن عيسى، عن سعد بن سعد، عن أحمد بن عمر قال: **سَمِعْتُ الرّضاعليه السلام يَقُولُ فِي ابْنِ أَبِي حَمْزة: أَ لَيْسَ هُوَ الَّذِي يَرْوِي أَنَّ رَأْسَ الْمَهْدِيِّ يُهْدىٰ إِلىٰ عِيسَى بْنِ مُوسىٰ، وَهُوَ صٰاحِبُ السُّفْيانِي؟**

وَقالَ: إِنَّ أَبَا إِبراهِيمَعليه السلام يَعُودُ إِلىٰ ثَمانِيَةَ أَشْهُرٍ؛ فَمَا اسْتَبانَ لَهُمْ كِذْبُهُ؟

گفتم: از محمّد بن ابو حمزه چه چیزی شنیده‌ای؟ گفت: فقط یک حدیث شنیده‌ام. امّا بعداً احادیث بسیار زیادی از او صادر شد که همه را از محمّد بن ابی حمزه روایت می‌کرد.

باز ابن رباح می‌گوید: از قاسم پرسیدم: چه مقدار از حنّان حدیث شنیده‌ای؟

گفت: چهار یا پنج حدیث.

ولی بعداً احادیث زیادی از قاسم صادر شد که از حنان روایت می‌کرد.

۵ / ۷٤ ـ احمد بن عمر گفته است: از امام رضاعليه السلام شنیدم که در مورد ابن ابی حمزه می‌فرمودند: آیا او همان کسی نیست که روایت می‌کرد سر مهدی را برای عیسی بن موسی هدیه می‌برند که او از یاران سفیانی است؟

و می‌گفت: ابو ابراهیمعليه السلام تا هشت ماه دیگر بر می‌گردد. آیا برای آن‌ها [طرفدارانش] کذب [ابن ابو حمزه] معلوم و روشن نشده است؟

٧٥ ـ وروى محمّد بن أحمد بن يحيى، عن بعض أصحابنا، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن محمّد بن سنان قال:

ذُكِرَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَة عِنْدَ الرِّضاعليه السلام فَلَعَنَهُ، ثُمَّ قالَ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي حَمْزَةِ أَرادَ أَنْ لا يُعْبَدُ اللهُ فِي سَمائِهِ وَأَرْضِهِ، فَأَبَى اللهُ إِلّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، وَلَوْ كَرِهَ اللَّعِينُ الْمُشْرِكُ.

قُلْتُ: اَلْمُشْرِكُ؟ قالَ: نَعَمْ وَاللهِ وَإِنْ رَغَمَ أَنْفَهُ كَذٰلِكَ [وَ] هُوَ فِي كِتابِ الله ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِمْ﴾ وَقَدْ جَرَتْ فِيهِ وَفِي أَمْثالِهِ أَنَّهُ أَرادَ أَنْ يُطْفِئَ نُورَ اللهِ.

والطعون على هذه الطائفة أكثر من أن تحصى لا نطوّل بذكرها الكتاب، فكيف يوثق بروايات هؤلاء القوم وهذه أحوالهم وأقوال السلف الصالح فيهم.

---

٦ / ٧٥ ـ محمّد بن سنان گفته است: در محضر امام رضاعليه السلام صحبت از «على بن ابى حمزه» شد، امام او را لعن كرده و فرمودند: على بن ابى حمزه مى‌خواهد خداوند در آسمان و زمينش عبادت نشود. اما خداوند خواسته است كه نور [هدايت] خودش را تمام كند؛ هر چند كه براى مشركان ملعون، خوش آيند نباشد.

عرض كردم: مشرك؟!

فرمودند: بله، به خدا قسم اين گونه است و پوزه‌اش به خاک ماليده مى‌شود. اين [نكته] در كتاب خدا هست، آنجا كه مى‌فرمايد: «مى‌خواهند نور خدا را با پف كردن خاموش كنند.»[1] اين آيه درباره او و امثال او جريان دارد كه اراده كردند نور خدا را خاموش كنند.

طعن‌ها و مذمّت‌هاى فرقه ضالّه واقفيه بيشتر از آن است كه شمارش بشود. ما هم كتابمان را با بيان آن‌ها طولانى نمى‌كنيم. پس چگونه مى‌توان به روايات اين قوم اعتماد كرد آن هم با اين احوال و خصوصاً با توجّه به كلام سلف صالح [مثل امام رضا و امام كاظم عليهما السلام] پيرامون آن‌ها.

۱. سوره توبه / آيه ۳۲.

ولو لا معاندة من تعلّق بهذه الأخبار التي ذكروها لما كـان يـنبغي أن يـصغي إلى مـن يذكرها لأنّا قد بيّنا من النصوص على الرضا عليه السلام ما فيه كفاية، ويبطل قولهم.

ويبطل ذلك أيضاً ما ظهر من المعجزات على يد الرضا عليه السلام الدالّة على صحّة إمامته، وهي مذكورة في الكتب.

ولأجلها رجع جماعة من القول بالوقف مثل: عبد الرحمن بن الحـجّاج، ورفـاعة بـن موسى، ويونس بن يعقوب، وجميل بن دراج وحماد بن عـيسى وغـيرهم، وهـؤلاء مـن أصحاب أبيه الّذين شكّوا فيه، ثمّ رجعوا.

وكذلك من كان في عصره، مثل: أحمد بن محمّد بن أبي نصر، والحسن بن عليّ الوشاء وغيرهم

و اگر عناد و دشمنی کسانی که به این اخبار تمسّک کرده‌اند نبود، گوش دادن به حرف و صحبت این‌ها سزاوار نبود. به این دلیل که ما به قدر کافی، نصوصی بر [امامت] امـام رضا عليه السلام بیان کردیم و همین مسأله قولشان را باطل می‌کند.

بیان بعضی از معجزات امام علی بن‌موسی الرضا عليه السلام

معجزاتی که به دست مبارک امام رضا عليه السلام ظاهر شده و دلالت بر صـحّت امـامت آن حضرت می‌کند و در کتب شیعه آمده است نیز عقیدهٔ فرقهٔ واقفیه را بـاطل مـی‌کند. بـه خـاطر هـمین کـرامـات و مـعجزات بـود کـه تـعدادی از مـعتقدین بـه واقـفیه؛ مـثل: «عبدالرّحمن بن حجّاج» و «رفاعة بن موسی» و «یونس بن یعقوب» و «جمیل بن دارج» و «حماد بن عیسی» و دیگران از اعتقاد باطل‌شان برگشتند، این‌ها از اصحاب پدر امـام رضا عليهما السلام بودند و در مورد امام رضا عليه السلام شکّ کرده و سپس توبه کردند.

همین طور کسانی که در زمان آن حضرت بودند، مثل: «احمد بن محمّد بن ابی نصر» و «حسن بن علی وشاء» و دیگران که قائل به وقف بودند، [با دیـدن کـرامـات و دلایـل

ممّن (كان) قال بالوقف، فالتزموا الحجّة وقالوا بإمامته وإمامة من بعده من ولده.

٧٦ ـ فروى جعفر بن محمّد بن مالك، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن محمّد بن أبي عمير، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ـ وهو من آل مهران ـ وكانوا يقولون بالوقف، وكان على رأيهم،

فكاتَبَ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضاعليه‌السلام وَتَعَنَّتَ في الْمَسائِلِ فَقالَ: كَتَبْتُ إِلَيْهِ كِتاباً وَأَضْمَرْتُ فِي نَفْسِي أَنّي مَتىٰ دَخَلْتُ عَلَيْهِ أَسْأَلُهُ عَنْ ثَلاثِ مَسائِلَ مِنَ الْقُرآن وَهِيَ قَوْلُهُ تَعالىٰ: ﴿أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ﴾ وَ قَوْلُهُ: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ﴾

امامت امام رضاعليه‌السلام] ولايت حجّت حق را پذيرفتند و ملتزم به آن شدند و قائل به امامت امام رضا و ائمّهٔ پس از ايشان از فرزندانشان شدند.

۱ / ٧٦ ـ محمّد بن ابو عمير، از احمد بن محمّد بن ابى نصر كه از آل مهران بود و همگى قائل به وقف بودند، و او هم با بقيه آل مهران هم عقيده بود، نقل مى‌كند كه نامه‌اى به اباالحسن رضاعليه‌السلام نوشت و براى آزار دادن و به مشقت انداختن او سؤالات سختى را مطرح كرده و گفت: ابتدا براى او نامه‌اى نوشتم سپس با خودم گفتم هر وقت او را ديدم از سه مسأله مهم از مسائل قرآن از او سؤال مى‌كنم؛ از جمله آيه [۴۰ سوره زخرف] كه مى‌فرمايد: «اى پيامبر! آيا تو مى‌توانى سخن خود را به گوش كران برسانى، يا كوران و كسانى را كه در گمراهى آشكارى هستند هدايت كنى؟!»

و آيه [۱۲۵ سوره انعام كه مى‌فرمايد:] «آن كسى را كه خداوند بخواهد هدايت كند، سينه‌اش را براى [پذيرش] اسلام، گشاده مى‌سازد و آن كس را كه [به خاطر اعمال خلافش] بخواهد گمراه سازد، سينه‌اش را آن‌چنان تنگ مى‌كند كه گويا مى‌خواهد به آسمان بالا برود، اين گونه خداوند پليدى را برافرادى كه ايمان نمى‌آورند قرار مى‌دهد.»

وَ قَوْلُهُ: ﴿إِنَّكَ لاتَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ﴾.

قالَ أَحْمَدُ: فَأَجابَنِي عَنْ كِتابِي وَ كَتَبَ فِي آخِرِهِ الآياتِ الَّتِي أَضْمَرْتُها فِي نَفْسِي أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْها وَلَمْ أَذْكُرْها فِي كِتابِي إِلَيْهِ، فَلَمّا وَصَلَ الْجَوابُ أَنْسَيْتُ ماكُنْتُ أَضْمَرْتُهُ، فَقُلْتُ: أَيُّ شَيْءٍ هٰذا مِنْ جَوابِي؟ ثمَّ ذَكَرْتُ أَنَّهُ ما أَضْمَرْتُهُ.

۷۷ ـ وكذلك الحسن بن عليّ الوشاء وكان يقول بالوقف فرجع وكان سببه أنّه قال: خرجت إلى خراسان في تجارة (لي) فلمّا وردته بعث إليّ أبوالحسن الرضاﷺ يطلب منّي حبرة ـ وكانت بين ثيابي قد خفي عليّ أمرها ـ فقلت: ما معي منها شيء، فردّ الرسول وذكر علامتها وأنّها في سفط كذا، فطلبتها فكان كما قال، فبعثت بها إليه.

و آیه [۵۶ سوره قصص که می‌فرماید:] «تو نمی‌توانی هر کسی را که دوست داری هدایت کنی، ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می‌کند، و او به هدایت یافتگان آگاه‌تر است.»

احمد می‌گوید: ایشان جواب نامه‌ام را داد و در آخر نامه هم آیاتی را که خودم می‌خواستم از او بپرسم [و کسی از آن اطلاع نداشت و در نامه نیاورده بودم نوشته بود]. وقتی که جواب ایشان به دستم رسید، من فراموش کرده بودم که با خود چه گفته بودم، بنابراین گفتم: این چه جوابی است که به من داده [ربطی به بقیه نامه ندارد] بعداً به یادم آمد که این جواب همان سؤالاتی است که پیش خودم آماده کرده بودم.

۲ / ۷۷ ـ به همین ترتیب حسن بن علی وشّاء نیز که معتقد به وقف بود و سپس برگشت و توبه کرد، پیرامون سبب توبه‌اش می‌گوید: برای امر تجارت به خراسان سفر کردم، وقتی که وارد آنجا شدم ابوالحسن رضاﷺ کسی را فرستاد و از من بُرد یمنی خواست. بُرد در میان لباس‌های تجارتی من بود، امّا فراموش کرده بودم؛ لذا گفتم: من بردی ندارم. فرستادهٔ امام رفت و برگشت و علامت آن را در بین اموالم داد و این که بُرد در فلان زنبیل اجناس [یا بار حیوان] است، گشتم تا این که دیدم بُرد همان جاست که گفته بود.

ثمّ کتبت مسائل أسأله عنها، فلمّا وردت بابه خرج إليّ جواب تلك المسائل التي أردت أن أسأله عنها من غير أن أظهرتها، فرجع عن القول بالوقف إلى القطع على إمامته.

۷۸ ـ وقال أحمد بن محمّد بن أبي نصر: قال ابن النجاشي: من الإمام بعد صاحبكم؟ **فَدَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضاﷺ فَأَخْبَرْتُهُ فَقالَ: اَلإمامُ بَعْدِي ابْنِي، ثُمَّ قالَ: هَلْ يَجْرَأُ أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ اِبْنِي وَلَيْسَ لَهُ وَلَدٌ؟**

من هم بُرد را برایش فرستادم، بعد چند سؤال نوشتم تا از ایشان بپرسم. همین که به درب منزلشان رسیدم، حضرت از خانه خارج شدند و جواب سؤالات را که من می‌خواستم از ایشان بپرسم و کسی هم خبر نداشت، بیان کردند.

حسن بن علی وشاء با دیدن این معجزه از اعتقاد به وقف برگشت و یقین به امامت امام رضاﷺ پیدا کرد.

۳ / ۷۸ ـ احمد بن محمّد بن ابی نصر گفته است: ابن نجاشی سؤال کرد: بعد از صاحب شما [امام رضاﷺ] چه کسی امام است؟ من هم محضر امام رضاﷺ رسیدم و ماجرا را عرض کردم.

حضرت فرمودند: امام بعد از من پسر من است. بعد فرمودند: آیا کسی که پسری ندارد، جرأت دارد که بگوید پسرم؟[1]

---

۱. وجود مبارک امام رضاﷺ تا حدود ۴۷ سالگی صاحب فرزند نشدند وهمین امر موجب سوء استفاده معاندان ومنافقان شده بود وشایع کرده بودند که حضرت نمی‌تواند صاحب اولاد شود. لذا آینده امامت در پرده‌ای از ابهام پوشیده شده بود وبسیاری نسبت به مسأله امامت امام رضاﷺ وهم آینده امامت دچار تردید جدی شده بودند. واعجاز این بیان در پیشگویی ولادت امام جواد است که امام رضاﷺ فرمودند: این مولودی است که برای شیعیان ما با برکت‌تر از او زاده نشده است وبا تولد ایشان نور امید به اردوگاه هدایت تابیده شده، موجب دلگرمی شیعیان گردید. با این حال حسودان وبدخواهان؛ خصوصاً واقفیه به این معجزات ما هم هدایت نشدند که بیان آن از حوصله این بحث خارج است. رجوع شود به کتاب سیره پیشوایان، آقای پیشوایی، ص ۵۳۰ تا ص ۵۴۳.

۷۹ ـ و روی عبد الله بن جعفر الحميري، عن محمّد بن عيسى اليقطينيّ قال: لمّا اختلف النّاس في أمر أبي الحسن الرضا ﷺ جمعت من مسائله ممّا سئل عنه وأجاب عنه خمس عشرة ألف مسألة.

۸۰ ـ وروى محمّد بن عبد الله بن الأفطس قال: دخلت على المأمون فقرّبني وحيّاني، ثمّ قال: رحم الله الرضا ﷺ ما كان أعلمه، لقد أخبرني بعجب سألته ليلة وقد بايع له النّاس.

فقلت: جعلت فداك أرى لك أن تمضي إلى العراق وأكون خليفتك بخراسان، فتبسّم، ثمّ قال:

لا لَعَمْرِي وَلٰكِنْ مِنْ دُونِ خُراسانَ بِدَرَجاتٍ، إِنَّ لَنا هُنا مَكْثاً وَلَسْتُ بِبارِحٍ حَتّىٰ يَأْتِيَنِي الْمَوْتُ وَمِنْهَا الْمَحْشَرُ لا مُحالَةَ.

---

۴ / ۷۹ ـ محمّد بن عیسی یقطینی گفته است: وقتی مردم در مورد امامت ابو الحسن رضا ﷺ دچار اختلاف شدند، سؤالاتی را که [برای امتحان و اطمینان از امامتشان] از ایشان پرسیده شده بود و حضرت هم به همگی پاسخ داده بودند، جمع کردم و تعدادشان به پانزده هزار مسأله رسید.

۵ / ۸۰ ـ محمّد بن عبدالله بن افطس می‌گوید: وارد بر [مجلس] مأمون شدم، او هم مرا نزدیک خودش جای داده و با من احوال پرسی کرد، بعد گفت: خدا رحمت کند رضا را که کسی عالم‌تر از او نبود. پس از آن که مردم با او بیعت کردند شبی از ایشان سؤالی پرسیدم و او در جواب امر عجیبی را به من خبر داد.

سؤال کردم: جانم به فدای شما، برای شما صلاح را در این می‌بینم که به عراق بروید و من در خراسان جانشین شما باشم.

حضرت تبسم کرده و فرمودند: نه به جان خودم قسم! قبل از [خروج از] خراسان نامه پیچیده می‌شود. [کنایه از این که مرگ خواهد رسید] برای ما در این‌جا توقفی است و این جا را ترک نمی‌کنم تا این که مرگ من فرا برسد، و حتماً حشر من از خراسان است.

فقلت له: جعلت فداك وما علمك بذلك؟ فقال:

عِلْمِي بِمَكانِي كَعِلْمِي بِمَكانِكَ.

قلت: وأين مكاني أصلحك الله؟ فقال:

لَقَدْ بَعُدَتِ الشِّقَّةُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ، أَمُوتُ بِالْمَشْرِقِ وَتَمُوتُ بِالْمَغْرِبِ.

فقلت: صدقت، والله ورسوله أعلم وآل محمّد، فجهدت الجهد كلّه وأطمعته في الخلافة وما سواها فما أطمعني نفسه.

۸۱ ـ وروى محمّد بن عبد الله بن الحسن الأفطس قال: كنت [عند] المأمون يوماً ونحن على شراب حتّى إذا أخذ منه الشراب مأخذه، صرف ندماءه واحتبسني، ثمّ أخرج جواريه وضربن وتغنّين، فقال لبعضهنّ: بالله لمّا رثيت من بطوس قطنا، فأنشأت تقول:

به ایشان عرض کردم: جانم به فدای شما! چگونه به این امر علم دارید؟

فرمودند: علم من به مکان خودم، مثل علم من به مکان تو است [به همان اندازه که به مکان تو علم دارم؛ یعنی هر دو را می‌دانم].

عرض کردم: خدا تو را خیر دهد! مکان مرگ من کجاست؟

فرمودند: فاصله بین من و تو بسیار دور است، من در مشرق می‌میرم و تو در مغرب.

عرض کردم: راست می‌گویید، خداوند و پیامبرش و آل محمّد اعلم هستند.

بعد از آن تمام تلاشم را به کار بستم تا او را در خلافت و منصب‌ها و مقامات دیگر تطمیع کنم. امّا او اصلاً طمع نکرده و نپذیرفت.

۶ / ۸۱ ـ محمّد بن عبدالله بن حسن افطس گفته است: روزی با مأمون مشغول شراب خوردن بودیم تا این که مأمون در اثر شراب مست شد، ندیمان او همگی رفتند ولی مرا نگه‌داشت. بعد کنیزان را بیرون آورد و آن‌ها هم به زدن و خواندن پرداختند. مأمون به یکی از آن‌ها گفت: تو را به خدا ای کاش برای کسی که در طوس ساکن شده، مرثیه‌ای می‌خواندی. کنیز هم به این ترتیب شروع به خواندن کرد:

سقياً لطوس ومن أضحى بها قطنا   من عترة المصطفى أبقى لنا حـزنا

أعـــني أبـاحسن المأمـون إنّ له   حقّاً على كلّ من أضحى بها شجنا

قال محمّد بن عبد الله: فجعل يبكي حتّى أبكاني ثمّ قال (لي): ويلك يا محمّد أ يلزمني أهل بيتي وأهل بيتك أن أنصب أبـاالحسـن عـلماً، والله ان لو أخـرجت مـن هـذا الأمـر ولأجلسته مجلسي غير أنّه عوجل، فلعن الله عبد الله وحمزة إبني الحسن فإنّهما قتلاه.

ثمّ قال لي: يا محمّد بن عبد الله والله لأحدثنّك بحديث عجيب فاكتمه.

قلت: ما ذاك يا أمير المؤمنين؟

---

۱ ـ سیراب باد زمین طوس و کسی که از عترت پیامبر در آنجا ساکن است که برای ما حزن و اندوه به جای گذاشته است.

۲ ـ مقصودم اباالحسن می‌باشد، آن که آرزوی همه است. بر هر کسی که برای او حزن و غم و اندوه خود را آشکار کند حقّ دارد.

محمّد بن عبدالله می‌گوید: مأمون آن قدر گریه کرد که مرا هم گریاند، بعد به من گفت: وای بر تو ای محمّد! آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملزم مـی‌دانـند کـه مـی‌بایست ابوالحسن را [به خلافت و امارت] منصوب می‌کردم؟ به خدا قسم اگر از این امر [مرگ] خارج می‌شد [نمی‌مرد] حتماً او را جای خودم می‌نشاندم [این در حالی است که مأمون خودش امام را به شهادت رسانده] امّا او زود از دنیا رفت. خدا لعنت کند دو پسر حسن؛ یعنی عبدالله و حمزه که او را کشتند.

سپس مأمون به من گفت: ای محمّد بن عبدالله! به خدا قسم حدیثی عجیب برای تو نقل می‌کنم، ولی تو آن را کتمان و مخفی کن.

گفتم: آن حدیث عجیب چیست ای امیرالمؤمنین!؟

قال: لمّا حملت زاهريّة ببدر أتيته فقلت له: جعلت فداك بلغني أنّ أباالحسن موسى بن جعفر، وجعفر بن محمّد، ومحمّد بن عليّ، وعليّ بن الحسين، والحسين بن عليّ عليهم السلام كانوا يزجرون الطير ولا يخطئون، وأنت وصيّ القوم، وعندك علم ما كان عندهم، وزاهريّة حظيّتي ومن لا أقدّم عليها أحداً من جواريّ، وقد حملت غير مرّة كلّ ذلك يسقط، فهل عندك في ذلك شيء ننتفع به؟

فَقالَ: لا تَخْشَ مِنْ سَقَطِها فَسَتُسْلِمُ وَتَلِدُ غُلاماً صَحِيحاً مُسْلِماً، أَشْبَهُ النّاسِ بِأَمِّهِ قَدْ زادَهُ اللهُ فِي خَلْقِهِ مَرْتَبَتَيْنِ، فِي يَدِهِ الْيُمْنىٰ خَنْصَرٌ وَفِي رِجْلِهِ الْيُمْنىٰ خَنْصَرٌ.

گفت: وقتی که زاهریه به فرزندم «بدر» حامله بود، به خدمت ایشان [امام رضا عليه السلام] رفتم و گفتم: جانم به فدای شما! به من خبر رسیده است که موسی بن جعفر و جعفر بن محمّد و محمّد بن علی و علی بن الحسین و حسین بن علی عليهم السلام تفأل[1] می‌زدند و خطا نمی‌کردند. شما وصی آن‌ها هستی و علم آن‌ها نزد شما است، از طرفی زاهریه را قلباً دوست دارم و هیچ کدام از کنیزانم را به او ترجیح نمی‌دهم، او بارها حامله شده، امّا بچه سقط می‌شود. آیا چیزی [علمی] نزد شما هست که ما از آن در این مورد نفعی ببینیم؟

امام رضا عليه السلام فرمودند: از سقط شدن بچه نترس، به زودی [زاهریه] پسری صحیح و سالم به دنیا می‌آورد که از همه به مادرش شبیه‌تر است و خداوند در خلقت او دو چیز را اضافه گذارده است و آن این‌که در دست و پای راستش انگشت کوچکی است [شش انگشتی است].

---

۱. البته تفأل و فال زدن عبارت مأمون است. امّا اهل بیت عليهم السلام فال نمی‌زند بلکه به وسیله علم لدنّی الهی که داشتند، آینده را پیشگویی می‌کردند. این نحوه گفتار مأمون اشاره به این معنا است که بغض وکینه و حسادت او نسبت به امام و خاندان عصمت وطهارت عليهم السلام آن‌قدر بود که با توجّه وعالماً و عامداً، علم لدنّی ایشان را فال زدن می‌شمارد تا مسأله اصلی واتصال علم اهل‌بیت به رسول خدا و وحی را انکار کند وعلم ایشان را تا حدّ فال تنزل دهد. بنابراین آنچه که از حضرات معصومین عليهم السلام در این باره صادر شده، علم لدنّی ایشان است نه فال زدن.

فقلت في نفسي: هذه والله فرصة إن لم يكن الأمر على ما ذكر خلعته، فلم أزل أتـوقّع أمرها حتّى أدركها المخاض، فقلت للقيّمة: إذا وضعت فجيئيني بولدها، ذكراً كان أو أنثى فما شعرت إلّا بالقيّمة وقد أتتني (بالغلام) كما وصفه زائد اليد والرجل، كأنّه كوكب درّيّ، فأردت أن أخرج من الأمر يومئذ وأسلم مايدي إليه فلم تطاوعني نفسي لكني دفعت إليه الخاتم.

فقلت: دبّر الأمر فليس عليك منّي خلاف، وأنت المقدّم، (و) بالله أن لو فعل لفعلت.

۸۲ ـ وقصّته مع حبابة الوالبيّة صاحبة الحصاة التي طبع فيها أمـير المـؤمنين عليه السلام وقـال لهـا:

با خودم گفتم: به خدا قسم این فرصت خوبی است که اگر قضیه خلاف چیزی بود که او می‌گوید، از ولیعهدی بر کنارش می‌کنم. بنابراین همواره منتظر زایمان زاهریه بودم تا این که درد زایمان گرفت. به قابله گفتم: به محض وضع حمل، بچه را، پسر یا دختر برایم بیاور. [مدّتی گذشت] ناگهان دیدم قابله پسری را با همان مشخصات که امام گفته بـود آورد و پسر مثل ماه می‌درخشید. [با دیدن این صحنه] قصد کردم که خلافت و همه زمام امور را به او واگذار کنم، امّا او از من نپذیرفت. فقط انگشترم را به او دادم و عرض کردم: امور مملکت را شما تدبیر و سرپرستی کنید و شما مقدم هستید [در خلافت] مـن هـم مخالفتی نمی‌کنم. به خدا قسم اگر می‌پذیرفت این کار را کرده بودم.[1]

۷ / ۸۲ـ داستان آن حضرت با حبابه والبیّه صاحب ریگ است که امیرالمؤمنین عليه السلام به آن ریگ مهر زده و به صاحب والبیّه فرمودند: هر کس به این ریگ مهر بزند امام است.

---

۱. البته روش و عمل مأمون درست در جهت خلاف این ادعای واهی است، چرا که در اصل امام را به این جهت به طوس منتقل کرد تا حضرت را مهار کرده واز طرف ایشان خطری حکومتش را تهدید نکند. از طرف دیگر انقلاب‌ها و حرکت‌های شیعی را سرکوب کرده وامام را هم در ظلم و جورش شریک کند که حضرت با تدبیر الهی، همه این دسیسه‌ها را باطل کردند. آخرین حربهٔ مأمون که کشتن حضرت بود، مطابق نقشه او پیاده شد که این هم برای او فایده‌ای نداشت ـلعنت الله علیه ـ.

من طبع فيها فهو إمام وبقيت إلى أيّام الرضاعليه السلام فطبع فيها، وقد شهدت من تقدم من آبائه عليهم السلام وطبعوا فيه، وهوعليه السلام آخر من لقيتهم، وماتت بعد لقائها إيّاه وكفّنها في قميصه.

۸۳ ـ وكذلك قصّته مع أمّ غانم الأعرابيّة صاحبة الحصاة أيضاً ـ التي طبع فيها أمير المؤمنين عليه السلام وطبع بعده سائر الأئمة إلى زمان أبي محمّد العسكري عليه السلام ـ معروفة مشهورة.

فلو لم يكن لمولانا أبي الحسن الرضا عليه السلام والأئمة من ولده عليهم السلام غير هاتين الدلالتين في نصّه من أمير المؤمنين على إمامتهم لكان في ذلك كفاية لمن أنصف من نفسه.

حبابه تا زمان امامت امام رضاعليه السلام زنده بود، ایشان ریگ را مهر زد و حبابه شاهد مهر زدن پدران بزرگوار امام رضاعلیهم السلام به ریگ بوده است و امام رضاعليه السلام آخرین امامی بود که حبابه با او ملاقات کرد. حبابه بعد از دیدار امام رضاعليه السلام از دنیا رفت و امام‌عليه السلام پیراهن خودشان را جهت کفن او عنایت فرمودند.

۸ / ۸۳ ـ به همین ترتیب داستان امام‌عليه السلام با ام غانم اعرابیه صاحب ریگ است که امیرالمؤمنین عليه السلام آن ریگ را مهر زده بودند و سایر ائمّه تا امام حسن عسکری علیهم السلام آن را مهر زده‌اند. که داستان آن معروف و مشهور است.[1]

اگر برای مولای ما ابی الحسن رضاعليه السلام و ائمّه بزرگوار از فرزندان ایشان علیهم السلام فقط همین دو دلیل و نصّ امیرالمؤمنین علی‌عليه السلام بر امامتشان بود، برای کسی که وجدان بیدار وانصاف داشته باشد، کافی بود.

---

۱. متن کامل این خبر در کتاب شریف کافی ـ کتاب الحجة باب «ما يفصل به بين دعوى المحق والمبطل في امر الامامة» باب وجه امتیاز دعوت حقگو و باطل‌جو در امر امامت، حدیث سوم. ترجمه آیت الله شیخ محمّد باقر کمره‌ای، ج ۲، ص ۵۹۶ تا ص ۶۰۱ آمده است.

فإن قيل: قد مضى في كلامكم أنّا نعلم موت موسى بن جعفر عليه السلام كما نعلم موت أبيه وجدّه عليهما السلام، فعليكم لقائل أن يقول:

إنّا نعلم أنّه لم يكن للحسن بن عليّ ابن كما نعلم أنّه لم يكن له عشرة بنين، وكما نعلم أنّه لم يكن للنبيّ صلى الله عليه وآله ابن لصلبه عاش بعد موته.

فإن قلتم: لو علمنا أحدهما كما نعلم الآخر لما جاز أن يقع فيه خلاف كما لا يجوز أن يقع الخلاف في الآخر.

قيل: لمخالفكم أن يقول: ولو علمنا موت محمّد بن الحنفية، وجعفر بن محمّد

ایجاد شبهه توسط مخالفان در مورد ولادت امام زمان عليه السلام

شبهه: اگر گفته شود: قبلاً در استدلال شما گذشت که می‌دانیم موسی بن جعفر عليهما السلام از دنیا رفته است، همان طور که به مرگ پدر و جدّ ایشان علم داریم، ممکن است کسی علیه شما بگوید: ما می‌دانیم که حسن بن علی [امام عسکری عليهما السلام] فرزندی نداشته، همان طور که می‌دانیم ایشان ده تا پسر نداشتند. به همان ترتیب که می‌دانیم پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله فرزند پسری نداشتند که بعد از رحلت حضرت، زنده باشد. [به این معنا که ما یقین داریم که امام حسن عسکری فرزندی نداشته است.]

اگر به این صورت به شبهه پاسخ بدهید: اگر ما یکی از این‌ها را می‌دانستیم چنان که دیگری را می‌دانیم [یعنی اگر به همان ترتیبی که یقین داریم رسول خدا صلى الله عليه وآله پس از رحلت پسری نداشته‌اند اگر یقین می‌داشتیم که امام عسکری عليه السلام پسری نداشته است دیگر در پسر نداشتن ایشان] اختلافی نبود، همچنان که در مورد رسول خدا اختلافی نیست.

مخالفان شما [مثل کیسانیه، ناووسیه و واقفیه] می‌توانند همین حرف را به شما جواب دهند، به این صورت که چنانچه ما به مرگ محمّد بن حنفیه یا جعفر بن محمّد

وموسى بن جعفر عليهما السلام كما نعلم موت محمّد بن عليّ بن الحسين عليهما السلام لما وقع الخلاف في أحدهما كما لم يجز أن يقع في الآخر.

قلنا: نفي ولادة الأولاد من الباب الّذي لا يصحّ أن يعلم صدوره في موضع من المواضع، ولا يمكن أحداً أن يدّعي فيمن لم يظهر له ولد أن يعلم أنّه لا ولد له، وإنّما يرجع في ذلك الى غالب الظنّ والإمارة، بأنّه لو كان له ولد لظهر وعرف خبره، لأنّ العقلاء قد تدعوهم الدواعي إلى كتمان أولادهم لأغراض مختلفة.

فمن الملوك من يخفيه خوفاً عليه وإشفاقاً، وقد وجد من ذلك كثير في عادة الأكاسرة والملوك الأول وأخبارهم معروفة.

يا موسى بن جعفر عليهما السلام آگاهی و یقین داشتیم، همان طور که به مرگ محمّد بن علی بن الحسین [امام باقر] یقین داریم دیگر اختلافی واقع نمی‌شد و با شما موافق بودیم چنان که در مسأله امام باقر عليه السلام اختلافی نیست.

جواب شبهه: صدور حکم نفی ولادت اولاد از مواردی است ابتدائاً و بدون یقین صحیح نیست، به عبارت دیگر ممکن نیست که کسی در مورد شخصی که ظاهراً فرزندی ندارد مدعی شود که حتماً فرزندی ندارد. بلکه در این موارد به باب غلبه ظن و امارات و علائم رجوع می‌شود [نه صرف خیال و گمان به این که فرزندی ندارد] به این که اگر برای او اولادی بود حتماً معلوم شده و خبرش می‌رسید. به جهت این که عقلا گاهی اوقات، به دلایلی و برای مقاصد مختلفی، وجود بعضی از اولادشان را کتمان می‌کنند.

از جمله سلاطین و پادشاهان که یا از جهت ترس و یا به جهت محبّت فراوان، فرزندشان را مخفی می‌کردند. این مسأله کراراً در روش پادشاهان ایران [کسری‌ها] بوده و خبرشان هم معروف است.

وفي النّاس من يولد له ولد من بعض سراياه أو ممّن تزوّج بها سرّاً فيرمى به ويجحده خوفاً من وقوع الخصومة مع زوجته وأولاده الباقين، وذلك أيضاً يوجد كثيراً في العادة.

وفي النّاس من يتزوّج بامرأة دنية في المنزلة والشرف وهو من ذوي الأقدار والمنازل، فيولد له، فيأنف من إلحاقه به فيجحده أصلاً.

وفيهم من يتحرّج فيعطيه شيئاً من ماله.

وفي النّاس من يكون من أدونهم نسباً، فيتزوّج بامرأة ذات شرف ومنزلة لهوى منها فيه بغير علم من أهلها، إمّا بأن يزوّجه نفسها بغير وليّ على مذهب كثير من الفقهاء، أو تولّى أمرها الحاكم فيزوّجها على ظاهر الحال، فيولد له، فيكون الولد صحيحاً، وتنتفي منه

در میان مردم نیز کسانی هستند که از کنیزی، یا در نتیجه ازدواج پنهانی، صاحب اولادی می‌شوند و از ترس وقوع دشمنی با همسر و یا بقیه اولادش، بچه را از خود دور کرده و یا حتی انکارش می‌کنند و این هم در میان مردم زیاد است.

و باز در میان مردم کسانی هستند که با وجود این که صاحب اقتدار و منزلت و شرف هستند، با زنی که از حیث شرف و منزلت پایین‌تر است ازدواج می‌کنند. بعد بچه‌ای برایشان به دنیا می‌آید و در اثر تکبّر و بالایی شأنی که احساس می‌کنند، از نسبت دادن بچه به خودش خودداری کرده، اصلاً او را انکار می‌کند. از میان همین دسته کسانی هستند که بخشی از مالشان را به آن بچه می‌دهند [تا او خودش را منتسب به این پدر نداند] و باز بین مردم کسانی هستند که از طبقه پایین و منزلت کمی برخوردارند امّا با زنی صاحب شرافت و منزلت، مخفیانه به خاطر میل و علاقه‌ای که به آن زن در وجود مرد هست، بدون اطلاع خانوادهٔ زن ازدواج می‌کنند، یا این که زن بدون اِذن ولی، آن طور که نظر بعضی از فقها است خودش را به ازدواج او در می‌آورد، یا این که حاکم شرع متولی امر شده و این کار را انجام می‌دهد. بعد بچه‌ای برای این‌ها متولد می‌شود و در اثر ترس از

أنفه وخوفاً من أوليائها وأهلها وغير ذلك من الأسباب التي لا نطوّل بذكرها الكتاب.

فلا يمكن ادّعاء نفي الولادة جملة، وإنّما نعلم ما نعلمه إذا كانت الأحوال سليمة، ونعلم أنّه لا مانع من ذلك فحينئذ نعلم انتفاءه.

فأمّا علمنا بأنّه لم يكن للنبيّ صلى الله عليه وآله ابن عاش بعده فإنّما علمناه لما علمنا عصمته ونبوّته، ولو كان له ولد لأظهره، لأنّه لا مخافة عليه في إظهاره، وعلمنا أيضاً بإجماع الأمّة على أنّه لم يكن له ابن عاش بعده.

ومثل ذلك لا يمكن أن يدّعى العلم به في ابن الحسن عليه السلام لأنّ الحسن عليه السلام كان كالمحجور عليه، وفي حكم المحبوس، وكان الولد يخاف عليه، لما علم وانتشر من مذهبهم

فامیل زن و دلایل دیگری که با ذکر آن‌ها بحث را طولانی نمی‌کنیم، فرزند را نفی می‌کند.

بنابراین، ادعای نفی ولادت فی‌الجمله ممکن نیست، یعنی در صورتی می‌توان آن را نفی کرد که ما از احوال افراد اطلاع داشته باشیم و مانعی هم [برای مخفی کردن اولاد] در کار نباشد، پس با این احوال است که خواهیم فهمید بچه‌ای وجود ندارد.

و امّا این که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرزند پسری نداشتند که پس از رحلت حضرت زنده مانده باشد را از طریق عصمت و نبوت حضرت علم داریم و از طرفی اگر ایشان اولادی داشتند حتماً ظاهر می‌کردند، چون دلیلی بر ترس و عدم اظهارش نبود و همچنین از اجماع امّت می‌فهمیم که فرزند پسری که پس از ایشان زنده باشد برای حضرت نبوده است.

لکن در مورد فرزند امام حسن عسکری علیه السلام نمی‌توان این گونه ادّعا کرد. به دلیل این‌که امام عسکری علیه السلام از هرکاری ممنوع بودند و در واقع در حکم زندانی بودند.[1]

---

۱. امام حسن عسکری علیه السلام تمام عمر شریف خود را در شهر سامرا که در حکم یک زندان بزرگ برای ایشان بود و در یک منطقه نظامی تحت تدابیر شدید امنیتی، زندگی می‌کردند و تمام رفت و آمدها به منزل ایشان کنترل می‌شد. حتی

أنّ الثاني عشر هو القائم بالأمر (المؤمل) لإزالة الدول فهو مطلوب لا محالة وخاف أيضاً من أهله كجعفر أخيه الّذي طمع في الميراث والأموال، فلذلك أخفاه ووقعت الشبهة في ولادته.

ومثل ذلك لا يمكن ادّعاء العلم به في موت من علم موته، لأنّ الميّت مشاهد معلوم يعرف بشاهد الحال موته، وبالإمارات الدالّة عليه يضطرّ من رآه إلى ذلك فإذا أخبر من لم يشاهده علمه واضطرّ إليه وجرى الفرق بين الموضعين.

مثل ما يقول الفقهاء في الأحكام الشرعيّة من أنّ البيّنة إنّما يمكن أن تقوم على إثبات

و برای فرزندشان می‌ترسیدند [که وجودش را آشکار کنند] و حضرت بنابر آنچه که می‌دانست و از دیدگاه اهل بیت مبنی بر این‌که دوازدهمین نفر همان امام قائم بالامر است که برای از بین بردن دولت‌های جائر و ظالم آرزویش کشیده می‌شود، بدون شکّ [برای حفظ جان امام زمان‌علیه السلام] ترسیدند [بنابراین پنهان کردنش] پسندیده و مطلوب است و به همین ترتیب امام حسن عسکری‌علیه السلام حتی از نزدیکانی مثل برادرش جعفر که نسبت به میراث و اموال حضرت طمع کرده بود می‌ترسیدند. بنابراین به ناچار حجّت خدا را مخفی کردند. نتیجتاً پیرامون میلاد حضرت صاحب، شبهه به وجود آمد.

و مثل این مورد را می‌توان نظیر آنچه در مرگ کسی که رحلتش معلوم شده ادّعا کرد. [ادعای نفی ولادت با ادعای مرگ کسی که مرگش معلوم است فرق می‌کند]، چرا که مرگ اشخاص در مقابل نظر بوده و معلوم است، همچنین با دیدن حال او و نشانه‌هایی که دلالت بر اضطرار کسی که میّت را می‌بیند دارد فهمیده می‌شود. پس اگر کسی که به با چشم مرگ او را ندید، بلکه به او خبر داده شد، و اظهار ناراحتی کرد، در این صورت علم به مرگ حاصل می‌شود. بنابراین بین این دو موضع [ولادت امام‌زمان و معلوم بودن مرگ افراد]

⇐ وکلای حضرت مخفیانه با ایشان ارتباط داشتند. واین همه سختگیری از طرف دستگاه حاکم بنی‌عباس به دلیل بشارت‌های مکرر اهل بیت‌علیهم السلام بود که مهدی موعودعلیه السلام فرزند امام حسن عسکری‌علیه السلام است. وقصد آن‌ها جلوگیری از تولد یا کشتن امام زمان بود. که مفصّلاً در کتب متعدد آمده است.

الحقوق لا على نفيها، لأنّ النفي لا يقوم عليه بيّنة إلّا إذا كان تحته إثبات فبان الفرق بين الموضعين لذلك.

فإن قيل: العادة تسوي بين الموضعين لأنّ الموت قد يشاهد الرجل يحتضر كما تشاهد القوابل الولادة، وليس كلّ أحد يشاهد احتضار غيره، كما أنّه ليس كلّ أحد يشاهد ولادة غيره، ولكن أظهر ما يمكن في علم الإنسان بموت غيره إذا لم يكن يشاهده أن يكون جاره ويعلم بمرضه ويتردّد في عيادته، ثمّ يعلم بشدّة مرضه (ويشتّد الخوف من موته)،

تفاوت و فرق [زیادی] وجود دارد. مثل آنچه که فقها در احکام شرعیه می‌فرمایند: بینه و شهود برای اثبات حقوق اقامه می‌شود؛ نه نفی آن، چرا که برای نفی چیزی نمی‌توان اقامه دلیل کرد، مگر این که در ضمنش یک مسأله اثباتی باشد. بنابراین فرق این دو مورد مشخص شد.[1]

شبهه: اگر گفته شود: عادتاً بین این دو موضوع فرقی نیست، چون همان طور که انسان گاهی شاهد مرگ شخصی است، قابله‌ها هم شاهد ولادت فرزند می‌باشند. از طرفی این گونه نیست که همه، احتضار انسان را ببینند چنان که هر کسی هم شاهد ولادت فرزند نیست. لکن از ظاهرترین موارد علم انسان به مرگ شخصی، زمانی است که انسان شاهد مرگ او نبوده، امّا چون همسایه بوده‌اند و متوجّه مریضی او شده و به عیادتش می‌رفته، بعد متوجّه شدت مرضش می‌شود تا آنجا که خوف مرگش می‌رود،

---

۱. برای اثبات فوت افراد یا تولد یک بچه می‌توان به شهادت وگواهی مراجعه کرد، چون یک مسأله اثباتی است امّا برای نفی ولادت، گواهی و شهادت معتبر نیست؛ چرا که ممکن است والدین به دلایل مختلف، ولادت او را مخفی کرده باشند واین‌که می‌فرماید: مگر این‌که در ضمنش، اثباتی باشد، مثل این است که برای اثبات حقّ فرزندان یک میت از ارث او، شهودی گواهی بدهند که میت فرزند دیگری ندارد. بنابراین در ضمن گواهی نفی ولادت، اثبات ارث برای اولاد میت وجود دارد. به هر ترتیب شهادت افراد به عدم تولد امام زمانﷺ اصلاً معتبر نیست. آن هم بر فرض این‌که گواهی وجود داشته باشد که نیست واز طرف دیگر شهود وگواه بسیاری هست مبنی بر اثبات ولادت حضرتﷺ که در کتاب بارها اشاره می‌شود.

ثمّ يسمع الواعية من داره [و]لا يكون في الدّار مريض غيره، ويجلس أهله للعزاء وآثار الحزن والجزع عليهم ظاهرة، ثمّ يقسم ميراثه، ثمّ يتمادى الزّمان ولا يشاهد ولا يعلم لأهله غرض في إظهار موته وهو حيّ.

فهذه سبيل الولادة لأنّ النساء يشاهدن [الحمل] ويتحدّثن بذلك سيّما إذا كانت حرمة رجل نبيه يتحدّث النّاس بأحوال مثله [و]إذا استسرّ بجارية (في بعض المواضع) لم يخف تردّده إليها، ثمّ إذا ولد المولود ظهر البشر والسرور في أهل الدار، وهنّأهم النّاس إذا كان المهنّأ جليل القدر وانتشر ذلك، وتحدّث على حسب جلالة قدره، ويعلم النّاس أنّه قد ولد مولود سيّما إذا علم أنّه لا غرض في أن يظهر أنّه ولد له ولد ولم يولد له.

سپس صدای شیون و زاری که از خانه‌اش می‌شنود و از طرفی غیر از آن شخص، مریض دیگری در آن خانه نبوده است و اهل بیتش مجلس عزا گرفته‌اند و آثار حزن و اندوه در آن‌ها مشهود است، بعد میراثش را تقسیم می‌کنند، سپس مدّت‌ها می‌گذرد و او را نمی‌بیند و نه متوجّه غرضی می‌شود که به خاطر آن در حالی که او زنده است خانواده‌اش مدعی مرگش شوند، بنابراین یقین به مرگش پیدا می‌کند.

همین راه در مورد ولادت هم وجود دارد. به جهت این که، زن‌ها حمل را می‌بینند و بعد در موردش به همدیگر خبر می‌دهند؛ مخصوصاً اگر زن حامله همسر مرد شریف و عزیزی باشد، مردم هم در مورد احوال او گفت و گو می‌کنند. بعد وقتی که طفل متولد شد و سرور و شادی در اهل خانه پدیدار شده و مردم به اهل خانه تبریک می‌گویند، بویژه وقتی که پدرش جلیل القدر و بزرگ باشد، خبر این ماجرا زود می‌پیچید و مردم به جهت مقام و بزرگی پدر طفل، درباره‌اش صحبت می‌کنند و همه متوجّه می‌شوند که مولودی متولد شده است؛ خصوصاً زمانی که غرض و دلیلی ندارد که اگر بچه‌ای برایش متولد نشده، بگوید فرزند متولد شده است.

فمتى اعتبرنا العادة وجدناها في الموضعين على سواء، وإن نقض الله العادة فإنّه يمكن في أحدهما مثل ما يمكن في الآخر، فإنّه قد يجوز أن يمنع الله ببعض الشواغل عن مشاهدة الحامل وعن أن يحضر ولادتها إلّا عدد يؤمن مثلهم على كتمان أمره، ثمّ ينقله الله من مكان الولادة إلى قلة جبل أو بريّة لا أحد فيها ولا يطّلع على ذلك [الأمر] إلّا من لا يظهره (إلّا) على المأمون مثله.

وكما يجوز ذلك فإنّه يجوز أن يمرض الإنسان ويتردّد إليه عوّاده، فإذا اشتدّ (حاله) وتوقّع موته، وكان يؤيس من حياته نقله الله إلى قلّة جبل وصيّر مكانه شخصاً ميّتاً يشبهه كثيراً من الشبه، ثمّ يمنع بالشواغل وغيرها من مشاهدته إلّا لمن يوثق به، ثمّ يدفن الشخص ويحضر جنازته من كان يتوقّع موته ولا يرجو حياته فيتوهم أنّ المدفون هو ذاك العليل.

بنابراین اگر ما عادت را در هر دو مورد معتبر بدانیم هر دو با هم مساوی هستند؛ البته اگر خداوند متعال بخواهد عادت را نقض کند در هر دو مورد ممکن است. چون گاه ممکن است که خداوند به واسطهٔ بعضی دلایل و جهات مختلف، از مشاهده حمل و حاضر بودن افراد، هنگام ولادت طفل، به جز عدّه معدودی که می‌توان به آن‌ها اطمینان داشت، مانع شود. سپس خداوند بچه را از محل ولادت به قله کوه یا بیابانی منتقل فرماید که احدی در آنجا نباشد و هیچ کس به آن مکان مطلع نباشد؛ مگر کسانی که مورد اطمینان باشند.

و چون که این امر در مورد ولادت ممکن است، در مسأله مرگ هم ممکن است. همان طور که ممکن است کسی مریض بشود و مردم هم به عیادتش بیایند، بعد زمانی که حالش وخیم شد و رو به موت شد و از زنده بودنش مأیوس شدند، خداوند متعال به قله کوهی منتقلش کند و مرده‌ای را که کاملاً شبیه اوست جایگزینش فرماید. سپس به جهاتی مانع شود که کسی او را ببیند، به جز افراد مورد اطمینان. بعد آن شخص بدلی دفن می‌شود و حتی آن شخصی که منتظر مرگش بودند و امید به حیاتش نبوده هم، به تشییع جنازه حاضر می‌شود. پس همه فکر می‌کنند این شخص که دفن شده همان فرد مریض است.

وقد يسكن نبض الإنسان وتنفسه، وينقض الله العادة ويغيبه عنهم وهو حيّ، لأنّ الحيّ منّا إنّما يحتاج إليهما لإخراج البخارات المحترقة ممّا حول القلب بإدخال هواء بارد صاف ليروح عن القلب، وقد يمكن أن يفعل الله من البرودة في الهواء المحدق بالقلب ما يجري مجرى هواء بارد يدخلها بالتنفّس، فيكون الهواء المحدق بالقلب أبداً بارداً ولا يحترق منه شيء، لأنّ الحرارة التي تحصل فيه تقوّم بالبرودة.

والجواب أنا نقول: أوّلاً أنّه لا يلتجئ من يتكلّم في الغيبة إلى مثل هذه الخرافات إلّا من كان مفلساً من الحجة عاجزاً عن إيراد شبهة قويّة (غير متمكّن من الكلام عليها بما يرتضي مثله، فعند ذلك يلتجيء إلى مثل هذه التمويهات والتذليقات).

ونحن نتكلّم على ذلك على ما به.

و گاهی هم ممکن است که نبض انسان از حرکت بایستد و خداوند جریان عادی را [که مردن اوست] نقض فرماید و او را از دیدگان مردم پنهان کند، در حالی که زنده است؛ چرا که انسان زنده به نبض و تنفس نیازمند است، تا به وسیله داخل کردن هوای سرد و صاف به قلب، گازهای مسموم و سوزان که اطراف قلب هستند را خارج کرده و از بین ببرد. حال گاهی اوقات ممکن است که خداوند همان هوایی که اطراف قلب را گرفته [و گرم شده است] بدون نیاز به ورود هوای سرد به وسیله تنفس، خنک کند. بنابراین هوای اطراف قلب همیشه خنک می‌باشد و هرگز گرم نمی‌شود، به جهت این که حرارتی که در قلب حاصل شده است به وسیله برودت و سرما برطرف می‌شود.

جواب شبهه: اولاً کسی که پیرامون غیبت بحث می‌کند، نمی‌بایست از این خرافات کمک بگیرد. مگر این که از حیث ارائه دلیل و ایراد شبهه قوی، دستش خالی باشد و نتواند دلیل و منطقی را بیان کند که راضی کننده باشد. به همین علّت متوسل به چرب زبانی و وارونه کردن حقایق می‌شود. ما هم به روش خودشان جواب شبهه را ارائه می‌کنیم.

فنقول: إنّ ما ذكر من الطريق الّذي به يعلم موت الإنسان ليس بصحيح على كلّ وجه، لأنّه قد يتفق جميع ذلك وينكشف عن باطل بأن يكون لمن أظهر ذلك غرض حكميّ، فيظهر التمارض ويتقدّم إلى أهله بإظهار جميع ذلك ليختبر به أحوال غيره ممّن له عليه طاعة أو إمرة، وقد سبق الملوك كثيراً والحكماء إلى مثل ذلك، وقد يدخل عليهم أيضاً شبهة بأن يلحقه علّة سكتة، فيظهرون جميع ذلك، ثمّ ينكشف عن باطل، وذلك أيضاً معلوم بالعادات، وإنّما يعلم الموت بالمشاهدة وارتفاع الحسّ وجمود النبض، ويستمرّ ذلك أوقاتاً كثيرة ربّما انضاف إلى ذلك أمارات معلومة بالعادة من جرّب المرضى ومارسهم يعلم ذلك.

بنابراین می‌گوییم: آنچه که در مورد شیوه پی‌بردن به مرگ انسان ذکر شده است در همه موارد صحیح نیست. به دلیل این که ممکن است تمام علایم مرگ از کسی ظاهر بشود ولی بعداً بطلان آن منکشف شود. به این صورت که برای غرض و هدفی اقدام به این کار کرده باشد؛ یعنی در مقابل نزدیکانش تظاهر به بیماری می‌کند تا به این وسیله متوجّه حالات دیگران و نزدیکانش از حیث اطاعت و ولایت آن‌ها نسبت به خودش بشود [و میزان علاقه آن‌ها را امتحان کند]. چنان که سابقاً پادشاهان و حکمای بسیاری این کارها را کرده‌اند.

وگاهی اوقات در اثر سکته که علایم مرگ را ظاهر می‌کند شبهه فوت فرد ایجاد شده؛ امّا بعداً خلاف آن معلوم شده است، در حالی که این از امور عادی و معمولی است [و همه علائم مرگ را داراست] بنابراین مرگ انسان با مشاهده محتضر و از بین رفتن حس او و خشک شدن و از کار افتادن نبضش و استمرار طولانی این علائم واقع می‌شود. علاوه بر این اموری که گفتیم کسانی که تجربهٔ مریض‌داری و ممارست زیاد با مریض دارند [مثل اطبا و پرستاران] علائم دیگری را به آنچه گفته شد اضافه می‌کنند که عادتاً برایشان معلوم است.

وهذه حالة موسى بن جعفر عليه السلام، فإنّه أظهر للخلق الكثير الّذين لا يخفى على مثلهم الحال، ولا يجوز عليهم دخول الشبهة في مثله.

وقوله: «بأنّه (يجوز أن) يغيب الله الشخص ويحضر شخصاً على شبهه» (على) أصله لا يصحّ لأنّ هذا يسدّ باب الأدلّة ويؤدّي إلى الشكّ في المشاهدات، وأنّ جميع ما نراه ليس هو الّذي رأيناه بالأمس، ويلزم الشك في موت جميع الأموات، ويجيء منه مذهب الغلاة والمفوّضة الّذين نفوا القتل عن أمير المؤمنين عليه السلام وعن الحسين عليه السلام، وما أدّى إلى ذلك يجب أن يكون باطلاً.

وما قاله «إنّ الله يفعل داخل الجوف حول القلب من البرودة ما ينوب مناب الهواء» ضرب من هوس الطب، ومع ذلك يؤدّي إلى الشكّ في موت جميع الأموات على ما قلناه.

این حالت نیز برای موسی بن جعفر عليه السلام واقع شد، به جهت این که برای تعداد بسیاری از مردم علاماتی ظاهر شد که شهادت امام عليه السلام بر امثال آن مردم پنهان نماند. بنابراین ممکن نیست که در این مورد شبهه‌ای برای آن‌ها به وجود بیاید.

این که گفته است: «ممکن است خداوند شخص محتضر را از دیده‌ها غایب کند و کس دیگری را که شبیه او باشد حاضر کند» اصل این مسأله صحیح نیست؛ زیرا با این دیدگاه باب استدلال بسته خواهد شد و منجر به این مسأله می‌شود که در همه مشاهدات نیز شک کنیم. به این معنا که احتمال بدهیم هرچه می‌بینیم غیر از آن چیزی است که دیروز مشاهده کرده‌ایم و لازم می‌آید در مرگ جمیع اموات شکّ کنیم. مذهب اهل غلو و کسانی که کشته شدن امیرالمؤمنین و امام حسین عليهما السلام را نفی می‌کنند [و ادّعا می‌کنند که آن دو امام زنده هستند] نیز از همین ایده سرچشمه می‌گیرد که یقیناً باطل است.

و امّا آنچه که گفته شد: «خداوند در اطراف قلب انسان برودت و سرمایی ایجاد می‌کند تا جانشین هوای بیرون شود» نوعی طب و علاوه بر این منجر به شک در مرگ جمیع اموات می‌شود [که گفتیم باطل است].

على أنّ على قانون الطبّ حركات النبض والشريانات من القلب وإنّما يبطل ببطلان الحرارة الغريزيّة، فإذا فقد حركات النبض علم بطلان الحرارة وعلم عند ذلك موته، وليس ذلك بموقوف على التنفس، ولهذا يلتجئون إلى النبض عند انقطاع النفس أو ضعفه، فيبطل ما قالوه.

وحمله الولادة على ذلك وما ادّعاه من ظهور الأمر فيه صحيح متى فرضنا الأمر على ما قاله: من أنّه يكون الحمل لرجل نبيه، وقد علم إظهاره ولا مانع من ستره وكتمانه، ومتى فرضنا كتمانه وستره لبعض الأغراض التي قدّمنا بعضها لا يجب العلم به ولا اشتهاره.

على أنّ الولادة في الشرع قد استقرّ أن يثبت بقول القابلة ويحكم بقولها في كونه

به علاوه اینجا بنابر قانون طب حرکت نبض و شریان‌ها[ی موجود در وجود انسان] از قلب نشأت می‌گیرد و وقتی که حرارت غریزی و طبیعی بدن از بین رفت، نبض هم از بین می‌رود و هرگاه حرکت نبض متوقف شود نشانهٔ نبود حرارت است و در نتیجه مرگ مشخص می‌شود. یعنی این عملیات متوقف بر تنفس نیست، به همین دلیل وقتی کسی تنفسش قطع یا بسیار ضعیف شود [فوری] متوجّه نبض می‌شوند [که اگر حرکت داشته باشد زنده والّا مرده است]. بنابراین آنچه که در اشکال گفته‌اند، باطل است.

و این که ولادت را «با این بیان که نقل مسأله حامله بودن زن توسط زنان دیگر و یا از سرور و خوشحالی اهل منزل در زمان تولد طفل می‌شود فهمید» با مردن مقایسه کردند، در صورتی درست است که همان طور که خود [اشکال کننده] گفته است ما فرض کنیم که خبر حاملگی برای یک مرد بزرگ، با نفوذ و شریف بوده و شادی‌اش را اظهار کرده، مانعی هم برای کتمان و اختفای ولادت نباشد. امّا اگر فرض کنیم به خاطر بعضی از مسائل و اهداف که قبلاً هم به آن‌ها اشاره شد، ولادت را پنهان نمایند، دیگر دانستن و شهرت این ولادت لازم نمی‌آید [بلکه در مواردی غیرممکن است].

علاوه بر این در شریعت اسلام، ولادت طفل؛ چه زنده و چه مرده با استناد به قول

حيّاً أو ميّتاً، فإذا جاز ذلك كيف لا يقبل قول جماعة نقلوا ولادة صاحب الأمر عليه السلام [وشاهدوه] وشاهدوا من شاهده من الثقات.

ونحن نورد الأخبار في ذلك عمن رآه وحكى له.

وقد أجاز صاحب السؤال أن يعرض في ذلك عارض يقتضي المصلحة، أنّه إذا ولد أن ينقله الله إلى قلّة جبل أو موضع يخفى فيه أمره ولا يطّلع عليه [أحد] وإنّما ألزم على ذلك عارضاً في الموت وقد بيّنا الفصل بين الموضعين.

وأمّا من خالف من الفرق الباقية الّذين قالوا بإمامة غيره كالمحمّدية الّذين قالوا بإمامة

قابله اثبات می‌شود و طبق گواهی او حکم صادر می‌شود. پس وقتی که این مسأله امکان داشته و برای حکم کردن کافی باشد، چگونه قول عدّهٔ زیادی که ولادت حضرت صاحب الامر عليه السلام را نقل کرده و به آن شهادت داده‌اند و نیز تعدادی از افراد مورد اطمینان که دیدن دیگران را گواهی داده‌اند پذیرفته نشود!؟

و البته اخبار و روایاتی در این زمینه از کسانی که حضرت را دیده‌اند و حکایت شده را بیان خواهیم کرد.

همین اشکال کننده می‌گوید اگر در موردی مصلحت اقتضا کند، امکان دارد که مثلاً وقتی فرزندی متولد شد خداوند او را به قله کوه و یا مکان نامعلومی منتقل کند و هیچ کس از مکان او مطلع نباشد.

البته او در باب مرگ هم همین فرض را صحیح دانسته که ما فرق این دو موضع را بیان کردیم.

رد سایر فرقه‌هایی که قائل به امامت غیر ولی عصر عليه السلام هستند

و امّا کسانی از فرقه‌های دیگر که، قائل به امامت غیر امام زمان عليه السلام شده‌اند؛ مثل

محمّد بن عليّ بن محمّد بن عليّ الرضا عليهم السلام، والفطحيّة القائلة بإمامة عبد الله بن جعفر بن محمّد الصادق عليهما السلام وفي هذا الوقت بإمامة جعفر بن عليّ.

(و) كالفرقة القائلة إنّ صاحب الزّمان حمل لم يولد بعد.

وكالذين قالوا إنّه مات، ثمّ يعيش.

وكالذين قالوا بإمامة الحسن عليه السلام وقالوا هو اليقين، ولم يصحّ لنا ولادة ولده، فنحن في فترة.

فقولهم ظاهر البطلان من وجوه:

أحدها: انقراضهم فإنّه لم يبق قائل يقول بشيء من هذه المقالات ولو كان حقّاً لما انقرض.

«محمّديه» که اعتقاد به امامت «محمّد بن علی بن محمّد بن علی الرضا عليه السلام»[1] [فرزند امام هادی عليه السلام] داشتند.

و فرقه فطحیه که قائل به امامت «عبدالله بن جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام» [فرزند امام صادق عليه السلام] بوده و در زمان ما[2] معتقد به امامت جعفر بن علی [جعفر کذّاب] هستند.

و فرقه‌ای که قائلند صاحب الزمان عليه السلام حمل بوده و هنوز متولد نشده است.

و فرقه‌ای که می‌گویند آن حضرت از دنیا رفته و بعداً زنده خواهد شد.

و فرقه‌ای که اعتقاد به امامت امام عسکری عليه السلام داشته و می‌گویند امامت خود آن حضرت یقینی است ولی ولادت فرزندشان از نظر ما، ثابت نیست [و ممکن است که ایشان فرزندی نداشته باشد] و ما فعلاً در دوران فترت هستیم [بنابراین تا ایشان بیاید توقف می‌کنیم.]

اعتقاد همه این فرقه‌ها باطل است و بطلان آن‌ها با توجّه به دلایلی روشن است:

از جمله این است که تمام این فرقه‌ها و هم‌چنین اعتقادشان منقرض شده و هیچ کس که قائل به این اعتقادات خرافی باشد، وجود ندارد پس اگر این فرق حقّ بودند منقرض نمی‌شدند.

---

۱. ابی جعفر سیّد محمّد، فرزند امام هادی عليه السلام معروف است و صاحب جلالت و عظمت و شأن است. مرقد ایشان هم در عراق و نزدیک سامرا است.

۲. زمان مرحوم شیخ طوسی.

ومنها أنّ محمّد بن عليّ العسكري مات في حياة أبيه موتاً ظاهراً والأخبار في ذلك ظاهرة معروفة، من دفعه كمن دفع موت من تقدّم من آبائه عليهم السلام.

۸٤ ـ فروى سعد بن عبد الله الأشعري، قال: حدّثني أبوهاشم داود بن القاسم الجعفري، قال: **كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيّ عليه السلام وَقْتَ وَفاةِ ابْنِهِ أَبِي جَعْفَرٍ، وَقَدْ كانَ أَشارَ إِلَيْهِ وَدَلَّ عَلَيْهِ وَإِنِّي لَأُفَكِّرُ فِي نَفْسِي وَأَقُولُ هٰذِهِ قِصَّةُ [أَبِي] إبراهِيمَ عليه السلام وَقِصَّةُ إِسْماعِيلَ. فَأَقْبَلَ عَلَيَّ أَبُوالْحَسَنِ عليه السلام وقالَ: نَعَمْ يا أَباهاشِم، بَدا لِلّٰهِ فِي أَبِي جَعْفَرٍ وَصَيَّرَ مَكانَهُ أَبامُحَمَّدٍ كَما بَدا لَهُ فِي**

و از جمله این که «محمّد بن علی عسکری» در زمان حیات پدر بزرگوارش امام هادی عليه السلام علنی [و به صورتی که خیلی‌ها متوجّه شدند] از دنیا رفت و اخبار هم در این مورد، معروف و مشهور است و کسی که مرگ او را انکار کند مثل این است که مرگ پدران ایشان را انکار کند.

۱ / ۸٤ ـ ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری گفته است: در محضر مبارک ابو الحسن عسکری [امام هادی] عليه السلام بودم، آن هم درست در زمانی که فرزندش ابی جعفر از دنیا می‌رفت، حضرت به او اشاره می‌کرد و راهنمایی به سمت او می‌فرمودند [تا فرزندشان را که از دنیا رفته ببینیم]. من با خودم گفتم این همان قصه ابو ابراهیم [امام کاظم عليه السلام] و اسماعیل [ابن جعفر] است [که وقتی اسماعیل از دنیا رفت امام صادق عليه السلام مرگ او را علنی اعلام کردند تا کسی نگوید اسماعیل و یا اولادش امام هستند].

پس امام هادی عليه السلام به من نزدیک شده و فرمودند: بله، ای ابا هاشم! برای خداوند در مورد ابی جعفر[1] بداء حاصل شد و خداوند به جای او ابا محمّد را قرار داد؛ چنان‌که در مورد اسماعیل [پسر امام صادق عليه السلام] پس از آن که امام صادق عليه السلام به طرف او دلالت

---

۱. سیّد محمّد.

إِسْماعِيلَ بَعْد ما دَلَّ عَلَيْهِ أَبُوعَبْدِ اللهِ عليه السلام وَنَصَبَهُ وَهُوَ كَما حَدَّثَتْكَ نَفْسَكَ وَإِنْ كَرِهَ الْمُبْطِلُونَ، أَبُومُحَمَّدٍ ابْنِي الْخَلَفُ مِنْ بَعْدِي، عِنْدَهُ ما تَحْتاجُونَهُ إِلَيْهِ، وَمَعَهُ آلَةُ الْإِمامَةِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ.

و راهنمایی کرد و او را [به جانشینی] نصب کرده بود چنین شد، همان طوری که تو با خودت گفتی، اگرچه برای اهل باطل ناخوشایند باشد، پسرم ابو محمّد جانشین من است و هرچه جامعه شیعه نیاز داشته باشد. در اختیار دارد و نشانه‌های امامت هم همراه او است. والحمدلله.[1]

۱. این خبر صراحتاً وفات «ابی جعفر محمّد بن علی عسکری عليه السلام» را تأیید می‌کند و علّت ذکر این خبر توسط شیخ بزرگوار رد بر کسانی است که اعتقاد دارند «محمّد بن علی عسکری عليه السلام» همان «مهدی موعود» است. امّا ذیل روایت با قواعد مسلّمه مکتب تشیع واخبار وروایات متواتر موافق نیست، به این جهت که می‌گوید: در مورد ایشان برای خداوند بداء حاصل شد، در حالی که از مسلمات مکتب نورانی اهل بیت عليهم السلام است که بداء برای خدا حاصل نمی‌شود واین از تعریف بداء هم کاملاً روشن است. بداء عبارت از ظهور، بعد از خفا وبه عبارت دیگر عبارت است از: ظهور امری برای خداوند سبحان که برای غیر خداوند ظاهر نبوده است اگر چه قبل از آن ظهور در علم خداوند ولوح محفوظ مثل بعد از ظهور بوده؛ یعنی چه قبل وچه بعد از بداء، علم خداوند به یک امر تعلق گرفته. بنابراین بداء به معنای تغییر علم خداوند نیست بلکه به معنای ظاهر شدن علم خداوند برای غیر خدا است، به همین جهت آنچه که در روایات هست مخصوصاً در مورد «اسماعیل» فرزند امام صادق عليه السلام و«محمّد» فرزند امام هادی عليه السلام اشاره به این دارد که برای اکثر مردم این گونه تلقی شده بود که ایشان پس از پدرانشان امامند. امّا در علم خداوند تبارک و تعالی پس از امام صادق، امام کاظم عليه السلام و پس از امام هادی، امام حسن عليه السلام امام هستند. فلذا علم خداوند که برای مردم مخفی بوده ظاهر شده است و امامت امام کاظم عليه السلام با رحلت اسماعیل برای مردم معلوم شد وهمچنین امامت امام حسن عسکری عليه السلام با رحلت برادرش محمّد بن علی برای مردم معلوم شد. نه این که العیاذ بالله خداوند تصمیمش عوض شده و یا امر دیگری برای خداوند ظاهر شده باشد.

قرآن کریم در آیه ۴۷ سوره زمر می‌فرماید: ﴿وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾؛ از سوی خدا برای آن‌ها اموری ظاهر می‌شود که هرگز گمان نمی‌کردند. همین طور در آیه ۳۹ سوره مبارکه رعد می‌فرماید: ﴿يَمْحُوا اللهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾؛ «خداوند هرچه را که بخواهد محو وهرچه را بخواهد اثبات می‌کند وام الکتاب [لوح محفوظ] نزد اوست.»

بنابراین بداء یعنی پیدایش چیزی از ناحیه خداوند تبارک وتعالی که ظاهرش مخالف آن بود. پس بداء عبارت است از محو اوّل واثبات ثانی، وخداوند تعالی به هر دو عالم است واین حقیقتی است که همه صاحبان خرد واندیشه

والأخبار بذلك كثيرة وبالنصّ من أبيه على أبي محمّد عليه السلام لا نطوّل بذكرها الكتاب، وربما نذكر طرفاً منها فيما بعد إن شآء الله تعالى.

وأمّا ما تضمّنه الخبر من قوله: «بدا لله فيه» معناه بدا من الله فيه، وهكذا القول في جميع ما يروي من أنّه بدا لله في إسماعيل، معناه أنّه بدا من الله، فإنّ النّاس كانوا يظنّون في إسماعيل بن جعفر أنّه الإمام بعد أبيه، فلمّا مات علموا بطلان ذلك وتحقّقوا إمامة موسى عليه السلام، وهكذا كانوا يظنّون إمامة محمّد بن عليّ بعد أبيه، فلمّا مات في حياة أبيه علموا بطلان ما ظنّوه.

در این زمینه خصوصاً اخبار و روایات نصّ صریح از پدر امام حسن عسکری علیهما السلام برایشان بسیار زیاد است که کتاب را با ذکر آن روایات طولانی نمی‌کنیم. البته تعداد کمی از آن‌ها را بعداً ذکر خواهیم کرد ان شاء الله.

امّا آنچه که ضمن خبر آمده و گفته است: «بدا لله فیه» معنایش این است که «بداء» از جانب خداوند در آن امر به وجود آمده[1] و همچنین در تمام مواردی که روایت شده است از این که [بدا لله في اسماعیل] یعنی در مورد اسماعیل برای خدا بداء حاصل شد، معنایش این است که بداء از جانب خدا به وجود آمد. چرا که مردم در مورد «اسماعیل بن جعفر» گمان می‌کردند که او بعد از پدرش امام است، و وقتی که او از دنیا رفت متوجّه بطلان اعتقادشان شدند و امامت امام کاظم علیه السلام تحقق پیدا کرد. به همین ترتیب مردم گمان می‌کردند که پس از امام هادی، فرزندش «محمّد» امام است و زمانی که او در ایّام حیات پدرش از دنیا رفت، همه بطلان آنچه راکه می‌پنداشتند را فهمیدند.

⟸ می‌پذیرند. پس اگر خبر را مشتمل بر نصب «اسماعیل» یا «محمّد» به امامت توسط پدرانشان بدانیم، این با قواعد مسلّم شیعه و اعتقاد به بداء موافق نیست. امّا اگر اشاره به اسماعیل و محمّد یا دلالت به این‌ها را به قرینه صدر روایت، به علنی کردن مرگ آن دو ترجمه کنیم و توضیح دهیم؛ دیگر مشکلی در مسأله نخواهد بود. والله عالم.

۱. در جمله بدا لله «لام» حرف جاره به معنای «من» می‌آید. پس چیزی برای بندگان از ناحیه خداوند آشکار شده که قبلاً برای آنان مخفی بود.

وأمّا من قال: (إنّه) لا ولد لأبي محمّدﷺ ولكن هاهنا حمل مشهور سيولد فقوله باطل، لأنّ هذا يؤدّي إلى خلوّ الزّمان من إمام يرجع إليه، وقد بيّنا فساد ذلك، على أنّا سندلّ على أنّه قد ولد له ولد معروف، ونذكر الروايات في ذلك فيبطل قول هؤلاء أيضاً.

وأما من قال: إنّ الأمر مشتبه فلا يدرى هل للحسنﷺ ولد أم لا؟ وهو مستمسك بالأوّل حتّى يتحقّق ولادة ابنه، فقوله أيضاً يبطل بما قلناه: من أنّ الزّمان لا يخلو من إمام لأنّ موت الحسنﷺ قد علمناه كما علمنا موت غيره، وسنبيّن ولادة ولده فيبطل قولهم أيضاً.

و امّا قول کسی که گفته است: «برای امام حسن عسکریﷺ فرزندی متولد نشده است ولی حمل [و بارداری مادرش به] او مشهور است، و به زودی متولد خواهد شد» باطل است؛ چرا که این دیدگاه منجر می‌شود به این که زمان از وجود امامی که به او رجوع شود خالی باشد و ما فساد این نظریه را بیان کردیم. علاوه بر این به زودی دلیل می‌آوریم که برای امام حسن عسکریﷺ فرزندی متولد شده است که [ماجرایش] معروف است و روایات این باب را ذکر خواهیم کرد تا قولشان باطل شود.

و امّا کسی که گفته: امر مشتبه شده است؛ یعنی معلوم نیست که برای امام حسن عسکریﷺ فرزندی هست یا نه؟

این شخص به اوّلی تمسک می‌کند [یعنی بر امامت امام حسن عسکری باقی می‌ماند] تا این‌که ولادت پسرش برای او ثابت شود. این حرف هم بنابر آنچه که ما گفتیم: به این که زمان هرگز خالی از امام نمی‌ماند، باطل می‌شود به دلیل این که ما نسبت به مرگ امام حسن عسکریﷺ علم داریم، به همان اندازه که به مرگ دیگران علم و اطلاع داریم و به زودی ولادت فرزندش را ثابت می‌کنیم تا بطلان قول آنان هم معلوم شود.

وأمّا من قال: إنّه لا إمام بعد الحسن عليه السلام، فقوله باطل بما دلّلنا عليه من أنّ الزّمان لا يخلو من حجة لله عقلاً وشرعاً.

وأمّا من قـال: إنّ أبامحمّد عليه السلام مات ويحيى بعد موته، فقوله باطل بمثل ما قلناه، لأنّـه يؤدّي إلى خلوّ الخلق من إمام من وقت وفاته عليه السلام إلى حين يحييه الله تعالى.

واحتجاجهم بما روى «من أنّ صاحب هذا الأمر يحيى بعد ما يموت وأنّه سمّي قائماً لأنّه يقوم بعد ما يموت» باطل لأنّ ذلك يحتمل ـلو صحّ الخبر ـأن يكون أراد بعد أن مات ذكره حتّى لا يذكره إلّا من يعتقد إمامته، فيظهره الله لجميع الخلق، على أنّا قد بيّنا أنّ كلّ إمام يقوم بعد الإمام الأوّل يسمّى قائماً.

امّا کسی که گفته: بعد از امام عسکری عليه السلام امامت پایان یافته؛ این هم بـاطل است بـه همان دلیل که گفتیم: از نظر شرع و عقل، جهان بدون امام نخواهد بود.

امّا کسی که گفته: امام حسن عسکری عليه السلام از دنیا رفته و پس از مرگش زنده می‌شود؛ این گفته هم مثل آنچه که گذشت باطل است به جهت این که منجر می‌شود به ایـن کـه خلقت و زمین از وقت وفات امام حسن عليه السلام از وجود امام خالی بوده تا زمانی که خداوند تبارک و تعالی ایشان را زنده کند.

و آن که احتجاج به روایتی کرده که می‌گوید: «صاحب این امر بعد از آن که می‌میرد زنده می‌شود و به همین دلیل قائم نامیده می‌شود که بعد از مرگش قیام می‌کند» [این نحوهٔ استدلال به روایت] اشتباه است؛ چون به فرض که این خبر صحیح باشد احتمال دارد که منظور روایت بعد از مردن نام و یادش در دل‌ها باشد تا جایی که کسی به یاد او نخواهد بود. مگر کسانی که به امامت او ایمان دارند [که تعدادشـان هـم کـم است] و پس از آن خداوند، حضرت را برای جمیع خلق ظاهر می‌فرماید.

علاوه بر این ما بیان کردیم که هر امامی که پس از امام قبلی بیاید، قائم نامیده می‌شود.

وأمّا القائلون بإمامة عبد الله بن جعفر من الفطحيّة وجعفر بن عليّ، فقولهم باطل بما دلّلنا عليه من وجوب عصمة الإمام، وهما لم يكونا معصومين، وأفعالهما الظاهرة التي تنافي العصمة معروفة نقلها العلماء، وهي موجودة في الكتب فلا نطوّل بذكرها الكتاب.

على أنّ المشهور الّذي لا مرية فيه بين الطّائفة أنّ الإمامة لا تكون في أخوين بعد الحسن والحسين عليهما السلام، فالقول بإمامة جعفر بعد أخيه الحسن يبطل بذلك.

فإذا ثبت بطلان هذه الأقاويل كلّها لم يبق إلّا القول بإمامة ابن الحسن عليه السلام، وإلّا لأدّى إلى خروج الحق، عن الأمّة، وذلك باطل.

وإذا ثبتت إمامته بهذه السياقة، ثمّ وجدناه غائباً عن الأبصار، علمنا أنّه لم يغب مع

امّا ادّعای طرفداران فرقه فطحیه که قائل به امامت «عبدالله بن جعفر» [عبدالله افطح] و «جعفر بن علی» [جعفر کذاب] شده‌اند؛ به واسطه ادلّه‌ای که پیرامون وجوب عصمت امام اقامه کردیم، باطل و فاسد است و این که آن دو نفر نه تنها معصوم نبودند بلکه افعال ظاهری آن‌ها هم که معروف است و علما نقل کرده‌اند با عصمت منافات دارد و در کتب تاریخی موجود است و لذا کتاب خود را به ذکر آن‌ها طولانی نمی‌کنیم.

به علاوه آنچه که بین طایفه شیعه امامیه معروف و مشهور است و تردیدی هم در آن نیست، این است که امامت بعد از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر جمع نخواهد شد. بنابراین اعتقاد به امامت «جعفر» پس از برادرش امام حسن عسکری علیه السلام باطل است.

حال که این سخنان پوچ و بی‌مغز ابطال شد اعتقادی باقی نمی‌ماند مگر امامت فرزند گرامی امام حسن عسکری علیه السلام چرا که در غیر این صورت منجر به خروج حقّ از این امّت می‌شود و این هم همان طور که گفته شد، باطل است.

فلسفه و حکمت غیبت

وقتی که امامت حضرت با بیانی که گذشت ثابت شد و متوجّه شدیم که ایشان از چشم‌ها پنهان است، اجمالاً آگاه می‌شویم که حضرت با وجود مقام عصمت و تعیّن

عصمته وتعيّن فرض الإمامة فيه وعليه إلّا لسبب سوّغه ذلك وضرورة ألجأته إليه، وإن لم يعلم على وجه التفصيل.

وجرى ذلك مجرى الكلام في إيلام الأطفال والبهائم وخلق المؤذيات والصّور المشينات ومتشابه القرآن إذا سألنا عن وجهها بأن نقول: إذا علمنا أنّ الله تعالى حكيم لايجوز أن يفعل ما ليس بحكمه ولا صواب، علمنا أنّ هذه الأشياء لها وجه حكمة وإن لم نعلمه معيّناً.

(و)كذلك نقول في صاحب الزّمانعليه السلام، فإنّا نعلم أنّه لم يستتر إلّا لأمر حكمي يسوّغه ذلك وإن لم نعلمه مفصّلاً.

فإن قيل: نحن نعترض قولكم في إمامته بغيبته بأن نقول: إذا لم يمكنكم بيان وجه

امامت در وجود مبارکشان غایب نشده‌اند مگر به دلیل سببی که موجب لزوم غیبت شده است، اگرچه جزئیات این سبب فهمیده نشود.

این موضوع [که به سبب غیبت را به تفصیل نمی‌دانیم] مانند مریضی اطفال و حیوانات و یا فلسفه خلق حیوانات موذی و صورت‌های کریه و زشت، و یا مثل آیات متشابه قرآن کریم است که هرگاه از دلیل و وجه این‌ها بپرسند، می‌گوییم: وقتی می‌دانیم که خداوند تبارک و تعالی حکیم است و عملی که مطابق حکمت نباشد انجام نمی‌دهد، می‌فهمیم که برای این امور هم حکمتی وجود دارد، اگر چه جزئیات آن‌ها را ندانیم.

همین حرف را در مورد صاحب الزمانعليه السلام می‌زنیم، ما می‌دانیم که پنهان شدن حضرت برای حکمتی است که مجوّز غیبت شده است اگر چه مفصّلاً نمی‌دانیم.

اشکال: ما به بیان شما در مورد امامت و غیبت ایشان به ترتیب اعتراض داریم که همین که نمی‌توانید دلیلی برای علّت غیبت بیان کنید، دلیل بر بطلان اعتقاد شما به امامت اوست.

حسنها دلّ ذلك على بطلان القول بإمامته، لأنّه لو صحّ لأمكنكم (بيان) وجه الحسن فيه.

قلنا: إن لزمنا ذلك لزم جميع أهل العدل قول الملحدة إذا قالوا إنّا نتوصّل بهذه الأفعال الّتي ليست بظاهرة الحكمة، إلى أنّ فاعلها ليس بحكيم، لأنّه لو كان حكيماً لأمكنكم بيان وجه الحكمة فيها وإلّا فما الفصل؟

فإذا قلتم: نتكلّم أوّلاً في إثبات حكمته، فإذا ثبت بدليل منفصل، ثمّ وجدنا هذه الأفعال المشتبهة الظاهر حملناها على ما يطابق ذلك، فلا يؤدّي إلى نقض ما علمنا؛

ومتى لم يسلّموا لنا حكمته انتقلت المسألة إلى الكلام في حكمته.

چرا كه اگر ديدگاه شما [در مورد امامت او] صحيح و درست بود می‌بايست بتوانيد دليلی برای آن بيان كنيد.

پاسخ: اگر چنانچه اشكال را بپذيريم لازم می‌آيد كه تمامی اهل عدل، قول ملحدين و كفار را بپذيرند كه می‌گويند ما با توجّه به افعالی كه ظاهراً مطابق با حكمت نيستند، متوجّه می‌شويم كه فاعل اين افعال [مثل غيبت] حكيم نيست. چرا كه اگر حكيم بود می‌بايست شما بتوانيد دليل و وجه حكمت را بيان كنيد. در غير اين صورت چه فرقی بين دو مورد هست [بين كار حكميانه و غير حكيمانه]؟

اگر بگوييد: ابتدا حكمت خدا را اثبات می‌كنيم. وقتی با دليل مجزی و مكفی ثابت شد كه خدا حكيم است، بعد مواردی را پيدا كرديم كه ظاهراً مشتبه بوده و با حكمت سازگار نيست، آن‌ها را هم بر همان حكمت حمل می‌كنيم، پس منجر به نقض اعتقاد ما كه می‌گوييم خداوند حكيم است نمی‌شود و اگر حكمت خدا را از ما نپذيرند، مسأله را [بازهم] به بحث در حكمت خدا منتقل می‌كنيم!

قلنا: مثل ذلك هاهنا؛ من أنّ الكلام في غيبته فرع على إمامته، فإذا علمنا إمامته بدليل، وعلمنا عصمته بدليل آخر وعلمناه غاب، حملنا غيبته على وجه يطابق عصمته، فلا فرق بين الموضعين.

ثم يقال للمخالف (في الغيبة): أتجوز أن يكون للغيبة سبب صحيح اقتضاها، ووجه من الحكمة أوجبها أم لا تجوز ذلك.

فإن قال: يجوز ذلك.

قيل له: فإذا كان ذلك جائزاً، فكيف جعلت وجود الغيبة دليلاً على فقد الإمام في الزّمان مع تجويزك لها سبباً لا ينافي وجود الإمام؟ وهل يجري ذلك إلّا مجرى من توصّل بإيلام الأطفال إلى نفي حكمة الصانع تعالى وهو معترف بأنّه يجوز أن يكون في إيـلامهم وجـه

می‌گوییم: ما هم مثل خود شما که این مسأله را جواب دادید، جواب می‌دهیم. به این ترتیب که بحث در مورد غیبت امام زمان؛ فرع بر بحث در امامت ایشان است. وقتی با ادله مختلف به امامت و عصمت ایشان پی بردیم و دانستیم که ایشان غایب شده است، غیبت حضرت را هم طوری حمل و بیان می‌کنیم که با عصمت او مطابقت داشته باشد. بنابراین بین این دو مسأله فرقی نیست.

سپس به مخالفان غیبت گفته می‌شود: آیا [وجود] سبب صحیحی که مقتضی غیبت باشد و یا دلیلی از حکمت که آن را لازم کرده باشد، ممکن است یا نه؟

اگر بگوید: ممکن است.

به او گفته می‌شود: حال که این را ممکن می‌دانی، پس چرا غیبت را دلیل بـر فـقدان امام می‌دانی؟ در حالی که برای غیبت، وجود دلیل [یا حکمتی] که با وجود امام منافات نداشته باشد را ممکن و درست می‌دانی. آیا این اعتقاد شما دقیقاً عین کسی نیست که با برخورد به بیماری اطفال، حکمت خداوند تبارک و تعالی را نفی می‌کند؟ در حالی کـه

صحيح لا ينافي الحكمة، أومن توصّل بظاهر الآيات المتشابهات إلى أنّه تعالى مشبه للأجسام وخالق لأفعال العباد مع تجويزه أن يكون لها وجوه صحيحة توافق [الحكمة و] العدل والتوحيد ونفي التشبيه.

وإن قال: لا أجوّز ذلك.

قيل: هذا تحجّر شديد فيما لا يحاط بعلمه ولا يقطع على مثله، فمن أين قلت: إنّ ذلك

همان شخص اعتراف می‌کند به این‌که در بیماری اطفال، دلیل صحیحی وجود دارد که با حکمت منافات ندارد. یا کسی که با رسیدن به ظاهر آیات متشابهات[1] بگوید: خداوند تبارک و تعالی شبیه اجسام بوده و افعال عباد را خودش خلق می‌کند. با این‌که معتقد است که برای این آیات، توجیه صحیحی وجود دارد که با حکمت، عدل، توحید و شبیه به جسم نبودن خداوند، منافاتی ندارد.

و اگر بگوید: [حکمت داشتن غیبت را] درست نمی‌دانیم و ممکن نیست.

گفته می‌شود: [این‌که گفته است ممکن نیست، آن هم] در چیزی که به آن احاطه علمی ندارد [یعنی حکمت غیبت را نمی‌داند و درک نمی‌کند] و مسائل شبیه به آن را هم نفهمیده و یقین ندارد، تحجر و عقب ماندگی بسیار شدیدی است و این درحالی است که

---

۱. آیه ۷ از سوره آل‌عمران می‌فرماید: بعضی از آیات کریم متشابه هستند؛ یعنی آیاتی هستند که معانی متعدد و شبیه به هم دارند و برای فهم صحیح و درک آن‌ها باید از سرچشمه علوم اهل بیت علیهم السلام استفاده کرد؛ مثل آیه: (وما رميت إذ رميت ولكن الله رمى سوره انفال، آیه ۱۷)و (الله نور السماوات والارض سوره نور، آیه ۳۵) و (يد الله فوق ايديهم سوره فتح، آیه ۱۰). رجوع شود به کتاب تلخيص التمهيد، اثر آیت الله معرفت، ج ۱، ص ۴۶۱ به بعد و کتاب برهان قرآن اثر شهید محراب آیت الله اشرفی اصفهانی، ص ۲۸۵ به بعد.

لا يجوز وانفصل ممّن قال: لا يجوز أن يكون للآيات المتشابهات وجوه صحيحة تطابق أدلّة العقل، ولا بدّ أن تكون على ظواهرها.

ومتى قيل: نحن متمكّنون من ذكر وجوه الآيات المتشابهات (وأنتم لا تتمكّنون من ذكر سبب صحيح للغيبة.

قلنا: كلامنا على من يقول لا أحتاج إلى العلم بوجوه الآيات المتشابهات) مفصّلاً. بل يكفيني علم الجملة، ومتى تعاطيت ذلك كان تبرّعاً، وإن إقتنعتم لنفسكم بذلك، فنحن أيضاً نتمكّن من ذكر وجه صحّة الغيبة وغرض حكمي لا ينافي عصمته.

وسنذكر ذلك فيما بعد، وقد تكلّمنا عليه مستوفى في كتاب الإمامة.

[همین شخص] با کسی که گفته است، امکان ندارد که برای آیات متشابه توجیه صحیحی مطابق با ادله عقلی وجود داشته باشد و ناچاراً باید به ظواهر آن‌ها [آیات متشابه] عمل کرد، مخالفت کرده است.

هرگاه گفته شود: ما توانایی بیان ادله و تفسیر آیات متشابه را داریم ولی شما نمی‌توانید دلیل صحیحی برای غیبت بیان کنید.

می‌گوییم: بحث با کسی بود که می‌گوید، نیازی نداریم که به صورت تفصیلی به دلیل و تفسیر آیات متشابه علم پیدا کنیم، بلکه همان علم اجمالی و مختصری که داریم کفایت می‌کند، و هرگاه در صدد فهمیدن وجوه تفصیلی آیات متشابه برآمدیم به این صورت نیست که وظیفهٔ ما باشد بلکه حالت تبرعی و داوطلبانه خواهد داشت. حالا چنانچه شما خودتان را به آن قانع کرده و دلتان به آن خوش است، ما هم می‌توانیم دلیل صحّت غیبت و حکمت آن که با عصمت امام منافات ندارد را بیان کنیم [و ثابت کنیم که امکان دارد].

البته به زودی هدف و حکمت غیبت را در همین کتاب ذکر خواهیم کرد، همان طور که مفصّلاً در کتاب امامت در این باره گفت و گو کرده‌ایم.

ثمّ يقال: كيف يجوز أن يجتمع صحّة إمامة ابن الحسنعليه‌السلام بما بيّناه من سياقة الأصول العقليّة، مع القول، بأنّ الغيبة لا يجوز أن يكون لها سبب صحيح وهل هذا إلّا تناقض، ويجري مجرى القول بصحّة التوحيد والعدل، مع القطع، على أنّه لا يجوز أن يكون للآيات المتشابهات وجه يطابق هذه الأصول.

ومتى قالوا: نحن لا نسلّم إمامة ابن الحسنعليه‌السلام، كان الكلام معهم في ثبوت الإمامة دون الكلام في سبب الغيبة، وقد تقدّمت الدلالة على إمامتهعليه‌السلام بما لا يحتاج إلى إعادته.

وإنّما قلنا ذلك: لأنّ الكلام في سبب غيبة الإمامعليه‌السلام فرع على ثبوت إمامته، فأمّا قبل ثبوتها، فلا وجه للكلام في سبب غيبته، كما لا وجه للكلام في وجوه الآيات المتشابهات وإيلام الأطفال وحسن التعبّد بالشرائع قبل ثبوت التوحيد والعدل.

بعد در ادامه گفته می‌شود: چگونه ممکن است که [اعتقاد به] صحت امامت فرزند امام حسن عسکریعليه‌السلام آن طور که با اصول و قواعد عقلیه اثبات کردیم با این قول که غیبت ایشان دارای سبب و حکمت صحیحی نمی‌باشد جمع شود؟ آیا این تناقض گویی نیست؟

[این تناقض گویی] دقیقاً مثل اعتقاد به صحّت توحید و عدل است همراه با یقین به این که آیات متشابه قرآنی، دلیلی راکه مطابق با توحید و عدل باشد، ندارد.

هر وقت بگویند: ما امامت فرزند امام حسن عسکری را مسلم نمی‌دانیم، در این صورت بحث با آن‌ها در باب اثبات امامت حضرت است، نه در تعیین علّت غیبت، و دلیل اثبات امامت حضرت نیز قبلاً ذکر شده و نیازی به تکرار آن نیست.

این مطلب را به این جهت بیان کردیم که بحث در علّت غیبت امامعليه‌السلام فرع بر ثبوت امامت ایشان است، لذا قبل از اثبات امامت حضرت، دلیلی ندارد که در مورد علّت غیبت بحث کنیم، چنان که پیش از ثبوت توحید و عدل دلیلی ندارد که از وجوه و ادله آیات متشابه قرآنی یا حکمت بیماری اطفال و یا حُسن پذیرش دستورات دین و تعبد به شرایع بحث کنیم.

فإن قيل: إلّا كان السائل بالخيار بين الكلام في إمامة ابن الحسن‌عليه السلام ليعرف صحّتها من فسادها، وبين أن يتكلّم في سبب الغيبة.

قلنا: لا خيار في ذلك لأنّ من شكّ في إمامة ابن الحسن‌عليه السلام يجب أن يكون الكلام معه في نصّ إمامته والتشاغل بالدلالة عليها، ولا يجوز مع الشكّ فيها أن نتكلّم في سبب الغيبة، لأنّ الكلام في الفروع لا يسوّغ إلّا بعد إحكام الأصول لها، كما لا يجوز أن يتكلّم في سبب إيلام الأطفال قبل ثبوت حكمة القديم تعالى وأنّه لا يفعل القبيح.

وإنّما رجحنا الكلام في إمامته‌عليه السلام على الكلام في غيبته وسببها، لأنّ الكلام في إمامته مبنيّ على أمور عقليّة لا يدخلها الإحتمال، وسبب الغيبة ربّما غمض واشتبه فصار الكلام

اگر گفته شود: کسی که سؤال می‌کند، مخیر است بین این‌که پیرامون امامت فرزند امام حسن عسکری‌عليه السلام سؤال کند تا صحّت و فساد آن را بفهمد و بین این‌که در باب علّت و فلسفه غیبت سؤال کند.

خواهیم گفت: سائل چنین حقی ندارد؛ چرا که بحث با کسی که در امامت آن حضرت شکّ و تردید دارد، می‌بایست در مورد نصّ به امامت ایشان [متمرکز] باشد و مشغول دلایل این امر شد و اصلاً صحیح نیست با این شخص که در اصل امامت شک دارد، در فلسفه و علّت غیبت بحث کرد.

چون اقدام به مباحثه در فروع در صورتی درست است که اصول آن مستحکم و اثبات شده باشد. چنان‌که قبل از اثبات حکمت خداوند متعال و این‌که فعل قبیح از او صادر نمی‌شود، نمی‌توان از فلسفه و علّت بیماری اطفال [بی‌گناه] صحبت کرد.

بحث امامت حضرت ولی عصرعليه السلام را به این دلیل بر مسأله غیبت و علّت آن مقدم کرده و ترجیح دادیم که موضوع امامت حضرت بر امور و ادله عقلی بنا گذاشته شده است و احتمال و شک در آن راه ندارد، در حالی که مسأله علّت و فلسفه غیبت مشکل بوده و مورد شبهه و اشکال قرار گرفته است. بنابراین گفت و گو در مسائل واضح و روشن،

في الواضح الجليّ أولى من الكلام في المشتبه الغامض، كما فعلناه مع المـخالفين للـملّة، فرجّحنا الكلام في نبوّة نبيّناﷺ على الكلام عـلى ادّعـائهم تأبـيد شـرعهم، لظـهور ذلك وغموض هذا، وهذا بعينه موجود هاهنا.

ومتى عادوا إلى أن يقولوا الغيبة فيها وجه من وجوه القبح، فقد مضى الكلام عليه، على أنّ وجوه القبح معقولة وهي كونه ظلماً أو كذباً أو عبثاً أو جهلاً أو استفساداً، وكلّ ذلك ليس بحاصل هاهنا، فيجب أن لا يدّعى فيه وجه القبح.

فإن قيل: إلّا منع الله الخلق من الوصول إليه وحال بينهم وبينه ليقوم بالأمر ويحصل ما

مقدم‌تر و سزاوارتر است تا بحث در مواردی که دارای شبهه و تردید است. چنان‌که به همین طریق با مخالفین اسلام هم عمل می‌کنیم؛ یعنی بحث در نبوت پیامبر اکرمﷺ را بر [ردّ] ادعای آن‌ها مبنی بر ابدی بودن دینشان [از جمله مسیحیّت و یـهودیّت] مـقدّم داشته و ترجیح داده‌ایم. چرا که بحث در حقانیّت نبوت رسول اکرمﷺ روشن و آشکار است حال آن‌که مسأله ردّ ادعای آن‌ها [و اثبات نسخ شدن شرعیّت آنان تـوسط قـرآن] پیچیده است. همین مسأله در اینجا و موضوع بحث ما نیز جریان دارد.

چنانچه معترضین [و کسانی که اشکال به غیبت دارند] برگردند به این نکـته کـه در اعتقاد به غیبت، وجه قبح و زشتی وجود دارد، [در جواب خواهیم گفت که] پاسخ به این اعتراض قبلاً [و در فصل اوّل] داده شد.

بعلاوه این‌که وجوه و امور قبیح، معقول [و قابل تشخیص] هستند به این‌که غـیبت موجب دروغ، بیهودگی، جهل و فساد باشد و هیچ کدام از این موارد در اعتقاد به غیبت وجود ندارد، بنابراین نباید ادّعا کرد که در مورد غیبت وجه قبحی وجود دارد.

اگر گفته شود: چرا خداوند مانع از رسیدن آسیب خلق به ایشان نشده، و در عوض بین مردم و ایشان تا زمانی که قـیام فـرموده و لطـف بـاری تـعالی بـه واسـطه حـضور و ظهورش برای ما حاصل شود جدایی انـداخت؟ چـنان‌که در مـورد پـیامبر اکـرمﷺ

هو لطف لنا، كما نقول في النبي ﷺ إذ بعثه الله تعالى (فإنّ الله تعالى) يمنع منه ما لم يؤدّ فكان يجب أن يكون حكم الإمام مثله.

قلنا: المنع على ضربين:

أحدهما: لا ينافي التكليف بأن لا يلجأ إلى ترك القبيح.

والآخر: يؤدّي إلى ذلك.

فالأوّل قد فعله الله تعالى من حيث منع من ظلمه بالنّهي عنه والحثّ على وجوب طاعته، والانقياد لأمره ونهيه، وأن لا يعصى في شيء من أوامره، وأن يساعد على جميع ما يقوّي أمره ويشيّد سلطانه، فإنّ جميع ذلك لا ينافي التكليف، فإذا عصى من عصى في ذلك

می‌گوییم که خداوند تبارک و تعالی زمانی که ایشان را مبعوث فرمود و پیش از آن‌که وظیفه رسالت را ادا کند آسیب‌های مردم را از ایشان دور کرد، پس لازم است که امام هم مثل پیامبر باشد [و خداوند پیش از این‌که قیام کند، او را از گزند دیگران حفظ کند].

می‌گوییم: منع [خداوند] دو نوع است: یکی این‌که منافاتی با تکلیف نداشته باشد، به عبارت دیگر [مکلف را] وادار به ترک گناه نکند [چون لازمه تکلیف این است که مکلف مختار باشد]. و نوع دیگر این‌که منجر به منافات با تکلیف بشود [و با تکلیف منافات داشته باشد].

امّا نوع اوّل: پروردگار این منع را انجام داده است، به این ترتیب که به وسیله نهی از ظلم به ایشان، مردم را از آزار حضرت منع کرده و نسبت به فرمانبرداری و فروتنی و پذیرش امر و نهی ایشان تشویق و ترغیب فرموده که مکلف در مورد هیچ کدام از اوامرش سرپیچی نکند و به هر چیزی که موجب تقویت و استحکام دستورهای ایشان و سلطنت حضرت [در قلوب مردم] می‌شود کمک کند؛ که هیچ کدام از این‌ها با تکلیف منافات ندارند.

بنابراین اگر کسی در این موارد سرپیچی کرده و کاری که غرض مطلوب [یعنی

ولم يفعل ما يتمّ معه الغرض المطلوب، يكون قد أتى من قبل نفسه لا من قبل خالقه.

والضرب الآخر أن يحول بينهم وبينه بالقهر والعجز عن ظلمه وعصيانه، فذلك لا يصحّ اجتماعه مع التكليف فيجب أن يكون ساقطاً.

فأمّا النبيّ صلى الله عليه وآله فإنّما نقول يجب أن يمنع الله منه حتّى يؤدّي الشرع، لأنّه لا يمكن أن يعلم ذلك إلّا من جهته، فلذلك وجب المنع منه.

وليس كذلك الإمام، لأنّ علّة المكلّفين مزاحة فيما يتعلّق بالشرع، والأدلّة منصوبة على ما يحتاجون إليه، ولهم طريق إلى معرفتها من دون قوله، ولو فرضنا أنّه ينتهي الحال إلى حدّ

هدايت و سعادتمندى] با آن به دست مى‌آيد را انجام نداد، اين از قِبل خود اوست نه از طرف خالق جلّ جلاله.

امّا نوع دوم: اين‌كه خداوند با قهر و غلبه بين خلق و امام حائل شود [و آن‌ها را از هم جدا كند] و خلق را از توان آزار رساندن و نافرمانى از او عاجز كند [به گونه‌اى كه نتوانند از اوامرش سرپيچى كنند]؛ اين امر با تكليف [كه بايد در حال اختيار باشد] قابل جمع نيست و واضح است كه اين نوع مانع شدن خداوند از آسيب رساندن به پيامبر صحيح نيست.

امّا در مورد پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله لازم بود كه خداوند تا زمان ابلاغ رسالت حضرت، مانع از آزار رسيدن به ايشان شود؛ به دليل اين‌كه ابلاغ رسالت [به مردم] ممكن نيست مگر در صورت منع آسيب از ايشان [و در نتيجه سلامت آن حضرت].

امّا در مورد امام اين طور نيست. به خاطر اين‌كه عذر مكلفين در آنچه كه تعلق به شرع دارد مرتفع شده است[1] و ادله هم بنابر نيازهاى مكلفين نصب شده و راه شناخت

---

۱. يعنى دستورهايى كه قبلاً در شرع توسط پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله براى آن‌ها آورده شده، هرگونه عذر و بهانه را از ايشان سلب كرده است، بنابراين آن‌ها نمى‌توانند بگويند: چون امام حضور نداشت ما به احكام دينمان عمل نكرديم و عذرشان هم پذيرفته شود.

لا يعرف الحقّ من الشرعيّات إلّا بقوله، لوجب أن يمنع الله تعالى منه ويظهره بحيث لا يوصل إليه مثل النبيّ ﷺ.

ونظير مسألة الإمام أنّ النبي ﷺ إذا أدّى ثمّ عرض فيما بعد ما يوجب خوفه لا يجب على الله تعالى المنع منه لأنّ علّة المكلّفين قد انزاحت بما أدّاه إليهم فلهم طريق إلى معرفة لطفهم.

اللّهمّ إلّا أن يتعلّق به أداء آخر في المستقبل فإنّه يجب المنع منه كما يجب في الإبتداء، فقد سوّينا بين النبيّ والإمام.

شریعت هم قبل از امام برای آن‌ها مشخص شده. اگر فرض کنیم که کار به جایی برسد که حقیقت شرع فقط از طریق امام شناخته می‌شود، در این صورت واجب است که خداوند مانع آسیب رسیدن به او شده و او را به گونه‌ای ظاهر کند که هیچ آزاری به او نرسد، مثل پیامبر اکرم ﷺ.

مسأله امام نظیر این است که وقتی پیامبر ﷺ رسالتش را ابلاغ کرد و بعداً خطر جانی برای او به وجود بیاید که موجب ترس شود، دیگر بر خداوند واجب نیست که خطر را از ایشان دفع کند [به این معنا که باید مانع از خطر شود]؛ چرا که عذر مکلفین به وسیله آنچه که او آورده و ابلاغ کرده برطرف شده است و راه معرفت و شناخت لطف خداوند که متوجّه آن‌هاست برای ایشان ایجاد شده است و دیگر عذری ندارند.

مگر این‌که پیامبر ﷺ وظیفه دیگری داشته باشد که در آینده باید انجام دهد، در این صورت همان‌گونه که در ابتدای امر و قبل از انجام رسالت واجب بود که خداوند مانع بشود آسیب رسیدن به ایشان را، در اینجا هم واجب خواهد بود. بنابراین پیامبر ﷺ و امام از این جهت مساوی بوده و فرقی با هم ندارند.

فإن قيل: بيّنوا على (كلّ) حال ـوإن لم يجب عليكم ـوجه علّة الاستتار وما يمكن أن يكون علّة على وجه ليكون أظهر في الحجّة وأبلغ في باب البرهان.

قلنا: ممّا يقطع على أنّه سبب لغيبة الإمام هو خوفه على نفسه بالقتل بإخافة الظالمين إيّاه، ومنعهم إيّاه من التصرّف فيما جعل إليه التدبير والتصرّف فيه فإذا حيل بينه وبين مراده، سقط فرض القيام بالإمامة، وإذا خاف على نفسه وجبت غيبته، ولزم استتاره كما استتر النبيّ ﷺ تارة في الشعب، وأخرى في الغار ولا وجه لذلك إلّا الخوف من المضارّ الواصلة إليه.

اگر گفته شود: اگرچه بر شما لازم نيست كه علّت و فلسفه غيبت امام يا آنچه كه مى‌تواند علّت آن باشد را بيان كنيد، لكن براى اين‌كه دليل و برهان شما روشن‌تر و بليغ‌تر بشود، آن را بگوييد.

مى‌گوييم: از جمله عللى كه يقيناً سبب غيبت امام عليه السلام شده، ترس حضرت براى حفظ جانشان بود. [قبلاً هم گذشت كه حفظ جان امام بر همه حتى خود ايشان هم واجب است. چرا كه واسطه فيض الهى است، پس نه به خاطر خودشان كه به خاطر حفظ مصالح كلى دين، جانشان بايد حفظ شود.] و اين‌كه ستمگران با ايجاد رعب و وحشت ايشان را از تصرف در آنچه كه خداوند تدبير و تصرف در آن را براى او قرار داده بود منع كردند [و اجازه انجام وظايف امامت را به ايشان ندادند]. بنابراين وقتى كه بين حضرت و مقصود و هدفش [يعنى انجام مأموريت امامت] حائل شدند، وظيفه قيام به امر امامت هم از ايشان ساقط شد و وقتى كه بر جان خودش ترسيد، غيبتش واجب شد. درست مثل پيامبر اكرم ﷺ كه گاهى در شعب ابى طالب و گاهى در غار ثور كه دليلش هم فقط ترس از آزار رسيدن به جان آن حضرت بود، مخفى شدند.

وليس لأحد أن يقول: إنّ النبي ﷺ ما استتر عن قومه إلّا بعد أدائه إليهم ما وجب عليه أداؤه ولم يتعلّق بهم إليه حاجة، وقولكم في الإمام بخلاف ذلك، وأيضاً فإنّ إستتار النبي ﷺ ما طال ولا تمادى، واستتار الإمام قد مضت عليه الدهور، وانقرضت عليه العصور.

وذلك أنّه ليس الأمر على ما قالوه، لأنّ النبي ﷺ إنّما استتر في الشعب والغار بمكّة قبل الهجرة وماكان أدّى جميع الشريعة، فإنّ أكثر الأحكام ومعظم القرآن نزل بالمدينة، فكيف أوجبتم أنّه كان بعد الأداء، ولو كان الأمر على ما قالوه من تكامل الأداء قبل الاستتار، لما كان ذلك رافعاً للحاجة إلى تدبيره وسياسته وأمره ونهيه، فإنّ أحداً لا يقول إنّ النبي ﷺ بعد أداء الشرع غير محتاج إليه ولا مفتقر إلى تدبيره، ولا يقول ذلك معاند.

کسی نمی‌تواند بگوید: مخفی شدن رسول خدا ﷺ پس از انجام وظایف رسالت و ابلاغ آنچه که باید به مردم می‌رساندند بوده و مردم هم نیازی به ابلاغ رسالت ایشان نداشتند و آنچه که شما در مورد امام ادّعا می‌کنید خلاف این است.

و همچنین کسی نمی‌تواند بگوید: مخفی شدن پیامبر طولانی و متمادی نبود، در حالی که از استتار امام قرن‌ها و مدّت‌های مدیدی است که می‌گذرد.

چون اصلاً مسأله به این صورتی که ممکن است گفته شود، نیست. چرا که پیامبر اکرم ﷺ در شعب ابی طالب و در غار ثور قبل از هجرت مخفی شدند که هنوز بسیاری از دستورهای شرع مقدّس را به مردم ابلاغ نکرده بودند و [همان طور که همه می‌دانند] اکثر احکام الهی و بیشتر آیات نورانی قرآن کریم در مدینه نازل شد. پس چگونه می‌گویید که مخفی شدن پیامبر بعد از انجام وظایف رسالتش بوده؟ برفرض که مسأله به این ترتیبی که می‌گویند باشد و حضرت قبل از مخفی شدن، وظایف رسالت را انجام داده بود، این امر هرگز موجب نمی‌شود که مردم دیگر نیازی به تدبیر و سیاست و امر و نهی پیامبر نداشته باشند و کسی هم نگفته و نمی‌گوید که پس از انجام وظایف رسالت توسط حضرت، مردم به تدبیرات رسول خدا ﷺ نیازی ندارند، حتی دشمن هم چنین ادعایی نکرده است.

وهو الجواب عن قول من قال: إنّ النبي ﷺ ما يتعلّق من مصلحتنا قد أدّاه وما يؤدّي في المستقبل لم يكن في الحال مصلحة للخلق، فجاز لذلك الاستتار وليس كذلك الإمام عندكم لأنّ تصرّفه في كلّ حال لطف للخلق، فلا يجوز له الإستتار على وجه، ووجب تقويته والمنع منه ليظهر ويزاح علة المكلّف.

لأنّا قد بيّنا أنّ النبي ﷺ مع أنّه أدّى المصلحة الّتي تعلّقت بتلك الحال فلم يستغن عن أمره ونهيه وتدبيره بلا خلاف بين المحصّلين، ومع هذا جاز له الإستتار، فكذلك الإمام.

على أن أمر الله تعالى له بالاستتار بالشعب تارة وفي الغار أخرى ضرب من المنع منه،

مطلب بالا جواب این اشکال هم هست که کسی بگوید: رسول خدا آنچه [از احکام و دستورهای الهی] را که به مصلحت ما بوده ابلاغ فرموده است و دستورهایی را که در آینده قرار بود ابلاغ فرماید آن موقع به مصلحت مردم نبوده، بنابراین کاملاً صحیح است که [به خاطر این قسم دوم که هنوز ابلاغ نشده] مخفی شود.

امّا در مورد امام، طبق اعتقاد شما [شیعه] این گونه نیست چون در هر حالی تدبیر و تصرفش در امور، لطف خداوند بر مردم است، پس لزومی ندارد که مخفی شود [بلکه] می‌بایست تقویت شده و از مزاحمت‌های [احتمالی] نسبت به ایشان جلوگیری شود و موانع تکلیف [اطاعت از امام] از دوش مکلفین و مردم برداشته شود.

پاسخ: ما قبلاً هم گفتیم: درست است که پیامبر همه احکام و دستورهای دینی که به مصلحت مردم بود را به آن‌ها ابلاغ کرد؛ امّا این مسأله هرگز موجب نشد که مردم نیازی به تدبیر و تصرف حضرت در امور نداشته باشند. فلذا خداوند به آن حضرت اجازه داد که مخفی شود. مسأله امام‌علیه السلام هم به همین ترتیب است [که مردم هرگز از تدبیر و سیاست ایشان بی‌نیاز نمی‌شوند].

بعلاوه همین که خداوند متعال امر می‌کند که ایشان گاهی در شعب ابی طالب و گاهی در غار مخفی شود، خود نوعی جلوگیری از آسیب رسیدن به حضرت است، چرا که

لأنّه ليس كلّ المنع أن يحول بينهم وبينه بالعجز أو بتقويته بـالملائكة، لأنّـه لا يـمتنع أن يفرض في تقويته بذلك مفسدة في الدّين فلا يحسن من الله تعالى فعله، ولوخالياً من وجوه الفساد وعلم الله تعالى أنّه تقتضيه المصلحة لقوّاه بالملائكة، وحال بينهم وبينه، فلمّا لم يفعل ذلك مع ثبوت حكمته ووجوب إزاحة علّة المكلّفين، علمنا أنّه لم يتعلّق به مصلحة بل مفسدة.

وكذلك نقول في الإمام‌؈: إنّ الله تعالى منع من قتله بأمره بالإستتار والغيبة، ولو علم أنّ المصلحة تتعلّق بتقويته بالملائكة لفعل، فلمّا لم يفعل مع ثبوت حكمته ووجوه إزاحـة علّة المكلّفين في التكليف، علمنا أنّه لم يتعلّق به مصلحة، بل ربما كان فيه مفسدة.

همیشه به این صورت نیست که به وسیله عجز و ناتوانی دشمن و یا به کمک ملائکه مانع از آزار دیدن پیامبر شود. زیرا اگر همواره به این ترتیب جان او را حفظ کند، ممکن است مفسده‌ای در دین به وجود بیاید، بنابراین انجام این کار [که با وسایل غیر عـادی جان پیامبرش را حفظ کند] در تمام حالات و پیشامدها و همه موارد خطر، از خداونـد شایسته نیست. لذا چنانچه این عمل مفسده‌ای در دین نداشته باشد، و خداوند تـبارک و تعالی بداند که مصلحت اقتضا می‌کند، حتماً پیامبرش را به وسیله ملائکه تقویت کرده و بین ایشان و دشمنانش فاصله می‌اندازد. و اگر این امر را انجام نداد، با توجّه به این‌که حکمت خدا ثابت شده [که خداوند عملش مطابق با حکمت عالیه است و هر کاری را به مقتضای حکمت انجام می‌دهد] و نیز ثابت شده که بر خداوند لازم است تا موانع انجام تکلیف توسط مکلفین را بردارد، خواهیم دانست که حفظ جان پیامبر در آن مقطع و به آن روش مصلحت نبوده، بلکه مفسده‌ای داشته است.

به همین ترتیب در مورد امام؈ هم می‌گوییم: خداوند تبارک و تعالی با امر به اختفا و غیبت امام، از کشته شدن حضرت جلوگیری کرده است، و اگر می‌دانست که مصلحت در تقویت ایشان به وسیله ملائکه است، این کار را حتماً انجام می‌داد، حال که خداوند چنین نکرده، با توجّه به ثبوت حکمت و لزوم رفع مانع از تکلیف مکـلفین خـواهـیم دانست که این کار به مصلحت نبوده و چه بسا در آن مفسده‌ای هم وجود داشته است.

بل الّذي نقول: إنّ في الجملة يجب على الله تعالى تقوية يد الإمام بما يتمكّن معه من القيام، ويبسط يده، ويمكن ذلك بالملائكة وبالبشر فإذا لم يفعله بالملائكة علمنا أنّه لأجل أنّه تعلّق به مفسدة، فوجب أن يكون متعلّقاً بالبشر، فإذا لم يفعلوه أتوا من قبل نفوسهم لا من قبله تعالى، فيبطل بهذا التحرير جميع ما يورد من هذا الجنس.

وإذا جاز في النبي صلى الله عليه وآله أن يستتر مع الحاجة إليه لخوف الضرر وكانت التبعة في ذلك لازمة لمخيفيّة ومحوجيّة إلى الغيبة، فكذلك غيبة الإمام عليه السلام سواء.

فأمّا التفرقة بطول الغيبة وقصرها فغير صحيحة، لأنّه لا فرق في ذلك بين القصير

خلاصه آنچه که ما در این مورد اعتقاد داریم این است که بر خداوند تبارک و تعالی لازم و واجب است که امام را به وسیله آنچه که بتواند قیام به امر امامت کند تقویت فرموده و دست او را [در تدبیر امور و مصالح مردم] باز بگذارد.

انجام این عمل نیز به وسیله ملائکه و امور غیر معمول و یا به وسیله انسان‌ها ممکن است، و وقتی که خداوند به وسیله ملائکه انجام نداد، خواهیم دانست که در این عمل مفسده‌ای وجود داشته است. در نتیجه انجام این عمل را به بشریت سپرده [تا انسان‌ها یاری دهندگان امام باشند]، و چنانچه جامعه بشری از یاری امامشان سر باز زدند، ضرری که از این جهت متوجّه آن‌ها می‌شود از ناحیه خودشان است نه خداوند تبارک و تعالی.

با توجّه به توضیحات فوق تمامی ایرادات و اشکالات از این قبیل ابطال می‌شود.

و زمانی که مخفی شدن برای پیامبر صلى الله عليه وآله با وجود نیاز مردم به ایشان و به خاطر وجود ضرر جانی برای حضرت، صحیح باشد، به تبعیت از پیامبر، لزوم غیبت امام و این‌که ایشان مجبور به غیبت شدند، صحیح و درست است. لذا غیبت امام عليه السلام با مخفی شدن پیامبر [در فلسفه غیبت] فرقی ندارد.

امّا این‌که بخواهیم بین این دو [غیبت پیامبر و امام] از نظر طولانی یا کوتاه بودن فرق

المنقطع والطويل الممتدّ، لأنّه إذا لم يكن في الإستتار لائمة على المستتر إذا أحوج إليه، بل الائمّة(اللاّئمة)على من أحوجه إليها، جاز أن يتطاول سبب الاستتار كما جاز أن يقصر زمانه.

فإن قيل: إذا كان الخوف أحوجه إلى الإستتار فقد كان آباؤه عليهم السلام عندكم على تقيّة وخوف من أعدائهم، فكيف لم يستتروا؟

قلنا: ما كان على آبائه عليهم السلام خوف من أعدائهم، مع لزوم التقيّة والعدول عن التظاهر بالإمامة ونفيها عن نفوسهم، وإمام الزّمان عليه السلام كلّ الخوف عليه، لأنّه يظهر بالسيف، ويدعو

بگذاریم، صحیح نیست؛ چون غیبت بین این‌که کوتاه و منقطع، یا طولانی و ممتد باشد، هیچ تفاوتی و فرقی وجود ندارد. چرا که در مورد غیبت وقتی بر امام مستتری که او را مجبور به مخفی شدن کرده‌اند، ملامتی نیست، بلکه ملامت و سرزنش کسانی لازم است که امام را مجبور به این کار کرده‌اند، جایز است که سبب و علت غیبت در موردی طولانی باشد و یا این‌که کوتاه باشد. [در هر صورت و در اصل غیبت، فرقی ندارند].

اشکال: چنانچه ترس، ایشان را مجبور به اختفا و غیبت کرده است، پس چرا پدران ایشان که از دشمنان در خوف بودند و به اعتقاد خود شما [امامیه] به تقیّه عمل می‌کردند غایب نشدند؟

پاسخ: خوفی که پدران حضرت از دشمنانشان داشتند با [امکان و حتی] لزوم تقیّه و اظهار نکردن امامت در نزد دشمن و یا حتی [در مواردی] نفی امامت از خودشان همراه بود [در واقع ایشان این امکان را داشتند که تقیّه کنند به این‌که یااظهار امامت نکنند و یا امامت را از خودشان نفی کنند]، امّا در مورد امام زمان عليه السلام چنین نیست چون تمام خوف و ترس متوجه ایشان است به این دلیل که [با توجّه به نصوص و روایات فراوان همه می‌دانستند] حضرت با شمشیر قیام کرده و مردم را به طرف [امامت و ولایت] خودش دعوت می‌کند و در مقابل مخالفینش جهاد خواهد کرد.

إلى نفسه، ويجاهد من خالفه عليه، فأيّ نسبة بين خوفه من الأعداء وخوف آبائه عليهم السلام لو لا قلّة التأمّل.

على أنّ آباءه عليهم السلام متى قتلوا أو ماتوا كان هناك من يقوم مقامهم ويسدّ مسدّهم يـصلح للإمامة من أولاده، وصاحب الأمر عليه السلام بالعكس من ذلك، لأنّ من المعلوم أنّه لا يقوم أحـد مقامه، ولا يسدّ مسدّه، فبان الفرق بين الأمرين.

وقد بيّنا فيما تقدّم الفرق بين وجوده غائباً لا يصل إليه أحد أو أكثرهم وبين عدمه حتّى إذا كان المعلوم التمكّن بالأمر يوجده.

بنابراين چه نسبتی بين خوف ايشان و پدرانش عليهم السلام وجود دارد؟ جز اين‌که فقط از کم توجهی ايراد گيرنده سرچشمه گرفته است.

علاوه بر اين پدران ايشان وقتی که به شهادت رسيده و از دنـيا مـی‌رفتند، کسـی از اولادشان بود که صلاحيت امامت و رهبری را دارا باشد و به امر امامت قيام کرده و جای او را بگيرد، امّا مسأله صاحب الامر عليه السلام عکس اين است بـه جـهت ايـن‌که بـی‌گمان در صورت شهادت آن حضرت، کسی جانشين و قائم مقام ايشان نمی‌شود. بنابراين بـين اين دو مسأله خيلی تفاوت وجود دارد.

بين امام غايب و امامی که وجود ندارد

و يا در آسمان است چه تفاوتی وجود دارد؟

ما قبلاً گفتيم تفاوت زيادی وجود دارد بين اين‌که امام وجود داشته بـاشد و غـائب باشد و هيچ کسی يا اکثر مردم دسترسی به ايشان نداشته بـاشند، و بـين ايـن‌که وجـود نداشته باشد تا زمانی که معلوم شود مردم نسبت به ايشان فرمانبردار خواهـند بـود آن وقت به وجود بيايد [که به صورت اشکال و جواب به بررسی آن می‌پردازيم].

وكذلك قولهم: ما الفرق بين وجوده بحيث لا يصل إليه أحد وبين وجوده في السماء.

بأن قلنا: إذا كان موجوداً في السّماء بحيث لا يخفى عليه أخبار أهل الأرض فالسماء كالأرض، وإن كان يخفى عليه أمرهم، فذلك يجري مجرى عدمه ثمّ نقلب عليهم في النبي ﷺ بأن يقال: أيّ فرق بين وجوده مستتراً وبين عدمه وكونه في السّماء فأيّ شيء قالوه قلنا مثله على ما مضى القول فيه.

وليس لهم أن يفرّقوا بين الأمرين بأنّ النبي ﷺ ما استتر من كلّ أحد وإنّما استتر من أعدائه، وإمام الزّمان مستتر عن الجميع.

اشکال دیگر مخالفین غیبت این است که می‌گویند: بین وجود امام غائبی که کسی به او دسترسی ندارد، و بین وجود همان امام که در آسمان باشد [نظیر اعتقادی که مسیحیان دارند که عیسی ؑ در آسمان‌ها است و ظهور خواهد کرد] چه فرقی هست؟

پاسخ: چنانچه امام در آسمان باشد و اخبار و اطلاعات اهل زمین از او مخفی نباشد [و همه اخبار ساکنان زمین در دسترس او باشد] در این صورت آسمان مثل زمین است و فرقی ندارد که در آسمان باشد یا در زمین و اگر در آسمان باشد و اخبار و اطلاعات اهل زمین از او مخفی باشد، که در این صورت به منزله عدم است [یعنی بود و نبودش یکی است. برای روشن‌تر شدن موضوع] مسأله را بر می‌گردانیم پیرامون نبی اکرم ﷺ به این ترتیب که اگر گفته شود: بین این‌که پیامبر مستتر و مخفی باشد و یا این‌که اصلاً وجود نداشته باشد و یا در آسمان باشد، چه فرقی هست؟ هر جوابی که مخالفین در پاسخ این سؤال بدهند ما هم عین همان را در مورد امام غایب خواهیم گفت.

و [مخالفین ما] نمی‌توانند بین این دو مسأله تفاوت قائل شوند به این ترتیب که پیامبر ﷺ از همه مخفی نشدند بلکه فقط از دشمنانش مخفی شدند در حالی که امام زمان ؑ از تمامی خلق پنهان شده‌اند.

لأنّا أوّلاً لا نقطع على أنّه مستتر عن جميع أوليائه والتجويز في هذا الباب كاف.

على أنّ النبي ﷺ لمّا استتر في الغار كان مستتراً من أوليائه وأعدائه ولم يكن معه إلّا أبوبكر وحده، وقد كان يجوز أن يستتر بحيث لا يكون معه أحد من وليّ ولا عدوّ إذا اقتضت المصلحة ذلك.

فإن قيل: فالحدود في حال الغيبة ما حكمها؟ فإن سقطت عن الجاني على ما يوجبها الشرع فهذا نسخ الشريعة، وإن كانت باقية فمن يقيمها؟

قلنا: الحدود المستحقّة باقية في جنوب مستحقّيها، فإن ظهر الإمام ومستحقّوها باقون

چون در جواب آن‌ها خواهیم گفت: اولاً: ما یقین نداریم که امام از تمامی خلق پنهان شده‌اند، و همین که این معنا [که از همه مخفی نباشند] امکان داشته باشد [برای ردّ مخالفین غیبت] کافی است.

بعلاوه زمانی که پیامبر اکرم ﷺ در غار مخفی شده بودند از همه مخفی بودند؛ اعم از دوست و دشمن و کسی جز ابوبکر همراه ایشان نبود، و از طرفی اگر مصلحت الهی اقتضا می‌کرد، که ایشان به گونه‌ای مخفی شوند که هیچ کس اعم از دوست و دشمن با ایشان نباشد، ممکن و کاملاً صحیح بود.

وضعیت اجرای حدود الهی در زمان غیبت

سؤال: وقتی که امام غایب است تکلیف حدود الهی چه می‌شود؟ اگر حدود الهی که شارع مقدّس بر جانی و قاتل واجب کرده [با غیبت امام] ساقط شوند که مسلماً نسخ شریعت است [و باطل] و چنانچه حدّ همچنان واجب باشد، در این صورت [با توجّه به غیبت امام] چه کسی باید آن را اقامه و اجرا کند؟

پاسخ: در زمان غیبت امام، حدود بر عهده مستحقان آن [مثل جانی، شارب خمر و ...] باقی است و چنانچه امام علیه السلام ظهور کرد و مستحقین حدود زنده بودند که امام با بیّنه

أقامها عليهم بالبيّنة أو الإقرار، وإن كان فات ذلك بموته كان الإثم في تفويتها على من أخاف الإمام وألجأه إلى الغيبة، وليس هذا نسخاً لإقامة الحدود، لأنّ الحدّ إنّما يجب إقامته مع التمكّن وزوال المنع، ويسقط مع الحيلولة، وإنّما يكون ذلك نسخاً لو سقط إقامتها مع الإمكان وزوال الموانع.

ويقال لهم: ما يقولون في الحال الّتي لايتمكّن أهل الحلّ والعقد من إختيار الإمام، ما حكم الحدود؟

و اقرار مستحق، حدّ و حدود الهی را جاری می‌فرماید، و امّا اگر شخص [مثلاً، جانی] مرده باشد، گناه [عدم اجرای حدود الهی] بر عهده کسانی است که موجب خوف امام‌شده و ایشان را مجبور به غیبت کرده‌اند و این نسخ اقامه حدود نیست، چرا که اقامه حدود زمانی واجب است که امام بتواند آن را اجرا کرده، مانعی هم وجود نداشته باشد.[1]

بعلاوه به آن‌ها [مخالفین و اهل سنّت] گفته می‌شود: اگر اهل حل و عقد نتوانند امامی را انتخاب کنند، در این صورت حکم حدود الهی چه می‌شود؟ و شما در این باره چه جوابی دارید؟

---

۱. آنچه که شیخ بزرگوار در این فقره و در مقام پاسخ به سؤال بیان می‌فرمایند مقدمه‌ای برای ادامه بحث و رسیدن به هدف مباحثه هستند که کاملاً بجا و درست است. امّا تمام جواب نیست. بنابراین به نظر می‌رسد تذکّر این نکته لازم باشد که اجرای حدود در زمان غیبت امام‌ع به عهده فقهای جامع الشرایط که نواب عام حضرت هستند گذارده شده است و بر ایشان هم نظیر امام در صورت تمکین و توانایی اجرای حدود واجب است و روایات هم که پس از امام در صورت عدم دسترسی به حضرت، امور مردم به فقهای بزرگوار سپرده شده، در کتب روایی ما موجود می‌باشد: از جمله توقیع شریف از امام زمان‌ع که فرمودند: و امّا الحوادث الواقعه فارجعوا فيها الى رواة حديثنا... و یا روایاتی که مثلاً، در باب وجوب رجوع در قضا و فتوی به راویان حدیث شیعه وارد شده و در وسائل الشیعه، ج ۲۷ ذکر شده‌اند. بنابراین در زمان غیبت، اقامه حدود در شأن فقهای شیعه است و راه نیابت عام یا ولایت فقیه راه مناسبی برای پاسخگویی به این گونه اشکال‌ها و سؤال‌ها است. البته در صورتی که امکان اجرای حدود توسط فقها وجود داشته باشد و حاکمیت جامعه در دست فقهای بزرگوار باشد نظیر آنچه که امروز در کشور عزیزمان ایران وجود دارد که حاکمیت در دست نیابت عام حضرت است. بنابراین اجرای حدود ممکن است و تمکن هم وجود دارد و مانعی هم در راه نیست. والله عالم.

فإن قلتم: سقطت، فهذا نسخ على ما ألزمتمونا.

وإن قلتم: هي باقية (في) جنوب مستحقّيها فهو جوابنا بعينه.

فإن قيل: قد قال أبوعليّ: إنّ في الحال الّتي لا يتمكّن أهل الحلّ والعقد من نصب الإمام يفعل الله ما يقوم مقام إقامة الحدود ويزاح علّة المكلّف.

و قال أبوهاشم: إنّ إقامة الحدود دنياويّة لا تعلّق لها بالدين.

قلنا: أمّا ما قاله أبوعليّ فلو قلنا مثله ما ضرّنا لأنّ إقامة الحدود ليس هو الّذي لأجله

اگر بگویید: حدود در این صورت ساقط می‌شود، که این همان نسخ شریعت است که شما ما را به آن متهم کردید.

اگر بگویید: حدود بر عهدهٔ مستحق آن باقی است که این‌هم همان جوابی است که ما به شما دادیم.

ادعای دو تن از بزرگان اهل سنّت در مورد اجرای حدود

اگر [در جواب ما] گفته شود: ابو علی[1] گفته است: در زمانی که اهل حل و عقد نتوانند امامی را انتخاب کنند و قادر به نصب امام نباشند، خداوند تبارک و تعالی کاری می‌کند که جایگزین اقامه حدود باشد و مانع تکلیف را برطرف می‌فرماید.

و ابو هاشم[2] گفته است: اجرای حدود مربوط به امور دنیایی است و ارتباطی به دین ندارد.

پاسخ به این دو ادّعا

و امّا آنچه که ابو علی گفته بود: اگر [بر فرض] ما هم مثل همین حرف را زده و جواب

---

۱. ابو علی همان محمّد بن عبد الوهاب بن سلام بن حمران بن لبان جبایی است که از ائمّه و بزرگان معتزله است و در عصر خودش رئیس علمای کلام بوده است. وی متولد ۲۳۵ و متوفای ۳۰۳ هق است.

۲. ابو هاشم عبد السلام بن محمّد بن عبد الوهاب جبایی است، او هم از بزرگان و ائمّه فرقه معتزله است. متولد سال ۲۷۷ و متوفای سال ۳۲۱هق است.

أوجبنا الإمام حتّى إذا فات إقامته انتقض دلالة الإمامة، بل ذلك تابع للشرع، وقد قلنا: إنّه لا يمتنع أن يسقط فرض إقامتها في حال انقباض يد الإمام أو تكون باقية في جنوب أصحابها، وكما جاز ذلك جاز أيضاً أن يكون هناك ما يقوم مقامها، فإذا صرنا إلى ما قاله لم ينتقض علينا أصل.

وأمّا ما قاله أبو هاشم: من أنّ ذلك لمصالح الدنيا فبعيد، لأنّ ذلك عبادة واجبة، ولو كان لمصلحة دنياويّة لما وجبت.

على أنّ إقامة الحدود عنده على وجه الجزاء والنكال جزء من العقاب وإنّما قدّم في دار

بدهیم، به اعتقاد ما ضرری نمی‌رساند، چرا که ما وجود امام را به خاطر اجرای حدود الهی واجب و ضروری نمی‌دانیم [و این گونه نیست که بگوییم امام فقط به این دلیل باید باشد تا حدود الهی اجرا شود] که اگر اقامه حدود منتفی شد و امکان نداشت دلیلی هم بر امامت نداشته باشیم، بلکه اجرای حدود تابع شرع است. به همین دلیل گفتیم که اگر دست امام باز نبوده و اجرای حدود امکان نداشته باشد و علیرغم این‌که بر عهده مستحق حدود آن باقی است، مانعی ندارد که وجوب آن ساقط شود. بنابراین وقتی این امر که ما می‌گوییم ممکن شد به همین ترتیب ممکن است که امر دیگری جانشین حدود شود. بنابراین اگر کلام ابو علی را هم بپذیریم برای اعتقاد ما [که وجوب لزوم وجود امام است] ضرری نداشته و آن را نقض نمی‌کند.

امّا آنچه ابو هاشم گفت که اجرای حدود برای مصالح دنیایی است؛ این حرف، خیلی بعید است، به این دلیل که اجرای حدود از عبادات واجب است که اگر صرفاً برای مصالح دنیوی بود که واجب نمی‌شد.

بعلاوه بنابر اعتقاد خود ابو هاشم، حدود به عنوان جزا و کیفر و عبرت و بخشی از عذاب اخروی است که به جهت مصلحتی که دارد قسمتی از آن مقدم شده و در دنیا واقع می‌شود.

الدنيا بعضه لما فيه من المصلحة، فكيف يقول مع ذلك أنّه لمصالح دنياويّة، فبطل ما قالوه.

فإن قيل: كيف الطريق إلى إصابة الحقّ مع غيبة الإمام؟

فإن قلتم: لا سبيل إليها.

جعلتم الخلق في حيرة وضلالة وشكّ في جميع أمورهم.

وإن قلتم: يصاب الحقّ بأدلّته.

قيل لكم: هذا تصريح بالاستغناء عن الإمام بهذه الأدلّة.

قلنا: الحقّ على ضربين عقليّ وسمعيّ، فالعقليّ يصاب بأدلّته، والسمعيّ عليه أدلّة

با این وصف چطور ابو هاشم می‌گوید حدّ[صرفاً] برای مصالح دنیایی است نه اخروی، بنابراین ادعای او باطل است.

چگونگی تشخیص اعتقاد حقّ در زمان غیبت

سؤال: با توجّه به غیبت امام، چگونه می‌توان به [اعتقاد] حقّ رسید؟

اگر بگویید راهی نیست؛ در این صورت خلق خدا را در تمام امورشان در حیرت و سرگردانی و گمراهی و شکّ قرار داده‌اید [که مسلماً اشتباه است].

اگر بگویید به وسیله ادله و براهین می‌توان به اعتقاد حقّ رسید؛ در این صورت به شما گفته می‌شود: این [اعتراف شما] تصریح به این است که با وجود این ادله نیازی به وجود امام زمان علیه السلام نیست.

پاسخ: [رسیدن به اعتقاد] حقّ به دو طریق ممکن است: طریقه عقلی و طریقه سمعی [یا نقلی].

طریقه عقلی: عبارت است از این‌که به وسیله ادله و براهین به اعتقاد حقّ برسیم.

طریقه سمعی یا نقلی: آن است که به وسیله ادله‌ای که از بیانات و گفتار صریح پیامبر

منصوبة من أقوال النبي صلى الله عليه وآله، ونصوصه، وأقوال الأئمّة عليهم السلام من ولده، وقد بيّنوا ذلك وأوضحوه، ولم يتركوا منه شيئاً لا دليل عليه.

غير أنّ هذا وإن كان على ما قلناه، فالحاجة إلى الإمام قد بيّنا ثبوتها لأنّ جهة الحاجة إليه المستمرّة في كلّ حال و زمان كونه لطفاً لنا على ما تقدّم القول فيه، ولا يقوم غيره مقامه، فالحاجة المتعلّقة بالسمع أيضاً ظاهرة، لأنّ النقل وإن كان وارداً عن الرسول صلى الله عليه وآله، وعن آباء الإمام عليهم السلام بجميع ما يحتاج إليه في الشريعة، فجائز على الناقلين العدول عنه، إمّا تعمّداً وإمّا لشبهة؛ فينقطع النقل، أو يبقى فيمن لا حجة في نقله.

وقد استوفينا هذه الطريقة في تلخيص الشافي فلا نطوّل بذكرها الكتاب.

اکرم صلى الله عليه وآله و ائمّه دین عليهم السلام که اولاد ایشان هستند [راه حقّ را] برای ما بیان کرده و توضیح داده‌اند و هیچ چیزی را بدون دلیل قاطع و محکم فروگذار نکرده‌اند.

علاوه بر این همان گونه که قبلاً نیاز به وجود امام را بیان کردیم، علّت این‌که ما در هر حال و زمان به وجود امام نیازمندیم این است که وجود ایشان در هر حالی برای ما لطف است، بنابراین هیچ کس و یا امر دیگری نمی‌تواند جانشین و جایگزین او باشد.

با این بیان طریقه سمعی و نقلی در رسیدن به حقّ هم روشن است. به خاطر این‌که اگرچه از طریق رسول خدا صلى الله عليه وآله و پدران بزرگوار امام زمان عليهم السلام تمام نیازهای دینی مردم در شریعت و احکام و دستورها وارد شده است، امّا ممکن است ناقلین و راویان حدیث عمداً و یا از روی اشتباه از حقّ عدول کرده [و خبر را مخالف حقّ نقل کرده] باشند و این امر موجب قطع نقل خبر از معصوم شده باشد و یا این‌که راوی کسی باشد که دلیلی بر صحّت نقل او نبوده [و روایتش معتبر نیست بنابراین وجود امام زمان واجب و لازم است].

این مسأله را مفصّلاً و در کتاب تلخیص الشافی متذکر شده‌ایم. بنابراین نیازی نیست که با ذکر دوباره آن کتاب را طولانی کنیم.

فإن قيل: لو فرضنا أنّ الناقلين كتم بعض منهم بعض الشريعة واحتيج إلى بيان الإمام ولم يعلم الحقّ إلّا من جهته، وكان خوف القتل من أعدائه مستمرّاً كيف يكون الحال.

فإن قلتم: يظهر وإن خاف القتل، فيجب أن يكون خوف القتل غير مـبيح له الاسـتتار ويلزم ظهوره.

وإن قلتم: لا يظهر وسقط التكليف في ذلك الشيء المكتوم عن الأمّة، خـرجـتم مـن الإجماع، لأنّه منعقد على أنّ كلّ شيء شرعه النبيّ ﷺ وأوضحه فهو لازم للأمّة إلى أن تقوم الساعة.

سؤال: فرض كنيم كه ناقلين اخبار بعضى از روايت‌ها و دستورهاى شرعى را كتمان كرده باشند و اعتقاد حقّ هم فقط از طريق امام شناخته مى‌شود، بنابراين نياز مبرمى بـه بيان و روشنگرى امام باشد، از طرفى هم ترس كشته شدن امام توسط دشمنانشان ادامه دارد، در اين صورت چه مى‌شود؟ و چه بايد كرد؟

۱ـ اگر بگوييد: در اين صورت امام بايد ظاهر شود، حتى اگر خطر كشته شدن ايشان وجود داشته باشد.

در اين صورت لازم مى‌آيد كه خطر مرگ و شهادت، دليل موجّهى براى غيبت ايشان نباشد. [بنابراين دليل شما مبنى بر اين‌كه خوف از مرگ ايشان موجب غيبت شده موجه نخواهد و براى غيبت كافى نيست.] پس بايد ظاهر شود.

۲ـ اگر بگوييد: امام ظاهر نمى‌شود و در مورد آن دسته از احكام كه از امّت پوشيده شده است، تكليف ساقط است.

در اين صورت شما از اجماع امّت اسلامى خارج شده‌ايد، چرا كه همه امّت اجماع دارند كه پيامبر اكرم ﷺ هر چه را كه به عنوان شريعت بيان فرموده‌اند، تا روز قيامت لازم الاجرا است.

وإن قلتم: إنّ التكليف لا يسقط، صرّحتم بتكليف ما لا يطاق، وإيجاب العمل بما لا طريق إليه.

قلنا: قد أجبنا عن هذا السؤال في التلخيص مستوفى، وجملته إنّ الله تعالى لو علم أنّ النقل ببعض الشرع المفروض ينقطع في حال يكون تقيّة الإمام فيها مستمرّة، وخوفه من الأعداء باقياً، لأسقط ذلك عمن لا طريق له إليه، فإذا علمنا بالإجماع أنّ تكليف الشرع مستمرّ ثابت على جميع الأمّة إلى قيام الساعة، علمنا عند ذلك أنّه لو اتّفق انقطاع النقل بشيء من الشرع لما كان ذلك إلّا في حال يتمكّن فيها الإمام عليه السلام من الظهور والبروز والإعلام والإنذار.

۳ـ واگر بگویید: تکلیف ساقط نمی‌شود؛ در این صورت صراحتاً تکلیف غیر مقدور نموده و عملی را واجب کرده‌اید که راهی برای رسیدن آن وجود ندارد. [یعنی تکلیفی به عهده مردم گذاشته‌اید که انجام آن از توان آن‌ها خارج است.]

پاسخ: ما در کتاب تلخیص مفصّلاً جواب این سؤال را بیان کرده‌ایم که خلاصه آن به این ترتیب است: اگر خداوند تبارک و تعالی بداند که امام در زمانی طولانی مجبور به تقیّه بوده وترس از کشته شدن ایشان توسط دشمنانشان کماکان وجود دارد و طبق آنچه که در فرض سؤال آمد، نقل برخی از دستورهای شرع مقدّس قطع شود، آن دسته از احکام و تکالیف [که دچار کتمان و یا دست‌کاری عمدی یا سهوی شده‌اند] از عهده کسانی که راهی برای رسیدن به آن ندارند برداشته می‌شود.

از طرفی وقتی که به وسیله اجماع امّت دانستیم که دستورهای دینی بر تمام آحاد امّت تا روز قیامت مستمراً ثابت است و تغییر نمی‌کند، خواهیم دانست که اگر نقل بخشی از دستورهای شرع مقدّس [به هر دلیل] قطع شود و به دست ما نرسد، این اتفاق در زمانی خواهد بود که امام بتواند ظهور کرده و حقّ را اعلام نموده و مردم را از نافرمانی خداوند بترساند.

وكان المرتضى ﷺ يقول أخيراً: لا يمتنع أن يكون هاهنا أمور كثيرة غير واصلة إلينا هي مودعة عند الإمامﷺ، وإن كان قد كتمها الناقلون ولم ينقلوها ولم يلزم مع ذلك سقوط التكليف عن الخلق، لأنّه إذا كان سبب الغيبة خوفه على نفسه (من الّذين أخافوه، فمن أحوجه إلى الاستتار أتى من قبل نفسه) في فوت ما يفوته من الشرع، كما أنّه أتى من قبل نفسه فيما يفوته من تأديب الإمام وتصرّفه من حيث أحوجه إلى الاستتار، ولو زال خوفه لظهر، فيحصل له اللّطف بتصرّفه، وتبيّن له ما عنده مما انكتم عنه، فإذا لم يفعل وبقي مستتراً أتى من قبل نفسه في الأمرين وهذا قويّ تقتضيه الأصول.

نظر سيّد مرتضی

سیّد مرتضیﷺ فرموده‌اند: ممکن است احکام و دستورهای زیادی [در شرع مقدّس] وجود داشته باشد که هنوز به ما نرسیده است و نزد امامﷺ به امانت گذارده شده باشند، مع ذلک این بدان معنا نیست که لزوماً تکلیف از دوش خلق برداشته شده باشد. به این دلیل که اگر علّت غیبت، خوف از کشته شدن حضرت توسط کسانی که موجب این ترس شده و ایشان را مجبور به استتار کرده‌اند باشد، ضرر این‌که بخشی از دستورهای دینی را از دست داده‌اند متوجّه خود آن‌هاست؛ چنان‌که از دست دادن تأدیب امام [و تحت تربیت امام بودن] و نعمت تصرف حضرت در امور از جانب خودشان است.

اگر این ترس و اجبار به غیبت از بین برود، حضرت ظاهر شده و به وسیله تصرف حضرت در امور، لطف خداوند حاصل می‌شود و آنچه راکه از مردم کتمان شده برایشان روشن و آشکار می‌سازد و وقتی حضرت ظهور نکرده ودر پرده غیبت بمانند، ضرری است که از جانب خود شخص مکلف متوجه‌اش شده است؛ چه در کتمان احکام دین و چه در عدم ظهور امامﷺ و این استدلال قوی و محکمی است که بر پایه اصول مسلّم استوار است.

وفي أصحابنا من قال: إنّ علّة الإستتار عن أوليائه خوفه من أن يشيّعوا خبره، ويتحدّثوا باجتماعهم معه سروراً (به) فيؤدّي ذلك الى الخوف من الأعداء وإن كان غير مقصود.

وهذا الجواب يضعف لأنّ عقلاء شيعته لا يجوز أن يخفى عليهم ما في إظهار اجتماعهم معه من الضرر عليه وعليهم، فكيف يخبرون بذلك [العامة] مع علمهم بما (عليه و) عليهم فيه من المضرّة العامّة، وإن جاز (هذا) على الواحد والإثنين لا يجوز على جماعة شيعته الّذين لا يظهر لهم.

على أنّ هذا يلزم عليه أن يكون شيعته قد عدموا الإنتفاع به على وجه لا يتمكّنون من

علت غیبت حضرت از شیعیان و دوستداران

بعضی از علما گفته‌اند: علّت غیبت حضرت از دوستان و ارادتمندان ایشان، خوف و ترس از این مطلب است که اخبار [دیدار با] امام علیه السلام شایع شده و همه جا پخش شود و شیعیان از روی خوشحالی، اجتماعشان با حضرت را نقل کرده و مورد گفت و گو قرار دهند، و همین مسأله منجر به تشدید خوف آن حضرت از دشمنان بشود؛ اگر چه هدف آن‌ها [از انتشار خبر] تشدید خوف حضرت نبوده باشد.

این بیان ضعیف است؛ چه این‌که به اعتقاد شیعه اصولاً و به حکم عقل ممکن نیست ضرری که در پی افشای زیارت و دیدار با امام متوجه حضرت و یا خودشان می‌شود را ندانند و بر آن‌ها مخفی باشد. بنابراین چگونه همه را به اجتماع با امام و زیارت حضرت با مسرّت و خوشحالی خبردار می‌کنند، در حالی که از ضرر این عمل برای امام و خودشان آگاهی کامل دارند.

البته ممکن است یکی دو نفر این کار را بکنند ولی جماعت [شیعه] این گونه نبوده واین عمل از آن‌ها سر نمی‌زند.

بعلاوه این حرف و ادّعا مستلزم این است که شیعیان حضرت، فیض بردن از وجود مبارک ایشان را آن گونه از دست بدهند که دیگر نتوانند تلافی کنند. چرا که اگر علّت

تلافيه وإزالته، لأنّه إذا علّق الإستتار بما يعلم من حالهم أنّهم يفعلونه فليس في مقدورهم الآن ما يقتضي من ظهور الإمام عليه السلام، وهذا يقتضي سقوط التكليف الّذي الإمام لطف فيه عنهم.

وفي أصحابنا من قال: علّة استتاره عن الأولياء ما يرجع إلى الأعداء، لأنّ انتفاع جميع الرعيّة من وليّ وعدوّ بالإمام إنّما يكون بأن ينفذ أمره ببسط يده فيكون ظاهراً متصرّفاً بلا دافع ولا منازع، وهذا ممّا المعلوم أنّ الأعداء قد حالوا دونه ومنعوا منه.

قالوا: ولا فائدة في ظهوره سرّاً لبعض أوليائه لأنّ النفع المبتغى من تدبير الأمّة لا يتمّ إلّا

غیبت حضرت را عملی بدانیم که شیعیان مرتکب آن شده و این عمل را از حالشان بفهمیم [که خبر زیارت حضرت را شایع می‌کنند] لکن در حال حاضر نمی‌توانند عملی انجام دهند که مقتضی ظهور امام باشد [به عبارت دیگر نمی‌توانند از افشای زیارت امام خودداری کنند] این امر موجب برداشتن وظیفه‌ای خواهد شد که وجود امام را در آن لطف دانستیم.

برخی دیگر از علمای ما گفته‌اند: علّت غیبت حضرت از دوستدارانش، به دشمنان ایشان برمی‌گردد. به این دلیل که نفعی که همگی مردم اعم از دوست و دشمن به برکت امام می‌برند در صورتی است که امر حضرت نافذ و دست ایشان در امور باز باشد، و بدون مانع و مخالفتی بتواند ظاهر شده و در امور خلق تصرف کند و این از جمله مسائل روشن است که دشمنان بین ایشان و مردم حائل شده و مانع از تصرف ایشان در امور مردم شده‌اند.

و در ادامه هم گفته‌اند: این‌که حضرت تنها برای بعضی از محبّین و دوستدارانش

بظهوره للكلّ ونفوذ الأمر، فقد صارت العلّة في استتار الإمام على الوجه الّذي هو لطف ومصلحة للجميع واحدة.

ويمكن أن يعترض هذا الجواب بأن يقال: إنّ الأعداء وإن حالوا بينه وبين الظهور على وجه التصرّف والتدبير، فلم يحولوا بينه وبين لقاء من شاء من أوليائه على سبيل الاختصاص، وهو يعتقد طاعته ويوجب اتّباع أوامره، فإن كان لا نفع في هذا اللّقاء لأجل الاختصاص لأنّه غير نافذ الأمر للكلّ، فهذا تصريح بأنّه لا انتفاع للشيعة الإماميّة بلقاء أئمّتها من لدن وفاة أمير المؤمنين إلى أيّام الحسن بن عليّ أبي القائم عليهما السلام لهذه العلّة.

ظاهر شود فایده‌ای ندارد، به جهت این‌که نفعی که می‌بایست از تدبیر امور امّت به دست‌بیاید، در صورتی تمام و کامل خواهد بود که برای همه مردم ظهور کرده و فرامینش نافذ باشد. بنابراین علّت و فلسفه غیبت امام برای تمام خلق [دوست و دشمن] یکپارچه لطف و مصلحت است [و فرقی نمی‌کند].

این جواب هم خالی از اشکال نیست و ممکن است که این گونه اعتراض شود: درست است که دشمن بین ایشان و ظهور و تصرف و تدبیر امور توسط ایشان حائل شده، اما بین ایشان و دیدار با هرکدام از محبّین امام که حضرت بنا بر خصوصیّتی اراده فرموده باشند حائل نشده‌اند؛ [آن هم از جمله] کسانی که به امامت و اطاعت ایشان معتقد و تبعیت از اوامر حضرت را واجب بدانند. پس اگر بنا باشد این دیدارهای اختصاصی به دلیل این‌که امر حضرت برای همه نافذ نیست [و حضرت در مقام حاکمیت بر جامعه نیست] هیچ نفعی نداشته باشد، این بیان تصریح دارد به این‌که پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام تا ایام امامت امام حسن عسکری علیه السلام پدر امام زمان علیه السلام شیعیان به همین دلیل هیچ انتفاع و بهره‌ای از امامانشان نبرده‌اند [چون امرشان نافذ نبوده و حاکمیت جامعه به دستشان نبوده است].

ويوجب أيضاً أن يكون أولياء أمير المؤمنين عليه السلام وشيعته لم يكن لهم بلقائه إنتفاع قبل انتقال الأمر إلى تدبيره وحصوله في يده، وهذا بلوغ من قائله إلى حدّ لا يبلغه متأمّل.

على أنّه لو سلّم أنّ الانتفاع بالإمام لا يكون إلّا مع الظهور لجميع الرعيّة ونفوذ أمره فيهم لبطل قولهم من وجه آخر، وهو أنّه يؤدّي إلى سقوط التكليف الّذي الإمام لطف فيه عن شيعته، لأنّه إذا لم يظهر لهم لعلّة لا يرجع إليهم ولا كان في قدرتهم وإمكانهم إزالته، فلا بدّ من سقوط التكليف عنهم، لأنّه لو جاز أن يمنع قوم من المكلّفين غيرهم لطفهم، ويكون التكليف

و همچنين موجب اين می‌شود كه شيعيان و دوستداران اميرالمؤمنين عليه السلام قبل از انتقال امر خلافت ظاهری به ايشان و حصول تدبير امّت به دست حضرت از زيارت و ديدار امام عليه السلام منتفع نشده و ديدارشان فايده‌ای نداشته باشد، اين بيان از كسی صادر شده است كه به حدّ بلوغ فكری و توان و دقت در امور نرسيده است.

علاوه بر آنچه كه گذشت اگر اين ادّعا پذيرفته شود كه انتفاع از محضر امام عليه السلام فقط در صورتی ممكن است كه حضرت برای همه ظهور كند و اوامرش در امور مردم نافذ باشد [به اين معنا كه حاكميت داشته باشد]، از اين جهت هم باطل است چون منجر به سقوط تكليفی می‌شود كه وجود امام در آن برای شيعيانش لطف خداوندی است [يعنی تكليف فرمانبری شيعه از امام برداشته می‌شود چون حضرت ظهور نكرده و حاكميت هم در دست او نيست] به اين دليل كه وقتی امام برای شيعيان به علّتی كه به آن‌ها مرتبط نباشد ظاهر نشود و از طرفی آن‌ها هم قدرت از بين بردن علّت غيبت را نداشته باشند، به ناچار بايد تكليف از شيعيان برداشته شده و ساقط شود. چرا كه اگر صحيح باشد عدّه‌ای از مكلفين و مردم [مثل دشمنانی كه موجب ترس امام شده‌اند] دسته ديگر را [كه شيعيان و مريدان حضرت هستند] از لطفی كه برای آن‌ها است منع كنند و از طرفی هم تكليفی (همان فرمانبرداری از امام) كه آن لطف [يعنی وجود امام] در آن لطف الهی است برجا

الّذي ذلك اللّطف لطف فيه مستمرّاً عليهم، لجاز أن يمنع بعض المكلّفين غيره بقيد وما أشبهه من المشي على وجه لا يمكن من إزالته، ويكون تكليف المشي مع ذلك مستمرّاً على الحقيقة.

وليس لهم أن يفرّقوا بين القيد وبين اللّطف من حيث كان القيد يتعذّر معه الفعل ولا يتوهّم وقوعه، وليس كذلك فقد اللّطف، لأنّ أكثر أهل العدل على أنّ فقد اللطف كفقد القدرة والآلة، (وأنّ التكليف مع فقد اللّطف فيمن له لطف معلوم كالتكليف مع فقد القدرة والآلة) ووجود الموانع، وأنّ من لم يفعل له اللطف ممّن له لطف معلوم غير مزاح العلّة في التكليف، كما أنّ الممنوع غير مزاح العلّة.

و مستمر باشد [به این معنا که از یک طرف مخالفین مانع از انتفاع و فیض بردن شیعه از وجود مبارک امام شوند و از طرفی تکلیف فرمانبرداری از امام که وجودش لطف الهی است بر عهده شیعه باقی باشد] این امر نظیر این است که بعضی از مکلفین پای دیگری را با زنجیر یا چیزی شبیه به آن به نحوی ببندند که او نتواند راه برود و قادر به باز کردن بند آن هم نباشد، و از طرفی هم تکلیف به راه رفتن در حقّ او استمرار داشته باشد.

آن‌ها نمی‌توانند بین قید و زنجیر و بین لطف فرقی بگذارند، از این جهت که قید و بند، انسان را از عمل متعذر می‌کند چون راه رفتن با قید محال است ولی فقدان لطف از این مقوله نیست. چون اکثر اهل عدل [شیعه و معتزله] بر این باورند که فقدان لطف مثل فقدان قدرت و وسیله است و این‌که تکلیف با نبودن لطف درباره کسی که لطف معلومی متوجّه او شده است؛ مثل تکلیف در صورت نبودن قدرت و نیز وجود مانع از انجام وظیفه است.

و باز عدلیه معتقدند: کسی که لطف برایش معلوم است ولی حاصل نشده، غیر از کسی است که مانع تکلیف از او برداشته شده است چنان که کسی که ممنوع از راه رفتن است، غیر از کسی است که مانعی در راه رفتن دارد.

والّذي ينبغي أن يجاب عن السؤال الّذي ذكرناه عن المخالف أن نقول: إنّا أوّلاً لا نقطع على استتاره عن جميع أوليائه، بل يجوز (أن يظهر) لأكثرهم ولا يعلم كلّ إنسان إلّا حال نفسه، فإن كان ظاهراً له فعلته مزاحه، وإن لم يكن ظاهراً له علم أنّه إنّما لم يظهر له لأمر يرجع إليه وإن لم يعلمه مفصّلاً لتقصير من جهته، وإلّا لم يحسن تكليفه.

آنچه که شایسته است در جواب این سؤال که از جانب مخالفین ذکر کردیم ارائه شود، این است که بگوییم:

اولاً یقین نداریم که امام از تمامی دوستدارانش مخفی شده باشد، بلکه ممکن است برای اکثر شیعیانش ظاهر شده باشد، و هر انسانی فقط به وضع و حال خودش آگاه است [و از دیگران بی‌خبر است]. بنابراین اگر امام برای کسی ظاهر شود مانع تکلیف در حقّ او مرتفع شده و اگر برای کسی ظاهر نشود آن شخص حتماً خواهد دانست که علّت این امر به عمل خود او بر می‌گردد، هر چند که تفصیلاً نداند که تقصیر از ناحیه او بوده است، در غیر این صورت تکلیف [به فرمانبرداری از امام] درست نخواهد بود.[1]

---

۱. مرحوم علامه مجلسی در صفحه ۲۱۴ از جلد ۵۱ بحارالانوار باب ۱۲ پس از نقل این بخش از متن کتاب غیبت مرحوم شیخ می‌فرماید: در مورد آنچه که مرحوم شیخ در ضمن جواب به اعتراض مخالفین به آن ملتزم شده است که هرکسی که امام در زمان غیبت از او مخفی است مقصر و گناهکار است می‌گوییم:

این بیان مستلزم آن است که هیچ کس از فرقه حقه ناجیه شیعه در زمان غیبت متصف به صفت عدالت نباشند به این دلیل که گناهی که مانع ظهور امام شده است و از طرف این‌ها هم بوده است یا گناه کبیره بوده یا صغیره‌ای که اصرار به آن شده است ودر هر صورت با عدالت منافات دارد با این اوضاع واحوال چگونه می‌توان به عدالت راویان وائمه جماعات حکم کرد وشهادت آن‌ها را پذیرفت، آن هم با وجود این‌که ضرورتاً می‌دانیم که در هر عصری از اعصار جماعتی از اخیار وجود داشته ودارند که لحظه‌ای در اقرار به امامت واطاعت از امام توقف نکرده‌اند.

وهمچنین بی‌گمان در بسیاری از اعصار گذشته انبیا واوصیایی زندگی می‌کردند که [توسط حکام جور] در حبس بوده واز در دسترس خلق بودن ممنوع شده بودند وحال مقرین ومؤمنین به ایشان کاملاً معلوم است که ایشان در این امر مقصر نبودند.

⇐ بلکه می‌گوییم: وقتی که پیامبر اکرمﷺ در غار مخفی شدند برای امیرالمؤمنین ظاهر بود و همراه علی بود، و این برای امیرمؤمنان لطف الهی بود. و امکان ندارد که علیؑ را در اختفای رسول خدا مقصر دانست. پس حقّ این است که در جواب مستشکل گفته شود: لطف وقتی مشتمل بر مفسده‌ای نباشد شرط در تکلیف است و ما می‌دانیم وقتی که خداوند تبارک و تعالی در هنگام ارتکاب معاصی توسط گنهکاران علامت رسوا کننده‌ای بر آن‌ها ظاهر کند مثلاً صورت آن‌ها را سیاه کند. این عمل آن‌ها را به طاعت نزدیک و از معصیت کردن دورشان می‌کند. لکن چون این عمل مشتمل بر مفسده کثیره‌ای است [از جمله رفتن آبروی مردم وامثال این] خداوند این کار را انجام نداد.

به همین ترتیب امکان دارد که ظهور امامؑ برای کسانی که اقرار به ولایت ایشان کرده‌اند مشتمل بر مفسده عظیمه‌ای بوده و موجب درماندگی و به سختی افتادن ایشان باشد. پس ظهور حضرت در این احوال برای مؤمنین به ایشان لطف نیست.

و آنچه که شیخؒ ذکر فرموده‌اند مبنی بر این‌که تکلیف در صورت فقدان لطف همانند تکلیف با فقدان وسیله انجام آن است، برفرض که این مطلب را بپذیریم وقتی این حرف تمام است و [ظهور امام] لطف است که مفاسدی که مانع از این لطف هستند برطرف شده باشند.

حاصل کلام این‌که پس از اثبات حسن و قبح عقلی و این‌که عقل حکم می‌کند به این‌که لطف بر خداوند تبارک و تعالی واجب است و این‌که وجود امام به اتفاق و اجماع جمیع عقلا لطف خداوند است و که این مصلحت در وجود داشتن امام است که مردم را به صلاح دعوت کرده واز فساد منع فرماید و این‌که وجود مبارک آن حضرت بهترین مصلحت بندگان، نزدیک‌تر به اطاعت خداست و این‌که می‌بایست معصوم باشد و این‌که عصمت فقط از ناحیه باری تعالی دانسته می‌شود و این‌که بر عدم عصمت غیر امام زمانؑ اجماع واقع شده است، وجود مبارک حضرتؑ ثابت می‌شود امّا غیبت ایشان از مخالفین، روشن است که به تقصیر خود آن‌ها مربوط می‌شود.

و امّا غیبت حضرت از کسانی که به ولایتشان اقرار کرده‌اند؛ ممکن است بعضی از ایشان مقصر باشند و بعضی دیگر با وجود عدم تقصیرشان از بعضی از فواید که به ظهور حضرت مترتب است به خاطر مفسده‌ای که از جهت مخالفین متوجّه آنان است ممنوع شده‌اند و یا این‌که به خاطر مصلحتی باشد که در غیبت برای ایشان وجود دارد. به این‌که [مثلاً] با وجود این‌که حضرت از ایشان مخفی بوده و شبهاتی پیرامون حضرت وجود داشته و مشقات فراوانی [که به خاطر غایب بودن حضرت] متحمّل می‌شوند، به آن حضرت ایمان داشته باشند و این‌ها بالاترین پاداش و ثواب را خواهند داشت.

علاوه بر این رسیدن فواید و برکات وجودی امام و هدایت‌های ایشان منحصر و متوقف بر ظاهر شدن حضرت به گونه‌ای که شناخته شوند نیست. بنابراین ممکن است الطاف زیادی از ایشان به بسیاری از شیعیان برسد و آن‌ها حضرت را نشناسند چنان‌که از خود حضرت است که «غائب بودن ایشان مثل خورشید پشت ابرهاست.» بعلاوه تمام این مسائل

فإذا علم بقاء تكليفه عليه واستتار الإمام عنه علم أنّه لأمر يرجع إليه، كما تقوله جماعتنا فيمن لم ينظر في طريق معرفة الله تعالى فلم يحصل له العلم، وجب أن يقطع على أنّه إنّما لم يحصل لتقصير يرجع إليه، وإلّا وجب إسقاط تكليفه وإن لم يعلم ما الّذي وقع تقصيره فيه.

فعلى هذا التقرير أقوى ما يعلّل به ذلك أنّ الإمام إذا ظهر ولا يعلم شخصه وعينه من حيث المشاهدة، فلا بدّ من أن يظهر عليه علم معجز يدلّ على صدقه والعلم بكون الشيء معجزاً يحتاج إلى نظر يجوز أن يعترض فيه شبهه، فلا يمتنع أن يكون المعلوم من حال من

پس هرگاه بداند تکلیف برعهده او باقی است و امام هم از او مخفی است، خواهد دانست که مخفی شدن امام به خاطر امری است که به خود او بر می‌گردد. چنان‌که این حرف را جماعتی از ما در مورد کسی می‌گویند که در راه رسیدن به معرفت الله، دقت و تعقل نکرده نتیجتاً علم هم برای او حاصل نشده است یقیناً به خاطر تقصیری است که به خود او برمی‌گردد. در غیر این صورت تکلیف از او ساقط می‌شود؛ اگرچه معلوم نشود در چه امری مقصر است و کوتاهی کرده است.

بنابراین قوی‌ترین دلیلی که به آن استدلال می‌شود این است که وقتی امام ظهور کرد و شخص ایشان از نظر مشاهده و رؤیت شناخته نشد، به ناچار باید معجزاتی را بر مردم ظاهر و آشکار کند که دلالت بر صداقت امام کند و از طرفی علم به این‌که این عملی که از امام صادر شده معجزه هست یا نه، نیازمند به تأمل و دقت است و ممکن است که در آن‌هم شبهه وارد شود [تا جواب آن ارائه شود].

بنابراین احتمال دارد کسی که معجزه برای او ظاهر نشده وقتی که امام ظاهر شود

⇐ در غیبت‌های انبیا [مثل موسی؈] دلیل روشنی وجود دارد و در این نوع غیبت از وجود حجّت خدا نیز مصلحتی نهفته است والّا از حقّ تعالی هرگز صادر نمی‌شد.

لم يظهر له أنّه متى ظهر وأظهر المعجز لم ينعم النظر فيدخل [عليه] فيه شبهة، فيعتقد أنّه كذّاب ويشيع خبره فيؤدّي إلى ما تقدّم القول فيه.

فإن قيل: أيّ تقصير وقع من الوليّ الّذي لم يظهر له الإمام لأجل هذا المعلوم من حاله، وأيّ قدرة له على النظر فيما يظهر له الإمام معه وإلى أيّ شيء يرجع في تلافي ما يوجب غيبته.

قلنا: ما أحلّنا في سبب الغيبة عن الأولياء إلاّ على معلوم يظهر موضع التقصير فيه وإمكان تلافيه، لأنّه غير ممتنع أن يكون من المعلوم من حاله أنّه متى ظهر له الإمام قصّر في النظر في معجزه، فإنّما أتى في ذلك لتقصيره الحاصل في العلم بالفرق بين المعجز والممكن،

و معجزه آشکار کند با دقت و تعقل توجّه نکند و برایش در این امر شبهه‌ای ایجاد شود و معتقد شود [که امام] دروغ می‌گوید و خبرش را هم همه جا منتشر کند و این منجر شود به آنچه که گفتیم.

اگر گفته شود: تقصیر دوستداران امام چیست که امام برای کسانی که حالشان چنین است امری و یا معجزه‌ای ظاهر نمی‌کند؟ و با چه قدرتی در آنچه که امام برای او ظاهر می‌کند با دیده تأمل و تعمّق بنگرد؟ و به چه وسیله‌ای آنچه را که موجب غیبت شده است، تلافی و جبران کند؟

جواب می‌گوییم: دلیل غیبت امام‌ؑ از دوستداران و علاقمندانش به نظر ما معلوم است. [از طرفی] موضع تقصیر و همچنین امکان و نحوه تلافی آن هم معلوم و مشخص است. چراکه ممکن است از حال او معلوم شود که وقتی امام برایش [معجزه‌ای] ظاهر کرد و او در تأمل و تعمق در آن کوتاهی کند، پس قطعاً کوتاهی او در دانستن فرق بین معجزه و امر ممکن و نیز آگاهی از فرق بین دلیل این امر و شبهه از جانب خود اوست.

والدليل من ذلك والشبهة، ولو كان من ذلك على قاعدة صحيحة لم يجز أن يشتبه عليه معجز الإمام عند ظهوره له، فيجب عليه تلافي هذا التقصير واستدراكه.

وليس لأحد أن يقول: هذا تكليف لما لا يطاق وحوالة على غيب، لأنّ هذا الوليّ ليس يعرف ما قصّر فيه بعينه من النّظر والاستدلال فيستدركه حتّى يتمهّد في نفسه ويتقرّر، ونراكم تلزمونه ما لا يلزمه، وذلك إنّ ما يلزم في التكليف قد يتميّز تارة ويشتبه أخرى بغيره، وإن كان التمكّن من الأمرين ثابتاً حاصلاً.

فالوليّ على هذا إذا حاسب نفسه ورأى أنّ الإمام لا يظهر له وأفسد أن يكون السبب في الغيبة ما ذكرناه من الوجوه الباطلة وأجناسها، علم أنّه لا بدّ من سبب يرجع إليه.

ولی اگر براساس یک قاعده و قانون صحیح عمل کند ممکن نیست که وقت ظاهر شدن معجزه امام برایش شبهه‌ای ایجاد شود. بنابراین باید کوتاهی خودش را تلافی و جبران کند.

وکسی نمی‌تواند بگوید: این [تلافی تقصیر] تکلیفی است که از حدّ توان او خارج است. چرا که دوستدار امام نمی‌داند در چه چیزی وکجای استدلال کوتاهی کرده تا این‌که آن را تدارک و تلافی و در وجود خودش آمادگی جبران را ایجاد کند و می‌بینیم که شما آن‌ها را به امری ملزم می‌کنید که لازم نیست و آن عبارت است از این‌که آنچه لازمه تکلیف است گاهی مشخص و معلوم است و گاهی با امر دیگری مشتبه می‌شود؛ اگرچه تمکن وتوان از هر دو امر ثابت و حاصل باشد. [باز هم امر به مالایطاق است]. پس علاقمند به حضرت زمانی که با خودش محاسبه کرده، ملاحظه کند که امام بر او ظاهر نمی‌شود و همچنین دریافته باشد که وجوه باطله‌ای که ذکر کردیم و امثال این‌ها نمی‌توانند سبب غیبت حضرت باشند، خواهد دانست که حتماً علّت غیبت به خودش برمی‌گردد.

وإذا علم أنّ أقوى العلل ما ذكرناه، علم أنّ التقصير واقع من جهته في صفات المعجز وشروطه، فعليه معاودة النظر في ذلك، عند ذلك وتخليصه من الشوائب وما يوجب الالتباس، فإنّه من اجتهد في ذلك حقّ الإجتهاد ووفّى النظر شروطه، فإنّه لا بدّ من وقوع العلم بالفرق بين الحقّ والباطل، وهذه المواضع الإنسان فيها على نفسه بصيرة، وليس يمكن أن يؤمر فيها بأكثر من التناهي في الاجتهاد، والبحث والفحص والاستسلام للحقّ وقد بيّنا أنّ هذا نظير ما نقول لمخالفينا، إذا نظروا في أدلّتنا ولم يحصل لهم العلم سواء.

فإن قيل: لو كان الأمر على ما قلتم لوجب أن لا يعلم شيئاً من المعجزات في الحال،

و زمانی که بداند قوی‌ترین دلیل غیبت آن چیزی است که ما ذکر کردیم، آگاهی خواهد یافت که کوتاهی و تقصیر در مورد دقت نکردن در ویژگی‌ها و شرایط معجزه به خودش برمی‌گردد. بنابراین باید دوباره وقت ظهور معجزه با دقت و تأمّل در آن توجّه کند و آن را از شوائب و آنچه که موجب شبهه شده خالص کند؛ چون کسی که تلاش کند و با دقت و عمق، شروط معجزه را ملاحظه نماید علم به فرق بین حقّ وباطل برایش حاصل می‌شود و در این گونه موارد انسان بر نفس خودش بصیرت دارد. [که آیا حقیقتاً در شروط و ویژگی‌های معجزه دقت لازم را داشته، یا نه.]

و نمی‌توان او را در این مسأله به بیشتر از توان و تلاشش به بحث و جست و جو و تسلیم حقّ شدن امر کرد و قبلاً هم بیان کرده‌ایم که این نظیر آن چیزی است که ما به مخالفین خود می‌گوییم آن‌گاه که در ادله ما دقت کرده، ولی علم و معرفت برای آن‌ها حاصل نشده باشد.

اشکال: اگر مسأله به همین ترتیب باشد که شما گفتید [که انسان در تشخیص معجزه امکان اشتباه دارد] پس نباید در حال حاضر هیچ یک از معجزات، تشخیص داده شوند.

وهذا يؤدّي إلى أن لا يعلم النبوّة وصدق الرسول، وذلك يخرجه عن الإسلام فضلاً عن الإيمان.

قلنا: لا يلزم ذلك لأنّه لا يمتنع أن تدخل الشبهة في نوع من المعجزات دون نوع، وليس إذا دخلت الشبهة في بعضها دخل في سائرها، فلا يمتنع أن يكون المعجز الدالّ على النبوّة لم تدخل عليه فيه شبهة، فحصل له العلم بكونه معجزاً وعلم عند ذلك نبوّة النبي صلّى الله عليه وآله، والمعجز الّذي يظهر على يد الإمام إذا ظهر يكون أمراً آخر يجوز أن يدخل عليه الشبهة في كونه معجزاً، فيشكّ حينئذ في إمامته وإن كان عالماً بالنبوّة.

وهذا كما نقول إنّ من علم نبوّة موسى عليه السلام بالمعجزات الدالّة على نبوّته إذا لم ينعم النظر

لذا این امر غلط، منجر می‌شود به این‌که مردم به نبوت و صدق ادعای پیامبر پی‌نبرند و همین اعتقاد، انسان را از اسلام خارج می‌کند، چه رسد به خروج از ایمان.

پاسخ: این گونه [که در اشکال عنوان شد] نیست، چرا که ممکن است در نوع و بخشی از معجزات شبهه وارد شود، امّا در نوع و برخی دیگر از معجزات هیچ شبهه و تردیدی راه نداشته باشد. به عبارت دیگر: به این ترتیب نیست که اگر در بعضی از معجزات شبهه‌ای داخل شد، در سایر معجزات هم وارد شود.

بنابراین ممکن است در معجزه‌ای که به نبوت مربوط می‌شود، هیچ گونه شبهه‌ای نباشد و برای مکلف و بیننده معجزه علم حاصل شود که این عمل معجزه است و به این واسطه به نبوت پیامبر صلّی الله علیه وآله آگاه شود.

امّا وقتی معجزه‌ای به دست امام ظاهر می‌شود امر دیگری است و با معجزه پیامبر متفاوت است و ممکن است به معجزه بودن آن شبهه وارد شود اگرچه مکلف علم به نبوت داشته و به آن ایمان دارد، در عین حال امّا در امامت امام شکّ می‌کند.

این مسأله مثل این است که می‌گوییم: کسی‌که از طریق معجزات حضرت موسی علیه السلام بر نبوت ایشان علم پیدا کرده ولی در معجزاتی که توسط حضرت عیسی علیه السلام و رسول اکرم صلّی الله علیه وآله

في المعجزات الظاهرة على عيسى ونبيّنا محمّدﷺ لا يجب أن يقطع على أنّه ما عرف تلك المعجزات، لأنّه لا يمتنع أن يكون عارفاً بها وبوجه دلالتها وإن لم يعلم هذه المعجزات واشتبه عليه وجه دلالتها.

فإن قيل: فيجب على هذا أن يكون كلّ من لم يظهر له الإمام يقطع على أنّه على كبيرة يلحق بالكفر لأنّه مقصّر على ما فرضتموه فيما يوجب غيبة الإمام عنه ويقتضي فوت مصلحته فقد لحق الوليّ على هذا بالعدوّ.

قلنا: ليس يجب في التقصير الّذي أشرنا إليه أن يكون كفراً ولا ذنباً عظيماً، لأنّه في هذه الحال ما اعتقد في الإمام أنّه ليس بإمام، ولا أخافه على نفسه وإنّما قصّر في بعض العلوم تقصيراً كان كالسبب في أنّ علم من حاله أنّ ذلك الشكّ في الإمامة يقع منه مستقبلاً،

ظاهر شد به دیدهٔ دقت توجّه نکرد، نمی‌توان یقین داشت که او معجزه موسی را هم نشناخته است. به این دلیل که ممکن است معجزات موسی و دلالت آن‌ها را [که دلالت بر نبوت موسی می‌کند] شناخته باشد ولی معجزات حضرت عیسیؑ یا رسول خداﷺ را ندانسته و وجه دلالت آن‌ها به نبوت این دو بزرگوار برایش مشتبه شده باشد.

اشکال: بنابراین هر کسی که امام برای او ظاهر نشده است می‌بایست یقیناً کبیره‌ای مرتکب شده باشد که او را ملحق به کفر کرده است. چون بنابر فرض شما در آنچه که موجب غیبت امام و فوت مصلحت وجود امام شده است او مقصر است. به این ترتیب دوست و محبّ امام، به دشمنان ایشان ملحق می‌شود!!

پاسخ: لازم نیست آن تقصیری که به آن اشاره کردیم، کفر و یا گناه خیلی بزرگی باشد؛ زیرا این شخص در این حالت اعتقادش درباره امامت این نیست که حضرتؑ امام نیست، و این گونه هم نیست که موجب خوف امام شده باشد، بلکه در بعضی از علوم [و مسائلی که باید می‌دانسته] به نحوی کوتاهی کرده است که سبب شده تا از حال او فهمیده شود که [احتمالاً] در آینده [و در ظهور امام] در امامت حضرت شکّ می‌کند،

والآن فليس بواقع، فغير لازم أن يكون كافراً غير أنّه وإن لم يلزم أن يكون كفراً ولا جارياً مجرى تكذيب الإمام والشكّ في صدقه فهو ذنب وخطأ لا ينافيان الإيمان واستحقاق الثواب، ولو لم يلحق الوليّ بالعدوّ على هذا التقدير، لأنّ العدوّ في الحال معتقد في الإمام ما هو كفر وكبيرة، والوليّ بخلاف ذلك.

وإنّما قلنا: إنّ ما هو كالسّبب في الكفر لا يجب أن يكون كفراً في الحال أنّ أحداً لو اعتقد في القادر منّا بقدرة أنّه يصحّ أن يفعل في غيره من الأجسام مبتدئاً كان ذلك خطأ وجهلاً

امّا الآن او ایمان دارد، و این شکّ واقع نشده است. بنابراین لازم نمی‌آید که او الآن کافر باشد، مگر این‌که بگوییم کفر و تکذیب امام که مانند کفر است لازم نمی‌آید [و از او سر نزده] ولی خود شکّ در صدق ادعای امام گناه و خطایی است که البته با ایمان و استحقاق ثواب منافات ندارد. پس با این توضیح دوستدار و علاقمند امام به دشمن ملحق نمی‌شود؛ چراکه دشمن در مورد امامت اعتقادی دارد که کفر و گناه بسیار عظیمی است، امّا محب و دوستدار حضرت این چنین نیست [بلکه فقط ممکن است در هنگام ظهور برای او شکّ حاصل شود] و این خلاف اعتقاد دشمن است.

و آنچه که گفتیم مبنی بر این‌که [شکی که ممکن است بعداً حاصل شود] مثل سبب کفر است و به این معنا نیست که در حال حاضر او کافر باشد، [مثل این است که] کسی معتقد باشد: شخصی توانایی خلق جسمی را دارد. این اعتقاد در واقع جهل و خطا است ولی کفر نیست.

و البته ممکن است از این حال و اعتقاد امروز این فرد معلوم شود که اگر پیامبری ظهور کرده و مردم را به نبوتش دعوت کند و خداوند هم به دست او معجزه‌ای را به وجود آورد که اسباب بشری قادر به انجام آن نیستند، او دعوت پیامبر را قبول نمی‌کند. [چون معتقد بوده که این عمل از دیگری هم که فردی عادی بوده سر می‌زند]همین

ليس بكفر، ولا يمتنع أن يكون المعلوم من حال هذا المعتقد أنّه لو ظهر نبيّ يدعو إلى نبوّته وجعل معجزة أن يفعل الله تعالى على يده فعلاً [بحيث] لا يصل إليه أسباب البشر (أنّه لا يقبله) وهذا لا محالة لو علم أنّه معجز كان يقبله وما سبق من اعتقاده في مقدور القدر، كان كالسبب في هذا، ولم يلزم أن يجري مجراه في الكفر.

فإن قيل: إنّ هذا الجواب أيضاً لا يستمرّ على أصلكم لأنّ الصحيح من مذهبكم أنّ من عرف الله تعالى بصفاته وعرف النبوّة والإمامة وحصل مؤمناً لا يجوز أن يقع منه كفر أصلاً، فإذا ثبت هذا فكيف يمكنكم أن تجعلوا علّة الاستتار عن الوليّ أنّ المعلوم من حاله أنّه إذا ظهر الإمام فظهر (على يده) علم معجز شكّ فيه ولا يعرفه إماماً وإنّ الشكّ في ذلك كفر، وذلك ينقض أصلكم الّذي صحّحتموه.

شخص اگر یقین کند این عمل پیامبر معجزه بوده، حتماً آن را خواهد پذیرفت. پس آن اعتقادی که داشت در این‌که این عمل در حیطه قدرت دیگران هم هست، در واقع مثل سبب در عدم پذیرش نبوت است و [مسلم است که] این امر کفر نیست.

اشکال: اگر گفته شود: این جواب در راستای اصول شما نیست. چه این‌که اعتقاد صحیح در مذهب شما [شیعیان] این است که اگر کسی خداوند تبارک و تعالی را به صفات عالیه‌اش و همچنین نبوت و امامت را شناخته باشد، او مؤمن است و ایمان برای او حاصل شده است، بنابراین امکان ندارد که کفری از او سر بزند. حال که این امر ثابت شد چگونه ممکن است شما علّت غیبت امام از دوستانش را این قرار دهید که از حال دوستداران امام معلوم و روشن است که وقتی در آینده حضرت ظهور کند و به دست مبارکش معجزه‌ای ظاهر شود آن‌ها در مورد حضرت شکّ کرده و او را به امامت نمی‌شناسند. در این صورت این شکّ کفر است و با اصول شما تناقض دارد [از طرفی می‌گویید کسی که خدا را بشناسد، نبوت و امامت را بشناسد، ممکن نیست که کافر شود

قيل: هذا الّذي ذكرتموه ليس بصحيح، لأنّ الشكّ مع المعجز الّذي يظهر على يد الإمام ليس بقادح في معرفته لغير الإمام على طريق الجملة وإنّما يقدح في أنّ ما علم على طريق الجملة وصحّت معرفته هل هو هذا الشخص أم لا؟ والشكّ في هذا ليس بكفر، لأنّه لو كان كفراً لوجب أن يكون كفراً وإن لم يظهر المعجز، فإنّه لا محالة قبل ظهور هذا المعجز في يده شاكّ فيه، ويجوّز كونه إماماً وكون غيره كذلك، وإنّما يقدح في العلم الحاصل له على طريق الجملة أن لو شكّ في المستقبل في إمامته على طريق الجملة، وذلك ممّا يمنع من وقوعه منه مستقبلاً.

و از طرفی می‌گویید ممکن است امام بیاید و معجزه ظاهر کند ولی شیعیانش به ایشان شکّ کرده و امامت او را نپذیرند. این تناقض گویی است].

پاسخ: در مقام جواب به این اشکال گفته شده است: آنچه که شما در اشکال ذکر کردید درست نیست. چرا که شکّ کردن در معجزه‌ای که به دست امام ظاهر می‌شود، زیانی به معرفت اجمالی او نسبت به امامت غیر ایشان [ائمّه دیگر] نمی‌رساند. تنها زیانی که دارد این است که آنچه را که اجمالاً از امام دانسته و شناخت درستی هم بوده آیا این فرد [که معجزه آورده] همان شخص است یا نه؟ و شکّ در این کفر نیست؛ زیرا اگر این دیدگاه کفر می‌بود می‌بایست در صورت عدم ظهور معجزه از امام [و پیش از دیدن معجزه] هم این کفر وجود داشته باشد. در حالی که او قبل از ظهور معجزه به دست امام در تردید بود و احتمال می‌داد که ایشان امام باشد و یا این‌که دیگری امام باشد. البته این شکّ وقتی به ایمان و معرفت اجمالی او ضرر می‌رساند و کفر است که او اجمالاً امام را بشناسد و علم به امامت او داشته باشد، ولی در آینده در امامت آن امام شکّ کند [به این‌که امام همین شخص است که قبلاً شناخته است یا شخص دیگری است] البته این ترید و شکّ در آینده از شیعه و علاقمند به امام واقع نخواهد شد.

وكان المرتضى (رضي الله) يقول: سؤال المخالف لنا ـ لم لا يظهر الإمام للأولياء؟ ـ غير لازم لأنّه إن كان غرضه أنّ لطف الوليّ غير حاصل، فلا يحصل تكليفه فإنّه لا يتوجّه فإنّ لطف الوليّ حاصل، لأنّه إذا علم الوليّ أنّ له إماماً غائباً يتوقّع ظهوره ﷺ ساعة (ساعة) ويجوّز انبساط يده في كلّ حال، فإنّ خوفه من تأديبه حاصل، وينزجر لمكانه عن المقبّحات، ويفعل كثيراً من الواجبات فيكون حال غيبته كحال كونه في بلد آخر، بل ربّما كان في حال الاستتار أبلغ، لأنّه مع غيبته يجوّز أن يكون معه في بلده وفي جواره، ويشاهده

نظر مرحوم سیّد مرتضی

سیّد مرتضی ﷺ می‌فرماید: این سؤال مخالف ـ که چرا امام برای دوستدارانش ظاهر نمی‌شود ـ سؤال غیر لازم و بی‌موردی است؛ به دلیل این که اگر هدف سؤال کننده این باشد که [در زمان غیبت] برای محبّین امام لطف حاصل نشده، پس محب او تکلیفی [نسبت به امام] ندارد، و تکلیف [که فرمانبرداری از امام است] اصلاً متوجّه او نشده است.

[این سؤال درست نیست؛ چون] لطف در مورد شیعیان امام حاصل شده چرا که شیعه وقتی که می‌داند امام غایبی دارد که هر لحظه ممکن است ظهور کند، در هر حالی منتظر باز شدن دست امام است و نیز از تأدیب امام می‌ترسد، از زشتی‌ها وگناهان به خاطر بدی آن‌ها در نزد امام دوری می‌کند، بسیاری از واجبات را انجام می‌دهد. پس غیبت امام در نظرش مثل این است که او در شهری و امام در شهر دیگری است [در این جا لطف حاصل است که همه این‌ها اثر وجودی امام است] و چه بسا در زمان غیبت توجّه‌اش بیشتر است، چون علیرغم غیبت امام، احتمال می‌دهد که حضرت [هر لحظه] همراه او و در کنار او در شهر او باشد، او امام ﷺ را ببیند و نشناسد واز حضرت اطلاع نداشته باشد.

من حيث لا يعرفه ولا يقف على أخباره، وإذاكان في بلد آخر ربّما خفي خبره، فصار حال الغيبة [و]الانزجار حاصلاً عن القبيح على ما قلناه.

وإذا لم يكن قد فاتهم اللّطف جاز استتاره عنهم وإن سلّم أنّه يحصل ما هو لطف لهم ومع ذلك يقال: لم لا يظهر لهم؟ قلنا: ذلك غير واجب على كلّ حال، فسقط السؤال من أصله.

على أنّ لطفهم بمكانه حاصل من وجه آخر وهو أنّ لمكانه يثقون بوصول جميع الشرع إليهم، ولولاه لما وثقوا بذلك وجوّزوا أن يخفى عليهم كثير من الشرع وينقطع دونهم، وإذا علموا وجوده في الجملة أمنوا جميع ذلك، فكان اللّطف بمكانه حاصلاً من هذا الوجه أيضاً.

در حالی که ممکن است امام در کنار او باشد و اگر [مثلاً] امام در شهر دیگری باشد ممکن است اخبار او از امام پوشیده بماند، بنابراین در حال غیبت، انزجار و دوری از اعمال زشت بنابر همین فرض [که امام ممکن است هر لحظه در کنار شیعه و همراه او باشد] حاصل می‌شود.

و اگر [هدف سؤال کننده این باشد که] لطف وجود امام از علاقمندان حضرت فوت نشده و ممکن است که امام در غیبت باشد، و حصول لطف را بپذیرد و بعد سؤال کند که چرا امام برای محبّین و شیعیانش ظهور نمی‌کند؟

می‌گوییم: در هر حالتی که لازم نیست امام ظاهر باشد، بنابراین [در هر صورت] سؤال از درجه اعتبار ساقط است و ارزشی ندارد.

علاه براین لطف وجودی امام؈ از طریق دیگری نیز حاصل شده است به این‌که به واسطه وجود مبارک حضرت، شیعیان ایشان به این‌که تمامی شریعت به آن‌ها رسیده است اعتماد می‌کنند، در غیر این صورت این اعتماد حاصل نمی‌شد و احتمال می‌دادند که بسیاری از احکام شریعت از آنان مخفی شده و یا از بین رفته باشد، ولی زمانی که فی‌الجمله می‌دانند وجود مبارک امام هست، بـه تـمام شـریعت و احکـام دیـن ایـمان می‌آورند. پس به واسطه وجود مبارک حضرت، از این نظر هم لطف حاصل است.

وقد ذكرنا فيما تقدّم أنّ ستر ولادة صاحب الزّمان‌ﷺ ليس بخارق للعادات إذ جرى أمثال ذلك فيما تقدّم من أخبار الملوك، وقد ذكره العلماء من الفرس ومن روى أخبار الدولتين.

من ذلك ما هو مشهور كقصّة كيخسرو و ما كان من ستر أمّه حملها وإخفاء ولادتها، وأمّه بنت ولد أفراسياب ملك الترك، وكان جدّه كيقاوس أراد قتل ولده فسترته أمّه إلى أن ولدته، وكان من قصّته ما هو مشهور في كتب التواريخ، ذكره الطبريّ.

وقد نطق القرآن بقصّة إبراهيم‌ﷺ وأنّ أمّه ولدته خفيّاً وغيّبته في المغارة حتّى بلغ، وكان من أمره ما كان.

«مخفی بودن ولادت حضرت صاحب الزمان امری غیر عادی نبوده است»

قبلاً متذکر شدیم که مخفی بودن ولادت صاحب الزمان‌ﷺ امری غیر عادی نیست، چرا که در گذشته هم [خصوصاً] در احوالات پادشاهان، نظایر آن اتفاق افتاده است و علمای ایرانی که اخبار دولت‌های فارس را نقل می‌کنند، مبادرت به ذکر آن‌ها کرده‌اند.

از مواردی که مشهور است، قصه کیخسرو است که مادرش حمل و ولادت او را مخفی کرد، چون مادر کیخسرو نوهٔ افراسیاب پادشاه ترکستان بود، و جدّ پدری کیخسرو می‌خواست فرزندان افراسیاب را به قتل برساند. بنابراین مادر کیخسرو تا ولادت، او را مخفی کرده که قصه‌اش در کتب تاریخ مشهور است و طبری هم در تاریخش نقل کرده است.[1]

و قرآن کریم قصه حضرت ابراهیم‌ﷺ را بیان فرموده که مادرش او را پنهانی به دنیا آورد و تا به سن بلوغ رسید او را در غار مخفی کرد و بعد هم ماجرای او همان است که آمده است.[2]

---

۱. تاریخ‌الأمم و الملوک، ج ۱، ص ۵۰۹ و ۵۱۶. ابن جعفربن جریر طبری [به نقل از کتاب غیبت چاپ معارف‌اسلامیه].

۲. سوره انعام، آیات ۷۵ ـ ۷۹؛ تفسیر عباسی، ج ۱، ص ۳۶۵. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۰۸ ـ بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۹ در روایتی از امام باقرﷺ نقل کرده است.

وما كان من قصّة موسى عليه السلام فإنّ أمّه ألقته في البحر خوفاً عليه وإشفاقاً من فرعون عليه، وذلك مشهور نطق به القرآن.

ومثل ذلك قصّة صاحب الزّمان عليه السلام سواء فكيف يقال إنّ هذا خارج العادات.

ومن النّاس من يكون له ولد من جارية يستتر بها من زوجته برهة من الزّمان حتّى إذا حضرته الوفاة أقرّ به. وفي النّاس من يستر أمر ولده خوفاً من أهله أن يقتلوه طمعاً في ميراثه قد جرت العادات بذلك.

فلا ينبغي أن يتعجّب من مثله في صاحب الزّمان عليه السلام وقد شاهدنا من هذا الجنس كثيراً وسمعنا منه غير قليل، فلا نطوّل بذكره لأنّه معلوم بالعادات.

و باز قصه موسی عليه السلام است که مادرش او را مخفیانه به دنیا آورد و از ترس فرعون و نگرانی نسبت به فرزند، او را در سبدی به آب انداخت که در قرآن کریم مشهور است.[1]

ماجرای ولادت امام زمان عليه السلام هم مثل همین‌هاست و فرقی نمی‌کند. پس به چه دلیل گفته می‌شود که این ولادت خارج از عادت بوده است؟

حتی از میان مردم عادی هم ممکن است کسی از جاریه و کنیزی صاحب اولاد شود و آن را از همسرش در برهه‌ای از زمان مخفی کند و وقتی که می‌خواهد از دنیا برود اقرار به آن نماید. یا ممکن است کسی تولد فرزندش را از ترس فامیلش مخفی کند که مبادا به طمع میراث او فرزندش را به قتل برسانند، چنان‌که این‌گونه موارد اتفاق افتاده است.

پس شایسته نیست چیزی که موارد زیادی داشته، در مورد صاحب الزمان عليه السلام تعجب کنیم، در حالی که از این نوع اتفاقات را شاهد بوده و بسیاری را هم شنیده‌ایم. بنابراین کلام را به ذکر و نقل آن‌ها طولانی نمی‌کنیم؛ چون این مطلبی است که به طور عادی معلوم و روشن است.

---

۱. سوره قصص / آیه ۷.

وكم وجدنا من ثبت نسبه بعد موت أبيه بدهر طويل ولم يكن أحد يعرفه إذا شهد بنسبه رجلان مسلمان، ويكون (الأب) أشهدهما على نفسه ستراً عن أهله وخوفاً من زوجته وأهله، فوصّى به فشهدا بعد موته، أو شهدا بعقده على امرأة عقداً صحيحاً فجاءت بولد يمكن أن يكون منه، فوجب بحكم الشرع إلحاقه به.

والخبر بولادة ابن الحسن عليه السلام وارد من جهات أكثر ممّا يثبت به الأنساب في الشرع، ونحن نذكر طرفاً من ذلك فيما بعد إن شاء الله تعالى.

وأمّا إنكار جعفر بن عليّ -عمّ صاحب الزّمان عليه السلام- شهادة الإماميّة بولد لأخيه الحسن بن عليّ ولد في حياته، ودفعه بذلك وجوده بعده، وأخذه تركته وحوزه ميراثه، وما كان منه في حمل سلطان الوقت على حبس جواري الحسن عليه السلام واستبدالهنّ بالاستبراء (لهنّ) من

چه بسیار شنیده‌ایم که کسی نسبت خودش را مدّت‌های مدیدی بعد از مرگ پدرش ثابت کرده است؛ [مثلاً] به این‌که دو مرد مسلمان به نسبش شهادت می‌دهند که پدر او آن‌ها را مخفیانه و به دور از اهل و عیالش و ترس از همسر و فامیلش شاهد قرار داده و نسبت به این فرزندش وصیت کرده و آن دو مرد مسلمان هم پس از مرگش شهادت داده‌اند، یا این‌که دو نفر شهادت دادند که شخصی [فلان میّت] با فلان زن عقد شرعی صحیح داشته است و بعداً آن زن فرزندی را به دنیا بیاورد که ممکن است از آن او باشد، در این صورت و به حکم شرع، فرزند محلق به آن پدر می‌شود.

خبر ولادت فرزند امام حسن عسکری عليه السلام از طریق بسیار زیادی وارد شده، آن هم بیشتر از حدّ نیاز اثبات انتساب در شرع مقدّس که ما بعضی از آن‌ها را ان شاء الله ذکر می‌کنیم.

امّا این‌که جعفر عموی امام زمان عليه السلام شهادت امامیه مبنی بر این‌که امام حسن عسکری عليه السلام در زمان حیاتش صاحب فرزند بوده است را انکار کرد، و منکر وجود امام شد و اعتقاد به وجود حضرت صاحب الزمان عليه السلام را دفع کرد و ارثیه حضرت را تصاحب کرده و حتی سلطان وقت را وادار کرد که کنیزان امام حسن را حبس کند تا معلوم شود

الحمل ليتأكّد نفيه لولد أخيه وإباحته دماء شيعتهم بدعواهم خلفاً له بعده كان أحقّ بمقامه، فليس بشبهة يعتمد على مثلها أحد من المحصّلين، لاتّفاق الكلّ على أنّ جعفراً لم يكن له عصمة كعصمة الأنبياء فيمتنع عليه لذلك إنكار حقّ ودعوى باطل، بل الخطأ جائز عليه، والغلط غير ممتنع منه.

وقد نطق القرآن بما كان من ولد يعقوب عليه السلام مع أخيهم يوسف عليه السلام وطرحهم إيّاه في الجبّ، وبيعهم إيّاه بالثمن البخس، وهم أولاد الأنبياء وفي النّاس من يقول كانوا أنبياء.

فإذا جاز منهم مثل ذلك مع عظم الخطأ فيه فلم لا يجوز مثله من جعفر بن عليّ مع ابن أخيه وأن يفعل معه من الجحد طمعاً في الدنيا ونيلها، وهل يمنع من ذلك أحد إلّا مكابر معاند؟

که آن‌ها حامله نیستند تا تأکیدی باشد بر این‌که برادرش امام حسن عسکری عليه السلام فرزند ندارد و به این ترتیب ریختن خون شیعیان را به خاطر این‌که مدعی بودند امام فرزندی دارد که به جانشینی حضرت سزاوارتر است، مباح دانست، این انکار و شبهه و نظایر این نوع شبهات که مخالفین دست و پا کرده‌اند قابل بحث نبوده و ارزش ندارند. چرا که همه فرق و مذاهب متفق‌اند که جعفر مثل انبیا نبوده که دارای مقام عصمت باشد، بنابراین غیر ممکن نیست، بلکه ممکن بود که از او خطا هم سر بزند و کار غلطی انجام دهد. [چون مسلماً معصوم نبود.]

در قرآن کریم هم در مورد فرزندان یعقوب عليه السلام آمده است که با برادرشان یوسف چه کردند، او را در چاه انداختند، و بعد به مبلغ کمی فروختند، در حالی که این‌ها فرزندان پیامبر بودند و حتی بعضی از مردم بودند که گمان می‌کردند آن‌ها هم پیامبرند.

پس وقتی که از امثال برادران یوسف این چنین خطا و غلط بزرگی سر بزند، چرا مثل این عمل از جعفر کذّاب در حقّ فرزند برادرش آن هم به جهت طمع در مال دنیا و نیل به آن و انکار فرزند حضرت ممکن نباشد؟ آیا به جز دشمن لجباز و متکبر، کسی می‌تواند این مطلب را انکار کند؟

فإن قيل: كيف يجوز أن يكون للحسن بن عليّ عليه السلام ولد مع إسناده وصيّته في مرضه الّذي توفّي فيه إلى والدته المسمّاة بحديث، المكنّاة بأمّ الحسن بوقوفه وصدقاته، وأسند النظر إليها في ذلك، ولو كان له ولد لذكره في الوصيّة.

قيل: إنّما فعل ذلك قصداً إلى تمام ما كان غرضه في إخفاء ولادته، وستر حاله عن سلطان الوقت، ولو ذكر ولده أو أسند وصيّته إليه لناقض غرضه خاصّة وهو احتاج إلى الإشهاد عليها وجوه الدّولة، وأسباب السلطان، وشهود القضاة ليتحرّس بذلك وقوفه، ويتحفّظ صدقاته، ويتمّ به الستر على ولده بإهمال ذكره وحراسة مهجته بترك التنبيه على وجوده، ومن ظنّ أنّ ذلك دليل على بطلان دعوى الإماميّة في وجود ولد للحسن عليه السلام، كان بعيداً من معرفة العادات.

اشکال: چگونه ممکن است که امام حسن عسکری عليه السلام فرزندی داشته باشد، امّا در عین حال در مرضی که منجر به مرگ حضرت شد، مادرش که نامش حدیث و کنیه‌اش ام حسن بود را وصیّ موقوفات و صدقات خودش قرار دهد و نظارت بر اموال را به او بسپرد؟ بنابراین اگر ایشان فرزندی می‌داشتند می‌بایست در وصیت، نام او را می‌بردند. [در حالی که هیچ نامی از او به میان نیامده است.]

پاسخ: در پاسخ به این اشکال گفته شده است: امام حسن عليه السلام با این عمل هدفشان را که پنهان کردن ولادت وجود امام زمان عليه السلام از سلطان وقت بود تکمیل کردند، واگر از فرزندشان یاد می‌کردند یا به او وصیت مـی‌فرمودند کـه هـدفش را نـقض کـرده بـود. خصوصاً این‌که حـضرت [پـیش از مـرگ] رجـال و بـزرگان دولت و نـزدیکان خـلیفه و قضات را به شهادت طلبید و آن‌ها را شاهد قرار داد تا این‌که از موقوفات و صدقاتشان نگهبانی شود و به این ترتیب مسأله مخفی نگهداشتن فرزندشان را با نـیاوردن نـامش تکمیل کرده و جانش را از خطر حتمی مرگ محافظت فرمودند.

و اگر کسی گمان کند که این امر دلیل بر بطلان ادعای شیعه امامیه در مـورد وجـود مبارک فرزند امام حسن عسکری عليه السلام است، از عرف و عادت به دور است.

وقد فعل نظير ذلك الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام حين أسند وصيّته إلى خمسة نفر أوّلهم المنصور إذ كان سلطان الوقت، ولم يفرّد ابنه موسى عليه السلام بها إبقاء عليه، وأشهد معه الرّبيع وقاضي الوقت وجاريته أمّ ولده حميدة البربريّة وختمهم بذكر ابنه موسى بن جعفر عليه السلام لستر أمره وحراسة نفسه، ولم يذكر مع ولده موسى أحداً من أولاده الباقين لعلمه كان فيهم من يدّعي مقامه من بعده، ويتعلّق بإدخاله في وصيّته، ولو لم يكن موسى عليه السلام ظاهراً مشهوراً في أولاده معروف المكان منه، وصحّة نسبه واشتهار فضله وعلمه، وكان مستوراً لما ذكره في وصيّته ولاقتصر على ذكر غيره، كما فعل الحسن بن عليّ والد صاحب الزّمان عليه السلام.

نظير اين عمل را امام صادق عليه السلام انجام دادند، به اين ترتيب كه به پنج نفر وصيّت كردند كه نفر اوّل آنان منصور دوانيقى سلطان وقت بود و در بين اين پنج نفر، فرزندشان موسى را هم نام بردند و به تنهايى نام او را به عنوان وصى ذكر نكردند تا جان امام كاظم عليه السلام محفوظ بماند.

لذا منصور را به همراه ربيع و قاضى وقت و مادر امام كاظم و موسى بن جعفر را به شهادت گرفتند، و وصيت را به نام فرزندشان موسى ختم كردند. تا اين‌كه امامت حضرت را مخفى نگه دارند.

و در كنار موسى، هيچ كدام از فرزندان ديگرشان را ذكر نفرمودند؛ زيرا آن حضرت مى‌دانستند كه در ميان آن‌ها ممكن است كسانى باشند كه پس از شهادت ايشان مدعى جانشينى حضرت بشوند و استدلال به اين كنند كه داخل در وصيّت پدر هستند.

و اگر امام كاظم عليه السلام در ميان اولاد امام صادق عليه السلام در نظر امام، مشهور و داراى مكان و موقعيت نبود و همچنين صحّت انتساب به امام و فضل و علم و دانش ايشان مشهور و معروف نبود، چه بسا حضرت نام ايشان را در وصيّت ذكر نمى‌كردند و به ذكر نام ديگران اكتفا مى‌كردند چنان‌كه امام حسن عسكرى عليه السلام هم همين عمل را انجام دادند.

فإن قيل: قولكم أنّه منذ ولد صاحب الزّمان عليه السلام إلى وقتنا هذا مع طول المدّة لا يعرف أحد مكانه، ولا يعلم مستقرّه، ولا يأتي بخبره من يوثق بقوله، خارج عن العادة، لأنّ كلّ من اتّفق له الاستتار عن ظالم لخوف منه على نفسه أو لغير ذلك من الأغراض يكون مدّة استتاره قريبة ولا يبلغ عشرين سنة، ولا يخفى أيضاً على الكلّ في مدّة استتارة مكانه، ولا بدّ من أن يعرف فيه بعض أوليائه وأهل مكانه، أو يخبر بلقائه، وقولكم بخلاف ذلك.

قلنا: ليس الأمر على ما قلتم لأنّ الإماميّة تقول إنّ جماعة من أصحاب أبي محمّد الحسن بن عليّ عليه السلام قد شاهدوا وجوده في حياته ـ وكانوا أصحابه وخاصّته بعد وفاته، والوسائط بينه وبين شيعته معروفون ربّما ذكرناهم فيما بعد، ينقلون إلى شيعته معالم الدين،

«مخفی بودن مکان امام زمان عليه السلام»

اشکال: این گفته شما که از زمان ولادت حضرت صاحب الزمان عليه السلام تاکنون با توجّه به طولانی شدن مدّت غیبت، هیچ کسی از مکان ایشان اطلاع ندارد و حتی کسانی که مورد اطمینان هستند هم از محل ایشان خبری ندارند این [نوع مخفی بودن مکان ایشان] خارج از عرف و عادت است به خاطر این که هر کس را که به واسطه خوف از ظالم و برای حفظ جانش مخفی شده است مدتش کم بوده و بیشتر از بیست سال طول نکشیده است و این‌گونه هم نبوده که در زمان مخفی بودن مکانش، از همه پنهان بماند، بلکه حتماً بعضی از دوستان و نزدیکان ایشان از مکان او مطلع می‌شوند ولی اعتقاد شما [که هیچ کس از مکانش اطلاع ندارد] خلاف این عادت است.

پاسخ: مسأله به این ترتیب که می‌گویید نیست، به این دلیل که شیعه معتقد است تعدادی از اصحاب امام حسن عسکری عليه السلام امام زمان عليه السلام را در حیات امام حسن زیارت کرده‌اند و پس از شهادت امام عسکری عليه السلام همین‌ها اصحاب خاص امام زمان عليه السلام بوده‌اند و بین حضرت و شیعیانشان واسطه بودند [که به نواب خاص معروف هستند] و بعداً در مورد آن‌ها بحث خواهیم کرد. این افراد معالم دین را به شیعیان حضرت

ويخرجون إليهم أجوبته في مسائلهم فيه، ويقبضون منهم حقوقه، وهم جماعة كان الحسن بن عليّ عليه السلام عدّ لهم في حياته، واختصّهم أمناء له في وقته، وجعل إليهم النظر في أملاكه، والقيام بأموره بأسمائهم وأنسابهم وأعيانهم، كأبي عمرو عثمان بن سعيد السّمان، وابنه أبي جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد، وغيرهم ممّن سنذكر أخبارهم فيما بعد إن شاء الله تعالى، (وكانوا أهل عقل وأمانة، وثقة ظاهرة، ودراية وفهم، وتحصيل ونباهة) وكانوا معظّمين عند سلطان الوقت لعظم أقدارهم وجلالة محلّهم، مكرّمين لظاهر أمانتهم واشتهار عدالتهم، حتّى أنّه كان يدفع عنهم ما يضيفه إليهم خصومهم، وهذا يسقط قولهم إنّ صاحبكم لم يره أحد، ودعواهم خلافه.

منتقل می‌کردند و جواب‌های حضرت را در مسائل شیعیان به آن‌ها می‌رساندند و حقوق امام را [مثل خمس] از آن‌ها می‌گرفتند. این‌ها کسانی بودند که امام حسن عسکری عليه السلام در زمان حیات مبارکش آن‌ها را برای مردم معرفی کردند [که رابط بین امام با مردم باشند به دلیل این‌که امام در پادگان سامرا محبوس بودند] و آن‌ها را امنای امام زمان عليه السلام در وقت امامت حضرت قرار دادند و ناظر املاک و متصدیان امور خود [و فرزندشان امام زمان] قرار دادند. همچنین آن‌ها را با نام و نسب معیّن به شیعیان معرفی فرمودند؛ مثل: ابو عمرو عثمان بن سعید سمان [روغن فروش] و پسرش ابی جعفر محمّد بن عثمان بن سعید و دیگران که به زودی اخبار آن‌ها ذکر می‌شود، ان شاء الله.

همگی این‌ها اهل عقل، امانت و مورد اطمینان و صاحب درایت و فهم در دین و دارای بزرگی و عظمت بودند، و حتی نزد سلطان وقت هم به خاطر جلالت قدرشان و معروفیت در امانت‌داری و اشتهار در عدالت، مورد احترام و تکریم بودند، و تا آنجا مورد احترام سلطان بودند که اگر دشمنان آن‌ها را در مضیقه قرار می‌دادند خطر را از ایشان دفع می‌کردند. با این بیان، اشکال مطروحه که هیچ کسی صاحب شما را ندیده است از درجه اعتبار ساقط می‌شود، بلکه ادعای آن‌ها خلاف واقع است.

فأمّا بعد انقراض أصحاب أبيه فقد كان مدّة من الزمان أخباره واصلة من جهة السفراء الّذين بينه وبين شيعته، ويوثق بقولهم، ويرجع إليهم لدينهم وأمانتهم وما اختصّوا به من الدين والنزاهة وربما ذكرنا طرفاً من أخبارهم فيما بعد.

وقد سبق الخبر عن آبائه عليهم السلام بأنّ القائم عليه السلام له غيبتان، أخراهما أطول من الأولى فالأولى يعرف فيها خبره، والأخرى لا يعرف فيها خبره، فجاء ذلك موافقاً لهذه الأخبار، فكان ذلك دليلاً ينضاف إلى ما ذكرناه، وسنوضح عن هذه الطريقة فيما بعد إن شاء الله تعالى.

فأمّا خروج ذلك عن العادات فليس الأمر على ما قالوه، ولو صحّ لجاز أن ينقض الله

امّا پس از فوت اصحاب امام عسكرى عليه السلام نيز، اخبار امام زمان عليه السلام به وسيله سفرايى كه مورد اطمينان بوده و مردم به واسطه امانت‌دارى و دين‌دارى و پاكى آن‌ها در امور دينى به ايشان مراجعه مى‌كردند و واسطهٔ بين امام و شيعيان بودند به شيعيان رسانده مى‌شد. و ما در آينده تعدادى از اخبار اين بزرگان را نقل خواهيم كرد.

قبلاً اخبارى از پدران بزرگوار امام زمان عليهم السلام بيان شد كه مى‌فرمودند: قائم ما دو غيبت دارد كه يكى طولانى‌تر از ديگرى است. در غيبت اولى اخبار او شناخته مى‌شود [يعنى خبرش به مردم مى‌رسد] و در دومى خبرش شناخته نمى‌شود [و اخبار حضرت به مردم نمى‌رسد]. پس آنچه كه تا به اينجا بيان شد با اين گونه اخبار و روايات نيز موافق است و اين دسته روايات هم دليلى است كه در مورد مخفى بودن مكان حضرت گفتيم و بعداً در اين مورد توضيح بيشترى هم خواهيم داد، ان شاء الله.

و امّا اين‌كه اشكال كننده گفت: مخفى بودن مكان ايشان به اين نحو خارج عادت است؛ خير، به اين صورت نيست كه آن‌ها مى‌گويند اگر فرض كنيم كه اين اعتراض درست باشد حتماً به اين معنا خواهد بود كه ممكن است خداوند متعالى در مورد پنهان

تعالى العادة في ستر شخص، ويخفى أمره لضرب من المصلحة وحسن التدبير، لما يعرض من المانع من ظهوره.

وهذا الخضر عليه السلام موجود قبل زماننا من عهد موسى عليه السلام عند أكثر الأمّة وإلى وقتنا هذا باتّفاق أهل السير لا يعرف مستقرّه ولا يعرف أحد له أصحاباً إلّا ما جاء به القرآن من قصّته مع موسى عليه السلام.

وما يذكره بعض النّاس أنّه يظهر أحياناً [ولا يعرف] ويظنّ من يراه أنّه بعض الزهاد، فإذا

كردن شخصى، عادت و عرف را نقض كند و به خاطر پاره‌اى از مصالح و حسن تدبير و به خاطر موانعى كه در ظهورش مى‌باشد وى را مخفى كند [و اين هم براى خداوند ممكن و حتى آسان است.]

«چند مثال»

«غيبت حضرت خضر عليه السلام»

به عنوان نمونه وجود مبارک حضرت خضر است كه به اعتقاد اكثر مسلمانان [قرن‌ها] قبل از زمان ما و در زمان موسى عليه السلام مى‌زيسته و تا به حال هم وجود دارد و زنده است و به اتفاق اهل سيره و تاريخ، محل استقرار و زندگى او معلوم نشده و كسى هم اصحاب و يارانى براى آن حضرت معرفى نكرده است، غير از آنچه كه قرآن در مورد قصه او با موسى عليه السلام بيان فرموده است.[1]

و آنچه توسط بعضى از مردم ذكر شده اين است كه احياناً حضرت خضر بر مردم ظاهر مى‌شود، ولى به صورتى كه شناخته نمى‌شود و كسى كه او را ببيند گمان مى‌كند يكى از زهّاد را ديده است تا زمانى كه از او جدا مى‌شود آن‌گاه فكر مى‌كند آن مرد زاهد، همان

---

۱. سوره كهف / آيه ۶۰ ـ ۸۲

فارق مكانه توهّمه المسمّى بالخضر، ولم يكن عرفه بعينه في الحال، ولا ظنّه فيها بل اعتقد أنّه بعض أهل الزمان.

وقد كان من غيبة موسى بن عمران عليه السلام من وطنه وهربه من فرعون ورهطه ما نطق به القرآن، ولم يظفر به أحد مدّة من الزّمان، ولا عرفه بعينه حتّى بعثه الله نبيّاً ودعا إليه فعرفه الوليّ والعدوّ.

وقد كان من قصّة يوسف بن يعقوب عليه السلام ما جاء به سورة في القرآن وتضمّنت استتار خبره عن أبيه وهو نبيّ الله يأتيه الوحي صباحاً [ومساء] وما يخفى عليه خبر ولده، وعن

خضر است، امّا در زمان ملاقات، شخص خضر را هرگز نشاخته و حتی ظن و گمان هم به این‌که خضر است نداشته است؛ بلکه معتقد بوده که یکی از مردم عادی اهل همان زمان است.

«غیبت حضرت موسی عليه السلام»

حضرت موسی به خاطر ترس از فرعون و دار و دسته‌اش از وطنش گریخت. قرآن کریم هم قصه غیبت موسی عليه السلام را بیان فرموده[1] و این که تا مدّتی از زمان هیچ کسی به او دسترسی نداشته و او را نمی‌شناخته است، تا این‌که خداوند ایشان را به پیامبری مبعوث فرمود و مردم را به پیروی از او دعوت کرد، آن وقت بود که دوست و دشمن او را شناختند.

«غیبت حضرت یوسف عليه السلام»

قصه حضرت یوسف عليه السلام که یک سوره از قرآن به نام او و دربارهٔ او آمده است، متضمن این نکته است که خبر آن حضرت از پدرش که پیامبر خدا بود و صبح و شب برای او وحی می‌آمد، مخفی ماند و همچنین خبر احوال یوسف از فرزندان یعقوب هم

---

۱. سوره قصص / آیه ۲۱ به بعد.

ولده أيضاً حتّى أنّهم كانوا يدخلون عليه ويعاملونه ولا يعرفونه، وحتّى مضت على ذلك السنون والأزمان، ثمّ كشف الله أمره وظهر خبره، وجمع بينه وبين أبيه وإخوته، وإن لم يكن ذلك في عادتنا اليوم ولا سمعنا بمثله.

وكان من قصّة يونس بن متّى نبيّ الله عليه السلام مع قومه وفراره منهم حين تطاول خلافهم له، واستخفافهم بحقوقه، وغيبته عنهم وعن كلّ أحد حتّى لم يعلم أحد من الخلق مستقرّه، وستره الله تعالى في جوف السمكة، وأمسك عليه رمقه بضرب من المصلحة، إلى أن انقضت تلك المدّة وردّه الله تعالى إلى قومه، وجمع بينهم وبينه، وهذا أيضاً خارج عن عادتنا وبعيد من تعارفنا قد نطق به القرآن وأجمع عليه أهل الإسلام.

مخفی شد، تا آنجا که فرزندان یعقوب به نزد یوسف می‌رفتند و با او معامله می‌کردند ولی او را نمی‌شناختند، تا این‌که سال‌های زیادی گذشت، آن‌گاه خداوند تبارک و تعالی پرده از امر یوسف علیه السلام برداشت و خبر او را ظاهر ساخت و بین او و پدر و برادرانش جمع کرد. اگرچه این ماجرا عادی و عرف روزمره ما نبوده و ما نیست و مثل آن را نشنیده‌ایم.

«غیبت حضرت یونس علیه السلام»

قصه یونس بن متّی علیه السلام پیامبر خدا با امّتش نمونه دیگری است، زمانی که آن‌ها کمر به مخالفت او بسته و حقّش را پایمال کردند، از آن‌ها به صورتی مخفی شد که حتی یک نفر هم جایگاه او را نمی‌دانست، چون خداوند تبارک و تعالی او را در شکم ماهی پنهان فرمود و به جهت مصالحی رمق و جان او را نگه داشت. تا این‌که آن مدّت سپری شد، آن‌گاه خداوند او را به مردم و قومش برگرداند و آن‌ها را دور هم جمع کرد. این ماجرا هم اگرچه از عادات و عرف ما خارج است و نسبت به معیار عادی که ما سر و کار داریم بسیار دور است، ولی قرآن به آن تصریح داشته و همه اهل اسلام بر صحّت آن اجماع دارند.[1]

---

۱. سوره صافات / آیه ۱۳۹ و ۱۴۸ وسوره قلم / آیه ۴۸ و ۵۰.

ومثل ما حكيناه أيضاً قصّة أصحاب الكهف وقد نطق بها القرآن وتضمّن شرح حالهم واستتارهم عن قومهم فراراً بدينهم.

ولو لا ما نطق القرآن به لكان مخالفونا يجحدونه دفعاً لغيبة صاحب الزّمان عليه السلام، وإلحاقهم به، لكن أخبر الله تعالى أنّهم بقوا ثلاثمائة سنة مثل ذلك مستترين خائفين، ثمّ أحياهم الله تعالى فعادوا إلى قومهم، وقصّتهم مشهورة في ذلك.

وقد كان من أمر صاحب الحمار الّذي نزل بقصّته القرآن وأهل الكتاب يزعمون أنّه كان

«غیبت اصحاب کهف»

نمونه دیگر آنچه که [از باب غایب شدن طولانی] گفتیم، قصه اصحاب کهف است که قرآن کریم شرح حال آن‌ها را بیان فرموده؛ از جمله فرار ایشان بـه خـاطر دیـنداری و مخفی شدن از مردمشان و اگر قرآن کریم ماجرای اصحاب کهف را بیان نکرده بـود، مخالفین ما برای نپذیرفتن غیبت امام زمان عليه السلام قصه آن‌ها را بـه طـور کـلی انکـار کـرده و آن‌ها را هم به جریان امام زمان ملحق می‌کردند [و غیبت آن‌ها را هم نمی‌پذیرفتند]. امّا خداوند متعال خبر داده که ایشان سیصد سال باقی ماندند و مانند امام زمـان عليه السلام خـائف و در غیبت به سر می‌بردند، بعد از این همه سال، خداوند ایشان را زنده کرد [و از خواب بیدار کرد] و به طرف مردم و قومشان برگشتند. قصه اصحاب کهف در این باب مشهور است.[1]

«غیبت صاحب حمار»

از جمله غیبت‌ها جریان شخصی[2] است که قرآن داستان آن را به همراه الاغ او بیان کرده است.[3]

---

۱. سوره کهف / آیه ۹ و ۲۶.

۲. در احتجاج طبرسی از هشام بن حکم، از امام صادق عليه السلام نقل شده که وی ارمیای پیامبر بوده است. در تفسیر عیاشی از طریق ابابصیر از امام صادق عليه السلام [ج ۱، ص ۱۴۰] در تفسیر قمی هم به نقل از امام صادق عليه السلام همین بیان آمده است [ج ۱، ص ۹۰] با توجّه به روایات متعدد به نظر می‌رسد که صاحب حمار، ارمیای نبی بوده است.

۳. سوره بقره / آیه ۲۵۹.

نبيّاً فأماته الله تعالى مائة عام، ثمّ بعثه، وبقي طعامه وشرابه لم يتغيّر وكان ذلك خارقاً للعادة.

وإذا كان ما ذكرناه معروفاً كائناً كيف يمكن مع ذلك انكار غيبة صاحب الزّمان‌ﷺ، اللّهمّ إلّا أن يكون المخالف دهريّاً معطّلاً ينكر جميع ذلك ويحيله، فلا نتكلم معه في الغيبة، بل ننتقل معه إلى الكلام في أصل التوحيد، وأنّ ذلك مقدور، وإنّما نكلّم في ذلك من أقرّ بالإسلام وجوّز (كون) ذلك مقدوراً لله تعالى فبيّن لهم نظائره في العادات.

وأمثال ما قلناه كثيرة ممّا رواه أصحاب السير والتواريخ من ملوك الفرس وغيبتهم عن

اهل کتاب وی را پیامبر می‌دانند، خداوند او را یکصد سال میراند، بعد او را زنده کرد، در حالی که [در طول این مدّت طولانی] غذا و آشامیدنی او سالم مانده بود و [مسلماً] این مسأله غیر عادی و معجزه بوده است؟

حال و با توجّه به آنچه که ذکر کردیم که همگی معروف بوده و واقع شده‌اند، چگونه ممکن است غیبت صاحب الزمان‌ﷺ را انکار کرد.

خدایا! مگر این‌که مخالف را دهری معطِل باشد [یعنی مگر این‌که مخالف ما که از اهل سنّت است مادیگرا باشد و نظم حاکم بر همه خلقت را که مبتنی بر نظام الهی است تعطیل بداند] و تمام این‌ها را منکر شده و محال بداند که در این صورت در مورد غیبت امام زمان‌ﷺ هیچ بحثی با او نداریم، بلکه ابتدا باید با او در اصل توحید و این‌که این امور در عالمِ امکان، در دست قدرت خداوند هستند، بحث کنیم.

چون در باب غیبت امام زمان‌ﷺ با کسی وارد بحث و گفت و گو می‌شویم که به اصل اسلام اقرار کرده و همه مواردی که در بالا گفته شد را ممکن و مقدور خداوند تبارک و تعالی بداند و نظایر این امور برای وی روشن شده باشد.

همانند آنچه که گفتیم بسیار زیاد است که سیره نویسان و مورخان از پادشاهان ایران نقل کرده‌اند غیبت و ظهور آن‌ها که به خاطر تدبیر امور مدّت مدیدی از یارانشان

أصحابهم مدّة لا يعرفون خبرهم، ثمّ عودهم وظهورهم لضرب من التدبير؛ وإن لم ينطق به القرآن فهو مذكور في التواريخ.

وكذلك جماعة من حكماء الروم والهند قد كانت لهم غيبات وأحوال خارجة عن العادات لانذكرها لأنّ المخالف ربّما جحدها على عادتهم جحد الأخبار وهو مذكور في التواريخ.

فإن قيل: إدّعاؤكم طول عمر صاحبكم أمر خارق للعادات مع بقائه على قولكم كامل العقل تام القوّة والشّباب، لأنّه على قولكم [له] في هذا الوقت ـ الّذي هو سنة سبع وأربعين وأربعمائة ـ مائة وإحدى وتسعون سنة، لأنّ مولده على قولكم سنة ستّ وخمسين ومائتين،

غایب می‌شدند، به نحوی که دیگر خبری از آن‌ها نبود و بعداً برگشته و ظاهر می‌شدند. اگرچه قرآن متذکر این قضایا نشده است، امّا در تاریخ آمده است.

همچنین جماعتی از حکمای روم و هند که غیبت‌ها و حالات خارج از عادت از آن‌ها سرزده و ما آن‌ها را ذکر نکردیم، به خاطر این‌که چه بسا مخالف ما [اهل سنّت] مطابق عادتی که دارد همه اخباری که در تاریخ آمده را انکار کند. [عادت مخالفین ما از مکتب اهل‌سنت این است که هر دلیلی که در مقابل آن‌ها قرار داشته باشد، هرچند هم از استحکام فوق العاده برخوردار بوده و بدیهی هم باشد را بدون دلیل منطقی انکار می‌کنند.]

اخبار معمّرین [کهنسالان]

اشکال: ادعای شما مبنی بر طول عمر و بقای صاحبتان [امام زمان(ع)] آن هم در حال کمال عقل و قوۀ جوانی، ادعایی است که عادت بشری را نقض می‌کند. به این دلیل که بنابر اعتقاد خود شما در زمان حاضر که سال ۴۴۷ هـق است، عمر ایشان ۱۹۱ سال است، چون که باز بنابر اعتقاد شما تولد او در سال ۲۵۶ هـق واقع شده است.

ولم تجر العادة بأن يبقى أحد من البشر هذه المدّة فكيف انتقضت العادة فيه، ولا يجوز انتقاضها إلّا على يد الأنبياء؟

قلنا: الجواب عن ذلك من وجهين:

أحدهما إنّا لا نسلّم أنّ ذلك خارق لجميع العادات بل العادات فيما تقدّم قد جرت بمثلها وأكثر من ذلك، وقد ذكرنا بعضها كقصّة الخضر عليه السلام، وقصّة أصحاب الكهف، وغير ذلك.

وقد أخبر الله تعالى عن نوح عليه السلام أنّه لبث في قومه ألف سنة إلّا خمسين عاماً، وأصحاب السير يقولون إنّه عاش أكثر من ذلك، وإنّما دعا قومه إلى الله تعالى هذه المدّة المذكورة بعد أن مضت عليه ستّون من عمره.

و عادت وعرفی بشری این گونه نیست که کسی از اَبنای بشر در این مدّت طولانی باقی باشد، پس چگونه در مورد او عادت نقض شده، در حالی‌که نقض عادت [یا همان معجزه] فقط به دست انبیا ممکن است؟

پاسخ: جواب به این اشکال از دو راه ممکن است:

وجه اوّل: ما قبول نداریم که این امر ـمر امام زمان عليه السلام همه عادات را درهم می‌شکند [و مخالف عادت است] بلکه درگذشته عادت‌هایی مثل این امر واقع شده و بسیار زیاد هم هست که ما فقط برخی را ذکر کردیم؛ مثل قصه خضر عليه السلام واصحاب کهف و غیره آن [بنابراین خلاف عادت نیست بلکه موافق عادت‌هایی است که قرآن تأیید کرده است].

[از باب مثال] خداوند تبارک و تعالی از نوح عليه السلام خبر داده است که ایشان در میان مردمش ۹۵۰ سال زندگی کرد.[1]

و مورخان می‌گویند: بیش از این مقدار عمر کرده است [و معتقد هستند آن ۹۵۰ سال مدّت نبوت ایشان بوده] یعنی در تمام این مدّت و بعد از ۶۰ سالگی که به مقام نبوت رسید مردم را به خداوند تبارک و تعالی دعوت می‌کرد.

---

۱. سوره عنکبوت / آیه ۱۴.

۸۵ ـ وروی أصحاب الأخبار أن سلمان الفارسي رضي الله عنه لقي عيسى ابن مريم عليه السلام وبقي إلى زمان نبينا صلى الله عليه وآله وخبره مشهور.

وأخبار المعمّرين من العرب والعجم معروفة مذكورة في الكتب والتواريخ.

۸٦ ـ وروی أصحاب الحديث أنّ الدجال موجود وأنّه كان في عصر النبي صلى الله عليه وآله وأنّه باق إلى الوقت الّذي يخرج فيه وهو عدوّ الله.

فإذا جاز في عدوّ الله لضرب من المصلحة، فكيف لا يجوز مثله في وليّ الله؟ إنّ هذا من العناد.

---

۱ / ۸۵ ـ بعضی اصحاب اخبار روایت کرده‌اند که سلمان فارسی رضی الله عنه حضرت عیسی بن مریم علیه السلام را زیارت کرده است و تا زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله هم باقی بوده است و خبرش هم مشهور است.[۱]

اخبار کهنسالان عرب وعجم که در کتب تاریخ از آن‌ها یاد شده است.

«دجّال»

۲ / ۸٦ ـ اصحاب حدیث روایت کرده‌اند که دجّال در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وجود داشته و تا زمانی که قیام کند باقی خواهد بود؛ در حالی که او دشمن خداست.

وقتی که امکان داشته باشد دشمن خداوند به خاطر مصلحتی [این مدّت طولانی] باقی باشد، چگونه برای ولی خدا ممکن نباشد؟ تحقیقاً انکار طول عمر امام زمان علیه السلام فقط از روی عناد و دشمنی است.

---

۱. مرحوم صدوق در کمال الدین / ج ۱، ص ۱۶۱ حدیث شماره ۲۱ روایتی از امام کاظم علیه السلام نقل می‌کند که از آن حدیث استفاده می‌شود سلمان فارسی پانصد سال عمر کرده است. در کتاب نفس الرحمان ص ۱۶۴ از شافعی نقل شده است که روایت شده: سلمان فارسی سیصد سال زندگی کرده، بعضی‌ها هم گفته‌اند: بیش از چهار صدسال عمر شریف او بوده است وبعضی هم معتقد هستند که عیسی علیه السلام را درک کرده است وبعضی هم گفته‌اند که او از اوصیای عیسی علیه السلام بوده است. اقتباس از الغیبة چاپ معارف الاسلامیه وکتاب سلمان فارسی ـ محمّدی اشتهاردی.

۸۷ ـ وروی من ذکر أخبار العرب أنّ لقمان بن عاد کان أطول النّاس عمراً وأنّه عاش ثلاثة آلاف سنة وخمسمائة سنة، ویقال: إنّه عاش عمر سبعة أنسر، وکان یأخذ فرخ النسر الذکر فیجعله في الجبل فیعیش النسر ما عاش، فإذا مات أخذ آخر فربّاه حتّی کان آخرها لبد، وکان أطولها عمراً، فقیل: طال العمر علی لبد وفیه یقول الأعشی.

لنفسك إذ تختار سبعة أنسر — إذا ما مضی نسر خلدت إلی نسر

فعمّر حتّی خال أن نسوره — خلود وهل یبقی النفوس علی الدهر

وقال لأدناهن إذ حلّ ریشه — هلکت وأهلکت ابن عاد وما تدري

«لقمان بن عاد»

۳ / ۸۷ ـ لقمان بن عاد طولانی‌ترین عمر را بین مردم داشته است و به مدّت ۳۵۰۰ سال زندگی کرده است. گفته شده که او به عمر هفت عقاب زندگی کرده است به این ترتیب که جوجه عقاب را گرفته و در کوه نگهداری می‌کرد تا این‌که عقاب پیر شده و می‌مرد، بعد جوجه عقاب دیگری می‌گرفت و تربیت می‌کرد [تا هفت عدد] تا آخرین عقاب که نامش «لَبَد» بود، و عمر لبد بیشتر از بقیه بود.

لذا در این مورد گفته می‌شود: عمر فلانی به اندازه لبد بسیار طولانی شد و اعشی [از شعرای عرب] نیز چنین سروده است:

۱ ـ زمانی که برای خودت هفت عقاب اختیار کردی ـ و هر وقت عقابی می‌مرد با عقاب بعدی جاودان می‌شدی.

۲ ـ تا آنجا عمر کرد که گمان کرد عقاب‌ها جاودان هستند. آیا جان‌ها در [گذر زمان] روزگار همیشه باقی می‌مانند؟

۳ ـ و به آخرین عقاب وقتی که از شدت پیری پرهایش می‌ریخت، گفت: هلاک شدی و ابن عاد را هم هلاک کردی و نمی‌دانی [چه کردی].

ومنهم: ربيع بن ضبع بن وهب بن بغيض بن مالك بن سعد بن عيس بن فزارة، عاش ثلاثمائة سنة وأربعين سنة، فأدرك النبيﷺ ولم يسلم.

وروي أنّه عاش إلى أيّام عبد الملك بن مروان، وخبره معروف، فإنّه قال له: فصل لي عمرك قال: عشت مائتي سنة في فترة عيسى، وعشرين ومائة سنة في الجاهليّة وستّين في الإسلام، فقال له: لقد طلبك جدّ غير عاثر، وأخباره معروفة، وهو الّذي يقول وقد طعن في ثلاثمائة سنة:

أصبح منّي الشباب قد حسرا ... إن ينأ عنّي فقد ثوى عصرا

والأبيات معروفة، وهو الّذي يقول:

إذا كان الشتاء فأدفؤني ... فإنّ الشيخ يهدمه الشتاء

«ربیع بن ضبع»

از جمله کسانی که عمر زیادی داشته ربیع بن ضبع است که ۳۴۰ سال زندگی کرد، و پیامبر اکرمﷺ را زیارت کرده ولی مسلمان نشد.

نقل شده که ربیع تا زمان زمامداری عبدالملک مروان زنده بوده و خبرش معروف است که مروان به او گفت: عمرت را توضیح بده. ربیع گفت: دویست سال در دوران عیسی بودم [ودر آرامش دین عیسی بودم] و ۱۲۰ سال در جاهلیت زندگی کردم و شصت سال در اسلام. بعد عبدالملک به او گفت: شانس همراه تو بوده است. اخبار ربیع معروف است. وقتی وارد سیصدمین سال عمرش شد، گفت:

امروز جوانی از من جدا شد، اگر امروز از من فرار می‌کند سال‌های درازی همراه من بوده است.

ابیات و اشعار وی معروف است، ربیع همان کسی است که می‌گوید:

۱ ـ وقتی که زمستان رسید مرا گرم کنید، چون تحقیقاً زمستان پیرمرد را از بین می‌برد.

فأمّا حين يذهب كلّ قرّ فسربال خفيف أورداء

إذا عاش الفتى مائتين عاماً فقد أودى المسرّة والفتاء

ومنهم: المستوغر بن ربيعة بن كعب بن زيد (بن) مناة عاش ثلاثمائة وثلاثين سنة، حتّى قال:

ولقد سئمت من الحياة وطولها وعمّرت من بعد السنين سنينا

مائة أتت من بعدها مائتان لي وعمرت من عدد الشهور سنينا

هل ما بقي إلّا كما قد فأتنا يوم يكرّ وليلة تحدونا

ومنهم: أكثم بن صيفي الأسدي عاش ثلاثمائة سنة وثلاثين سنة، وكان ممّن أدرك

---

۲ ـ امّا وقتی که هوای سرد رفت، پس شلوار نازک یا رداء کافی است.

۳ ـ زمانی که جوان دویست سال زندگی کرد، پس خوشحالی و لذایذ جوانی را از دست داده است.

«مستوغر بن ربیعه»

و از جمله کسانی که عمر طولانی داشته، مستوغر بن ربیعه بن کعب بن زید بن مناة است که ۳۳۰ سال عمر کرده، تا آنجا که خودش گفته است:

۱ ـ از زندگی و طولانی شدن آن دل‌گیر شده‌ام چون بعد از سال‌ها، باز هم سال‌های زیادی عمر کردم.

۲ ـ بعد از دویست سال، صد سال دیگر هم آمد، به عدد ماه‌ها، سال‌ها عمر کردم.

۳ ـ آیا آنچه که باقی مانده غیر از این است که گذشته است؟ روزها تکرار می‌شود و شب [با تکرارش] عمر ما را محدود می‌کند.

«اکثم بن صیفی»

یکی دیگر از کهنسالان، اکثم بن صیفی اسدی است. او هم ۳۳۰ سال عمر کرد، و از کسانی بود که عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده و ایمان هم آورده بود، ولی پیش از

النبي ﷺ وآمن به، ومات قبل أن يلقاه، وله أخبار كثيرة، وحكم وأمثال وهو القائل:

وإنّ امرء قد عاش تسعين حجّة ‏ ‏ إلى مائة لم يسأم العيش جاهل

خلت مائتان غير ستّ وأربع ‏ ‏ وذلك من عدّ الليالي قلائل

وكان والده صيفي بن رياح بن أكثم أيضاً من المعمّرين عاش مائتين وسبعين سنة لا ينكر من عقله شيء، وهو المعروف بذي الحلم الّذي قال فيه المتلمس اليشكري:

لذي الحلم قبل اليوم ما تُقرع العصا ‏ ‏ وما علّم الإنسان إلّا ليعلما

ومنهم: ضبيرة بن سعيد بن سعد بن سهم بن عمرو، عاش مائتي سنة وعشرين سنة ولم يشب قطّ، وأدرك الإسلام ولم يسلم.

آن‌که حضرت را زیارت کند از دنیا رفت. در مورد اکثم اخبار و حکمت‌ها و ضرب المثل‌های زیادی نقل شده، مثلاً گفته است:

۱ ـ همانا مردی که نود سال زندگی کند، وقتی به صد برسد و از زندگی دلگیر نشود جاهل است.

۲ ـ دویست سال به جز شش و چهار [۱۹۰ سال] از من گذشت، این عمر طولانی در برابر تعداد شب‌ها بسیار ناچیز است.

پدر این شخص؛ یعنی صیفی بن ریاح بن اکثم هم خیلی عمر کرد، او ۲۷۰ سال زندگی کرد و هیچ چیز از عقلش کم نشد، و معروف به حلم و بردباری بود که متلمّس شاعر در حقّ او گفته است:

صیفی بن ریاح که صاحب حلم است، پیشتر از این نرمی و ملایمت داشته و ایشان چیزی نمی‌دانست مگر این‌که به دیگران تعلیم داده است.

«ضبیرة بن سعید»

نمونه دیگر ضبیرة بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو است که ۲۲۰ سال زندگی کرد و اصلاً پیر نشد، اسلام را درک کرد امّا مسلمان نشد.

وروى أبوحاتم والرياشيّ عن العتبيّ عن أبيه قال: مات ضبيرة السهمي وله مائتا سنة وعشرون سنة، وكان أسود الشعر، صحيح الأسنان، ورثاه ابن عمّه قيس بن عدي فقال:

من يأمن الحدثان بعد ... ضبيرة السهميّ ماتا

سبقت منيّته المشيب ... وكان ميتته افتلاتا

فتزوّدوا لا تهلكوا ... من دون أهلكم خفاتا

ومنهم: دريد بن الصمة الجشمي، عاش مائتي سنة، وأدرك الإسلام فلم يسلم وكان أحد قوّاد المشركين يوم حنين ومقدمتهم، حضر حرب النبي ﷺ فقتل يومئذ.

ومنهم: محصن بن غسّان بن ظالم الزبيدي، عاش مائتي سنة وستّاً وخمسين سنة.

ابوحاتم و رياشى، از عتبى كه او از پدرش نقل كرده: ضبيرهٔ سهمى در سن ۲۲۰ سالگى مرد، با اين حال موهايش سياه و دندان‌هايش صحيح وسالم بود.

قيس بن عدى پسر عمويش در رثاى او گفته است:

۱ ـ چه كسى است كه از حوادث زمان در امان باشد، بعد از ضبيرة بن سهمى كه دويست سال عمر كرد.

۲ ـ او بر پيرى سبقت گرفته، جوان ماند و مرگ او هم ناگهانى بود.

۳ ـ پس [اى مردم] توشه‌اى فراهم كنيد كه بدون اهل و عيال و فاميلتان ناگهانى بميريد.

«دريد بن صمة»

از جمله اين‌ها دريد بن صمة جشمى است كه ۲۰۰ سال زندگى كرد، او هم اسلام را درک كرد امّا مسلمان نشد و در جنگ حنين يكى از سران و پيشروهاى مشركين بود كه به جنگ پيامبر ﷺ آمد و در همان روز حنين كشته شد.

«محصن بن غسان»

از جمله كهنسالان، محصن بن غسّان بن ظالم زبيدى است او نيز ۲۵۶ سال عمر كرد.

ومنهم: عمرو بن حممة الدوسيّ، عاش أربعمائة سنة، وهو الّذي يقول:

كبرت وطال العمر حتّى كأنّني سليم أفاع ليلة غير مودع

فما الموت أفناني ولكن تتابعت عليّ سنون من مصيف ومربع

ثلاث مئات قد مررن كواملا وها أنا هذا أرتجي منه أربع

ومنهم: الحارث بن مضاض الجرهميّ، عاش أربعمائة سنة، وهو القائل:

كان لم يكن بين الحجون إلى الصفا أنيس ولم يسمر بمكّة سامر

بلى نحن كنّا أهلها فأبادنا صروف اللّيالي والجدود العواثر

«عمرو بن حممّه دوسیّ»

او هم از جمله معمّرین است که چهارصد سال زندگی کرد و این شعر از خود او است که گفته است:

۱ ـ کهنسال شدم و عمرم آن‌قدر طولانی شد که گویی من مار گزیده شبی هستم که تمام نمی‌شود.

۲ ـ پس آیا مرگ مرا فنا نکرده و از بین نبرد؟ امّا سال‌ها از تابسان و بهار بر من پی در پی می‌گذرد.

۳ ـ سیصد سال را کاملاً پشت سر گذاردم و این من هستم که به چهارصدمین سال امیدوارم.

«حارث بن مضاض جرهمی»

این شخص چهار صد سال زنده بود و این دو بیت را هم خودش سروده است:

۱ ـ گویا بین حجون [راه ورودی مکه از طریق کوهستان مشرف به مکه] تا صفا کسی نبوده و در مکه هم عابد و شب زنده‌داری نیست.

۲ ـ بله ما اهل شب زنده‌داری مکه بودیم، که گذر شب و روز، را فرتوت و پیر کرد.

ومنهم: عبد المسيح بن بُقيلة الغسّانيّ، ذكر الكلبيّ وأبوعبيدة وغيرهما أنّه عاش ثلاثمائة سنة وخمسين سنة، وأدرك الإسلام فلم يسلم، وكان نصرانياً، وخبره مع خالد بن الوليد ـ لما نزل على الحيرة ـ معروف، حتّى قال له كم أتى لك؟ قال: خمسون وثلاثمائة سنة، قال: فما أدركت؟ قال: أدركت سفن البحر ترفأ إلينا في هذا الجرف ورأيت المرأة من أهل الحيرة تضع مكتلها على رأسها لا تزوّد إلّا رغيفاً واحداً حتّى تأتي الشام وقد أصبحت خراباً، وذلك دأب الله في العباد والبلاد، وهو القائل:

والنّاس أبناء علّات فمن علموا — أن قد أقلّ فمجفوّ ومحقور

وهم بنون لأمّ إن رأوا نشباً — فذاك بالغيب محفوظ ومحصور

«عبد المسيح بن بُقيله غسّانی»

کلبی و ابو عبیده و دیگران گفته‌اند: عبدالمسیح بن بقیله غسّانی ۳۵۰ سال عمر کرد، و با وجود درک اسلام، ایمان نیاورده و به دین مسیحیت از دنیا رفته است. خبر این شخص با خالد بن ولید وقتی که به حیره آمده، معروف است. تا آنجا که خالد از او پرسید: چقدر عمر کرده‌ای؟ گفت: ۳۵۰ سال. خالد پرسید: در این مدّت چه دیده‌ای؟ گفت: اینجا [یعنی بیابان حیره روزی دریایی بود و] من کشتی‌ها را می‌دیدم که در ساحل آن دریا پهلو می‌گرفتند و دیده‌ام که زنی از اهل حیره، زنبیلش را روی سر می‌گذاشت و فقط یک تکه نان بر می‌داشت و تا شام می‌رفت، امّا حالا آن دریا بیابانی خشک و بی‌آب و علف شده است و این سنّت خداوند در مورد بندگان و شهرهاست.

عبدالمسیح این دو بیت را سروده:

۱ ـ مردم فرزندان پراکنده [ناتنی] هستند، و وقتی که بدانند کسی در سختی و تنگدستی است، او را کشته و تحقیر می‌کنند.

۲ ـ زمانی که از کسی مال و ثروتی ببینند، برادران تنی می‌شوند و این دورویی در عالم غیب، محفوظ و ثبت شده است.

ومنهم: النابغة الجعدي من بني عامر بن صعصعة يكنّى أباليلى.

قال أبو حاتم السجستانيّ: كان النابغة الجعدي أسنّ من النابغة الذّبياني وروي أنّه كان يفتخر ويقول: أتيت النبي ﷺ فأنشدته:

بلغنا السماء مجدنا وجـدودنا ... وإنّا لنرجـو فـوق ذلك مـظهرا

فقال النبي ﷺ: أين المظهر يا أباليلى؟

فقلت: الجنّة يا رسول الله، فقال: أجل إن شاء الله تعالى، ثمّ أنشدته:

ولا خـير فـي حـلم إذا لم يكـن له ... بـوادر تـحمي صفوه أن يكـدّرا

ولا خـير فـي جـهل إذا لم يكـن له ... حـليم إذا مـا أورد الأمـر أصـدرا

«نابغة جعدى»

نابغه جعدى از قبيله بنى عامر بن صعصعه است و كنيه‌اش ابا ليلى است.

ابو حاتم سجستانى [كه از بزرگان علماى لغت و شعر است] گفته است:

نابغه جعدى از نابغه ذبيانى پيرتر بوده است و روايت شده كه او با افتخار مى‌گفت: به محضر پيامبر اكرم ﷺ رسيدم و اين سروده را به حضرت تقديم كردم:

۱ ـ ما بزرگى و عظمت را به آسمان رسانديم و اميدواريم كه از آن هم بالاتر برسيم.

رسول خدا ﷺ فرمودند: اى ابا ليلى! بالاتر و ظاهرتر از آسمان كجاست؟

و من عرض كردم: بهشت يا رسول الله.

حضرت فرمودند: بله، ان شاء الله.

و بعد اين شعر را تقديم به حضرت كردم و سرودم:

۱ ـ خيرى در حلم و بردبارى نيست وقتى كه همراهش درشتى و غضب نباشد، تا صفا را زمان حلم يا زمان غضب آلوده و مكدر نكند.

۲ ـ و خيرى هم در جهل نيست وقتى كه همراهش حلم نباشد و شدّت، آن را با نرمى و مدارا جبران كند.

فقال له النبي ﷺ: لا يفضض الله فاك.

وقيل: إنّه عاش مائة وعشرين سنة ولم يسقط من فيه سنّ ولا ضرس.

وقال بعضهم: رأيته وقد بلغ الثمانين تزفّ غروبه وكان كلّما سقطت له ثنيّة تنبت له أخرى مكانها، وهو من أحسن النّاس ثغراً.

ومنهم: أبوالطمحان القينيّ من بني كنانة بن القين.

قال أبوحاتم: عاش أبوالطمحان القينيّ من بني كنانة مائتي سنة.

وقال في ذلك:

حنتني حانيات الدّهر حتّى — كأنّي خاتل أدنو لصيد

قصير الخطو يحسب من رآني — ولست مقيّداً أنّي بقيد

وأخباره وأشعاره معروفة.

آن‌گاه پیامبر اکرم ﷺ خطاب به او فرمودند: خدا خیرت دهد.

گفته شده که او ۱۲۰ سال عمرش بود، در عین حال هیچ کدام از دندان‌هایش نیفتاد.

شخصی گفته است: او را در سن هشتاد سالگی دیدم که دندان‌هایش سالم و محکم بود و هرگاه دندان جلویش می‌افتاد، دندان دیگری به جایش می‌رویید. او از جهت دندان، از بهترین مردم بود.

«ابوطمحان قینیّ»

از جمله کهنسالان ابوطمحان قینی از طایفه بنی کنانة بن قین است.

ابوحاتم گفته است: وی ۲۰۰ سال زندگی کرده است و خود در این مورد گفته است:

۱ ـ ناملایمات و سختی‌های عمر آن‌چنان مرا خمیده کرد، که گویی برای صید و شکار خم شده‌ام.

۲ ـ از شدّت پیری، گام‌ها را آن قدر کوتاه بر می‌دارم که اگر مرا ببیند، گمان می‌کند که پای من با زنجیر بسته شده، در حالی که این چنین نیست. اخبار و اشعار وی معروف است.

ومنهم: ذوالإصبع العدوانيّ.

قال أبـوحاتم: عاش ثلاثمائة سنة، وهو أحد حكّام العرب فـي الجـاهليّة، وأخـباره وأشعاره وحكمه معروفة.

ومنهم: زهير بن جناب الحميري، لم نذكر نسبه لطوله.

قال أبوحاتم: عاش زهير بن جناب مائتي سنة وعشرين سنة، وواقع مائتي وقعة، وكان سيّداً مطاعاً عاش شريفاً في قومه.

ويقال: كانت فيه عشر خصال لم يجتمعنّ في غيره من أهل زمانه، كـان سـيّد قـومه، وشريفهم، وخطيبهم، وشاعرهم، ووافدهم إلى الملوك وطبيبهم ـ والطبّ في ذالك الزّمـان شرف ـ وحازي قومه ـ وهو الكاهن ـ وكان فارس قومه، وله البيت فـيهم، والعـدد مـنهم، وأوصى إلى بنيه، فقال:

«ذو الاصبع عدوانی»

ابو حاتم سجستانی گفته: ذوالاصبع ۳۰۰ سال زندگی کرد و در زمان جاهلیت یکی از حکام عرب بود، اخبار و اشعار و قضاوت‌هایش معروف است.

«زهیر بن جناب»

زهیر بن جناب ۲۲۰ سال زندگی کرد و در دویست جنگ هم شرکت داشته است، و در بین طایفه خودش آقا و مورد اطاعت بود. گفته می‌شود: ده خصلت در او بوده که همه این ده خصلت در آن زمان با هم در دیگران وجود نداشته؛ او آقا، شریف، بـزرگوار، سـخنور و شاعر قومش بوده و در دربار پادشاهان، نماینده و بزرگ قوم خود بود و همچنین در آن زمان که طب از اهمیت و شرافت بسیار بالایی برخوردار بـود، طـبیب مـردمش بـوده، علاوه بر این منجم و پیشگو و یکّه تاز و شجاع‌ترین مردم خودش بوده، او در میان آن‌ها جایگاه خاصی داشته و عشیره متعدد داشته است و در وصیتش به پسرانش گفته است:

يا بنيّ إنّي كبرت سنّي وبلغت حرساً من دهري. (أي دهراً) فأحكمتني التجارب والأمور تجربة واختبار، فاحفظوا عنّي ما أقول وعوا، وإيّاكم والخور عند المصائب، والتواكل عند النوائب، فإنّ ذلك داعية الغمّ، وشماتة العدوّ، وسوء الظنّ بالربّ، وإيّاكم أن تكونوا بالأحداث مغترّين ولها آمنين ومنها ساخرين، فإنّه ما سخر قوم قطّ إلّا ابتلوا، ولكن توقّعوها، فإنّما الإنسان [في الدنيا] غرض تعاوره الزّمان فمقصّر دونه، ومجاوز موضعه، وواقع عن يمينه وشماله، ثمّ لا بدّ أن يصيبه.

وأقواله معروفة وكذلك أشعاره.

ومنهم: دويد بن نهد بن زيد بن أسود بن أسلم، ـبضمّ اللام ـبن ألحاف بن قضاعة.

ای پسرانم! تحقیقاً من پیر شده‌ام، روزگار درازی را دیده‌ام، تجربه‌های خوبی یافته و خُبره شده‌ام، پس آنچه را که می‌گویم، حفظ کنید. مبادا وقت مصیبت خوار شوید، مبادا در پیشامدهای ناگوار کارها را به همدیگر واگذار کنید [و به امید دیگران انجام ندهید] چون این عمل برای شما غم و اندوه به بار می‌آورد و موجب سرزنش دشمنان و بدگمانی به خداوند می‌شود. مبادا در برابر حوادث مغرور شده و غافل شوید و فکر کنید که در امنیّت بوده و آن را مسخره کنید. هر ملّتی که حوادث را به مسخره گرفت، مبتلا شد. لذا حوادث را جدّی بگیرید که در دنیا انسان هدفی است که کمان‌داران حادثه‌ها او را نشانه گرفته و تیرها را به سمت و جایگاه او رها می‌کنند، تیرها از راست و چپ به سمت او رها می‌شوند و بالاخره تیر حوادث به او اصابت می‌کند. کلمات و اشعار زهیر نیز معروف است.

«دوید بن‌نهد»

وی دوید بن نهد بن زید بن اسود بن اسلم بن حاف بن قضاعة است که ابو حاتم در

قال أبو حاتم: عاش دويد بن زيد أربعمائة وستّاً وخمسين سنة، ووصيّته معروفة، وأخباره مشهورة، ومن قوله:

ألقى عليّ الدهر رِجلاً ويداً والدهر ما أصلح يوماً أفسدا
يُفسد ما أصلحه اليوم غدا

ومنهم: الحارث بن كعب بن عمرو بن وعلة المذحجي، ومذحج هي أمّ مالك بن أدد، وسمّيت مذحجاً لأنّها ولدت على أكمة تسمّى مذحجاً.

قال أبو حاتم: جمع الحارث بن كعب بنيه لمّا حضرته الوفاة فقال:

يا بنيّ قد أتت عليّ ستّون ومائة سنة ما صافحت يميني يمين غادر، ولا قنعت نفسي بحلة فاجر، ولا صبوت بابنة عمّ ولا كنّة، ولا طرحت عندي مومسة قناعها، ولا بحت

حقّ وی گفته: او ۴۵۶ سال عمر کرده است، وصیت و اخبار او مشهور و معروف است؛ از جمله اشعارش این است:

روزگار دست و پایم را از کار انداخته و این دهر هرچه را که روزی اصلاح کند روزی دیگر آن را فاسد خواهد کرد. لذا آنچه را که امروز اصلاح کرده، فردا نابود خواهد کرد.

«حارث بن کعب»

از جمله معمّرین حارث بن کعب بن عمرو بن وعله مذحجی است؛ مذحج مادر مالک بن أدد بوده و علت نامیده شدنش به مذحج این است که روی تپه‌ای به نام مذحج به دنیا آمده است.

ابو حاتم درباره‌اش گفته است: وقتی که زمان مرگ حارث فرا رسید، فرزندانش را جمع کرده، به آن‌ها گفت: ای فرزندان من! از عمر من ۱۶۰ سال گذشته و در این مدّت هرگز دست در دست ستمگر غدّاری نگذاشته‌ام، هرگز به دوستی با کفار فاجر قانع و مایل نبوده‌ام، هیچ‌گاه با دختر عمو و دختران اقوام خلوت نکرده‌ام، هیچ زن بدکاره‌ای نزد من

لصديق بسرّ، وإنّي لعلى دين شعيب النبي عليه السلام وما عليه أحد من العرب غيري وغير أسد بن خزيمة وتميم بن مرّ. فاحفظوا وصيّتي، وموتوا على شريعتي، إلهكم فاتّقوه يكفكم المهمّ من أموركم ويصلح لكم أعمالكم، وإيّاكم ومعصيته، لا يحلّ بكم الدّمار، ويوحش منكم الديار.

يا بنيّ كونوا جميعاً ولا تتفرّقوا فتكونوا شيعاً، فإنّ موتاً في عزّ خير من حياة في ذلّ وعجز، وكلّ ما هو كائن كائن، وكلّ جمع إلى تبائن، الدهر ضربان فضرب رجاء، وضرب بلاء، واليوم يومان فيوم حبرة ويوم عبرة، والنّاس رجلان فرجل لك، ورجل عليك تزوّجوا الأكفاء، وليستعملنّ في طيبهنّ الماء، وتجنّبوا الحمقاء، فإنّ ولدها إلى أفن ما يكون، ألا إنّه لا راحة لقاطع القرابة.

حجابش را درنیاورده، و هرگز سرّ دوستم را افشا نکرده‌ام و دینم دین شعیب نبی عليه السلام است، که به جز من و اسد بن خزیمه و تمیم بن مرّ هیچ عربی بر این دین نیست. پس وصیّت مرا حفظ کنید و با شریعتی که من به آن معتقدم زندگی کرده و بمیرید.

از نافرمانی خداوند بپرهیزید که در مهمّات، شما را کفایت و حمایت کرده و اعمال بد شما را اصلاح می‌کند. گناه نکنید که شما را هلاک می‌کند و شهر و دیارتان از هلاکت شما وحشت زده می‌شود [کنایه از نزول عذاب است].

فرزندان من! با هم باشید و متفرق نشوید که تفرقه شما را پراکنده می‌کند. حقیقتاً مرگ باعزت، از زندگی با عجز و ناتوانی و ذلّت بهتر است. هر اتفاقی که بخواهد بیفتد واقع می‌شود، و هر جمعی آخر کار از هم پراکنده می‌شوند. روزگار دو گونه است: بخشی امیدواری و بخشی بلا است. روز هم دو نوع است: یک روز، روز خوشحالی و سرور است و یک روز هم روز عبرت گرفتن [از شکست و ناراحتی] است. مردم هم دو نوع هستند: یکی، برای تو سود دارد و دیگری ضرر.

با همپایه‌های خودتان ازدواج کنید، نسل خود را در رحم پاک‌ترین آن‌ها قرار دهید، از زن‌های احمق دوری کنید، که فرزندان آن‌ها کم عقل هستند و بدانید کسی که قطع رحم کند، آرامش و آسایش نخواهد داشت.

وإذا اختلف القوم أمكنوا عدوّهم، وآفة العدد اختلاف الكلمة، والتفضّل بالحسنة يقي السيّئة، والمكافأة بالسيّئة الدخول فيها، والعمل بالسوء يزيل النعماء، وقطيعة الرحم تورث الهمّ، وانتهاك الحرمة يزيل النعمة، وعقوق الوالدين يورث النكد، ويمحق العدد، ويخرب البلد، والنصيحة تجرّ الفضيحة، والحقد يمنع الرفد، ولزوم الخطيئة يعقب البليّة، وسوء الرّعة يقطع أسباب المنفعة، الضغائن تدعو إلى التبائن، ثمّ أنشأ يقول:

أكــلت شــبابي فأفــنيته — وأفنيت بـعد دهـور دهـورا
ثــلاثة أهــلين صـاحبتهم — فبادوا فأصبحت شيخاً كبيرا
قليل الطـعام عسـير القـيام — قد ترك الدهر خطوي قصيرا
أبيت أراعي نـجوم السّـماء — أقلّب أمـري بـطوناً ظـهورا

بدانید وقتی قومی با یکدیگر اختلاف کنند دشـمن خـود را کـمک کـرده‌انـد. آفت جمعیت زیاد، اختلاف است. بخشش و احسان، بدی را نابود می‌کند، پاسخ بدی را بـا بدی دادن، خود دخول در بدی‌هاست و عمل بد نعمت‌ها را زائل مـی‌کند. قـطع رحـم کردن، غم و اندوه را به ارث می‌گذارد، و حرمت‌شکنی، نعمت را از بین می‌برد.

نفرین پدر و مادر سیاه‌بختی را به جا گذارده، جمعیت را پراکـنده و شـهر را ویـران می‌کند. خیرخواهی و نصیحت، رسوایی را می‌برد. کینه و حسد، مانع بخشندگی است، و ملتزم گناه شدن، بلا را به دنبال دارد، و رعایت نکردن حقّ دیگران، اسباب مـنفعت را قطع می‌کند. کج‌اندیشی و کینه‌توزی جدایی را به دنبال دارد. آنگاه این سروده را می‌گفت:

۱ ـ جوانی را صرف کردم و آن را تباه نمودم و روزگار را یکی پس از دیگری نابود ساختم.

۲ ـ سه همسر که با آن‌ها زندگی می‌کردم، همگی مردند و خودم پیرمردی فرتوت شدم.

۳ ـ غذایم کم و برخاستنم به سختی است و عمر طولانی روزگار، قدم‌هایم را کوتاه کرده است.

٤ ـ شب را بیدارم و به ستاره‌های آسمان نگاه می‌کنم و در ظاهر و باطن اَمر خـودم اندیشه می‌کنم.

فهذا طرف من أخبار المعمّرين من العرب واستيفاؤه في الكتب المصنّفة في هذا المعنى موجود.

وأمّا الفرس: فإنّها تزعم أنّ فيما تقدّم من ملوكها جماعة طالت أعمارهم فيروون: أنّ الضحاك صاحب الحيّتين عاش ألف سنة ومائتي سنة، وإفريدون العادل عاش فوق ألف سنة، ويقولون: إنّ الملك الّذي أحدث المهرجان عاش ألفي سنة وخمسمائة سنة، استتر منها، عن قومه ستمائة سنة.

وغير ذلك ممّا هو موجود في تواريخهم وكتبهم لانطوّل بذكرها، فكيف يقال: إنّ ما ذكرناه في صاحب الزّمان خارج عن العادات؟

ومن المعمرين من العرب: يعرب بن قحطان، واسمه ربيعة أوّل من تكلّم بالعربيّة

این نمونه‌ای بود از اخبار کسانی که در عرب، عمر طولانی داشته‌اند و در کتب تاریخ موجود است.

«کهنسالان فارس و عجم»

امّا فارس‌ها: آن‌ها گمان می‌کنند که در گذشته بعضی از پادشاهانشان بودند که عمر طولانی داشتند. بنابراین روایت کرده‌اند که ضحاک صاحب دو مار [که دو مار به دوش او بود] ۱۲۰۰ سال عمر داشته و یا فریدون عادل بیش از هزار سال زندگی کرده است. همچنین می‌گویند: پادشاهی که عید مهرگان [عید پاییزه] را به وجود آورد، ۲۵۰۰ سال زندگی کرد که ششصد سال آن را از قومش مخفی بود.

و غیر این‌ها از آنچه که در تاریخ ایرانیان و کتب آن‌ها موجود است و ما این کتاب را به نقل آن‌ها طولانی نمی‌کنیم.

پس [با توجّه به این همه انسان با عمرهای بسیار طولانی] چگونه گفته می‌شود که طولانی بودن عمر صاحب الزمان علیه السلام غیر عادی است؟

«یعرب بن‌قحطان»

همچنین از جمله حکام کهنسال عرب، یعرب بن قحطان است. اسم او ربیعه بود

ملك مائتي سنة على ما ذكره أبوالحسن النسّابة الإصفهانيّ في كتاب الفرع والشجر، وهو أبواليمن كلّها، وهو منها كعدنان إلّا شاذاً نادراً.

ومنهم: عمرو بن عامر مزيقيا، روى الإصفهانيّ عن عبد المجيد بن أبي عيس الأنصاري، والشرقي بن قطامي أنّه عاش ثمانمائة سنة، أربعمائة سنة سوقة في حياة أبيه، وأربعمائة سنة ملكاً، وكان في سني ملكه يلبس في كلّ يوم حلّتين، فإذا كان بالعشي مزّقت الحلّتان عنه لئلّا يلبسهما غيره، فسمّي مزيقيا.

وقيل: إنّما سمي بذلك لأنّ على عهده تمزّقت الأزد فصاروا إلى أقطار الأرض، وكان ملك أرض سبأ فحدّثته الكهّان بأنّ الله يهلكها بالسيل العرم، فاحتال حتّى باع ضياعه

و اوّلین کسی است که به عربی صحبت کرد و بنابر آنچه که ابوالحسن نسّابه اصفهانی در کتاب «الفرع و الشجر» [ساقه و درخت] گفته: او دویست سال حکمرانی کرده است. پدر تمامی اهل یمن است؛ یعنی نسبت به اهل یمن مثل عدنان [در حجاز] است با اندکی تفاوت.

«عمرو بن عامر مزیقیا»

عمرو بن عامر مزیقیا هم از جمله کهنسالان عرب است که اصفهانی از عبدالمجید بن ابی عیس انصاری و شرقی بن قطامی روایت کرده: او هشت صد سال زندگی کرده است که چهارصد سال در زمان حیات پدرش و چهارصد سال هم پس از پدر حکمرانی کرده است. یکی از سنّت‌های او این بود که هر روز دو نوع لباس می‌پوشید، شب که فرا می‌رسید لباس‌ها را پاره می‌کرد تا کسی آن‌ها را نپوشد. به همین دلیل به مزیقیا [پاره کننده] معروف شد.

گفته شده است که عمرو به این دلیل مزیقیا نامیده شده که در زمان زمامداری او طایفه ازد از هم پاشیده و در اطراف زمین پراکنده شدند. عمرو پادشاه سرزمین سبأ بود و وقتی که پیشگویان سبأ به او خبر دادند که خداوند سبأ و اهل آن را به وسیله سیل ویران‌گر از بین خواهد برد، حیله‌ای به کار بست و املاکش را فروخته و با اولاد و پیروان نزدیکش

وخرج فيمن أطاعه من أولاده وأهله قبل السيل العرم، ومنه انتشرت الأزد كلّها والأنصار من ولده.

ومنهم: جلهمة بن أدد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن يعرب، ويقال: لجلهمة طيىء، وإليه تنسب طيىء كلّها، وله خبر يطول شرحه وكان له ابن أخ يقال له يُحابر بن مالك بن أدد، وكان قد أتى على كلّ واحد منهما خمسمائة سنة، وقع بينهما ملاحاة بسبب المرعى فخاف جلهمة هلاك عشيرته فرحل عنه، وطوى المنازل فسمّي طيئاً، وهو صاحب أجأ وسلمى -جبلين بطيىء- ولذلك خبر يطول، معروف.

ومنهم: عمرو بن لحيّ، وهو ربيعة بن حارثة بن عمرو مزيقيا، في قول علماء خزاعة،

پیش از آنکه سیل بیاید آنجا را ترک کرد، لذا تمام قبایل ازد و انصار از اولاد او هستند.

«جلهمة بن أدد»

یکی دیگر از فرمانروایان کهنسال عرب جلهمة بن أدد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن یعرب است و به او جلهمة طیئی هم گفته می‌شد و قبیله طی نیز به او منتسب هستند: خبرهای فراوانی درباره او هست که شرح آن به درازا می‌کشد.

او برادر زاده‌ای داشت که نامش جابر بن مالک بن أدد بود، پس از آنکه هر کدام از آن دو، پانصد سال [بر نواحی خودشان حکومت کردند] به خاطر تصاحب چراگاه با هم جنگیدند. در این میان جلهمه از هلاک و نابودی عشیره خودش ترسید، لذا از آن ناحیه کوچ کرده، متواری شد و منازل را یکی پس از دیگری طی کرد، لذا به او طیئی گفتند.

او صاحب دو کوه اجأ و سلمی در منطقه طیی بوده است و خبر معروفی هم دارد که طولانی است.

«عمرو بن لُحیّ»

از جمله آن‌ها عمرو بن لُحیّ است. به نظر علمای خزاعه وی همان ربیعة بن حارثة

كان رئيس خزاعة في حرب خزاعة وجرهم، وهو الّذي سنّ السائبة والوصيلة والحام، ونقل صنمين وهما هُبل ومناة من الشام إلى مكّة فوضعهما للعبادة فسلّم هبل إلى خزيمة بن مدركة فقيل هبل خزيمة، وصعد على أبي قبيس ووضع مناة بالمسلّل وقدم بالنرد، وهو أوّل من أدخلها مكّة فكانوا يلعبون بها في الكعبة غدوة وعشيّة.

بن عمرو مزیقیاست. در جنگ بین خزاعه و جرهم او رئیس و فرمانده خزاعه بوده است. سه سنّت سائبه و وصیله و حام را او بنیانگذاری کرد.[1] دو بت هبل و منات را از شام به مکه منتقل کرده، آن‌ها را معبود مردم قرار داد. هبل را به خزیمة بن مدرکه سپرد و لذا [بعدها] گفته شد: هبل خزیمه. از کوه ابوقبیس بالا رفته و منات را آنجا قرار داد. تخته نرد را که برای قمار است با خود آورد و ترویج کرد. او اوّلین کسی بود که نرد را وارد مکه کرد و بسیاری در کعبه و اطراف آن صبح و شب با تخته نرد، قمار بازی می‌کردند.

---

۱. این سه سنّت از سنن خرافی عرب جاهلی بود که توسط اسلام از صفحه زندگی بشر محو شدند. قرآن کریم در آیه مبارکه ۱۰۳ از سوره شریفهٔ مائده در این باره می‌فرماید: ﴿ما جَعَلَ اللهُ مِن بَحِيرَةٍ وَلاَ سَآئِبَةٍ وَلاَ وَصِيلَةٍ وَلاَ حامٍ وَلٰكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوايَفتَرُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ﴾ خداوند (سنت‌های خرافی) بحیره و سائبه و وصیله و حام را قرار نداده است ولکن آن‌ها که کافر شدند [در این مورد] به خداوند افترا می‌بندند وبیشترشان صاحب عقل و خرد نیستند.

محمّد بن مسلم از امام صادق‌ﷺ در مورد این آیه نقل می‌کند که حضرت فرمودند: اهل جاهلیّت زمانی که ناقه در یک‌بار زایمان دو بچه شتر به دنیا بیاورد، می‌گفتند: «وَصَلَتْ» [یعنی دو بارداری را به هم وصل کرد] بنابراین ذبح یا نحر و خوردن این ماده شتر را حلال نمی‌دانستند ووقتی که ده بچه به دنیا می‌آورد آن را [سائبه] قرار می‌دادند وسوار شدن و خوردن آن را حلال نمی‌دانستند و یا شتر نر قوی را هم حلال نمی‌دانستند که مرکب باشد و یا خورده شود. پس خداوند تبارک و تعالی این آیه را نازل فرمود که هیچ‌کدام از این‌ها حرام نیستند. و این سنّت صرفاً یک سنّت جاهلانه واز روی بی‌خردی است. وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۶۱.

٨٨ ـ فروي عن النبيﷺ أنّه قال:

رُفِعَتْ إِلَيَّ النّارُ فَرَأَيْتُ عَمْرِو بْنِ لُحِيّ رَجُلاً قَصِيراً أَحْمَرُ أَزْرَقُ يَجُرّ قصبة فِي النّارِ، فَقُلْتُ: مَنْ هٰذا؟ قِيلَ: عَمْرِو بْنِ لُحِيّ وَكانَ يَلِي مِنْ أَمْرِ الْكَعْبَةِ ما كانَ يَلِيهِ جَرْهُمْ قَبْلَهُ حَتّىٰ هَلَكَ.

وهو ابن ثلاث مائة سنة وخمس وأربعين سنة، وبلغ ولده وأعقابهم ألف مقاتل فيما يذكرون.

فإن كان المخالف لنا في ذلك من يحيل ذلك من المنجّمين وأصحاب الطبائع، فالكلام معهم في أصل هذه المسألة وأنّ العالم مصنوع وله صانع أجرى العادة بقصر الأعمار وطولها، وأنّه قادر على إطالتها وعلى إفنائها، فإذا بين ذلك سهل الكلام.

---

٤ / ٨٨ ـ از پيامبر اسلامﷺ روايت شده است كه فرمودند: از بالای آتش، عمر و بن لحی را در ميان جهنم ديدم كه مردی كوتاه قد و چهره‌ای سرخ و چشمانی كبود داشت و روده‌هايش را در آتش به دنبال خودش می‌كشيد. گفتم اين مرد كيست؟

گفته شد: عمر و بن لحی است، او زمامدار و كليددار كعبه بود، همان طور كه پيش از او قبيله جرهم تا زمان هلاكتشان اين كار را می‌كردند.

عمرو ۳۴۵ سال عمر كرد و بنابر آنچه كه ذكر شده، اولاد و نسل او به هزار مرد جنگجو می‌رسيدند.

اگر مخالف ما [اهل سنّت] از كسانی است كه اين قبيل امور را مثل ستاره‌شناسان و طبيعيون محال می‌دانند، بايد در اصل اين مسأله با آن‌ها صحبت كرد به اين كه: اين عالم مصنوع است و صانعی دارد كه عادت را بر كوتاهی و طولانی بودن عمرها جاری كرده است و خداوند هم بر طولانی‌تر كردن عمر و هم بر از بين بردن آن قادر است. وقتی كه اين نكته روشن شد ديگر بحث ساده و آسان خواهد شد.

وإن كان المخالف في ذلك من يسلّم ذلك غير أنّه يقول: هذا خارج عن العادات، فقد بيّنّا أنّه ليس بخارج عن جميع العادات.

ومتى قالوا: خارج عن عادتنا.

قلنا: وما المانع منه.

فإن قيل: ذلك لا يجوز إلّا في زمن الأنبياء.

قلنا: نحن ننازع في ذلك وعندنا يجوز خرق العادات على يد الأنبياء والأئمّة والصالحين، وأكثر أصحاب الحديث يجوّزون ذلك، وكثير من المعتزلة والحشويّة، وإن سمّوا ذلك كرامات، كان ذلك خلافاً في عبارة، وقد دلّلنا على جواز ذلك في كتبنا، وبيّنا أنّ المعجز إنّما يدلّ على صدق من يظهر على يده، ثمّ نعلمه نبيّاً أو إماماً أو صالحاً لقوله،

و اگر مخالف [از كسانى باشد كه اين عمرها را محال نداند و] بپذيرد و فقط به عنوان اعتراض بگويد: اين خارج از عادت است، ما بيان كرديم كه از همه عادت‌ها خارج نيست.

و اگر گفتند: خارج از عرف و عادت ماست.

مى‌گوييم: چه مانعى دارد؟

اگر گفته شد: اين امر فقط در زمان انبيا امكان داشته است.

مى‌گوييم: ما در همين ادّعا هم حرف داريم [و موافق نيستيم]، ما معتقديم امور خارق العاده، هم به دست انبيا و ائمّه و هم صالحين از امّت ممكن است و محال نيست و اكثر راويان و محدثين اين را ممكن دانسته‌اند، حتى بسيارى از معتزله و حشويه، اگرچه نام اين شكستن عادت را كرامت مى‌گذارند، كه اين فقط اختلاف در تعبير است و بر امكان اين عمل در كتاب‌هايمان استدلال كرده و نيز بيان كرديم كه معجزه بر صدق ادعاى كسى كه معجزه به دستش ظاهر شده است دلالت مى‌كند، بعد [با اين معجزه] متوجّه مى‌شويم كه وى يا پيامبر يا امام و يا از صلحا است. ما تمام شبهات اين‌ها

وكلّما يذكرونه من شبههم قد بيّنا الوجه في كتبنا لا نطوّل بذكره هاهنا.

۸۹ ـ ووجدت بخطّ الشريف الأجلّ الرضيّ أبي الحسن محمّد بن الحسين الموسوي رضي الله عنه تعليقاً في تقاويم جمعها مؤرّخاً بيوم الأحد الخامس عشر من المحرّم سنة إحدى وثمانين وثلاثمائة أنّه ذكر له حال شيخ في باب الشام قد جاوز المائة وأربعين سنة، فركبت إليه حتّى تأمّلته وحملته إلى القرب من داري بالكرخ، وكان أعجوبة، شاهد الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ الرضا عليهم السلام أباالقائم عليه السلام ووصف صفته إلى غير ذلك من العجائب الّتي شاهدها، هذه حكاية خطّه بعينها.

فأمّا ما يعرض من الهرم بامتداد الزّمان وعلوّ السنّ، وتناقض بنية الإنسان فليس ممّا

را در كتاب‌های خود، بيان كرديم؛ لذا با ذكر دوباره آن‌ها كتاب را طولانی نمی‌كنيم.

۵ / ۸۹ ـ به خط ابی الحسن محمّد بن حسين موسوی رحمه الله مطلبی را ديدم كه در حاشيه‌اش بر تقويم‌هايی كه جمع‌آوری كرده بود، در تاريخ يک‌شنبه پانزدهم محرم سال ۳۳۱هـ‌ق از حالات پيرمرد صد و چهل ساله‌ای بين راه شام برای او نقل شده بود [ديدم كه نوشته بود:] سوار مركبم شده و به طرف او رفتم. پس از جست و جوی فراوان پيدايش كردم، او را تا نزديكی خانه‌ام در كرخ آوردم، مرد عجيبی بود و امام حسن عسكری پدر امام زمان عليه السلام را زيارت كرده بود. لذا اوصاف حميده امام را بيان كرد، عجايبی كه ديده بود حكايتی است كه عيناً به خط خود اوست.[1]

و امّا آنچه كه از پيری و سستی به واسطه گذر زمان و بالا رفتن سن و از بين رفتن نيروی انسان عارض می‌شود، اين گونه نيست كه چاره نداشته باشد؛ يعنی پروردگار عالم

---

۱. مرحوم شيخ طوسی رحمه الله به اين دليل حكايت را نقل نكرده‌اند كه خارج از بحث است چرا كه مباحث كتاب در جهت اثبات امكان طول عمر حضرت است كه كاملا ممكن است و عجيب نيست.

لابدّ منه، وإنّما أجرى الله العادة بأن يفعل ذلك عند تطاول الزّمان ولا إيجاب هناك، وهو تعالى قادر أن لا يفعل ما أجرى العادة بفعله.

وإذا ثبتت هذه الجملة ثبت أنّ تطاول العمر ممكن غير مستحيل، وقد ذكرنا فيما تقدّم عن جماعة أنّهم لم يتغيّروا مع تطاول أعمارهم وعلوّ سنّهم، وكيف ينكر ذلك من يقرّ بأنّ الله تعالى يخلّد المثابين في الجنّة شباناً لا يبلون، وإنّما يمكن أن ينازع في ذلك من يجحد ذلك ويسنده إلى الطبيعة وتأثير الكواكب الّذي قد دلّ الدليل على بطلان قولهم باتّفاق منّا وممّن خالفنا في هذه المسألة من أهل الشرع فسقطت الشبهة من كلّ وجه.

عادت را بر این قرار داده است که در طول زمان این اتفاق بیفتد، امّا این امر را به صورتی واجب نکرده است [که اصلاً استثنایی نداشته باشد] لذا خداوند متعال قادر است که این عادت را در مواردی جاری نکند و عملی ننماید.

حال که این نکته ثابت شد، این هم اثبات می‌شود که طولانی شدن عمر ممکن است و اصلاً محال نیست، و ما قبلاً افرادی را نام بردیم که با طولانی شدن عمر و بالا رفتن سنّشان، تغییر ظاهری نکرده‌اند.

کسی که به این نکته اعتراف می‌کند که خداوند تعالی مؤمنین را در بهشت همیشه جاوید نگه می‌دارد و پیر نمی‌شوند، چگونه منکر این می‌شود [که خداوند می‌تواند کسی را سال‌ها و حتی قرن‌ها به شمایل جوانی حفظ کند]؟

کسانی می‌توانند با ما مخالفت کنند که این امور را منکرند و آن را به امور طبیعی و مادّی و نیز تأثیر ستارگان [در طول عمر] اسناد می‌دهند که در این صورت به اتفاق همگی ما و حتی کسانی که در این مسأله با ما مخالفند، ولی اهل شریعت اسلام هستند، با دلایل فراوان، ادعایشان باطل است. بنابراین همه وجوه و صور شبهه از اعتبار افتاد و معتبر نیستند.

دليل آخر: وممّا يدلّ على إمامة صاحب الزّمان ابن الحسن بن عليّ بن محمّد بن الرضا عليهم السلام وصحّة غيبته ما رواه الطائفتان المختلفتان، والفرقتان المتباينتان العامّة والإماميّة أنّ الأئمّة عليهم السلام بعد النبي صلى الله عليه وآله اثنا عشر لا يزيدون ولا ينقصون، وإذا ثبت ذلك فكلّ من قال بذلك قطع على الأئمّة الأثني عشر الّذين نذهب إلى إمامتهم، وعلى وجود ابن الحسن عليه السلام وصحّة غيبته، لأنّ من خالفهم في شيء من ذلك لا يقصر الإمامة على هذا العدد، بل يجوّز الزيادة عليها، وإذا ثبت بالأخبار التي نذكرها هذا العدد المخصوص ثبت ما أردناه.

فنحن نذكر جملاً من ذلك، ونحيل الباقي على الكتب المصنّفة في هذا المعنى لئلّا يطول به الكتاب إن شاء الله تعالى.

«دلیل دیگر برامامت حضرت صاحب الزمان عليه السلام»

از جمله ادله‌ای که بر امامت صاحب الزمان عليه السلام و صحّت امکان غیبت ایشان دلالت می‌کند، روایاتی است که دو طایفه مختلف و متفاوت، هم از اهل سنّت و هم از امامیه روایت کرده‌اند، مبنی بر این‌که ائمّه عليهم السلام بعد از پیامبر صلى الله عليه وآله دوازده نفرند، نه یک نفر کم و نه یک نفر زیاد. وقتی که این دسته از روایات ثابت شد، هرکسی که قائل به این روایات باشد به امامت دوازده امام یقین پیدا می‌کند؛ چنان که ما به امامت آن‌ها معتقد هستیم و همچنین یقین پیدا می‌کند به وجود امام زمان عليه السلام و امکان غیبت ایشان، چرا که اگر کسی نسبت به بخشی از این عدد مخالفت کند، نمی‌تواند امامت را کمتر از این عدد قرار دهد. [مثلاً بگوید یازده امام هستند یا کمتر] بلکه می‌بایست به بیشتر از دوازده امام معتقد باشد [که این هم باطل است] و زمانی که به واسطه اخباری که ما نقل می‌کنیم ثابت شد که این عدد منحصر است و کم و زیاد نمی‌شود، آنچه را که مورد ادعای ماست [یعنی اعتقاد به امامت ائمّه اثنی عشر از امیرالمؤمنین تا امام زمان عليهم السلام] ثابت می‌شود.

بنابراین ما بخشی از این اخبار را ذکر می‌کنیم و بقیه را به کتاب‌های مربوطه حواله می‌دهیم تا این کتاب طولانی نشود. ان شاء الله.

فممّا روي في ذلك من جهة مخالفي الشيعة:

٩٠ ـ ما أخبرني به أبوعبد الله أحمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر، قال: حدّثني أبوالحسين محمّد بن عليّ الشجاعي الكاتب قال: أخبرنا أبوعبد الله محمّد بن إبراهيم المعروف بابن أبي زينب النعماني الكاتب، قال: أخبرنا محمّد بن عثمان بن علّان الذهبي البغدادي بدمشق قال: حدّثنا أبوبكر بن أبي خيثمة قال: حدّثني عليّ بن الجعد قال: حدّثني زهير بن معاوية، عن زياد بن خيثمة، عن الأسود بن سعيد الهمداني قال:

سمعت جابر بن سمرة، يقول:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُ: يَكُونُ بَعْدِي اِثْنا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْش.

قالَ: فَلَمّا رَجَعَ إلىٰ مَنْزِلِهِ أَتَتْهُ قُرَيْشُ، فَقالُوا: ثُمَّ يَكُونُ ماذا؟ فَقالَ: ثُمَّ يَكُونُ الهَرج.

٩١ ـ وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا ابن أبي خيثمة قال: حدّثني زهير بن معاوية، عن زياد بن علاقة وسماك بن حرب وحصين بن عبد الرحمن كلهم، عن جابر بن سمرة:

أَنّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قالَ: يَكُونُ بَعْدِي اِثْنا عَشَرَ خَلِيفَةً.

ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلامٍ لَمْ أَفْهِمْهُ.

«روایات عامه در اینکه ائمّه علیهم السلام دوازده نفرند»

١ / ٩٠ ـ جابر بن سمرة می‌گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمودند:

بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود که همگی از قریش هستند.

وقتی که رسول خدا ﷺ به سمت منزلشان برمی‌گشتند، قریش آمده و خطاب به حضرت گفتند: بعد از آن چه می‌شود؟ حضرت فرمودند: هرج و مرج.

٢ / ٩١ ـ باز هم از جابر بن سمرة است که رسول خدا ﷺ فرمودند: پس از من دوازده خلیفه خواهد بود. سپس پیامبر به کلامی سخن گفتند که من نفهمیدم.

فَقالَ بَعْضُهُمْ: سَأَلْتُ الْقَوْمَ، فَقالُوا [قالَ]: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْش.

۹۲ ـ وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا ابن عود، عن الشعبي، عن جابر بن سمرة قال:

ذَكَرَ أَنَّ النَّبيﷺ قالَ: لايَزالُ أَهْلُ هٰذَا الدِّينِ يُنْصَرُونَ عَلىٰ مَنْ ناواهُمْ إِلىٰ اِثْني عَشَرَ خَلِيفَةً فَجَعَلَ النّاسُ يَقُومُونَ وَيَقْعُدُونَ وَتَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ لَمْ أَفْهِمْها، فَقُلْتُ لأَبِي أَوْ لأَخِي: أَيّ شَيْءٍ قالَ؟ فَقالَ: قالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْش.

۹۳ ـ وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا أحمد قال: حدّثنا عبيد الله بن عمر قال: حدّثنا سليمان بن أحمر قال: حدّثنا ابن عون، عن الشعبي، عن جابر بن سمرة قال:

[ذكر] إنّ النّبيﷺ قال:

لا يَزالُ أَهْلُ [هٰذَا] الدِّينِ يُنْصَرُونَ عَلىٰ مَنْ ناواهُمْ إِلىٰ اِثْنَي عَشَرَ خَلِيفَةً فَجَعَلَ النّاسُ يَقُومُونَ وَيَقْعُدُونَ.

یکی از آن جمع می‌گوید که از دیگران پرسیدم [رسول الله چه فرمودند؟] گفتند: حضرت فرمودند: همه آن‌ها از قریش هستند.

۳ / ۹۲ ـ جابر بن سمرة گفته است: پیامبر اکرمﷺ فرمودند: همواره اهل این دین بر کسی که قصد سویی نسبت به آن‌ها داشته باشد یاری می‌شوند، تا دوازده خلیفه.

[در زمان سخن گفتن حضرت] مردم در رفت و آمد و نشست و برخاست بودند که رسول خدا کلماتی را فرمودند که من نفهمیدم، لذا از پدرم، یا برادرم پرسیدم: حضرت چه فرمودند؟ گفت: فرمودند: همه آن‌ها از قریش هستند.

٤ / ۹۳ ـ با همین اسناد از جابر بن سمرة است که گفت: رسول خداﷺ فرمود: همیشه اهل این دین [توسط خلیفه خدا] علیه کسی که قصد [نابودی] آن‌ها را کرده باشد یاری می‌شوند [این یاری] تا دوازده خلیفه به حق ادامه خواهد داشت. پس مردم در حال نشست و برخاست بودند [ونظم حاکم نبود، بنابراین] پیامبر کلماتی را ادا فرمود که من

وَتَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ لَمْ أَفْهِمْها، فَقُلْتُ لأَبِي أَوْ لأَخِي: أَيّ شَيْءٍ قالَ؟ فَقالَ: قالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْش.

٩٤ ـ وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا أحمد بن أبي خيثمة قال: حدّثنا يحيى بن معين قال: حدّثنا عبد الله بن صالح قال: حدّثنا الليث بن سعد، عن خالد بن يزيد، عن سعيد بن أبي هلال، عن ربيعة بن سيف قال: كنّا عند شفي الأصبحي، فقال: سمعت عبد الله بن عمر يقول:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُ: يَكُونُ خَلَفِي اِثْنا عَشَرَ خَلِيفَةً.

٩٥ ـ وبهذا الإسناد، عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا أحمد قال: حدّثنا عفّان ويحيى بن إسحاق السيلحيني قال: حدّثنا حماد بن سلمة قال: حدّثنا عبد الله بن عثمان عن أبي الطفيل قال: قال لي عبد الله بن عمر: يا أباالطفيل عدّ اثني عشر من بني كعب بن لؤي، ثمّ يكون النقف والنقاف.

آن‌ها را نفهمیدم. به پدر یا برادرم گفتم: حضرت چه فرمودند؟ او هم گفت: فرمودند: تمامی آن دوازده خلیفه از قریش هستند.

۵ / ۹۴ ـ با همان اسناد ربیعة بن سیف گفته که ما نزد شفی اصبحی بودیم که گفت: از عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمودند: بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود.

۶ / ۹۵ ـ و باز با همین سند از ابی طفیل [عامر بن وائله] که گفته: عبدالله بن عمر به من گفت: ای اباطفیل! دوازده نفر از فرزندان کعب بن لؤی[1] را [به عنوان خلیفه رسول خدا ﷺ] شماره کن که پس از آن زد و خورد ایجاد شده و مردم با شمشیر به سرهم می‌زنند [چون هرکسی دوازده نفر ذکر می‌کند و اختلاف شدید به وجود می‌آید].

---

۱. وی از اجداد پیامبر است.

۹۶ ـ وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا (أحمد) قال: حدّثنا المقدّمي، عن عاصم [بن عمر] بن عليّ بن مقدام أبويونس قال: حدّثني أبي عن فطر خليفة، عن أبي خالد الوالبي قال: حدّثنا جابر بن سمرة قال:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُ: لا يَزالُ هٰذَا الدِّين ظاهِراً لا يَضُرُّهُ مَنْ ناواهُ حَتّىٰ يَقُومُ اِثْنا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْش.

۹۷ ـ وبهذا الإسناد، عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا عبد الله بن جعفر الرقي قال: حدّثنا عيسى بن يونس، عن مجالد بن سعيد، عن الشعبي، عن مسروق قال: كنّا عند ابن مسعود فقال له رجل: حدّثكم نبيّكم كم يكون بعده من الخلفاء؟ فقال: نعم، وما سألني عنها أحد قبلك، وإنّك لأحدث القوم سنّاً، سمعته يقول:

يَكُونُ بَعْدِي عِدَّة نُقَباءِ مُوسىٰ ﷺ قالَ اللهُ ـ عزّوجلّ ـ: ﴿وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً﴾.

---

۷ / ۹۶ ـ با همان اسناد از جابر بن سمرة است که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمودند: همیشه این دین پیروز است و کسی که قصد نابودی آن را دارد به آن ضرر نمی‌زند، تا وقتی که دوازده خلیفه که همگی از قریش هستند قیام [به امامت] کنند.

۸ / ۹۷ ـ با همین إسناد از مسروق [بن اجدع بن مالک همدانی وفات ۶۳هـ‌ق] است که گفت: ما نزد ابن مسعود بودیم که مردی خطاب به او گفت: آیا پیامبر شما خبر داده است که چند نفر خلیفه او خواهند بود؟ ابن مسعود گفت: بله، با وجودی که تو جوان‌ترین قوم هستی امّا قبل از تو کسی از من این سؤال را نپرسیده بود. من از پیامبر ﷺ شنیدم که همواره می‌فرمودند: پس از من به تعداد نقباء موسی ﷺ [خلیفه] خواهد بود. خداوند تبارک وتعالی فرمودند. «از میان ایشان دوازده نقیب را برانگیختیم».[۱]

---

۱. سوره مائده / آیه ۱۲.

۹۸ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي محمّد هارون بن موسى التلعكبري قال: أخبرني أبوعليّ أحمد بن عليّ المعروف بابن الخضيب الرازي قال: حدّثني بعض أصحابنا، عن حنظلة بن زكريّا التميمي، عن أحمد بن يحيى الطوسي، عن أبي بكر عبد الله بن أبي شيبة، عن محمّد بن فضيل، عن الأعمش، عن أبي صالح، عن ابن عباس قال:

نَزَلَ جَبْرَئيلُ عليه السلام بِصَحيفَةٍ مِنْ عِنْدِ اللهِ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله فِيها اِثْنا عَشَرَ خاتَماً مِنْ ذَهَبٍ، فَقالَ لَهُ: إِنَّ اللهَ تَعالىٰ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلامَ وَيَأْمُرُكَ أَنْ تَدْفَعَ هٰذِهِ الصَّحيفَةَ إِلَى النَّجِيبِ مِنْ أَهْلِكَ بَعْدَكَ، يَفُكُّ مِنْها أَوَّلَ خاتَمٍ وَيَعْمَلُ بِما فِيها، فَإِذا مَضىٰ دَفَعَها إِلىٰ وَصِيِّهِ بَعْدَهُ، وَكَذٰلِكَ الأَوَّلُ يَدْفَعُها إِلَى الآخَرِ واحِداً بَعْدَ واحِدٍ.

فَفَعَلَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله ما أَمَرَ بِهِ، فَفَكَّ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ عليه السلام أَوَّلَها وَعَمِلَ بِما فيها، ثُمَّ دَفَعَها إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام فَفَكَّ خاتَمَهُ وَعَمِلَ بما فِيها، وَدَفَعَها بَعْدَهُ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام، ثُمَّ دَفَعَها الْحُسَيْنُ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، ثُمَّ واحِداً بَعْدَ واحِدٍ، حَتّىٰ يَنْتَهِي إِلىٰ آخِرِهِمْ عليهم السلام.

---

۹ / ۹۸ ـ از ابن عباس است که گفت: جبرئيل عليه السلام با صحيفه و مکتوبی از جانب خداوند بر رسول الله صلى الله عليه وآله نازل شد که بر آن دوازده مهر از طلا وجود داشت.

جبرئيل به پيامبر عرض کرد: خداوند تبارک و تعالی به شما سلام می‌رساند و امر می‌کند که اين مکتوب را به نجيب [و بهترين] اهلت پس از خود بسپار تا مُهر اوّل آن را باز کند و به آنچه که در آن نوشته شده، عمل کند.

پس هرگاه مرگش فرا رسيد، مکتوب را به وصی بعد از خودش بسپارد و به همين ترتيب هر کس به وصی بعدی بسپارد يکی پس از ديگری.

پيامبر اکرم صلى الله عليه وآله هم آنچه که مأمور بود انجام داد؛ علی بن ابی طالب اولين مهر را شکست و به آنچه در آن بود عمل کرد، بعد آن را به حسن عليه السلام سپرد، او هم مهر را باز نمود و به آنچه که در آن بود عمل کرد، سپس به حسين عليه السلام سپرد و بعداً حسين به علی بن الحسين [زين العابدين] سپرد. سپس يکی پس از ديگری تا منتهی شود به آخرين ايشان عليهم السلام

۹۹ ـ وبهذا الإسناد عن التلعكبري، عن أبي عليّ محمّد بن همام، عن الحسن بن عليّ القوهستاني، عن زيد بن إسحاق، عن أبيه قال: سألت أبي عيسى بن موسى فقلت له: من أدركت من التابعين؟ فقال: ما أدري ما تقول، ولكني كنت بالكوفة فسمعت شيخاً في جامعها يحدّث عن عبد خير قال:

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله: يا عَلِيُّ! اَلأَئِمَّةُ الرّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ ـ الْمَغْصُوبُونَ حُقُوقَهُمْ ـ مِنْ وُلْدِكَ أَحَدَ عَشَرَ إماماً وَأَنْتَ. والحديث مختصر.

۱۰۰ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي محمّد هارون بن موسى التلعكبري، عن محمّد بن أحمد بن عبد الله الهاشمي قال: حدّثني أبوموسى عيسى بن أحمد بن عيسى بن المنصور قال:

حَدَّثَنِي أَبُوالْحَسَنِ عَلِيُّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِي، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيّ، عَنْ أَبِيهِ عَلِيّ بْنِ مُوسىٰ، عَنْ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيّ، عَنْ أَبِيهِ

---

۱۰ / ۹۹ ـ به همین سند از زید بن اسحاق، از پدرش که گفت: از عیسی بن موسی پرسیدم: آیا کسی از تابعین[1] را دیده‌ای؟

گفت: من نمی‌دانم تو چه می‌گویی، لکن در کوفه بودم که شنیدم پیرمردی در مسجد جامع کوفه از عبدالخیر حدیث نقل می‌کند، او گفت: امیرالمؤمنین عليه السلام فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه وآله به من فرمودند: علی جان! امامان هدایت‌گر هدایت شده که حقّ آن‌ها [ولایت و رهبری بر جامعه است] غصب می‌شود، از اولاد تو و یازده امام هستند و همچنین خود تو [که حقّت غصب می‌شود.] حدیث کوتاه و مختصر شده است.

۱۱ / ۱۰۰ ـ ابو موسی عیسی بن احمد بن عیسی بن منصور گفته است: ابوالحسن علی بن محمّد عسکری [امام هادی] از پدرش محمّد بن علی [امام جواد] از پدرش علی بن موسی [امام رضا] از پدرش موسی بن جعفر [امام کاظم] از پدرش جعفر بن محمّد [امام صادق] از پدرش محمّد بن علی [امام باقر] از پدرش علی بن الحسین

---

۱. کسانی که رسول خدا صلى الله عليه وآله را زیارت نکرده‌اند امّا اصحاب حضرت را دیده‌اند.

عَلِيّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيّ عليهما السلام قالَ: قالَ [لي] عَلِيٌّ عليه السلام: قالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَلْقَى اللهَ -عزوجل- آمِناً مُطَهَّراً لا يَحْزُنُهُ الْفَزَعُ الأَكْبَرُ فَلْيَتَوَلَّكَ، وَلْيَتَوَلَّ بَنِيكَ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَلِيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيّ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَعَلِيَّ بْنَ مُوسىٰ وَمُحَمَّداً وَعَلِيّاً وَالْحَسَنَ، ثُمَّ الْمَهْدِيَّ وَهُوَ خاتِمُهُمْ.

وَلَيَكُونَنَّ فِي آخِرِ الزَّمانِ قَومٌ يَتَوَلَّونَكَ يا عَلِيُّ يَشْنَأَهُمُ النّاسُ، وَلَوْ أَحَبَّهُم كانَ خَيْراً لَهُمْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ، يُؤْثِرُونَكَ وَوُلْدَكَ عَلَى الآباءِ وَالأُمَّهاتِ وَالإِخْوَةِ وَالأَخَواتِ وَعَلىٰ عَشائِرِهِمْ وَالْقُراباتِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلَ الصَّلَواتِ، أُولئِكَ يُحْشَرُونَ تَحْتَ لِواءِ الْحَمْدِ يُتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِم وَيُرْفَعُ دَرَجاتُهُمْ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.

[امام سجاد] از پدرش حسین بن علی که سلام و صلوات خداوند نثار ایشان باد نقل می‌کند که امام علی علیه السلام به ایشان فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: هر که دوست دارد خداوند را [روز قیامت] در حالی ملاقات کند که در امان بوده، پاک و پاکیزه باشد و بزرگ‌ترین فزع و وحشت [روز قیامت] او را محزون و وحشت زده نکند، می‌بایست ولایت تو را بپذیرد و نیز ولایت فرزندان تو، حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد و علی وحسن ونهایتاً مهدی که آخرین آن‌هاست را بپذیرد.

علی جان! در آخر الزمان قومی خواهند بود که تو را دوست می‌دارند [اهل ولایت تو هستند] و مردم [عامه] با آنان بدرفتاری می‌کنند، که اگر ایشان را دوست بدارند برایشان بهتر خواهد بود، اگر آن‌ها [حقّ] را می‌دانستند. آنان تو و فرزندان تو را بر پدران و مادران و برادران، خواهران و بر طایفه و فامیل و نزدیکان خود مقدم می‌دارند، برترین درود و سلام خدا بر آن‌ها باد.

آنان در زیر پرچم حمد [لوای مخصوص رسول خدا در قیامت] محشور شده و خداوند از گناهانشان می‌گذرد و از پاداش آنچه که عمل کرده‌اند، درجاتشان بالا می‌رود.

فأمّا ما روي من جهة الخاصّة فأكثر من أن يحصى، غير أنّا نذكر طرفاً منها.

روى محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري:

۱۰۱ ـ فيما أخبرنا به جماعة، عن أبي المفضّل الشيباني (عنه)، عن أبيه، عن محمّد بن الحسين، عن محمّد بن أبي عمير.

وأخبرنا أيضاً جماعة، عن عدّة من أصحابنا، عن محمّد بن يعقوب، عن محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن ابن أبي عمير، عن عمر بن أذينة، عن أبان بن أبي عيّاش، عن سليم بن قيس قال: سمعت عبد الله بن جعفر الطيّار يقول: كنّا عند معاوية أنا والحسن والحسين عليهما السلام وعبد الله بن عباس وعمر بن أمّ سلمة وأسامة بن زيد، فجرى بيني وبين معاوية كلام فقلت لمعاوية:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه وآله يَقُولُ: أَنَا أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، ثُمَّ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِم، فَإِذا اسْتُشْهِدَ عَلِيٌّ فَالْحَسَنُ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَإِذا

«روايات خاصه [شيعه] در اين‌كه امامان، دوازده نفر هستند»

امّا آنچه كه از طرف شيعه در اين باب روايت شده است بيشتر از آن است كه شمرده شود و ما فقط تعدادى از آن را ذكر مى‌كنيم.

۱ / ۱۰۱ ـ محمّد بن عبدالله بن جعفر حميرى به اسنادش از دو طريق به ابن ابى عمير و ايشان نيز سند مى‌رساند به سليم بن قيس كه گفته است: از عبدالله بن جعفر طيار [همسر حضرت زينب عليها السلام] شنيدم كه مى‌گفت: من و حسن و حسين عليهما السلام و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامة بن زيد نزد معاويه بوديم كه بين من و معاويه بحثى در گرفت، به او گفتم: من از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنيدم كه مى‌فرمودند: من به جان مؤمنين نسبت به خودشان اولىٰ هستم [يعنى اختيار آن‌ها با من است و صلاح آنان را مى‌دانم] سپس [بعد از من] برادرم على بن ابى‌طالب به مؤمنين از جانشان اولى و سزاوارتر است.

مَضَى الْحَسَنُ فَالْحُسَيْنُ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَإِذا اسْتُشْهِدَ فَابْنُهُ عَلِيُّ بنُ الْحُسَيْنُ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَسَتُدْرِكُهُ يا عَلِيُّ، ثُمَّ اِبْنُهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يا عَلِيُّ، ثُمَّ يُكَمِّلُهُ اِثْنا عَشَرَ إماماً تِسْعَة مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ.

قال عبد الله بن جعفر: استشهدت الحسن والحسين وعبد الله بن عباس وعمر ابن أمّ سلمة وأسامة بن زيد فشهدوا لي عند معاوية.

قال سليم بن قيس: وقد سمعت ذلك من سلمان وأبي ذرّ والمقداد.

وذكروا أنّهم سمعوا ذلك من رسول الله صلى الله عليه وآله.

۱۰۲ ـ وبهذا الإسناد عن محمّد بن عبد الله بن جعفر، عن أبيه، عن محمّد بن أحمد بن يحيى، [عن محمّد بن الحسين، عن أبي سعيد العصفري]، عن عمرو بن ثابت، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

هر وقت علی شهید شد، حسن و بعد از او حسین اولی به مؤمنین هستند و زمانی که حسین به شهادت رسید، فرزندش علی بن الحسین اولی به مؤمنین است. علی جان! تو او را به زودی خواهی دید و درک می‌کنی. بعد از او فرزندش محمّد بن علی اولی به مؤمنین است.

آن‌گاه رسول خدا صلى الله عليه وآله امامت را تا دوازدهمین امام که نه نفر آن‌ها از فرزندان و نسل حسین هستند، تکمیل فرمودند.

عبدالله بن جعفر می‌گوید: من امام حسن وامام حسین علیهما السلام و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمة و اسامة بن زید را نزد معاویه به شهادت طلبیدم، آنان نیز به نفع من [و صداقتم در نقل حدیث] شهادت دادند.

سلیم بن قیس می‌گوید: من این روایت را از سلمان وابی‌ذر و مقداد هم شنیده‌ام و همگی گفتند که از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیده‌اند.

۲ / ۱۰۲ ـ با همین اسناد و از ابی الجارود نقل می‌کند که امام باقر علیه السلام فرمود:

قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: إنِّي وَأَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي وَأَنْتَ يا عَلِيُّ زَرُّ الأَرْضِ - أَعْنِي أَوْتادُها وَجِبالُها - بِنا أَوْتَدَ اللهُ الأَرْضَ أَنْ تَسِيخَ بِأَهْلِها، فَإِذا ذَهَبَ الإثْنا عَشَرَ مِنْ وُلْدِي ساخَتِ الأَرْضُ بِأَهْلِها وَلَمْ يُنْظَرُوا.

۱۰۳ - عنه، عن أبيه، عن جعفر بن محمّد بن مالك، عن محمّد بن نعمة السلوليّ، عن وهيب بن حفص، عن عبد الله بن القاسم، عن عبد الله بن خالد، عن أبي السفاتج، عن جابر بن يزيد، عن أبي جعفر عليه السلام، عن جابر بن عبد الله الأنصاري قال:

دَخَلْتُ عَلىٰ فاطِمَةَ عليها السلام وَبَيْنَ يَدَيْها [لَوْحٌ فِيهِ] أَسْماءُ الأَوْصِياء مِنْ وُلْدِها، فَعَدَدْتُ اِثْنَي عَشَرَ اِسْماً آخِرُهُمُ الْقائِمُ، ثَلاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَثَلاثَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ.

۱۰۴ - وأخبرني جماعة، عن عدّة من أصحابنا، عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن ابن عمير، عن سعيد بن غزوان، عن أبي بصير، عن أبى جعفر عليه السلام قال:

يَكُونُ تِسْعَةُ أَئِمَّةٍ بَعْدَ الْحُسَيْنِ، تاسِعُهُمْ قائِمُهُمْ.

رسول خدا ﷺ فرمودند: علی جان! من، تو و یازده نفر از اولاد تو زرّ زمین هستیم؛ یعنی میخ‌ها و کوه‌های زمین هستیم. خداوند تبارک و تعالی به وسیله ما زمین را از این‌که اهلش را از بین ببرد محکم کرده است و وقتی که دوازده امام از اولاد من رفتند، زمین اهلش را فرو خواهد برد و به اهل زمین مهلت داده نمی‌شود.

۳ / ۱۰۳ - جابر بن یزید جعفی از امام باقر علیه السلام و ایشان از جابر بن عبدالله انصاری نقل فرمودند که گفت: به محضر مبارک حضرت فاطمه زهرا علیها السلام رسیدم، درحالی که مقابل ایشان لوح و صحیفه‌ای بود که اسامی اوصیای رسول خدا ﷺ از میان اولاد آن حضرت در آن بود. اسامی را شمردم، دوازده نام که آخر آن‌ها قائم بود، سه نام از آن‌ها محمّد و سه نام هم علی بود.

٤ / ۱۰٤ - ابو بصیر از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: بعد از حسین علیه السلام امامان نه نفر هستند که نهمین آن‌ها قائم آن‌هاست.

۱۰۵ ـ محمّد بن عبد الله بن جعفر، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن الفضيل، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

إِنَّ اللهَ تَعالىٰ أَرْسَلَ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله إِلَى الْجِنِّ وَالإِنْسِ عامَّةً، وَكانَ مِنْ بَعْدِهِ اِثْنا عَشَرَ وَصِيّاً، مِنْهُمْ مَنْ سَبَقَنا، وَمِنْهُمْ مَنْ بَقِيَ، وَكُلُّ وَصِيٍّ جَرَتْ بِهِ السُّنَّةُ، وَالأَوْصِياءُ الَّذينَ مِنْ بَعْدِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله عَلىٰ سُنَّةِ أَوْصِياءِ عِيسىٰ إِلىٰ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَكانُوا اِثْنَي عَشَرَ، وَكانَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ عَلىٰ سُنَّةِ الْمَسيحِ.

۱۰۶ ـ عنه عن أبي الحسين.

وأخبرني جماعة، عن أبي محمّد التلعكبري، عن أبي الحسين محمّد بن جعفر الأسدي، عن سهل بن زياد الآدمي، عن الحسن بن العبّاس بن الحريش الرازي، عن أبي جعفر الثّاني عليه السلام:

أَنَّ أَميرَ الْمُؤْمِنينَ عليه السلام قالَ لابْنِ عَبّاسَ: إِنَّ لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي كُلِّ سَنَةٍ، وَإِنَّهُ يَنْزِلُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَمْرُ السَّنَةِ، وَلِذٰلِكَ الأَمْرِ وُلاةٌ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله.

---

۵ / ۱۰۵ ـ ابو حمزه از امام باقر عليه السلام روايت مى‌كند كه ايشان فرمودند: خداوند متعال محمد صلى الله عليه وآله را به سوى همه جن و انس [براى هدايت] فرستاد و بعد از ايشان دوازده وصى قرار داد، بعضى از ايشان قبل از ما بودند و بعضى ديگر هنوز نيامده‌اند. و به وسيله هر وصيى سنتى جريان مى‌يابد و سنت اوصيايى كه پس از محمّد صلى الله عليه وآله هستند، همانند سنّت اوصياى عيسى تا محمّد است كه دوازده نفر بودند و اميرالمؤمنين عليه السلام بر سنّت مسيح است.

۶ / ۱۰۶ ـ حسن بن عباس حريش رازى از امام جواد عليه السلام نقل كرده كه اميرالمؤمنين عليه السلام به ابن عباس فرمودند: در هر سال شب قدرى هست و در آن شب، امر سال نازل مى‌شود، و براى اين امر متوليانى پس از رسول خدا صلى الله عليه وآله وجود دارند.

فَقالَ ابنُ عَبّاس: مَنْ هُمْ؟ فَقالَ: أَنَا وَأَحَدَ عَشَرَ مِنْ صُلْبِي أَئِمَّةٌ مُحَدَّثُونَ.

۱۰۷ ـ محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري عن أبيه، عن أحمد بن هلال العبرتائي، عن ابن أبي عمير، عن سعيد بن غزوان، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله ـ في حديث له ـ: إنَّ اللّهَ اخْتارَ مِنَ النّاسِ الأنْبياءَ [وَاخْتارَ مِنَ الأَنْبِياءِ] الرُّسُلَ، وَاخْتارَنِي مِنَ الرُّسُلِ، وَاخْتارَ مِنِّي عَلِيّاً، وَاخْتارَ مِنْ عَلِيٍّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ، وَاخْتارَ مِنَ الْحُسَيْنِ الأَوْصِياءَ، تاسِعُهُمْ قائِمُهُمْ، وَهُوَ ظاهِرُهُمْ وَباطِنُهُمْ.

۱۰۸ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن سفيان البزوفري، عن أبي علـيّ أحـمد بـن إدريس وعبد الله بن جعفر الحميري، عن أبي الخير صالح بن أبي حماد الرازي والحسن بن ظـريف جميعاً، عن بكر بن صالح، عن عبد الرحمن بن سالم، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

قالَ أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام لِجابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الأَنْصارِيِّ: إِنَّ لِي إِلَيْكَ حاجَةً فَمَتىٰ يَـخِفُّ عَلَيْكَ أَنْ أَخْلُوَ بِكَ فَأَسْأَلَكَ عَنْها؟

ابن عباس عرض کرد: آن‌ها چه کسانی هستند؟

حضرت فرمودند: من و یازده نفر از نسل من که همگی محدث هستند [ملائکه بـا آن‌ها هم کلام شده و سخن می‌گویند].

۷ / ۱۰۷ ـ ابو بصیر از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله در حدیثی فرمودند: خداوند متعال از میان مردم انبیاء و پیامبران و از مـیان ایشـان مـرا اختیار فرمود و از (برای) من علی را و از علی، حسن و حسین را و از حسین، جانشیان (مـرا) اختیار و انتخاب فرمود که نهمین ایشان قائم آن‌ها است و او ظاهر و باطن آنان است.

۸ / ۱۰۸ ـ ابو بصیر از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: پدرم محمّد بن علی امام باقر عليهما السلام به جابربن عبدالله انصاری فرمودند: با شما در مسأله‌ای کاری دارم، هر وقت خلوت کردن با تو راحت شد، می‌خواهم از تو سؤالاتی بپرسم.

قالَ لَهُ جابِرٌ: فِي أَيِّ الْأَوْقاتِ أَحْبَبْتَ فَخَلا بِهِ أَبِي فِي بَعْضِ الْأَوْقاتِ.

فَقالَ لَه: يا جابِرُ! أَخْبِرْنِي عَنِ اللَّوحِ الَّذِي رَأَيْتَهُ فِي يَدِ أُمِّي فاطِمَةَ عليها السلام وَما أَخْبَرَتْكَ بِهِ أُمِّي أَنَّهُ فِي ذٰلِكَ اللَّوْحِ مَكْتُوبٌ.

فَقالَ جابِرٌ: أَشْهَدُ بِاللهِ إِنِّي دَخَلْتُ عَلىٰ أُمِّكَ فاطِمَةَ عليها السلام فِي حَياةِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله فَهَنَّأْتُها بِوِلادَةِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَرَأَيْتُ فِي يَدِها لَوْحاً أَخْضَر فَظَنَنْتُ أَنَّهُ زُمُرُّدٌ، وَرَأَيْتُ فِيهِ كِتاباً أَبْيَض شِبْهَ نُورِ الشَّمْسِ.

فَقُلْتُ لَها: بِأَبِي وَأُمِّي يَا ابْنَةَ رَسُولِ اللهِ! ما هٰذَا اللَّوْحُ؟

فَقالَتْ: هٰذَا اللَّوْحُ أَهْداهُ اللهُ -عزوجلّ- إِلىٰ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله، فِيهِ اِسْمُ أَبِي وَاسْمُ بَعْلِي وَاسْمُ ابْنَي وَأَسْماءُ الْأَوْصِياءِ مِنْ وُلْدِي، فَأَعْطانِيهِ أَبِي لِيَسُرَّنِي بِذٰلِكَ.

جابر عرض کرد: هر وقت که شما بخواهید. پس در وقت مقتضی پدرم با جابر خلوت کرده و فرمودند: ای جابر! از لوحی که در دست مادرم فاطمه علیها السلام دیده‌ای و آنچه را که مادرم در مورد محتویات آن لوح مکتوب به تو گفته، به من خبر بده؟

جابر عرض کرد: به خدا قسم در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله و زمان تولّد امام حسین علیه السلام برای عرض تبریک به محضر حضرت زهرا علیها السلام مشرف شدم، لوح سبز رنگی را در دست ایشان دیدم، گمان کردم زمرد است، دیدم در آن لوح نوشته سفیدی بود که مثل نور خورشید می‌درخشید.

عرض کردم: پدر و مادرم به فدای شما، ای دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله! این لوح چیست؟

حضرت فرمودند: این لوحی است که خداوند عزّوجلّ به رسول الله صلی الله علیه وآله اهدا کرده است. در این لوح نام پدرم، همسرم، فرزندانم و نیز اسامی اوصیایی که از اولاد من هستند، وجود دارد، پدرم این لوح را به من عطا کرده است تا مسرور و خوشحال شوم.

قالَ جابِرُ: فَأَعْطَتْنِيهِ أُمُّكَ فاطِمَةُ عليها السلام فَقَرَأْتُهُ فَاسْتَنْسَخْتُهُ.

قالَ لَهُ أَبِي: فَهَلْ لَكَ يا جابِرُ أَنْ تَعْرِضَهُ عَلَيَّ؟ قالَ: نَعَمْ.

فَمَشىٰ مَعَهُ أَبِي حَتّىٰ انْتَهىٰ إِلىٰ مَنْزِلِ جابِرَ فَأَخْرَجَ أَبِي صَحِيفَةً مِنْ رِقّ وقالَ: يا جابِرُ! أنْظُرْ فِي كِتابِكَ لأَقْرَأَ أَنَا عَلَيْكَ.

فَنَظَرَ جابِرُ فِي نُسْخَتِهِ وَقَرَأَهُ أَبِي فَما خالَفَ حَرْفٌ حَرْفاً.

قالَ جابِرُ: فَأَشْهَدُ بِاللهِ أَنِّي هٰكَذا رَأَيْتُ فِي اللَّوْحِ مَكْتُوباً:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، هٰذا كِتابٌ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيم لِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ وَنُورِهِ وَسَفِيرِهِ وَحِجابِهِ وَدَلِيلِهِ، نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعالَمِينَ:

جابر به امام باقر عليه السلام عرض کرد: مادرتان آن لوح را به بنده دادند و پس از قرائت، از روی آن نسخه برداشتم.

پدرم امام باقر عليه السلام به جابر فرمودند: ممکن است آن را به من نشان بدهی؟

عرض کرد: بله. پدرم همراه او رفت تا به منزل جابر رسیدند. آنگاه پدرم صحیفه‌ای را که از پوست نازک بوده بیرون آورده و فرمودند: جابر! تو به نوشته‌ای که همراهت هست نگاه کن تا من برای تو بخوانم. پس جابر به نسخه خودش نگاه کرد و پدرم [نسخه خودش را] قرائت کرد. حتی یک حرف هم اختلاف نداشتند.

جابر گفت: به خدا قسم من همین گونه دیدم که در لوح نوشته شده بود.

متن لوح فاطمه عليها السلام

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

این کتابی است از جانب خداوند عزیز و حکیم به محمّد که پیامبر و نور و سفیر و حجاب و دلیل اوست و روح الامین [جبرئیل] از طرف پروردگار عالمیان به او نازل کرده است:

عَظِّمْ يا مُحَمَّدُ أَسْمائي وَاشْكُرْ نَعْمائِي وَلا تَجْحَدْ آلائِي، إِنِّي أَنَا اللهُ لا إِلٰهَ إِلاّ أَنَا قاصِمُ الْجَبّارِينَ وَمُدِيلُ الْمَظْلُومِينَ وَدَيّانُ الدِّينِ، إِنِّي أَنَا اللهُ لا إِلٰهَ إِلّا أَنَا، مَنْ رَجا غَيْرَ فَضْلِي أَوْ خافَ غَيْرَ عَدْلِي عَذَّبْتُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ، فَإِيّايَ فَاعْبُدْ وَعَلَيَّ فَتَوَكَّلْ.

إِنِّي لَمْ أَبْعَثْ نَبِيّاً فَكَمُلَتْ أَيّامُهُ وَانْقَضَتْ مُدَّتُهُ إِلّا جَعَلْتُ لَهُ وَصِيّاً وَإِنِّي فَضَّلْتُكَ عَلَى الأَنْبِياءِ وَفَضَّلْتُ وَصِيَّكَ عَلِيّاً عَلَى الأَوْصِياءِ وَأَكْرَمْتُكَ بِشِبْلَيْكَ بَعْدَهُ وَسِبْطَيْكَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، فَجَعَلْتُ حَسَناً مَعْدِنَ عِلْمِي بَعْدَ انْقَضاءِ مُدَّةِ أَبِيهِ وَجَعَلْتُ حُسَيْناً خازِنَ عِلْمِي وَأَكْرَمْتُهُ بِالشَّهادَةِ وَخَتَمْتُ لَهُ بِالسَّعادَةِ وَهُوَ أَفْضَلُ مَنِ اسْتُشْهِدَ وَأَرْفَعُ الشُّهَداءِ دَرَجَةً،

ای محمّد! نام‌های مرا بزرگ بدار، و سپاس‌گزار نعمت‌هایم باش، و آن‌ها را انکار نکن، همانا فقط من خدایم که غیر از من خدایی نیست، در هم شکننده ستمگران ودادرس مظلومان، و پاداش دهنده روز قیامت می‌باشم.

من خداوندگاری هستم که خدایی جز من نیست، هر که امید به غیر فضل من دارد و از غیر من بترسد، او را چنان عذاب کنم که هیچ کسی از اهل عالم را این‌گونه عذاب نکرده باشم. پس فقط مرا عبادت کن و بر من توکّل نما.

من هیچ پیامبری را مبعوث نکردم که دورانش تکمیل و مدّت عمرش سپری شده باشد، مگر این‌که برای او وصی قرار دادم.

من خودت را بر تمام انبیا فضیلت و برتری دادم، و وصی تو، علی را هم بر تمام اوصیا برتری دادم و تو را به دو سبط و نوه‌ات حسن و حسین پس از علی گرامی داشتم. پس حسن را پس از زمان پدرش معدن علمم قرار دادم و حسین را خزانه‌دار علمم قرار داده و او را به وسیله شهادت گرامی داشتم و امر او را به رستگاری و سعادت ختم کردم، او بالاترین کسی است که به شهادت رسیده است و رفیع‌ترین و بلندترین درجه شهدا از

جَعَلْتُ كَلِمَتِيَ التّامَّةَ مَعَهُ وَحُجَّتِيَ الْبالِغَةَ عِنْدَهُ، بِعِتْرَتِهِ أُثِيبُ وَأُعاقِبُ؛

أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ سَيِّدُ الْعابِدِينَ وَزَيْنُ أَوْلِياءِ الماضِينَ وَابْنُهُ شَبِيهُ جَدِّهِ الْمَحْمُودِ مُحَمَّدٌ الْباقِرُ باقِرُ عِلْمِي وَالْمَعْدِنُ لِحِكْمَتِي سَيُهْلَكُ الْمُرْتابُونَ فِي جَعْفَرٍ، الرّادُ عَلَيْهِ كَالرّادِ عَلَيَّ، حَقُّ الْقَوْلِ مِنّي لَأُكْرِمَنَّ مَثْوىٰ جَعْفَرٍ وَلَأُسَرَّنَّهُ فِي أَشْياعِهِ وَأَنْصارِهِ وَأَوْلِيائِهِ.

انْتَجَ بَعْدَهُ فِتْنَةٌ عَمْياءَ حَنْدَس لِأَنَّ خيطَ فَرْضِي لا يَنْقَطِعُ وَحُجَّتِي لا تَخْفىٰ وإنَّ أَوْلِيائِي لا يَشْقُونَ، أَلا وَمَنْ جَحَدَ واحِداً مِنْهُمْ فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتِي وَمَنْ غَيَّرَ آيَةً مِنْ كِتابِي فَقَدِ افْتَرىٰ عَلَيَّ وَوَيْلٌ لِلْمُفْتَرِينَ الْجاحِدِينَ عِنْدَ انْقِضاءِ مُدَّةِ عَبْدِي مُوسىٰ وَحَبِيبِي وَخِيَرَتِي.

آن اوست، که کلمه تامه خودم را با او قرار دادم، وحجّت و دلیل آشکار خود را نزد او قرار دادم و به وسیله عترت و اهل بیت او ثواب داده و مجازات می‌کنم.

اوّل آن‌ها علی است، سرور عبادت کنندگان و زینت اولیای گذشته و فرزندش محمّد باقر علیه السلام شبیه به جدش محمود، شکافنده علم و معدن حکمت من است، به زودی شکّ کنندگان در امامت و ولایت جعفر هلاک می‌شوند؛ رد کننده بر او، رد کننده بر من است، قول حقّ از ناحیه من است، جعفر را گرامی می‌دارم و او را به شیعیان و یاران و دوستانش خوشحال می‌کنم. بعد از او فتنه ظلمانی به وجود می‌آید، امّا خط مشی دین من قطع نمی‌شود [اشاره به فتنه واقفیه وناووسیه دارد که در همین کتاب بررسی شد] و حجّت من مخفی نمی‌ماند، و تحقیقاً اولیا و دوستان من شقی [و گمراه] نمی‌شوند. بدانید اگر کسی یکی از آن‌ها را انکار کند نعمت من را انکار کرده است، و اگر کسی یک آیه از کتابم را تغییر دهد بر من افترا زده است. وای بر افترا زنندگان و انکار کنندگان، وقتی که مدّت عمر بنده و حبیب و برگزیدهٔ من موسی، به اتمام می‌رسد.

إِنَّ الْمُكَذِّبَ بِالثّامِنِ مُكَذِّبٌ بِكُلِّ أَوْلِيائِي وَعَلِيٌّ وَلِيّي وَناصِرِي وَمَنْ أَضَعُ عَلَيْهِ أَعْباءَ النُّبُوَّةِ وَأَمْتِعُهُ بِالإضْطِلاعِ بِها، يَقْتُلُهُ عِفْرِيتٌ مُسْتَكْبِرٌ يُدْفِنُ فِي الْمَدِينَةِ الَّتِي بَناهَا الْعَبْدُ الصّالِحِ إِلىٰ جَنْبِ شَرِّ خَلْقِي.

حَقُّ الْقَوْلِ مِنِّي لَأُقِرَّنَّ عَيْنَيْهِ بِمُحَمَّدٍ اِبْنِهِ وَخَلِيفَتِهِ وَوارِثِ عِلْمِهِ، فَهُوَ مَعْدِنُ عِلْمِي وَمَوْضِعُ سِرِّي وَحُجَّتِي عَلىٰ خَلْقِي، جَعَلْتُ الْجَنَّةَ مَثْواهُ وَشَفَّعْتُهُ فِي سَبْعِينَ أَلْفَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ كُلُّهُمْ قَدْ اسْتَوْجَبُوا النّارَ وَأَخْتِمُ بِالسَّعادَةِ لِإِبْنِهِ عَلِيّ وَلِيّي وَناصِرِي وَالشّاهِدَ فِي خَلْقِي وَأَمِينِي عَلىٰ وَحْيِي أُخْرِجُ مِنْهُ الدّاعِي إِلىٰ سَبِيلِي وَالْخازِنِ لِعِلْمِي الْحَسَنِ.

ثُمَّ أَكْمُلُ ذٰلِكَ بِابْنِهِ رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ، عَلَيْهِ كَمالُ مُوسىٰ وَبَهاءُ عِيسىٰ وَصَبْرُ أَيُّوبَ،

همانا تکذیب کننده هشتمین آن‌ها، تکذیب کنندهٔ همه آن‌ها است. علی ولی و یاور دین من است، او کسی است که سنگینی بار نبوت و توان حمل آن را به او دادم. دیو متکبری او را می‌کشد، در شهری که بنده صالح آن را بنا کرده و کنار بدترین خلق من دفن می‌شود.

قول حقّ از من است، دو چشم او را به پسرش، خلیفه و وارث علمش محمّد، روشن می‌کنم. او معدن علم من و محل سرّ و حجّت من بر خلقم می‌باشد. بهشت را جایگاه او قرار داده و او را درباره هفتاد هزار نفر از اهل بیتش [ممکن است از ذراری حضرت و یا حتی از شیعیان ایشان باشد]که همگی مستحق آتش جهنم هستند، شفیع قرار دادم و برای پسرش علی عاقبت به خیری و سعادت را قرار دادم. او که ولی و یاور دین من است و شاهد در خلقم و امین بر وحیم است. دعوت کننده به راهم و خزانه‌دار علمم حسن را از او به وجود آوردم.

۳ سپس این نعمت را به فرزند حسن که "رحمة للعالمین" است، کامل می‌کنم، برای او کمال موسی و جمال عیسی و صبر ایوب خواهد بود.

سَيَذِلُّ أَوْلِيائِي فِي زَمانِهِ وَيُتَهادىٰ رُءُوسُهُم كَما يُتَهادىٰ رُءُوسُ التُّرْكِ وَالدَّيْلَمِ، فَيُقْتَلُونَ وَيُحْرَقُونَ وَيَكُونُونَ خائِفِينَ مَرْعُوبِينَ وَجِلِينَ، تُصْبَغُ الأَرْضُ بِدِمائِهِمْ وَيَفْشُو الْوَيْلُ وَالرَّنَّةُ فِي نِسائِهِمْ، أُولئِكَ أَوْلِيائِي حَقّاً، بِهِمْ أَدْفَعُ كُلَّ فِتْنَةٍ عَمْياءَ حَنْدَس وَبِهِمْ أَكْشِفُ الزَّلازِلَ وَأَرْفَعُ الآصارَ وَالأَغْلالَ، أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ.

قال عبد الرحمن بن سالم: قال لي أبوبصير: لو لم تسمع في دهرك إلّا هذا الحديث لكفاك، فصنه إلّا عن أهله.

۱۰۹ ـ وأخبرنا جماعة، عن التلعكبري، عن أبي عليّ أحمد بن عليّ الرازي الأيادي قال: أخبرني الحسين بن عليّ، عن عليّ بن سنان الموصلي العدل، عن أحمد بن محمّد الخليلي، عن محمّد بن صالح الهمداني، عن سليمان بن أحمد، عن زياد بن مسلم وعبد الرحمن بن يزيد بن جابر، عن سلام قال: سمعت أباسلمى راعي النبي ﷺ يقول:

به زودی اولیای من در زمان [غیبت] او خوار می‌شوند، سرهای آن‌ها را می‌کوبند؛ همچنان که سرهای ترک و دیلم را می‌کوبند. دائماً با کشتار و آتش و ترس و رعب و وحشت همراه هستند و زمین با خون آن‌ها رنگی می‌شود. در بین زن‌های آن‌ها ناله و گریه و زجّه ظاهر می‌شود. آنان حقیقتاً اولیای من هستند، به واسطه آن‌ها هر فتنه ظلمانی را دفع می‌کنم و به وسیله ایشان زلزله‌ها و دگرگونی‌ها را از بین می‌برم.

«آن‌ها کسانی هستند که صلوات و رحمت و مغفرت پروردگارشان برای آن‌ها است و ایشان هدایت شدگانند».[1]

عبدالرحمن بن سالم گفته است: ابو بصیر به من گفت: اگر در زندگی دنیا هیچ حدیثی نشنیده‌ای بجز این حدیث، تو را کفایت می‌کند، پس آن را بجز از اهلش حفظ کن.

۹ / ۱۰۹ ـ سلام [بن ابی عمرة] گفته که از ابا سلمی چوپان پیامبر ﷺ شنیدم که

---

۱. سوره بقره / آیه ۱۵۷.

سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ: سَمِعْتُ لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّماءِ قالَ العَزِيزُ جَلَّ ثَناؤُهُ: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ قُلْتُ: وَ الْمُؤْمِنُونَ قالَ: صَدَقْتَ.

يا مُحَمَّدُ مَنْ خَلَّفْتَ لِأُمَّتِكَ؟ قُلْتُ: خَيْرُها.

قالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ علیه السلام؟ قُلْتُ: نَعَمْ، يا رَبِّ.

قالَ: يا مُحَمَّدُ! إِنِّي اطَّلَعْتُ عَلَى الأَرْضِ اِطِّلاعَةً فَاخْتَرْتُكَ مِنْها فَشَقَقْتُ لَكَ اِسْماً مِنْ أَسْمائِي فَلا أُذْكَرُ فِي مَوْضِعٍ إِلّا وَذُكِرْتَ مَعِي، فَأَنَا الْمَحْمُودُ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ، ثُمَّ اطَّلَعْتُ الثّانِيَةَ فَاخْتَرْتُ مِنْها عَلِيّاً وَشَقَقْتُ لَهُ اِسْماً مِنْ أَسْمائِي، فَأَنَا الأَعْلَى وَهُوَ عَلِيٌّ.

می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمودند: شبی که به آسمان برده شدم، خداوند تبارک و تعالی فرمود: «پیامبر به آنچه که پروردگارش به او نازل کرده است ایمان آورد».

عرض کردم: «و مؤمنان»؟[1] فرمود: راست گفتی.

ای محمّد! چه کسی را برای امّتت جانشین خودت قرار دادی؟

عرض کردم: بهترین آن‌ها را.

فرمود: علی بن ابی طالب را؟

عرض کردم: بله، ای پروردگارم.

فرمود: ای محمّد! من به زمین [و اهل آن] توجّه [و عنایتی] کردم و از میانشان تو را انتخاب کردم و برای تو نامی از نام‌های خودم برگزیدم [نام تو را از نام خودم گرفتم] پس هر کجا من یاد شوم تو هم همراه من یاد می‌شوی، پس من محمودم و تو محمّد. سپس بار دیگر [به زمین و اهلش] توجّه کردم و از میان آن‌ها علی را اختیار کردم و برای او هم نامی از نام‌های خودم را برگزیدم، پس من اعلیٰ هستم و او علی.

---

۱. سوره بقره / آیه ۲۸۵.

يا مُحَمَّدُ! إِنِّي خَلَقْتُكَ وَخَلَقْتُ عَلِيّاً وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنَ والْحُسَيْنَ مِنْ شَبَحِ نُورٍ مِنْ نُورِي وَعَرَضْتُ وِلايَتَكُمْ عَلىٰ أَهْلِ السَّماواتِ وَالأَرْضِينَ، فَمَنْ قَبِلَها كانَ عِنْدِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ جَحَدَها كانَ عِنْدِي مِنَ الْكافِرِينَ.

يا مُحَمَّدُ! لَوْ أَنَّ عَبْداً مِنْ عِبادِي عَبَدَنِي حَتّىٰ يَنْقَطِعَ وَيَصِيرَ مِثْلَ الشَّنِّ البالِي، ثُمَّ أَتانِي جاحِداً بِوِلايَتِكُمْ ما غَفَرْتُ لَهُ حَتّىٰ يُقِرَّ بِوِلايَتِكُمْ.

يا مُحَمَّدُ! أَ تُحِبُّ أَنْ تَراهُمْ؟ قُلْتُ: نَعَمْ يا رَبِّ. فَقالَ: إِلْتَفِتْ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ.

فَالْتَفَتُّ فَإِذا أَنَا بِعَلِيٍّ وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَجَعْفَرٍ وَمُوسىٰ وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْمَهْدِي عليهم السلام في ضَحْضاحٍ مِنْ نُورٍ قِيامٌ يُصَلُّونَ وَالْمَهْدِيُّ فِي وَسَطِهِمْ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ.

ای محمّد! من، تو و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبح و شمایل نور خودم خلق کردم و ولایت شما را بر اهل آسمان‌ها و زمین‌ها ارائه کردم، پس کسی که ولایت شما را پذیرفت در نظر من از مؤمنین است و کسی که ولایت شما را انکار کرد، در نظر من از کافران است.

ای محمّد! اگر بنده‌ای از بندگانم آن قدر عبادتم کند تا این‌که بند بندش از هم جدا شود و مثل مشک خشک و پوسیدهٔ بیابان شود، بعد [روز قیامت] در حالی [به محضر من] بیاید که منکر ولایت شما باشد، تا اقرار به ولایت شما نکند او را نخواهم بخشید.

ای محمّد! دوست داری آن‌ها را ببینی؟

عرض کردم: بله، ای پروردگارم.

فرمود: به سمت راست عرش توجّه کن. توجّه کردم و دیدم که علی و فاطمه و حسن و حسین و علی و محمّد و جعفر و موسی و علی و محمّد و علی و حسن و مهدی در دریای کم عمقی از نور ایستاده و نماز می‌خوانند، و مهدی در وسط آن‌هاست و مثل ستاره درخشان می‌ماند.

فَقالَ: يا مُحَمَّد! هٰؤُلاءِ الْحُجَجُ وَهٰذا الثّائِرُ مِنْ عِتْرَتِكَ.

يا مُحَمَّدُ! وَعِزَّتِي وَجَلالِي إِنَّهُ الْحُجَّةُ الْواجِبَةُ لِأُولِيائِي وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدائِي.

۱۱۰ ـ وروی جابر الجعفي قال: سألت أباجعفرعليه السلام عن تأويل قول الله ـعزّوجلّـ ﴿**إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً في كِتابِ اللهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ**﴾ قال: فَتَنَفَّسَ سَيِّدِي الصُّعَداء، ثمّ قال:

يا جابِرُ أَمّا السَّنَةُ فَهِيَ جَدِّي رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وَشُهُورُها اِثْنا عَشَرَ شَهْراً فَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَإِلَيَّ وَإِلىٰ اِبْنِي جَعْفَرٍ وَابْنِهِ مُوسىٰ وَابْنِهِ عَلِيٍّ وَابْنِهِ مُحَمَّدٍ وَابْنِهِ عَلِيٍّ وَإِلىٰ ابْنِهِ الْحَسَنِ وَإِلىٰ ابْنِهِ مُحَمَّدٍ الْهادِي الْمَهْدِي، اِثْنا عَشَرَ إِماماً حُجَجُ اللهِ فِي خَلْقِهِ وَأُمَناؤُهُ عَلىٰ وَحْيِهِ وَعِلْمِهِ.

ای محمّد! اینان حجّت‌هایی خدایند واین منتقم از عترت تو می‌باشند.

فرمود: ای محمّد! به عزّت و جلالم قسم که او حجّت واجبه برای اولیای من است [اطاعش برای اولیاء الله واجب است] و از دشمنانم انتقام خواهد گرفت.

۱۰ / ۱۱۰ ـ جابر جعفی گفته است: از امام باقرعليه السلام پیرامون تأویل این آیه قرآن سؤال کردم که می‌فرماید: «همانا عدد ماه‌ها نزد خدا [که به حساب حقّ و صلاح خلق است] در کتاب الهی دوازده ماه است، از آن روزی که خدا آسمان و زمین را آفرید، از آن دوازده ماه، چهار ماه آن حرام خواهد بود. این است دستور دین استوار و محکم، پس در آن ماه‌ها تعدی و ستم در حقّ خود ودیگران نکنید».[1] آن‌گاه حضرت نفس عمیقی کشیدند [یا آه بلندی کشید] بعد فرمودند: ای جابر! امّا سال، پس جدّ ما رسول خداست و ماه‌های آن دوازده ماه هستند و عبارتند از: امیرالمؤمنین [امام حسن و امام حسین و امام سجاد] تا می‌رسد به من و می‌رسد به پسرم جعفر، و پسرش موسی و پسرش علی و پسرش محمّد و پسرش علی و پسرش حسن و به پسرش محمّد که هادی مهدی است، دوازده امام که حجّت‌های خدا در میان خلق خدا بوده و امین بر وحی و علم الهی هستند.

---

۱. سوره توبه / آیه ۳۶.

وَالأَرْبَعَةُ الْحُرُمُ الَّـذِينَ هُـمُ الدِّيـنُ الْـقَيِّمُ، أَرْبَـعَةٌ مِـنْهُمْ يَـخْرُجُونَ بِـاسْمٍ واحِـدٍ: عَـلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وأَبِي عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ وَعَلِيِّ بْن مُحَمَّدٍ عليهم السلام فَالإِقْرارُ بِهٰؤُلاءِ هُوَ الدِّينُ القَيِّمُ ﴿فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾ أَيْ قُولُوا بِهِمْ جَمِيعاً تَهْتَدُوا.

۱۱۱ ـ أخبرنا جماعة، عن أبي عبد الله الحسين بن عليّ بن سفيان البزوفري، عن عليّ بن سنان الموصلي العدل، عن عليّ بن الحسين، عن أحمد بن محمّد بن الخليل، عن جعفر بن أحمد المصريّ، عن عمّه الحسن بن عليّ، عن أبيه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه الباقر، عن أبيه ذي الثفنات سيّد العابدين، عن أبيه الحسين الزّكيّ الشّهيد، عـن أبـيه أمير المؤمنين عليهم السلام قال:

قالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله ـ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي كانَتْ فِيها وَفاتُهُ ـ لِعَلِيٍّ عليه السلام:
يا أَبَاالْحَسَنِ أَحْضِرْ صَحِيفَةً وَدَواةً.

و چهار ماه محترم که دین مستحکم هستند، چهارتن از آن‌ها هستند که بـا یک نـام خارج شده‌اند و عبارتند از: علی امیرالمؤمنین و پدرم علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمّد [امام هـادی] علیهم السلام. پس اقـرار بـه ولایت ایـن چـهار امـام، هـمان دیـن مستحکم است. «پس در مورد ایشان برخودتان ظلم نکنید» یعنی به همه آن‌هـا مـعتقد باشید تا هدایت شوید.

۱۱ / ۱۱۱ ـ امام صادق از پدرش امام باقر، از پدرش صاحب پینه‌ها[1] [امام سجاد] آقای عبادت کنندگان، از پدرش حسین شهید پاک و طاهر، از پدرش امیرالمؤمنین علیهم السلام نـقل مـی‌فرماید: رسـول خـدا صلى الله عليه وآله در شـبی کـه از دنـیا رفـتند، بـه عـلی علیه السلام فـرمودند: ای ابا الحسن! ورق و جوهری آماده کن.

---

۱. ثفنات جمع ثفن است؛ یعنی پینه. ثفنت یده = یعنی دستش پینه بسته بود و به این جهت امام سجاد علیه السلام را صاحب ثفنات می‌گویند که به سبب کثرت سجده و عبادت، مواضع سجده حضرت پینه بسته بود.

فَأَمْلَأَ رَسُولُ اللهِ ﷺ وَصِيَّتَهُ حَتّىٰ اِنْتَهىٰ إِلىٰ هٰذَا الْمَوْضِعِ فَقالَ:

يا عَلِيُّ! إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي اثْنا عَشَرَ إِماماً وَمِنْ بَعْدِهِمْ اثْنا عَشَرَ مَهْدِيّاً.

فَأَنْتَ يا عَلِيُّ أَوَّلُ الإثْنَيْ عَشَرَ إماماً، سَمّاكَ اللهُ تَعالىٰ فِي سَمائِهِ: عَلِيّاً الْمُرْتَضىٰ وَأَميرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالصِّدِّيقَ الأَكْبَرِ وَالْفارُوقَ الأَعْظَمِ وَالْمَأْمُونَ وَالْمَهْدِيَّ فَلا تَصِحُّ هٰذِهِ الأَسْماءُ لِأَحَدٍ غَيْرِكَ.

يا عَلِيُّ أَنْتَ وَصِيِّي عَلىٰ أَهْلِ بَيْتِي، حَيِّهِمْ وَمَيِّتِهِمْ وَعَلىٰ نِسائِي، فَمَنْ ثَبَّتَها لَقِيتُنِي غَداً وَمَنْ طَلَّقْتَها فَأَنا بَرِيءٌ مِنْها، لَمْ تَرَنِي وَلَمْ أَرَها فِي عَرْصَةِ الْقِيامَةِ، وَأَنْتَ خَلِيفَتِي عَلىٰ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي.

حضرت وصیتشان را به امیرالمؤمنین ؈ املا فرمودند، تا این‌که به اینجا رسید:

علی جان! به زودی پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی، و تو اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیرمؤمنان و صدیق اکبر [تصدیق کننده بزرگ پیامبر] و فاروق اعظم [به وسیله تو، بین حقّ و باطل فرق گذاشته می‌شود] و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی به جز تو صحیح نیست.

علی جان! تو وصی من و سرپرست اهل بیتم هستی چه زنده و چه مرده آنان و همچنین بر زنانم وصی من خواهی بود، پس هر کدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند، و هر کدام را که تو طلاق بدهی من از او بیزارم، و در قیامت نه مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم.[1] تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر امّتم

---

۱. یکی از اختصاصات پیامبر اکرم ﷺ این است که زنان رسول خدا ﷺ پس از ایشان نمی‌توانستند به عقد ازدواج کسی درآیند وهمچنان همسر حضرت بودند و با مرگ پیامبر ازدواج آن‌ها قطع نمی‌شود. چراکه مرده یا زنده پیامبر یکی است وفرقی نمی‌کند واز طرفی حرمت رسول خدا ﷺ ایجاب می‌کند که این‌گونه باشد. لذا امیرالمؤمنین ؈ پس از رسول خدا وطبق وصیت حضرت، سرپرست زن‌های رسول خدا ﷺ بودند.

فَإِذا حَضَرَتْكَ الْوَفاةُ فَسَلِّمْها إِلىٰ ابْنِي الْحَسَنِ البَرِّ الْوَصُولِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الْوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلَى ابْنِي الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ الزَّكِيِّ الْمَقْتُولِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الْوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلىٰ ابْنِهِ سَيِّدِ الْعابِدِينَ ذِي الثَّفِناتِ عَلِيٍّ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الْوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلىٰ اِبْنِهِ مُحَمَّدٍ الباقِرِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلىٰ اِبْنِهِ جَعْفَرٍ الصّادِقِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلىٰ اِبْنِهِ مُوسَى الْكاظِمِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلىٰ اِبْنِهِ عَلِيٍّ الرِّضا، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلىٰ اِبْنِهِ مُحَمَّدٍ الثِّقَةِ التَّقِيِّ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلىٰ اِبْنِهِ عَلِيٍّ النّاصِحِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلىٰ اِبْنِهِ الْحَسَنِ الْفاضِلِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ فَلْيُسَلِّمْها إِلىٰ اِبْنِهِ مُحَمَّدٍ الْمُسْتَحْفِظِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام.

فَذٰلِكَ اِثْنا عَشَرَ إماماً، ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ اِثْنا عَشَرَ مَهْدِيّاً، (فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاةُ) فَلْيُسَلِّمْها

هستی. زمانی که وفات تو رسید وصایت و جانشینی مرا به پسرم حسن که نیکوکار و رسیدهٔ به حقّ است تسلیم کن. زمان مرگ او که فرا رسید آن را به فرزندم حسین، پاک وشهید بسپارد، و وقتی که وفات او فرا رسید آن را به فرزندش آقا و سیّد عبادت کنندگان و صاحب ثفنات «علی» واگذار نماید، و هرگاه زمان فوت او رسید آن را به فرزندش محمّد باقر تسلیم کند، و زمانی که مرگ او رسید آن را به پسرش جعفر صادق بسپارد، و آن‌گاه که مرگ او فرا رسید به فرزندش موسی کاظم واگذار کند، و وقتی که مرگ او فرا رسید به فرزندش علی «رضا» تسلیم کند، و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش محمّد ثقه «تقی» بسپارد و زمانی که مرگ او فرا رسید آن را به فرزندش علی «ناصح» واگذار نماید، وزمانی که مرگ او رسید آن را به پسرش حسن «فاضل» بسپارد، و زمانی که مرگ او فرا رسید آن را به فرزندش [محمد] که حافظ شریعت و آل محمد صلی الله علیه و آله است بسپارد.

این دوازده امام بود، بعد از ایشان دوازده مهدی خواهد بود، پس وقتی که زمان رحلت امام دوازدهم رسید، وصایت و جانشینی من را به فرزندش که اولین و برترین

إِلىٰ اِبْنِهِ أَوَّلُ الْمُقَرَّبِينَ، لَهُ ثَلاثَةُ أَسامِي: اِسْمٌ كَاِسْمِي وَاِسْمُ أَبِي وَهُوَ عَبْدُ اللهِ وَأَحْمَدُ وَالاِسْمُ الثّالِثِ الْمَهْدِيّ هُوَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.

۱۱۲ ـ وأخبرني جماعة، عن عدّة من أصحابنا، عن محمّد بن يعقوب، عن أبي علـيّ الأشعري، عن الحسين بن عبد الله، عن الحسن عن موسى الخشّاب، عن الحسن بن سماعة، عن عليّ بن الحسن بن رباط، عن ابن أُذينة، عن زرارة قال:

سَمِعْتُ اَباجَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: الاِثْنا عَشَرَ الإمامُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ كُلُّهُمْ مُحَدَّثٌ [مِنْ] وُلْدِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وَوُلْدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِبٍ عليه السلام فَرَسُولُ اللهِ وَعَلِيٌّ عليهما السلام هُمَا الوالِدانِ.

۱۱۳ ـ وبهذا الإسناد، عن محمّد بن يحيى، عن محمّد الحسين، عن مسعدة بن زياد، عن أبي عبد الله عليه السلام ومحمّد بن الحسين، عن إبراهيم بن أبي يحيى المـدني، عـن أبـي هـارون العبدي، عن أبي سعيد الخدري قال: كنت حاضراً لمّا هلك أبوبكر واستخلف عمر أقبل يهودي من

مقربين است تسليم نمايد، و او سه نام دارد، يک نامش مـانند نـام مـن است، و نـام ديگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و احمد است و سومين نام او مهدى خواهد بود و او[1] اولين مؤمنان است.

۱۲ / ۱۱۲ ـ زرارة [بن اعين] گفته كه از امام باقر عليه السلام شنيدم كه مـى‌فرمودند: دوازده امام از آل محمّد همگى محدَّث بوده و از اولاد رسول خدا صلى الله عليه وآله و على بن ابى طـالب عليه السلام هستند. پس رسول خدا و على عليهما السلام پدران آن‌ها هستند.

۱۳ / ۱۱۳ ـ مرحوم كلينى با دو سند مـتصل از امـام صـادق عليه السلام و سـپس ابـوسعيد خدرى[2] نقل مـى‌كند كـه [ابـوسعيد] گـفت: وقـتى ابـوبكر بـه هـلاكت رسـيد و عـمر

---

۱. از حيث درجه و مقام ايمانى.

۲. سعد بن مالک بن سنان از اصحاب پيامبر اكرم و اميرمؤمنان عليهما السلام بود. امام صادق عليه السلام در حقش فرمودند: حقاً كه اين امر (مذهب مقدّس تشيع) نصيب ابوسعيد خدرى شد. ترجمه الكنى والالقاب شيخ عباس قمى. ج ۱. ص ۱۴۵. نشر اسلاميه.

عظماء يثرب يزعم يهود المدينة أنّه أعلم أهل زمانه حتّى رفع إلى عمر، فقال له: يا عمر إنّي جئتك أريد الإسلام، فإن خبّرتني عمّا أسألك عنه فأنت أعلم أصحاب هذا الكتاب والسنّة، وجميع ما أريد أن أسأل عنه قال: فقال (له): عمر إنّي لست هناك، لكنّي أرشدك إلى من هو أعلم أمّتنا بالكتاب والسنّة وجميع ما قد تسأل عنه، وهو ذاك ـ وأومأ إلى عليّ عليه السلام ـ

فقال له اليهودي: يا عمر إن كان هذا كما تقول فما لك وبيعة النّاس! وإنّما ذاك أعلمكم؟ فزبره عمر.

ثمّ إنّ اليهودي قام إلى عليّ عليه السلام فقال: أنت كما ذكر عمر؟ فقال: وما قال عمر؟ فأخبره،

جانشين او شد، من خودم حاضر و شاهد بودم که یکی از بزرگان یهود که یهودیان مدینه گمان می‌کردند او عالم‌ترین مردم عصر خودش هست آمد تا به عمر رسیده و به او گفت: ای عمر من آمده‌ام تا نزد تو مسلمان شوم! اگر تو از آنچه که می‌پرسم جواب دادی، پس معلوم می‌شود که تو عالم‌ترین اصحاب این کتاب [قرآن] و سنت [رسول الله صلی الله علیه و آله] هستی و تمامی آنچه را که می‌خواهم سؤال کنم می‌دانی. عمر بـه او گـفت: مـن در ایـن مـقام [علمی] نیستم. امّا تو را راهنمایی می‌کنم به کسی که عالم‌ترین امّت ما به کتاب و سنت است و به هرچه که بپرسی عالم است، او آن مرد است. و اشاره به علی علیه السلام کرد. یهودی گفت: ای عمر! اگر این گونه است که تو می‌گویی، پس تو چه حقّی داری که مردم با تو بیعت کنند در حالی که آن مرد عالم‌ترین شماست؟ عمر او را از حرف زدن منع کـرده و تهدیدش کرد.

بعد یهودی برخاست و به سمت علی علیه السلام رفت و خطاب به حضرت عرض کرد: تو آن گونه هستی که عمر گفت؟ حضرت فرمودند: عمر چه گـفته؟ یـهودی مـاجرا را بـه

قال: فإن كنت كما قال عمر سألتك عن أشياء أريد أن أعلم هل يعلمها أحد منكم فأعلم أنّكم في دعواكم خير الأمم وأعلمها صادقون، ومع ذلك أدخل في دينكم الإسلام.

فقال أمير المؤمنين علي عليه السلام:

نَعَمْ، أَنَا كَما ذَكَرَ لَكَ عُمَرُ، سَلْ عَمّا بَدا لَكَ أُخْبِرُكَ عَنْهُ إِنْ شَآءَ اللهُ تَعالىٰ.

قالَ: أَخْبِرْنِي عَنْ ثَلاثَةٍ وَثَلاثَةٍ وَواحِدَةٍ.

قالَ لَهُ عَلِيٌّ عليه السلام: يا يَهُودِيُّ لِمَ لَمْ تَقُلْ أَخْبِرْنِي عَنْ سَبْعٍ؟

فَقالَ الْيَهُودِيُّ: إِنَّكَ إِنْ أَخْبَرْتَنِي بِالثَّلاثِ سَأَلْتُكَ عَنِ الثَّلاثِ وَإِلاّ كَفَفْتُ، وَإِنْ أَجَبْتَنِي فِي هٰذِهِ السَّبْعِ فَأَنْتَ أَعْلَمُ أَهْلِ الأَرْضِ وَأَفْضَلُهُمْ وَأَوْلَى النّاسِ بِالنّاسِ.

حضرت خبر داده و گفت: اگر تو همان گونه هستی که عمر گفته، اموری را از تو می‌پرسم و می‌خواهم بدانم آیا کسی از شما آن مسائل را می‌داند؟ و این‌که ادّعا می‌کنید که بهترین و عالم‌ترین امّت‌ها هستید، راست می‌گویید؛ تا با توجّه به صدق شما در ادعایتان، به دین شما داخل شوم و مسلمان گردم.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمودند: بله، من همان‌گونه هستم که عمر گفته است، از هر چیزی که برای تو پیش آمده بپرس تا ان شاء الله به تو جواب دهم.

یهودی عرض کرد: از سه و سه و یک به من خبر دهید.

حضرت فرمودند: ای یهودی چرا نگفتی از هفت به من خبر بده؟

یهودی گفت: اگر به سه تای اوّل خبردادی و جواب دادی سه تای دوم را از شما می‌پرسم در غیر این صورت [اگر سه تای اولی را جواب ندادی] ادامه نمی‌دهم و برای من کفایت می‌کند، و امّا اگر به هر هفت تا جواب دادی، پس شما عالم‌ترین وبرترین اهل زمین بوده و به مردم از خودشان سزاوارتر هستید. [یعنی نسبت به جان و مال مردم از خودشان بیشتر حقّ دارید.]

فَقالَ: سَلْ عَمّا بَدا لَكَ يا يَهُودِيُّ.

قالَ: أَخْبِرْنِي عَنْ أَوَّلِ حَجَرٍ وَضَعَ عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ وَأَوَّلِ شَجَرَةٍ غُـرِسَتْ عَـلىٰ وَجْـهِ الأَرْضِ وَأَوَّلِ عَيْنٍ نُبِعَتْ عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ.

فَأَخْبَرَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

ثُمَّ قالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ: فَأَخْبِرْنِي عَنْ هٰذِهِ الأُمَّةِ كَمْ لَها مِنْ إمامٍ هُدىً؟ وَأَخْبِرْنِي عَنْ نَبِيِّكُمْ مُحَمَّدٍ أَيْنَ مَنْزِلُهُ فِي الْجَنَّةِ؟ وَأَخْبِرْنِي مَنْ مَعَهُ فِي الْجَنَّةِ؟

فَقالَ لَه أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنَّ لِهٰذِهِ الأُمَّةِ اثْني عَشَرَ إِماماً هُدىً مِنْ ذُرِّيَةِ نَبِيِّها وَهُمْ مِنِّي. وَأَمّا مَنْزِلُ نَبِيِّنا صلى الله عليه وآله فِي الْجَنَّةِ فَهُوَ أَفْضَلُها وَأَشْرَفُها جَنَّةُ عَدْنٍ.

حضرت فرمودند: از آنچه که برای تو پیش آمده بپرس.

یهودی گفت: از اولین سنگی که بر روی زمین قرار داده شد، و اولین درختی که بـر روی زمین کاشته شد، و اولین چشمه‌ای که بر روی زمین جاری شد به من خبر بده.

حضرت هر سه را بیان فرمودند.

بعد یهودی به حضرت عرض کرد: از این امّت به مـن خـبر بـدهید کـه چـند امـام هدایت‌گر دارد؟ و از پیامبرتان که جـایگاهش در بـهشت کـجاست؟ و چـه کسـانی در بهشت همراه او هستند؟

امیرمؤمنان فرمودند: برای این امّت دوازده امام هدایت کننده است که از ذریه پیامبر این امّت و از نسل من هستند. امّا منزل پیامبر ما صلى الله عليه وآله در بهشت بالاترین و شـریف‌ترین جای بهشت؛ یعنی همان بهشت عدن است.

وَأَمّا مَنْ مَعَهُ فِي مَنْزِلِهِ مِنْها فَهٰؤُلاءِ الاِثْنا عَشَرَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ وَأُمُّهُمْ وَجَدَّتُهُمْ - أُمّ أُمِّهِمْ - وَذَرارِيهِم، لا يَشْرِكُهُم فِيها أَحَدٌ.

١١٤ ـ وبهذا الإسناد، عن محمّد بن يعقوب، عن عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد البرقي، عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفري، عن أبي جعفر الثاني عليه السلام قال:

أَقْبَلَ أَمِيرُ الْمُؤمِنِينَ عليه السلام وَمَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيّ عليه السلام وَهُوَ مُتَّكِئٌ عَلىٰ يَدِ سَلْمانَ، فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرامِ، إِذْ أَقْبَل رَجُلٌ حَسَنُ الْهَيْئَةِ وَاللِّباسِ، فَسَلَّمَ عَلىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلامَ فَجَلَسَ، ثُمَّ قالَ:

يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلاث مَسائِلَ إِنْ أَخبَرتَنِي بِهِنَّ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ قَدْ رَكِبُوا مِنْ

و امّا کسانی که از این امّت در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه اویند، همان دوازده نفر از ذریه ایشان و مادرشان و جده آن‌ها؛ یعنی مادر مادرشان و فرزندان آن‌ها می‌باشند و در این مقام هیچ کس با آن‌ها شریک نیست.

۱۴ / ۱۱۴ ـ ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری[1] از امام جواد عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: امیرالمؤمنین عليه السلام همراه امام حسن مجتبی عليه السلام که به دست سلمان تکیه داده بود، وارد مسجد الحرام شدند، در همین حین مردی با چهره و لباسی مناسب و خیلی خوب جلو آمد و به امیرمؤمنان سلام کرد، امام جواب سلام او را داده و نشستند، بعد آن مرد عرض کرد: ای امیرمؤمنان! از شما سه مسأله می‌پرسم، اگر جواب آن‌ها را دادی می‌فهمم که مردم نسبت به ولایت و امر شما بر آنچه که از آن‌ها گذشته سوار شده‌اند [یعنی به دوره جاهلیت برگشته‌اند] و در دنیا و آخرت از عذاب الهی ایمن

---

۱. داوود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب رضوان الله علیهم از اصحاب امام رضا، امام جواد، امام هادی، امام حسن عسکری عليه السلام بوده، حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه را هم زیارت کرده است. او محدّثی جلیل القدر وعظیم المنزله بود. ترجمه الکنی والالقاب، حاج شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۳۱۰.

أَمْرِكَ ما قَضىٰ عَلَيْهِمْ، وَإِنْ لَيْسُوا بِمَأْمُونِينَ فِي دُنْياهُمْ وَآخِرَتِهِمْ، وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرىٰ عَلِمْتُ أَنَّكَ وَهُمْ شَرْعٌ سِوآءٌ.

فَقالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: سَلْنِي عَمّا بَدا لَكَ.

قالَ: أَخْبِرْنِي عَنِ الرَّجُلِ إِذا نامَ أَيْنَ تَذْهَبُ رُوحُهُ وَعَنِ الرَّجلِ كَيْفَ يَذْكُرُ وَيَنْسِي وَعَنِ الرَّجُلِ يُشْبِهُ وَلَدَهُ الْأَعْمامَ وَالْأَخوالَ؟

فَالْتَفَتَ أَمِير الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام فَقالَ: يا أَبامُحَمَّدٍ! أَجِبْهُ.

فَأَجابَهُ الْحَسَنُ عليه السلام.

فَقالَ الرَّجُلُ: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِها، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِكَ.

نخواهند بود، و امّا اگر به گونه‌ای دیگر بود [و جواب ندادی] می‌فهمم شما با آن‌ها شریعت مساوی دارید [و هیچ برتری نسبت به آن‌ها نداری.]

حضرت فرمودند: از آنچه که برایت پیش آمده بپرس.

آن مرد عرض کرد: به من خبر بده از مردی که می‌خوابد، روحش کجا می‌رود؟ و [بگو] انسان چگونه یاد می‌آورد و فراموش می‌کند؟ و [باز بگو] از مردی که فرزندش به عموها و دایی‌هایش شبیه می‌شود؟

امیرالمؤمنین عليه السلام متوجّه به حسن عليه السلام شده و فرمودند: ای ابا محمّد! جواب او را بده و امام حسن عليه السلام هم جواب او را داد.

مرد گفت: شهادت می‌دهم به این‌که خداوندی بجز خدای متعال نیست و پیوسته به آن شهادت می‌دهم.

و شهادت می‌دهم که محمّد صلى الله عليه وآله رسول خدا است و همیشه به آن شهادت می‌دهم.

وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللهِ وَالْقائِمُ بِحُجَّتِهِ ـ وَأَشارَ إِلىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ـ وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِها.

وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَالْقائِمُ بِحُجَّتِهِ ـ وَأَشارَ إِلَى الْحَسَنِ ـ

وَأَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَصِيُّ أَبِيهِ وَالْقائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَكَ.

وَأَشْهَدُ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ الْحُسَيْنِ بَعْدَهُ.

وَأَشْهَدُ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ.

وَأَشْهَدُ عَلىٰ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ.

وَأَشْهَدُ عَلىٰ مُوسىٰ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ.

وَأَشْهَدُ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ مُوسىٰ بْنِ جَعْفَرٍ.

و شهادت می‌دهم که تو وصی رسول خدا و قیام کننده به حقّ و حجّت او هستی ـ اشاره به امیرالمؤمنین کرد ـ و همیشه به این شهادت می‌دهم.

و شهادت می‌دهم که تو وصی و قیام کننده و حجّت او هستی و اشاره به حسن کرد.

و شهادت می‌دهم که پس از تو، حسین بن علی وصی پدرش بوده و قائم به حقّ و حجّت خداست.

و شهادت می‌دهم که پس از حسین، علی بن الحسین قائم به امر امامت است.

و شهادت می‌دهم که پس از علی بن الحسین، محمّد بن علی قائم به امر امامت است.

و شهادت می‌دهم که پس از محمّد بن علی، جعفر بن محمّد قیام کنندهٔ به امر امامت است.

و شهادت می‌دهم که پس از جعفر بن محمّد، موسی قائم بر امر امامت است.

و شهادت می‌دهم که پس از موسی بن جعفر، علی بن موسی قائم به امر امامت است.

و شهادت می‌دهم که پس از علی بن موسی، محمّد بن علی قائم بر امر امامت است.

وَأَشْهَدُ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ.
وَأَشْهَدُ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ.
وَأَشْهَدُ عَلىٰ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ.
وَأَشْهَدُ عَلىٰ رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لا يُكَنّىٰ وَلا يُسَمّىٰ حَتّىٰ يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلَأُها عَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً وَالسَّلامُ عَلَيْكَ يا أَميرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ.
ثُمَّ قامَ فَمَضىٰ.
فَقالَ أَميرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يا أَبامُحَمَّدٍ! اِتَّبِعْهُ أُنْظُرْ أَيْنَ يَقْصُدَ؟
فَخَرَجَ الْحَسَنُ عليه السلام فَقالَ (لَهُ): ما كانَ إِلّا أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خارِجاً مِنَ الْمَسْجِدِ فَما دُرِيتُ أَيْنَ

و شهادت می‌دهم که پس از محمّد بن علی، علی بن محمّد قائم به امر امامت است.

و شهادت می‌دهم بر پس از علی بن محمّد، حسن بن علی قائم به امر امامت است.

و شهادت می‌دهم بر [امامت] مردی از اولاد حسن[1] که کنیه و اسمش برده نمی‌شود، تا این‌که امرش [قیام و ظهورش واقع شده] غلبه کند، و زمین را پر از عدل و داد کند همچنان که پر از ظلم وجور شده است، وسلام بر تو ای امیرمؤمنان و رحمت و برکات خداوند نثار شما باد.

بعد [از ادای این شهادت] برخاست و رفت.

امیرالمؤمنین عليه السلام به امام حسن عليه السلام فرمودند: ای ابا محمّد! او را دنبال کن ببین کجا می‌رود؟ امام حسن عليه السلام خارج شد [و خیلی زود برگشته] و فرمودند: تا پایش را از مسجد

---

۱. در بعضی از اسناد مثل علل الشرایع /ج ۱. ص ۶۹ من ولد الحسن آمده که منافاتی ندارد. به دلیل این‌که امام باقر که مادرش دختر امام حسن عليه السلام وپدرشان امام سجاد عليه السلام بودند. همه اهل بیت از نسل امام حسن و امام حسین هستند. بنابراین امام زمان عليه السلام از اولاد امام مجتبی عليه السلام است فلذا منافاتی ندارد و شاید به جهت حضور امام مجتبی عليه السلام آن مرد گفته است من ولدالحسن که کاملاً صحیح است.

أخذَ مِنْ أَرْضِ اللهِ فَرَجَعْتُ إِلىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنينَ عليه السلام فَأَعْلَمْتُهُ فَقالَ: يا أَبامُحَمَّدٍ! أَ تَعْرِفُهُ؟

فَقُلْتُ: اَللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ.

فَقالَ عليه السلام: هُوَ الْخِضْرُ عليه السلام.

فهذا طرف من الأخبار قد أوردناها، ولو شرعنا في إيراد (ما) من جهة الخاصّة في هذا المعنى لطال به الكتاب، وإنّما أوردنا ما أوردنا منها ليصحّ ما قلناه من نقل الطائفتين المختلفتين، ومن أراد الوقوف على ذلك فعليه بالكتب المصنّفة في ذلك فإنّه يجد من ذلك شيئاً كثيراً حسب ما قلناه.

بیرون گذاشت نفهمیدم به کجای زمین خدا رفت؟ لذا به محضر امیرالمؤمنین عليه السلام برگشتم و [آنچه راکه دیده بودم] اعلام کرده و گفتم.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمودند: ای ابا محمّد! آیا او را شناختی؟

عرض کردم: خدا و رسول خدا و امیرالمؤمنین اعلم و داناترند.

حضرت فرمودند: او خضر پیامبر بود.

آنچه که ذکر شد فقط بخشی از اخبار [این موضوع] بود، واگر بخواهیم تمام روایاتی که از طریق خاصه [شیعه] در این باب آمده است را بیان کنیم حتماً کتاب خیلی طولانی می‌شود. و فقط همین مقدار روایات را از مجموع اخبار این باب بیان نمودیم تا برگفته ما مبنی بر نقل روایات این باب توسط هر دو طایفهٔ شیعه و سنی صحه بگذارد و اگر کسی بخواهد بر همه اخبار دسترسی پیدا کند، می‌بایست به کتبی که در این مورد نوشته شده است مراجعه کند[1] که دراین صورت روایات بسیار زیادی بر [حقانیت] گفته ما پیدا می‌کند.

---

۱. كتاب الغيبة. محمّد بن ابراهيم بن جعفر نعمانی ـ باب في الائمة اثنا عشر اماماً وذكر ما يدل عليه من القرآن والتوراة من ذلك، وباب أن الائمة اثنى عشر آخرهم المهدی، ص ۳۹ تا ۶۹ ـ چاپ اعلمی بیروت ـ وباب أن الائمه اثنی عشر من طرق العامه.

فإن قيل: دلّوا أوّلاً على صحّة هذه الأخبار، فإنّها [أخبار] آحاد لا يعوّل عليها فيما طريقه العلم، وهذه مسألة علميّة، ثمّ دلّوا على أنّ المعني بها من تذهبون إلى إمامته فإنّ الأخبار الّتي رويتموها عن مخالفيكم وأكثر ما رويتموها من جهة الخاصّة إذا سلّمت فليس فيها صحّة ما تذهبون إليه لأنّها تتضمّن (العدد فحسب، ولا تتضمّن) غير ذلك، فمن أين لكم أنّ أئمّتكم هم المرادون بها دون غيرهم.

قلنا: أما الّذي يدلّ على صحّتها فإنّ الشيعة الإماميّة يروونها على وجه التواتر خلفاً عن سلف، وطريقة تصحيح ذلك موجودة في كتب الإماميّة النصوص على أمير المؤمنين عليه السلام والطريقة واحدة

اشكال: اولاً: بر صحّت این اخبار استدلال نموده و ثابت کنید که اخبارتان صحیح است، چرا که تمام این اخبار که روایت کردید، خبر واحد هستند، و در اموری که اثباتشان نیازمند به علم است، خبر واحد قابل اعتماد نیست. [چون خبر واحد علم‌آور نیست، بلکه حداکثر ظن‌آور است] و این مسأله هم یک مسأله علمی است.

ثانیاً: استدلال کرده و دلیل بیاورید مبنی بر این‌که معنای این اخبار همان کسی است که شما به امامتش معتقد هستید، چون اخباری که از مخالفینتان روایت کردید و نیز بیشتر روایاتی که از شیعه روایت کردید، با فرض این‌که آن‌ها را بپذیریم، در آن‌ها دلیلی بر صحّت اعتقاد شما نیست، چون این اخبار فقط بیانگر عدد هستند و چیزی غیر این را نمی‌گویند، پس شما از کجا می‌گویید که امامانتان همان ۱۲ عدد روایات است و امامان دیگر را شامل نمی‌شود؟

جواب اشکال: امّا آنچه که بر صحّت این اخبار دلالت می‌کند این است که شیعه امامیه این موضوع و روایات آن را نسل به نسل به صورت تواتر نقل و روایت کرده‌اند و طریقه تصحیح این دسته از اخبار در کتب امامیه و [باب] نصوص و تصریحات بر ولایت امیرالمؤمنین عليه السلام موجود می‌باشد و طریقه این روایات هم یکی است. [بنابراین اخبار این باب خبر واحد نیستند، بلکه متواتر هستند.]

وأيضاً فإنّ نقل الطائفتين المختلفتين المتباينتين في الإعتقاد يدلّ على صحّة ما قد اتّفقوا على نقله لأنّ العادة جارية أنّ كلّ من اعتقد مذهباً وكان الطريق إلى صحّة ذلك النقل، فإنّ دواعيه تتوفّر إلى نقله، وتتوفّر دواعي من خالفه إلى إبطال ما نقله أو الطعن عليه، والإنكار لراويته، بذلك جرت العادات في مدائح الرجال وذمّهم وتعظيمهم والنقص منهم.

ومتى رأينا الفرقة المخالفة لهذه الفرقة قد نقلت مثل نقلها ولم تتعرّض للطعن على نقله

علاوه بر این: دو طایفه‌ای که در اعتقادات مخالف هم هستند و هرکدام اعتقاداتش با دیگری فرق می‌کند وقتی خبری را در یک مورد نقل می‌کنند، دلالت بر صحّت امری دارد که [هر دو طایفه] بر آن اتفاق نظر دارند. [و می‌بینیم که در اینجا شیعه و سنی در نقل روایات در مورد دوازده امام اتفاق نظر دارند و این در حالی است که در مسأله امامت، دو اعتقاد کاملاً مجزا از همدیگر دارند] به این جهت که عادتاً چنین است که هرکسی که به مذهب و مرامی معتقد است و راه صحیح بودن اعتقادش همان اخبار باشد، مدعیان آن به نقل اخبار روی می‌آورند، مخالفانشان نیز برای ابطال آن اخبار و انکار روایاتشان به روایات دیگری مراجعه می‌کنند [نه این‌که همان اخبار را نقل کنند] عادت در مدح و ستایش افراد و مذمّت آن‌ها و بزرگ داشتن و یا کوچک شمردن آن‌ها به همین ترتیب جریان پیدا کرده و شکل گرفته است، که همه چیز در مورد رد یا تأیید افراد عادتاً اخباری است که درباره آن‌ها است.

با توجّه به این مقدمه، وقتی دیدیم کسانی که با فرقه تشیع مخالف هستند نیز مثل همین اخبار شیعه را نقل کرده و از طرفی متعرض طعن و ایراد گرفتن بر نقل شیعه نشده‌اند و مضمون خبر را که دلالت بر آن اعتقاد [مثل امامت دوازده امام] دارد را انکار

ولم تنكر متضمّن الخبر دلّ ذلك على أنّ الله تعالى قد تولّى نقله وسخرهم لروايته، وذلك دليل على صحّة ما تضمّنه الخبر.

وأمّا الدليل على أنّ المراد بالأخبار والمعني بها أئمّتنا عليهم السلام فهو أنّه إذا ثبت بهذه الأخبار أنّ الإمامة محصورة في الإثني عشر إماماً، وأنّهم لا يزيدون ولا ينقصون، ثبت ما ذهبنا إليه، لأنّ الأمّة بين قائلين: قائل يعتبر العدد الّذي ذكرناه فهو يقول:

إنّ المراد بها من يذهب إلى إمامته ومن خالف في إمامتهم لا يعتبر هذا العدد، فالقول ـ مع اعتبار العدد ـ أنّ المراد غيرهم خروج عن الإجماع وما أدّى إلى ذلك وجب القول بفساده.

نکرده، بلکه خودشان هم مبادرت به نقل آن اخبار کرده‌اند، دلالت بر این امر می‌کند که خداوند تعالی خود متولی [و هادی] نقل آن اخبار شده و به روایت کردنش توسط مخالفان، ایشان را مسخره نموده [و حجّت را بر آن‌ها تمام کرده] است و همین دلیل محکمی بر صحّت مضمون خبر است.

امّا دلیل این‌که مقصود و مراد اخبار به دوازده امام، همان ائمّه ما علیهم السلام هستند این است که وقتی به واسطه این اخبار ثابت شد که امامت در دوازده امام محصور بوده و کم و زیاد هم نمی‌شود، اعتقاد ما ثابت می‌شود؛ چرا که امّت فقط دو نظریه دارند:

یکی این‌که همان طور که ما گفتیم عدد را معتبر بداند، چنین کسی می‌گوید: مراد از دوازده امام، همانی است که امامیه معتقد است.

دوم این‌که کسی که با امامت ایشان مخالف است این عدد را معتبر نمی‌داند. بنابراین با فرض معتبربودن عدد [۱۲] اعتقاد به این‌که مراد از دوازده امام، کسانی غیر از ائمّه شیعه باشد، خروج از اجماع[۱] است و قولی که منجر به خروج از اجماع [مسلمین] شود فسادش ثابت است.

---

۱. ابن ابی زینب در کتاب غیبت باب أن الائمّه اثنی عشر من طرق العامه، روایاتی در این باب ذکر کرده است که قابل مراجعه می‌باشد.

ويدلّ أيضاً على إمامة ابن الحسن عليه السلام وصحّة غيبته ما ظهر وانتشر من الأخبار الشائعة الذائعة عن آبائه عليهم السلام قبل هذه الأوقات بزمان طويل من أنّ لصاحب هذا الأمر غيبة، وصفة غيبته وما يجري فيه من الاختلاف، ويحدث فيها من الحوادث، وأنّه يكون له غيبتان إحداهما أطول من الأخرى، وأنّ الأولى يعرف فيها خبره، والثانية لا يعرف فيها أخباره فوافق ذلك على ما تضمنته الأخبار.

ولو لا صحّتها وصحّة إمامته لما وافق ذلك، لأنّ ذلك لا يكون إلّا بإعلام الله تعالى على لسان نبيّه صلى الله عليه وآله وهذه أيضاً طريقة معتمدة اعتمدها الشيوخ قديماً.

«روایات ائمّه در مورد غیبت امام زمان عليه السلام»

اخباری که مدّت‌ها پیش از امامت و غیبت فرزند امام حسن عسکری عليه السلام از ناحیه پدران بزرگوار ایشان عليهم السلام صادر شده و در جامعه اسلامی انتشار یافته است، همگی بر امامت و صحّت غیبت فرزند برومند امام حسن عسکری عليه السلام دلالت می‌کند.

از جمله این‌که برای صاحب این امر غیبتی است، و [روایاتی مبنی بر] نشانه‌های غیبت و آنچه که از اختلافات پیش می‌آید و حوادثی که در زمان غیبت به وقوع می‌پیوندند و این‌که ایشان دو غیبت دارد که یکی طولانی‌تر از دیگری است، در غیبت اوّل از ایشان اخباری در دست هست و خبرشان شناخته شده است، امّا در غیبت دوم اخبار ایشان شناخته نمی‌شود، وازایشان خبری در دست نیست.[1]

پس موضوع غیبت [با خصوصیاتی که گفتم] موافق مضمون اخبار و روایات است.

اگر صحّت غیبت و امامت ایشان نبود، موضوعات بالا، با مضمون اخبار موافق نمی‌شدند، چون این اخبار چیزهایی است که از طرف خداوند بر زبان پیامبر صلى الله عليه وآله جاری شده است. و این راهی است که بزرگان ما از قدیم بر آن اعتماد داشته‌اند.

---

۱. این معنا که شیعیان توسط نواب و سفرای امام از احوال حضرت خبردار می‌شوند. امّا در زمان غیبت دوم یا غیبت کبری، رابطه مردم با حضرت به توسط سفرا و نواب هم کاملاً قطع شده و دیگر ارتباطی برقرار نشد.

ونحن نذكر من الأخبار الّتي تضمّن ذلك طرفاً ليعلم صحّة ما قلناه، لأنّ استيفاء جميع ما روي في هذا المعنى يطول، وهو موجود في كتب الأخبار، من أراده وقف عليه من هناك.

۱۱۵ ـ فمن ذلك: ما أخبرنا به جماعة، عن أبي محمّد التلعكبري، عن أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن جعفر الأسدي، عن سعد بن عبد الله، عن موسى بن عمر بن يزيد، عن عليّ بن أسباط، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام في قول الله تعالى: ﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مٰاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمٰاءٍ مَعِينٍ﴾ قال:

نُزِلَتْ فِي الإمامِ فَقالَ: (إِنْ) أَصْبَحَ إِمامُكُمْ غائِباً عَنْكُمْ فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِإِمامٍ ظاهِرٍ يَأْتِيكُمْ بِأَخْبارِ السَّمٰاءِ وَالأَرْضِ وَبِحَلالِ اللهِ تَعالىٰ وَحَرامِهِ؟

ثُمَّ قالَ: أَمٰا وَاللهِ مٰا جاءَ تَأْوِيلُ هٰذِهِ الآيَةُ وَلاٰ بُدَّ أَنْ يَجِيءَ تَأْوِيلُها.

ما فقط بخش کوچکی از اخباری که شامل این مطالب هستند را برای این‌که صحّت ادعای ما معلوم شود، ذکر می‌کنیم. چون بیان و به دست آوردن تمامی آنچه که در این زمینه روایت شده و در کتب اخبار موجود است بسیار طولانی خواهد شد. لذا هرکه علاقمند است همه روایات را ببیند به کتب مفصل در این باب مراجعه کند.

۱ / ۱۱۵ ـ از آن جمله روایات این است که ابو بصیر از امام باقر علیه السلام در مورد این آیه کریمه قرآن که می‌فرماید: [به کافران] بگو اگر آب [که مایه حیات است] به زمین فرو برود، کیست که باز آب گوارا برایتان پدید آورد.»[1] نقل می‌کند که حضرت فرمودند: این آیه پیرامون امامت نازل شده است، بعد فرمودند: هر وقت امام شما غایب شود و ندانید که در کجاست، پس چه کسی برای شما امامی می‌آورد که ظاهر بوده و اخبار آسمان و زمین و همچنین حلال و حرام خداوند را برایتان بیان کند؟

سپس فرمودند: بدان، به خدا قسم هنوز تأویل این آیه نیامده و حتماً تأویل آن [که مصداق عینی آن غیبت امام زمان علیه السلام است] خواهد آمد.

---

۱. سوره ملک / آیه ۳۰.

۱۱۶ ـ سعد بن عبد الله، عن الحسين بن عمر بن يزيد، عن أبي الحسن بن أبي الربيع المدائني، عن محمّد بن إسحاق، عن أسيد بن ثعلبة، عن أمّ هاني قالت لقيت أبا جعفر عليه السلام فسألته عن قول الله تعالى ﴿فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ﴾ فقال:

إمامٌ يُخْنَسُ فِي زَمانِهِ عِنْدَ انْقِطاعٍ مِنْ عِلْمِهِ عِنْدَ النّاسِ سَنَةِ سِتّينَ وَمِائَتَيْنِ، ثُمَّ يَبْدُو كَالشّهابِ الوَقّادِ، فَإِنْ أَدْرَكْتَ ذٰلِكَ قُرَّتْ عَيْنُكَ.

۱۱۷ ـ سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن موسى بن قاسم البجلي وأبي قتادة عليّ بن محمّد بن حفص، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال: قلت له: ما تأويل قول الله تعالى: ﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ﴾ فقال:

إِذا فَقَدْتُمْ إِمامَكُمْ فَلَمْ تَرَوْهُ فَماذا تَصْنَعُونَ؟

---

۲ / ۱۱۶ ـ امّ هانی گفته است: به محضر امام باقر عليه السلام رسیدم و از این آیه قرآن که می‌فرماید: «قسم به آن ستارگان که حرکت کرده و پنهان می‌شوند»[۱] پرسیدم، حضرت فرمودند: آن امامی است که در زمان خودش و زمانی که علم و آگاهی مردم نسبت به ایشان قطع می‌شود، او در سال ۲۶۰هـق غایب می‌شود، و بعداً مانند شهاب درخشان در تاریکی شب ظاهر می‌گردد، پس اگر آن [زمان ظهور] را درک کردی و دیدی، چشمت روشن!

۳ / ۱۱۷ ـ علی بن جعفر می‌گوید: از موسی بن جعفر عليهما السلام در مورد تأویل و تفسیر آیه کریمه «[به کافران] بگو اگر آب [که مایه حیات است] به زمین فرو رود، کیست که باز آب گوارا برایتان پدید آورد»[۲] پرسیدم، فرمودند: زمانی که امامتان را گم کنید و ایشان را نبینید، پس چه می‌کنید؟

---

۱. سوره تکویر / آیه ۱۵و ۱۶.

۲. سوره ملک / آیه ۳۰.

۱۱۸ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن سفيان البزوفري، عن أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن الشاذان، عن عبد الرحمن بن أبي نجران، عن صفوان بن يحيى، عن أبي أيوب، عن ابى بصير قال: قال أبوعبد الله عليه السلام:

إِنْ بَلَغَكُمْ عَنْ صاحِبِكُمْ غَيْبَةٌ فَلا تُنْكِرُوها.

۱۱۹ ـ محمّد بن جعفر الأسدي، عن سعد بن عبد الله، عن جعفر بن محمّد بن مالك، عن إسحاق بن محمّد الصيرفي، عن يحيى بن المثنى العطار، عن عبد الله بن بكير، عن عبيد بن زرارة قال:

سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللهِ عليه السلام يَقُولُ: يَفْقَدُ النّاسُ إِمامَهُمْ فَيَشْهَدُ الْموسِمَ فَيَراهُمْ وَلا يَرَوْنَهُ.

۱۲۰ ـ أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد، عن الفضل بن شاذان، عن عبد الله بن جبلّة، عن عبد الله بن المستنير، عن المفضل بن عمر قال:

---

٤ / ۱۱۸ ـ ابو بصير گفته است: امام صادق عليه السلام فرمودند: اگر زمانی غيبت صاحبتان را به شما خبر بدهند انکار نکنيد.

٥ / ۱۱۹ ـ عبيد بن زراره گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم که می‌فرمودند: مردم امامشان را گم می‌کنند، پس ايشان در موسم حجّ حاضر می‌شود و مردم را می‌بينند ولی آن‌ها امام را نمی‌بينند.

٦ / ۱۲۰ ـ مفضل بن عمر[1] گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم که می‌فرمودند:

---

۱. در مورد پذيرش و يا ردّ خبر مفضل بن عمر، کلمات متعدد و متفاوتی از علمای رجال رسيده است. مرحوم شيخ طوسی رحمه الله در همين کتاب غيبت، رواياتی در مدح ايشان نقل کرده که عبارتند از روايات ۹ ـ ۸ ـ ۲۹۷ وايشان را از وکلای ممدوح ائمه عليهم السلام ذکر کرده واز اصحاب امام صادق وامام کاظم عليهما السلام می‌داند.

مرحوم آيت الله خويی در «معجم رجال الحديث» پس از نقل اقوال در مورد مفضل بن عمر می‌فرمايد: «ان المفضل بن عمر جليل ثقه».

سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللهِ عليه السلام يَقُولُ: إِنَّ لِصاحِبِ هٰذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ: إِحْداهُما تَطُولُ حَتّىٰ يَقُولُ بَعْضُهُمْ: ماتَ، وَيَقُولُ بَعْضُهُمْ: قُتِلَ، وَيَقُولُ بَعْضُهُمْ: ذَهَبَ، حَتّىٰ لا يَبْقىٰ عَلىٰ أَمْرِهِ مِنْ أَصْحابِهِ إِلاّ نَفَرٌ يَسِيرٌ لا يَطَّلِعُ عَلىٰ مَوْضِعِهِ أَحَدٌ مِنْ وُلْدِهِ وَلا غَيْرِهِ إِلّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ.

۱۲۱ ـ وبهذا الإسناد، عن الفضل بن شاذان النيشابوري، عن عبد الرحمن بن أبي نجران، عن عليّ بن أبي حمزة، (عن أبي بصير)، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

لا بُدَّ لِصاحِبِ هٰذَا الْأَمْرِ مِنْ عُزْلَةٍ، وَلا بُدَّ فِي عُزْلَتِهِ مِنْ قُوَّةٍ، وَما بِثَلاثِينَ مِنْ وَحْشَةٍ وَنِعْمَ الْمَنْزِلُ طَيبَة.

برای صاحب این امر دو غیبت است: یکی آن قدر طولانی خواهد شد، تا این‌که بعضی می‌گویند: امام مرده است و عدّه‌ای می‌گویند: کشته شده است و برخی می‌گویند: آمده و رفته است، تا آنجا که از اصحاب و یارانش عدّه بسیار کمی می‌مانند و هیچ کسی از اولاد حضرت و دیگران از مکان ایشان مطلع نخواهد بود بجز غلامی که کارهای ایشان را انجام می‌دهد.

۷ / ۱۲۱ ـ ابو بصیر از امام باقر عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: صاحب این امر به ناچار کنارگیری کرده و در عزلت خواهد بود و می‌بایست در عزلت و تنهایی‌اش قوه و توانایی داشته باشد و با وجود سی نفر وحشت و ترس نیست، و طیبه خوب منزلی است.[1]

---

۱. مراد از «طیبه» مدینه است. بنابراین معلوم می‌شود که تردّد حضرت در مدینه طیبه و حوالی آن بیشتر است، و جای دیگر که می‌فرماید: با وجود سی نفر وحشت وترس نیست، ممکن است به این معنا باشد که همواره و در همه مقاطع سی نفر از خاصان و اصحاب، حضرت را همراهی می‌کنند و در کنار ایشان خواهند بود و اگر یکی از آن‌ها بمیرد، کس دیگری جانشین او می‌شود. بنابراین در هر عصری نعمت هم جواری حضرت نصیب تعدادی از اصحاب خاص ایشان می‌شود.

۱۲۲ ـ سعد بن عبد الله، عن الحسن بن عليّ الزيتوني، عن الزهري الكوفي، عن بنان بن حمدويه قال: ذكر عند أبي الحسن العسكري عليه السلام مضيّ أبي جعفر عليه السلام فقال:

ذاكَ إِلَيَّ ما دُمْتُ حَيّاً باقِياً وَلٰكِنْ كَيْفَ بِهِمْ إِذا فَقَدُوا مَنْ بَعْدِي.

۱۲۳ ـ وأخبرنا ابن أبي جيد القمي، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن الحسن الصفّار، عن العبّاس بن معروف، عن عبد الله بن حمدويه بن البراء، عن ثابت، عن إسماعيل، عن عبد الأعلى مولى آل سام قال: خرجت مع أبي عبد الله عليه السلام فلمّا نزلنا الروحاء نظر إلى جبلها مطلّاً عليها فقال لي:

تَرىٰ هٰذَا الْجَبَلَ؟ هٰذا جَبَلٌ يُدْعىٰ رِضْوىٰ مِنْ جِبالِ فارس، أَحَبَّنا فَنَقَلَهُ اللهُ إِلَيْنا، أَما إِنَّ فِيهِ كُلَّ شَجَرَةٍ مُطْعَمٍ وَنِعْمَ أَمانٌ لِلْخائِفِ مَرَّتَيْنِ.

أَما إِنَّ لِصاحِبِ هٰذَا الْأَمْرِ فِيهِ غَيْبَتَيْنِ؛ واحِدَةٌ قَصِيرَةٌ وَالْأُخْرىٰ طَوِيلَةٌ.

---

۸ / ۱۲۲ ـ بنان بن حمدويه گفته است: در محضر امام هادی عليه السلام بحث از شهادت امام جواد عليه السلام به میان آمد، حضرت فرمودند: [پس از شهادت پدرم] امامت و ولایت بر مردم مادامی که من زنده هستم به من سپرده شده است. لکن حال مردم در زمانه‌ای که امام پس از من را گم کنند چگونه است.؟

۹ / ۱۲۳ ـ عبد الأعلى غلام آل سام گفته که در محضر امام صادق عليه السلام [از مدینه] خارج شدیم و وقتی که به منزل روحا رسیدیم، حضرت مدتی به کوه بزرگ آنجا نگاه کرده و به من فرمودند: این کوه را می‌بینی؟ این کوه از کوه‌های فارس است و نامش «رضویٰ» است، ما اهل بیت را بسیار دوست می‌داشت، خداوند هم آن را به طرف ما منتقل فرمود، در این کوه هر نوع درخت میوه‌داری یافت می‌شود و دو مرتبه فرمودند: برای خائف و ترسیده، خوب پناهگاهی است. [و فرمودند:] بدان برای صاحب این امر دو غیبت است، یکی کوتاه و دیگری طولانی.

۱۲۴ ـ أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد، عن الفضل بن شاذان، عن محمّد بن أبي عمير، عن الحسين بن أبي العلاء، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

لَمّا دَخَلَ سَلْمانُ (رضي الله عنه) الْكُوفَةَ، وَنَظَرَ إِلَيْها ذَكَرَ ما يَكُونُ مِنْ بَلائِها، حتى ذَكَرَ مُلْكَ بَنِي أُمَيَّةَ وَالَّذين مِنْ بَعْدِهِمْ.

ثُمَّ قالَ: فَإِذا كانَ ذٰلِكَ فَالْزِمُوا أَحْلاسَ بُيُوتِكُمْ حَتّىٰ يَظْهَرُ الطّاهِرُ ابْنُ الطّاهِرِ الْمُطَهَّرُ ذُوالْغَيْبَةِ الشَّرِيدِ الطَّرِيدِ.

۱۲۵ ـ وروى أبوبصير، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

فِي الْقائِمِ شَبَهٌ مِنْ يوسُفَ.

قُلْتُ: وَما هُوَ؟ قالَ: الْحَيْرَةُ وَالْغَيْبَةُ.

---

۱۰ / ۱۲۴ ـ ابو بصير از امام صادق عليه السلام نقل مى‌كند كه حضرت فرمودند: وقتى سلمان رضي الله عنه وارد كوفه شد، به آن نگاه كرده و بلاهاى آنجا را [كه پس از آن واقع مى‌شود] متذكر شد، تا اين‌كه از حكومت بنى اميه وكسانى كه بعد از آن‌ها حكومت مى‌كنند [وجور و ستم آن‌ها]را يادآور شد. سپس گفت: وقتى كه اين گونه شد، روى گليم خانه‌هايتان بنشينيد، تا آن پاكيزۀ فرزند پاكيزه و پاک طاهر كننده كه صاحب غيبت و آواره و طرد شده است، ظهور كند.[1]

۱۱ / ۱۲۵ ـ ابو بصير از امام محمّد باقر عليه السلام نقل مى‌كند كه فرمودند: قائم شباهتى به يوسف عليه السلام دارد. عرض كردم: شباهتشان چيست؟ فرمودند: حيرت و غيبت.

---

۱. مسلماً اين‌كه فرموده: روى گليم‌هاى خانه‌هايتان بنشينيد، به اين معنا نيست كه دست از فعاليت و تلاش در راه اصلاح جامعه برداريد كه اين معنا با روح مأموريت اهل بيت عليهم السلام مخالف است. لذا ممكن است كه مقصود سلمان رضي الله عنه اين بوده باشد كه دستگاه ظالم را در ظلم وستم كردن كمک و يارى نكنيد و موجب تقويت جبهه مخالف حضرت امام زمان عليه السلام نباشيد.

۱۲٦ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي المفضل، عن محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن موسى بن سعدان، عن عبد الله بن القاسم، عن المفضل بن عمر قال: سألت أباعبد الله عليه السلام عن تفسير جابر فقال:

لا تُحَدِّثْ بِهِ السَّفَلَ فَيَذِيعُونَهُ، أَ ما تَقْرَأُ كِتابَ اللهِ تَعالىٰ ﴿فَإِذٰا نُقِرَ فِي النّٰاقُورِ﴾ إِنَّ مِنّا إماماً مُسْتَتَراً فَإِذٰا أَرادَ اللهُ إِظْهارَ أَمْرِهِ نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً فَظَهَرَ فَقامَ بِأَمْرِ اللهِ تَعالىٰ.

۱۲۷ ـ وروى عبد الله بن محمّد بن خالد الكوفي، عن منذر عن محمّد بن قابوس، عن نصر بن السندي، عن أبي داود سليمان بن سفيان المسترق، عن ثعلبة بن ميمون، عن مالك الجهني، عن الحارث بن المغيرة، عن الأصبغ بن نباتة.

ورواه سعد بن عبد الله، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن ثعلبة بن ميمون، عن مالك الجهني، عن الأصبغ بن نباتة قال:

أَتَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَوَجَدْتُهُ يَنْكُتُ فِي الْأَرْضِ، فَقُلْتُ لَهُ:

---

۱۲ / ۱۲٦ ـ مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق عليه السلام پيرامون تفسير جابر پرسيدم، حضرت فرمودند: آن را برای افراد فرومايه و بی‌ارزش خبر نده، چون آن را فاش کرده و ضايع می‌کنند. آيا کتاب خداوند تبارک و تعالی را نخوانده‌ای که می‌فرمايد: «پس آن زمانی که در صور دميده شود»[1] تحقيقاً امامی از ماست که از مردم مخفی و پنهان شده، پس هرگاه خداوند تبارک و تعالی اراده فرمايد که امرش را ظاهر کند، در قلبش نکته‌ای ايجاد شده و به دلش می‌افتد که ظاهر شود، پس به امر الهی قيام می‌کند.

۱۳ / ۱۲۷ ـ اين روايت از دو طريق از اصبغ بن نباته رسيده است که می‌گويد: خدمت اميرالمؤمنين عليه السلام رسيدم، ديدم که ايشان در حال فکر کردن بوده، چوبی در دست گرفته و به زمين می‌زنند.

---

۱. سوره مدثر / آيه ۸

يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! ما لِي أَراكَ مُفَكِّراً تَنْكُتُ فِي الأَرْضِ؟ أَ رَغْبَةً مِنْكَ فِيها؟

قالَ: لا وَاللهِ ما رَغِبْتُ فِيها وَلا فِي الدُّنْيا قَطُّ، وَلٰكِنِّي تَفَكَّرْتُ فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِ الحادِي عَشَرَ مِنْ وُلْدِي، هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمْلَأُها عَدْلاً وَقِسْطاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً، يَكُونُ لَهُ حَيْرَةٌ وَغَيْبَةٌ تَضِلُّ فِيها أَقْوامٌ وَيَهْتَدِي فِيها آخَرُونَ.

قُلْتُ: يا مَوْلايَ فَكَمْ تَكُونُ الْحَيْرَةُ وَالْغَيْبَةُ؟

قالَ: سِتَّةُ أَيّامٍ أَوْ سِتَّةُ أَشْهُرٍ أَوْ سِتُّ سِنِينَ.

به ایشان عرض کردم: ای امیرمؤمنان! چه شده است که به این صورت فکر می‌کنید و سرچوب را به زمین می‌زنید؟ این عمل شما از روی رغبت شما به زمین است؟ [یعنی مشغول فکر کردن در مورد زمین و دنیا و ذخارف دنیا هستید، یا حادثه‌ای پیش آمده که شما را به فکر فرو برده است]؟

حضرت فرمودند: خیر، به خدا قسم که هیچ وقت رغبتی به زمین و دنیا نداشته‌ام، لکن در مورد مولودی فکر می‌کنم که یازدهمین اولاد از نسل من است. نامش مهدی است و زمین را از عدل و داد پر می‌کند، چنان‌که از ظلم و جور پر شده باشد. حیرت و غیبتی برای او پیش می‌آید که در آن بعضی از اقوام گمراه و بعضی دیگر هدایت می‌شوند.

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! حیرت و غیبت چه مدتی خواهد بود؟

حضرت فرمودند: شش روز یا شش ماه، یا شش سال.[1]

---

۱. ممکن است مقصود حضرت شش روز یا ماه یا سال عادی نباشد. بلکه شش دورهٔ خاص یا مرحله مخصوص باشد که باید طی شود. واستفاده از لفظ روز یا ماه یا سال هم اشاره به این معنا است چرا که هر کدام از این‌ها مرحله‌ای از مراحل زمان هستند و هر کدام دوره‌ای در زمان هستند. مانند آیه ۵۴ سوره اعراف که می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّامٍ﴾. که مقصود ۶ دوره است که خداوند اراده فرموده است والّا خداوند تبارک و تعالی قادر است همه خلقت را در کمتر از یک چشم به هم زدن خلق کند.

فَقُلْتُ: وَإِنَّ هٰذَا الْأَمْرَ لَكائِنٌ؟

فَقالَ: نَعَمْ، كَما أَنَّهُ مَخْلُوقٌ، وَأَنّىٰ لَكَ بِهٰذَا الأَمْرِ يا أَصْبَغُ، أُولئِكَ خِيارُ هٰذِهِ الأُمَّةِ مَعَ أَبْرارِ هٰذِهِ الْعِتْرَةِ.

قالَ: قُلْتُ: ثُمَّ ما يَكُونُ بَعْدَ ذٰلِكَ؟

قالَ: ثُمَّ يَفْعَلُ اللهُ ما يَشاءُ، فَإِنَّ لَهُ بِداءاتٍ وَإِراداتٍ وَغاياتٍ وَنِهاياتٍ.

۱۲۸ ـ وروى سعد بن عبد الله، عن أبي محمّد الحسن بن عيسى العلوي قال: حدّثني أبي عيسى بن محمّد، عن أبيه محمّد بن عليّ بن جعفر، عن أبيه عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال: قال لي:

يا بُنَيَّ إِذا فَقَدَ الْخامِسُ مِنْ وُلْدِ السّابعِ مِنَ الأَئِمَّةِ فَاللهَ اللهَ فِي أَدْيانِكُمْ، فَإِنَّهُ لابُدَّ لِصاحِبِ هٰذَا الأَمْرِ مِنْ غَيْبَةٍ يَغِيبُها حَتّىٰ يَرْجِعَ عَنْ هٰذَا الأَمْرِ مَنْ كانَ يَقُولُ بِهِ.

عرض کردم: آیا این امر واقع می‌شود؟

فرمودند: بله، او خلق شده است و تو کجا علمت به این امور می‌رسد؟ ای اصبغ! آن‌ها [ائمّه] بهترین و برگزیدگان این امّت هستند که با خوبان و نیکوکاران این عترت خواهند بود.

عرض کردم: بعد از آن چه می‌شود؟

فرمودند: هرچه که خدا بخواهد انجام می‌دهد، و تحقیقاً خداوند اراده‌ها و غایات و نهایاتی دارد [که حتماً محقق می‌شود، چون اراده خداست].

۱۴ / ۱۲۸ ـ علی بن جعفر از برادرش امام کاظم علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: پدرم [امام صادق علیه السلام] به من فرمودند:

پسرم! وقتی که پنجمین از فرزندان هفتمین [امام] غایب شد خدا را خدا را در مورد دینتان رعایت کنید. چون تحقیقاً و حتماً برای صاحب این امر غیبتی است که چنان غایب می‌شود که حتی بعضی از کسانی که معتقد به آمدن او هستند از اعتقادشان بر می‌گردند.

يا بُنَيَّ إِنَّما هِيَ مِحْنَةٌ مِنَ اللهِ امْتَحَنَ بِها خَلْقَهُ، لَوْ عَلِمَ آباؤُكُمْ وَأَجْدادُكُمْ ديناً أَصَحَّ مِنْ هٰذا الدّينِ لَاتَّبَعُوهُ.

قالَ أَبُو الْحَسَنِ: فَقُلْتُ لَهُ: يا سَيِّدي مَنِ الْخامِسُ مِنْ وُلْدِ السّابِعِ؟

قالَ: يا بُنَيَّ عُقُولُكُمْ تَصْغُرُ عَنْ هٰذا، وَأَحْلامُكُمْ تَضِيقُ عَنْ حَمْلِهِ وَلٰكِنْ إِنْ تَعِيشُوا تُدْرِكُوهُ.

پسرم! مسأله غیبت او آزمایشی از طرف خداوند است که به وسیله آن خلقش را امتحان می‌کند، اگر پدران و اجداد شما دینی صحیح‌تر از این دین می‌یافتند حتماً از آن تبعیت می‌کردند.

علی بن جعفر می‌گوید: ابوالحسن [امام کاظم‌علیه السلام] پرسیده است: ای آقای من! پنجم از فرزندان هفتم چه کسی است؟ حضرت فرمودند: پسرم! عقل‌های شما کوچک‌تر از درک آن است و توان حمل آن را ندارید ولکن اگر زنده بمانید آن امر [غیبت] را می‌بینید.[1]

---

۱. آنچه که در بالا آمده به این ترتیب است که علی بن‌جعفر از امام کاظم او هم کلام امام صادق‌علیه السلام خطاب به خودشان را نقل فرموده‌اند. با توجّه به متن روایت به نظر می‌رسد ذیل روایت با شأن و مقام امامت امام کاظم‌علیه السلام سازگاری نداشته باشد. مگر این‌که خطاب حضرت را که جمع هم هست، متوجّه گروهی بدانیم که در محضر امام صادق‌علیه السلام حضور داشته‌اند و یا این‌که این ماجرا در حضور افراد کم ظرفیت بوده باشد و امام صادق‌علیه السلام قصد حفظ اسرار از نااهلان را داشته‌اند. با این توجیه روایت قابل فهم‌تر خواهد شد.

امّا مرحوم ابوعلی فضل بن حسن بن‌فضل طبرسی معروف به امین الاسلام طبرسی متولد سال ۴۶۰ هـق که از شاگردان مرحوم شیخ طوسی بوده است در کتاب اِعلام الوری که از مقبولیت خاص نزد شیعه وسنی برخوردار است این روایت را با همین سند به گونهٔ دیگری نقل کرده و آن این‌که روایت از امام کاظم‌علیه السلام و خطاب به علی بن جعفر است، بنابراین به جای [یا بنی] جمله [یا اخی] به کار رفته است؛ یعنی به جای پسرم، برادرم آمده است، والبته بین این دو نقل، اختلاف بسیار اندکی وجود دارد که مضر به معنا ودلالت حدیث نیست.

با توجّه به توضیحات بالا به نظر می‌رسد که متن موجود در اِعلام الوری صحیح‌تر باشد. بنابراین ممکن است در استنساخ از نسخه کتاب غیبت و یا بعدها در چاپ آن اشتباه رخ داده باشد. متن روایت اِعلام الوری به این صورت است:

۱۲۹ ـ أخبرني جماعة، عن أبي المفضل محمّد بن عبد الله بن محمّد بن عبيد الله بن المطلب قال: حدّثنا أبو الحسين محمّد بن بحر بن سهل الشيباني الرهني قال: أخبرنا عليّ بن الحارث، عن سعد بن المنصور الجواشني قال: أخبرنا أحمد بن عليّ البديليّ قال: أخبرني أبي، عن سدير الصيرفي قال: دخلت أنا والمفضّل بن عمر و داود بن كثير الرقي وأبوبصير وأبان بن تغلب على مولانا الصادق فرأيناه جالساً على التراب، وعليه مسح خيبريّ مطرّف بلا جيب مقصّر الكمين، وهو يبكي بكاء الوالهة الثكلى ذات الكبد الحرّي،

۱۵ / ۱۲۹ ـ سدير صيرفی گفته است: من و مفضل بن عمر و داوود بن كثير رقی و ابوبصير و ابان بن تغلب[1] به محضر مبارک مولايمان امام صادق رسيديم. ديديم كه حضرت روی خاک نشسته و لباسی به نام مسح خيبری كه گريبان نداشته و آستين‌هايش كوتاه بود، پوشيده بودند و مانند زنی كه فرزندش مرده باشد، گريه می‌كردند و حزن

⇐ سعد بن‌عبدالله عن الحسن بن‌عيسى بن‌محمّد بن‌على بن‌جعفر عن جده محمّد عن على بن‌جعفر عن‌اخيه موسى بن‌جعفر قال: «إذا فقد الخامس من ولد السابع فالله الله و عليكم في اديانكم لايزيلكم أحد عنها.

يا اخی! إنّه لابدّ لصاحب هذا الأمر من غيبة حتى يرجع عن هذا الأمر من كان يقول به. إنّما هی محنة من الله عزّوجلّ إمتحن بها خلقه ولو علم ابآؤكم وأجدادكم ديناً أصح من هذا لاتبعوه. فقلت: يا سيّدی! من الخامس من ولد السابع؟ فقال: يا اخی! عقولكم تصغر عن هذا و احلامكم تضيق عن ذلک ولكن إن تعيشوا فسوف تدركوه.

[إعلام الورى ص ۲۳۳].

۱. ابان بن تغلب: از اصحاب و فقهای بزرگوار شيعه است كه امام سجاد، امام باقر و امام صادق را درک كرده است امام باقر خطاب به او فرمود: در مسجد مدينه بنشين و برای مردم فتوی بده كه من دوست دارم كسی مثل تو را در ميان شيعيان ببينم. ايشان در زمان امامت امام صادق از دار دنيا رفت و حضرت پس از شنيدن خبر رحلت او فرمود: به خدا قسم كه قلبم با مرگ ابان به درد آمد. سدير صيرفی هم از اصحاب امام باقر بوده كه امام صادق را نيز درک كرده است. در مورد فضل و ابوبصير هم در جای مناسب توضيح ارائه خواهد شد. معجم رجال الحديث آيت الله خويی / ج ۱، ص ۱۴۴.

قد نال الحزن من وجنتيه وشاع التغيّر في عارضيه وأبلى الدمع محجريه وهو يقول:

[سَيِّدِي] غَيْبَتُكَ نَفَتْ رِقادِي وَضَيَّقَتْ عَلَيَّ مِهادِي وَابْتَزَّتْ مِنّي راحَةَ فُـؤادِي، سَيِّدِي غَيْبَتُكَ أَوْصَلَتْ مَصائِبِي بِفَجائِعِ الأَبَدِ وَفَقْدَ الْواحِدُ بَعْدَ الْواحِدِ بِفِناءِ الْجَمْعِ وَالْعَدَدِ، فَما أَحِسُّ بِدَمْعَةٍ تَرْقأَ مِنْ عَيْنِي وَأَنِينٍ يَفْشا مِنْ صَدْرِي.

قال سدير: فاستطارت عقولنا ولهاً، وتصدّعت قلوبنا جزعاً من ذلك الخطب الهائل والحادث الغائل، فظننّا أنّه سمت لمكروهة قارعة، أو حلّت به من الدهر بائقة، فقلنا: لا أبكى الله عينيك يا ابن خير الورى من أيّة حادثة تستذرف دمعتك وتستمطر عبرتك؟ وأيّة حالة حتمت عليك هذا المأتم؟

واندوه از چهره و ظاهر و احوال ایشان معلوم می‌شد و اشک، کاسه چشم‌های ایشان را پر کرده بود و می‌فرمودند:

ای سیّد من! غیبت تو خواب را از من گرفته، و بستر استراحت را بر من تنگ کرده و راحتی و آسایش قلبم را گرفته است. آقای من! غیبت تو مصیبت‌های من را به اندوه ابدی رسانده و فقدان و از دست دادن یکی پس از دیگری، جماعت و عدد را از بین برده، از غم فراق تو اشک چشمانم بخشکیده و سوز دلم فرو ننشسته است.

سدیر می‌گوید: [با شنیدن این کلمات از امام صادق‌ﷺ] از شدت حیرت، عقل از سرمان پرید و از این سخنان هولناک و مهلک امام قلبمان گویی پاره پاره شد. گمان کردیم که مصیبت بزرگی به حضرت وارد شده است، بنابراین عرض کردیم:

خداوند چشمان شما را گریان نکند، ای فرزند بهترین خلایق، از چه حادثه و پیش آمدی این گونه مثل باران از چشمتان اشک می‌آید؟ و چه حالتی شما را به این غم و اندوه انداخته است؟

قال: فزفر الصّادق عليه السلام زفرة انتفخ منها جوفه واشتد منها خوفه، فقال:

وَيْكُم إِنِّي نَظَرْتُ صَبِيحَةَ هٰذَا الْيَوْمِ فِي كِتابِ الْجَفْرِ الْمُشْتَمَلِ عَلَىٰ عِلْمِ الْبَلايا وَالْمَنايا وَعِلْمِ ما كانَ وما يَكُونُ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ الَّذِي خَصَّ اللهُ تَقَدَّسَ اسْمُهُ بِهِ مُحَمَّداً وَالْأَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ عليهم السلام وَتَأَمَّلْتُ فِيهِ مَوْلِدَ قائِمِنا عليه السلام وَغَيْبَتَهُ وَإِبْطاءَهُ وَطُولَ عُمْرِهِ وَبَلْوَى الْمُؤْمِنِينَ (مِنْ) بَعْدِهِ فِي ذٰلِكَ الزَّمانِ، وَتَوَلُّدَ الشُّكُوكِ في قُلُوبِ الشِّيعَةِ مِنْ طُولِ غَيْبَتِهِ، وَارْتِدادِ أَكْثَرِهِمْ عَنْ دِينِهِ، وَخَلْعِهِمْ رِبْقَةَ الإِسْلامِ مِنْ أَعْناقِهِمُ الَّتِي قالَ اللهُ -عزوجلَ- : «وَكُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ»؛ يَعْنِي الوِلايَةَ، فَأَخَذَتْنِي الرِّقَّةُ، وَ اسْتَوْلَتْ عَلَيَّ الأَحْزانُ.

فَقُلْنا: يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ كَرِّمْنا وَ فَضِّلْنا بِإِشْراكِكَ إِيّانا فِي بَعْضِ ما أَنْتَ تَعْلَمُهُ مِنْ عِلْمِ ذٰلِكَ.

حضرت از عمق وجود آهی کشیدند که حزنشان بیشتر شد و فرمودند: خیر ببینید! امروز صبح در کتاب جفر که شامل علم بلاها و مرگ‌ها و نیز علم آنچه که انجام شده است و آنچه که تا روز قیامت انجام شدنی است و در آن کتاب است نگاه می‌کردم که خداوند متعال [علم به] آن را مختص به محمّد و ائمه پس از ایشان فرموده است، و با دقت و تأمل در آن قسمت که مربوط به تولد قائم ما و غیبت و طول عمر ایشان و امتحان مؤمنان در آن زمان است که به خاطر طولانی شدن غیبت در قلب‌های شیعه شکّ‌هایی پدید می‌آید، و بسیاری از آن‌ها از دین خود روگردان می‌شوند و ربقهٔ اسلام را از گردن‌های خود خلع می‌کنند، و خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «و ما مقدرات و نتیجه اعمال نیک و بد هر انسانی را طوق گردن او ساختیم»؛[1] یعنی ولایت که بر گردن همه لازم می‌آید.

لذا حزن و اندوه بر من چیره شد.

پس عرض کردیم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما کرم فرما و تفضل نما و نسبت به بعضی از چیزهایی که می‌دانی ما را با خود شریک کن.

---

۱. سوره اسراء / آیه ۱۳.

قالَ: إِنَّ اللهَ تَعالىٰ ذِكْرُهُ أَدارَ فِي الْقائِمِ مِنّا ثَلاثَةً أَدارَها لِثَلاثَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، قَدَّرَ مَوْلِدَهُ تَقْدِيرَ مَوْلِدِ مُوسىٰ عليه السلام وَقَدَّرَ غَيْبَتَهُ تَقْدِيرَ غَيْبَةِ عِيسىٰ عليه السلام وَقَدَّرَ إِبْطاءَهُ تَقْدِيرَ إِبْطاءِ نُوحٍ عليه السلام وَجَعَلَ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عُمْرَ الْعَبْدِ الصّالِحِ ـ أَعْنِي الْخِضْرَ عليه السلام ـ دَلِيلاً عَلىٰ عُمْرِهِ.

فَقُلْنا: اِكْشِفْ لَنا يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله عَنْ وُجُوهِ هٰذِهِ الْمَعانِي.

قالَ: أَمّا مَوْلِدُ مُوسىٰ عليه السلام فَإِنَّ فِرْعَونَ لَمّا وَقَفَ عَلىٰ أَنَّ زَوالَ مُلْكِهِ عَلىٰ يَدِهِ، أَمَرَ بِإِحْضارِ الْكَهَنَةِ، فَدَلُّوا عَلىٰ نَسَبِهِ وَأَنَّهُ يَكُونُ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ، فَلَمْ يَزَلْ يَأْمُرُ أَصْحابَهُ بِشَقِّ بُطُونِ الْحَوامِلِ مِنْ نِساءِ بَنِي إِسْرائِيلَ حَتّىٰ قَتَلَ فِي طَلَبِهِ نَيِّفاً وَعِشْرُونَ أَلْفَ مَوْلُودٍ وَتَعَذَّرَ عَلَيْهِ الْوُصُولُ إِلىٰ قَتْلِ مُوسىٰ عليه السلام بِحِفْظِ اللهِ تَعالىٰ إِيّاهُ.

حضرت فرمودند: خداوند تبارک و تعالی در مورد قائم ما کاری خواهد کرد که در مورد سه تن از انبیا انجام داده است؛ تولد او را نظیر تولد موسی مقدر فرمود، غیبتش را مثل غیبت عیسی و عمر طولانی‌اش را مثل عمر طولانی نوح قرار داده است و عمر طولانی عبد صالح یعنی خضر عليه السلام را دلیل بر طول عمر ایشان قرار داده است.

عرض کردیم: ای پسر رسول خدا صلى الله عليه وآله این معانی را که فرمودید [اگر صلاح می‌دانید] برای ما روشن بفرمایید.

حضرت فرمودند: امّا تولد موسی عليه السلام وقتی که فرعون متوجّه شد که سلطنت و حکومتش به دست او از بین می‌رود، دستور داد کاهنان و ستاره‌شناسان را احضار کنند. آن‌ها نیز نسب موسی را به او گفتند که از بنی اسرائیل است. فرعون به مأموران و سربازان خود دستور داد که شکم زن‌های باردار بنی اسرائیل را بشکافند. برای پیدا کردن موسی بیش از بیست هزار طفل کشته شد، ولی از آنجا که خداوند موسی را در حفظ خود قرار داده بود فرعون نتوانست به او دسترسی پیدا کند.

كَذٰلِكَ بَنُو أُمَيَّةَ وَبَنُو الْعَباس لَمّا أَنْ وَقَفُوا عَلىٰ أَنَّ [بِهِ] زَوالَ مَمْلَكَةِ الأُمَراءِ وَالْجَبابِرَةِ مِنْهُمْ عَلىٰ يَدي الْقائِمِ مِنّا، ناصِبُونا لِلْعَداوَةِ، وَوَضَعُوا سُيُوفَهُمْ في قَتْلِ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَإِبادَةِ نَسْلِهِ طَمَعاً مِنْهُمْ فِي الوُصُولِ إِلىٰ قَتْلِ القائِمِ ﷺ، فَأَبَى اللهُ أَنْ يَكْشِفَ أَمْرَهُ لِواحِدٍ مِنَ الظَّلَمَةِ إِلّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَو كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.

وَأَمّا غَيْبَةُ عِيسىٰ ﷺ فَإِنَّ الْيَهُودَ وَالنَّصارىٰ اتَّفَقَتْ عَلىٰ أَنَّهُ قُتِلَ فَكَذَّبَهُمُ اللهُ -عزوجلّ- بِقَوْلِهِ ﴿وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ﴾.

كَذٰلِكَ غَيْبَةُ القائِمِ فَإِنَّ الأُمَّةَ سَتُنْكِرُها لِطُولِها فَمِنْ قائِلٍ يَقُولُ: إِنَّهُ لَمْ يُولَدْ، وَ قائِلٍ يَفْتَري بِقَولِهِ: إِنَّهُ وُلِدَ وَ ماتَ، وَقائِلٍ يَكْفُرُ بِقَولِهِ: إِنَّ حادِيَ عَشَرَنا كانَ عَقِيماً، وَقائِلٍ يمرقُ بِقَولِهِ: إِنَّهُ

همچنین است بنی امیّه و بنی عباس وقتی مطلع شدند که نابودی سلطنت آن‌ها و همه پادشاهان متکبر و ستمگر به دست قائم ما است، با ما دشمنی کردند و شمشیرهایشان را برای کشتن اهل بیت رسول خدا ﷺ و از بین بردن نسل حضرت و به طمع یافتن و کشتن قائم ﷺ کشیدند، امّا خداوند متعال اِبا دارد از این‌که امرش را برای احدی از این ستمگران ظاهر کند تا این‌که نورش را به اتمام [و اوج عزت] رساند، هرچند که مشرکان نخواهند.

و امّا در مورد غیبت عیسی ﷺ، یهود و نصارا با هم متفق القول شدند که او کشته شده است. ولی خداوند تبارک و تعالی آن‌ها را تکذیب کرده و فرمود: «او [عیسی] را نه کشته‌اند و نه بر دار کشیده‌اند، لکن امر بر یهود و نصارا مشتبه شده است.»[1]

غیبت قائم ﷺ هم به همین منوال است؛ چرا که به زودی امّت، غیبت او را به خاطر طولانی بودنش انکار می‌کنند. بعضی‌ها می‌گویند: هنوز به دنیا نیامده است عدّه‌ای به افترا و دورغ می‌گویند: به دنیا آمده و مرده است، عدّه‌ای از سر کفر و الحاد می‌گویند: امام یازدهم ما عقیم بوده و بی‌اولاد است، برخی می‌گویند: تعداد ائمّه سیزده نفر

---

۱. سوره نساء / آیه ۱۵۷.

يَتَعَدّي إلىٰ ثالِثِ عَشَرَ فَصاعِداً، وَقائِلٍ يَعْصِي اللهَ بِدَعْواهُ: إنَّ رُوْحَ القائِمِ عليه السلام يَنْطِقُ فِي هِيْكَلِ غَيْرِهِ.

وَأَمّا إبْطآءِ نُوحٍ عليه السلام فَإِنَّهُ لَمّا اسْتَنْزَلَ العُقُوبَةَ (مِنَ السَّمآءِ) بَعَثَ اللهُ إلَيْهِ جِبْرَئِيلَ عليه السلام مَعَهُ سَبْعَ نَوَياتٍ فَقالَ: يا نَبِيَّ اللهِ إنَّ اللهَ جَلَّ اسْمُهُ يَقُولُ لَكَ: إنَّ هٰؤُلآءِ خَلائِقِي وَعِبادِي لَسْتُ أَبِيدُهُمْ بِصاعِقَةٍ مِنْ صَواعِقِي إلّا بَعْدَ تَأْكِيدِ الدَّعْوَةِ، وَإلْزامِ الْحُجَّةِ، فَعاوِدِ اجْتِهادَكَ فِي الدَّعْوَةِ لِقَوْمِكَ فَإِنِّي مُثِيبُكَ عَلَيْهِ، وَاغْرِسْ هٰذا النَّوِي، فَإِنَّ لَكَ فِي نَباتِها وَبُلُوغِها وَإدْراكِها إذا أَثْمَرَتْ الفَرَجَ وَالخَلاصَ، وَبَشِّرْ بِذٰلِكَ مَنْ تَبِعَكَ مِنَ المُؤْمِنِينَ.

فَلَمّا نَبَتَتِ الأَشْجارُ وَتَأَزَّرَتْ وَتَسَوَّقَتْ وَاَغْصَنَتْ وَزَهَا الثَّمَرُ عَلَيها بَعْدَ زَمانٍ طَوِيلٍ اسْتَنْجَزَ مِنْ اللهِ العِدَةَ فَأَمَرَهُ اللهُ تَعالىٰ أَنْ يَغْرِسَ مِنْ نَوىٰ تَلْكَ الأَشْجارِ، وَيُعاوِدِ الصَّبْرَ وَالاِجْتِهادَ،

و حتی بیشتر هم می‌باشد و عده‌ای از سرعصیان مدعی هستند که روح قائم عليه السلام در هیکل و بدن دیگری سخن می‌گوید.

و امّا طولانی بودن عمر نوح عليه السلام، زمانی که از خداوند متعال نزول عذاب آسمانی را طلب کرد، خداوند جبرئیل را فرستاد که با خود هفت [دانه یا هسته درخت] داشت و گفت: ای پیامبر خدا! خداوند متعال می‌فرماید: این‌ها بندگان و مخلوقات من هستند و من با صاعقه [یا عذاب فوری] آن‌ها را از بین نمی‌برم، مگر این‌که دعوت به حقّ شده و در حقّ آن‌ها اتمام حجّت شود. پس برگرد و همه تلاشت را در دعوت قومت [به توحید] به کار ببند و من در مقابل آن به تو ثواب خواهم داد. این دانه‌ها را بکار، پس وقتی رشد کرد و به حدّ کمال رسیدند [تنومند شدند] و میوه دادند، آن وقت زمان خلاصی و فرج است و مؤمنین و تابعینت را به آن بشارت بده.

وقتی که آن دانه‌ها رویید و درختانی با شاخ و برگ و تنومند شدند و میوه هم دادند، آن هم پس از مدّت زمانی بسیار طولانی، [نوح] از خداوند وعدهٔ خلاصی [از کفار] را مسألت کرد، پس خداوند تبارک و تعالی امر فرمود تا از هسته این درختان هم بکارد

وَيُؤَكِّدُ الحُجَّةَ عَلىٰ قَوْمِهِ، فَأَخبَرَ بِذٰلِكَ الطَّوآئِفَ الَّتِي آمَنَتْ بِهِ فَارْتَدَّ مِنْهُمْ ثلاثُمائَةَ رَجُلٍ وَقالُوا: لَوْ كانَ ما يَدَّعِيهِ نُوحُ حَقّاً لَما وَقَعَ فِي عِدَتِهِ خُلْفٌ.

ثُمَّ إِنَّ اللهَ تَعالىٰ لَمْ يَزَلْ يَأْمُرُهُ عِنْدَ إِدْراكِها كُلَّ مَرَّةٍ أَنْ يَغْرُسَ تارَةً بَعْدَ أُخْرىٰ إِلىٰ أَنْ غَرَسَها سَبْعَ مَرّاتٍ، وَما زالَتْ تِلْكَ الطَوآئِفُ مِنَ المُؤْمِنِينَ تَرْتَدُّ مِنْهُمْ طائِفَةٌ بَعْدَ طائِفَةٍ إِلىٰ أَنْ عادُوا إِلىٰ نَيِّفٍ وَسَبْعِينَ رَجُلاً، فَأَوْحَى اللهُ ـعزّوجلـ عِنْدَ ذٰلِكَ إِلَيْهِ وَقالَ: اَلآنَ أَسْفَرَ الصُّبْحُ عَنْ اللَّيلِ لِعَيْنِكَ حِيْنَ صَرَّحَ الحَقُّ عَنْ مَحْضِهِ وَصَفَا الأَمْرُ للإِيمانِ مِنَ الكَدِرِ بِارْتِدادِ كُلِّ مَنْ كانَتْ طِيْنَتُهُ خَبِيْثَةً.

فَلَو أَنِّي أَهْلَكْتَ الكُفّارَ وَأَبْقَيْتَ مَنِ ارْتَدَّ مِنْ الطَوآئِفِ الَّتِي كانَتْ آمَنَتْ بِكَ لَما كُنْتُ صَدَّقْتُ وَعْدِي السّابِقَ لِلمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ أَخْلَصُوا لِي التَّوْحِيدَ مِنْ قَوْمِكَ وَاعْتَصَمُوا بِحَبْلِ،

و باز صبر و تلاش را از سر گیرد، صبر کند و تلاش کند [تا شاید قوم هدایت شوند] و حجّت را بر مردمش تمام کند. نوح، این امر الهی را به افرادی که به او ایمان آورده بودند خبر داد. امّا سیصد نفر از آن‌ها مرتد شده و از ایمان خود برگشتند و گفتند: اگر آنچه نوح ادّعا می‌کند حقّ و درست بود نمی‌بایست که در وعده خودش تخلف کند.

خداوند تبارک و تعالی همواره او را امر می‌کرد که هسته درختان را بکارد تا هفت مرتبه نوح دانه درختان را کاشت [یا این‌که تا هفت نسل درختان این کار را کرد] در این مدّت گروه‌هایی از مؤمنین، دسته دسته [و در طول این زمان] از ایمان خود برگشتند تا این‌که فقط هفتاد و چند نفر از یاران نوح باقی ماندند، پس خداوند در این هنگام به نوح وحی فرستاده و فرمود: الآن سفیدی صبح از پس ظلمت شب در مقابل چشمان تو قرار گرفت، چراکه حقّ روشن شد و امر ایمان، صاف و بی‌غل و غش گردید، و به واسطه ارتداد و روگردانی همه کسانی که طینت خبیث و ناپاکی داشتند، از کدورت و ناصافی در آمد [قوم تو غربال شدند وکسانی ماندند که طینت پاک داشتند].

پس چنانچه این کفار را نابود کرده و کسانی که ظاهراً به تو ایمان آورده و سپس مرتد شدند را باقی می‌گذاشتم، وعده سابقم به مؤمنین، درست و صادق نبود، مبنی

نُبُوَّتِكَ، بِأَنْ أَسْتَخْلِفَهُمْ فِي الأَرْضِ، وَأُمَكِّنَ لَهُمْ دِينَهُمْ، وَأُبَدِّلَ خُوفَهُمْ بِالأَمْنِ، لِكَي تَخْلُصَ العِبادَةُ لِي بِذِهابِ الشَّكِّ مِنْ قُلُوبِهِمْ.

وَكَيْفَ يَكُونُ الإسْتِخْلافُ وَالتَمْكِينُ وَبَدَلُ الخَوْفِ بِالأَمْنِ مِنِّي لَهُمْ، مَعَ ماكُنْتُ أَعْلَمُ مِنْ ضَعْفِ يَقِينِ الَّذِينَ ارْتَدُّوا وَخُبْثِ طِينَتِهِمْ، وَسُوءِ سَرآئِرِهِم الَّتِي كانَتْ نَتائِجُ النِّفاقِ وَسُنُوخُ الضَلالَةِ، فَلَوْ أَنَّهُمْ تَنَسَّمُوا مِنَ المُلْكِ الَّذِي أُوتِيَ المُـؤْمِنُونَ وَقْتَ الإسْتِخْلافِ إذا هَلَكَتْ أَعداؤهُمْ (لَنَشَقُوا) رَوائِحَ صِفاتِهِ، وَلَاَسْتَحْكَمَ (سَرآئِرَ) نفاقَهُمْ، وَتَأَبَّدَ خَبالَ ضَلالَةِ قُلُوبِهِمْ وَلَكاشِفُوا إخْوانَهُمْ بِالْعَداوَةِ، وَحارَبُوهُمْ عَلىٰ طَلَبِ الرِئاسَةِ، وَالتَفَرُّدِ بِالأَمْرِ وَالنَهْيِ عَلَيهِمْ، وَكَيْفَ يَكُونُ التَّمْكِينُ فِي الدِّينِ وانْتِشارُ الأَمْرِ فِي المُؤْمِنِينَ مَعَ إثارَةِ الفِتَنِ وَإِيقاعِ الحُرُوبِ كَلّا ﴿وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَوَحْيِنا﴾.

بر این‌که [اگر] خود را برای توحید، خالص کرده و به ریسمان نبوت تو چنگ زنند تا با زوال و نابودی شک و تردید در قلبشان عبادت من خالص شود؛ آن‌ها را در زمین جانشین گذشتگان قرار داده و حاکمیت بر دینشان را هم به آن‌ها می‌دهم و نیز ترسشان را به امنیت تبدیل می‌کنم.

در این حال چگونه می‌شد مؤمنین را خلیفه در زمین قرار دهم و آنان را تمکین بدهم و ترسشان را بدل به امنیت کنم، در حالی که ضعف ایمان مرتدان و خبث طینت و بدی باطنشان راکه نتیجه نفاق و گمراهی آن‌ها بود می‌دانستم، پس اگر آن‌ها به خلافتی که بعد از هلاکت کافران به مؤمنین داده می‌شود می‌رسیدند، حتماً بدی باطنشان را مستحکم می‌کردند و با مؤمنین عداوت و دشمنی می‌کردند و برای رسیدن به ریاست با برادران مؤمن خود می‌جنگیدند، پس چگونه تمکّن در دین و انتشار [امر توحید] در میان مؤمنین با وجود این فتنه‌ها و جنگ قدرت‌ها به وجود می‌آمد. بلکه هرگز [تمکن در دین واقع نمی‌شد] پس اینک «کشتی را به کمک ما و وحی ما بساز».[1]

---

۱. سوره هود / آیه ۳۷.

قَالَ الصادِقُ عليه السلام: وَ كَذٰلِكَ القَائِمُ عليه السلام فَإِنَّهُ تَمْتَدُّ غِيْبَتُهُ لِيُصَرِّحَ الحَقُّ عَنْ مَحْضِهِ، وَيَصْفُو الإِيمانُ مِنَ الْكَدِرِ بِارْتِدادِ كُلِّ مَنْ كانَتْ طِينَتُهُ خَبِيثَةً مِنَ الشِّيعَةِ الَّذِينَ يُخْشىٰ عَلَيْهِمُ النِّفاقُ إِذا أَحَسُّوا بِالإِسْتِخْلافِ وَالتَّمْكِينِ وَالأَمْنِ المُنْتَشِرِ فِي عَهْدِ القائِمِ عليه السلام.

قالَ المُفَضَّلُ: فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللهِ فَإِنَّ النَّوَاصِبَ تَزْعُمُ (أَنَّ) هٰذِهِ الآيَةَ أُنْزِلَتْ فِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَعَلِيٍّ فَقالَ: لا يَهْدِي اللهُ قُلُوبَ النَّاصِبَةِ مَتَى كَانَ الدِّينُ الَّذِي ارْتَضَاهُ [اللهُ وَرَسُولُهُ] مُتَمَكِّناً بِانْتِشَارِ الأَمْنِ فِي الأُمَّةِ، وَذَهَابِ الْخَوْفِ مِنْ قُلُوبِهَا، وَارْتِفَاعِ الشَّكِّ مِنْ صُدُورِهَا فِي عَهْدِ وَاحِدٍ مِنْ هٰؤُلاءِ أَوْ فِي عَهْدِ عَلِيٍّ عليه السلام، مَعَ ارْتِدَادِ الْمُسْلِمِينَ وَالْفِتَنِ الَّتِي

امام صادق عليه السلام فرمودند: وضعيت قائم ما هم همين طور است، ايام غيبتش آن‌قدر طولانی خواهد شد تا حقّ خالص مشخص شود و ايمان از كدورت و غبار [نفاق] با ارتداد و روگردانی تمامی كسانی كه طينت و باطنی خبيث دارند از ميان شيعيان ايشان كه خوف آن می‌رود كه با خلافت و تمكين مؤمنين و امنيت ايشان و در عهد قائم عليه السلام نفاقشان را آشكار كنند، جدا شوند.

مفضل گفت كه عرض كردم: ناصبی‌ها خيال می‌كنند كه اين آيه [يعنی آيه‌ای كه مشتمل بر تمكين و برقراری حكومت دينی و تبديل خوف مؤمنين به امنيت باشد[1] در شأن ابوبكر و عمر و عثمان و حضرت علی عليه السلام نازل شده است. امام صادق عليه السلام فرمودند: خداوند دل‌های ناصبيان را هدايت نكند، كجا دينی كه خدا و رسولش از آن راضی بوده . به واسطه انتشار امنيت در ميان امّت و رفتن ترس از قلب آن‌ها و زوال و نابودی شکّ از سينه‌های آن‌ها در عهد اين سه نفر و يا در عهد علی عليه السلام بر قرار بوده و دين تمكن داشته است؟ آن‌هم با توجّه به اين‌كه بسياری از مسلمين از دين روگردان شده و يا فتنه‌ها

۱. مقصود آيه مباركه ۵۵ سوره نور است كه می‌فرمايد: ﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الأَرْضِ﴾.

كَانَتْ تَثُورُ فِي أَيَّامِهِمْ، وَالْحُرُوبِ وَالْفِتَنِ الَّتِي كَانَتْ تَشبُّ بَيْنَ الْكُفَّارِ وَبَيْنَهُمْ، ثُمَّ تَلَا الصَّادِقُ عليه السلام هٰذِهِ الآيَةَ مَثلاً لِإِبْطآءِ الْقَائِمِ عليه السلام: ﴿حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جآءَهُمْ نَصْرُنا﴾ الآية.

وَأَمَّا الْعَبْدُ الصَّالِحُ ـ أَعْنِي الْخَضِرَ عليه السلام ـ فَإِنَّ اللهَ تعالىٰ مَا طَوَّلَ عُمُرَهُ لِنُبُوَّةٍ قَدَّرَهَا لَهُ وَلَا لِكِتَابٍ نَزَلَ عَلَيْهِ، وَلَا لِشَرِيعَةٍ يَنْسَخُ بِهَا شَرِيعَةَ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مِنَ الْأَنْبِياءِ عليهم السلام، وَلَا لِإِمَامَةٍ يُلْزِمُ عِبَادَهُ الِاقْتِدَآءَ بِهَا، وَلَا لِطَاعَةٍ يَفْرِضُهَا، بَلَىٰ إِنَّ اللهَ تَعَالَىٰ لَمَّا كَانَ فِي سَابِقِ عِلْمِهِ أَنْ يُقَدِّرَ مِنْ عُمُرِ الْقَائِمِ عليه السلام فِي أَيَّامِ غَيْبَتِهِ مَا يُقَدِّرُهُ، وَعَلِمَ مَا يَكُونُ مِنْ إِنْكَارِ عِبَادِهِ بِمِقْدَارِ ذٰلِكَ الْعُمُرِ فِي

و انقلاباتی که در زمان آن‌ها و علی عليه السلام بود و نیز جنگ‌هایی که بین آن‌ها و کفار درمی‌گرفت. سپس امام صادق عليه السلام از باب مثال و برای [فهم] طولانی شدن غیبت امام زمان عليه السلام این آیه را قرائت فرمودند: «وقتی که پیامبران از هدایت یافتن امّت مأیوس گردیدند و گمان کردند که امّت ایشان را تکذیب کردند، یاری ما به ایشان رسید».[1]

و امّا بنده صالح خداوند یعنی خضر عليه السلام؛

خداوند تبارک و تعالی عمر او را به جهت نبوتی که به او داده شد، یا کتابی که به او نازل گردید، یا شریعتی که شرایع انبیا گذشته را نسخ کند و یا برای امامتی که دیگران به او اقتدا کنند و یا برای عبادتی که خداوند براو واجب فرماید، طولانی مقرر نفرمود؛

بلکه چون خداوند در علم ازلی‌اش گذشته بود که اندازه عمر قائم عليه السلام و ایام غیبت‌حضرت طولانی خواهد بود و این‌که می‌دانست بندگان، طولانی شدن عمر او را انکار خواهند کرد، بنابراین عمر خضر عليه السلام را بدون دلیل [از قبیل آنچه که گذشت] طولانی مقرر فرمود، تا به وسیله طول عمر ایشان بر طول عمر قائم عليه السلام استدلال کند

---

۱. سوره یوسف / آیه ۱۱۰.

الطُّولِ، طَوَّلَ عُمُرَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ أَوْجَبَ ذَلِكَ إِلَّا لِعِلَّةِ الإِسْتِدْلَالِ بِهِ عَلَى عُـمُرِ القَائِمِ عليه السلام، لِيَقْطَعَ بِذَلِكَ حُجَّةَ الْمُعَانِدِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ.

والأخبار في هذا المعنى أكثر من أن تحصى ذكرنا طرفاً منها لئلّا يطول به الكتاب.

فإن قيل: هذه كلّها أخبار آحاد لا يعول على مثلها في هذه المسألة لأنّها مسألة علميّة.

قلنا: موضع الاستدلال من هذه الأخبار ما تضمّن الخبر بالشيء قبل كونه فكـان كـما تضمّنه، فكان ذلك دلالة على صحة ما ذهبنا إليه من إمامة ابن الحسن لأنّ العلم بما يكون لا يحصل إلّا من جهة علّام الغيوب، فلو لم يرو إلّا خبر واحد ووافق مخبره ما تضمّنه الخبر لكان ذلك كافياً، ولذلك كان ما تضمّنه القرآن من الخبر بالشيء قبل كونه دليلاً على صدق

تا بدین وسیله حجّت و بهانه‌جویی معاندان و مخالفان قطع شود و در برابر خداوند عذر و بهانه‌ای نداشته باشند.

اخبار و روایات در این مورد بسیار زیاد است که ما فقط بخشی از آن‌ها را ذکر کردیم تا کتاب طولانی نشود.

اشکال: تمام این اخبار و روایات خبر واحد هستند و در این مسأله نمی‌شود به مثل خبر واحد اعتماد کرد، چرا که این مسأله [غیبت] یک مسأله علمی است.

پاسخ: آنچه که از این اخبار مورد استفاده و استدلال قرار گرفته، این است که روایات متضمن خبر دادن از چیزی قبل از وقوع آن هستند و بعداً هم که آن امر واقع شد دقیقاً مطابق با مضمون خبر بوده، همین امر دلالت دارد بر این‌که اعتقاد ما در مـورد امـامت فرزند عزیز امام حسن عسکری علیه السلام صحیح و درست است. برای این‌که علم به چیزی که در آینده خواهد بود فقط از جهت خداوند متعال و عالم به غیب‌ها حاصل می‌شود. بنابراین اگر فقط یک خبر واحد [در مورد آینده] باشد و آن واقعه هم در آینده اتفاق افتاد و با مضمون همان یک خبر کاملاً موافق باشد، همین کافی است.

النبي ﷺ وأنّ القرآن من قبل الله تعالى، وإن كانت المواضع الّتي تضمّنت ذلك محصورة، ومع ذلك مسموعة من مخبر واحد، لكن دلّ على صدقه من الجهة الّتي قلناها، على أنّ هذه الأخبار متواتر بها لفظاً ومعنى.

فأمّا اللّفظ فإنّ الشيعة تواترت بكلّ خبر منه، و(أمّا) المعنى فإنّ كثرة الأخبار، واختلاف جهاتها وتباين طرقها، وتباعد رواتها، يدلّ على صحتها، لأنّه لا يجوز أن يكون كلّها باطلة، ولذلك يستدلّ في مواضع كثيرة على معجزات النبيّ ﷺ الّتي هي سوى القرآن وأمور كثيرة في الشرع تتواتر معنى، وإن كان كلّ لفظ منها منقولاً من جهة الآحاد، وذلك معتمد عند من

به همین جهت آنچه که قرآن پیش از وقوع امری، آن را خبر داده دلیل بر صدق پیامبر ﷺ است و این‌که قرآن کریم از جانب خداوند نازل شده است، هرچند مواضعی که متضمن خبر از آینده است محصور و محدود باشد، با این حال از یک مخبر واحد هم شنیده می‌شود لکن از جهتی که گفتیم [واقعه آینده با مضمون خبر مطابق باشد] بر صدق مخبر و خبر دهنده دلالت می‌کند.

علاوه بر آنچه گفته شد این اخبار، هم از نظر لفظ و هم از نظر معنا متواتر هستند.

امّا از نظر لفظ؛ زیرا تحقیقاً شیعه بر هر خبری در این موضوع تواتر دارد [و از راه‌ها و اسناد و نقل‌های متفاوت، اخبار این باب را روایت کرده است].

امّا از نظر معنا؛ همین فراوانی اخبار و اختلاف جهات [به دست آمده و منابع مختلف] و متفاوت بودن طریقهٔ نقل و رسیدن به آن‌ها، بر صحّت اخبار دلالت می‌کند، به این دلیل که بطلان همه اخبار ممکن نیست، و لذا در مواضع فراوان برای معجزات پیامبر ﷺ که غیر از قرآن هستند و نیز بسیاری از مسائل شرع با تواتر معنوی استدلال می‌شود؛ اگرچه الفاظ این اخبار به صورت خبر واحد نقل شده باشد. و این مسأله مورد اعتماد مخالف ما هم هست، بنابراین هرگاه ما آن خبر را در باب امامت ذکر

خالفنا في هذه المسألة، فلا ينبغي أن يتركوه وينسوه إذا جئنا إلى الكلام في الإمامة، والعصبيّة لا ينبغي أن تنتهي بالإنسان إلى حدّ يجحد الأمور المعلومة.

وهذا الّذي ذكرناه معتبر في مدائح الرجال وفضائلهم، ولذلك استدلّ على سخاء حاتم وشجاعة عمرو وغير ذلك [بمثل ذلك] وإن كان كلّ واحد ممّا يروى من عطاء حاتم ووقوف عمرو في موقف من المواقف من جهة الآحاد، وهذا واضح.

وممّا يدلّ أيضاً على إمامة ابن الحسن عليه السلام زائداً على ما مضى أنّه لا خلاف بين الأمّة أنّه سيخرج في هذه الأمّة مهديّ يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً، وإذا بيّنا

می‌کنیم، دیگر سزاوار و شایسته نیست که مخالفین ما [یعنی اهل سنّت] این اعتماد خودشان را ترک کرده و فراموش کنند، و همچنین سزاوار نیست که تعصب جاهلی، انسان را به جایی برساند که امور بدیهی و معلوم را انکار کند.

این را که ما ذکر کردیم در مدایح و شمردن فضایل و برتری‌های مردان برجسته جاری و معتبر است، به همین جهت بر سخا و بخشندگی حاتم [طایی] و شجاعت عمرو [بن عبدودّ] و امثال این‌ها استدلال شده است، اگر چه هر یک از این روایات که از عطای حاتم و حضور عمرو در مبارزات و جنگاوری او رسیده، از طریق خبر واحد است و این مسأله واضح و روشن است.

«روایاتی که بر خروج و قیام حضرت مهدی عليه السلام دلالت دارند»

علاوه برآنچه که گذشت از ادله‌ای که برامامت فرزند امام حسن‌عسکری عليهما السلام دلالت می‌کند، این است که در بین این امّت هیچ اختلافی نیست که به زودی در میان همین امّت، مهدی عليه السلام ظهور می‌کند و زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده است مملّو از قسط و عدل می‌کند. وقتی بیان کردیم که مهدی عليه السلام از فرزندان حسین عليه السلام است، و گفتار کلیه کسانی را که مدعی شدند امام زمان عليه السلام فرزند امام حسین عليه السلام است،

أنّ ذلك المهديّ من ولد الحسين عليه السلام، وأفسدنا قول (كلّ) من يدّعي ذلك من ولد الحسين سوى ابن الحسن عليه السلام ثبت أنّ المراد به هو عليه السلام.

والأخبار المرويّة في ذلك أكثر [من] أن تحصى، غير أنّا نذكر طرفاً من ذلك.

۱۳۰ ـ فممّا روي من أنّه لا بدّ من خروج مهديّ في هذه الأمّة:

روى إبراهيم بن سلمة، عن أحمد بن مالك الفزاري، عن حيدر بن محمّد الفزاري، عن عباد بن يعقوب، عن نصر بن مزاحم، عن محمّد بن مروان، عن الكلبيّ، عن أبي صالح، عن ابن عباس في قوله تعالى: ﴿وَفِي السَّمٰاءِ رِزْقُكُمْ وَمٰا تُوعَدُونَ﴾.

قٰالَ: هُوَ خُرُوجِ الْمَهْدِيّ عليه السلام.

۱۳۱ ـ وبهذا الإسناد، عن ابن عباس في قوله: ﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا﴾ يعني يصلح الأرض بقائم آل محمّد من بعد موتها، يعني من بعد جور أهل مملكتها

امّا فرزند امام حسن عسکری عليه السلام نیست را باطل کردیم و فسادش را [به وسیله اخبار و روایاتی که در گذشته نقل کردیم] روشن ساختیم، ثابت می‌شود که مراد و مقصود از «مهدی» امام زمان عليه السلام فرزند امام حسین، همین فرزند امام عسکری است.

اخباری که دراین مورد روایت شده است، بیش از آن است که شماره شود و ما فقط به‌بخشی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ / ۱۳۰ ـ از جمله روایاتی که بر حتمی بودن قیام امام زمان عليه السلام دلالت دارد، این است که ابن عباس در مورد این آیه قرآن که می‌فرماید: «و روزی شما با همه وعده‌ها که به شما دادند، در آسمان است.»[1] گفته است: مقصود از وعده، خروج مهدی عليه السلام است.

۲ / ۱۳۱ ـ باز از ابن عباس است که در مورد آیه مبارکه: «بدانید که البته خداوند زمین را پس از مردن آن زنده خواهد کرد».[2] گفته است: یعنی خداوند به وسیله قائم آل محمّد عليهم السلام زمین را پس از آن‌که مرده باشد؛ یعنی بعد از ستم اهل آن مملکت اصلاح می‌کند.

---

۱. سوره ذاریات / آیه ۲۲.
۲. سوره حدید / آیه ۱۷.

﴿قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الآيَاتِ﴾ ـ بقائم آل محمّد ـ ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾.

۱۳۲ ـ وأخبرنا الشريف أبومحمّد المحمدي ﷺ، عن محمّد بن عليّ بن تمام، عن الحسين بن محمّد القطعيّ، عن عليّ بن أحمد بن حاتم البزاز، عن محمّد بن مروان الكلبيّ، عن أبي صالح، عن عبد الله بن العباس في قول الله تعالى: ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ فَوَ رَبِّ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ﴾؛ قال: قيام القائم عليه السلام ومثله ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللهُ جَمِيعاً﴾ قال: أصحاب القائم عليه السلام يجمعهم الله في يوم واحد.

۱۳۳ ـ محمّد بن إسحاق المقريّ، عن عليّ بن العبّاس المقانعي، عن بكّار بن احمد، عن الحسن بن الحسين، عن سفيان الجريري، عن عمرو بن هاشم الطائي، عن إسحاق بن عبد الله بن عليّ بن الحسين في هذه الآية ﴿فَوَ رَبِّ السَّمَاءِ وَ الأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ﴾؛ قال: قيام القائم عليه السلام من آل محمّد صلى الله عليه وآله.

[و آیه مبارکه:] «به تحقیق برای شما آیات را بیان کردیم»؛[1] یعنی به وسیله قائم آل محمّد «شاید شما عاقل شده و تفکّر کنید».

۳ / ۱۳۲ ـ و باز هم از عبد الله بن عباس است که در مورد آیه شریفه «و روزی شما با همه وعده‌هایی که به شما دادند، در آسمان است، پس به پروردگار آسمان و زمین قسم که این مطلب حقّ است، همچنان‌که شما با یکدیگر سخن می‌گویید»؛[2] گفت: [این آیه درباره] قیام قائم عليه السلام است و مثل آن است آیه «هر کجا که باشید، خداوند همه شما را خواهد آورد.»[3] گفته است: خداوند اصحاب قائم را در یک روز جمع می‌کند.

٤ / ۱۳۳ ـ اسحاق بن عبدالله بن علی بن الحسین [از اصحاب امام صادق عليه السلام] در مورد آیه شریفه «به پروردگار آسمان و زمین قسم که این مطلب حقّ است، همچنان که بایکدیگر سخن می‌گویید»؛[4] گفته است: مقصود قیام قائم از آل محمّد صلى الله عليه وآله است.

---

۱. پیشین
۲. سوره ذاریات / آیه ۲۲و ۲۳.
۳. سوره بقره / آیه ۱۴۸.
۴. سوره ذاریات / آیه ۲۳.

قال: و فيه نزلت ﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الأَرْضِ كَما اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾؛

قال: نزلت في المهدي عليه السلام.

١٣٤ ـ وأخبرنا الحسين بن عبيد الله، عن أبي جعفر محمّد بن سفيان البزوفري، عن أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة النيشابوري، عن الفضل بن شاذان النيشابوري، عن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن المثنّى الحنّاط، عن الحسن بن زياد الصيقل قال: سمعت أباعبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام يقول:

إِنَّ الْقائِمَ لا يَقُومُ حتّى يُنادِي مُنادٍ مِنَ السَّمْآءِ تَسْمَعُ الْفَتاةُ في خَدرِها وَيَسْمَعُ أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَفِيهِ نُزِلَتْ هٰذِهِ الآيَةِ ﴿إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيهِمْ مِنَ السَّمآءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ﴾.

و همچنین گفته که آیه مبارکه «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند، وعده فرموده که در زمین خلافت دهد همچنان که امّت‌های صالح پیامبران گذشته را جانشین پیشینیان خود ساخته و دین پسندیده آنان را بر همه جا مسلّط و نافذ گرداند و بر همهٔ مؤمنان پس از ترس و هراس از دشمنان ایمنی کامل عطا فرماید که مرا عبادت کرده و هیچ به من شرک نورزند.»[1] نیز درباره مهدی عليه السلام نازل شده است.

۵ / ۱۳۴ ـ حسن بن زیاد صیقل گفته که از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمود: قائم قیام نمی‌کند مگر زمانی که منادی از آسمان به گونه‌ای ندا کند که دختران جوان در خلوت خانه، ندا را بشنوند و همچنین همه اهل مشرق و مغرب عالم می‌شنوند. و آیه کریمه «اگر بخواهیم از آسمان آیه‌ای برآنان نازل می‌کنیم، پس بر آن گردن نهند و در مقابل آن خاضع شوند»،[2] در این مورد نازل شده است.

---

۱. سوره نور / آیه ۵۵.
۲. سوره شعرا / آیه ۴.

۱۳۵ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي محمّد هارون بن موسى التلعكبري، عن أبي عليّ الرازي، عن ابن أبي دارم، عن عليّ بن العبّاس السندي المقانعي، عن محمّد بن هاشم القيسي، عن سهل بن تمام البصري، عن عمران القطّان، عن قتادة، عن أبي نضرة، عن جابر بن عبد الله الأنصاري قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

اَلْمَهْدِيُّ يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمانِ.

۱۳۶ ـ محمّد بن إسحاق المقريّ، عن المقانعي، عن بكّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسين، عن المعلّى بن زياد، عن العلاء بن بشير المرادي، عن أبي الصديق النّاجي، عن أبي سعيد الخدري قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

أُبَشِّرُكُمْ بِالْمَهْدِيّ يَبْعَثُ فِي أُمَّتِي عَلَى اخْتِلافٍ مِنَ النّاسِ وَزِلْزالٍ يَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلاً وَقِسْطاً كَما مُلِئَتْ جَوْراً وظُلْماً، يَرْضىٰ عَنْهُ ساكِنُ السَّمآءِ وَساكِنُ الأَرْضِ.

۱۳۷ ـ عنه، عن المقانعي، عن بكّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسين، عن تليد، عن أبي الجحّاف، [عن خالد بن عبدالملك، عن مطر الورّاق، عن الناجي يعني أباالصديق، عن أبي سعيد] قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

---

۶ / ۱۳۵ ـ جابر بن عبدالله انصاری گفته است: پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله فرمودند: مهدی در آخر الزمان قیام می‌کند.

۷ / ۱۳۶ ـ ابو سعید خدری گفته است: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: به شما بشارت می‌دهم که مهدی در حالتی مبعوث می‌شود [قیام می‌کند] که مردم در حال اختلاف و تزلزل هستند. زمین را چنان‌که از ظلم و جور پر شده، آن‌چنان مملو از عدل و قسط می‌کند که ساکنان اهل آسمان و زمین از او راضی می‌شوند.

۸ / ۱۳۷ ـ ابو سعید [خدری] گفته است: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: بشارت باد بر شما

أَبْشِرُوا بِالْمَهْدِيِّ ـ قالَ: ثَلاثاً ـ يَخْرُجُ عَلىٰ حِينِ اخْتِلافٍ مِنَ النّاسِ وَزِلْزالٍ شَدِيدٍ يَمْلَأُ الأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً، يَمْلأُ (قُلُوبَ) عِبادِهِ عِبادَةً وَيَسَعُهُمْ عَدْلُهُ.

۱۳۸ ـ محمّد بن إسحاق المقرّي، عن عليّ بن العبّاس المقانعي، عن بكّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسين، عن سفيان الجريري، عن عبد المؤمن، عن الحارث بن حصيرة، عن عمارة بن جوين العبدي، عن أبي سعيد الخدري قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول على المنبر:

إِنَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ عِتْرَتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمانِ.

يَنْزِلُ لَهُ (مِنَ) السَّماءِ قَطْرَها، وَتَخْرُجُ لَهُ الأَرْضَ بَذْرَها، فَيَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلاً وقِسْطاً كَما مَلأَها الْقَوْمُ ظُلْماً وَجَوْراً.

۱۳۹ ـ عنه، عن عليّ بن العبّاس المقانعي، عن بكّار بن أحمد، عن مصبح، عن قيس، عن أبي حصين، عن أبي صالح، عن أبي هريرة قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

لَوْ لَمْ يَبْقِ مِنَ الدُّنيا إِلّا يَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّىٰ يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

به وجود مهدی و این را سه بار تکرار فرمودند، در وقتی قیام می‌کند که مردم در اختلاف و تزلزل هستند، همچنان که زمین پر از ظلم و جور شده است آن را پر از عدل و داد می‌کند و دل‌های مردم را مملو از عبادت می‌گرداند، عدالت او همهٔ مردم را فرا می‌گیرد.

۹ / ۱۳۸ ـ ابو سعید خدری گفته است: از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیدم که بالای منبر می‌فرمودند: مهدی از اولاد و اهل بیت من است. در آخر الزمان قیام می‌کند، آسمان برای او باران می‌بارد و زمین به یمن او دانه‌های خود را می‌رویاند. پس زمین را پر از عدل و داد می‌کند همچنان که دیگران آن را پر از ظلم و جور کرده باشند.

۱۰ / ۱۳۹ ـ ابو هریره گفته است: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی بماند، خداوند آن روز را آن‌قدر طولانی می‌کند تا این‌که مردی از اهل بیت من قیام کرده و زمین را مملو از عدل و داد کند، همان طور که از ظلم و جور پر شده باشد.

۱۴۰ ـ عنه، عن عليّ، عن بكّار، عن عليّ بن قادم، عن فطر، عن عاصم، عن زرّ بن حبيش، عن عبدالله بن مسعود قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيا إِلّا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللهُ تَعالىٰ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّىٰ يَبْعَثَ رَجُلاً مِنِّي يُواطِئُ اسْمُهُ اِسْمِي وَاسْمُ أَبِيهِ اِسْمُ أَبِي يَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً.

---

۱۱ / ۱۴۰ ـ عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفته است: رسول مکرم اسلام صلى الله عليه وآله فرمودند: اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی بماند، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا این‌که مردی از [نسل] من مبعوث شده [قیام می‌کند] تا حکمرانی کند. نام او نام من است و نام پدر او نام پدر من است. همان‌گونه که زمین پر از ظلم و جور شده باشد، آن را مملو از عدل و داد می‌کند.[۱]

---

۱. در مورد خبر فوق سؤالی مطرح است و آن این‌که نام پدر امام زمان عليه السلام و پدر رسول خدا صلى الله عليه وآله یکی نیست، بنابراین چگونه می‌توان این روایت را در باب حضرت مهدی عليه السلام به کار برد و آن را صحیح دانست؟

در جواب لازم است به چند نکته توجّه کرد:

اوّل: احتمال دارد که در واقع به جای «اسم ابی» جمله «اسم اِبنی» بوده باشد. پس نام پدر امام زمان عليه السلام با نام فرزند رسول خدا صلى الله عليه وآله یعنی امام حسن مجتبی عليه السلام یکی خواهد بود. و این که رسول خدا صلى الله عليه وآله امام حسن و امام حسین عليهما السلام را ابن و فرزند خود خوانده‌اند، از واضحات است و نیازی به توضیح ندارد.

دوم: اگر بپذیریم که همان «اسم ابی» بوده باشد، خواهیم گفت: آنچه که شایع است و در لسال عرب هم آمده، این است که لفظ «اب» علاوه بر پدر، بر جدّ اعلا به بعد هم اطلاق می‌شود؛ مثلاً در آیه ۷۸ سوره حجّ می‌فرماید: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾ و یا در آیه ۳۸ سوره یوسف و از زبان او می‌فرماید: ﴿وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَآءِيَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ﴾ و یا در حدیث معراج آمده است که جبرئیل خطاب به پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله عرضه داشت: «هذا ابوك ابراهيم» در حالی که ابراهیم پدر رسول خدا صلى الله عليه وآله و یا حضرت یوسف عليه السلام نبوده است، بلکه جدّ اعلا و از اجداد ایشان بوده، امّا مع ذلک به عنوان پدر یاد شده است. فلذا ممکن است که خبر بالا از همین قبیل باشد.

سوم: یکی از مسائل شایع در زبان عرب این است که لفظ اسم، شامل کنیه و حتی صفت هم می‌شود، و فصحا هم به همین نحوه استعمال کرده‌اند: مثلاً بخاری و مسلم هر دو روایتی را از سهل بن سعد ساعدی نقل کرده‌اند که گفت: «والله إنّ رسول الله سماه بأبی تراب و لم یکن اسم أحبّ الیه منه.» حال با عنایت به این نکته باید گفت: کنیه پدر امام زمان مطابق با

۱۴۱ ـ وعنه، عن المقانعي، عن جعفر بن محمّد الزهري، عن إسحاق بن منصور، عن قيس بن الربيع وغيره، عن عاصم، عن زرّ، عن عبد الله بن مسعود قال: قال رسول الله ﷺ:

لا تَذْهَبُ الدُّنيا حَتّىٰ يَلِي أُمَّتِي رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُقالُ لَهُ الْمَهْدِيُّ.

۱۴۲ ـ محمّد بن عليّ، عن عثمان بن احمد السمّاك، عن إبراهيم بن عبد الله الهاشمي، عن الحسن بن الفضل البوصرائي، عن سعد بن عبد الحميد الأنصاري، عن عبد الله بن زياد اليمامي، عن عكرمة بن عمّار، عن إسحاق بن عبد الله بن أبي طلحة، عن أنس بن مالك قال: قال رسول الله ﷺ:

نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، أَنَا وَعَلِيٌّ وَحَمْزَةُ وَجَعْفَرُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَالْمَهْدِيُّ.

۱۴۳ ـ عنه، عن الحسين بن محمّد القطعي، عن عليّ بن حاتم، عن محمّد بن مروان، عن عبيد بن يحيى الثوري، عن محمّد بن الحسين، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ ؑ في قوله

---

۱۲ / ۱۴۱ ـ عبدالله بن مسعود گفته كه پيامبر اكرم ﷺ فرمودند: دنيا تمام نمی‌شود تا اين‌كه مردی از اهل بيت من كه به او مهدی گفته می‌شود، ولی و سرپرست امّتم شود.

۱۳ / ۱۴۲ ـ انس بن مالک گفته كه رسول خدا ﷺ فرمودند: ما فرزندان عبدالمطلب [يعنی] من و علی و حمزه [سيّدالشهدا] و جعفر [طيار] و حسن و حسين و مهدی، سادات و آقايان اهل بهشتيم.

۱۴ / ۱۴۳ ـ محمّد بن حسين[1] از پدرش از جدش از حضرت علی ؑ در مورد

⇐ كنيه پدر رسول خدا ﷺ است چون هر دو ابا محمّد هستند. لازم به ذكر است كه صاحب كتاب كشف الغمه [علی بن عيسی اِربلی] در جلد دوم ص ۴۴۱ تا صفحه ۴۴۵ كتاب، مفصّلاً اين مبحث را بررسی كرده است. علاّمه مجلسی هم در جلد ۵۹ بحار ص ۱۰۴ پس از بررسی احتمالات مسأله می‌فرمايد: اين‌كه كلمه أبی در واقع ابنی بوده باشد اظهر است و بهترين وجه است. اقتباس از غيبت چاپ معارف اسلاميه والله عالم.

۱. ايشان محمّدبن حسين بن علی بن حسين بن علی بن ابی‌طالب ؑ نوهٔ امام سجاد ؑ بوده و كنيه‌اش ابوعبدالله است.

تعالى: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ﴾ قال:

هُمْ آلُ مُحَمَّدٍ يَبْعَثُ اللهُ مَهْدِيهِمْ بَعْدَ جُهْدِهِمْ فَيُعِزَّهُمْ وَيُذِلُّ عَدُوَّهُمْ.

والأخبار في هذا المعنى أكثر من أن تحصى لا نطوّل بذكرها الكتاب.

فأمّا الّذي يدلّ على أنّ المهديّ يكون من ولد عليّ عليه السلام، ثمّ من ولد الحسين عليه السلام:

۱۴۴ ـ [ما] أخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن سفيان البزوفري، عن أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة النيشابوري، عن الفضل بن شاذان، عن نصر بن مزاحم، عن ابن لهيعة، عن أبي قبيل، عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله في حديث طويل:

فَعِنْدَ ذٰلِكَ خُرُوجُ الْمَهْدِيِّ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ هٰذا ـ وَأَشارَ بِيَدِهِ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِبٍ عليه السلام ـ بِهِ يَمْحَقُ اللهُ الْكَذِبَ، وَيَذْهَبُ الزَّمانَ الْكَلِبَ، وَبِهِ يُخْرِجُ ذُلَّ الرِّقِّ مِنْ أَعْناقِكُمْ.

این آیه که می‌فرماید: «و اراده کردیم برکسانی که در زمین ضعیف شده‌اند منت گذاریم و آن‌ها را امامان و وارثان زمین قرار دهیم»؛[1] نقل می‌کند که حضرت فرمودند: کسانی که ضعیف شده‌اند در روی زمین آل محمّد هستند، خدای متعال مهدی آل محمّد را مبعوث می‌فرماید، پس ایشان را [اهل بیت را] عزیز و دشمنانشان را ذلیل می‌کند.

و اخبار در این باب بیش از این‌هاست و ما هم به ذکر تمام آن‌ها کتاب را طولانی نمی‌کنیم.

مهدی عليه السلام از فرزندان علی و فاطمه عليهما السلام

۱ / ۱۴۴ ـ عبدالله بن عمرو بن عاص گفته است: رسول خدا صلى الله عليه وآله در حدیثی طولانی فرمودند: در آن زمان مهدی عليه السلام قیام می‌کند، او مردی از اولاد ایشان است ـ و اشاره به علی بن ابی طالب عليه السلام فرمودند ـ به وسیله او خداوند، باطل و دروغ را مضمحل می‌فرماید و شدت و سختی روزگار را از بین می‌برد و به واسطه او ذلت بردگی از گردن‌های شما برداشته می‌شود.

---

۱. سوره قصص / آیه ۵.

ثُمَّ قالَ: أَنَا أَوَّلُ هٰذِهِ الأُمَّةِ وَالْمَهْدِيُّ أَوْسَطُها، وَعِيسىٰ آخِرُها وبَيْنَ ذٰلِكَ شَيْخٌ أَعْوَج.

١٤٥ ـ محمّد بن عليّ، عن عثمان بن أحمد السماك، عن إبراهيم بن عبد الله الهاشمي، عن إبراهيم بن هاني، عن نعيم بن حماد المروزي، عن بقية بن الوليد، عن أبي بكر بن أبي مريم، عن الفضل بن يعقوب الرخامي، عن عبد الله بن جعفر، عن أبي المليح، عن زياد بن بيان، عن عليّ بن نفيل، عن سعيد بن المسيّب، عن أمّ سلمة قالت:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه وآله يَقُولُ: اَلْمَهْدِيُّ مِنْ عِتْرَتِي مِنْ وُلْدِ فاطِمَةَ.

١٤٦ ـ أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان، عن مصبح، عن أبي عبد الرحمن، عمّن سمع وهب بن منبّه يقول، عن ابن عبّاس في حديث طويل أنّه قال: يا وهب ثمّ يخرج المهديّ، قلت: من ولدك؟

قال: لا والله ما هو من ولدي ولكن من ولد عليّ عليه السلام، وطوبى لمن أدرك زمانه، وبه يفرّج الله عن الأمّة حتّى يملأها قسطاً وعدلاً إلى آخر الخبر.

سپس فرمودند: من اوّل اين امّت هستم، و مهدى عليه السلام وسط آن‌هاست و عيسى عليه السلام آخرشان است، در اثناى اين حال [بين من، مهدى و عيسى] بلاها [از جمله هرج و مرج و حكّام بد اخلاق] به مردم رو مى‌آورد.

٢ / ١٤٥ ـ سعيد بن مسيب از امّ سلمه نقل مى‌كند كه گفته است: از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنيدم كه مى‌فرمودند: مهدى از عترت من و از اولاد فاطمه است.

٣ / ١٤٦ ـ از وهب بن منبه شنيده شده كه او از ابن عباس نقل مى‌كرد كه ابن عباس در ضمن حديثى طولانى به من گفت: اى وهب! سپس مهدى قيام مى‌كند.

گفتم: آيا از اولاد توست؟

گفت: به خدا قسم كه از اولاد من نيست، بلكه از اولاد و نسل على عليه السلام است. و خوش به حال كسى كه زمان او را درك كند. خداوند متعال فرج و راحتى و خلاصى امّت را به وسيله او واقع مى‌فرمايد، تا آنجا كه زمين را پر از عدل و داد مى‌كند... تا آخر خبر.

١٤٧ ـ أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان، عن محمّد بن سنان، عن عمار بن مروان، عن المنخل بن جميل، عن جابر الجعفي، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

اَلْمَهْدِيُّ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ فاطِمَةَ وَهُوَ رَجُلٌ آدِمٌ.

١٤٨ ـ أخبرنا جماعة، عن التلعكبري، عن أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن عليّ، عن عثمان بن أحمد السماك، عن إبراهيم بن العلاء الهاشمي، عن أبي المليح، عن زياد بن بيان، عن عليّ بن نفيل، عن سعيد بن المسيّب، عن أمّ سلمة قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول:

اَلْمَهْدِيُّ مِنْ عِتْرَتِي مِنْ وُلْدِ فاطِمَةَ.

١٤٩ ـ أحمد بن إدريس، عن عليّ بن الفضل، عن أحمد بن عثمان، عن أحمد بن رزق، عن يحيى بن العلاء الرازي قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

يَنْتِجُ اللهُ تَعالىٰ فِي هٰذِهِ الأُمَّةِ رَجُلاً مِنّي وَأَنَا مِنْهُ، يَسُوقُ اللهُ تَعالىٰ بِهِ بَرَكاتِ السَّماواتِ وَالأَرْضِ، فَيُنْزِلُ السَّمٰآءُ قَطْرَها، وَيُخْرِجُ الأَرْضُ بَذْرَها، وَتَأْمَنُ وُحُوشُها وَسِباعُها وَيَمْلَأُ الأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً كَما

---

٤ / ١٤٧ ـ جابر جعفى از امام باقر عليه السلام نقل مى‌كند كه حضرت فرمودند: مهدى از اولاد و فرزندان فاطمه و مردى گندم‌گون است.

٥ / ١٤٨ ـ سعيد بن مسيب از ام سلمه نقل مى‌كند كه از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنيدم كه مى‌فرمودند: مهدى از عترت من و از اولاد فاطمه است.

٦ / ١٤٩ ـ يحيى بن علاء رازى گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى‌فرمودند: خداوند تبارک وتعالى درميان اين امّت مردى را كه از من است و من هم از او هستم بيرون مى‌آورد و به واسطهٔ او بركات آسمان و زمين را متوجّه خلايق مى‌فرمايد؛ بنابراين آسمان باران خود را مى‌فرستد و زمين دانه و بذرش را مى‌روياند و از حيوانات وحشى و درندگان در امنيت خواهند بود، زمين را همچنان كه پر از ظلم و ستم شده است مملو از عدل و داد مى‌كند و [از دشمنان مستكبر و عنود] آن قدر مى‌كشد كه انسان

مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً، وَيَقْتُلُ حَتّىٰ يَقُولَ الْجاهِلُ: لَوْ كانَ مِنْ ذُرِّيَةِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله لَرَحِمَ.

وأمّا الّذي يدلّ على أنّه يكون من ولد الحسين عليه السلام فالأخبار الّتي أوردناها في أنّ الأئمّة اثنا عشر، وذكر تفاصيلهم هي متضمّنة لذلك، ولأنّ كلّ من اعتبر العدد الّذي ذكرناه قال: المهديّ من ولد الحسين عليه السلام وهو من أشرنا إليه.

ويزيد ذلك وضوحاً:

۱۵۰ ـ ما أخبرني به جماعة، عن التلعكبري، عن أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن إسحاق المقرئ، عن عليّ بن العباس المقانعي، عن بكّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسين، عن سفيان الجريري، عن الفضيل بن الزبير قال: سمعت زيد بن عليّ عليه السلام يقول:

هٰذَا الْمُنْتَظِرُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيّ فِي ذُرِّيَةِ الْحُسَيْنِ وفِي عَقَبِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَهُوَ الْمَظْلُومُ الَّذِي قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ﴾ ـ قالَ: وَلِيُّهُ رَجُلٌ مِنْ

جاهل و بی‌خرد می‌گوید: اگر این مرد از ذریه و نسل محمّد ۹ بود [به این‌ها] رحم می‌کرد.

مهدی عليه السلام از اولاد و نسل امام حسين عليه السلام

امّا اخباری که می‌گوید امام زمان از فرزندان امام حسین عليه السلام است روایاتی است که آوردیم، مبنی بر این‌که ائمّه دوازده نفر هستند و بیان توضیحات آن‌ها متضمن این معنا بود چون هر که عدد [دوازده امام] را که ما متذکر شدیم معتبر بداند، در واقع معتقد است که مهدی از فرزندان و نسل حسین عليه السلام است و این همان است که ما اشاره کردیم و به جهت واضح‌تر شدن مطلب و بیش از آنچه که گذشت این [روایات] است:

۱ / ۱۵۰ ـ فضیل بن زبیر گفته است: از زید بن علی عليه السلام شنیدم که می‌گفت: این منتظر [امام زمان عليه السلام] از اولاد حسین بن علی و ذریه و نسل حسین عليه السلام است و حسین آن مظلومی است که خداوند [در شأنش] فرموده است: «و هر آن‌که مظلوم کشته شود،

ذُرِّيَّتِهِ مِنْ عَقِبِهِ، ثُمَّ قَرَأَ ﴿وَ جَعَلَهٰا كَلِمَةً بٰاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ - ﴿سُلْطٰاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ﴾.

قٰالَ: سُلْطٰانُهُ حُجَّتُهُ عَلىٰ جَمِيعِ مَنْ خَلَقَ اللهُ تَعالىٰ حَتّىٰ يَكُونَ لَهُ الْحُجَّةُ عَلَى النّٰاسِ ولا يَكُونُ لِأَحَدٍ عَلَيْهِ حُجَّةٌ.

۱۵۱ ـ وبهذا الإسناد، عن سفيان الجريري قال: سمعت محمّد بن عبد الرحمن بن أبي ليلى يقول: والله لا يكون المهدي أبداً إلّا من ولد الحسين عليه السلام.

۱۵۲ ـ وبهذا الإسناد، عن أحمد بن عليّ الرازي، عن أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان، عن إبراهيم بن الحكم بن ظهير، عن إسماعيل بن عيّاش، عن الأعمش، عن أبي وائل قال: نظر أمير المؤمنين عليه السلام إلى ابنه الحسين عليه السلام فقال:

پس البته که برای خون او ولیّ قرار دادیم»،[۱] گفت: ولیّ دم حسین عليه السلام مردی از ذریه و نسل اوست. سپس این آیه را قرائت کرد که می‌فرماید: «واین [خداپرستی و امامت خلق] را در ذریه و نسل خودش کلمه باقی گذاشت»،[۲] «و ولیّ او صاحب اختیار است پس مبادا در کشتن اسراف کند که او منصرر است.»[۳]

پس از این آیات گفت: منظور از سلطان او حجّت اوست بر جمیع کسانی‌که خداوند خلق کرده، تا حجّت خدا بر خلق تمام شود و خلق حجّتی بر خدا نداشته باشند.

۲ / ۱۵۱ ـ سفیان جریری گفته که از محمّد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم که مهدی فقط از اولاد حسین عليه السلام است.

۳ / ۱۵۲ ـ ابی وائل [شقیق بن سلمه اسدی] گفته است: امیرالمؤمنین عليه السلام به فرزندش حسین عليه السلام نگاه کرده و فرمودند: این پسرم سیّد است، همان‌گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله

---

۱. سوره اسراء / آیه ۳۳.
۲. سوره زخرف / آیه ۲۸.
۳. سوره اسراء / آیه ۳۳.

إِنَّ ابْنَي هٰذا سَيِّدٌ كَما سَمّاهُ [رَسُولُ] اللهِ سَيِّداً، وَسَيَخْرُجُ اللهُ تَـعالىٰ مِـنْ صُـلْبِهِ رَجُـلاً بِـاسْمِ نَبِيِّكُمْ، فَيُشْبِهُهُ فِي الْخَلْقِ وَالْخُلْقِ، يَخرُجُ (عَلىٰ) حِينِ غَفْلَةٍ مِنَ النّاسِ، وَإِماتَةٍ مِنَ الْحَقِّ وَإِظْهارٍ مِنَ الْجَوْرِ، وَاللهِ لَوْ لَمْ يَخْرُجْ لَضَرَبَتْ عُنُقَهُ، يَفْرَحُ (لِخُرُوجِهِ) أَهْلُ السَّمآءِ وَسُكّـانها، يَـمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلاً كَما مُلِئَتْ جَوْراً وَظُلْماً، تمام الخبر.

۱۵۳ ـ وبهذا الإسناد، عن أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان، عن عمرو بن عثمان، عن محمّد بن عذافر، عن عقبة بن يونس، عن عـبد الله بـن شريك في حديث له اختصرناه قال:

مَرَّ الْحُسَيْنُ عليه السلام عَلىٰ حَلْقَةٍ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَهُمْ جُلُوسٌ فِي مَسْجِدِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله فَقالَ:

أَما وَاللهِ لا تَذْهَبُ الدُّنْيا حَتّىٰ يَبْعَثُ اللهُ مِنِّي رَجُلاً يَقْتُلُ مِنْكُمْ أَلْفاً وَمَعَ الْأَلْفِ أَلْفاً وَمَعَ الْأَلْفِ أَلْفاً.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ إِنَّ هٰؤُلآءِ أَوْلادِ كَذا وَكَذا لا يَبْلُغُونَ هٰذا.

او را سیّد نامیده است و به زودی خداوند تبارک وتعالی از صـلب او مـردی را کـه نامش نام پیامبر شماست و در خَلق و خُلق به او شبیه است بیرون می‌آورد. او در زمان غفلت مردم، اضمحلال حقّ و اظهار و پیروزی باطل و ستم، خروج می‌کند. به خدا قسم که اگر خروج نکند گردنش زده می‌شود، اهل آسمان از قیامش شاد می‌شوند، زمین را پر از عدل می‌کند همچنان که مملو از ظلم و جور شده باشد.

۴ / ۱۵۳ ـ عبدالله بن شریک حدیثی دارد که ما آن را مختصر کرده‌ایم، او گفته است: امام حسین علیه السلام بر گروهی از بنی امیه که در مسجد رسول خدا صلى الله عليه وآله نشسته بـودند عـبور کرده و فرمودند: آگاه باشید! به خدا قسم دنیا تمام نمی‌شود تا این‌که خدا مردی از نسل مرا مبعوث می‌فرماید که هزار نفر از شما را خواهد کشت و با آن هزار، هزار نفر را و با آن هزار هم هزار نفر دیگر را می‌کشد.

عرض کردم: فدای شما شوم! اولاد بنی امیه این تعداد نمی‌شوند!

فَقالَ: وَيْحَكَ [إنَّ] فِي ذٰلِكَ الزَّمانِ يَكُونُ لِلرَّجُلِ مِنْ صُلْبِهِ كَذا وَ كَذا رَجُلاً وَإنَّ مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ.

۱۵٤ ـ وبهذا الإسناد، عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد الأهوازي، عن الحسين بن علوان، عن أبي هارون العبدي، عن أبي سعيد الخدري في حديث له طويل اختصرناه قال:

قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ لِفاطِمَةَ عليها السلام: يا بُنَيَّةَ! إنّا أُعْطِينا أَهْلَ الْبَيْتِ سَبْعاً لَمْ يُعْطِها أَحَدٌ قَبْلَنا؛ نَبِيُّنا خَيْرُ الأَنْبِياءِ وَهُوَ أَبُوكَ، وَوَصِيُّنا خَيْرُ الأَوْصِياءِ وَهُوَ بَعْلُكَ، وَشَهِيدُنا خَيْرُ الشُّهَداءِ وَهُوَ عَمُّ أَبِيكَ حَمْزَةُ، وَمِنّا مَنْ لَهُ جَناحانِ خَضِيبانِ يَطِيرُ بِهِما فِي الْجَنَّةِ، وَهُوَ ابْنُ عَمِّكَ جَعْفَرُ، وَمِنّا سِبْطا هٰذِهِ الأُمَّةِ، وَهُما اِبْناكَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، وَمِنّا وَاللهِ الَّذِي لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ مَهْدِيُّ هٰذِهِ الأُمَّةِ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ.

ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ مِنْكَبِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقالَ: مِنْ هٰذا، ثَلاثاً.

حضرت فرمودند: وای بر تو! در آن زمان از صلب یک مرد، مردان زیادی خواهند بود و بزرگ این قوم [بنی امیّه] از خودشان است.

۵ / ۱۵٤ ـ ابو سعید خدری در یک حدیث طولانی که ما آن را مختصر کرده‌ایم می‌گوید: رسول خدا ﷺ خطاب به فاطمه عليها السلام فرمودند: دخترم! به ما اهل بیت هفت چیز داده شده است که به هیچ کس پیش از ما داده نشده است؛ پیامبر ما بهترین پیامبران است که پدر توست، و وصی ما بهترین اوصیا است که شوهر توست، و شهید ما بهترین شهدا است که عموی پدر تو حمزه [سیّد الشهدا] است، و کسی که دو بال دارد و در بهشت با آن‌ها به پرواز در می‌آید از ماست که پسر عمویت جعفر است، و دو سبط این امّت از ما هستند که دو پسر تو حسن و حسین هستند و قسم به خداوندی که غیر از او خدایی نیست، مهدی این امّت که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می‌گزارد از ماست.

آن‌گاه رسول خدا ﷺ با دست مبارکشان به شانه حسین عليه السلام زده و سه مرتبه فرمودند: [مهدی] از نسل این است.

فإن قيل: أليس قد خالف جماعة، فيهم من قال: المهديّ من ولد عليّ عليه السلام فقال: هو محمّد بن الحنفية، وفيهم من قال: من السبائية هو عليّ عليه السلام [لم يمت] وفيهم من قال: جعفر بن محمّد لم يمت، وفيهم من قال: موسى بن جعفر لم يمت، وفيهم من قال: المهدي هو أخوه محمّد بن عليّ وهو حيّ باق لم يمت. ما الّذي يفسد قول هؤلاء.

قلت: هذه الأقوال كلّها أفسدناها بما دلّلنا عليه من موت من ذهبوا إلى حياته.

بطلان قول کسانی که معتقدند مهدی کسی غیر از فرزند امام حسن عسکری وذریه امام حسین عليه السلام است

اشکال: آیا غیر از این است که تعدادی با اعتقاد شما مخالفند؛ از جمله کسانی که معتقدند: مهدی از اولاد علی عليه السلام است، امّا نه از نسل حسین بلکه از نسل محمّد بن حنفیه است. در میان مخالفین شما سبائیه[1] هستند که معتقدند: علی عليه السلام از دنیا نرفته و زنده است، و نیز کسانی هستند که می‌گویند: جعفر بن محمّد [امام صادق عليه السلام] از دنیا نرفته و همان مهدی است، و همچنین کسانی هستند که قائلند: موسی بن جعفر از دنیا نرفته و مهدی موعود است، و در بین آن‌ها کسانی هستند که معتقدند: مهدی همان محمّد بن علی [برادر امام حسن عسکری عليه السلام] است و او زنده است. شما چه دلیلی بر ردّ و ابطال این‌ها دارید؟

پاسخ: همه این اقوال را [به چند دلیل] ابطال می‌کنیم: [اوّل] به وسیله ادلهٔ موت و از دنیا رفتن کسی که این‌ها معتقدند زنده است.

---

۱. سبائیه یکی از فرقه‌های اهل غلو واز طرفداران عبدالله بن‌سبا هستند که به حضرت امیر عليه السلام گفتند تو خدایی وحضرت هم آن‌ها را نفی کرده واز آن‌ها برائت جست. از نظر شیعه امامیه، کسانی که به هر کدام از اهل بیت عليهم السلام نسبت خدایی بدهند، مشرک ونجس هستند.

وبما بيّنا أنّ الأئمّة اثنا عشر.

وبما دلّلنا على صحّة إمامة ابن الحسن عليه السلام من الاعتبار.

وبما سنذكره من صحّة ولادته وثبوت معجزاته الدالّة على إمامته، غير أنّا نشير إلى إبطال هذه الأقوال بجمل من الأخبار ولا نطوّل بذكرها لئلّا يطول به الكتاب ويملّه القارئ.

فأمّا من خالف في موت أمير المؤمنين وذكر أنّه حيّ باق فهو مكابر، لأنّ العلم بموته وقتله أظهر وأشهر من قتل كلّ أحد وموت كلّ إنسان، والشكّ في ذلك يؤدّي إلى الشكّ في موت النبي صلى الله عليه وآله وجميع أصحابه.

[دوم] به وسيله آنچه که بيان کرديم مبنی بر اين‌که ائمّه دوازده نفر هستند.

[سوم] به وسيله ادلهٔ معتبری که بر صحّت امامت فرزند امام حسن عسکری عليه السلام استدلال کرديم.

[چهارم] با دلايلی که به زودی ذکر می‌کنيم مبنی بر صحّت ولادت امام زمان عليه السلام و ثابت کردن معجزاتی که بر امامت ايشان دلالت می‌کند.

البته ما با بخشی از اخبار به ابطلال اين اقوال و اعتقادات فقط اشاره می‌کنيم، و به جهت اين‌که کتاب طولانی و برای خواننده ملال‌آور نباشد همه اخبار را ذکر نخواهيم کرد.

ردّ کسانی که مخالف از دنيا رفتن اميرالمؤمنين هستند [سبائيه]

امّا کسی که در باب از دنيا رفتن اميرالمؤمنين عليه السلام با ما مخالفت کرده و معتقد است که حضرت زنده است، منکر و زورگوست؛ به اين دليل که مسأله موت و شهادت اميرمؤمنان عليه السلام مشهورتر از قتل يا مرگ هر انسان ديگری است، و شکّ در موت ايشان منجر به اين می‌شود که انسان درموت پيامبر صلى الله عليه وآله و حتی تمامی اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله هم شکّ و ترديد داشته باشد.

ثمّ ما ظهر من وصيّته وإخبار النبيﷺ إيّاه أنّك تقتل وتخضب لحيتك من رأسك يفسد ذلك أيضاً، وذلك أشهر من أن يحتاج (إلى) أن يروى فيه الأخبار.

۱۵۵ ـ أخبرنا ابن أبي جيّد، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن أبي القاسم البرقي، عن محمّد بن عليّ أبي سمينة الكوفي، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر، عن أبان بن أبي عيّاش، عن سليم بن قيس الهلالي، عن جابر بن عبد الله الأنصاري، عن عبد الله بن عباس قال:

قَالَ رَسُولُ اللهِﷺ فِي وَصِيَّتِهِ لِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ؈:

يا عَلِيُّ إِنَّ قُرَيْشاً سَتُظاهِرُ عَلَيْكَ وَتَجْتَمِعُ كَلِمَتُهُمْ عَلىٰ ظُلْمِكَ وَقَهْرِكَ، فَإِنْ وَجَدْتَ أَعْواناً فَجاهِدْهُمْ، وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْواناً فَكَفَّ يَدَكَ وَاحْقِنْ دَمَكَ، فَإِنَّ الشَّهادَةَ مِنْ وَرائِكَ لَعَنَ اللهُ قاتِلَكَ.

۱۵۶ ـ أحمد بن إدريس، عن محمّد بن عبد الجبار، عن صفوان بن يحيى قال:

بعث إليّ أبوالحسن موسى بن جعفر؈ بهذه الوصيّة مع الأخرى.

علاوه بر این، وصیت و إخبار رسول خداﷺ به حضرت علی؈ مبنی بر این‌که [علی جان!] تو کشته می‌شوی و محاسنت با خون سرت خضاب می‌شود، این قول خام را فاسد و باطل می‌کند. این مسأله آن‌قدر معروف و مشهور است که هیچ احتیاجی ندارد تا روایاتش را نقل کنیم. [لکن به نقل چند خبر اکتفا می‌کنیم].

۱ / ۱۵۵ ـ جابر بن عبدالله انصاری از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که گفت: رسول خداﷺ در وصیتش به امیرالمؤمنین؈ فرمودند:

علی جان! به زودی قریش علیه تو پشت به پشت یکدیگر می‌دهند، برای ظلم به تو و شکست دادنت با هم متحد می‌شوند، پس اگر یارانی داشتی جهاد کن و اگر یاور و انصاری نداشتی دست نگهدار و خون خود را حفظ کن. چون شهادت در راه خدا در آینده نصیب تو خواهد شد. خداوند قاتل تو را لعنت کند.

۲ / ۱۵۶ ـ صفوان بن یحیی گفته است: امام کاظم؈ این وصیت را [وصیت بالا را] با وصیت دیگری برای من ارسال فرمودند.

۱۵۷ ـ وأخبرنا أحمد بن عبدون، عن ابن أبي الزبير القرشي، عن عليّ بن الحسن بن فضّال، عن محمّد بن عبد الله بن زرارة، عمّن رواه، عن عمرو بن شمر، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

هٰذِهِ وَصِيَّةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام [إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام] وَهِيَ نُسْخَةُ كِتابِ سَلِيمِ بْنِ قِيْسِ الهِلالِي، رَفَعَها إِلىٰ أَبانٍ وَقَرَأَها عَلَيْهِ، قالَ أَبانٌ: وَقَرَأْتُها عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام. فَقالَ: صَدَقَ سَلِيمٌ رَحِمَهُ اللهُ.

قالَ سَلِيمٌ: فَشَهِدْتُ وَصِيَّةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام حِينَ أَوْصىٰ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ عليه السلام، وَأَشْهَدَ عَلىٰ وَصِيَّتِهِ الْحُسَيْنَ عليه السلام وَمُحَمَّداً وَجَمِيعَ وُلْدِهِ وَرُؤَساءِ شِيعَتِهِ وَأَهْلَ بَيْتِهِ وَقالَ:

يا بُنَيَّ أَمَرَنِي رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله أَنْ أُوصِيَ إِلَيْكَ وَأَنْ أَدْفَعَ إِلَيْكَ كُتُبِي وَسِلاحِي، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِ فَقالَ: يا بُنَيَّ أَنْتَ وَلِيُّ الْأَمْرِ وَوَلِيُّ الدَّمِ، فَإِنْ عَفَوْتَ فَلَكَ، وَإِنْ قُتِلْتُ فَضَرْبَةً مَكانَ ضَرْبَةٍ وَلا تَأْثَمْ.

---

۳ / ۱۵۷ ـ جابر از امام باقر عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: این نسخه‌ای از وصیت امیرالمؤمنین عليه السلام به امام حسن مجتبی عليه السلام است و در کتاب سلیم بن قیس هلالی که به أبان داده و برای او خوانده، آمده است. أبان هم گفت: من این وصیت را برای علی بن الحسین عليهما السلام قرائت کردم، و امام زین العابدین عليه السلام فرمودند: سلیم راست گفته است خدا رحمتش کند.

[امام باقر عليه السلام فرمودند:] سلیم گفته است: زمانی که امیرالمؤمنین عليه السلام به پسرش امام حسن عليه السلام وصیت کرد، من شاهد بودم. حضرت، حسین عليه السلام و محمّد بن حنفیه و تمام فرزندانش و بزرگان شیعه واهل بیتش را بر این وصیت شاهد گرفته و خطاب به حسن فرمودند: پسرم! رسول خدا صلى الله عليه وآله به من دستور داده‌اند تا به تو وصیت کنم و کتاب‌ها و سلاحم را به تو بدهم.

سپس رو به امام حسن عليه السلام کرده و فرمود: پسرم تو جانشین و ولی خون من هستی، اگر بخواهی قاتل را ببخشی اختیار داری و اگر می‌خواهی او را بکشی پس یک ضربه در مقابل یک ضربه و گناه نکن.

ثُمَّ ذَكَرَ الْوَصِيَّةَ إِلىٰ آخِرِها، فَلَمّا فَرِغَ مِنْ وَصِيَّتِهِ قالَ:

حَفِظَكُمُ اللهُ وَحَفِظَ فِيكُمْ نَبِيَّكُمْ، أَسْتَوْدِعُكُمُ اللهُ وَأَقْرَأُ عَلَيْكُمُ السَّلام وَرَحْمَةُ اللهِ.

ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يَقُولُ: لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ.

حَتّىٰ قُبِضَ لَيْلَةَ ثَلاثَ وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضانَ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ سَنَةَ أَرْبَعِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ وَكانَ ضُرِبَ لَيْلَةَ إِحْدىٰ وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضانَ.

۱۵۸ ـ وَفِي رِوايَةٍ أُخْرىٰ: أَنَّهُ قُبِضَ لَيْلَةَ إِحْدىٰ وَعِشْرِينَ وَضُرِبَ لَيْلَةَ تِسْعَ عَشَرَةَ.

وهي الأظهر.

وأمّا وفاة محمّد بن عليّ بن الحنفيّة وبطلان قول من ذهب إلى إمامته، فقد بيّناه فيما

پس بقیه وصیت را تا آخر فرمود. وقتی که وصیت حضرت تمام شد، فرمود: خداوند شما را حفظ نماید، و سیرهٔ پیامبرتان را در میان شما حفظ کند. شما را به خدا می‌سپارم و سلام و رحمت خداوند را برای شما درخواست می‌کنم.

بعد از این، مدام می‌فرمودند: لا اله إلّا الله. تا این‌که در شب بیست و سوم ماه رمضان در شب جمعه سال چهلم هجری از دنیا رفتند، در حالی که ضربت خوردن ایشان شب بیست و یکم ماه رمضان بود.

٤ / ۱۵۸ ـ در روایت دیگری آمده است: حضرت شب نوزدهم ضربت خوردند و شب بیست و یکم از دنیا رفتند.

ظاهراً این روایت دوم صحیح‌تر است.

در بطلان قول کیسانیه و بیان وفات محمّد بن‌حنفیه

در این باره و بیان بطلان اعتقاد کسانی که قائل به امامت محمّد بن حنفیه هستند و همچنین توضیح وفات ایشان، قبلاً و در همین کتاب توضیح دادیم، بنابراین و به همان

مضى من الكتاب، وعلى هذه الطريقة إذا بيّنا أنّ المهديّ من ولد الحسين عليه السلام بطل قول المخالف في إمامته عليه السلام.

ويزيده بياناً:

۱۵۹ ـ ما رواه الحسين بن سعيد، عن حمّاد بن عيسى، عن ربعي بن عبد الله عن الفضيل بن يسار قال: قال لي أبوجعفر عليه السلام:

لَمّا تَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ عليه السلام إِلَى الْعَراقِ دَفَعَ إِلىٰ أُمِّ سَلَمَةِ زَوْجِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله الوَصِيَّةَ وَالْكُتُبَ وَغَيْرَ ذٰلِكَ وقالَ لَها:

إذا أَتاكَ أَكْبَرُ وُلْدِي فَادْفَعِي إِلَيْهِ ما [قَدْ] دَفَعْتُ إِلَيْكَ، فَلَمّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام أَتىٰ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام أُمَّ سَلَمِةَ فَدَفَعَتْ إِلَيْهِ كُلَّ شَيْءٍ أَعْطاهَا الْحُسَيْنُ عليه السلام.

۱۶۰ ـ وروى سعد بن عبد الله، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن يونس بن عبد الرحمن عن الحسين بن ثوير بن أبي فاختة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

طریقی که بیان کردیم مهدی عليه السلام از فرزندان حسین عليه السلام است، قول کسانی که در باب امامت ایشان مخالف هستند باطل می‌شود.

در اینجا دو روایت اضافه برآنچه که قبلاً گفتیم می‌آوریم:

۱ / ۱۵۹ ـ فضیل بن یسار می‌گوید: امام باقر عليه السلام به من فرمودند: وقتی که امام حسین عليه السلام به سمت عراق حرکت کردند، وصیت، کتاب‌ها و امور دیگر را به امّ سلمه همسر رسول خدا صلى الله عليه وآله سپردند و به ایشان فرمودند: آنچه را که به شما داده‌ام، زمانی که فرزند بزرگم نزد تو آمد به او بسپار. زمانی که حسین عليه السلام به شهادت رسید، علی بن الحسین امام زین العابدین عليه السلام نزد امّ سلمه آمدند، امّ سلمه هم هر آنچه امام حسین عليه السلام به او سپرده بود به ایشان تسلیم کرد.

۲ / ۱۶۰ ـ حسین بن ثویر بن ابی فاخته از امام صادق عليه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند:

لا تَعُودُ الْإِمامَةُ فِي أَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهما السلام وَلا يَكُونُ بَعْدَ عَلِيّ بنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلّا فِي الأَعْقابِ وَأَعْقابِ الأَعْقابِ.

وما جرى بين محمّد بن الحنفية وعليّ بن الحسين عليه السلام ومحاكمتهما إلى الحجر معروف لا نطوّل بذكره هاهنا.

وأما الناووسيّة الّذين وقفوا على أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام (وقالوا: هو المهديّ).

قد بيّنا أيضاً فساد قولهم بما علمناه من موته واشتهار الأمر فيه، ولصحّة إمامة ابنه موسى بن جعفر عليه السلام وبما ثبت من إمامة الاثني عشر عليهم السلام، ويؤكّد ذلك ما ثبت من صحّة وصيّته إلى من أوصى إليه، وظهور الحال في ذلك.

بعد از حسن و حسین علیهما السلام امامت به دو برادر نمی‌رسد، لذا بعد از علی بن الحسین علیه السلام امامت فقط پشت به پشت، در نسل اوست.

و ماجرایی هم که بین امام سجاد علیه السلام و محمّد بن حنفیه واقع شد و حکمیت خواستن آن‌ها از حجرالاسود معروف است، که قبلاً متذکر آن شدیم و با ذکر دوباره‌اش در اینجا کتاب را طولانی نمی‌کنیم.

ابطال قول کسانی که بر امام صادق علیه السلام توقف کرده

و می‌گویند: ایشان مهدی موعود است

ما فساد اعتقاد این دسته را نیز قبلاً بیان کردیم؛ اوّل: با استدلال به علم و آگاهی که نسبت به از دنیا رفتن امام صادق علیه السلام داریم. دوم: این‌که مسأله فوت حضرت و صحّت امامت امام کاظم علیه السلام مشهور است. سوم: به وسیله ادله‌ای که ثابت کرد، امامت در دوازده امام معیّن است. چهارم: تأکید می‌کند این مطلب را صحّت و وصیت ایشان به کسی که به او وصیت کردند. پنجم: همان‌گونه که از ظواهر امر معلوم است.

١٦١ ـ أخبرنا جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن سفيان البزوفري، عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن جميل بن صالح، عن هشام بن أحمر، عن سالمة مولاة أبي عبد الله عليه السلام قالت: كنت عند أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام حين حضرته الوفاة وأغمي عليه فلمّا أفاق قال:

أَعْطُوا الْحَسَنَ بْنَ عَلِيِّ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ـ وَهُوَ الأَفْطَسُ ـ سَبْعِينَ ديناراً، وَأعطُوا فُلاناً كَذا وَفُلاناً كَذا.

فَقُلْتُ: أَ تُعْطِي رَجُلاً حَمَلَ عَلَيْكَ بِالشَّفْرَةِ يُرِيدُ أَنْ يَقْتُلَكَ؟

قالَ: تُرِيدِينَ أَنْ لا أَكُونَ مِنَ الَّذِينَ قالَ اللهُ ـ عزّوجلّ ـ: «وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ»

---

۱ / ۱۶۱ ـ هشام بن احمر از سالمه كنيز امام صادق عليه السلام نقل می‌كند كه گفت: در هنگام رحلت و شهادت امام صادق عليه السلام در محضر حضرت بودم كه به امام حالت غش دست داد، پس از آن‌كه به حال عادی برگشت، فرمود: به حسن بن علی بن الحسين ـ يا همان حسن افطس ـ هفتاد دينار بدهيد و به فلانی فلان مبلغ و فلان شخص فلان مبلغ بدهيد.

عرض كردم: می‌خواهيد به مردی مال عطا كنيد كه با دشنه به شما حمله كرده و قصد كشتن شما را داشت؟

فرمودند: می‌خواهيد من از كسانی نباشم كه خداوند درباره آن‌ها فرموده است:

«و كسانی كه پيوندهايی را كه خداوند به آن امر كرده بر قرار می‌دارند و از پروردگارشان می‌ترسند و از بدی و سختی حساب [روز قيامت] بيم دارند.»[1]

۱. سوره رعد / آيه ۲۱.

نَعَمْ، يا سالِمَة! إِنَّ اللهَ تَعالىٰ خَلَقَ الْجَنَّةَ فَطَيَّبَها وَطَيَّبَ رِيحَها، وَإِنَّ رِيحَها لَيُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ أَلْفَيْ عامٍ، وَلا يَجِدُ رِيحَها عاقٌ وَلا قاطِعِ رَحِمٍ.

١٦٢ ـ وروى أبوأيّوب الخوزي قال: بعث إليّ أبوجعفر المنصور في جوف الليل فدخلت عليه وهو جالس على كرسيّ، وبين يديه شمعة وفي يده كتاب، فلمّا سلّمت عليه رمى الكتاب إليّ وهو يبكي وقال:

هذا كتاب محمّد بن سليمان يخبرنا أنّ جعفر بن محمّد قد مات، فإنّا لله وإنّا إليه راجعون ـ ثلاثاً ـ وأين مثل جعفر؟! ثمّ قال لي: اكتب فكتبت صدر الكتاب، ثمّ قال: أكتب إن كان (قد) أوصى إلى رجل بعينه فقدّمه واضرب عنقه.

قال: فرجع الجواب إليه: إنّه قد أوصى إلى خمسة أحدهم أبو جعفر المنصور، ومحمّد بن سليمان، وعبد الله وموسى ابني جعفر، وحميدة.

بله ای سالمه! خداوند عزّوجلّ بهشت را آفرید و آن را پاکیزه و خوشبو کرد، چنان‌که بوی بهشت از فاصله دو هزار سال به مشام می‌رسد، ولی این بوی خوش به مشام عاق والدین و قطع کننده رحم نمی‌رسد.

۲ / ١٦٢ ـ ابوایوب خوزی گفته که ابو جعفر منصور دوانیقی در نیمه شب به دنبال من فرستاد، وقتی پیش او رسیدم، دیدم که روی تخت نشسته و جلویش شمعی روشن است و نامه‌ای هم در دستش می‌باشد. وقتی به او سلام کردم، نامه را به طرفم پرتاب کرده و در حالی که گریه می‌کرد، گفت: این نامه محمّد بن سلیمان است، به ما خبر داده که جعفر بن محمّد [امام صادق ﷺ] از دنیا رفته است و سه مرتبه گفت: إنا لِله و إنا إلیه راجعون، کجا مثل جعفر پیدا می‌شود!

بعد منصور به من گفت: بنویس، من هم صدر نامه را نوشتم. بعد گفت: بنویس اگر او به شخص معینی وصیت کرده و وصی خود قرار داده گردنش را بزن.

جواب نامه آمد که امام صادق ﷺ به پنج نفر وصیت کرده است: یکی از آنان ابو جعفر منصور دوانیقی است، بعد محمّد بن سلیمان، و عبدالله و موسی دو پسرش، و حمیده همسرش.

فقال المنصور: ليس إلى قتل هؤلاء سبيل.

وأما الواقفة الّذين وقفوا على موسى بن جعفر عليه السلام وقالوا هو المهديّ؛

فقد أفسدنا أقوالهم بما دلّلنا عليه من موته، واشتهار الأمر فيه، وثبوت إمامة ابنه الرّضا عليه السلام، وفي ذلك كفاية لمن أنصف.

وأمّا المحمّديّة الّذين قالوا بإمامة محمّد بن عليّ العسكري، وأنّه حيّ لم يمت؛

فقولهم باطل لما دلّلنا به على إمامة أخيه الحسن بن عليّ أبي القائم عليه السلام وأيضاً فقد مات محمّد في حياة أبيه عليه السلام موتاً ظاهراً، كما مات أبوه وجدّه، فالمخالف في ذلك مخالف في الضرورات.

منصور با شنیدن جواب گفت: راهی برای کشتن این پنج نفر نیست.

واقفیه و بطلان اعتقادشان

امّا در مورد واقفیه که بر امامت موسی بن جعفر عليه السلام توقف کرده و معتقدند که ایشان همان مهدی است، به وسیله ادله‌ای که در اثبات شهادت و شهرت از دنیا رفتن امام کاظم عليه السلام و همچنین امامت فرزندشان امام رضا عليه السلام که به آن‌ها استدلال کردیم، فساد و بطلان اعتقادشان معلوم شد. و همین قدر هم برای کسی که انصاف داشته باشد کفایت می‌کند.

ابطال قول محمدیه

فرقه محمدیه کسانی هستند که به امامت محمّد بن علی عسکری [فرزند امام هادی عليه السلام و برادر امام حسن عسکری] اعتقاد دارند و معتقدند ایشان زنده بوده و از دنیا نرفته است.

کلام این فرقه هم به وسیله ادله‌ای که بر امامت برادرش امام حسن عسکری فرزند امام هادی و پدر امام زمان عليهما السلام داریم، باطل و فاسد است. علاوه بر این، محمّد در زمان پدرش امام هادی عليه السلام از دنیا رفت[1] و این مسأله هم ظاهر و آشکار است، همان‌گونه که مرگ پدر و جدش ظاهر و مسلّم است. بنابراین کسی که در این امر با ما مخالف است، در واقع مخالف یک امر ضروری و بدیهی است.

---

۱. مشهور به سیّد محمّد که قبر ایشان در عراق معروف است.

ويزيد ذلك بياناً:

١٦٣ ـ ما رواه سعد بن عبد الله، عن جعفر بن محمّد بن مالك، عن سيّار بن محمّد البصري، عن عليّ بن عمر النوفليّ قال:

كنت مع أبي الحسن العسكري عليه السلام في داره فمرّ عليه أبوجعفر، فقلت له: هذا صاحبنا؟ **فَقَالَ: لا، صاحِبُكُمُ الْحَسَنُ.**

١٦٤ ـ وعنه، عن هارون بن مسلم بن سعدان، عن أحمد بن محمّد بن رجا صاحب الترك قال: قال أبوالحسن عليه السلام:

الْحَسَنُ إِبْنِي الْقَائِمُ مِنْ بَعْدِي.

١٦٥ ـ عنه، عن أحمد بن عيسى العلويّ من ولد عليّ بن جعفر قال: دخلت على أبي الحسن عليه السلام بصريا فسلّمنا عليه، فإذا نحن بأبي جعفر وأبي محمّد قد دخلا، فقمنا إلى أبي جعفر لنسلّم عليه، فقال أبوالحسن عليه السلام:

بیشتر از آنچه که قبلاً گفته‌ایم روایاتی است که ذیلاً نقل می‌شود:

امامت امام حسن عسکری علیه السلام

۱ / ۱٦٣ ـ علی بن عمر نوفلی گفته است: در محضر ابی الحسن عسکری امام هادی علیه السلام و در منزل حضرت بودم که ابوجعفر عبور کرد. من عرض کردم: ایشان صاحب [و امام] ماست؟ حضرت فرمودند: نه، صاحب شما حسن است.

۲ / ١٦٤ ـ احمد بن محمّد رجا صاحب ترک گفته است: امام هادی علیه السلام فرمودند: پسرم حسن پس از من قائم [به امر امامت] است.

۳ / ١٦٥ ـ احمد بن عیسی علوی از فرزندان علی بن جعفر گفته است: در صریا[1] به محضر مبارک امام هادی علیه السلام رسیدیم و به حضرت سلام کردیم. در همین حین ابوجعفر [محمّد] و ابومحمّد [امام حسن عسکری علیه السلام] داخل شدند، برخاستیم و جهت سلام دادن و عرض ارادت به طرف ابوجعفر رفتیم که ابوالحسن امام هادی علیه السلام فرمودند:

---

۱. صریا روستایی است که موسی بن جعفر علیهما السلام آن را تأسیس وایجاد کرد و با مدینه سه میل فاصله دارد.

لَيْسَ هٰذا صاحِبُكُمْ، عَلَيْكُمْ بِصاحِبِكُمْ وَأَشارَ إِلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام.

١٦٦ ـ وروى يحيى بن بشار القنبريّ قال:

أوصى أبوالحسن عليه السلام إلى ابنه الحسن عليه السلام قبل مضيّه بأربعة أشهر وأشهدني على ذلك وجماعة من الموالي.

وأمّا موت محمّد في حياة أبيه عليه السلام:

١٦٧ ـ فقد رواه سعد بن عبد الله الأشعري قال: حدّثني أبوهاشم داود بن القاسم الجعفري قال: كنت عند أبي الحسن عليه السلام وقت وفاة ابنه أبي جعفر ـ وقد كان أشار إليه ودلّ عليه ـ فإنّي لأفكّر في نفسي وأقول: هذه قضيّة أبي إبراهيم وقضيّة إسماعيل، فأقبل عليّ أبوالحسن عليه السلام فقال:

نَعَمْ يا أَباهاشِم! بَدا لِلّٰهِ تَعالىٰ فِي أَبِي جَعْفَرٍ وَصَيَّرَ مَكانَهُ أَبامُحَمَّدٍ، كَما بَدا لِلّٰهِ فِي إِسْماعِيلَ

ایشان صاحب و امام شما نیست، بر شما باد به صاحبتان، و اشاره به ابومحمّد عليه السلام فرمودند.

٤ / ١٦٦ ـ یحیی بن بشار قنبری گفته است: ابوالحسن امام هادی عليه السلام چهار ماه پیش از آن‌که از دنیا برود به فرزندش حسن عليه السلام وصیت کرد و من و تعدادی از شیعیان را به شهادت گرفت.

فوت سیّد محمّد در زمان حیات پدرش امام هادی عليه السلام

٥ / ١٦٧ ـ ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری گفته است: زمانی که ابی‌جعفر از دنیا رفت، من در محضر امام هادی عليه السلام بودم ـ که قبلاً امام هادی به ایشان اشاره و راهنمایی کرده بود ـ بنابراین با خود فکر کرده و گفتم: این قضیه مانند قضیه ابوابراهیم [امام کاظم عليه السلام] و اسماعیل است. [در همین اثنا] امام هادی عليه السلام جلو آمده و به من فرمودند: بله، ای ابوهاشم! در مورد ابی جعفر [محمّد] «بداء» به وجود آمد و جای او را ابا محمّد گرفت، همان‌گونه که در مورد اسماعیل پس از آن که امام صادق عليه السلام به او

بَعْدَ ما دَلَّ عَلَيْهِ أَبُو عَبْدِ اللهِ وَنَصَبَهُ، وَهُوَ كَما حَدَّثْتَ بِهِ نَفْسَكَ وَإِنْ كَرِهَ الْمُبْطِلُونَ، أَبُو مُحَمَّدٍ ابْنِي الخَلَفُ مِنْ بَعْدِي، عِنْدَهُ ما تَحْتاجُونَ إِلَيْهِ وَمَعَهُ آلَةُ الْإِمامَةِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ.

١٦٨ ـ سعد، عن عليّ بن محمّد الكليني، عن إسحاق بن محمّد النخعي، عن شاهويه بن عبد الله الجلاب قال: كنت رويت عن أبي الحسن العسكري عليه السلام في أبي جعفر ابنه روايات تدلّ عليه، فلمّا مضى أبوجعفر قلقت لذلك، وبقيت متحيّراً لا أتقدّم ولا أتأخّر، وخفت أن أكتب إليه في ذلك، فلا أدري ما يكون.

فكتبت إليه أسأله الدّعاء وأن يفرّج الله تعالى عنّا في أسباب من قبل السلطان كنّا نغتمّ [بها] في غلماننا. فرجع الجواب بالدعاء، وردّ الغلمان علينا.

وكتب في آخر الكتاب:

دلالت و راهنمایی کرده بود «بداء» واقع شد و همان است که تو با خودت گفتی؛ اگرچه اهل باطل خوش نداشته باشند. پسرم ابومحمّد پس از من جانشین من است، هرچه که احتیاج داشته باشید نزد او هست و اسباب و مواريث امامت همراه اوست. الحمدلله.

۶ / ۱۶۸ ـ شاهويه بن عبدالله جلاب گفته که من قبلاً از امام هادی عليه السلام در مورد فرزندشان ابی جعفر رواياتی را نقل کردم که دلالت بر امامت او می‌کرد، امّا زمانی که ابوجعفر از دنيا رفت آن‌چنان شگفت‌زده و متحير شدم که نمی‌دانستم چه کنم، نه راه پس داشتم و نه راه پيش و از طرفی هم می‌ترسيدم که در اين مورد به حضرت نامه‌ای بنويسم و نمی‌دانستم چه می‌شود. [بالاخره] به حضرت نامه‌ای نوشتم که دعا کنند تا خداوند تعالی برای ما در مورد مزاحمت‌ها و تعرض سلطان که ما را در مورد غلامان و جوانانمان نگران کرده بود، فرجی ايجاد فرمايد.

جواب نامه به همراه دعای حضرت آمد و مشکل جوانانمان نيز حل شد. حضرت در

أَرَدْتَ أَنْ تَسْأَلَ عَنِ الْخَلَفِ بَعْدَ مُضِيّ أَبِي جَعْفَرٍ وَقَلَقْتَ لِذٰلِكَ، فَلا تَغْتَمَّ فَإِنَّ اللهَ لا يُضِلُّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ.

صاحِبُكُمْ بَعْدِي أَبُومُحَمَّدٍ ابْنِي وَعِنْدَهُ ما تَحْتاجُونَ إِلَيْهِ، يُقَدِّمُ اللهُ ما يَشاءُ وَيُؤَخِّرُ ما يَشاءُ ﴿ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها﴾ قَدْ كَتَبْتُ بِما فِيهِ بَيانٌ وَقِناعٌ لِذِي عَقْلٍ يَقْظانٍ.

قال محمّد بن الحسن: ما تضمّن الخبر المتقدّم من قوله: «بدا لله في محمّد كما بدا له في إسماعيل» معناه ظهر من الله وأمره في أخيه الحسن ما زال الريب والشكّ في إمامته، فإنّ

آخرِ نامه نوشته بودند: قصد داشتی که از جانشین [من] پس از درگذشت ابی جعفر بپرسی و برای این مسأله متحیر و پریشان بودی؟ پس ناراحت نباشید؛ زیرا چنان نبوده که خداوند قومی را پس از هدایت و ایمان مجازات کند، مگر آنچه را که باید از آن‌ها بپرهیزند بیان نماید و آن‌ها مخالفت کنند.[1] پس از من امام و صاحب اختیار شما، پسرم ابو محمّد است. هر چه که نیاز داشته باشید نزد او هست، و خداوند هر چه را که بخواهد مقدم می‌دارد و هر چه را بخواهد به تأخیر می‌اندازد، «هیچ حکمی را نسخ نمی‌کنیم و نسخ آن را به تأخیر نمی‌اندازیم مگر این‌که بهتر از آن یا مثل آن را جانشین آن می‌سازیم.»[2] تحقیقاً چیزی را نوشتم که در آن بیان قانع کننده‌ای برای افراد عاقل و بیدار هست.

محمّد بن حسن [شیخ طوسی] می‌گوید: آنچه که در ضمن خبر قبلی آمده بود مبنی بر این‌که همان‌گونه که برای اسماعیل «بداء» حاصل شد، در مورد محمّد هم «بداء» حاصل شده، معنایش این است که در مورد برادر محمّد یعنی امام حسن عسکری علیه السلام از طرف خداوند متعال امری جدید ظاهر شد و این شکّ و شبهه را در مورد امامت او از

---

۱. اقتباس از آیه شریفه ۱۱۵ سوره توبه که آیه این است: ﴿وَما كانَ اللهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم ما يَتَّقُونَ﴾.
۲. سوره بقره / آیه ۱۰۶.

جماعة من الشيعة كانوا يظنّون أنّ الأمر في محمّد من حيث كان الأكبر، كما كان يظنّ جماعة أنّ الأمر في إسماعيل بن جعفر دون موسى عليه السلام فلمّا مات محمّد ظهر من أمر الله فيه، وأنّه لم ينصبه إماماً، كما ظهر في إسماعيل مثل ذلك لا أنّه كان نصّ عليه، ثمّ بدا له في النصّ على غيره، فإنّ ذلك لا يجوز على الله تعالى العالم بالعواقب.

۱۶۹ ـ وروى سعد بن عبد الله، عن محمّد بن أحمد العلوي، عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفري قال: سمعت أباالحسن العسكري عليه السلام يقول:

اَلْخَلَفُ مِنْ بَعْدِي اَلْحَسَنُ. فَكَيْفَ لَكُمْ بِالْخَلَفِ مِنْ بَعْدِ الْخَلَفِ؟ فَقُلْتُ: وَلِمَ جَعَلَنِي اللهُ فِداكَ؟ فَقالَ: لِأَنَّكُمْ لا تَرَوْنَ شَخْصَهُ وَلا يَحِلُّ لَكُمْ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ.

بین برد. چون تعدادی از شیعیان گمان می‌کردند که امامت در وجود محمّد متعین است و او امام است چراکه از امام حسن عسکری عليه السلام بزرگ‌تر بود. همان طور که در مورد امامت اسماعیل بن جعفر و امام نبودن موسی بن جعفر عليه السلام این گونه گمان می‌کردند. بنابراین وقتی که محمّد از دنیا رفت، امر خداوند در مورد او ظاهر شد، به این‌که او امام نیست و به امامت نصب نشده است. چنان‌که در مورد اسماعیل هم مثل همین امر ظاهر شد. نه این‌که قبلاً نصّی مبنی بر امامت او شده باشد و پس از آن، در نصّ به دیگری برای خداوند «بداء» حاصل شده باشد، چراکه این معنا از خداوندی که عالم به عواقب امور است محال است.

۷ / ۱۶۹ ـ ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری گفته است: از امام هادی عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: خلف و جانشین بعد از من حسن است، پس با خلف بعد از خلف من چگونه خواهید بود؟

عرض کردم: جانم به فدای شما، برای چه؟

فرمودند: برای این‌که شما او را نخواهید دید و یاد کردن او با بردن نام او هم برای شما حلال نیست.

فَقُلْتُ: فَكَيْفَ نَذْكُرُهُ؟ فَقالَ: قُولُوا اَلْحُجَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

۱۷۰ ـ وروى محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب، عن ابن أبي الصهبان قال: لمّا مات أبوجعفر محمّد بن عليّ بن محمّد بن عليّ بن موسى عليهم السلام وضع لأبي الحسن عليّ بن محمّد عليه السلام كرسيٌّ فجلس عليه، وكان أبومحمّد الحسن بن عليّ عليه السلام قائماً في ناحية فلمّا فرغ من غسل أبي جعفر التفت أبوالحسن إلى أبي محمّد عليه السلام فقال:

يا بُنَيَّ أَحْدِثْ لِلّٰهِ شُكْراً فَقَدْ أَحْدَثَ فِيكَ أَمْراً.

وأمّا معجزاته الدّالة على إمامته فأكثر من أن تحصى، منها:

۱۷۱ ـ ما رواه سعد بن عبد الله الأشعري، عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفري قال: كنت عند أبي محمّد عليه السلام فاستؤذن لرجل من أهل اليمن، فدخل رجل طويل جسيم فسلّم

عرض كردم: پس چگونه از او ياد كنيم؟

فرمودند: بگوييد: حجّت آل محمّد صلى الله عليه وآله.

۸ / ۱۷۰ ـ ابن ابى صهبان گفته است: زمانى كه ابوجعفر محمّد بن على بن محمّد بن على بن موسى عليهم السلام از دنيا رفت، براى امام هادى عليه السلام كرسى يا تختى قرار داده شد، و حضرت روى آن نشستند، ابو محمّد، امام حسن عسكرى هم در كنار حضرت ايستاده بود. پس از آنكه از غسل ابوجعفر فارغ شدند، امام هادى متوجّه ابى محمد عليه السلام شده و فرمودند:

اى پسرم! شكر خدا را از نو به جا بياور كه امر در مورد تو واقع و حادث شد.

معجزات امام حسن عسكرى عليه السلام

و امّا معجزات امام حسن عسكرى عليه السلام كه دلالت بر امامت آن حضرت مى‌كند، بيش از آن است كه شماره شود؛ از جمله:

۱ / ۱۷۱ ـ ابوهاشم داوود بن قاسم جعفرى گفته: در محضر امام حسن عسكرى عليه السلام بودم كه براى مردى از اهالى يمن اجازه ورود گرفته شد، آن مرد كه بلند بالا و چاق بود، وارد شد و به عنوان ولايت به حضرت سلام كرد.

عليه بالولاية. فقلت في نفسي: ليت شعري من هذا؟ فقال أبومحمّد عليه السلام:

هٰذا مِنْ وُلْدِ الأَعْرابِيَّةِ صاحِبَةِ الحِصاةِ الَّتي طُبِعَ فِيها آبائِي بِخَواتِيمَ فَانْطُبِعَتْ، ثُمَّ قالَ: هاتِها، فَأَخْرَجَ حِصاةً وَفِي جانِبٍ مِنْها مَوْضِعُ أَمْلَس فَطُبِعْ فِيها فَانطبع وَ كَأَنِّي أَقْرَأُ نَقْشَ خاتَمِهِ السّاعَةَ «الحَسَنُ بْنُ عَلِيّ»، ثُمَّ نَهَضَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ:

رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ، أَشْهَدُ أَنَّ حَقَّكَ الْحَقُّ الْواجِبِ كَوُجُوبِ حَقِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالأَئِمَّةِ عليهم السلام وَإِلَيْكَ انْتَهَتِ الْحِكْمَةُ وَالْوِلايَةُ وَأَنَّكَ وَلِيُّ اللهِ الَّذِي لا عُذْرَ لِأَحَدٍ فِي الْجَهْلِ بِكَ.

فسألته عن اسمه، فقال: اسمي مهجع بن الصلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن أمّ غانم، وهي الأعرابيّة اليمانية صاحبة الحصاة الّتي ختم فيها أمير المؤمنين عليه السلام تمام الحديث.

من با خودم گفتم: ای کاش می‌دانستم که این مرد کیست؟

امام عليه السلام فرمودند: این مرد از اولاد زن اعرابیه، صاحب سنگ است که پدرانم به آن سنگ مهر زدند و اثرشان باقی است. بعد حضرت عليه السلام فرمود: آن را بیاور، پس سنگ را بیرون آورد و ایشان در قسمتی که خالی بود مهر مبارکشان را به سنگ زدند. و گویا هنوز هم آن نقش انگشتری و مهر حضرت را می‌خوانم که «حسن بن علی» نوشته بود.

بعد مرد برخاسته و [در حال رفتن] می‌گفت: رحمت و برکات خدا بر شما اهل بیت، ذریه‌ای که بعضی از بعضی دیگر است، شهادت می‌دهم که حقّ تو مانند حقّ امیرالمؤمنین و ائمّه اطهار عليهم السلام حقّ واجب است، حکمت و ولایت منتهی به توست، تو ولی خدایی و برای هیچ کس در جهل به تو، عذر و بهانه‌ای نیست.

من از اسمش سؤال کردم، گفت: اسم من مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن امّ غانم است، و او زن اعرابیه یمانیه، صاحب ریگی است که امیرالمؤمنین عليه السلام به آن مهر زده است.[1]

---

۱. راجع به زن اعرابیه صاحب ریگ قبلاً هم روایاتی نقل کرده‌ایم؛ از جمله خبر ۸۲ و خبر ۸۳.

۱۷۲ ـوروى عليّ بن محمّد بن زياد الصيمريّ قال: دخلت على أبي أحمد عبيد الله بن عبد الله بن طاهر وبين يديه رقعة أبي محمّد عليه السلام فيها:

إِنِّي نازَلْتُ اللهَ فِي هٰذَا الطّاغِي ـ يَعْنِي الْمُسْتَعِينُ ـ وَهُوَ آخِذُهُ بَعْدَ ثَلاثٍ، فَلَمّا كانَ الْيَوْمُ الثّالِثِ خَلَعَ، وَكانَ مِنْ أَمْرِهِ ما كانَ إِلىٰ أَنْ قُتِلَ.

۱۷۳ ـوروى سعد بن عبد الله، عن أبي هاشم الجعفري قال: كنت محبوساً مع أبي محمّد عليه السلام في حبس المهتدي بن الواثق فقال لي:

يا أَبا هاشِمُ إِنَّ هٰذَا الطّاغِي أَرادَ أَنْ يَعْبَثَ بِاللهِ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ وَقَدْ بَتَّر اللهُ عُمْرَهُ وَجَعَلَهُ لِلْقائِمِ مِنْ بَعْدِهِ وَلَمْ يَكُنْ لِي وَلَدٌ وَسَأُرْزَقُ وَلَداً.

---

۲ / ۱۷۲ ـعلی بن محمّد بن زیاد صیمری گفته است: بر ابواحمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر وارد شدم، در مقابل او نامهٔ امام حسن عسکری علیه السلام بود و در آن نوشته شده بود: من در مورد [شکایت از] این سرکش طغیانگر ـیعنی مستعین[1] ـ از خداوند مسألت کرده‌ام و [غضب] خداوند متعال هم پس از سه روز او را می‌گیرد. روز سوم که شد، مستعین از خلافت خلع شد و همین بود تا این‌که کشته شد.

۳ / ۱۷۳ ـابوهاشم جعفری گفته است: من با امام حسن عسکری علیه السلام در حبس مهتدی بن واثق[2] بودیم، امام علیه السلام به من فرمودند: ای اباهاشم! این طغیانگر امشب می‌خواهد با [مشیت] خداوند بازی کند، امّا خداوند تبارک و تعالی عمر او را قطع کرده و حکومت را برای جانشین او قرار داده است. من فرزندی ندارم ولی به زودی فرزندی روزی من می‌شود.

---

۱. مستعین از خلفای جبار و مستبد عباسی بوده ودر عصر امامت امام هادی علیه السلام بین سال‌های ۲۴۸ تا ۲۵۲هق حکومت کرده است.

۲. مهتدی یکی دیگر از خلفای ستمگر عباسی بوده وهم‌عصر امام حسن عسکری علیه السلام که بین سال‌های ۲۵۵ تا ۲۵۶هق حکومت کرده است.

قالَ أَبُو هاشِمْ: فَلَمّا أَصْبَحْنا شَغبَ الأَتْراكُ عَلَى الْمُهْتَدِيّ فَقَتَلُوهُ وَوَلِيَ الْمُعْتَمدُ مَكانَهُ وَسَلَّمْنَا اللهُ تَعالىٰ.

۱۷۴ ـ وأخبرني جماعة، عن التلعكبري، عن أحمد بن عليّ الرازي، عن الحسين بن عليّ، عن محمّد بن الحسن بن رزين قال: حدّثني أبوالحسن الموسوي الخيبري قال: حدّثني أبي أنّه كان يغشى أبامحمّد عليه السلام بسرّ من رأى كثيراً وأنّه أتاه يوماً فوجده وقد قدّمت إليه دابّته ليركب إلى دار السلطان، وهو متغيّر اللّون من الغضب، وكان يجيئه رجل من العامّة، فإذا ركب دعا له وجاء بأشياء يشيع بها عليه، فكان عليه السلام يكره ذلك.

فلمّا كان ذلك اليوم زاد الرجل في الكلام وألحّ فسار حتّى انتهى إلى مفرق الطريقين، وضاق على الرجل أحدهما من الدوابّ فعدل إلى طريق يخرج منه ويلقاه فيه، فدعا عليه السلام ببعض خدمه وقال له: امض فكفّن هذا فتبعه الخادم.

ابوهاشم گفته: صبح که شد ترک‌ها به مهتدی حمله کرده، او را به قتل رسانیدند و معتمد جای او بر تخت حکومت نشست و خداوند هم ما را از دسیسه مهتدی به سلامت داشت.

۴ / ۱۷۴ ـ ابو الحسن موسوی خیبری گفته است: پدرم بسیاری از شب‌ها در سامرا با امام حسن عسکری عليه السلام بود. یک روز که به محضر امام عليه السلام رسید مرکبی برای ایشان آورده شد تا سوار شود و به خانه سلطان وقت برود. رنگ امام از شدت غضب تغییر کرده بود. مردی از عامه [برای بردن حضرت] به خدمت ایشان می‌رسید، وقتی که حضرت سوار می‌شدند او هم سوار شده با نکوهش و بی‌ادبی، حضرت را آزار می‌داد و امام عليه السلام هم از این عمل ناراحت می‌شدند. در آن روز مرد عامی [سنّی] نسبت به حضرت بیشتر بی‌ادبی کرده و در کلام، سخنان زشت‌تری به زبان راند، تا این‌که به یک دو راهی رسیدند. به دلیل تنگی راه و این‌که چهارپایان فراوانی عبور می‌کردند امکان تردّد برای هر دو نفر میسر نشد، بنابراین از جاده خارج شد [تا از طریق میانبر] به امام برسد. در همین حین امام عليه السلام یکی از خدمه خود را صدا زده و فرمودند: برو این مرد را کفن کن، خادم هم امر امام را اطاعت کرد.

فلمّا انتهى عليه السلام إلى السوق ونحن معه، خرج الرجل من الدرب ليعارضه، وكان في الموضع بغل واقف، فضربه البغل فقتله، ووقف الغلام فكفّنه كما أمره، وسار عليه السلام وسرنا معه.

١٧٥ ـ وروى سعد بن عبد الله، عن داود بن قاسم الجعفري قال: كنت عند أبي محمّد عليه السلام فقال:

إِذا قامَ الْقائِمُ يَهْدِمُ الْمِنارَ وَالْمَقاصِيرَ الَّتِي فِي الْمَساجِدِ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لِأَيِّ مَعْنىً هٰذا؟ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ فَقالَ:

مَعْنىٰ هٰذا أَنَّها مُحْدَثَةٌ مُبْتَدِعَةٌ لَمْ يَبْنِها نَبِيٌّ ولا حُجَّةٌ.

١٧٦ ـ وبهذا الإسناد، عن أبي هاشم الجعفري قال: سمعت أبامحمّد عليه السلام يقول:

مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِي لا تُغْفَرُ، قَوْلَ الرَّجُلِ: لَيْتَنِي لا أُؤاخَذُ إِلّا بِهٰذا.

زمانی که امام عليه السلام به بازار رسیدند و ما هم همراه حضرت بودیم مرد وارد بر جاده شد تا با حضرت برخورد کرده و امام را با دشنام و بی‌ادبی آزار دهد. همان جایی که او وارد جاده شد قاطری ایستاده بود و با یک ضربه لگد او را کشت، و غلام امام هم همان‌گونه که حضرت امر فرموده بودند ماند و او را کفن کرد و حضرت راه را ادامه دادند، ما هم پشت سر امام رفتیم.

۵ / ۱۷۵ ـ داوود بن قاسم جعفری گفته: من در محضر امام حسن عسکری عليه السلام بودم، حضرت فرمودند: وقتی که قائم عليه السلام قیام کند به خراب نمودن مناره‌ها و قصرهایی که در مساجد ساخته شده است امر می‌فرماید.

من با خودم گفتم: حضرت برای چه به خراب کردن این‌ها امر می‌فرماید؟

حضرت [که می‌دانست در قلب من چه می‌گذرد] رو به من کرده و فرمودند: خراب کردن آن‌ها برای این است‌که احداثشان بدعت است، چون نه پیامبر آن‌ها را ساخته است و نه امام.

۶ / ۱۷۶ ـ ابوهاشم جعفری می‌گوید: از امام حسن عسکری عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: از جمله گناهانی که بخشیده نمی‌شود، این است که انسان بگوید: ای کاش مواخذه و مجازات نمی‌شدم مگر به خاطر همین یک گناه!

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: إِنَّ هٰذا لَهُوَ الدَّقِيقُ، يَنْبَغِي لِلرَّجُلِ أَنْ يَتَفَقَّدَ مِنْ أَمْرِهِ وَمِنْ نَفْسِهِ كُلَّ شَيْءٍ، فَأَقْبَلَ عَلَيَّ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام فَقالَ:

يا أَباهاشِم صَدَقْتَ فَالْزِمْ مٰا حَدَّثْتَ بِهِ نَفْسَكَ فَإِنَّ الإِشراكَ فِي النّٰاسِ أَخْفىٰ مِنْ دَبِيبِ الذَّرِّ عَلَى الصَّفا فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْماءِ وَمِنْ دَبِيبِ الذَّرِّ عَلَى الْمَسْحِ الأَسْوَدِ.

۱۷۷ ـ سعد بن عبد الله، عن أحمد بن الحسين بن عمر بن يزيد قال: أخبرني أبوالهيثم بن سيّابة أنّه كتب إليه ـ لمّا أمر المعتزّ بدفعه إلى سعيد الحاجب عند مضيّه إلى الكوفة وأن يحدث فيه ما يحدث به النّاس بقصر ابن هبيرة ـ جعلني الله فداك بلغنا خبر قد أقلقنا وأبلغ منّا.

فَكَتَبَ عليه السلام إِلَيْهِ: بَعْدَ ثالِثٍ يَأْتِيكُمُ الْفَرَجُ. فخلع المعتزّ اليوم الثالث.

با خودم گفتم: اين مسأله خيلى دقيقى است، و شايسته است كه انسان در امر درونى خودش و در هر مسألهاى مراقب بوده و نفسش را تفتيش كند، در همين حال امام عليه السلام متوجّه من شده و فرمودند: اى ابا هاشم! درست فكر كردى، مواظب هر حادثه و عملى باش، چرا كه شرك ورزيدن در ميان مردم، از راه رفتن مورچه روى سنگ صاف در شب تار، و يا روى فرش سياه مخفىتر است.

۷ / ۱۷۷ ـ احمد بن حسين بن عمر بن يزيد گفته: آنگاه كه معتزّ[1] دستور داده بود: زمانى كه حسن عسگرى را از كوفه عبور مىدهند به دست سعيد حاجب بسپارند تا حضرت را به گونهاى به قصر ابن هبيره ببرند كه مردم براى يكديگر تعريف كنند. ابو هيثم بن سيّابه به امام نامه نوشت: خداوند مرا فداى شما كند، خبرى به ما رسيده كه موجب ناراحتى و شگفت ما شده است.

حضرت در جواب نوشتند: سه روز ديگر راحتى و خلاصى براى شما مىآيد.

و سه روز ديگر معتزّ از خلافت خلع شد.

---

۱. معتز از خلفاى ظالم وستمگر عباسى است كه از سال ۲۵۲ تا ۲۵۵هق حكومت كرده وهم عصر امام حسن عسكرى عليه السلام بود.

۱۷۸ ـ أخبرني جماعة، عن أبي المفضّل الشيباني، عن أبي الحسين محمّد بن بحر بن سهل الشيباني الرهني قال: قال بشر بن سليمان النخّاس ـ وهو من ولد أبي أيّوب الأنصاري أحد موالي أبي الحسن وأبي محمّد عليهما السلام وجارهما بسرّ من رأى ـ أتاني كافور الخادم فقال: مولانا أبوالحسن عليّ بن محمّد العسكري عليه السلام يدعوك إليه فأتيته فلمّا جلست بين يديه قال لي:

يا بشر! إنَّكَ مِنْ وُلْدِ الأَنْصارِ وَهٰذِهِ الْمُوالاةُ لَمْ تَزَلْ فِيكُمْ يَرِثُها خَلَفٌ عَنْ سَلَفٍ، وَأَنْتُمْ ثِقاتُنا أَهْلَ الْبَيْتِ، وَإِنِّي مُزَكِّيكَ وَمُشَرِّفُكَ بِفَضِيلَةٍ تَسْبِقُ بِهَا الشِّيعَةَ فِي المُوالاةِ (بِها) بِسِرٍّ أَطَّلِعُكَ عَلَيْهِ وأُنْفِذُكَ فِي ابْتِياعِ أَمَةٍ.

فَكَتَبَ كِتاباً لَطِيفاً بِخَطٍّ رُومِيٍّ وَلُغَةٍ رُومِيَّةٍ وَطَبَعَ عَلَيْهِ خاتَمَهُ وَأَخْرَجَ شَقِيقَةً صَفْرآءَ فِيها مِائَتانِ وَعِشْرُونَ دِيناراً فَقالَ: خُذْها وَتَوَجَّهْ بِها إِلىٰ بَغْدادَ وَأَحْضِرْ مَعْبَرَ الْفُراتِ ضَحْوَةً يَوْم

---

۸ / ۱۷۸ ـ بشربن سليمان نخّاس[1] كه از اولاد ابوايوب انصارى و از اصحاب امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما السلام بود، در سرمن رأى [سامرا] همسايه اين دو امام همام بود گفته است: روزى كافور خادم نزد من آمد وگفت: مولاى ما ابوالحسن على بن محمّد عسكرى [امام هادى] عليه السلام با شما كار دارد. من هم محضر حضرت رسيدم، وقتى در مقابل ايشان نشستم، حضرت به من فرمودند:

اى بشر! تو از اولاد انصار هستى و علاقه و محبّت نسبت به ما هميشه و نسل به نسل در ميان شما بوده است، شما مورد اعتماد ما اهل بيت هستيد، اكنون من به تو فضيلت و شرافتى مى‌دهم كه تاكنون احدى از شيعه در آن به تو سبقت نگرفته است و تو را به رازى مطلع كرده و براى خريد كنيزى مى‌فرستم.

بعد حضرت نامه‌اى را در نهايت لطافت و زيبايى و با خط رومى نوشتند و آن را مهر كردند و هميان زردى را بيرون آوردند كه دويست و بيست دينار در آن بود و فرمودند:

---

۱. نخّاس: يعنى دلال. به كسى گفته مى‌شود كه به كار واسطه‌گرى خريد وفروش اشتغال دارد.

كَذا، فَإِذا وَصَلْتَ إِلىٰ جانِبِكَ زَوارِيقُ السَّبايا وَتَرىٰ الْجَوارِي فِيها سَتَجِدُ طَوائِفَ الْمُبتاعِينَ مِنْ وُكَلاءِ قَوّادِ بَنِي الْعَبّاسِ وَشِرْذِمَةٌ مِنْ فُتيانِ الْعَرَبِ، فَإِذا رَأَيْتَ ذٰلِكَ فَأَشْرِفْ مِنَ الْبُعْدِ عَلَى الْمُسَمّىٰ عُمَرُ بْنُ يَزِيدِ النُّخاسُ عامَّةَ نِهارِكَ إِلىٰ أَنْ تَبْرُزَ لِلْمُبتاعِينَ جارِيَةٌ صِفَتها كَذا وَكَذا، لابِسَةً حَرِيرَيْنِ صَفِيقَيْنِ تَمْتَنِعُ مِنَ الْعَرْضِ وَلَمْسِ الْمُعْتَرِضِ وَالإِنْقِيادِ لِمَنْ يُحاوِلُ لَمْسَها وَتَسْمَعُ صَرْخَةً رُومِيَّةً مِنْ وَراءِ سَتْرٍ رَقِيقٍ فَاعْلَمْ أَنَّها تَقُولُ وَا هَتْكَ سِتراهُ.

فَيَقُولُ بَعْضُ الْمُبْتاعِينَ: عَلىٰ ثَلاثُمِائَةَ دِينارٍ فَقَدْ زادَنِي الْعِفافُ فِيها رَغْبَةً.

فَتَقُولُ لَهُ بِالْعَرَبِيَّةِ: لَوْ بَرَزْتَ فِي زِيِّ سُلَيمانِ بْنِ داوُدَ وَعَلىٰ شِبْهِ مُلْكِهِ ما بَدَتْ لِي فِيكَ رَغْبَةً فَاشْفِقْ عَلىٰ مالِكَ.

این را بگیر و برو بغداد و صبح فلان روز به محل پهلوگیری قایق‌های فرات حاضر شو و زمانی که لنج‌های حامل اسرا به نزدیک تو رسیدند، کنیزانی را در میان آن‌ها می‌بینی و همچنین گروه‌هایی از خریداران را می‌یابی که اکثر آن‌ها از نمایندگان و وکلای بنی‌عباس هستند و تعداد کمی هم از جوانان عرب آنجا حاضر می‌شوند. وقتی که این صحنه را دیدی تمام روز را از دور مراقب [آمدن] شخصی به نام عمر بن یزید نخاس باش تا این‌که او کنیزی را با فلان اوصاف به مشتری‌ها نشان می‌دهد، دو لباس حریر پوشیده، از دیدن و دست زدن مشتری‌ها به او جلوگیری می‌کند و اجازه نمی‌دهد که کسی او را لمس کند. می‌شنوی که او پشت ستر و حجاب نازکی که دارد با صدای بلند و به زبان رومی ناله و فریاد می‌کند، بدان که او می‌گوید: وای از هتک آبروی من.

یکی از خریداران می‌گوید: پاکدامنی او رغبت مرا در خریدن او زیاد کرد، من سیصد دینار می‌دهم.

جاریه با لغت عربی به خریدار می‌گوید: اگر تو زر و زیور زندگی سلیمان بن داوود را داشته باشی و یا ملکی شبیه به او داشته باشی، من هیچ رغبتی به تو ندارم، بنابراین دلت برای مالت بسوزد [که با خریدن من مالت را تلف کرده‌ای].

فَيَقُولُ النُّخّاسُ: فَمَا الحِيلَةُ وَلا بُدَّ مِنْ بَيْعِكَ؟

فَتَقُولُ الجارِيَةُ: وَمَا الْعَجَلَةُ وَلا بُدَّ مِنْ اختِيارِ مُبْتاعٍ يَسْكُنُ قَلْبِي إِلَيْهِ وَإِلىٰ وَفائِهِ وَأَمانَتِهِ.

فَعِنْدَ ذٰلِكَ قُمْ إِلىٰ عُمَر بْنِ يَزِيدِ النُّخاسِ وَقُلْ لَهُ: إِنَّ مَعَكَ كِتاباً مُلْصَقاً لِبَعْضِ الأَشرافِ كَتَبَهُ بِلُغَةٍ رُومِيَّةٍ وَخَطٍّ رُومِيٍّ وَوَصَفَ فِيهِ كَرَمَهُ وَوَفاءَهُ وَنبلَهُ وَسَخاءَهُ، فَناوِلْها لِتَتأمَّلَ مِنْهُ أَخْلاقَ صاحِبِهِ، فَإِنْ مالَتْ إِلَيْهِ وَرَضِيَتْهُ فَأَنَا وَكِيلُهُ فِي ابْتِياعِها مِنْكَ.

قالَ بشرُ بْنُ سُلَيْمانَ: فَامْتَثَلْتُ جَمِيعَ ما حَدَّهُ لِي مَوْلايَ أَبُوالْحَسَنِ عليه السلام فِي أَمْرِ الْجارِيَةِ.

فَلَمّا نَظَرَتْ فِي الْكِتابِ بَكَتْ بُكاءً شَدِيداً وَقالَتْ لِعُمَرَ بْنِ يَزِيدَ:

بِعْنِي مِنْ صاحِبِ هٰذَا الْكِتابِ وَحَلَفَتْ بِالْمُحَرِّجَة وَالْمُغَلَّظَةِ إِنَّهُ مَتىٰ امْتَنَعَ مِنْ بَيْعِها مِنْهُ قَتَلَتْ نَفْسَها، فَما زِلْتُ أُشاحَّهُ فِي ثَمَنِها حَتّى اسْتَقَرَّ الْأَمْرُ فِيهِ عَلىٰ مِقْدارِ ما كانَ أَصْحَبَنِيهِ

نخّاس به کنیز می‌گوید: پس چاره چیست، چون ناچارم که تو را بفروشم؟

جاریه در جواب می‌گوید: این چه عجله‌ای است که دارید [عجله نکنید] من خریداری را انتخاب می‌کنم که قلبم به او و وفاداری و امانت‌داری‌اش آرامش بگیرد.

همین موقع تو بلند شو و نزد عمر بن یزید نخاس رفته و به او بگو که همراهت کتاب و نامه‌ای است که یکی از اشراف و بزرگان به زبان رومی نوشته و در آن نامه اوصاف خودش را متذکر شده و کرم و وفا و بزرگواری و سخای خود را بیان داشته است. این نامه را به آن کنیز بده تا از طریق این نامه در اخلاق صاحب آن تأمل و دقت کند، اگر به صاحب نامه میل پیدا کرد و به او راضی شد، من در خرید این کنیز وکیل صاحب نامه هستم.

بشر بن سلیمان می‌گوید: آنچه که مولای بزرگوارم ابوالحسن علیه السلام فرموده بودند، اطاعت کرده و انجام دادم. پس تا چشم کنیز به نامه افتاد شدیداً گریه کرد و گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش. و قسم شدید یاد کرد که اگر او را به صاحب نامه نفروشد خود را خواهد کشت. در مورد قیمت کنیز آن‌قدر مذاکره کردیم تا این‌که قیمت به همان مقدار که مولای من امام هادی علیه السلام به من داده بودند رسید و مورد توافق

مَوْلايَ عليه السلام مِنَ الدَّنانِيرَ فَاسْتَوفاهُ (مِنّي) وَتَسَلَّمْتُ الجارِيَةَ ضاحِكَةً مُسْتَبْشِرَةً، وَانْصَرَفْتُ بِـها إِلَى الْحَجِيرَةِ الَّتِي كُنْتُ آوِي إِلَيْها بِبَغْدادَ، فما أخذها القرار حتّى أخرجت كتاب مولانا عليه السلام من جيبها وهي تلثمه وتطبّقه على جفنها وتضعه على خدّها وتمسحه على بدنها.

فقلت تعجّباً منها: تلثمين كتاباً لا تعرفين صاحبه؟

فقالت: أيّها العاجز الضّعيف المعرفة بمحلّ أولاد الأنبياء أعرني سمعك وفرّغ لي قلبك، أنا ملكية بنت يشوعا بن قيصر ملك الروم، وأمّي من ولد الحـواريّـين تـنسب إلى وصـي المسيح شمعون، أنبّئك بالعجب:

إنّ جدّي قيصر أراد أن يزوّجني من ابن أخيه وأنا من بنات ثلاث عشرة سنة، فجمع في قصره من نسل الحواريّين من القسّيسين والرهبان ثلاثمائة رجل، ومن ذوي الأخطار منهم

قرار گرفت؛ یعنی دویست و بیست دینار. تمام دینارها را دادم و کنیز را گرفتم، درحالی که بسیار خوشحال و خندان بود. او را به حجرهٔ کوچکی که در بغداد در آن سکونت‌داشتم بردم. کنیز آرام و قرار نداشت و هنوز کاملاً در حجره قرار نگرفته بود که نامه امام را از جیبش در آورده و مدام می‌بوسید و به چشم و صورت و بدنش می‌مالید [و وجودش را به نامه امام متبرک می‌کرد].

با تعجب به او گفتم: نامه‌ای را می‌بوسی که صاحب آن را نمی‌شناسی؟

به من گفت: ای عاجزی که به مقام و منزلت اولاد انبیا معرفتت کم است، گوشَت را به من بسپار و قلبت را برای [کلام] من فارغ و خالی کن. من ملکیه [ملیکه]، دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه روم هستم، مادرم از نسل حواریین و منتسب به شمعون، وصی حضرت مسیح عليه السلام است، اینک خبر عجیبی به تو می‌دهم:

جدم قیصر می‌خواست مرا به عقد ازدواج برادر زاده‌اش در بیاورد و من سیزده سال داشتم. بنابراین سیصد نفر از کشیش‌ها و رهبانان و هفتصد نفر از شخصیت‌های مهم

سبعمائة رجل، وجمع من أمراء الأجناد وقوّاد العسكر ونقباء الجيوش وملوك العشائر أربعة آلاف، وأبرز من بهيّ ملكه عرشاً مصنوعاً من أصناف الجوهر (إلى صحن القصر) ورفعه فوق أربعين مرقاة، فلمّا صعد ابن أخيه وأحدقت الصلب وقامت الأساقفة عكّفاً ونشرت أسفار الإنجيل، تسافلت الصلب من الأعلى فلصقت بالأرض وتقوّضت أعمدة العرش، فانهارت إلى القرار، وخرّ الصاعد من العرش مغشيّاً عليه، فتغيّرت ألوان الأساقفة وارتعدت فرائصهم، فقال كبيرهم (لجدّي):

أيّها الملك أعفنا من ملاقاة هذه النحوس الدالّة على زوال دولة هذا الدّين المسيحي والمذهب الملكاني، فتطيّر جدّي من ذلك تطيّراً شديداً وقال للأساقفة:

أقيموا هذه الأعمدة وارفعوا الصلبان وأحضروا أخا هذا المدبّر العاثر المنكوس جدّه لأزوّجه هذه الصبيّة، فيدفع نحوسه عنكم بسعوده، فلمّا فعلوا ذلك حدث على الثاني (مثل)

و اشراف و چهارهزار نفر از امرا و فرماندهان لشکری و بزرگان ارتش و سران قبایل مختلف را در قصرش جمع کرد و تختی که از انواع جواهر ساخته شده بود.به صحن قصر آورد و بالای چهل پایه قرار دادند. وقتی که برادرزاده‌اش روی این تخت قرار گرفت و صلیب را بر فراز آن نصب کرد، اسقف‌ها با تواضع تمام در برابرش ایستاده و انجیل‌ها را باز کردند که یکدفعه صلیب از بالا به پایین افتاد و به زمین خورد و پایه‌های تخت شکست و تخت به زمین افتاد و برادر زاده قیصر بی‌هوش روی زمین افتاد. در اثر این واقعه رنگ اسقف‌های حاضر در جلسه پرید و بدنشان شروع به لرزیدن کرد. بزرگشان به جدم گفت:ای پادشاه! ما را از دیدن و ملاقات این نحسی‌که بر از بین رفتن دولت، و دین نصرانی و مذهب ملکانی دلالت می‌کند، مرخص بفرمایید. پس جدم این واقعه و کلمات بزرگ اسقف‌ها را به فال بد گرفته و به اسقف‌ها گفت: پایه‌های تخت را برپا کنید، صلیب‌ها را نصب کنید و برادر این بدبخت [برادرزاده‌اش] را بیاورید تا این دختر را به عقد او در بیاورم و این نحوست را به سعادت مبدل کنم.

ما حدث على الأوّل وتفرّق النّاس وقام جدّي قيصر مغتمّاً فدخل منزل النساء وأرخيت السّتور وأريت في تلك اللّيلة كأنّ المسيح وشمعون وعدّة من الحواريّين قد اجتمعوا في قصر جدّي ونصبوا فيه منبراً من نور يباري السّماء علوّاً وارتفاعاً في الموضع الّذي كان نصب جدّي فيه عرشه، ودخل عليهم محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله وختنه ووصيّه علیه‌السلام وعدّة من أبنائه علیهم‌السلام.

فتقدّم المسيح إليه فاعتنقه فيقول له محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله: يا روح الله إنّي جئتك خاطباً من وصيّك شمعون فتاته مليكة لابني هذا ـ وأومأ بيده إلى أبي محمّد علیه‌السلام ـ ابن صاحب هذا الكتاب فنظر المسيح إلى شمعون وقال (له): قد أتاك الشرف، فصل رحمك رحم آل محمّد علیهم‌السلام قال: قد فعلت.

وقتی این کار را انجام دادند و برادر او را آوردند و همه کارها انجام شد، همان حادثه قبلی دوباره اتفاق افتاد و صلیب و تخت افتادند. مردم از ترس متفرق شدند و جدم قیصر با ناراحتی شدید وارد منزل زن‌ها [حرمسرا] شد و پرده‌ها را انداخت.

شب همان روز من در خواب، گویی حضرت عیسی مسیح و شمعون و تعدادی از حواریین را در قصر جدم دیدم که آنجا جمع شده بودند و منبری از نور در محلی که پدرم تخت را گذاشته بود، نصب شده بود که به بلندای آسمان بود.

[در همین زمان] حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به همراه داماد وجانشینش علی علیه‌السلام و تعدادی از فرزندانش علیهم‌السلام به قصر وارد شدند و حضرت مسیح علیه‌السلام جلو رفته و با پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله معانقه و دیده بوسی کرد. بعد حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب به عیسی مسیح علیه‌السلام فرمودند: ای روح الله! آمده‌ام تا از دختر وصیّ‌ات، شمعون ملیکا را برای پسرم خواستگاری کنم. و با دست مبارک به امام حسن عسکری علیه‌السلام پسر صاحب همین نامه اشاره کرد.

حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام به شمعون نگاه کرده و فرمود: شرافت و عزّت به تو رو آورده است، پس رحم خود را به رحم آل محمّد وصل کن.

شمعون گفت: انجام دادم.

فصعد ذلك المنبر فخطب محمّد صلی الله علیه و آله وزوّجني من ابنه، وشهد المسيح علیه السلام وشهد أبناء محمّد علیهم السلام والحواريّون.

فلمّا استيقظت أشفقت أن أقصّ هذه الرؤيا على أبي وجدّي مخافة القتل فكنت أسرّها ولا أبديها لهم، وضرب صدري بمحبّة أبي محمّد علیه السلام حتّى امتنعت من الطعام والشراب فضعفت نفسي ودقّ شخصي، ومرضت مرضاً شديداً، فما بقي في مدائن الرّوم طبيب إلّا أحضره جدّي وسأله، عن دوائي فلمّا برح به اليأس قال:

يا قرّة عيني وهل يخطر ببالك شهوة فأزوّدكها في هذه الدنيا، فقلت: يا جدّي أرى أبواب الفرج عليّ مغلقة فلو كشفت العذاب عمّن في سجنك من أسارى المسلمين، وفككت عنهم الأغلال، وتصدّقت عليهم ومنيّتهم الخلاص رجوت أن يهب (لي) المسيح وأمّه عافية.

آنگاه حضرت محمّد صلی الله علیه و آله بالای منبر رفته و خطبه خواند و مرا به عقد ازدواج فرزندش در آورد، و مسیح علیه السلام و فرزندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حواریون، شاهد عقد ازدواج بودند.

وقتی که از خواب بیدار شدم، ترسیدم خوابم را برای کسی تعریف کنم که مبادا پدر یا برادرم مرابه قتل برسانند، بنابراین سرّم را پنهان کرده و افشا نکردم. در عین حال سینه‌ام مالامال از محبت ابی‌محمّد عسکری علیه السلام بود. تا جایی که از خوردن و آشامیدن افتاده و ناتوان شدم، جسمم لاغر و ضعیف شد و شدیداً مریض شدم. جدّم در تمام شهرهای روم هر طبیب و پزشکی بود را حاضر کرد و از مداوای من سؤال کرد. زمانی که دیگر از بهبودی من مأیوس شد، به من گفت: ای نور دیده! آیا در قلبت میل به چیزی در این دنیا داری تا برای تو مهیا کنم؟

گفتم: درهای فرج بهبودی به روی من بسته شده، اگر شکنجه را از اسیران مسلمانی که در زندان تو هستند برداری و غل و زنجیر اسارت را از آن‌ها بازکنی و به آن‌ها صدقه داده و منت بگذاری و آزادشان کنی امیدوارم که مسیح و مادر بزرگوارش مرا شفا دهند.

فلمّا فعل ذلك تجلّدت في إظهار الصحّة من بدني قليلاً وتناولت يسيراً من الطعام، فسرّ بذلك وأقبل على إكرام الأسارى وإعزازهم، فأريت [أيضاً] بعد أربع عشرة ليلة كأنّ سيّدة نساء العالمين فاطمةعليها السلام قد زارتني ومعها مريم ابنة عمران وألف من وصائف الجنان فتقول لي مريم: هذه سيّدة نساء العالمين أمّ زوجك أبي محمّدعليه السلام فأتعلّق بها وأبكي وأشكو إليها امتناع أبي محمّدعليه السلام من زيارتي.

فقالت سيّدة النساءعليها السلام: إنّ ابني أبامحمّد لا يزورك، وأنت مشركة بالله على مذهب النصارى، وهذه أختي مريم بنت عمران تبرأ إلى الله تعالى من دينك، فإن ملت إلى رضى الله ورضى المسيح ومريمعليهما السلام وزيارة أبي محمّد إيّاك فقولي أشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ أبي

وقتی که جدم این کار راکرد، من هم در اظهار صحّت و تندرستی جدیت کردم و مقدار کمی غذا خوردم. جدم [با دیدن این وضعیت] خوشحال شد و به اسرای مسلمین احترام و اکرام کرد.

چهارده شب بعد، گویا در خواب سیّده زنان دو عالم حضرت فاطمه زهراعليها السلام را دیدم که به دیدار من آمد و حضرت مریم دختر عمران و هزار حوریه از بهشت در محضر فاطمهعليها السلام بودند.

حضرت مریمعليها السلام به من گفت: ایشان بزرگ و سیّده زنان دو عالم [از اولین تا آخرین] هستند و مادر همسر تو ابی محمّدعليه السلام است. من خودم را به دامان حضرت انداختم و گریه‌کنان از نیامدن ابی‌محمّد شکایت کردم.

پس سیّده نساءعليها السلام به من فرمودند: پسرم ابا محمّد تو را دیدار نمی‌کند، چون تو بر مذهب نصارا و مشرک هستی و این خواهر من مریم بنت عمران است که از دین تو به خدای متعال بیزاری می‌جوید. بنابراین اگر مایل به کسب رضایت خدا و رضایت مسیح و مریمعليهما السلام هستی و همچنین مایل [و مشتاق] به زیارت ابی محمّد هستی، پس بگو: اشهد ان لا اله إلّاالله و انّ ابی محمداً رسول الله [شهادت به توحید و نبوت]. وقتی که

محمّداً رسول الله، فلمّا تكلّمت بهذه الكلمة ضمّتني إلى صدرها سيّدة نساء العالمين عليها السلام وطيّبت نفسي وقالت: الآن توقّعي زيارة أبي محمّد فإنّي منفذته إليك فانتبهت وأنا أنول وأتوقّع لقاء أبي محمّد عليه السلام.

فلمّا كان في اللّيلة القابلة رأيت أبامحمّد عليه السلام وكأنّي أقول له: جفوتني يا حبيبي بعد أن أتلفت نفسي معالجة حبّك.

فقال: ما كان تأخّري عنك إلّا لشركك، فقد أسلمت وأنا زائرك في كلّ ليلة إلى أن يجمع الله تعالى شملنا في العيان. فما قطع عنّي زيارته بعد ذلك الى هذه الغاية.

قال بشر: فقلت لها: وكيف وقعت في الأسارى؟ فقالت: أخبرني أبومحمّد عليه السلام ليلة من اللّيالي أنّ جدّك سيسيّر جيشاً إلى قتال المسلمين يوم كذا وكذا، ثمّ يتبعهم، فعليك باللّحاق

من این کلمات را گفتم، سیده زنان عالمین مرا به سینه خود چسباند و جانم را پاک و طاهر کرده و فرمودند: الآن منتظر زیارت ابی محمّد باش، من او را نزد تو می‌فرستم.

پس وقتی که از خواب بیدار شدم، با خودم گفتم: منتظر دیدار ابی محمّد عليه السلام می‌مانم. وقتی که شب بعد رسید، ابا محمّد عليه السلام را در خواب دیدم و گویا به او عرض می‌کردم: حبیب من! به من ستم کردید با آن که جان من از شدت محبت شما تلف شد.

حضرت فرمودند: تأخیر من در آمدن نزد تو، فقط به خاطر شرک تو بود، حالا که مسلمان شده‌اید، هر شب به دیدار شما می‌آیم تا این‌که خداوند تبارک و تعالی جدایی ما را در عیان به جمع تبدیل کند.

از آن روز تاکنون دیدار و زیارت ایشان قطع نشده است.

بشر گفته که به او گفتم: چگونه بین اسرا قرار گرفتی؟

گفت: یکی از شب‌ها ابا محمّد عليه السلام به من خبر داد که به زودی در فلان روز جدّ تو لشکری برای جنگ با مسلمانان می‌فرستد و خودش هم پشت سر آن‌ها حرکت می‌کند،

بهم متنكّرة في زيّ الخدم مع عدّة من الوصائف من طريق كذا، ففعلت ذلك فوقعت علينا طلائع المسلمين حتّى كان من أمري ما رأيت وشاهدت، وما شعر بأنّي ابنة ملك الروم إلى هذه الغاية أحد سواك، وذلك باطّلاعي إيّاك عليه، ولقد سألني الشيخ الّذي وقعت إليه في سهم الغنيمة عن اسمي فأنكرته وقلت نرجس، فقال: اسم الجواري.

قلت: العجب أنّك روميّة ولسانك عربيّ؟ قالت: نعم من ولوع جدّي وحمله إيّاي على تعلّم الآداب أن أوعز إليّ امرأة ترجمانة لي في الاختلاف إليّ وكانت تقصدني صباحاً ومساء وتفيدني العربيّة حتّى استمرّ لساني عليها واستقام.

قال بشر: فلمّا انكفأت بها إلى سرّ من رأى دخلت على مولاي أبي‌الحسن عليه السلام فقال:

و تو می‌بایست وضع ظاهر خود را تغییر داده و در هیبت و شمایل کنیزان با عدّه‌ای از کنیزان از فلان راه به آن‌ها ملحق شوی. من هم همین کار را کردم، ناگهان با طلایع و پیش قراولان سپاه اسلام برخورد کردیم، به اسارت آن‌ها درآمدیم و کارم به اینجا کشیده شد که می‌بینی و شاهدی و کسی هم نفهمید که من دختر پادشاه روم هستم، بجز تو که خودم را معرفی کردم. حتی پیرمردی که به عنوان غنیمت به او رسیدم، نام مرا پرسید و من اسمم را انکار کردم و گفتم: [نامم] نرجس است.

پیرمرد گفت: اسم او اسم کنیزان است.

[بشر می‌گوید:] گفتم: عجیب است که تو رومی هستی و به زبان عربی تکلّم می‌کنی؟

گفت: بله، جدّ من ولع و اشتیاق فراوانی به تعلّم و آموزش آداب داشت و زنی را که در زبان‌ها و ترجمه آن‌ها مهارت داشت و عربی را می‌دانست، مأمور به آموزش من کرد که صبح و شب نزد من می‌آمد و زبان عربی را به من آموزش می‌داد، تا در اثر تمرین زیاد زبانم به عربی خو گرفت و روان شد.

بشر می‌گوید: وقتی او را به سرّ من رأی [سامرا] رساندم و محضر مبارک امام

كيف أراك الله عزّ الإسلام وذلّ النصرانيّة وشرف محمّد وأهل بيته عليهم السلام؟ قالت: كيف أصف لك يا ابن رسول الله ما أنت أعلم به منّي؟ قال: فإنّي أحببت أن أكرمك فما أحبّ إليك، عشرة آلاف دينار أم بشرى لك بشرف الأبد؟ قالت: بشرى بولد لي قال لها:

أبشري بولد يملك الدنيا شرقاً وغرباً ويملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً، قالت ممّن؟ قال: ممّن خطبك رسول الله صلى الله عليه وآله له ليلة كذا في شهر كذا من سنة كذا بالرومية (قالت من المسيح ووصيّه؟)قال لها: ممّن زوّجك المسيح عليه السلام ووصيّه؟ قالت: من

علی النقی عليه السلام شرفیاب شدیم، حضرت به او فرمودند: عزت اسلام و ذلّت نصرانیت و شرف و بزرگی محمّد و اهل بیتش عليهم السلام را چگونه دیدی؟

عرض کرد: چگونه امری را که از من بهتر می‌دانید برای شما توصیف کنم؟

حضرت فرمودند: می‌خواهم به تو اکرام کنم؛ ده هزار دینار دوست داشتنی‌تر است برای تو یا این‌که تو را به شرافت ابدی بشارت بدهم؟

عرض کرد: به من بشارت فرزندم را بدهید.

حضرت به او فرمودند: تو را به فرزندی بشارت می‌دهم که مالک و فرمانروای همه شرق و غرب دنیا خواهد بود و زمین را همچنان که پر از ظلم و جور شده، مملو از عدل و داد می‌کند.

عرض کرد: از چه کسی؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه وآله تو را در فلان شب و فلان ماه و فلان سال در کشور روم از چه کسی خواستگاری فرمود؟

عرض کرد: از مسیح و وصیش شمعون.

حضرت فرمودند: مسیح و وصی او تو را به عقد ازدواج چه کسی در آوردند؟

عرض کرد: پسر شما ابا محمّد عليه السلام.

ابنك أبي محمّد؟ فقال: هل تعرفينه؟ قالت: وهل خلت ليلة لم يرني فيها منذ الليلة الّتي أسلمت على يد سيّدة النساء، قال: فقال مولانا:

يا كافور أدع أختي حكيمة، فلمّا دخلت قال لها: ها هيه فاعتنقتها طويلاً وسرّت بها كثيراً، فقال لها أبوالحسن: يا بنت رسول الله خذيها إلى منزلك وعلّميها الفرائض والسنن فإنّها زوجة أبي محمّد وأمّ القائم.

۱۷۹ ـ وأخبرنا جماعة، عن أبي‌محمّد هارون بن موسى التلعكبري قال: كنت في دهليز أبي عليّ محمّد بن همام على دكّة إذ مرّ بنا شيخ كبير عليه درّاعة، فسلّم على أبي عليّ بن همام فردّ ومضى.

فقال لي: أتدري من هو هذا؟ فقلت: لا.

حضرت فرمودند: آیا او را می‌شناسی؟

عرض کرد: از زمانی که به دست مبارک سیده نساء به شرف اسلام مشرّف شده‌ام، هر شب به دیدار من آمده است.

بشر می‌گوید: حضرت امام هادی فرمودند: ای کافور! خواهرم حکیمه را نزد من بیاور. وقتی که حکیمه وارد شد، امام فرمودند: این همان است، پس حکیمه با خوشحالی و سرور زیاد مدتی نرجس را به آغوش کشید. حضرت ابوالحسن خطاب به حلیمه فرمودند: ای دختر رسول خدا او را به خانه‌ات ببر، واجبات و مستحبات و سنن دین را به او آموزش بده، که این زن همسر ابی محمّد و مادر قائم است.

۹ / ۱۷۹ ـ ابی محمّد هارون بن موسی تلعکبری گفته است: در دهلیز منزل ابی‌علی محمّد بن همام روی سکویی نشسته بودم که پیرمرد بزرگی که شنلی روی دوشش بود از مقابل ما عبور کرد. به ابی علی بن همام سلام کرد، او هم جواب سلامش را داد و گذشت. ابی علی به من گفت: می‌دانی او چه کسی است؟ گفتم: نه.

فقال: هذا شاكريّ لسيّدنا أبي محمّد عليه السلام، أفتشتهي أن تسمع من أحاديثه شيئاً؟ قلت: نعم فقال لي: معك شيء تعطيه؟ فقلت له: معي درهمان صحيحان، فقال: هما يكفيانه.

فمضيت خلفه فلحقته فقلت له: أبوعليّ يقول لك تنشط للمصير إلينا؟ فقال: نعم، فجئنا إلى أبي عليّ بن همام فجلس إليه فغمز بي أبوعليّ أن أسلّم إليه الدرهمين [فسلّمتها إليه]، فقال لي: ما يحتاج إلى هذا، ثمّ أخذهما فقال له أبوعليّ بن همام: يا أبا عبد الله محمّد! حدّثنا عن أبي محمّد عليه السلام ما رأيت.

فقال: كان أستاذي صالحاً من بين العلويّين لم أر قطّ مثله، وكان يركب بسرج صفته بزيون مسكي وأزرق قال: وكان يركب إلى دار الخلافة بسرّ من رأى في كلّ إثنين وخميس

گفت: این مرد خادم آقای ما ابی محمّد عليه السلام است، آیا می‌خواهی که از احادیث او از امام عليه السلام چیزی بشنوی؟ گفتم: بله. گفت: چیزی داری به او بدهی؟ گفتم: دو درهم صحیح دارم. گفت: همان کافی است.

بنابراین پشت سرش رفتم تا به او رسیدم، به او گفتم: ابو علی می‌گوید می‌توانی نزد ما برگردی؟ گفت: بله. پس با هم نزد ابی علی بن همام رفتیم، ابو علی با چشم به من اشاره کرد که دو درهم را به او بدهم، من هم دو درهم را به او دادم. پیرمرد به من گفت: نیازی به این نبود، بعد دو درهم را گرفت. ابو علی بن همام به او گفت: ای ابا عبدالله محمّد! آنچه را که از امام حسن عسکری عليه السلام دیده‌ای برای ما نقل کن.

گفت: استاد من در میان علویین مرد صالحی است که من هرگز مثل او را ندیده بودم. به مرکبی سوار می‌شد که زینش سندس کبود بود، او روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه سوار برمرکب به دارالخلافه در سرّ من رأی می‌رفت، روز نوبت که می‌رسید تعداد زیادی از

قال: وكان يوم النوبة يحضر من النّاس شيء عظيم، ويغصّ الشارع بالدوابّ والبغال والحمير والضجّة، فلا يكون لأحد موضع يمشي ولا يدخل بينهم.

قال: فإذا جاء أستاذي سكنت الضجّة، وهدأ صهيل الخيل ونهاق الحمير، قال: وتفرّقت البهائم حتّى يصير الطريق واسعاً لا يحتاج (أن يتوقّى من الدوابّ تحفّه ليزحمها)، ثمّ يدخل فيجلس في مرتبته الّتي جعلت له، فإذا أراد الخروج وصاح البوّابون: هاتوا دابّة أبي محمّد سكن صياح النّاس وصهيل الخيل، فتفرّقت الدوابّ حتّى يركب ويمضي.

وقال الشاكريّ: واستدعاه يوماً الخليفة وشقّ ذلك عليه، وخاف أن يكون قد سعى به إليه بعض من يحسده على مرتبته من العلويّين والهاشميّين، فركب ومضى إليه، فلمّا حصل

مردم [به دار الخلافه] حاضر می‌شدند و کوچه از کثرت اسب و قاطر و الاغ و همهمه، شلوغ و حتی راه بسته می‌شد، به طوری که کسی قادر به راه رفتن نبود و از شدت ازدحام، امکان ورود هم نبود. امّا زمانی که استادم آنجا می‌آمد، هیاهوی مردم و سروصدای اسب و الاغ ساکت می‌شد و حیوانات کنار رفته و راه را باز می‌کردند، به گونه‌ای که نیازی به مواظبت نبود [که بدن انسان به حیوان برخورد نکند] بعد وارد مجلس شده و در جایگاهی که برای او اختصاص داده شده بود می‌نشست. زمانی هم که می‌خواست از دار الخلافه خارج شود و دربانان فریاد می‌زدند چهارپای ابومحمّد [امام حسن عسکری ﷺ] را بیاورید [باز] سر و صدای مردم وحیوانات ساکت می‌شد و حیوانات متفرق می‌شدند تا ایشان سوار شده و برود.

یک روز که خلیفه ایشان را احضار کرد، این امر برای حضرت سخت بود و از حسادت و سعایت و سخن چینی بعضی از علویون و هاشمیون علیه خود در نزد خلیفه ترسید [که مبادا از او سعادیت کرده باشند] سوار مرکب شده و رفت، وقتی به خانه خلیفه

في الدار قيل له: إنّ الخليفة قد قام ولكن اجلس في مرتبتك أو انصرف قال: فانصرف وجاء إلى سوق الدوابّ وفيها من الضجّة والمصادمة واختلاف النّاس شيء كثير.

فلمّا دخل إليها سكن الناس وهدأت الدوابّ، قال: وجلس إلى نخّاس كان يشتري له الدوابّ قال: فجيء له بفرس كبوس لا يقدر أحد أن يدنو منه قال: فباعوه إيّاه بوكس فقال [لي]: يا محمّد قم فاطرح السّرج عليه قال: فقلت: إنّه لا يقول لي ما يؤذيني، فحللت الحزام وطرحت السرج [عليه] فهدأ ولم يتحرّك وجئت به لأمضي به فجاء النخّاس فقال لي: ليس يباع، فقال لي: سلّمه إليهم قال: فجاء النخّاس ليأخذه فالتفت إليه التفاتة ذهب منه منهزماً.

قال: وركب ومضينا فلحقنا النخّاس فقال: صاحبه يقول: أشفقت أن يردّ، فإن كان [قد]

رسيد به ايشان گفته شد كه خليفه از جايش برخاسته و رفته است، امّا شما اگر مى‌خواهيد همين جا بنشينيد يا برگرديد. ايشان برگشتند و به بازار فروش حيوانات آمدند، بازار پر از سر و صدا و رفت و آمد بود، همين كه ايشان داخل بازار شدند مردم و حتى حيوانات [از شدت عظمت روحى حضرت] ساكت شدند. حضرت نزد دلالى كه براى ايشان حيوان خريد و فروش مى‌كرد نشست، در همين لحظه اسب چموشى راكه كسى نمى‌توانست نزديک آن برود آوردند و به قيمت كم به امام فروختند.

حضرت به من فرمودند: اى محمّد! بلند شو و زين رويش بگذار، من هم برخاستم و با خودم گفتم: ايشان كارى را كه اذيت داشته باشد، به من دستور نمى‌دهند. بنابراين كمربند زير شكم اسب را باز كرده و زين را روى او انداختم، اسب آرام شد و حركتى نكرد. وقتى كه خواستم اسب را ببرم، دلال [به گمان اين‌كه رام شده] آمد و گفت: فروشى نيست. حضرت به من فرمودند: اسب را به او بده. تا دلال آمد كه اسب را بگيرد، اسب چنان نگاهى به او كرد كه از ترس پا به فرار گذاشت.

حضرت سوار اسب خود شد و راه افتاديم، دلال به ما رسيد و گفت: صاحب اسب مى‌گويد: از برگرداندن آن مى‌ترسم، لذا اگر [مولاى تو] مى‌داند كه حيوان وحشى

علم ما فيه من الكبس فليشتره، فقال لي أستاذي: قد علمت فقال: قد بعتك، فقال [لي]: خذه فأخذته [قال:] فجئت به إلى الإصطبل فما تحرّك ولا آذاني ببركة أستاذي.

فلمّا نزل جاء إليه وأخذ أذنه اليمنى فرقاه، ثمّ أخذ أذنه اليسرى فرقاه فو الله لقد كنت أطرح الشعير له فأفرّقه بين يديه، فلا يتحرّك، هذا ببركة أستاذي.

قال أبومحمّد: قال أبوعليّ بن همام: هذا الفرس يقال له الصئول قال: يرجم بصاحبه حتّى يرجم به الحيطان ويقوم على رجليه ويلطم صاحبه.

قال محمّد الشاكري: كان أستاذي أصلح من رأيت من العلويّين والهاشميّين، ما كان يشرب هذا النبيذ، كان يجلس في المحراب ويسجد فأنام وانتبه وأنام وهو ساجد، وكان

و چموش است آن را بخرد. حضرت به من فرمودند: پولش را بده [قیمتش را ادا کن] من فهمیدم، دلال گفت: فروختم. حضرت به من فرمودند: اسب را بگیر، من هم آن را گرفتم و به اصطبل بردم و اسب هم به برکت مولایم [امام حسن عسکری‌ﷺ] هیچ حرکت و آزاری نداشت.

زمانی که امام‌ﷺ از اسب پیاده شد، گوش راست حیوان را گرفت و وِردی خواند، بعد گوش چپش را گرفت و وِرد دیگری گفت. به خدا قسم آنچنان آرام شد که گاهی من جو را به صورت پراکنده جلو او می‌ریزم و این حیوان هیچ حرکتی نمی‌کند [فقط غذایش را می‌خورد] و این به برکت سرور من است.

ابو محمّد از ابو علی بن همام نقل می‌کند که این اسب [آن‌قدر وحشی بود که] نامش صؤول بود [یعنی حیوانی که مردم را می‌کشد] و صاحبش را می‌انداخت، حتّی صاحبش را به دیوار می‌زد و روی دو پایش می‌ایستاد و صاحبش را مجروح می‌کرد.

محمّد خادم گفت: مولایم در بین علویان و هاشمیان صالح‌ترین است، او آب انگور نمی‌خورد [شراب نمی‌خورد] در محراب عبادتش می‌نشست و به سجده می‌رفت، من می‌خوابیدم، بیدار می‌شدم و باز می‌خوابیدم، ایشان هنوز هم در سجده بود.

قليل الأكل، كان يحضره التين والعنب والخوخ وما شاكله، فيأكل منه الواحدة والثنتين ويقول: شل هذا يا محمّد إلى صبيانك، فأقول هذا كلّه فيقول خذه ما رأيت قطّ أسدى منه.

فهذه بعض دلائله ولو استوفيناها لطال به الكتاب وكان مع إمامته من أكرم النّاس وأجودهم.

۱۸۰ ـ أخبرني جماعة، عن التلعكبريّ، عن أحمد بن عليّ الرازي، عن الحسين بن عليّ، عن أبي الحسن الأيادي قال: حدّثني أبوجعفر العمري رضي الله عنه أنّ أباطاهر بن بلبل حجّ فنظر إلى عليّ بن جعفر الهمّاني وهو ينفق النفقات العظيمة فلمّا انصرف كتب بذلك إلى أبي محمّد عليه السلام فوقّع في رقعته: قد كنّا أمرنا له بمائة ألف دينار، ثمّ أمرنا له بمثلها فأبى قبولها إبقاء علينا، ما للنّاس والدّخول في أمرنا فيما لم ندخلهم فيه؟

حضرت بسیار کم خوراک بود، برای ایشان انجیر، انگور و هلو و انواع میوه می‌آوردند و ایشان یک یا دو عدد میل می‌کردند و می‌فرمودند: ای محمّد! این‌ها را برای بچه‌هایت ببر. من می‌گفتم: همه را؟ می‌فرمود: همه را بگیر. من بهتر از او ندیده‌ام.

این بخش کوچکی از دلایل و معجزات امام حسن عسکری علیه السلام بود و اگر می‌خواستیم همه را عنوان کنیم کتاب طولانی می‌شد. حضرت علاوه بر امامت، کریم‌ترین و بخشنده‌ترین مردم بود.

۱۰ / ۱۸۰ ـ ابو جعفر عمری رضي الله عنه گفته: اباطاهر بن بلبل به حجّ مشرف شد، در آنجا دید که علی بن جعفر همّانی [وکیل امام حسن عسکری علیه السلام] اموال بسیار زیادی را خرج می‌کند. وقتی که از حج آمد، نامه ای به امام حسن عسکری علیه السلام نوشت [ظاهراً اعتراض به این بذل و بخشش داشته است]. امام علیه السلام در جواب مرقوم فرمودند: ما به ایشان امر کردیم که یکصد هزار دینار برای خودش بردارد، بعد دوباره دستور دادیم یکصد هزار دینار دیگر بردارد امّا او از پذیرش این‌ها خودداری کرد و همه را برای ما باقی گذاشت. مردم حقّ ندارند در اموری که ما آن‌ها را داخل نکرده‌ایم [و به آن‌ها مربوط نمی‌شود] وارد شوند.

فأمّا القائلون بأنّ الحسن بن عليّ لم يمت وهو حيّ باق وهو المهديّ فقولهم باطل بما علمنا موته، كما علمنا موت من تقدّم من آبائه، والطريقة واحدة، والكلام عليهم واحد، هذا مع انقراض القائلين به واندراسهم، ولو كانوا محقّين لما انقرضوا.

ويدلّ أيضاً على صحّة وفاته ما رواه:

۱۸۱ ـ سعد بن عبد الله الأشعري قال: سمعت أحمد بن عبيد الله بن خاقان ـ وهو عامل السلطان بقم ـ في حديث طويل اختصرناه قال: لمّا اعتلّ أبو محمّد الحسن بن عليّ عليه السلام بعث إلى أبي أنّ ابن الرضا قد اعتلّ، فركب مبادراً إلى دار الخلافة، ثمّ رجع مستعجلاً ومعه خمسة من خدم أمير المؤمنين من ثقاته وخاصّته، منهم نحرير، فأمرهم بلزوم دار أبي محمّد

ردّ کسانی که معتقدند امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا نرفته و همان مهدی است.

اعتقاد این‌ها که می‌گویند امام حسن نمرده و زنده است بلکه او مهدی است؛ باطل است به جهت این‌که همان‌گونه که مرگ پدران ایشان را می‌دانیم، از شهادت آن حضرت هم اطلاع داریم و راه مباحثه و منازعه با این‌ها یکی است [که قبلاً هم متذکر شده‌ایم]. علاوه بر این قائلین به این اعتقاد از بین رفته و منقرض شده‌اند، در حالی که اگر حقّ بودند نمی‌بایست منقرض می‌شدند.

روایت زیر نیز دلالت بر صحّت شهادت امام حسن عسکری علیه السلام دارد:

۱ / ۱۸۱ ـ سعد بن عبدالله اشعری می‌گوید: از احمد بن عبیدالله بن خاقان که مأمور خلیفه در شهر قم بود، حدیثی طولانی را شنیدم که مختصرش این است: وقتی که ابومحمّد حسن بن علی علیهما السلام مریض شد، پیکی را نزد پدرم فرستاد که ابن رضا مریض شده است. پدرم سوار مرکب شده و به دارالخلافه رفت، و سپس با عجله و همراه با پنج نفر از خادمان خاص و مورد اعتماد خلیفه[1] ازجمله نحریر، برگشت. به آن‌ها دستور داده

---

۱. معتمد عباسی از سال ۲۵۶ تا ۲۷۹ هق بر تخت سلطنت جور عباسی تکیه زد.

وتعرّف خبره وحاله، وبعث إلى نفر من المتطبّبين فأمرهم بالاختلاف إليه وتعهده صباحاً ومساءً.

فلمّا كان بعد يومين أخبر أنّه قد ضعف، فركب حتّى نظر إليه، ثمّ أمر المتطبّبين بلزومه، وبعث إلى قاضي القضاة فأحضره مجلسه، وأمره أن يختار من أصحابه عشرة، فبعث بهم إلى دار أبي محمّد وأمرهم بلزومه ليلاً ونهاراً.

فلم يزالوا هناك حتّى توفّي عليه السلام لأيّام مضت من شهر ربيع الأوّل سنة ستين ومائتين فصارت سرّ من رأى ضجّة واحدة «مات ابن الرضا».

ثمّ أخذوا في تهيئته وعطلت الأسواق وركب أبي وبنو هاشم وسائر النّاس إلى جنازته، وأمر السلطان أباعيسى بن المتوكّل بالصلاة عليه، فلمّا وضعت الجنازة دنا أبوعيسى

بود كه مراقب منزل ابى‌محمّد باشند و از اخبار و حال ايشان اطلاع حاصل كنند، و دنبال چند نفر از اطبا و كسانى كه اطلاع از طبابت داشتند فرستاد و دستور داد كه به خانه ابى محمّد رفت و آمد كرده، و صبح و شب مراقب او باشند.

دو روز كه گذشت خبر رسيد كه ايشان ضعيف شده‌اند، پس پدرم سوار شده محضر حضرت رفت. با ديدن ايشان به اطبا دستور داد كه بيشتر مراقبت كنند، و به نزد قاضى القضات فرستاد و او را حاضر كرده، و به او دستور داد كه ده نفر از اصحاب و يارانش انتخاب كرده و به خانه ابى محمّد بفرستد و به آن‌ها هم دستور داد كه شب و روز مواظب باشند. اين افراد دائماً آنجا بودند تا اين‌كه حضرت چند روز گذشته از ماه ربيع الاول سال ۲۶۰هـ‍ق از دنيا رفته و به شهادت رسيد و شهر سرّ من رأى يكپارچه فرياد و ناله شد كه «ابن الرضا از دنيا رفت».

بعد آماده تجهيز و تشييع جنازه امام شدند، بازارها تعطيل شد، پدرم با بنى‌هاشم و مردم براى تشييع حضرت رفتند، خليفه به ابا عيسى بن متوكل دستور داد تا به پيكر مطهر امام نماز بخواند. وقتى كه جسد را روى زمين گذاشتند، ابو عيسى جلو آمده

فكشف عن وجهه وعرضه على بني هاشم من العلويّة والعباسيّة والقوّاد والكتّاب والقضاة والفقهاء المعدّلين وقال:

هذا الحسن بن عليّ بن محمّد بن الرضا مات حتف أنفه على فراشه، حضره من خدم أمير المؤمنين من ثقاته فلان وفلان وفلان، ثمّ غطّى وجهه، وصلّى عليه وكبّر عليه خمساً وأمر بحمله فحمل من وسط داره، ودفن في البيت الّذي دفن فيه أبوه.

وکفن را از روی چهره برداشت و به بنی‌هاشم و علوی‌ها و هم عباسی‌ها و بزرگان و نویسندگان و قضات و فقهای معتدل نشان داده و گفت: این حسن بن علی بن محمّد بن الرضا است که در بستر خود به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و فلانی و فلانی و فلانی از خدام مورد اطمینان خلیفه شاهد مرگ او بوده‌اند. بعد صورت را پوشاند و با پنج تکبیر بر پیکرش نماز خواند و دستور داد که جنازه را حمل کردند، از وسط خانه امام را برداشته و در خانه‌ای که پدرشان دفن شده بود ایشان را دفن کردند.[1]

---

۱. تذکّر چند نکته پیرامون خبر بالا لازم است:

نکته اوّل: بخشی از خبر که مشتمل بر شهادت امام حسن عسکری علیه السلام و موضوع بحث که اثبات از دنیا رفتن امام علیه السلام است با روایات صحیحه شیعه موافق است و به همین دلیل هم بوده است که شیخ بزرگوار مبادرت به نقل آن کرده‌اند.

نکته دوم: در خبر آمده که نماز امام را ابی‌عیسی بن متوکلْ خوانده است. علاوه بر این‌که این قول شاذ است، طریق احمد بن عبیدالله بن خاقان که از عمال خلفا بوده، مورد اعتماد کامل لااقل در این فقره نیست. مضافاً این‌که نماز اباعیسی با اخبار بسیار زیاد و مشهور و معتبری متناقض است که می‌گویند: جعفر کذاب جلو آمد تا بر حضرت نماز بخواند، ولی حجة بن الحسن علیه السلام از خانه بیرون آمده ودستور دادند که جعفر عقب بایستد، جعفر هم عقب رفته وامام زمان علیه السلام جلو آمده و بر پدر عزیزشان اقامه نماز فرمودند وبعد حضرت را برای نماز ظاهری حمل کردند.

نکته سوم: البته بین این خبر و اخبار مخالف آن که مورد وثوق امامیه هم هستند به این نحو می‌توان جمع کرد که ممکن است نماز ابی‌عیسی در ظاهر بوده باشد، امّا پس از این‌که ولی عصر ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ داخل خانه بر پیکر پاک و مطهر امام حسن عسکری علیه السلام نماز خوانده‌اند و مثل این امر هم قبلاً واقع شده است: از جمله نمازی که مأمون بر امام رضا علیه السلام خواند که مسلم پس از اقامه نمازی بوده است که امام جواد علیه السلام اقامه فرموده‌اند و یا نمازی که سندی ⟸

وأمّا من قال: أنّ الحسن بن عليّ عليه السلام يعيش بعد موته، وأنّه القائم بالأمر، وتعلّقهم بـما روي عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال: «إنّما سمّي القائم [قائماً] لأنّه يقوم بعد ما يموت.

فقوله باطل بما دلّلنا عليه من موته، وادّعاؤهم أنّه يعيش (يحتاج إلى دليل، ولو جاز لهم ذلك لجاز أن تقول الواقفة إنّ موسى بن جعفر عليه السلام (يعيش) بعد موته على أنّ هذا يؤدّي

ردّ کسانی که می‌گویند امام حسن عسکری عليه السلام پس از مرگ زنده می‌شود وهمان مهدی موعود است

و اما کسانی که می‌گویند: حسن بن علی عسکری عليه السلام پس از مرگش زنـده مـی‌شود و ایشان قائم بالأمر است و به روایتی از امام صادق عليه السلام استدلال مـی‌کنند کـه حـضرت فرمودند: قائم، قائم نامیده شده است به این جهت که بعد از آنکه می‌میرد، قیام می‌کند؛

اعتقاد این‌ها هم باطل است به دلیل آنچه که ما در اثبات موت و از دنیا رفتن ایشان بیان کردیم.

و ادّعای آن‌ها هم مبنی بر زنده شدن حضرت نیازمند به دلیل است، [این ادّعا باطل بوده و موجب فساد است] و اگر ادعای این‌ها درست باشد می‌بایست ادّعای واقفیه هم درست باشد که می‌گویند: موسی بن جعفر عليه السلام پس از موت، زنده می‌شود [و هر کسـی می‌تواند برای کسان دیگر این‌چنین ادعایی کند]. علاوه بر این پذیرش ادّعـای مـزبور

بن شاهک بر امام کاظم عليه السلام خواند یا دیگرانی که بعضاً در روایات آمده است. آن هم مطمئناً بعد از اقامه نماز توسط امام رضا عليه السلام بوده است.

نکته چهارم: همان‌گونه که در مورد شهادت امام کاظم عليه السلام گذشت. حکام جور عباسی در حالی که خود اقدام به شهادت حضرات معصومین عليهم السلام می‌نمودند، سعی فراوانی هم می‌کردند تا شهادت ایشان را مخفی کرده و آن را مرگ طبیعی جلوه دهند تا ننگ کشتن پاک‌ترین و صادق‌ترین انسان‌ها را در اذهان مردم باعوام فریبی و ظاهرسازی از دامان خود پاک کنند وبه این ترتیب مردم و خصوصاً شیعیان را فریب دهند. به همین علّت در نماز و عزای امامان معصوم عليهم السلام شرکت کرده و اصلاً گاهی هم خود را صاحب عذا می‌دانستند: مثل مأمون و....

إلى خلوّ الزّمان من إمام بعد موت الحسن عليه السلام إلى حين يحيى، وقد دلّلنا بأدلّة عقليّة على فساد ذلك.

ويدلّ على فساد ذلك أيضاً ما رواه:

۱۸۲ ـ سعد بن عبد الله الأشعري، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ومحمّد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن محمّد بن الفضل، عن أبي حمزة الثمالي قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام:

أَ تَبْقِى الأَرْضُ بِغَيْرِ إمامٍ؟

فقال: لَوْ بَقِيَتِ الأَرْضُ بِغَيْرِ إمامٍ ساعَةً لَساخَتْ.

۱۸۳ ـ وَقَوْلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اللّهُمَّ إنَّكَ لاتَخْلي الأَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ إمّا ظاهِراً مَشْهُوراً أَوْ خائِفاً مَغْمُوراً. يدلّ على ذلك.

على أنّ قوله: «يقوم بعد ما يموت» لو صحّ الخبر احتمل أن يكون أراد «يقوم بعد ما

منجر می‌شود که زمان پس از موت امام حسن عسکری عليه السلام تا دوباره زنده شده ایشان، خالی از وجود امام باشد و ما با ادله عقلیه فساد این ادّعا را بیان کردیم.

[مزید اطلاع بیشتر مبادرت به نقل دو روایت می‌کنیم] و آنچه که دلالت بر فساد این ادّعا می‌کند، خبری است که روایت کرده‌اند:

۱ / ۱۸۲ ـ ابو حمزه ثمالی گفته است: به امام صادق عليه السلام عرض کردم: آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟

حضرت فرمودند: اگر زمین یک ساعت بدون امام باقی باشد از بین می‌رود.

۲ / ۱۸۳ ـ و فرمایش امیرالمؤمنین عليه السلام که فرمودند: بار پروردگار! تو زمین را از حجّت و امام خالی نمی‌گذاری؛ چه حجّت وامام ظاهر و مشهور و چه حجّت غائب خائف و مستور؛ نیز بر این مطلب دلالت می‌کند.

امّا در مورد این کلام که «او بعد از مرگش قیام می‌کند» اگر این خبر صحیح باشد، احتمال دارد مقصود این باشد که «او پس از آن که ذکر و یادش می‌میرد قیام می‌کند»،

يموت ذكره» ويخمل ولا يعرف، وهذا جائز في اللغة، وما دلّلنا به على أنّ الأئمّة اثنا عشر يبطل هذا المقال لأنّ الحسن بن عليّ عليه السلام هو الحادي عشر فيبطل قولهم، على أنّ القائلين بذلك قد انقرضوا ولله الحمد، ولو كان حقّاً لما انقرض القائلون به.

وأمّا من ذهب إلى الفترة بعد الحسن بن عليّ عليه السلام وخلوّ الزّمان من إمام؛

فقولهم باطل بما دلّلنا عليه من أنّ الزّمان لا يخلو عن إمام في حال من الأحوال، بأدلّة عقليّة وشرعيّة، وتعلّقهم بالفترات بين الرّسل باطل، لأنّ الفترة عبارة، عن خلوّ الزّمان من

یعنی در میان مردم گمنام است و شناخته نمی‌شود. این احتمال در علم لغت هم جایز و مورد تأیید است.

همچنین ادله‌ای که اقامه کردیم مبنی بر این‌که ائمّه دوازده نفر هستند نیز این ادّعا را باطل می‌کند، به این دلیل که امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام یازدهمین امام است، پس قولشان باطل است علاوه بر آنچه که گفته شد، الحمد لله قائلین به این قول که امام حسن عسکری علیه السلام پس از مرگ زنده می‌شوند منقرض شده‌اند و اگر اعتقادشان حقّ بود نمی‌بایست آن‌ها منقرض شوند.

ردّ کسانی که معتقد به فترت پس از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام شده‌اند

امّا کسانی که قائلند بعد از امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام زمان خالی از امام است به عبارتی معتقد به فترت شده‌اند، کلام این‌ها هم به واسطه ادله عقلی و شرعی که اقامه کردیم مبنی بر این‌که زمان هرگز و هیچ گاه از امام خالی نیست، باطل می‌شود.

و این‌که این‌ها به فترت بین انبیا متمسک شده و استدلال کرده‌اند صحیح نیست، چرا که فترت عبارت از خالی بودن زمان از پیامبر است و ما هم نبوت را در هر حالی و در

نبيّ ونحن لا نوجب النبوّة في كلّ حال، وليس في ذلك دلالة على خلوّ الزّمان من إمام، على أنّ القائلين بذلك قد انقرضوا ولله الحمد فسقط هذا القول أيضاً.

وأمّا القائلون بإمامة جعفر بن عليّ بعد أخيه عليه السلام؛

فقولهم باطل بما دلّلنا عليه من أنّه يجب أن يكون الإمام معصوماً لا يجوز عليه الخطأ، وأنّه يجب أن يكون أعلم الأمّة بالأحكام، وجعفر لم يكن معصوماً بلا خلاف، وما ظهر من أفعاله الّتي تنافي العصمة أكثر من أن يحصى، لا نطوّل بذكرها الكتاب، وإن عرض فيما بعد ما يقتضي ذكر بعضها ذكرناه.

همه زمان‌ها واجب نمی‌دانیم [که زمان نباید خالی از نبی باشد] و این بدان معنا نیست که زمان از امام خالی باشد،[1] لذا فترت بین رسل شامل فترت بین امام و امام دیگر نمی‌شود.

علاوه بر آنچه که گفتیم الحمدلله این‌ها منقرض شده‌اند، لذا این قول نیز ساقط است.

ردّ کسانی که بعد از امام حسن عسکری عليه السلام به امامت جعفر بن‌علی [جعفر کذاب] معتقد شده‌اند

و امّا کسانی که قائل به امامت جعفر بن علی پس از شهادت برادرش امام حسن عسکری عليه السلام شده‌اند؛ قول این‌ها هم به وسیله استدلالی که بیان کردیم باطل است، چرا که واجب و لازم است امام معصوم باشد تا انجام فعل خطا و یا اشتباه توسط او ممکن نباشد، و این‌که می‌بایست از همه امّت به احکام الهی عالم‌تر باشد، در حالی که در مورد معصوم نبودن جعفر هیچ اختلافی وجود ندارد و اعمالی هم که از او سر زده و با مقام عصمت منافات داشته است، بیش از حدّ شمارش است و ما کتاب را به ذکر اعمال خلاف او طولانی نمی‌کنیم. اگر بعد از این نیازی باشد و اقتضا کند بخشی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم.

---

۱. ممکن است زمان از نبی خالی باشد چنان‌که در فترت انبیا این گونه بوده است ولی هرگز خالی از امام نیست.

وأمّا كونه عالماً فإنّه كان خالياً منه فكيف تثبت إمامته، على أنّ القائلين بهذه المقالة قد انقرضوا أيضاً ولله الحمد والمنّة.

وأمّا من قال: لا ولد لأبي محمّدعليه السلام، **فقوله يبطل** بما دلّلنا عليه من إمامة الأثني عشر، وسياقة الأمر فيهم.

ويزيده بياناً ما رواه:

١٨٤ ـ محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعري، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن عقبة بن جعفر قال: قلت لأبي الحسنعليه السلام: **قَدْ بَلَغْتَ مَا بَلَغْتَ وَلَيْسَ لَكَ وَلَدٌ.**

فَقالَ: يا عُقْبَةَ بْنَ جَعْفَرٍ! صاحِبُ هٰذَا الْأَمْرِ لا يَمُوتُ حَتّىٰ يَرىٰ وَلَدَهُ مِنْ بَعْدِهِ.

و امّا عالم بودن او جعفر كذاب خالی از علم بود و بهره‌ای از آن نداشت. با این توضیح، امامت او چگونه ثابت می‌شود. علاوه بر همه آنچه که گفته شد، قائلین به این مرام نیز الحمدلله منقرض شده و نسلشان از بین رفته است.

ردّ کسانی که گفته‌اند امام حسن عسکریعليه السلام فرزند نداشت

امّا کسانی که گفته‌اند امام عسکریعليه السلام فرزندی نداشته است؛ گفته این‌ها به این دلیل باطل است که ما به ادله‌ای استدلال کردیم که امامت برای دوازده نفر است و امر امامت در این دوازده نفر جریان دارد.

زائد بر این روایاتی است که [ذیلاً] بیان می‌شوند:

۱ / ۱۸٤ ـ عقبة بن جعفر گفته است: به محضر ابی‌الحسن [امام رضا]عليه السلام عرض کردم: شما به این سن رسیده‌اید ولی فرزندی برای شما نیست. حضرت فرمودند: ای عقبة بن جعفر! صاحب امر امامت، تا فرزند [و جانشین] بعد از خودش را نبیند نمی‌میرد.

۱۸۵ ـ عنه، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن عليّ الخزاز، عن عمر بن أبان، عن الحسن بن أبي حمزة، عن أبيه، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

يا با حَمْزَة إنَّ الأَرْضَ لَنْ تَخْلُو إلّا وَفِيها عالِمٌ منّا، فَإن زادَ النّاسُ، قالَ: قَدْ زادُوا، وَإنْ نَقَصُوا قالَ: قَدْ نَقَصُوا، وَلَنْ يَخْرُجَ اللهُ ذٰلِكَ العالِمَ حَتّىٰ يَرىٰ فِي وَلَدِهِ مَنْ يَعْلَمُ مِثْلَ عِلْمِهِ أَوْ ما شآءَ الله.

۱۸٦ ـ وروى محمّد بن يعقوب الكليني رفعه قال: قال أبو محمّد عليه السلام ـ حين ولد الحجة عليه السلام ـ:

زَعَمَ الظَّلَمَةُ أَنَّهُمْ يَقْتُلُونَنِي لِيَقْطَعُوا هٰذَا النَّسْلَ، فَكَيْفَ رَأَوْا قُدْرَةَ اللهِ وَسَمّاهُ الْمُؤَمَّلَ.

۱۸۷ ـ وروى سعد بن عبد الله، عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفري قال: كنت محبوساً مع أبي محمّد عليه السلام في حبس المهتدي بن الواثق فقال لي:

---

۲ / ۱۸۵ ـ امام باقر عليه السلام به ابوحمزه ثمالی فرمودند: ای ابا حمزه! زمین هرگز خالی نمی‌شود مگر این‌که در آن عالمی [امامی] از ما خواهد بود، که اگر چنانچه مردم [چیزی به دین] زیاد کردند، بگوید: زیاد کردند و اگر [چیزی از دین] کم کردند، بگوید: کم کرده‌اند. و خداوند هرگز آن عالم را [از دنیا] خارج نمی‌کند، تا این‌که از میان اولادش کسی که مانند او می‌داند را ببیند و یا هر چه را که خدا بخواهد.

۳ / ۱۸٦ ـ محمّد بن یعقوب کلینی سند روایت را می‌رساند تا آنجا که ابو محمّد امام حسن عسکری عليه السلام در زمان تولد حضرت حجّت عليه السلام فرمودند: ستمگران [بنی عباس] گمان کردند که مرا می‌کشند تا این نسل را [یعنی نسل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را] قطع کنند و از بین ببرند، قدرت خدا را چگونه دیده‌اند. بعد اسم فرزند را مؤمل گذاشتند [یعنی کسی که آرزویش را دارند].[1]

٤ / ۱۸۷ ـ ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری گفته است: من به همراه ابو محمّد عليه السلام در زندان مهتدی بن واثق بودیم، حضرت به من فرمودند:

---

۱. صاحب مهج الداعوات این خبر را از نصر بن علی جهضمی از امام حسن عسکری عليه السلام نقل کرده است.

يا أَباهاشِمَ إنَّ هٰذَا الطّاغِيَ أَرادَ أَنْ يَعْبَثَ بِاللهِ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ وَقَدْ بَتَّرَ اللهُ تَعالىٰ عُمْرَهُ وَقَدْ جَعَلَهُ اللهُ لِلْقائِمِ مِنْ بَعْدِهِ وَلَمْ يَكُنْ لِي وَلَدٌ وَسَأُرْزَقُ وَلَداً.

قال أبوهاشم: فلمّا أصبحنا [وطلعت الشمس] شغب الأتراك المهتدي فقتلوه، وولي المعتمد مكانه وسلّمنا الله.

فأمّا من زعم أنّ الأمر قد اشتبه عليه فلا يدري هل لأبي محمّدؑ ولد أم لا إلّا أنّهم متمسّكون بالأوّل حتّى يصحّ لهم الآخر.

فقوله باطل بما دلّلنا عليه: من صحّة إمامة ابن الحسن، وبما بيّنا من أنّ الأئمّة اثنا عشر، ومع ذلك لا ينبغي التوقّف بل يجب القطع على إمامة ولده.

ای اباهاشم! این طغیانگر اراده کرده که امشب با تقدیر خداوند متعال بازی کند، ولی خداوند عمر او را بریده و قطع فرموده و برای جانشینش قرار داده، ولی من اگرچه فرزندی ندارم امّا به زودی خداوند به من فرزندی می‌دهد. [که جانشین من و خلیفه خدا است].

ابو هاشم گفته: صبح که کردیم و خورشید طلوع کرد، ترک‌ها بر مهتدی یورش برده واو را کشتند و معتمد جای او به خلافت نشست و خداوند تبارک و تعالی ما را آزاد کرد.

ردّ کسانی که گفته‌اند ما نمی‌دانیم آیا ابامحمّدؑ فرزندی داشته یا نه؟

امّا کسانی که گمان کرده‌اند امر بر آن‌ها مشتبه شده و [می‌گویند:] نمی‌دانند ابو محمّد فرزندی داشته است یا خیر، به همین دلیل بر اعتقاد به امامت امام حسن عسکری باقی مانده‌اند تا این‌که امامت امام زمانؑ برایشان معلوم شود؛ حرف این‌ها هم باطل است، به خاطر این‌که ما بر صحّت امامت فرزند امام حسن عسکریؑ و این‌که ائمّه دوازده نفر هستند دلیل آوردیم و این مسأله را اثبات کردیم. بنابر این توقف، شایسته و درست نیست بلکه لازم است که بر امامت فرزند امام حسن عسکری یقین حاصل کنند.

وبما قدّمناه أيضاً من أنّه «لا يمضي إمام حتّى يولد له ويرى عقبه».

ويؤكّد ذلك ما رواه:

۱۸۸ ـ محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه، عن عليّ بن سليمان بن رشيد، عن الحسن بن عليّ الخزاز قال: دخل عليّ بن أبي حمزة على أبي الحسن الرضا عليه السلام فقال له:

أَنْتَ إمامٌ؟ قالَ: نَعَمْ.

فَقالَ لَهُ: إِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام يَقُولُ: لا يَكُونُ الإمامُ إلّا وَلَهُ عَقبٌ.

فَقالَ: أَ نَسِيتَ يا شيخُ أَوْ تَناسَيْتَ؟ لَيْسَ هٰكَذا قالَ جَعْفَرٌ عليه السلام، إِنَّما قالَ جَعْفَرٌ عليه السلام: لا يَكُونُ الإمامُ إلاّ وَلَهُ عَقَبٌ إِلَّا الإمامُ الَّذِي يَخْرُجُ عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام فَإِنَّهُ لا عَقَبَ لَهُ.

فَقالَ لَهُ: صَدَقْتَ، جُعِلْتُ فِداكَ هٰكَذا سَمِعْتُ جَدَّكَ يَقُولُ.

از این‌ها گذشته ما قبلاً هم گفته‌ایم که هیچ امامی از دنیا نمی‌رود مگر این‌که فرزندی برای او به دنیا آمده و جانشین خودش را می‌بیند. روایت ذیل تأکید به این مسأله است:

۱ / ۱۸۸ ـ حسن بن علی خزّاز گفته که علی بن ابی حمزه به محضر امام ابی‌الحسن رضا عليه السلام شرفیاب شد و از حضرت پرسید: آیا شما امام هستید؟ حضرت فرمودند: بله. بعد عرض کرد: من از جد شما جعفر بن محمّد عليهما السلام شنیدم که می‌فرمودند: کسی امام نمی‌شود مگر این‌که جانشینی داشته باشد.

حضرت فرمودند: ای شیخ! آیا فراموش کرده‌ای یا خودت را به فراموشی زده‌ای؟ جعفر عليه السلام این گونه نفرموده‌اند، بلکه ایشان فرموده: کسی امام نمی‌شود [چه امام حقّ و چه امام باطل] مگر این‌که جانشینی داشته باشد به جز امام [باطلی] که حسین بن علی عليهما السلام علیه او قیام کرد او جانشینی نداشته و ندارد.

علی بن ابی حمزه گفت: جانم به فدای شما درست فرمودید، به همین ترتیب از جد شما شنیدم که می‌فرمودند. و همچنین ادله عقلی و شرعی که اقامه کردیم در باب این‌که زمان هرگز از وجود امام [و حجّت خدا] خالی نمی‌شود هم این قول بی‌پایه و اساس را باطل می‌کند.

وما دلّلنا عليه من أنّ الزّمان لا يخلو من إمام عقلاً وشرعاً يفسد هذا القول أيضاً.

۱۸۹ ـ فأمّا تمسّكهم بما روي:

«تَمَسَّكُوا بِالأَوَّلِ حَتّىٰ يَصِحَّ لَكُمُ الآخَرُ»؛

فهو خبر واحد، ومع هذا فقد تأوّله سعد بن عبد الله بتأويل قريب قال: قوله: «تمسّكوا بالأوّل حتّى يظهر لكم الآخر» هو دليل على إيجاب الخلف، لأنّه يقتضي وجوب التمسّك

امّا [نكته ديگر در مورد اين‌ها] اين‌كه تمسک و استدلال كرده بودند به روايت ذيل كه:

۲ / ۱۸۹ ـ متمسک و معتقد به اوّل باشيد تا اين‌كه [امامت] ديگرى براى شما تصحيح شود،[1] اين خبر از جمله اخبار آحاد و خبر واحد است [و خبر واحد هم به تنهايى و بدون قرائن قابل اعتماد نيست] با اين وصف سعدبن عبدالله اين را به گونه‌اى نزديک به واقع تأويل كرده است، او گفته است: اين‌كه فرموده: به امامت اولى [قبلى] متمسک و معتقد باشيد تا اين‌كه امام ديگر ثابت شود. اين عبارت خود دليل خوبى است بر اين‌كه وجود جانشين و خلف واجب است، چون اين عبارت اقتضا مى‌كند كه اعتقاد به امامت امام قبلى همچنان واجب باشد و اين‌كه هرگاه امام بعدى در پس پرده غيبت و تقيّه باشد، از احوال او بحث نشود تا اين‌كه خداوند متعال اذن ظهور او را صادر

۱. اصل اين روايت را ابن ابى زينب در كتاب غيبت آورده و مرحوم مجلسى هم از ايشان نقل كرده است و متن آن از بحار اين است كه ابن عقده، عن القاسم بن محمّد بن‌الحسين بن حازم، عن عباس بن‌هشام، عن عبدالله جبله، عن على بن حارث بن مغيره، عن ابيه، قال: قلت لابى عبدالله عليه السلام: يكون فترة لايعرف المسلمون امامهم فيها. فقال: يقال ذلک. قلت: فكيف نصنع. قال: «إذا كان ذلك فتمسكوا بالأمر الاول حتى يتبين لكم الآخر.» بحار الانوار / ج ۵۲، ص ۱۳۷ ح ۳۷.

پدر حارث بن‌مغيره مى‌گويد: «به امام صادق عليه السلام عرض كردم: [آيا] زمانى پيش مى‌آيد كه مردم امامشان را در آن زمان نشناسند [مثلاً امامى از دنيا رفته است و ما نمى‌دانيم كه امام بعدى چه كسى است]؟ حضرت فرمودند: اين چنين مى‌گويند. عرض كردم: در آن زمان چه كنيم؟ امام فرمودند: وقتى كه اين گونه شد پس به امامت اوّل [امام قبلى] متمسک بشويد تا اين‌كه [امر امامت] ديگرى [امام بعدى] آشكار وروشن شود.

بالأوّل ولا يبحث عن أحوال الآخر إذا كان مستوراً غائباً في تقيّة حتّى يأذن الله في ظهوره، ويكون الّذي يظهر أمره ويشهر نفسه، على أنّ القائلين بذلك قد انقرضوا والحمد لله.

وأمّا من قال بإمامة الحسن عليه السلام وقالوا: انقطعت الإمامة كما انقطعت النبوّة.

فقولهم باطل بما دلّلنا عليه من أنّ الزّمان لا يخلو عن إمام عقلاً وشرعاً وبما بيّناه من أنّ الأئمّة اثنا عشر، وسنبيّن صحّة ولادة القائم عليه السلام بعده، فسقط قولهم من كلّ وجه، على أنّ هؤلاء قد انقرضوا بحمد الله.

وقد بيّنا فساد قول الذاهبين إلى إمامة جعفر بن عليّ من الفطحيّة الّذين قالوا بإمامة عبد الله بن جعفر [لما مات] الصادق عليه السلام، فلمّا مات عبد الله ولم يخلف ولداً رجعوا إلى القول

فرمايد و چنان باشد كه امر امامتش ظاهر شود و شخصيتش مشهور شود.

علاوه بر اين، قائلين به اين مسلك و مرام هم نسلشان منقرض شده است، الحمدلله.

ردّ كسانى كه گفته‌اند پس از امامت امام حسن عليه السلام، امامت منقطع شده است.

امّا قول كسانى كه به امامت امام حسن عسكرى عليه السلام معتقد بودند ولى گفته‌اند امامت هم نظير نبوت قطع شده است؛ باطل و فاسد است به خاطر اين‌كه ما عقلاً و شرعاً دليل آورده و استدلال كرديم مبنى بر اين‌كه زمان هيچ‌گاه خالى از امام نبوده و نمى‌شود و همچنين بيان كرديم كه ائمّه دوازده نفرند، و به زودى نيز ولادت قائم عليه السلام را اثبات مى‌كنيم. بنابراين ادعاى اين‌ها هم از هر جهت [كه ملاحظه شود] فاسد و ساقط است. علاوه بر اين، اين‌ها هم بحمدالله منقرض شده‌اند.

رد امامت جعفر بن على [جعفر كذاب] و اثبات اين‌كه امامت پس از حسن و حسين «در دو برابر هرگز جمع نمى‌شود»

البته ما قبلاً فساد قول كسانى را كه معتقد به امامت جعفر بن على بوده بيان كرديم. اين‌ها بخشى از فرقه فطحيه بوده‌اند كه پس از شهادت امام صادق عليه السلام به امامت عبدالله

بإمامة موسى بن جعفر، ومن بعده إلى الحسن بن عليّ عليهما السلام فلمّا مات الحسن عليه السلام قالوا بإمامة جعفر، وقول هؤلاء يبطل من وجوه أفسدناها ولأنّه لا خلاف بين الإماميّة أنّ الإمامة لا تجتمع في أخوين بعد الحسن والحسين وقد رووا في ذلك أخباراً كثيرة.

۱۹۰ ـ منها ما رواه سعد بن عبد الله، عن محمّد بن الوليد الخزّاز، عن يونس بن يعقوب قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

أَبَى اللهُ أَنْ يَجْعَلَ الْإِمٰامَةَ لِأَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهما السلام.

۱۹۱ ـ عنه، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب، عن سليمان بن جعفر، عن حمّاد بن عيسى الجهني قال: قال أبوعبد الله عليه السلام:

لا تَجْتَمِعُ الْإِمٰامَةُ فِي أَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهما السلام، إِنَّما هِيَ فِي الْأَعْقابِ وَأَعْقابِ الْأَعْقابِ.

بن جعفر معتقد شدند و پس از مرگ او، چون فرزندی نداشت به امامت امام کاظم عليه السلام تا امام حسن عسکری عليه السلام اعتقاد پیدا کردند و پس از شهادت امام حسن عسکری عليه السلام به امامت جعفر [کذاب] اعتقاد پیدا کردند.

اعتقاد [سست] این‌ها از هر جهت فاسد و باطل است که بیان کردیم و هم این‌که در بین امامیه هیچ اختلافی نیست که امامت بعد از حسن و حسین عليهما السلام هرگز در دو برادر جمع نمی‌شود.

در این باب هم روایات بسیار زیادی نقل شده است؛ از جمله:

۱ / ۱۹۰ ـ یونس بن یعقوب گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمود: خداوند تبارک و تعالی نخواسته است که امامت بعد از حسن و حسین عليهما السلام را برای دو برادر قرار دهد.

۲ / ۱۹۱ ـ حماد بن عیسی جهنی گفته که امام صادق عليه السلام فرمودند: امامت بعد از حسن و حسین عليهما السلام در دو برادر جمع نمی‌شود. بلکه امامت در اعقاب و نسل بعد از نسل است.

۱۹۲ ـ وروی محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن يونس بن عبد الرحمن، عن الحسين بن ثوير بن أبي فاختة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

لا تَعُودُ الْإِمَامَةُ فِي أَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهما السلام أَبَداً، إِنَّها جَرَتْ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام كما قالَ ـ عزّوجلّ ـ: ﴿وَ أُولُوا الأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ﴾ فلا تَكُونُ بَعْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلّا فِي الأَعْقابِ وَ أَعْقابِ الأَعْقابِ.

و **منها** أنّه لا خلاف أنّه لم يكن معصوماً و قد بيّنا أنّ من شرط الإمام أن يكون معصوماً، وما ظهر من أفعاله ينافي العصمة.

---

۳ / ۱۹۲ ـ حسین بن ثویر بن ابی فاخته از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: پس از حسن و حسین عليهما السلام امامت هرگز به دو برادر بر نمی‌گردد. بلکه امامت از زمان علی بن الحسین عليهما السلام آن‌گونه جریان پیدا کرد که خداوند تبارک و تعالی فرموده است «و خویشاوندان، بعضی نسبت به بعضی دیگر از مؤمنان و مهاجران در کتاب خدا [و آنچه که مقرر داشته است] اولیٰ هستند»[۱] پس از علی بن الحسین عليهما السلام امامت فقط در نسل‌ها و اعقاب، پشت به پشت وجود دارد.

«امّا در این‌که جعفر بن‌علی معصوم نبوده»

از جمله ادله‌ای که ادعای طرفداران امامت جعفر کذاب را باطل می‌کند، این است که همه معتقدند که او معصوم نبوده است، در حالی که سابقاً بیان کردیم که شرط امام این است که حتماً معصوم باشد، اعمال و افعالی هم که از جعفر صادر شده است با عصمت منافات دارد.

---

۱. سوره احزاب / آیه ۶.

۱۹۳ ـ وقد روي أنّه لمّا ولد لأبي الحسن عليه السلام جعفر هنّئوه به فلم يروا به سروراً.

فقيل له في ذلك فقال: هوّن عليك أمره سيضلّ خلقاً كثيراً.

۱۹٤ ـ وروى سعد بن عبد الله قال: حدّثني جماعة منهم أبوهاشم داود بن القاسم الجعفري والقاسم بن محمّد العباسي ومحمّد بن عبيد الله ومحمّد بن إبراهيم العمريّ وغيرهم ممّن كان حبس بسبب قتل عبد الله بن محمّد العبّاسي أنّ أبامحمّد عليه السلام وأخاه جعفراً دخلا عليهم ليلاً. قالوا:

كنّا ليلة من اللّيالي جلوساً نتحدّث إذ سمعنا حركة باب السجن فراعنا ذلك، وكان أبوهاشم عليلاً، فقال لبعضنا: اطّلع وانظر ما ترى فاطّلع إلى موضع الباب فإذا الباب فتح،

---

٤ / ۱۹۳ ـ روایت شده که زمانی که جعفر برای ابی‌الحسن عليه السلام متولد شد، [مردم] به ایشان تبریک و تهنیت می‌گفتند، امّا ندیدند که ایشان مسرور و خوشحال باشند. به حضرت عرض شد: چرا خوشحال نیستید؟ حضرت فرمودند: امر ولادت او را سبک بشمار او بسیاری از مردم را گمراه می‌کند.[1]

۵ / ۱۹٤ ـ سعد بن عبدالله گفته که عدّه‌ای از جمله: ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری، قاسم بن محمّد عباسی، محمّد بن عبیدالله، محمّد بن ابراهیم عمری و دیگران که به دلیل کشته شدن عبدالله بن محمّد عباسی در زندان به سر می‌بردند، به من گفتند: شبی ابا محمّد عليه السلام و برادرش جعفر وارد زندان شدند. و گفتند:

[ماجرا به این ترتیب بود که] شبی از شب‌ها نشسته و مشغول صحبت کردن بودیم، که صدای حرکت [باز شدن قفل] درب زندان را شنیدیم و باعث ترس و وحشت ما شد. ابوهاشم هم که مریض بود به یک نفر از ما گفت: ببین چه خبر است؟ او هم به

---

۱. این روایت را از فاطمه بنت محمّد بن هیثم معروف به ابن سبانه نقل کرده‌اند؛ از جمله کشف الغمه و بحارالانوار / ج ۵۰، ص ۲۳۱.

وإذا هو برجلين قد أدخلا إلى السجن و ردّ الباب وأقفل، فدنا منهما فقال: من أنتما؟ فقال أحدهما: (نحن قوم من الطالبيّة حبسنا فقال: من أنتما؟ فقال) أنا الحسن بن عليّ وهذا جعفر بن عليّ، فقال: لهما جعلني الله فداكما إن رأيتما أن تدخلا البيت، وبادر إلينا وإلى أبي هاشم فأعلمنا ودخلا.

فلمّا نظر إليهما أبوهاشم قام عن مضربة كانت تحته فقبّل وجه أبي محمّد عليه السلام وأجلسه عليها وجلس جعفر قريباً منه، فقال جعفر: وا شطناه بأعلى صوته ـ يعني جارية له ـ فزجره أبومحمّد عليه السلام وقال له: اسكت وأنّهم رأوا فيه آثار السكر وأنّ النوم غلبه وهو جالس معهم، فنام على تلك الحال.

محل درب زندان رفت، درب زندان باز شد و دو مرد را به داخل زندان انداختند و درب را بسته و قفل کردند. [دوست ما] نزدیک آن‌ها شد و پرسید: شما چه کسی هستید؟ یکی از آن‌ها گفت: ما طایفه‌ای از طالبیین هستیم که زندانی شده‌ایم. [دوباره] پرسید: نام شما چیست؟ گفت: من حسن بن علی هستم و این هم برادرم جعفر بن علی است. دوست ما به آن‌ها گفت: خداوند مرا فدای شما کند، اگر صلاح می‌دانید به خانه من [محل حبس ما]داخل شوید. پس نزد ما و ابی‌هاشم آمد و به ما خبر داد، بعد آن دو وارد شدند.

تا ابوهاشم آن‌ها را دید از روی زیراندازی که داشت برخاسته و چهره مبارک ابی‌الحسن عليه السلام را بوسید و حضرت را روی زیراندازش نشاند و جعفر هم نزدیک وی نشست. جعفر با صدای بلند، کنیزش را صدا زد و گفت: واشطناه. ابومحمّد عليه السلام او را تنبیه کرده و به او فرمودند: ساکت باش! زندانیان هم دیدند که آثار مستی در جعفر بود و در حالی که همراه زندانیان نشسته بود، خواب بر او غلبه کرده و در همان حال هم خوابید.

وما روي فيه وله من الأفعال والأقوال الشنيعة أكثر من أن تحصى ننزّه كتابنا عن ذلك.

فأمّا من قال: إنّ للخلف ولداً وإنّ الأئمّة ثلاثة عشر؛

فقولهم يفسد بما دلّلنا عليه من أنّ الأئمّة عليهم السلام اثنا عشر، فهذا القول يجب إطراحه.

على أنّ هذه الفرق كلّها قد انقرضت بحمد الله ولم يبق قائل يقول بقولها، وذلك دليل على بطلان هذه الأقاويل.

و آنچه که در اعمال و گفتار زشت او روایت شده است بسیار زیاد است و ما کتابمان را از ذکر آن‌ها منزه و پاک نگه می‌داریم.

ردّ کسانی که به سیزده امام اعتقاد داشته‌اند

امّا کسانی که گفته بودند حجة بن الحسن اولادی داشته و پس از ایشان فرزندشان به امامت رسیده است!!

قول بی‌اساس این‌ها هم باطل است چرا که استدلال کردیم که ائـمّه عليهم السلام دوازده نفر هستند. بنابراین ردّ این قول از بدیهیات است.

تذکّر:

تمامی فرقه‌هایی که قول و اعتقادشان نقل شده است همگی منقرض شده و نسلشان از بین رفته است و هیچ قائلی باقی نمانده است که به آن‌ها معتقد باشد.

خود این امر دلیل مستحکم و غیر قابل انکار بر بطلان این اقاویل است.

فصل دوم

اثبات ولادت حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام

٢ ـ فصل

فأمّا الكلام في ولادة صاحب الزّمان وصحّتها فأشياء اعتباريّة وأشياء إخباريّة فأمّا الاعتباريّة فهو أنّه إذا ثبت إمامته بما دلّلنا عليه من الأقسام، وإفساد كلّ قسم منها إلّا القول بإمامته ثبت إمامته وعلمنا بذلك صحّة ولادته إن لم يرد فيه خبر أصلاً.

وأيضاً ما دلّلنا عليه من أنّ الأئمّة اثنا عشر يدلّ على صحّة ولادته، لأنّ العدد لا يكون إلّا لموجود.

وما دلّلنا على أنّ صاحب الأمر لا بدّ له من غيبتين يؤكّد ذلك، لأنّ كلّ ذلك مبني على صحّة ولادته.

اثبات ولادت حضرت صاحب الزمان عليه السلام

در باب ولادت حضرت صاحب الزمان عليه السلام و صحّت آن، در دو بخش بحث می‌کنیم: بخشی اعتباری [یا عقلی] است و بخشی اِخباری [یا نقلی] است.

امّا بخش عقلی و اعتباری، عبارت است از این‌که وقتی از میان انواع و اقسام اقوال، امامت آن حضرت به واسطه ادله‌ای که اقامه کردیم ثابت شد و تمام اقوال به جز اعتقاد به امامت ایشان باطل شد، به همین جهت حتی اگر خبری هم در این باره وارد نشده باشد صحّت ولادت حضرت را خواهیم دانست.

همچنین استدلال، مبنی بر این‌که امامان دوازده نفر هستند نیز بر صحّت ولادت حضرت دلالت می‌کنند، به دلیل این‌که عدد فقط بر موجود صدق می‌کند.

و همچنین روایاتی که می‌گویند صاحب الزمان عليه السلام دو غیبت دارد، تأیید و تاکیدی بر صحّت ولادت امام است، چرا که همه این‌ها فرع مبنی بر صحّت ولادت حضرت است.

وأمّا تصحيح ولادته من جهة الأخبار فسنذكر في هذا الكتاب طرفاً ممّا روي فيه جملة وتفصيلاً، ونذكر بعد ذلك جملة من أخبار من شاهده ورآه لأنّ استيفاء ما روي في هذا المعنى يطول به الكتاب.

۱۹۵ ـ أخبرنا جماعة، عن أبي محمّد هارون بن موسى التلعكبري، عن أحمد بن عليّ الرازي قال: حدّثني محمّد بن عليّ، عن حنظلة بن زكريّا، عن الثقة قال: حدّثني عبد الله بن العباس العلويّ ـ وما رأيت أصدق لهجة منه وكان خالفنا في أشياء كثيرة ـ قال: حدّثني أبوالفضل الحسين بن الحسن العلوي، قال: دخلت على أبي محمّد عليه السلام بسرّ من رأى فهنّأته بسيّدنا صاحب الزّمان عليه السلام لمّا ولد.

۱۹٦ ـ محمّد بن يعقوب الكليني، عن محمّد بن جعفر الأسدي قال: حدّثني أحمد بن إبراهيم قال: دخلت على حكيمة بنت محمّد بن عليّ الرضا عليه السلام سنة اثنتين وستين ومائتين فكلّمتها من وراء حجاب وسألتها عن دينها فسمّت لي من تأتّم بهم، قالت: فلان ابن الحسن فسمّته.

و امّا برای اثبات ولادت حضرت عليه السلام از طريق اخبار و روايات، به زودی و در همين كتاب قسمتی از آن‌ها كه به طور اجمال و يا تفصيل نقل شده را ذكر می‌كنيم. پس از آن بخشی از اخبار كسانی كه حضرت را ديده و شاهد او بوده‌اند، ذكر می‌كنيم! به اين دليل فقط بخشی را ذكر می‌كنيم كه كتاب با ذكر همه آن‌ها طولانی نشود.

۱ / ۱۹۵ ـ حنظلة بن زكريا از شخص مورد اعتماد نقل كرده: عبدالله بن عباس علوی ـ كه از او راستگوتر و صادق‌تر نديده‌ام در حالی‌كه در بسياری از مسائل با ما مخالفت كرده ـ از حسين بن حسن علوی روايت كرده كه او گفته: در سرّ من رأی به خدمت امام حسن عسكری عليه السلام رسيدم و ولادت مولايمان صاحب الزمان را به ايشان تبريک گفتم.

۲ / ۱۹٦ ـ احمد بن ابراهيم گفته كه در سال ۲۶۲هـ‌ق به خدمت حكيمه دختر امام جواد و خواهر امام هادی عليهما السلام رسيدم و از پشت پرده با ايشان صحبت كردم. از دين او سؤال كردم، ايشان هم كسانی را كه به امامتشان معتقد بود برای من نام بردند و [در آخر] گفت: فلانی پسر حسن است [حجة بن الحسن عليهما السلام].

فقلت لها: جعلني الله فداك معاينة أو خبراً؟ فقالت: خبراً عن أبي محمّدؑ كتب به إلى أمّه، قلت لها: فأين الولد؟ قالت: مستور، فقلت: إلى من تفزع الشيعة؟ قالت: إلى الجدّة أمّ أبي محمّدؑ فقلت: (أقتدي) بمن وصيّته إلى امرأة.

فقالت: إقتد بالحسين بن عليّؑ أوصى إلى أخته زينب بنت عليّؑ في الظاهر وكان ما يخرج من عليّ بن الحسينؑ من علم ينسب إلى زينب ستراً على عليّ بن الحسينؑ.

ثم قالت: إنّكم قوم أصحاب أخبار أ ما رويتم أنّ التاسع من ولد الحسينؑ يقسم ميراثه وهو في الحياة؟

به ایشان عرض کردم: جانم به فدای شما! آیا شما او را دیده‌اید یا از او خبری دارید؟

گفت: خبرش از ابی محمّد است [او خبر داده] که به مادرش [در خصوص تولد حضرت حجّت] نامه نوشت و من به مادر حسنؑ گفتم: بچه کجاست؟ او به من گفت: مخفی است و از جایگاهش کسی خبر ندارد.

راوی می‌گوید از حکیمه خاتون پرسیدم: پس شیعه به چه کسی رو بیاورد و حاجت و نیازش را بگوید؟

گفت: جده ایشان و مادر امام حسن عسکریؑ.

پرسیدم: امام حسن عسکریؑ در این‌که به زن وصیت کرده [و امور را به دست یک زن سپرده] به چه کسی اقتدا کرده است؟

گفت: ایشان به حسین بن علیؑ اقتدا کرده است که در ظاهر به خواهرش زینبؑ وصیت کرد، و هرچه که از علوم زین العابدینؑ بروز می‌کرد، به خاطر مخفی نگه داشتن امر امامت امام سجادؑ به زینبؑ نسبت داده می‌شد. بعد گفت: شما که اهل اخبار و روایات هستید آیا به شما روایت نشده است که میراث نهمین [امام] از اولاد حسینؑ در حال حیاتش تقسیم می‌شود؟

وروى هذا الخبر التلعكبري، عن الحسن بن محمّد النهاوندي، عن الحسن بن جعفر بن مسلم الحنفي، عن أبي حامد المراغي قال: سألت حكيمة بنت محمّد أخت أبي الحسن العسكري، وذكر مثله.

۱۹۷ ـ وقد تقدّمت الرواية من قول أبي محمّد عليه السلام حين ولد له:

وَزَعَمَتِ الظَّلَمَةُ أَنَّهُم يَقْتُلُونَنِي لِيَقْطَعُوا هٰذَا النَّسْلَ فَكَيْفَ رَأَوْا قُدْرَةَ اللهِ وَسَمّاهُ الْمُؤَمَّلَ.

۱۹۸ ـ وروى محمّد بن يعقوب، عن الحسين بن محمّد الأشعري، عن المعلّى بن محمّد، عن أحمد بن محمّد قال: خرج، عن أبي محمّد عليه السلام حين قتل الزبيري:

هٰذا جَزاءُ مَنِ افْتَرىٰ عَلَى اللهِ وَعَلىٰ أَوْلِيائِهِ زَعَمَ أَنَّهُ يَقْتُلُنِي وَلَيْسَ لِي عَقَبٌ فَكَيْفَ رَأىٰ قُدْرَةَ اللهِ؟

وَوُلِدَ لَهُ وَلَدٌ سَمّاهُ مُحَمَّداً سَنَةَ سِتٍّ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ.

این خبر را تلعکبری، از حسن بن محمّد نهاوندی، از حسن بن جعفر بن مسلم حنفی، از ابی حامد مراغی نقل کرده که گفته: از حکیمه دختر امام جواد و خواهر امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم. که مثل همان جملات را ذکر کرده است.

۳ / ۱۹۷ ـ قبلاً از قول امام ابی محمّد عسکری علیه السلام روایت شده که ایشان وقت تولد صاحب الزمان علیه السلام فرمودند: ستمگران برای قطع کردن این نسل مبارک خیال کردند که مرا به قتل می‌رسانند، پس قدرت خداوند را چگونه دیدند؟ و بعد نام فرزند را مؤمّل، یعنی آرزو شده گذاردند.

٤ / ۱۹۸ ـ احمد بن محمّد گفته است: زمانی که زبیری کشته شد، امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: این کیفر کسی است که به خدا و اولیای الهی افترا بزند، او خیال کرده بود که مرا می‌کشد و دیگر برای من خلفی نخواهد ماند! پس قدرت خدا را چگونه دید؟

و برای امام حسن علیه السلام در سال ۲۵۶ هـق فرزندی به دنیا آمد و حضرت نام او را محمّد گذاشتند.

۱۹۹ ـ أبوهاشم الجعفري قال: قلت لأبي محمّد عليه السلام:

جَلالَتُكَ تَمْنَعُنِي عَنْ مَسْأَلَتِكَ فَتَأْذَنُ لِي فِي أَنْ أَسْأَلَكَ؟

قالَ: سَلْ.

قُلْتُ: يا سَيِّدِي! هَلْ لَكَ وَلَدٌ؟ قالَ: نَعَمْ.

قُلْتُ: فَإِنْ حَدَثَ حَدَثٌ فَأَيْنَ أَسْأَلُ عَنْهُ؟

فَقالَ: بِالْمَدِينَةِ.

۲۰۰ ـ وروى محمّد بن يعقوب رفعه عن نسيم الخادم، وخادم أبي محمّد عليه السلام قال: دخلت على صاحب الزّمان عليه السلام بعد مولده بعشر ليال فعطست عنده فقال:

يَرْحَمُكَ اللهُ.

فَفَرِحْتُ بِذٰلِكَ، فَقالَ: أَ لا أُبَشِّرُكَ فِي الْعِطاسِ؟ هُوَ أَمانٌ مِنَ الْمَوْتِ ثَلاثَ أَيّامٍ.

---

۵ / ۱۹۹ ـ ابو هاشم جعفری گفته: به محضر مبارک ابی محمّد امام حسن عسکری عليه السلام عرض کردم: جلالت قدر و بزرگی شما مانع می‌شود که از شما مسأله‌ای را بپرسم، آیا اجازه می‌فرمایید تا از شما سؤالی بپرسم؟ حضرت فرمودند: سؤال کن. عرض کردم: آیا شما فرزندی دارید؟ فرمود: آری.

عرض کردم: اگر حادثه‌ای روی دهد [یعنی شما از دنیا بروید] فرزندتان را در کجا جست و جو کنیم و در کجا از ایشان سؤال کنیم؟ حضرت فرمودند: در مدینه.

۶ / ۲۰۰ ـ نسیم خادم ابی محمّد امام حسن عسکری عليه السلام گفته که ده شب پس از تولد مبارک حضرت صاحب الزمان عليه السلام به خدمت ایشان رفتم، و [در همین حال] عطسه کردم. ایشان فرمودند: یرحمک الله [رحمت خدا بر تو باد]. از این کلام بسیار خوشحال شدم. حضرت فرمودند: در مورد عطسه بشارتی به تو بدهم؟ و آن این است که عطسه تا سه روز امان از مرگ است.

۲۰۱ ـ وروى محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه، عن أحمد بن هلال، عن أميّة بن عليّ القيسي، عن سالم بن أبي حيّة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

إِذَا اجْتَمَعَ ثَلاثُ أَسْماء مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَالْحَسَنُ فَالرّابِعُ الْقائِمُ عليه السلام.

۲۰۲ ـ وروى محمّد بن يعقوب بإسناده، عن ضوء بن عليّ العجلي، عن رجل من أهل فارس ـ سمّاه ـ قال: أتيت سرّ من رأى ولزمت باب أبي محمّد عليه السلام، فدعاني من غير أن استأذنت فلمّا دخلت فسلّمت، قال لي:

يا فلانُ كَيْفَ حالُكَ؟ ثُمَّ قالَ: أُقْعُدْ يا فلانُ، ثُمَّ سَأَلَنِي عَنْ جَماعَةٍ مِنْ رِجالٍ وَنِساءٍ مِنْ أَهْلِي.

ثُمَّ قالَ لي: مَا الَّذِي أَقْدَمُكَ؟ قُلْتُ: رَغْبَةً فِي خِدْمَتِكَ قالَ: فَالْزِمِ الدّارَ،

قال: فكنت في الدار مع الخدم، ثمّ صرت أشتري لهم الحوائج من السوق، وكنت أدخل عليه بغير إذن إذا كان في دار الرجال.

---

۷ / ۲۰۱ ـ سالم بن ابی حیّه از امام صادق عليه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: وقتی که نام محمّد و علی و حسن پشت سرهم آمدند، چهارمین ایشان قائم است.

۸ / ۲۰۲ ـ ضوء بن علی عجلی از مردی از اهل فارس که نام او را هم برده نقل کرده که او گفت: به سرّ من رأی رفته و ملازم درب خانه ابی‌محمّد شدم [یعنی درب منزلشان ایستادم] تا این‌که حضرت بدون این‌که من اجازه ورود بگیرم مرا دعوت کردند، وقتی وارد شدم و سلام کردم، حضرت فرمودند: فلانی! حالت چطور است؟ بعد فرمودند: فلانی بنشین. آن‌گاه از احوال تعدادی از مردان و زنان اهل و قبیله‌ام پرسید. سپس فرمودند: چه چیزی شما را به اینجا آورده؟ عرض کردم: شور و شوقی که در خدمت‌گزاری شما دارم. حضرت فرمودند: پس ملازم خانه باش و همین جا بمان. همراه خدمت‌کاران در منزل بودم و حوایج ایشان را از بازار تهیه می‌کردم، و زمانی که حضرت در خانه مردان [یعنی همان بیرونی] بودند من بدون اجازه گرفتن وارد می‌شدم.

فدخلت عليه يوماً وهو في دار الرجال، فسمعت حركة في البيت ونـاداني: **مَكـانَكَ لا تَبْرَحْ!** فلم أجسر أخرج ولا أدخل فخرجت عليّ جارية معها شيء مغطّى، ثمّ نـاداني: ادخل فدخلت، ثمّ نادى الجارية فرجعت، فقال لها: **اِكْشِفِي عَمّا مَعَكِ**، فكشفت عن غلام أبيض حسن الوجه فكشف عن بطنه، فإذا شعر نابت من لبّته إلى سرّته أخضر ليس بأسود، **فَقالَ: هٰذا صاحِبُكُمْ**.

ثمّ أمرها فحملته فما رأيته بعد ذلك حتّى مضى أبومحمّد عليه السلام.

فقال ضوء بن عليّ: قلت للفارسي: كم كنت تقدّر له من السنين؟ قال: سنتين.

قال العبديّ: فقلت لضوء: كم تقدّر أنت؟ فقال: أربع عشرة سنة.

یک روز که ایشان در بیرونی بودند به محضرشان شرفیاب شـدم، صـدای حـرکت کردن در خانه را شنیدم و حضرت هم به من فرمودند: سرجای خودت بایست و حرکت نکن! من هم نه جرأت خروج از خانه را داشتم و نه داخل شدن، در همین حین کـنیزی بیرون آمد و چیزی با او بود که پوشیده شده بود. بعد حضرت به من فرمودند: داخل شو و من وارد شدم، سپس حضرت کنیز را صدا زدند و کنیز هم برگشت، حضرت به کـنیز فرمودند: پرده را از چیزی که با توست بردار، کنیز پرده را از چهره پسری برداشت کـه سفید و بسیار زیبا بود، بعد از شکمش پرده را برداشت، [دیدم که] یک خط موی سـبز رنگ از ناف او روئیده بود. بعد حضرت فرمودند: ایشان صاحب شما است.

سپس حضرت به کنیز امر فرمودند که او را ببرد و من دیگر او را ندیدم تا وقتی کـه ابو محمّد عليه السلام از دنیا رفت.

ضوء بن علی می‌گوید به مرد فارس گفتم: تو سن او را چند سال تـخمین مـی‌زنی؟ گفت: دو سال.

عبدی می‌گوید که به ضوء گفتم: الآن چقدر سن او را تخمین می‌زنی؟ گفت: چهارده سال.

قال أبوعليّ وأبوعبد الله: ونحن نقدّر إحدى وعشرين سنة.

۲۰۳ ـ وبهذا الإسناد، عن عمرو الأهوازي قال: أراني أبومحمّد عليه السلام ابنه وقال:

هٰذا صاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي.

۲۰٤ ـ وأخبرني ابن أبي جيّد، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن الصفار، محمّد بن الحسن القمي، عن أبي عبد الله المطهّري، عن حكيمة بنت محمّد بن عليّ الرضا قالت: بعث إليّ أبومحمّد عليه السلام سنة خمس وخمسين ومائتين في النصف من شعبان وقال:

يا عَمَّةَ اجْعَلِي اللَّيْلَةَ إِفْطارَكَ عِنْدِي فَإِنَّ اللهَ ـ عزوجل ـ سَيُسِرُّكِ بِوَلِيِّهِ وَحُجَّتِهِ عَلىٰ خَلْقِهِ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي.

قالت حكيمة: فتداخلني لذلك سرور شديد وأخذت ثيابي عليّ وخرجت من ساعتي حتى انتهيت إلى أبي محمّد عليه السلام، وهو جالس في صحن داره، وجواريه حوله فقلت: جعلت

ابو علی و ابو عبدالله گفته‌اند: ما تصور می‌کنیم که حالا بیست و یک ساله باشد.

۹ / ۲۰۳ ـ عمرو اهوازی گفته که ابو محمّد عليه السلام فرزندش را به من نشان داده و فرمودند: پس از من این پسر صاحب شما است.

۱۰ / ۲۰٤ ـ ابوعبدالله مطهری از حکیمه نقل کرده که گفت: در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هـ‌ق امام ابو محمّد عسکری به سراغ من فرستاد، و فرمود: عمه‌جان! افطار امشب را با ما باش که خداوند به زودی به وسیله ولی و حجتش بر خلق و جانشین من، تو را خوشحال و مسرور می‌فرماید.

حکیمه گفته: به خاطر این مژده خیلی خوشحال شدم، لباس‌هایم را پوشیده و فوراً از منزل خارج شدم و به محضر ابی محمّد عليه السلام رسیدم. دیدم امام در صحن خانه نشسته و کنیزان ایشان در اطرافشان ایستاده بودند، گفتم: جانم به فدای شما، جانشین شما از

فداك يا سيدي! الخلف ممّن هو؟ قال: من سوسن. فأدرت طرفي فيهنّ فلم أر جارية عليها أثر غير سوسن.

قالت حكيمة: فلمّا أن صلّيت المغرب والعشاء الآخرة أتيت بالمائدة، فأفطرت أنا وسوسن وبايّتها في بيت واحد، فغفوت غفوة، ثمّ استيقظت فلم أزل مفكّرة فيما وعدني أبومحمّد عليه السلام من أمر وليّ الله عليه السلام فقمت قبل الوقت الّذي كنت أقوم في كلّ ليلة للصلاة، فصلّيت صلاة اللّيل حتّى بلغت إلى الوتر، فوثبت سوسن فزعة وخرجت (فزعة) [وخرجت] وأسبغت الوضوء ثُمّ عادت فصلّت صلاة اللّيل وبلغت إلى الوتر، فوقع في قلبي أنّ الفجر (قد) قرب، فقمت لأنظر فإذا بالفجر الأوّل قد طلع، فتداخل قلبي الشكّ من وعد أبي محمّد عليه السلام، فناداني من حجرته:

لا تُشكِّي وَ كأَنَّكَ بِالأَمْرِ السّاعَةَ قَدْ رَأَيْتِهِ إنْ شآءَ الله تَعالىٰ.

کدام زن متولد می‌شود؟ فرمودند: از سوسن.

با دقت به کنیزان نگاه کردم، در هیچ کدام اثر حمل را ندیدم به جز سوسن.

وقتی که نماز مغرب و عشاء را ادا کردم، غذا آورده، من و سوسن افطار کردیم، و شب هم در یک اتاق بودیم، مقدار کمی خوابیدم، امّا بعد بیدار شدم و در مورد مسأله ولی خدا و وعده‌ای که امام به من داده فکر می‌کردم، بنابراین زودتر از سایر شب‌ها برخاسته و شروع به نماز شب کردم. به نماز وتر رسیدم، ناگهان سوسن با اضطراب و نگرانی بیدار شد، وضو گرفته و مشغول به اقامه نماز شب شد، او هم به نماز وتر رسید، در قلبم این گذشت که وقت فجر شده است، بلند شدم و دیدم فجر اوّل طلوع کرده، یک لحظه در دلم در مورد وعده‌ای که امام حسن عسکری عليه السلام داده بودند شکّ کردم. حضرت در حجره خودشان مرا صدا زدند و فرمودند: شک نکن، گویا امر [تولد] نزدیک است و اگر خدا بخواهد او را می‌بینی.

قالت حكيمة: فاستحييت من أبي محمّد‌عليه‌السلام وممّا وقع في قلبي، ورجعت إلى البيت وأنا خجلة فإذا هي قد قطعت الصلاة وخرجت فزعة فلقيتها على باب البيت فقلت: بأبي أنت (وأمّي) هل تحسّين شيئاً؟ قالت: نعم يا عمّة! إنّي لأجد أمراً شديداً.

قلت: لا خوف عليك إن شآء الله تعالى وأخذت وسادة فألقيتها في وسط البيت، وأجلستها عليها وجلست منها حيث تقعد المرأة من المرأة للولادة، فقبضت على كفّي وغمزت غمزة شديدة، ثمّ أنت أنّة وتشهّدت ونظرت تحتها، فإذا أنا بوليّ الله‌عليه‌السلام متلقّياً الأرض بمساجده. فأخذت بكتفيه فأجلسته في حجري فإذا هو نظيف مفروغ منه،

فناداني أبومحمّد‌عليه‌السلام: يا عمّة هلمّي فأتيني بابني فأتيته به، فتناوله وأخرج لسانه فمسحه على عينيه ففتحها، ثمّ أدخله في فيه فحنّكه

حكيمه گويد: من نسبت به شكى كه در دلم واقع شده بود از امام ابى محمّد‌عليه‌السلام حيا كردم، به خانه و اطاقى كه بوديم برگشتم و از فكرم خجالت مى‌كشيدم، يكدفعه ديدم سوسن نمازش را قطع كرده و با اضطراب بيرون آمد، جلوى درِ اتاق به او رسيدم. گفتم: پدر و مادرم به فداى تو، چيزى [دردى] احساس مى‌كنى؟ گفت: بله، در درونم درد شديدى احساس مى‌كنم. گفتم: خطرى تو را تهديد نمى‌كند، بالين و رختخوابى را در ميان خانه برايش گذاشتم و او را روى آن نشاندم و خودم هم در جايى كه قابله‌ها وقت ولادت مى‌نشينند، نشستم. [سوسن از شدت درد و فشار] دستم را گرفت و ناله‌اى زدو شهادتين گفت، در همان حال در بستر، ولى خدا را ديدم كه به سجده افتاده بود، شانه‌هايش را گرفتم و كنار خودم آوردم، ديدم كاملاً پاک و پاكيزه است.

امام حسن عسكرى‌عليه‌السلام به من فرمودند: عمه‌جان! پسرم را برايم بياور، او را به محضر حضرت بردم، امام او را از من گرفت و زبان خود را بيرون آورده و به چشم‌هاى

ثمّ [أدخله] في أذنيه وأجلسه في راحته اليسرى، فاستوى وليّ الله جالساً، فمسح يده على رأسه وقال له:

يا بُنَيَّ انْطِقْ بِقُدْرَةِ الله، فَاسْتَعاذَ وَلِيُّ اللهِ عليه السلام مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ وَاسْتَفْتَحَ:

﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ﴾ و صلّى على رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى أمير المؤمنين والأئمة عليهم السلام واحداً واحداً حتى انتهى إلى أبيه، فناولنيه أبومحمّد عليه السلام وقال:

يا عَمَّةَ رَدِّيهِ إِلىٰ أُمِّهِ؛ حَتّىٰ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ.

او مالید، چشمانش را باز کرد، بعد حضرت زبانش را به دهان و بعد به گوشش گذاشت، بعد در کف دست چپ خودش نشاند، و ولی خدا در دست آن حضرت نشست، حضرت دست مبارکش را به سر او کشیده و فرمودند: پسرم! با قدرت خداوندی، سخن بگو. در همین وقت ولی خدا عليه السلام از شیطان رجیم به خداوند پناه برد و [گفت: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم] و این گونه آغاز کرد:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

«اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین منّت بخشیده و آن‌ها را پیشوایان و وارثین روی زمین قرار دهیم. حکومتشان را پا برجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آن‌ها آنچه را بیم داشتند از این گروه نشان دهیم.»[۱]

آن‌گاه بر پیامبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمّه تا پدر بزرگوارش یکی پس از دیگری صلوات فرستاد. بعد طفل را به من داده و فرمودند: عمه جان! او را به مادرش برسان «تا این‌که محزون و ناراحت نشود و بداند که وعده خداوند متعال حقّ است، لکن اکثر مردم نمی‌دانند».[۲]

---

۱. سوره قصص / آیه ۵ و ۶.

۲. از آیه ۱۳ سوره قصص گرفته شده است.

فرددته إلى أمّه و قد انفجر الفجر الثاني، فصلّيت الفريضة و عقبت إلى أن طلعت الشمس، ثمّ ودعت أبا محمّدعليه‌السلام وانصرفت إلى منزلي.

فلمّا كان بعد ثلاث اشتقت إلى ولي الله، فصرت إليهم فبدأت بالحجرة الّتي كانت سوسن فيها، فلم أر أثراً ولا سمعت ذكراً فكرهت أن أسأل، فدخلت على أبي محمّدعليه‌السلام فاستحييت أن أبدأه بالسؤال، فبدأني فقال:

(هُوَ) يا عَمَّةُ فِي كَنَفِ اللهِ وَحِرْزِهِ وَسِتْرِهِ وَغَيْبِهِ حَتّىٰ يَأْذَنَ اللهُ لَهُ، فَإذا غَيَّبَ اللهُ شَخْصِي وَتَوَفّانِي وَرَأَيْتِ شِيعَتِي قَدِ اخْتَلَفُوا فَأَخْبِرِي الثِّقاتِ مِنْهُمْ، وَلْيَكِنْ عِنْدَكِ وَعِنْدَهُمْ مَكْتُوماً، فَإنَّ وَلِيَّ اللهِ يَغِيبُهُ اللهُ عَنْ خَلْقِهِ وَيَحْجُبُهُ عَنْ عِبادِهِ فَلا يَراهُ أَحَدٌ حَتّىٰ يُقَدِّمُ لَهُ جَبْرَئِيلُعليه‌السلام فَرَسَهُ ﴿لِيَقْضِيَ اللهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولاً﴾

بچه را در حالى كه فجر ثانى طلوع كرده بود [و وقت اداى نماز صبح بود] به مادرش سپردم. فريضه صبح را ادا كرده، تا طلوع آفتاب مشغول تعقيبات شدم، پس از آن با حضرت خداحافظى كرده و به منزل خودم رفتم.

بعد از سه روز شوق زيارت ولى خدا را داشتم، پس به طرف آن‌ها و به سراغ حجره‌اى كه سوسن در آن بود رفتم، نه اثرى ديدم و نه صدايى شنيدم [اثرى از طفل نبود] با اين حال سختم بود سؤالى بپرسم، بعد به محضر ابى محمدعليه‌السلام رسيدم، حيا كردم كه ابتدا به سؤال كنم. خود حضرت شروع به صحبت كرده و فرمودند: عمه جان! او در كنف و حفظ و امان خداوند تبارك و تعالى است و در غيب خدا است تا زمانى كه براى [ظهور] او اجازه داده شود، [عمه جان] زمانى كه من از دنيا بروم و خداوند جسمم را غايب كند، و ديدى كه شيعيان من اختلاف مى‌كنند، آن وقت به افراد مورد اعتماد آن‌ها خبر [ولى خدا] را برسان، ولى نزد خودت و آن‌ها مخفى نماييد، تحقيقاً خداوند ولى‌اش را از ديده‌ها پنهان كرده و غايب خواهد نمود، تا زمانى كه جبرئيلعليه‌السلام اسب او را پيش او بكشد، «براى آن است كه خداوند كارى را كه مى‌بايست انجام شود تحقق بخشد».[1]

---

۱. سوره انفال / آيه ۴۲.

۲۰۵ ـ وبهذا الإسناد، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن يحيى العطار، عن محمّد بن حمويه الرازي، عن الحسين بن رزق الله، عن موسى بن محمّد بن جعفر قال: حدّثتني حكيمة بنت محمّدعليه السلام بمثل معنى الحديث الأوّل إلّا أنّها قالت: فقال لي أبو محمّدعليه السلام: يا عمّة إذا كان اليوم السابع فأتينا.

فلمّا أصبحت جئت لأسلم على أبي محمّدعليه السلام وكشفت عنه الستر لأتفقّد سيّدي فلم أره، فقلت له: جعلت فداك ما فعل سيّدي؟ فقال:

يا عَمَّةُ اسْتَوْدَعْناهُ الَّذِي اسْتَوْدَعَتْ أُمّ مُوسىٰ.

فلمّا كان اليوم السابع جئت فسلّمت وجلست فقال:

هَلُمُّوا ابْنِي، فَجِيءَ بِسَيِّدِي وَهُوَ فِي خَرقِ صَفَرٍ فَفَعَلَ بِهِ كَفِعْلِهِ الأَوَّل، ثُمَّ أَدْلىٰ لِسانَهُ فِي فَيْهِ كَأَنَّما يَغْذِيهِ لَبَناً وَعَسَلاً، ثُمَّ قالَ: تَكَلَّمْ يا بُنَيَّ.

---

۱۱ / ۲۰۵ ـ موسى بن محمّد بن جعفر گفته: حكيمه دختر امام جوادعليه السلام نظير معناى حديث قبلى را برايم نقل كرد، به جز اين‌كه گفت: ابو محمّدعليه السلام به من فرمودند: اى عمه! وقتى روز هفتم شد، نزد ما بيا. پس وقتى كه صبح كردم آمدم كه به ابومحمّدعليه السلام سلام كنم، پرده را بالا زدم كه سيّد و آقاى خودم را ببينم، امّا ايشان را نديدم. به حضرت عرض كردم: جانم به فداى شما! آقاى من چه شده؟ حضرت فرمودند: عمه جان! او را به كسى سپردم كه مادر موسى سپرد.

روز هفتم كه شد، آمدم و به حضرت سلام كردم و نشستم. حضرت فرمودند: پسرم را بياوريد. پس سيّد و آقايم را در حالى كه در پارچۀ زردى پيچيده شده بود، آوردند. آن‌گاه حضرت همان كارى را كه در روايت قبلى بود انجام داد، بعد زبانش را در دهان او قرار داد و گويا بچه را با شير و عسل تغذيه مى‌كند. بعد فرمودند: پسرم صحبت كن.

فَقالَ عليه السلام: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَثَنّىٰ بِالصَّلاةِ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَعَلَى الأَئِمَّةِ عليهم السلام حَتّىٰ وَقَفَ عَلىٰ أَبِيهِ ثُمَّ قَرَأَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ إِلى قوله ما كانُوا يَحْذَرُونَ.

۲۰۶ ـ أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن عليّ، عن عليّ بن سميع بن بنان، عن محمّد بن عليّ بن أبي الداري، عن أحمد بن محمّد، عن أحمد بن عبد الله، عن أحمد بن روح الأهوازي، عن محمّد بن إبراهيم، عن حكيمة بمثل معنى الحديث الأوّل إلّا أنّه قال:

قالت: بعث إليّ أبو محمّد عليه السلام ليلة النصف من شهر رمضان سنة خمس وخمسين ومائتين.

قالت: وقلت له: يا ابن رسول الله من أمّه؟ قال: نرجس.

و [حضرت صاحب عليه السلام] فرمود: شهادت مى‌دهم كه خدايى به جز الله نيست و با صلوات بر محمّد و ائمّه عليهم السلام آنان را ثنا گفت [يک يک بر امامان سلام و صلوات فرستاد]. تا رسيد به نام پدرش و بعد اين آيه قرآن را قرائت كردند:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

«ارادهٔ ما بر اين قرار گرفته است كه بر مستضعفين منّت بخشيده و آن‌ها را پيشوايان و وراثان روى زمين قرار دهيم. حكومتشان را پا برجا سازيم و به فرعون و هامان و لشكريان آن‌ها آنچه را كه بيم داشتند از اين گروه نشان دهيم.»[1]

۱۲ / ۲۰۶ ـ محمّد بن ابراهيم از حكيمه مثل معنى حديث اوّل را روايت كرده إلّا اين‌كه در اين حديث گفته كه حكيمه گفت: در نيمه ماه رمضان سال ۲۵۵ هـ ق امام حسن عسكرى عليه السلام به سراغ من فرستاد [پس از رفتن] از امام پرسيدم: اى پسر رسول خدا صلى الله عليه و آله مادر [ولى خدا] كيست؟ حضرت فرمودند: نرجس.

---

۱. سوره قصص / آيه ۵ و ۶.

قالت: فلمّا كان في اليوم الثالث اشتدّ شوقي إلى وليّ الله، فأتيتهم عائدة فبدأت بالحجرة الّتي فيها الجارية، فإذا أنا بها جالسة في مجلس المرأة النفساء وعليها أثواب صفر، وهي معصّبة الرأس فسلّمت عليها والتفت إلى جانب البيت وإذا بمهد عليه أثواب خضر، فعدلت إلى المهد ورفعت عنه الأثواب فإذا أنا بوليّ الله نائم على قفاه غير محزوم ولا مقموط، ففتح عينيه وجعل يضحك ويناجيني بإصبعه، فتناولته وأدنيته إلى فمي لأقبّله، فشممت منه رائحة ما شممت قطّ أطيب منها، وناداني أبومحمّد عليه السلام: **يا عَمَّتِي! هَلُمِّي فَتايَ إلَيَّ**، فتناوله وقال:

يا بُنَيَّ اَنْطِقْ وذكر الحديث.

قالت: ثمّ تناولته منه وهو يقول:

يا بُنَيَّ أَسْتَوْدِعُكَ الَّذِي اِسْتَوْدَعَتْهُ أُمُّ مُوسىٰ، كُنْ فِي دَعَةِ اللهِ وَسِتْرِهِ وَكَنَفِهِ وَجَوارِهِ.

روز سوم ولادت، شوقم به زيارت ولى خدا عليه السلام شديد شد، بنابراين به نزدشان آمده و ابتدائاً به حجره‌اى كه جاريه و كنيز حضرت آنجا بود رفتم و ديدم كه او در بستر زايمان نشسته و لباس‌هاى زرد هم پوشيده و سرش را هم بسته بود. به او سلام كردم و به طرف ديگر اتاق نگاه كردم، گهواره را ديدم كه روى آن پارچه‌هاى سبز رنگ بود، به طرف گهواره رفتم، پارچه را برداشتم، ولىّ خدا را ديدم كه بر پشت خوابيده و دستان مباركش از قنداقه بيرون است. چشم‌هايش را باز كرده و شروع كرد به خنديدن و با اشاره انگشت با من حرف مى‌زدند، تا حضرت را برداشتم كه ببوسم متوجّه بوى خوشى از ايشان شدم كه تا به حال چنين بويى به مشامم نرسيده بود. در همين حين امام عليه السلام مرا صدا زده، فرمودند: پسرم را بياور. ايشان را گرفته و فرمودند: پسرم! صحبت كن. ـ كه دنباله حديث مانند حديث قبلى است.

حكيمه مى‌گويد: سپس من ايشان را از امام گرفتم، در همين حين خطاب به فرزندش فرمودند: پسرم! تو را به كسى سپردم كه مادر موسى، موسى را به او سپرد. در امان و حفظ

وَقالَ: رَدِّيهِ إِلىٰ أُمِّهِ يا عَمَّة وَاكْتُمِي خَبَرَ هٰذَا المَوْلُودِ عَلَيْنا وَلا تُخْبِرِي بِهِ أَحَداً حَتّىٰ يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ.

فأتيت أمّه وودّعتهم وذكر الحديث إلى آخره.

أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن عليّ، عن حنظلة بن زكريّا قال: حدّثني الثقة، عن محمّد بن عليّ بن بلال، عن حكيمة بمثل ذلك.

۲۰۷ ـ وفي رواية أخرى عن جماعة من الشيوخ أنّ حكيمة حدّثت بهذا الحديث وذكرت أنّه كان ليلة النصف من شعبان وأنّ أمّه نرجس وساقت الحديث إلى قولها: فإذا أنا بحسّ سيّدي وبصوت أبي محمّد عليه السلام وهو يقول:

يا عَمَّتِي هاتِي ابْنِي إِلَيَّ.

فكشفت عن سيّدي. فإذا هو ساجد متلقّياً الأرض بمساجده وعلى ذراعه الأيمن مكتوب **﴿جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ إِنَّ الْبٰاطِلَ كٰانَ زَهُوقاً﴾**

و جوار خدا باش. بعد به من فرمودند: او را به مادرش بده و خبر تولد او را مخفی كن، و تا وقتش نشده، احدی را مطلع نكن. من هم بچه را به مادرش دادم و خداحافظی كردم.

ـ احمد بن علی رازی، از محمّد بن علی، از حنظلة بن زكريا، او از شخصی مورد اعتماد و او هم از محمّد بن علی بن بلال، از حكيمه مثل اين خبر را نقل كرده‌اند.

۱۳ / ۲۰۷ ـ در حديثی ديگر، جماعتی از بزرگان نقل كرده‌اند كه حكيمه گفته است: ولادت حضرت [صاحب الزمان] در نيمه شعبان بوده و مادرش نرجس است. حكيمه حديث را ذكر كرده تا به اينجا كه گفته: من حركت سيّد و مولای خودم را ديدم و امام حسن هم فرمودند: عمه جان! پسرم را بياور. من پرده را برداشتم يكدفعه ديدم كه مولای من بر روی مواضع سجده خود [دو انگشت شصت پا ـ دو زانو ـ دو كف دست و پيشانی] به سجده افتاده و بر مچ دست راستش نوشته شده: «حقّ فرار رسيد و باطل مضمحل و نابود شد و [اصولاً] باطل نابود شدنی است».[1]

---

۱. سوره اسراء / آيه ۸۱

فضممته إليّ فوجدته مفروغاً منه فلفّفته في ثوب وحملته إلى أبي محمّدعليه السلام وذكروا الحديث إلى قوله أشهد أن لا إله إلّا الله وأن محمّداً رسول الله وأنّ علياً أمير المؤمنين حقاً، ثمّ لم يزل يعد السادة الأوصياء إلى أن بلغ إلى نفسه ودعا لأوليائه بالفرج على يديه، ثمّ أحجم.

وقالت: ثمّ رفع بيني وبين أبي محمّدعليه السلام كالحجاب فلم أر سيّدي، فقلت لأبي محمّد: يا سيّدي! أين مولاي؟ فقال: **أَخَذَهُ مَنْ هُوَ أَحَقُّ مِنْكَ وَمِنَّا**، ثمّ ذكروا الحديث بتمامه.

وزادوا فيه: فلمّا كان بعد أربعين يوماً دخلت على أبي محمّدعليه السلام فإذا مولانا الصاحب يمشي في الدار، فلم أر وجهاً أحسن من وجهه ولا لغة أفصح من لغته.

فقال أبو محمّدعليه السلام: **هٰذَا المَوْلُودُ الكَرِيمُ عَلَى اللهِ** -عزّوجلّ-

---

او را به سینه‌ام چسباندم، دیدم پاک و پاکیزه است. پس از آن، حضرت را در پارچه‌ای گذاشته و به محضر امام حسن عسکری‌علیه السلام بردم - حدیث را ذکر می‌کند تا آنجا که حضرت فرمودند: «اشهد ان لا اله الّا الله واشهد انّ محمّداً رسول الله وانّ علياً اميرالمؤمنين حقاً». سپس تمامی ائمه‌علیهم السلام را یکی پس از دیگری نام برده تا به وجود مبارک خودشان رسیدند و در حقّ محبینشان دعا فرمودند که با دست مبارک حضرت گشایش برایشان ایجاد شود و بعد سکوت فرمودند. حکیمه می‌گوید: سپس گویی بین من و امام حسن‌علیه السلام پرده و حجابی افتاد آنچنان که من ایشان را نمی‌دیدم. پس به ایشان عرض کردم: ای مولای من، سرورم کجاست؟ [چه شده؟] حضرت فرمودند: کسی که از ما و شما نسبت به او سزاوارتر است ولی را گرفت. سپس روایت را به طور کامل بیان کرده‌اند. و به آن افزوده‌اند که حکیمه گفت: پس از چهل روز از این ماجرا به محضر امام حسن عسکری رسیدم؛ ناگاه مولایمان حضرت صاحب را دیدم که در خانه راه می‌رفت. چهره‌ای به زیبایی چهره ایشان و سخنی فصیح‌تر از کلام ایشان ندیده‌ام.

امام حسن‌علیه السلام فرمودند: این نوزاد در پیشگاه خداوندی صاحب احترام خاص است.

فقلت: سيّدي أرى من أمره ما أرى وله أربعون يوماً. فتبسّم وقال:

يا عَمَّتِي أَ ما عَلِمْتَ أَنَّا مَعاشِرَ الأَئِمَّةِ نَنْشَأُ فِي الْيَوْمِ مٰا يَنْشَأُ غَيْرُنا فِي السَّنَةِ.

فقمت، فقبّلت رأسه وانصرفت، ثمّ عدت وتفقّدته فلم أره، فقلت لأبي محمّد عليه السلام: ما فعل مولانا؟

فَقالَ: يا عَمَّةَ اسْتَوْدَعْناهُ الَّذِي اسْتَوْدَعَتْ أُمُّ مُوسىٰ.

۲۰۸ ـ أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن عليّ، عن حنظلة بن زكريّا قال: حدّثني أحمد بن بلال بن داود الكاتب وكان عامياً بمحلّ من النصب لأهل البيت عليهم السلام يظهر ذلك ولا يكتمه، وكان صديقاً لي يظهر مودّة بما فيه من طبع أهل العراق، فيقول ـ كلّما لقيني ـ لك عندي خبر تفرح به ولا أخبرك به، فأتغافل عنه إلى أن جمعني وإيّاه موضع خلوة، فاستقصيت عنه وسألته أن يخبرني فقال:

عرض کردم: سرورم! با این‌که ایشان فقط چهل روز دارند امّا او را [از نظر رشد] شگفت‌آور می‌بینم! حضرت لبخندی زده و فرمودند: عمه جان! مگر نمی‌دانی که ما ائمه در روز به اندازه یک سال دیگران رشد و نمو می‌کنیم؟! پس من برخاسته و سر مبارک حضرت را بوسیده و رفتم، پس از مدتی برای احوال‌پرسی برگشتم، ولی ایشان را ندیدم، پس عرض کردم: سرورم چه شد؟ فرمودند: عمه جان! او را به همان کسی سپردم که مادر موسی فرزندش را به او سپرد.

۱۴ / ۲۰۸ ـ حنظلة بن زکریا نقل کرده که احمد بن بلال بن داوود کاتب که از اهل سنّت و حتی ناصبی هم بود و ناصبی بودنش را هم کتمان نمی‌کرد، با من هم رفاقتی داشت و ظاهراً دوستی و مودتش را همان طور که طبع مردم عراق است [نسبت به من] اظهار می‌کرد.

این شخص هر وقت با من ملاقات می‌کرد می‌گفت: خبری دارم که تو را شاد می‌کند ولی به تو نمی‌گویم. من هم توجّه چندانی نمی‌کردم، تا این‌که در جایی با هم خلوت

کردیم و من از آن خبر از او پرسیدم و خواستم که به من اطلاع دهد.

كانت دورنا بسرّ من رأى مقابل دار ابن الرضا يعني أبامحمّد الحسن بن عليّ عليه السلام، فغبت عنها دهراً طويلاً إلى قزوين وغيرها، ثمّ قضى لي الرجوع إليها، فلمّا وافيتها وقد كنت فقدت جميع من خلّفته من أهلي وقراباتي إلّا عجوزاً كانت ربّتني ولها بنت معها وكانت من طبع الأوّل مستورة صائنة لا تحسن الكذب وكذلك مواليات لنا بقين في الدار، فأقمت عندهن أيّاماً، ثمّ عزمت الخروج، فقالت العجوزة كيف تستعجل الانصراف وقد غبت زماناً؟ فأقم عندنا لنفرح بمكانك، فقلت لها على جهة الهزء: أريد أن أصير إلى كربلاء، وكان النّاس للخروج في النصف من شعبان أو ليوم عرفة، فقالت: يا بنيّ أعيذك بالله أن تستهين ما ذكرت أو تقوله على وجه الهزء فإنّي أحدّثك بما رأيته يعني بعد خروجك من عندنا بسنتين.

او گفت: منزل ما در سرّ من رأی مقابل خانه ابن الرضا امام حسن عسکری عليه السلام بود، مدّت طولانی از سامرا به قزوین و شهرهای دیگر رفتم. بعد از مدّت‌ها به سرّ من رأی برگشتم و از میان بستگان و نزدیکانم که وقت رفتنم آنجا گذاشته بودم فقط پیرزنی بود که مرا بزرگ کرده بود، او دختری داشت که درست مثل کودکی‌اش با عفت و پاکدامن بود، و دروغ و گناه را بد می‌دانست. همچنین تعدادی از کنیزان فامیل هم که در خانه ما زندگی می‌کردند، مانده بودند. چند روزی را آنجا بودم تا این‌که عزم مسافرت و خروج از آنجا را داشتم که پیرزن گفت: چه عجله‌ای در رفتن داری در حالی که دوری شما طولانی بوده؟ پس در اینجا بمان تا با بودن تو ما هم شاد بشویم. من هم به قصد استهزا و مسخره گفتم: می‌خواهم بروم کربلا، چون مردم برای نیمه شعبان و یا روز عرفه آنجا می‌رفتند. پیرزن گفت: ای پسر! از این‌که به قصد مسخره کردن و اهانت این جمله را گفته باشی به خدا پناه می‌برم، من چیزی که دو سال بعد از رفتن تو دیدم را برایت نقل می‌کنم [تا قدر و منزلت این خانواده را بدانی].

كنت في هذا البيت نائمة بالقرب من الدهليز ومعي ابنتي وأنا بين النائمة واليقظانة، إذ دخل رجل حسن الوجه نظيف الثياب طيّب الرائحة، فقال: يا فلانة يـجيئك السـاعة مـن يدعوك في الجيران، فلا تمتنعي من الذهاب معه ولا تخافي، ففزعت فناديت ابنتي وقـلت لها: هل شعرت بأحد دخل البيت فقالت: لا، فذكرت الله وقرأت ونمت، فجاء الرجل بعينه وقال لي مثل قوله، ففزعت وصحت بابنتي فقالت: لم يدخل البيت [أحـد] فـاذكـري الله ولا تفزعي فقرأت ونمت.

فلمّا كان في [الليلة] الثالثة جاء الرجل وقال: يا فلانة قد جاءك من يدعوك ويقرع الباب فاذهبي معه، وسمعت دقّ الباب فقمت وراء الباب وقلت: من هذا؟ فقال: افتحي ولا تخافي، فعرفت كلامه وفتحت الباب فإذا خادم معه إزار فقال: يحتاج إليك بعض الجيران لحـاجة

شبی در همین خانه نزدیک دالان با دخترم خوابیده بودم، ناگـهان در بـین خـواب و بیداری بودم که مردی با صورت بسیار زیبا و خوشبو با لباس‌های پاک و تـمیز وارد خانه شد و گفت: ای فلانه! همین ساعت یک نفر می‌آید و می‌خواهد که نـزد هـمسایه بروی، پس نترس و از رفتن امتناع نکن. من ترسیدم، دخترم را صدا زدم و از او پرسیدم: تو متوجّه شدی که کسی وارد خانه شد؟ دخترم گفت: نه. نـام خـدا را بـردم و اذکـاری خواندم و خوابیدم. [لحظاتی بعد] آن مرد دوباره آمد و آنچه را که گفته بود تکرار کـرد. دوباره ترسیدم و دخترم را صدا زدم، دخترم گفت: مادر کسی وارد خانه نشده است، خدا را یاد کن. من هم باز ذکر خدا را خواندم و خوابیدم. برای بار سوم آن مرد آمد و به مـن گفت: کسی که قرار بود تو را نزد همسایه ببرد آمده و درب خانه را می‌کوبد، با او برو. در همین حین صدای کوبیدن در را شنیدم، رفتم پشت در و گفتم: که هستی؟ گفت: در را باز کن و نترس. صدایش را شناختم و در را باز کردم، خادمی بود که چادری هم با او بـود، گفت: یکی از همسایه‌های شما برای امر مهمی به شما احتیاج دارد.

مهمّة، فادخلني ولفّ رأسي بالملاءة وأدخلني الدار وأنا أعرفها، فإذا بشقاق مشدودة وسط الدار ورجل قاعد بجنب الشقاق، فرفع الخادم طرفة فدخلت وإذا امرأة قد أخذها الطلق وامرأة قاعدة خلفها كأنّها تقبلها.

فقالت المرأة: تعيننا فيما نحن فيه، فعالجتها بما يعالج به مثلها فما كان إلّا قليلاً حتّى سقط غلام فأخذته على كفّي وصحت غلام غلام، وأخرجت رأسي من طرف الشقاق أبشّر الرجل القاعد، فقيل لي لا تصيحي، فلمّا رددت وجهي إلى الغلام قد كنت فقدته من كفّي فقالت لي المرأة القاعدة: لا تصيحي، وأخذ الخادم بيدي ولفّ رأسي بالملاءة وأخرجني من الدار وردّني إلى داري وناولني صرّة وقال [لي]: لا تخبري بما رأيت أحداً.

فدخلت الدار ورجعت إلى فراشي في هذا البيت وابنتي نائمة [بعد] فأنبهتها وسألتها هل

چادر را سرم کردم مرا داخل خانه‌ای برد که می‌شناختم. در میان خانه پرده‌های طولانی مستطیل شکل کشیده شده بودند و مردی در یک طرف پرده نشسته بود، خادم پرده را از یک طرف بلند کرد و من هم وارد خانه شدم و زنی را دیدم که درد زایمان گرفته بود و زن دیگری هم در پشت سر او بود که گویا قابله بود، به من گفت: در این کار به ما کمک کن. من هم معالجاتی را که در این مورد صورت می‌پذیرد انجام دادم. مدّت خیلی کمی گذشت که پسری به دنیا آمد، او را روی دستم گذاشته و فریاد زدم: پسر است، پسر است. سرم را از پرده بیرون بردم تا به مردی که نشسته بود بشارت بدهم، فوراً به من گفته شد: داد و فریاد نکن آرام باش. صورتم را به طرف بچه برگرداندم، امّا او را در دستم ندیدم. پس زنی که نشسته بود، به من گفت: سر و صدا نکن، و خادم دست مرا گرفت و چادر را بر سرم کرد و از آنجا بیرون آورد و به منزلم رسانید و کیسه‌ای هم به من داد و گفت: چیزی را که دیدی به کسی نگو.

داخل خانه شده و روی رختخواب خودم رفتم، در حالی که دخترم هنوز خواب بود، او را بیدار کردم و پرسیدم: آیا از رفتن و آمدن من با خبر شدی؟ گفت: نه.

علمت بخروجي ورجوعي؟ فقالت: لا، وفتحت الصرّة في ذلك الوقت وإذا فيها عشرة دنانير عدداً، وما أخبرت بهذا أحداً إلّا في هذا الوقت لمّا تكلّمت بهذا الكلام على حدّ الهزء فحدّثتك إشفاقاً عليك، فإنّ لهؤلاء القوم عند الله -عزّوجلّ- شأناً ومنزلة، وكلّ ما يدّعونه حق، قال:

فعجبت من قولها وصرفته إلى السخريّة والهزء ولم أسألها عن الوقت غير أنّي أعلم يقيناً أنّي غبت عنهم في سنة نيّف وخمسين ومائتين ورجعت إلى سرّ من رأى في وقت أخبرتني العجوزة بهذا الخبر في سنة إحدى وثمانين ومائتين في وزارة عبيد الله بن سليمان لمّا قصدته.

قال حنظلة: فدعوت بأبي الفرج المظفّر بن أحمد حتّى سمع معي [منه] هذا الخبر.

۲۰۹ ـ محمّد بن يعقوب، عن بعض أصحابنا، عن عبد الله بن جعفر الحميري قال: اجتمعت والشيخ أبوعمرو عند أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري فغمزني أحمد بن إسحاق أن أسأله عن الخلف.

کیسه را باز کردم، دیدم ده دینار در آن است. این ماجرا را تا حالا به کسی نگفته‌ام، ولی چون تو با استهزا و مسخره صحبت کردی، برایت ترسیدم [از عاقبت مسخره کردن این خانواده] و این ماجرا را برایت گفتم، مطمئناً این قوم [ائمه‌علیهم‌السلام] در پیشگاه خداوند متعال شأن و منزلت بزرگی دارند و هرچه ادّعا می‌کنند عین حقّ است.

من از صحبت‌های پیرزن تعجب کردم و صحبت او را مسخره و شوخی گرفتم؛ لذا وقت ماجرا را نپرسیدم، امّا یقیناً می‌دانم که در سال دویست و پنجاه و خورده‌ای [سه و چهار] از سرّمن‌رأی رفتم و در سال ۲۸۱هـق در زمان وزارت عبیدالله بن سلیمان به سرّ من رأی برگشتم و حکایت پیرزن را شنیدم.

حنظله گفته: ابوالفرج مظفر بن احمد را دعوت کردم و این خبر را با او شنیدیم.

۱۵ / ۲۰۹ ـ عبدالله بن جعفر حمیری گفته است: من و شیخ ابو عمر نزد احمد بن اسحاق بن سعد اشعری جمع بودیم، احمد بن اسحاق با چشم به من اشاره کرد که از ابو عَمرو در مورد خلف سؤال کنم.

فقلت له: يا أباعمرو إنّي لأريد أن أسألك عن شيء وما أنا بشاكّ فيما أريد أن أسألك عنه، فإنّ اعتقادي وديني أنّ الأرض لا تخلو من حجّة إلّا إذا كان قبل القيامة بأربعين يوماً (رفع الحجّة وغلق باب التوبة ﴿فلم يكن ينفع) نفساً إيمانها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْراً﴾ فأولئك شرار [من] خلق الله ـعزّوجلّـ و هم الّذين تقوم عليهم القيامة.

ولكن أحببت أن أزداد يقيناً فإنّ إبراهيمعليه السلام سأل ربّه أن يريه كيف يحيي الموتى ﴿قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾.

و قد أخبرني أبوعليّ أحمد بن إسحاق أنّه سأل أباالحسن صاحب العسكرعليه السلام وقال:

مَنْ أُعَامِلُ وَعَمَّنْ آخُذُ وَقَوْلُ مَنْ أَقْبَل؟ فَقَالَ [لَهُ]:

به او گفتم: ای ابا عمرو! می‌خواهم چیزی را از تو بپرسم که در مورد آن هیچ شکّ و شبهه‌ای ندارم. چون دین و اعتقاد من این است که زمین از حجّت خدا خالی نمی‌ماند، مگر چهل روز قبل از قیامت، که حجّت برداشته شده و در توبه بسته می‌شود. «پس ایمان هیچ کس به او نفعی نمی‌رساند، در صورتی که قبلاً ایمان نیاورده باشد و یا در ایمانش خیری کسب نکرده باشد» [1] این گروه بدترین خلق خدا هستند. این‌ها کسانی‌اند که قیامت علیه آن‌ها خواهد بود.

لکن دوست دارم که یقینم بیشتر بشود، همچنان که ابراهیمعليه السلام از پروردگارش سؤال کرد که نشانش دهد چگونه مرده را زنده می‌کند، «خداوند فرمود: آیا مگر ایمان نداری؟ گفت: بله ایمان دارم ولکن می‌خواهم قلبم آرام بگیرد.» [2]

چون ابو علی احمد بن اسحاق به من گفت که از حضرت ابا الحسن امام هادیعليه السلام پرسیده است: کارم را با چه کسی در میان بگذارم و قول چه کسی را بگیرم و از چه کسی بپذیرم؟

---

۱. سوره انعام / آیه ۱۵۸.

۲. سوره بقره / آیه ۲۶۰.

اَلْعَمْرِيّ ثِقَتِي فَما أَدّىٰ إِلَيْكَ عَنّي فَعَنّي يُؤَدّي، وَما قالَ لَكَ فَعَنّي يَقُولُ، فَاسْمَعْ لَهُ وَأَطِعْ، فَإِنَّهُ الثِّقَةُ الْمَأْمُونُ.

وأخبرني أبوعليّ أنّه سأل أبامحمّدﷺ عن مثل ذلك فقال له:

اَلْعَمْرِيّ وَابْنُهُ ثِقَتانِ، فَما أَدَّيا إِلَيْكَ فَعَنّي يُؤَدِّيانِ، وَما قالا فَعَنّي يَقُولانِ، فَاسْمَعْ لَهُما وَأَطِعْهُما فَإِنَّهُمَا الثِّقَتانِ الْمَأْمُونان.

فهذا قول إمامين قد مضيا فيك.

[قال] فخرّ أبوعمرو ساجداً وبكى، ثمّ قال: سل [حاجتك].

فقلت له: أنت رأيت الخلف من أبي محمّدﷺ. فقال: إي والله ورقبته مثل هذا وأومأ بيده.

حضرت به وى فرمودند: عمرىّ مورد اعتماد است، پس هر چه را كه به شما برساند از من است، حرف او حرف من است، پس حرف او را گوش كرده و اطاعت كن كه او مورد اعتماد و امين است.

بار ديگر ابو على به من خبر داده كه مثل همين مسأله را از امام حسن عسكرىﷺ پرسيده است و حضرت هم فرموده‌اند: عمرىّ و پسرش[1] مورد اعتماد هستند، پس هر چه را كه آن دو به شما رساندند از طرف من رسانده‌اند، هر چه گفتند از طرف من گفته‌اند، پس حرف آن‌ها را گوش داده و اطاعتشان كنيد كه هر دو مورد اعتماد و امين هستند. اين بود گفتار دو امامى كه از دنيا رفته‌اند و در مورد تو فرموده‌اند.

ابو عمر [با شنيدن اين دو خبر] به سجده افتاد و گريه كرد و بعد فرمود: آنچه كه مى‌خواهى بپرس. من به او عرض كردم: آيا شما جانشين ابا محمّدﷺ را ديده‌اى؟ گفت: بله، به خدا قسم كه او را ديده‌ام و گردنش مثل اين است. و به دستش اشاره كرد.

---

۱. ابوعمرو عثمان بن‌سعيد عمرى وفرزندش محمّد بن عثمان ـ اولين ودومين نايب خاص امام زمانﷺ هستند. البته ايشان عهده‌دار نيابت از امام هادى وامام حسن عسكرىﷺ هم بودند.

فقلت: بقيت واحدة. **فَقالَ: هات.** قلت: الإسم؟

قالَ: مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ أَنْ تَسْأَلُوا عَنْ ذلك ولا أَقُولُ هٰذا مِنْ عِنْدِي، فَلَيْسَ لي أَنْ أُحَلِّلَ وَلا أُحَرِّمُ، ولكن عنه عليه السلام فإنّ الأمر عند السّلطان أنّ أبامحمّد عليه السلام مضى ولم يخلف ولداً، وقسّم ميراثه وأخذ من لا حقّ له، فصبر على ذلك وهو ذا عماله يجولون، فليس أحد يجسر يتقرّب إليهم ويسألهم شيئاً، وإذا وقع الإسم وقع الطلب فالله الله، اتّقوا الله وأمسكوا ذلك.

۲۱۰ ـ وروي أنّ بعض أخوات أبي الحسن عليه السلام كانت لها جارية ربّتها تسمّى نرجس فلمّا كبرت دخل أبومحمّد عليه السلام فنظر إليها فقالت له: أراك يا سيّدي تنظر إليها؟ فقال:

گفتم: یک سؤال باقی مانده. گفت: بگو. گفتم: اسم او چیست؟ گفت: بر شما حرام است که از این مسأله سؤال کنید، من هم این نکته را از خودم نمی‌گویم چون من نمی‌توانم چیزی را حلال یا حرام کنم بلکه امر خود حضرت است، چون آنچه که در نظر سلطان ثابت است این است که ابا محمد عليه السلام در حالی از دنیا رفته که فرزندی به جانشینی او باقی نمانده است، لذا میراث ایشان را تقسیم کردند و کسی میراث جانشین امام حسن راگرفت که هیچ حقی به آن نداشت، [یعنی جعفر کذاب]. حضرت هم بر این مسأله صبر کردند. در این اوضاع عُمّال و کارگزاران امام در روی زمین مشغول به فعالیت هستند و کسی هم جرأت نمی‌کند که به آن‌ها نزدیک شده و سؤالی بپرسد اگر اسم او برده شود مأموران به فکر می‌افتند و به جست و جو می‌پردازند؛ پس خدا را، خدا را! از خدا بترسید و از بردن نام او خودداری کنید.

۱۶ / ۲۱۰ ـ روایت شده که یکی از خواهران ابی الحسن امام هادی عليه السلام کنیزی داشت که خودش او را تربیت کرده بود و نامش نرجس بود، وقتی که بزرگ شده بود، روزی امام حسن عسکری عليه السلام داخل شد و به او نظر انداخت. پس خواهر امام علی النقی عليه السلام به ایشان عرض کرد: می‌بینم به نرجس نگاه می‌کنی؟! حضرت فرمودند:

إِنّي ما نَظَرْتُ إِلَيْها إِلّا مُتَعَجِّباً. أَما إِنَّ الْمَوْلُودَ الْكَرِيمَ عَلَى اللهِ تَعالىٰ يَكُونُ مِنْها، ثُمَّ أَمَرَها أَنْ تَسْتَأْذَنَ أَبَاالْحَسَنِؑ **فِي دَفْعِها إِلَيْهِ.** ففعلت فأمرها بذلك.

۲۱۱ ـ وروى علّان الكليني، عن محمّد بن يحيى، عن الحسين بن عليّ النيشابوري الدقاق، عن إبراهيم بن محمّد بن عبد الله بن موسى بن جعفرؑ، عن السيّاري قال: حدّثني نسيم ومارية قالت: لمّا خرج صاحب الزّمانؑ من بطن أمّه سقط جاثياً على ركبتيه، رافعاً سبّابته نحو السّماء، ثمّ عطس فقال:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَبْداً ذاخِراً لِلّٰهِ غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ وَلا مُسْتَكْبِرٍ، ثُمَّ قالَ: زَعَمَتِ الظَّلَمَةُ أَنَّ حُجَّةَ اللهِ داحِضَةٌ وَلَوْ أُذِنَ لَنا فِي الْكَلامِ لَزالَ الشَّكُ.

۲۱۲ ـ وروى علّان بإسناده أنّ السيّدؑ ولد في سنة ستّ وخمسين ومائتين من الهجرة بعد مضيّ أبي الحسن بسنتين.

از روی تعجب به او نگاه می‌کنم. بدانید مولودی که در پیشگاه خداوند تعالی بزرگ است، از نرجس متولد خواهد شد. پس به ایشان امر کرد که از امام هادیؑ اجازه بگیرد وکنیز رابه آن حضرت بدهد. او هم اجازه گرفته وکنیز را به امام حسن عسکریؑ داد.

۱۷ / ۲۱۱ ـ ابراهیم بن محمّد بن عبدالله بن موسی بن جعفرؑ از سیاری [احمد بن محمّد بن سیار] نقل کرده که گفت: نسیم و ماریه گفتند: وقتی صاحب الزمانؑ به دنیا آمد، بر روی زانوهایش افتاد، در حالتی که انگشت شهادت را به سمت آسمان بلند کرده بود. بعد از آن عطسه کرده، فرمود: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است و سلام و صلوات بر محمّد و آل او که بندهٔ خاضع خداوند است و مستکبر و خود بزرگ بین نیست. بعد فرمود: ستمگران گمان کرده‌اند که حجّت خدا باطل شده است، اگر به ما اذن سخن گفتن داده شود، حتماً شکّ‌ها از بین می‌رود.

۱۸ / ۲۱۲ ـ علّان به اسناد خودش روایت کرده که حضرت صاحبؑ در سال ۲۵۶هـ‌ق دو سال پس از شهادت امام هادیؑ متولد شد.

۲۱۳ ـ وروى محمّد بن عليّ الشلمغاني في كتاب الأوصياء قال: حدّثني حمزة بن نصر غلام أبي الحسنؑ، عن أبيه قال: لمّا ولد السيّدؑ تباشر أهل الدار بذلك فلمّا نشأ خرج إليّ الأمر أن أبتاع في كلّ يوم مع اللّحم قصب مخّ وقيل: إنّ هذا لمولانا الصغيرؑ.

۲۱٤ ـ وعنه قال: حدّثني الثقة، عن إبراهيم إدريس قال: وجّه إليّ مولاي أبومحمّدؑ بكبش وقال: عقّه عن ابني فلان وكل وأطعم أهلك ففعلت، ثمّ لقيته بعد ذلك، فقال لي: **الْمَوْلُودُ الَّذِي وُلِدَ لِي ماتَ، ثُمَّ وَجَّهَ إِلَيَّ بِكَبْشَيْنِ وَكَتَبَ:**

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ عَقّ هٰذَيْنِ الْكَبْشَيْنِ عَنْ مَوْلاكَ وَكُلْ هَنَّاكَ اللهُ وَأَطْعِمْ إِخْوانَكَ.

ففعلت ولقيته بعد ذلك فما ذكر لي شيئاً.

۲۱۵ ـ وروى علّان قال: حدّثني ظريف أبونصر الخادم قال: دخلت عليه ـ يعني صاحب الزّمانؑ ـ فقال لي:

---

۱۹ / ۲۱۳ ـ حمزة بن نصر، غلام ابوالحسن امام هادیؑ از پدرش نقل کرده که وقتی سیّد [یعنی صاحب الزمانؑ] متولد شد، اهل خانه مشغول خدمت او شدند، به من امر شد که هر روز به همراه خرید گوشت، یک قطعه استخوان قلم مغزدار خریداری کنم، و گفته شد این مغز استخوان برای آقای کوچک ماست.

۲۰ / ۲۱٤ ـ ابراهیم بن ادریس گفته: امام حسن عسکریؑ گوسفندی برایم فرستاده و فرمودند: این گوسفند را برای پسرم فلان عقیقه کن و خودت و اهلت بخورید. به فرمایش حضرت عمل کردم، بعد از آن به خدمت آن حضرت رسیدم، ایشان به من فرمودند: پسرم وفات کرد. بعد از مدّتی حضرت دو گوسفند برایم فرستادند و در نامه‌ای نوشته بودند: «بسم الله الرحمن الرحیم این دو گوسفند را برای مولای خودت عقیقه کن و بخور، گوارای تو باشد و به برادرانت هم بده. من فرمان امامؑ را عمل کردم و بعداً که به محضر امام رسیدم، چیزی نفرمودند.»

۲۱ / ۲۱۵ ـ علّان روایت کرده که ظریف ابونصر خادم گفت: محضر مبارک صاحب الزمانؑ شرفیاب شدم، حضرت به من فرمودند:

عَلَيَّ بِالصَّنْدَلِ الأَحْمَرِ، فَقالَ: فَأَتَيْتُهُ بِهِ. فَقالَ عليه السلام: أَ تَعْرِفُنِي؟ قُلْتُ: نَعَمْ.

قالَ: مَنْ أَنَا؟ فَقُلْتُ: أَنْتَ سَيِّدِي وَابْنَ سَيِّدِي.

فقال: لَيْسَ عَنْ هٰذا سَأَلْتُكَ.

قالَ ظَرِيفُ: فَقُلْتُ: جَعَلَنِيَ اللهُ فِداكَ، فَسِّرْ لِي؟

فَقالَ: أَنَا خَاتِمُ الأَوْصِياءِ، وَبِي يَدْفَعُ اللهُ الْبَلاءَ عَنْ أَهْلِي وَشِيعَتِي.

۲۱٦ ـ جعفر بن محمّد بن مالك قال: حدّثني محمّد بن جعفر بن عبد الله، عن أبي نعيم محمّد بن أحمد الأنصاري قال: وجّه قوم من المفوّضة والمقصّرة كامل بن إبراهيم المدني إلى أبي محمّد عليه السلام قال كامل: فقلت في نفسي: أسأله لا يدخل الجنّة إلّا من عرف معرفتي وقال بمقالتي، قال: فلمّا دخلت على سيّدي أبي محمّد عليه السلام نظرت إلى ثياب بياض ناعمة

برايم صندل قرمز بياور. براى حضرت آورده و مهيا كردم. بعد امام عليه السلام فرمودند: مرا مى‌شناسى؟ عرض كردم: بله. فرمود: من كى هستم؟ عرض كردم: شما آقاى من و فرزند آقاى من هستيد. فرمودند: از اين سؤال نكردم. عرض كردم: خداوند مرا فداى شما كند! برايم تفسير كنيد. حضرت فرمودند: من خاتم اوصيا هستم و به واسطه من خداوند بلا را از اهل بيت و شيعيانم دفع مى‌كند.

۲۲ / ۲۱٦ ـ ابونعيم محمّد بن احمد انصارى گفته كه دسته‌اى از مفوّضه و مقصره، كامل بن ابراهيم مدنى را به محضر امام حسن عسكرى عليه السلام فرستادند.

كامل مى‌گويد كه با خودم گفتم: از حضرت در اين مورد خواهم پرسيد كه اگر كسى معرفتى مثل من و عقيده‌اى مثل من داشته باشد وارد بهشت مى‌شود. وقتى كه به محضر مبارك آقاى خودم ابومحمّد عليه السلام رسيدم، ديدم كه حضرت لباس سفيد لطيفى پوشيده است،

عليه، فقلت في نفسي: وليّ الله وحجّته يلبس الناعم من الثياب ويأمرنا نحن بمواساة الإخوان وينهانا عن لبس مثله. فقال متبسّماً:

يا كامِلُ وحَسَر عَنْ ذِراعَيْهِ، فَإِذا مَسْحٌ أَسْوَدُ خَشِنٌ عَلىٰ جِلْدِهِ، فَقالَ: هٰذا لِلّٰهِ وَهٰذا لَكُمْ.

فسلّمت وجلست إلى باب عليه ستر مرخيّ، فجاءت الرّيح فكشفت طرفه فإذا أنا بفتى كأنّه فلقة قمر من أبناء أربع سنين أو مثلها.

فَقالَ لِي: يا كامِلُ بْنُ إِبْراهِيمَ! فَاقْشَعَرَرْتُ مِنْ ذٰلِكَ وَأُلْهِمْتُ أَنْ قُلْتُ: لَبَّيْكَ يا سَيِّدِي.

فَقالَ: جِئْتَ إِلىٰ وَلِيِّ اللهِ وَحُجَّتِهِ وَبابِهِ، تَسْأَلُهُ هَلْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلّا مَنْ عَرَفَ مَعْرِفَتَكَ وَقالَ بِمَقالَتِكَ؟ فَقُلْتُ: إِي وَاللهِ.

با خودم گفتم: ولی خدا و حجّت حقّ، لباس نرم و لطیف می‌پوشد و در عین حال ما را امر می‌کند به این‌که با برادران خود مساوات داشته باشم و از پوشیدن مثل این لباس نهی می‌کند؟!

حضرت در حالی که می‌خندید، فرمودند: ای کامل! بعد لباس را از مچ و ساعد بالا زد؛ دیدم که روی پوست بدن، لباس سیاه و خشنی پوشیده بود و فرمود: این [لباس درشت] برای خداست و این [لباس لطیف] برای شماست. سلام کرده و کنار دری نشستم که پرده‌ای به آن زده بودند، بادی وزید و پرده راکنار زد و من پسر بچه‌ای را دیدم که مثل پاره ماه بود و سنّش به نظر حدود چهار سال می‌آمد.

حضرت فرمودند: ای کامل بن ابراهیم! [از نحوه صدا زدن حضرت] بدنم به لرزه آمد و آماده شدم که بگویم لبیک ای آقای من که فرمودند: به محضر ولیّ و حجّت و باب علم خداوند آمده‌ای که بپرسی: آیا غیر از کسی که معرفت و عقیده تو را داشته باشد، وارد بهشت می‌شود؟ عرض کردم: بله، به خدا قسم.

قالَ: إِذَنْ وَاللهِ يَقِلُّ داخِلُها وَاللهِ إِنَّهُ لَيَدْخُلُها قَوْمٌ يُقالُ لَهُمُ الحَقِّيَةُ.

قُلْتُ: يا سَيِّدِي! وَمَنْ هُمْ؟ قالَ: قَوْمٌ مِنْ حُبِّهِمْ لِعَلِيٍّ يَحْلِفُونَ بِحَقِّه وَلا يَدْرُونَ ما حَقُّهُ وَفَضْلُهُ.

ثمّ سكت عليه السلام عنّي ساعة، ثمّ قال:

وَجِئْتَ تَسْأَلُهُ عَنْ مَقالَة الْمُفَوِّضَةِ، كَذَبُوا، بَلْ قُلُوبُنا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللهِ، فَإِذا شاءَ شِئْنا وَاللهُ يَقُولُ: ﴿وَما تَشاؤُونَ إِلّا أَنْ يَشاءَ اللهُ﴾.

ثُمَّ رَجَعَ السِّتْرُ إِلىٰ حالَتِهِ فَلَمْ أَسْتَطِع كَشْفِهِ، فَنَظَر إِلَيَّ أَبُومُحَمَّدٍ عليه السلام مُتَبَسِّماً فَقالَ:

يا كامِلُ ما جُلُوسُكَ وَقَدْ أَنْبَأَكَ بِحاجَتِكَ الْحُجَّةُ مِنْ بَعْدِي.

فقمت وخرجت ولم أعاينه بعد ذلك.

حضرت فرمودند: در این صورت کسانی که وارد بهشت می‌شوند بسیار کم خواهند بود. به خدا قسم گروهی وارد بهشت می‌شوند که به آن‌ها حقّیه گفته می‌شود.

عرض کردم: ای آقای من! حقیه چه کسانی هستند؟

فرمود: مردمی هستند که به واسطه محبّتی که به علی عليه السلام دارند، به حقّ ایشان قسم یاد می‌کنند و حال آن‌که حقّ و فضل او را نمی‌دانند.

حضرت برای مدتی سکوت کردند و بعد فرمودند: آمده‌ای که از اعتقاد مفوضه [منظور غلات و اهل غلو است] بپرسی؟ آن‌ها دورغ می‌گویند [که ما را خدا می‌دانند و غلو می‌کنند] بلکه قلب ما ظرف مشیت خداوند است، هر زمان او بخواهد ما می‌خواهیم و خداوند متعال می‌فرماید: «و نمی‌خواهند مگر آنچه را که خدا بخواهد». [1]

بعد پرده به حالت اولش برگشت و من نمی‌توانستم آن‌را کنار بزنم. امام عسکری عليه السلام نگاهی به من انداخته و با تبسّم فرمودند: ای کامل! [دیگر] نشستنت برای چیست؟ تحقیقاً حجّت پس از من سؤالت را پاسخ داد. من هم برخاستم و خارج شدم و دیگر ایشان را زیارت نکردم.

---

۱. سوره دهر / آیه ۳۰؛ سوره تکویر / آیه ۲۹.

قال أبونعيم: فلقيت كاملاً فسألته عن هذا الحديث فحدّثني به.

وروى هذا الخبر أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن عليّ، عن عليّ بن عبد الله بن عائذ الرازي، عن الحسن بن وجناء النصيبي قال: سمعت أبانعيم محمّد بن أحمد الأنصاري، وذكر مثله.

۲۱۷ ـ محمّد بن يعقوب، عن أحمد بن النضر، عن القنبريّ ـ من ولد قنبر الكبير ـ مولى أبي الحسن الرضاؑ قال: جرى حديث جعفر فشتمه فقلت: فليس غيره فهل رأيته؟ قال: لم أره ولكن رآه غيري.

قلت: ومن رآه؟ قال: رآه جعفر مرّتين، وله حديث.

ابونعيم گفته كه كامل را ديدم و اين ماجرا را از او پرسيدم و او هم برايم همين حديث را نقل كرد.

مثل اين خبر را احمد بن على رازى، از محمّد بن على، از على بن عبدالله بن عائذ الرازى، از حسن بن وجناء نصيبى نقل كرده كه آن را: از ابو نعيم محمّد بن احمد انصارى شنيده است.

۲۳ / ۲۱۷ ـ احمد بن نضر از قنبرىّ ـ از اولاد قنبر بزرگ ـ غلام امام رضاؑ نقل كرده وگفته: ماجراى جعفر [كذاب] به ميان آمد و قنبرىّ او را سرزنش كرد و عليه او صحبت كرد. من گفتم: براى امامت كسى غير از او نيست، آيا شما ديگرى را ديده‌اى؟ گفت: من نديدم، لكن غير از من كس ديگرى او را زيارت كرده. گفتم: چه كسى ديده؟ گفت: جعفر دوبار او را ديده است. و خبرى هم دارد.

۲۱۸ ـ وحدّث عن رشيق صاحب المادراي قال: بعث إلينا المعتضد ونحن ثلاثة نفر، فأمرنا أن يركب كلّ واحد منّا فرساً ونجنب آخر ونخرج مخفّين لا يكون معنا قليل ولا كثير إلّا على السرج مصلّى وقال (لنا): الحقوا بسامرّة ووصف لنا محلّة وداراً وقال: إذا أتيتموها تجدون على الباب خادماً أسود فاكبسوا الدار، ومن رأيتم فيها فأتوني برأسه.

فوافينا سامرة فوجدنا الأمر كما وصفه، وفي الدهليز خادم أسود وفي يده تكّة ينسجها، فسألناه عن الدار ومن فيها، فقال: صاحبها، فو الله ما التفت إلينا وقلّ اكتراثه بنا، فكبسنا الدار كما أمرنا، فوجدنا داراً سرّية ومقابل الدار ستر ما نظرت قطّ إلى أنبل منه، كأنّ الأيدي رفعت عنه في ذلك الوقت، ولم يكن في الدار أحد.

---

۲۴ / ۲۱۸ ـ رشیق صاحب مادرایی گفته: ما سه نفر بودیم که معتضد[1] عباسی به سراغمان فرستاد و دستور داد که سوار اسب شده و مرکب دیگری را هم با خودمان ببریم و سبک و بدون وسایل و بار حرکت کنیم و هیچ چیز با ما نباشد إلّا یک فرش نماز که زین اسبمان باشد و گفت که به سامرا بروید. و در سامرا محله و خانه‌ای را توصیف کرد و گفت: وقتی به آن خانه رفتید، جلوی درب خانه خادم سیاهی را می‌یابید، وارد خانه بشوید بازرسی کنید و هر کسی را دیدید سرش را برایم بیاورید.

ما وارد سامرا شدیم، آنجا را به همان ترتیب که توصیف کرده بود دیدیم. در دالان خانه خادم سیاهی بود که بند زیر جامه‌ای در دستش بود، می‌بافت، گفتیم: چه کسی در خانه است؟ گفت: صاحبش. به خدا قسم که اصلاً به ما توجّه نکرد و خیلی کم به ما اعتنا کرد. ما طبق دستور خانه را گشتیم و جست و جو کردیم. خانهٔ زیبایی بود، در مقابل آن پرده‌ای بود که به آن زیبایی هرگز ندیده بودم و گویا همان وقت از دست بافنده درآمده بود. در خانه هم هیچ کس نبود.

---

۱. معتضد عباسی برادرزاده معتمد بود ودر سال ۲۷۹هق پس از هلاکت متعمد به حکومت رسید که از سلاطین ستمگر بنی‌عباس بود.

فرفعنا الستر فإذا بيت كبير كأنّ بحراً فيه (ماء)، وفي أقصى البيت حصير قد علمنا أنّه على الماء، وفوقه رجل من أحسن النّاس هيئة قائم يصلّي فلم يلتفت إلينا ولا إلى شيء من أسبابنا.

فسبق أحمد بن عبد الله ليتخطّى البيت فغرق في الماء، وما زال يضطرب حتّى مددت يدي إليه فخلّصته وأخرجته وغشي عليه وبقي ساعة، وعاد صاحبي الثاني إلى فعل ذلك الفعل فناله مثل ذلك، وبقيت مبهوتاً.

فقلت لصاحب البيت: المعذرة إلى الله وإليك، فو الله ما علمت كيف الخبر ولا إلى من أجيء وأنا تائب إلى الله.

فما التفت إلى شيء ممّا قلنا، وما انفتل عمّا كان فيه فهالنا ذلك، وانصرفنا عنه، وقد كان المعتضد ينتظرنا وقد تقدّم إلى الحجّاب إذا وافيناه أن ندخل عليه في أيّ وقت كان.

پرده راکنار زدیم، اتاق بزرگی را دیدیم که گویا دریای آبی در آن بود و در انتهای اتاق حصیری بود که روی آب قرار داشت و مردی از بهترین مردم روی حصیر ایستاده و نماز می‌خواند، اصلاً به ما و ابزار همراهمان [مثل شمشیر و ...] اعتنایی نکرد.

احمد بن عبدالله جلو رفت تا او را بگیرد، امّا در آب افتاد و نزدیک بود غرق شود، مضطرب شد و دست و پا زد تا این‌که من با دستم به او کمک کردم و نجاتش دادم. وقتی از آب بیرون آمد، تا ساعتی به حالت غش افتاده بود. دوست دیگرم جلو رفت تا او را بگیرد به همان سرنوشت دچار شد. حیرت‌زده شده بودم، به صاحب خانه گفتم: من از خدا و شما عذر خواهی می‌کنم، به خدا قسم نمی‌دانستم که چه خبر است و به طرف چه کسی آمده‌ایم، من به خداوند متعال توبه می‌کنم.

باز هم به آنچه که گفتیم توجّه و التفاتی نکرد و از کارش دست نکشید و مشغول کار خودش بود. ما [دست خالی] برگشتیم، معتضد که منتظر ما بود، به دربان‌ها سپرده بود که در هر زمان و وقتی که ما آمدیم اجازه ورود بدهند.

فوافيناه في بعض اللّيل فأدخلنا عليه فسألنا عن الخبر، فحكينا له ما رأينا فقال: ويحكم لقيكم أحد قبلي وجرى منكم إلى أحد سبب أو قول؟ قلنا: لا، فقال: أنا نفيّ من جدّي، وحلف بأشدّ أيمان له أنّه رجل إن بلغه هذا الخبر ليضربنّ أعناقنا فما جسرنا أن نحدّث به إلّا بعد موته.

۲۱۹ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه رحمه الله قال: حدّثنا عليّ بن الحسن بن الفرج المؤذّن قال: حدّثني محمّد بن حسن الكرخي قال: سمعت أباهارون ـ رجلاً من أصحابنا ـ يقول: رأيت صاحب الزّمان عليه السلام ووجهه يضيء كأنّه القمر ليلة البدر، ورأيت على سرّته شعراً يجري كالخطّ، وكشفت الثوب عنه فوجدته مختوناً، فسألت أبامحمّد عليه السلام عن ذلك فقال:

ما هم در نیمهٔ شب وارد شدیم و به نزد معتضد رفتیم، از ما پرسید که چه خبر؟ ما هم آنچه را که دیده بودیم، برایش حکایت کردیم. گفت: وای بر شما! آیا قبل از من، کس دیگری را هم دیده‌اید و جریان را برای کسی هم گفته‌اید؟ گفتیم: نه. گفت: من نسل جدّم[۱] نیستم و قسم‌های شدیدی یاد کرد که اگر بفهمم این خبر و ماجرا به گوش کسی رسیده باشد گردنتان را نزنم!

پس تا زمانی که او زنده بود ما جرأت نقل آن را نداشتیم. تا این‌که از دنیا رفت.

۲۵ / ۲۱۹ ـ ابی جعفر محمّد بن علی بن حسین بن بابویه رحمه الله گفته که علی بن حسن بن فرج مؤذن گفته است که محمّد بن حسن کرخی گفته: از ابوهارون که از بزرگان ما بود شنیدم که می‌گفت: صاحب الزمان عليه السلام را هنگام تولد زیارت کردم که چهره مبارکش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید، روی شکم حضرت خط مویی بود به پایین کشیده شده، پارچه کنار رفت، دیدم ختنه شده بود. از ابا محمّد عليه السلام در این مورد پرسیدم، حضرت فرمودند:

---

۱. مراد معتضد عباسی این است که اگر به من خبر برسد که به کسی گفته‌اید. از بنی عباس نیستم اگر گردنتان را نزنم.

هٰكَذا وُلِدَ وَهٰكَذا وُلِدْنا وَلٰكِنّا سَنَمَرُّ المُوسِي عَلَيْهِ لِإِصابَةِ السُّنَّةِ.

۲۲۰ ـ أخبرنا جماعة، عن أبي المفضّل الشيباني، عن أبي نعيم نصر بن عصام بن المغيرة الفهريّ المعروف بقرقارة قال: حدّثني أبوسعيد المراغي، قال: حدّثنا أحمد بن إسحاق أنّه سأل أبامحمّد عليه السلام عن صاحب هذا الأمر فأشار بيده، أي إنّه حيّ غليظ الرقبة.

۲۲۱ ـ أخبرني ابن أبي جيّد القمّي، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن عبد الله بن العبّاس بن عبد الله بن الحسن بن عليّ بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام، عن أبي الفضل الحسين بن الحسن بن الحسين بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال: وردت على أبي محمّد الحسن بن عليّ عليه السلام بسرّ من رأى فهنّأته بولادة ابنه عليه السلام.

۲۲۲ ـ وأخبرني جماعة، عن محمّد بن عليّ بن الحسين قال: أخبرنا أبي ومحمّد بن الحسن ومحمّد بن موسى بن المتوكل، عن عبد الله بن جعفر الحميري أنّه قال: سألت محمّد بن عثمان رضي الله عنه، فقلت له: رأيت صاحب هذا الأمر؟

به همين صورت ختنه شده متولد شد، ما هم همين طور متولد شديم ولكن براى رعايت و عمل به سنّت ختنه، بر آن تيغ مى‌كشيم.

۲۶ / ۲۲۰ ـ احمد بن اسحاق گفته است: از ابا محمّد عليه السلام پيرامون صاحب امر امامت سؤال كردم، حضرت با دست اشاره فرمودند يعنى او زنده است و به شدت از او مراقبت مى‌شود.

۲۷ / ۲۲۱ ـ ابوالفضل حسين بن حسن بن حسين بن حسن بن على بن ابى طالب عليه السلام گفته است: در سرّ من رأى به محضر مبارك امام حسن عسكرى عليه السلام رسيدم و ولادت فرزند گرامى ايشان [صاحب الزمان عليه السلام] را به ايشان تبريك گفتم.

۲۸ / ۲۲۲ ـ عبدالله بن جعفر حميرى گفته است: از محمّد بن عثمان كه خداوند از او راضى باشد در مورد امام زمان عليه السلام پرسيدم و به او گفتم: شما صاحب امر امامت را ديده‌ايد؟

فقال: نعم وآخر عهدي به عند بيت الله الحرام وهو يقول: **اَللّٰهُمَّ أَنْجِزْ لِي مٰا وَعَدْتَنِي.**

قال محمّد بن عثمان رضي الله عنه: ورأيته عليه السلام متعلّقاً بأستار الكعبة في المستجار وهو يقول: **اَللّٰهُمَّ انْتَقِمْ لِي مِنْ أَعْدائِكَ.**

گفت: بله، و آخرين مرتبه‌اى كه ايشان را زيارت كردم، در بيت الله الحرام بود، دعا مى‌كرد و مى‌گفت: خداوندا! وعده‌اى را كه به من دادى برايم محقق كن.

و باز آن حضرت را ديدم كه در برابر مستجار، پرده كعبه را گرفته بود و مى‌گفت: خداوندا! به وسيله من از دشمنانت انتقام بگير.

فصل سوم

اخبار کسانی که صاحب الزمان علیه السلام
را زیارت کرده‌اند

٣ـ فصل

وأمّا ما روي من الأخبار المتضمّنة لمن رآهعليه السلام وهو لا يعرفه أو عرفه فيما بعد فأكثر من أن تحصى غير أنا نذكر طرفاً منها:

٢٢٣ ـ أخبرنا جماعة، عن ابى محمّد هارون بن موسى التلعكبري، عن أحمد بن عليّ الرازي قال: حدّثني شيخ ورد الري على أبي الحسين محمّد بن جعفر الأسديّ، فروى له حديثين في صاحب الزّمانعليه السلام وسمعتهما منه كما سمع، وأظنّ ذلك قبل سنة ثلاثمائة أو قريباً منها، قال: حدّثني عليّ بن إبراهيم الفدكي قال: قال الأودي:

اخبار کسانی که صاحب الزمانعليه السلام را زیارت کرده‌اند

روایاتی که متضمن [احوال] کسانی است که امام زمانعليه السلام را زیارت کرده‌اند ولی حضرت را نشاخته و یا بعداً متوجّه ایشان شده‌اند، این اخبار بیشتر از آن است که شمرده شوند، امّا تعداد کمی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

١ / ٢٢٣ ـ احمد بن علی رازی گفته است: پیرمردی در شهر ری وارد منزل ابوالحسین محمّد بن جعفر اسدی شد و برای او دو حدیث در مورد صاحب الزمانعليه السلام روایت کرد، من هم مثل ابوالحسین احادیث را شنیدم. گمان می‌کنم که این ماجرا قبل از سال سیصد یا حدود همان سال بود.

پیرمرد می‌گفت که علی بن ابراهیم فدکی از قول أودی [یا ازدی] گفت: وقتی که در

بينا أنا في الطواف قد طفت ستّة وأريد أن أطوف السابعة فإذا أنا بحلقة عن يمين الكـعبة وشابّ حسن الوجه، طيّب الرّائحة، هيوب، ومع هيبته متقرّب إلى النّاس، فـتكلّم فـلم أر أحسن من كلامه، ولا أعذب من منطقه في حسن جلوسه فذهبت أكلّمه فـزبرني النّـاس، فسألت بعضهم من هذا؟ فقال: ابن رسول الله ﷺ يظهر للناس في كلّ سنة يوماً لخواصّـه، فيحدّثهم ويحدّثونه.

فقلت: مسترشد أتاك فأرشدني، هداك الله.

قال: فناولني حصاة.

فحوّلت وجهي، فقال لي بعض جلسائه ما الّذي دفع إليك ابن رسـول الله ﷺ؟ فـقلت: حصاة، فكشفت عن يدي، فإذا أنا بسبيكة من ذهب، [فذهبت] وإذا أنا به قد لحقني، فقال:

بيت الله الحرام مشغول طواف بودم، دور ششم را انـجام داده بـودم و مـی‌خواسـتم هفتمين دور را انجام بدهم كه ناگهان در سمت راست كعبه حلقه جمعيتی را ديـدم كـه جوانی زيبا، خوش بو و با هيبت در ميانشان بود. در عـين حـال كـه صـاحب عـظمت و هيبت خاصی بود، امّا به مردم نزديک شده و برای آن‌ها به گونه‌ای صحبت می‌كرد كه من كلامی بهتر ازآن را نشنيده بودم، و بيانی بهتر از بيان او و جـلسه‌ای خـوب‌تر از آن نديده بودم. به او نزديک شده تا صحبت كنم، امّا ازدحام مردم مرا جدا كرد. از يكـی از مردم پرسيدم: اين جوان كيست؟ گفت: فرزند رسول خدا ﷺ است كه در هر سال يک روز برای خواصش ظاهر می‌شود و با آن‌ها گفت و گو می‌كند. پس [خطاب به او] گفتم: من خواهان ارشاد و هدايت هستم، مرا ارشاد كن. ايشان هم سنگ ريزه‌ای به من داد. من كه رويم را برگرداندم، يكی از هم نشينان حضرت به من گفت: فرزند رسول خدا ﷺ چه چيزی به تو داد؟ گفتم: سنگ ريزه. و وقتی كه دستم را باز كردم، ديـدم طـلای خـالص است. از آنجا رفتم، ناگهان ديدم كه آن حضرت به من رسيد و فرمود: حجّت برای تـو

ثَبَتَتْ عَلَيْكَ الْحُجَّةُ وَظَهَرَ لَكَ الْحَقُّ وَذَهَبَ عَنْكَ الْعَمىٰ أَ تَعْرِفُنِي؟ فَقُلْتُ: اَللّٰهُمَّ لا.

فَقالَ: (أَنَا) الْمَهْدِيُّ، أَنَا قائِمُ الزَّمانِ، أَنَا الَّذِي أَمْلَأُها عَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً، إِنَّ الْأَرْضَ لا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ وَلا يَبْقَى النّاسُ فِي فَتْرَةٍ أَكْثَرَ مِنْ تِيهِ بَنِي إِسْرائِيلَ، وَقَدْ ظَهَرَ أَيّامُ خُرُوجِي، فَهٰذِهِ أَمانَةٌ فِي رَقَبَتِكَ فَحَدِّثْ بِها إِخْوانَكَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ.

۲۲٤ ـ وبهذا الإسناد، عن أحمد بن عليّ الرازي قال: حدّثني محمّد بن عليّ، عن محمّد بن أحمد بن خلف قال: نزلنا مسجداً في المنزل المعروف بالعباسيّة ـ على مرحلتين من فسطاط مصر ـ وتفرّق غلماني في النزول وبقي معي في المسجد غلام أعجميّ [فرأيت] في زاويته شيخاً كثير التسبيح، فلمّا زالت الشمس ركعت [وسجدت] وصلّيت الظهر في أوّل وقتها ودعوت بالطعام وسألت الشيخ أن يأكل معي (فأجابني).

ثابت شد؟ حقّ برایت روشن شد؟ کوری از [قلب] تو رفت؟ آیا مرا شناختی؟ گفتم: نه. فرمود: من مهدی هستم، من قائم زمانم، من کسی هستم که همان گونه که زمین پر از ظلم و جور شده آن را پر از عدل و داد می‌کند. تحقیقاً زمین از حجّت خدا خالی نمی‌شود و مردم بیشتر از بنی اسرائیل در فترت و سرگردانی نمی‌مانند، و ایام خروج و قیام من می‌رسد، این [کلمات] امانت است که در اختیار توست و آن را فقط برای برادرانت که اهل حقّ و طریق حقّ هستند نقل کن.

۲ / ۲۲٤ ـ محمّد بن احمد بن خلف گفته که در مسجد منزلی معروف به عباسیه که با فسطاط مصر دو منزل فاصله داشت وارد شدیم، جوان‌ترها به محض ورود برای انجام کارها متفرق شدند و من با یک جوان عجم در معبد ماندیم، در گوشه‌ای از مسجد پیرمردی را دیدم که بسیار مشغول تسبیح خداوند بود.

وقتی که ظهر شد، در اوّل وقت نمازم را اقامه کردم و گفتم غذا بیاورند واز پیرمرد خواهش کردم که با من غذا میل کند، او هم در خواستم را پذیرفت.

فلمّا طعمنا سألت عن اسمه واسم أبيه وعن بلده وحرفته (ومقصده)، فـذكر أنّ اسـمه محمّد بن عبد الله، وأنّه من أهل قم، وذكر أنّه يسيح منذ ثلاثين سنة في طلب الحقّ ويتنقل في البلدان والسواحل، وأنّه أوطن مكّة والمدينة نحو عشرين سنة يبحث عن الأخبار ويتبع الآثار.

فلمّا كان في سنة ثلاث وتسعين ومائتين طاف بالبيت، ثمّ صار إلى مقام إبـراهـيم عليه السلام فركع فيه وغلبته عينه فأنبهه صوت دعاء لم يجر في سمعه مثله قال: فتأمّلت الداعي فإذا هو شابّ أسمر لم أر قطّ في حسن صورته واعتدال قامته، ثمّ صلّى فخرج وسعى، فاتّبعته وأوقع الله -عزّوجلّ- في نفسي أنّه صاحب الزّمان عليه السلام.

فلمّا فرغ من سعيه قصد بعض الشعاب فقصدت أثره فلمّا قـربت مـنه إذ أنـا بأسـود

وقتی که غذا را خوردیم، از نام خودش و نام پدرش و شهر و حرفه‌اش سؤال کردم، متذکر شد که اسمش محمّد بن عبدالله و از اهـل شـهر قـم است، سـی سـال در جست و جوی حقّ در شهرها و سواحل دریاها سیر می‌کند و حدود بیست سال در مکه و مدینه زندگی کرده و پیگیر اخبار و آثار بوده است. در سال ۲۷۳ هـ‌ق به طواف بـیت الله رفـته و بعد از طواف و در مقام ابراهیم نماز خوانده و خواب چشمش را ربوده است، [ناگهان] صدای دلنشین دعایی که تا آن وقت نشنیده بود او را از خواب بیدار کرده است. [و ادامه ماجرا را خودش] گفت: با دقت به دعا خوان نگاه کردم، دیدم جوانی گندم‌گون است که در زیبایی صورت و اعتدال قد و قامت، نظیر او را ندیده بودم. بعد [از اتمام دعا] اقامه نماز کرده و از بیت الله خارج شد و مشغول سعی بین صفا و مروه گردید، من هم پشت سرش رفتم، به دلم افتاده بود که او صاحب الزمان عليه السلام است.

وقتی که از سعی فارغ شد، به قصد یکی از دره‌های کوه حرکت کرد و من هم پشت سرش حـرکت کـردم. وقـتی کـه بـه نـزدیکی او رسـیدم، یکـدفعه بـا مـرد سـیاه

مثل الفنيق قد اعترضني فصاح بي بصوت لم أسمع أهول منه: ما تريد عافاك الله فأرعدت ووقفت، وزال الشخص، عن بصري وبقيت متحيّراً.

فلمّا طال بي الوقوف والحيرة انصرفت ألوم نفسي وأعذلها بانصرافي بزجرة الأسود فخلوت بربّي -عزّوجلّ- أدعوه وأسأله بحقّ رسوله وآله عليهم السلام أن لا يخيّب سعيي وأن يظهر لي ما يثبت به قلبي ويزيد في بصري.

فلمّا كان بعد سنين زرت قبر المصطفى صلى الله عليه وآله فبينا أنا (أصلّي) في الروضة الّتي بين القبر والمنبر إذ غلبتني عيني فإذا محرّك يحرّكني فاستيقظت فإذا أنا بالأسود فقال: ما خبرك؟ وكيف كنت؟ فقلت: الحمد لله وأذمّك فقال: لا تفعل فإنّي أمرت بما خاطبتك به، وقد أدركت

و تنومندی برخورد کردم، او به من اعتراض کرد و فریادی کشید که صدایی به آن هولناکی نشنیده بودم و از آن صدا ترسیدم [گفت:] خدا به تو سلامتی بدهد، چه می‌خواهی؟ از ترس سرجایم ایستادم و در حالی که هنوز متحیر بودم، آن مرد سیاه از جلوی نظرم ناپدید شد.

وقتی که توقفم در آن نقطه در حالت حیرت طولانی شد، از آنجا برگشتم و خودم را سرزنش می‌کردم که چرا با یک فریاد آن شخص سیاه برگشتم [و دنبال امام نرفتم]. پس از آن با خدای خودم خلوت کرده مشغول دعا شدم از خداوند خواستم که به حقّ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سعی و تلاشم را [در یافتن امام زمانم] ضایع نکند و آنچه را که موجب ثبات قلب و ازدیاد بصیرتم می‌شود برای من ظاهر کند.

دو سال از این ماجرا گذشت، به زیارت قبر مطهر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مشرف شدم و در روضه مبارکه بین قبر و منبر نماز و دعا می‌خواندم. لحظه‌ای خواب چشمانم را ربود، در همین حین متوجّه شدم کسی مرا تکان می‌دهد، از خواب بیدار شدم دیدم همان مرد سیاه است، گفت: چه خبر؟ حالت چطور است؟ گفتم: الحمدلله شکر خدا، ولی از تو راضی نیستم و تو را مذمت می‌کنم.

گفت: مرا مذمت نکن، چون من مأمور بودم که با تو آن گونه صحبت کنم، تحقیقاً تو در

خيراً كثيراً، فطب نفساً وازدد من الشكر لله -عزّوجلّ- ما أدركت وعاينت، ما فعل فلان؟ وسمّى بعض إخواني المستبصرين فقلت: ببرقة، فقال: صدقت، فـفلان؟ وسـمّى رفـيقاً لي مـجتهداً فـي العبادة، مستبصراً في الديانة، فقلت بالإسكندرية، حتّى سمّى لي عدّة من إخواني.

ثم ذكر اسماً غريباً فقال: ما فعل نقفور؟ قلت: لا أعرفه، فقال: كيف تعرفه وهو روميّ؟ فيهديه الله فيخرج ناصراً من قسطنطينيّة، ثمّ سألني، عن رجل آخر فقلت: لا أعرفه، فقال: هذا رجل من أهل هيت من أنصار مولايعليه السلام امض إلى أصحابك فقل لهم: نرجو أن يكون قد أذن الله في الانتصار للمستضعفين وفي الانتقام من الظالمين، ولقد لقيت جماعة من أصحابي وأدّيت إليهم وأبلغتهم ما حمّلت وأنا منصرف وأشير عليك أن لا تتلبّس بما

آن وقت خير بسیاری را درک کردی، جان و نفست را پاکیزه کن و به واسطه آنچه که دیده‌ای شکر خدا را به جا بیاور. فلانی چه کرد؟ و اسم یکی از دوستان و برادران مستبصر که شیعه شده بود را برد. گفتم: در برقه است. گفت: درست گفتی، از فلانی چه خبر؟ و نام یکی از دوستانم را برد که بسیار اهل عبادت و دیانت و با بصیرت بود. گفتم: اسکندریه است. همین طور تعدادی از برادران دینی من را پرسید. بعد اسم عجیبی را به زبان آورده و گفت: نقفور چه می‌کند؟ گفتم: نمی‌شناسم. گفت: چگونه می‌خواهی بشناسی در حالی که او اهل روم است و خداوند او را هدایت فرموده و برای یاری کردن دین از قسطنطینه قیام می‌کند. بعد از مرد دیگری پرسید، گفتم: نمی‌شناسم. گفت: این مرد اهل هیت بوده و از یاران مولای من است. نزد دوستانت برو و به آن‌ها بگو: امیدواریم که خداوند متعال برای یاری کردن مستضعفین و انتقام کشیدن از ستمگران اذن و اجازه بدهد.

من تعدادی از اصحاب ودوستانم را ملاقات کردم و پیامی را که به من سپرده شده بود برایشان ادا کرده و ابلاغ نمودم و حالا بر می‌گردم و تو را نصیحت می‌کنم که کارهایی را که موجب سنگینی پشت تو شده و جسم و جانت را به سختی می‌اندازد مرتکب نشو،

يثقل به ظهرك، ويتعب به جسمك وأن تحبس نفسك على طاعة ربّك، فإنّ الأمر قريب إن شاء الله تعالى.

فأمرت خازني فأحضر لي خمسين ديناراً وسألته قبولها فقال: يا أخي قد حرّم الله عليّ أن آخذ منك ما أنا مستغن عنه كما أحلّ لي أن آخذ منك الشيء إذا إحتجت إليه فقلت له: هل سمع هذا الكلام منك أحد غيري من أصحاب السلطان؟ فقال: نعم (أخوك) أحمد بن الحسين الهمدانيّ المدفوع عن نعمته بآذربيجان، وقد استأذن للحجّ تأميلاً أن يلقى من لقيت، فحجّ أحمد بن الحسين الهمدانيّ رحمه الله في تلك السنة فقتله ذكرويه بن مهرويه، وافترقنا وانصرفت إلى الثغر.

ثمّ حججت فلقيت بالمدينة رجلاً اسمه طاهر من ولد الحسين الأصغر يقال: إنّه يعلم من

خودت را فقط مشغول اطاعت از پروردگار کن، که ان شاء الله امر [ظهور] نزدیک است.

[محمّد بن احمد بن خلف می‌گوید:] به خزانه دارم دستور دادم که پنجاه دینار حاضرکند و از پیرمرد خواهش کردم که آن را بپذیرد. پیرمرد گفت: ای برادر! خداوند بر من حرام کرده که از تو چیزی را بگیرم که نیازی به آن ندارم، به همان ترتیبی که برایم حلال کرده است آنچه را که نیازمندم از توبگیرم و قبول کنم.

به او گفتم: آیا غیر از من، از اصحاب و یاران سلطان ماجرای تو را شنیده است؟ گفت: بله، برادرت احمد بن حسین همدانی که به آذربایجان تبعید شده بود، از من شنید و به امید این‌که آنچه را که من دیده‌ام او هم ببیند اجازه خواست که حجّ به جا آورد. حجّ را به جا آورد ولی در همان سال به دست ذکرویة بن مهرویه کشته شد. از هم جدا شدیم و من به سرحد و نزدیک مرز برگشتم.

سال بعد به حجّ رفتم و در مدینه مردی به نام طاهر را ملاقات کردم که از اولاد و نوادگان حسین اصغر [فرزند امام سجاد علیه السلام] بود، گفته می‌شد که در مورد

هذا الأمر شيئاً فثابرت عليه حتّى أنس بي، وسكن لي ووقف على صحّة عقيدتي، فقلت له: يا ابن رسول الله بحقّ آبائك الطاهرين عليهم السلام لمّا جعلتني مثلك في العلم بهذا الأمر، فقد شهد عندي من توثقه بقصد القاسم بن عبد الله بن سليمان بن وهب إيّاي لمذهبي واعتقادي وأنّه أغرى بدمي مراراً فسلّمني الله منه.

فقال: يا أخي اكتم ما تسمع منّي الخبر في هذه الجبال، وإنّما يرى العجائب الّذين يحملون الزاد في اللّيل ويقصدون به مواضع يعرفونها وقد نهينا عن الفحص والتفتيش، فودّعته وانصرفت عنه.

این امر [مسأله صاحب الزمان عليه السلام] چیزهایی می‌داند. دنبال او رفتم تا [پیدایش کرده و] با او انس گرفتم و او هم به من اطمینان کرد، و متوجّه صحّت اعتقاد من شد. به او عرض کردم: ای پسر رسول خدا صلى الله عليه وآله! تو را به حقّ پدران و اجداد طاهرینت عليهم السلام قسم می‌دهم که مرا در خصوص علم به این امر [مسأله صاحب الزمان عليه السلام] مثل خودت کنی.

چون کسی که مورد وثوق و اطمینان شما است نزد من گواهی داده و به من اطلاع داده است که به خاطر اعتقاد و مذهبم [یعنی مذهب شیعه اثنی عشری] قاسم بن عبدالله بن سلیمان بن وهب قصد کشتن مرا دارد و بارها به کشتن من تشویق و ترغیب شده است، امّا خداوند مرا از دست او نجات داده است.

طاهر گفت: ای برادر! آنچه را که از من می‌شنوی در این کوه‌ها مخفی کن، عجایب را کسانی می‌بینند که زاد و توشه را در تاریکی شب حمل کرده و به محل‌هایی که می‌شناسند ببرند[1] و ما را از جست و جو و تفتیش نهی کرد. پس طاهر را ترک کرده و برگشتم.

---

۱. عبارت طاهر که «عجایب را کسانی می‌بینند...» به این معنا است که امور عجیبه و اسرار را فقط کسانی می‌توانند مشاهده کنند که اسرار را در خفا ببینند یا بشنوند واز کسانی که پنهان است مخفی کنند. مگر برای کسانی که اهلیّت این اسرار را دارند. بنابراین کسانی که اسرار را فاش می‌کنند، هرگز موفق به مشاهده عجایب و اسرار اهل بیت عليهم السلام نمی‌شوند.
هر که را اسرار حقّ آموختند، مهر کردند و دهانش دوختند.

۲۲۵ ـ وأخبرني أحمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر، عن أبي الحسن محمّد بن عليّ الشجاعي الكاتب، عن أبي عبد الله محمّد بن إبراهيم النعماني، عن يوسف بن أحمد [محمّد خ ل] الجعفري قال: حججت سنة ستّ وثلاثمائة، وجاورت بمكّة تلك السنة وما بعدها إلى سنة تسع وثلاثمائة، ثمّ خرجت عنها منصرفاً إلى الشام، فبينا أنا في بعض الطريق، وقد فاتتني صلاة الفجر، فنزلت من المحمل وتهيّأت للصلاة، فرأيت أربعة نفر في محمل، فوقفت أعجب منهم، فقال أحدهم: ممّ تعجب؟ تركت صلاتك وخالفت مذهبك.

فقلت للذي يخاطبني: وما علمك بمذهبي؟ فقال: تحبّ أن ترى صاحب زمانك؟

قلت: نعم، فأومأ إلى أحد الأربعة. فقلت (له): إنّ له دلائل وعلامات؟

فقال: أيّما أحبّ إليك أن ترى الجمل وما عليه صاعداً إلى السّماء، أو ترى المحمل

---

۳ / ۲۲۵ ـ یوسف بن احمد جعفری گفته که در سال ۳۰۶هـق حجّ به جا آوردم و تا سال ۳۰۹هـق در مجاورت مکه ماندم، بعد به سمت شام برگشتم. در قسمتی از راه که می‌رفتم و [اتفاقاً] نماز صبح هم قضا شده بود، از محمل پایین آمدم و آماده نماز شدم، در همین اثنا دیدم که چهارنفر در یک محمل هستند، سرجایم ایستادم و از آن‌ها خیلی تعجب کردم. یکی از آن‌ها به من گفت: از چه چیزی تعجب کردی؟ [حال آن‌که] نمازت را ترک و با مذهب خودت مخالفت کرده‌ای![1] به او گفتم: از کجا به مذهب من علم داری؟ گفت: دوست داری که صاحب زمانت را ببینی؟ گفتم: بله. پس به یکی از آن‌ها اشاره کرد [یعنی صاحب الزمان این شخص است] گفتم: علامات و معجزاتی هم دارد؟ گفت: کدام را دوست داری، این‌که شتر با بارش به آسمان برود یا این‌که فقط محمل

---

۱. به این معنا است که عجیب این نیست که ما چهارتن روی یک محمل سوار هستیم، عجیب این است که تو با وجودی که شیعه هستی نمازت فوت می‌شود.

صاعداً إلى السماء؟ فقلت: أيّهما كان فهي دلالة، فرأيت الجمل وما عليه يرتفع إلى السّماء وكان الرجل أومأ إلى رجل به سمرة، وكان لونه الذهب بين عينيه سجّادة.

۲۲٦ ـ أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن عليّ، عن محمّد بن عبد ربّـه الأنـصاري الهمداني، عن أحمد بن عبد الله الهاشمي من ولد العبّاس قـال: حـضرت دار أبـي مـحمّد الحسن بن عليّ عليه السلام بسرّ من رأى يوم توفّي، وأخرجت جـنازته ووضـعت، ونـحن تسـعة وثلاثون رجلاً قعود ننتظر، حتّى خرج إلينا غلام عشاريّ حاف عليه رداء قد تقنّع به.

فلمّا أن خرج قمنا هيبة له من غير أن نعرفه، فتقدّم وقام النّاس فاصطفّوا خلفه، فصلّى عليه ومشى، فدخل بيتاً غير الّذي خرج منه.

به آسمان بالا برود؟ گفتم: هر کدام که باشد معجزه و دلیل بر وجود حضرت است. همان لحظه دیدم شتر با تمام باری که داشت به سمت آسمان بالا رفت و آن مردی که با من صحبت می‌کرد، به مردی اشاره کرد که چهره‌ای گندم گون داشت و رنگش مثل طلا درخشنده و بالای پیشانی‌اش اثر سجده بود.

٤ / ۲۲٦ ـ احمد بن عبدالله هاشمی، از اولاد عباس، گفته است: روز شهادت امـام حسن عسکری علیه السلام به سرّ من رأی رفتم. جنازه حضرت را بیرون آوردند و در جایی [از منزل] قرار دادند، ما سی و نه نفر بودیم که نشسته و منتظر بودیم، تااین‌که پسـربچه‌ای حدود ده ساله با پای برهنه و در حالی که ردایی را روی سرش کشیده بود از خانه بیرون آمد. همین که او خارج شد، ما از شدت هیبت و عظمتش و بدون این‌که او را بشـناسیم همگی به احترامش برخاستیم، او جلو ایستاد و مردم هم پشت سرش صف کشیدند و با او به پیکر پاک امام حسن عسکری علیه السلام نماز گزاردند. سپس حرکت کرده و داخل خـانه شد، غیر از خانه‌ای که از آن خارج شده بود.

قال أبوعبد الله الهمداني: فلقيت بالمراغة رجلاً من أهل تبريز يعرف بإبراهيم بن محمّد التبريزي، فحدّثني بمثل حديث الهاشمي لم يخرم منه شيء، قال: فسألت الهمدانيّ فقلت: غلام عشاريّ القدّ أو عشاريّ السنّ لأنّه روي أنّ الولادة كانت سنة ستّ وخمسين ومائتين وكانت غيبة أبي محمّد عليه السلام سنة ستّة ومائتين بعد الولادة بأربع سنين.

فقال: لا أدري، هكذا سمعت.

فقال لي شيخ معه حسن الفهم من أهل بلده له رواية وعلم: عشاريّ القدّ.

۲۲۷ ـ عنه، عن عليّ بن عائذ الرازيّ، عن الحسن بن وجناء النصيبي، عن أبي نعيم محمّد بن أحمد الأنصاري قال: كنت حاضراً عند المستجار (بمكة) وجماعة زهاء ثلاثين رجلاً لم يكن منهم مخلص غير محمّد بن القاسم العلوي، فبينا نحن كذلك في اليوم السادس من

ابو عبدالله همدانی گفته است: در شهر مراغه مردی از اهل تبریز را که نامش ابراهیم بن محمّد تبریزی بود ملاقات کردم، او هم مثل این حدیث را بدون کم و زیاد نقل کرد.

راوی می‌گوید که از همدانی پرسیدم: منظور از پسر بچه عشّاری چیست؟ آیا از نظر قد است [یعنی پسری که قدش ده وجب است] یا این‌که از نظر سن است؟ چرا که ولادت حضرت در سال ۲۵۶ هـ ق واقع شده و شهادت امام ابومحمّد عسکری علیه السلام در سال ۲۶۰ هـ ق اتفاق افتاده است؛ یعنی چهارسال پس از ولادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام. همدانی گفت: من نمی‌دانم که منظورش کدام یکی از این دو معنی بوده است، من به همین ترتیب شنیدم. البته پیرمردی که با او بود و خوش فهم و صاحب علم و روایت و از اهل شهر بوده گفت: منظور عشّاری‌القد است [یعنی قدش به اندازه ده وجب است].

۵ / ۲۲۷ ـ ابی نعیم محمدبن احمد انصاری گفته: در مکّه معظمه نزدیک مستجار بودم و حدود سی نفر هم که به جز محمدبن قاسم علوی هیچ کدامشان صاحب اخلاق نبودند در آنجا حاضر بودند. روز ششم ذی حجّه سال ۲۹۳ هـ ق در آنجا حاضر بودیم،

ذي الحجة سنة ثلاث وتسعين ومائتين، إذ خرج عـلينا شـابٌ مـن الطـواف عـليه إزاران (فاحتج) محرم بهما، وفي يده نعلان.

فلمّا رأيناه قمنا جميعاً هيبة له، ولم يبق منّا أحد إلّا قام، فسلّم علينا وجلس مـتوسّطاً ونحن حوله، ثمّ التفت يميناً وشمالاً، ثمّ قال:

أَ تَدْرُونَ ماكانَ أَبُوعَبْدِ اللهِ؈ يَقُولُ فِي دُعاءِ الإِلْحاحِ؟ [قُلْنا: وَماكانَ يَقُولُ؟] قالَ: كانَ يَقُولُ: «اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ تَقُومُ السَّمآءُ وَبِهِ تَقُومُ الأَرْضُ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ وَبِهِ تَجْمَعُ بَيْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْمَجْتَمِعِ وَبِهِ أَحْصَيْتَ عَدَدَ الرِّمالِ وَزِنَةَ الْجِبالِ وَكَيْلَ البِحارِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي فَرَجاً».

ثم نهض ودخل الطواف فقمنا لقيامه حتّى انصرف وأنسينا أن نذكر أمره وأن نقول: من

ناگهان جوانی که با دو قطعه پارچه [حوله] احـرام بسـته بـود و دو کـفش در دست داشت از طواف خارج شد، همین که او را دیدیم از هیبت و صلابتش همگی بلند شدیم و حتی یک نفر هم نشسته نبود، سلام کرد و بین ما نشست و ما هم در اطراف او نشستیم. بعد به راست و چپ نگاه کرد و گفت: آیا می‌دانید که ابا عبدالله؈ در دعای الحاح چـه می‌فرمود؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت: حضرت می‌فرمودند:

«پرودگارا! از تو به نامت سؤال و خواهش می‌کنم، آن نامی که آسمان و زمـین را بـه واسطه آن برپا می‌داری، و با آن حقّ و باطل را از هم جدا می‌کنی، و امور پراکنده را بـه وسیله آن جمع می‌کنی، و چیزهایی که جمع شده و فراهم آمده را پراکـنده مـی‌فرمایی، عدد ریگ‌ها و وزن کوه‌ها و پیمانه دریاها را به آن شمرده‌ای، که صلوات بر محمّد و آل محمّد بفرستی و در امرم فرج و گشایشی برایم ایجاد کنی».

بعد از آن برخاست و مشغول طواف شد، و ما هم به احترام ایشان بـرخـاستیم، تـا ایـن‌که طوافش تمام شد و رفت. ما هم فراموش کردیم که آن ماجرا را ذکر کنیم و این‌که بگوییم

هو؟ وأيّ شيء هو؟ إلى الغد في ذلك الوقت فخرج علينا من الطواف، فقمنا له كقيامنا بالأمس، وجلس في مجلسه متوسّطاً، فنظر يميناً وشمالاً وقال:

أَتَدْرُونَ ما كانَ يَقُولُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ﷣ بَعْدَ صَلاةِ الْفَرِيضَةِ؟ فَقُلْنا: وَما كان يَقُولُ؟ قالَ: كانَ يَقُولُ:

«إِلَيْكَ رُفِعَتِ الأَصْواتُ [وَدُعِيَتِ الدَّعَواتُ وَلَكَ] عَنَتِ الْوُجُوهُ وَلَكَ وَضَعَتِ الرِّقابُ وَإِلَيْكَ التَّحاكُمُ فِي الأَعْمالِ، يا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَيا خَيْرَ مَنْ أَعْطىٰ، يا صادِقُ يا بارِئُ يا مَنْ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ، يا مَنْ أَمَرَ بِالدُّعاءِ وَوَعَدَ بِالإِجابَةِ، يا مَنْ قالَ: ﴿أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ يا مَنْ قالَ: ﴿إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا

که او کیست؟ و کلامش چه بود؟ تا این‌که فردای همان روز و درهمان وقت، همان مرد از طواف نزد ما آمد. ما هم مثل روز گذشته از جا بلند شدیم، آمد و وسط ما نشست، به راست و چپ نگاه کرد و گفت: آیا می‌دانید که امیرالمؤمنین﷣ بعد از نماز واجب چه می‌گفت؟ گفتیم: چه می‌گفت؟ گفت: حضرت عرضه می‌داشتند:

«[خدایا!] صداها به طرف تو بلند می‌شود، و دعای دعاکنندگان به سوی توست، چهره‌های خلق برای تو و در پیشگاه تو خوار و ذلیل می‌شوند، و گردن‌ها برای تو خاضع می‌شوند، و حکم کردن درباره اعمال با توست؛ ای بهترین کسی که از او درخواست می‌شود، و ای بهترین عطاکننده، ای خدای صادق و راست‌گو، ای خالق عالم، ای کسی که از وعدهٔ خود تخلف نمی‌کند، و ای کسی که دستور داده است تا مردم دعا کنند و اجابت آن را وعده فرموده! ای آن که گفته است: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.»[1] ای کسی که به پیامبرش فرموده است: «اگر بندگان من مرا از تو بپرسند به ایشان بگو که به آن‌ها نزدیکم و دعای دعاکننده را هر وقت که مرا بخواند قبول می‌کنم، پس اجابت دعا

---

۱. سوره غافر / آیه ۶۰.

لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» وَ يا مَنْ قالَ: «يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ، ها أَنَا ذا بَيْنَ يَدَيْكَ الْمُسْرِفُ وَأَنْتَ الْـقائِلُ «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً».

ثمّ نظر يميناً وشمالاً بعد هذا الدعاء فقال:

أَ تَدْرُونَ ما كانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقُولُ فِي سَجْدَةِ الشُّكْرِ؟ فَقُلْنا: وَما كانَ يَقُولُ؟ قالَ: كانَ يَقُولُ:

«يا مَنْ لا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الدُّعاءِ إِلّا سَعَةً وَعَطاءً، يا مَنْ لا تَنْفَدُ خَزائِنُهُ، يا مَنْ لَـهُ خَـزائِـنُ

را از من طلب کنند و به من ایمان بیاورند تا این‌که هدایت شوند».[1] و ای کسی که گفته است: «ای بندگان گنهکار من که در گناه کردن اسراف کرده‌اید، از رحمت الهی نـاامـید و مأیوس نشوید، زیرا که خداوند عالم همه گناهان را مـی‌آمرزد و او بـخشنده و رحـم کننده است.»[2] [خدایا] لبیک، در مقام خدمت‌گزاری و بندگی تو هستم، اینک در پـیش روی تو با اسراف و گنه‌کاری ایستاده‌ام و تو خود گفتی که «از رحمت خداوندی ناامید نشوید که خداوند همه گناهان را می‌بخشد.»[3]

آن‌گاه به سمت راست و چپ نگاه کرد و پس از ادای فـقرات ایـن دعـا فـرمود: آیـا می‌دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه می‌گفت؟ گفتیم: چه مـی‌گفتند؟ گـفت: ایشان عرض می‌کردند:

«ای آن که بسیاری عطا و بخشش بر او نمی‌افزاید إلّا وسعت و بخشش را، ای آن‌که خزانهٔ او به بخشیدن تمام نمی‌شود، ای کسی که خزاین آسمان‌ها و زمین بـرای اوست،

---

۱. سوره بقره / آیه ۱۸۶.
۲. سوره زمر / ۵۳.
۳. سوره زمر / آیه ۵۳.

السَّماواتِ وَالأَرْضِ، يا مَنْ لَهُ خَزائِنُ ما دَقَّ وَجَلَّ، لا تَمْنَعْكَ إساءَتِي مِنْ إحْسانِكَ، أَنْتَ تَفعَلُ بِي الَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ، (فَإِنَّكَ) أَنْتَ أَهْلُ الْكَرَمِ وَالْجُودِ وَالْعَفْوِ وَالتَّجاوُزِ، يا رَبِّ يا اللهُ لا تَفْعَلْ بِي الَّذِي أَنَا أَهْلُهُ فَإِنِّي أَهْلُ الْعُقُوبَةِ وَقَدِ اسْتَحْقَقْتُها، لا حُجَّةَ (لِي) وَلا عُذْرَ لِي عِنْدَكَ، أَبُوءُ لَكَ بِذُنُوبِي كُلِّها وَأَعْتَرِفُ بِها كَيْ تَعْفُوَ عَنِّي، وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِها مِنِّي، أَبُوءُ لَكَ بِكُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَكُلِّ خَطِيئَةٍ احْتَمَلْتُها وَكُلِّ سَيِّئَةٍ عَمِلْتُها، رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الأَعَزُّ الأَكْرَمُ».

وقام ودخل الطواف فقمنا لقيامه وعاد من الغد في ذلك الوقت فقمنا لإقباله كفعلنا فيما مضى، فجلس متوسّطاً ونظر يميناً وشمالاً فقال:

كانَ عَلِيُّ بنُ الْحُسَيْنِ سَيِّدُ الْعابِدِينَ عليه السلام يَقُولُ فِي سُجُودِهِ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ ـ وَأَشارَ بِيَدِهِ إِلَى الْحِجْرِ تَحْتَ الْمِيزابِ ـ :

ای کسی که گنجینه‌های او دقیق و جلیل است! و تمامی ندارد، [خدایا] بدی‌های من تو را از احسانت باز ندارد. با من آن گونه رفتار می‌کنی که اهل آن هستی، چون تو اهل سخا و کرم و بخشش و گذشتی. ای پروردگار، ای خداوند! با من آن گونه که من هستم رفتار نکن، من اهل عقوبت بوده و استحقاق آن را دارم، عذر و حجّتی ندارم، همه گناهانم را برای تو اقرار می‌کنم و به آن‌ها اعتراف می‌کنم تا مرا ببخشی، در حالی که تو از من به آن‌ها داناتری. [خدایا] با هر گناهی که مرتکب شده‌ام و با هر عمل بدی که انجام داده‌ام، به سوی تو بر می‌گردم. پروردگارا مرا بیامرز و از گناهانم درگذر و از آنچه که از اعمال بدم می‌دانی گذشت کن که تحقیقاً تو خیلی عزیز و کریم هستی.»

بعد بلند شد و وارد بر طواف شد، ما هم به احترامش بلند شدیم. فردای آن روز در همان وقت برگشت، مثل روزهای گذشته برای استقبال از ایشان بلند شدیم. در وسط جمع ما نشست و به راست و چپ نگاه کرد و گفت: علی بن الحسین سیّد العابدین عليه السلام در این محل ـ با دست به حجر اسماعیل و زیر ناودان کعبه اشاره کرد ـ و در سجده می‌فرمودند:

«عُبَيْدُكَ بِفِنائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفِنائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنائِكَ، سائِلُكَ بِفَنائِكَ، يَسْأَلُكَ ما لا يَقْدِرُ عَلَيْهِ غَيْرُكَ».

ثُمّ نظر يميناً وشمالاً ونظر إلى محمّد بن القاسم من بيننا فقال:

يا مُحَمَّدُ بْنُ القاسِمِ أَنْتَ عَلىٰ خَيْرٍ إِنْ شآءَ اللّٰهُ تَعالىٰ.

ـوكان محمّد بن القاسم يقول بهذا الأمر ـ ثمّ قام ودخل الطواف فما بقي منّا أحد إلّا وقد ألهم ما ذكره من الدعاء وأنسينا أن نتذاكر أمره إلّا في آخر يوم.

فقال لنا أبوعليّ المحمودي: يا قوم أ تعرفون هذا؟ هذا والله صاحب زمانكم.

فقلنا: وكيف علمت يا أباعليّ؟ فذكر أنّه مكث سبع سنين يدعو ربّه ويسأله معاينة صاحب الزّمان عليه السلام.

«[خداوندا] بنده کوچک تو درب خانه توست، مسکین و محتاج رحمت تو درب خانه توست، فقیر تو درب خانه توست، درخواست کنندهٔ احسان تو درب خانه توست و از تو چیزی را می‌خواهد که هیچ کس قادر نیست آن را عطا کند به غیر تو.»

بعد به چپ و راست نگاه کرد و متوجّه محمّد بن قاسم شد که در بین ما بود و گفت: ای محمّد بن قاسم! تو برخیری ان شاء الله ـ محمّد بن قاسم معتقد به وجود مبارک حجّت بن الحسن علیه السلام بود ـ. بعد برخاسته و وارد طواف شد و کسی از ما باقی نماند مگر این‌که این دعاها را یاد گرفت و به او الهام شد ولی فراموش کردیم که از احوال او با همدیگر مذاکره کنیم مگر در روز آخر.

ابو علی محمودی به ما گفت: ای جماعت! این مرد را می‌شناسید؟ به خدا قسم که او صاحب زمان شماست. گفتیم: ای اباعلی! چگونه این مسأله را متوجّه شدی؟ سپس یادآوری کرد که هفت سال در مکه توقف کرده و دعا نموده است و از خداوند خواسته تا به زیارت صاحب الزمان علیه السلام شرف‌یاب شود.

قال: فبينا نحن يوماً عشيّة عرفة وإذا بالرجل بعينه يدعو بدعاء وعيته فسألته ممّن هو؟ فقال: من النّاس قلت: من أيّ النّاس؟ قال: من عربها، قلت: من أيّ عربها؟ قال: من أشرفها قلت: ومن هم؟ قال: بنو هاشم قلت: [و]من أيّ بني هاشم؟ فقال: من أعلاها ذروة وأسناها قلت: ممّن؟ قال: ممّن فلق الهام وأطعم الطعام وصلّى والنّاس نيام.

قال: فعلمت أنّه علويّ فأحببته على العلويّة، ثمّ افتقدته من بين يديّ فلم أدر كيف مضى فسألت القوم الّذين كانوا حوله تعرفون هذا العلويّ؟ قالوا: نعم يحجّ معنا في كلّ سنة ماشياً فقلت: سبحان الله (والله) ما أرى به أثر مشي قال: فانصرفت إلى المزدلفة كئيباً حزيناً على فراقه ونمت من ليلتي تلك، فإذا أنا برسول الله ﷺ فقال: يا أحمد رأيت طلبتك؟

---

۱. ابوعلی گفت: [بعد از هفت سال] در عصر روز عرفه ناگهان همین مرد را دیدم که دعا می‌کرد. از او پرسیدم: این دعا از کیست؟ گفت: از مردم است. گفتم: از کدام مردم؟ گفت: از مردم عرب. گفتم: از کدام عرب‌ها؟ گفت: از شریف‌ترین آن‌ها. گفتم: شریف‌ترین عرب‌ها چه کسی است؟ گفت: بنی هاشم. گفتم: از کدام بنی هاشم؟ گفت: از عالی‌ترین و بالاترین آن‌ها از جهت مقام و شخصیت. گفتم: از نسل چه کسی؟ گفت: کسی که سرهای دشمنان را شکافت و وقتی که مردم در خواب بودند، به مسکین و فقیر طعام می‌داد و نماز می‌خواند.

متوجّه شدم که او علوی است و به همین دلیل به او علاقمند شدم، سپس از جلو چشمم ناپدید شد و نفهمیدم که چگونه رفت. از کسانی که در اطراف او بودند پرسیدم که این علوی را می‌شناسید؟ گفتند: بله، او همه ساله پای پیاده با ما حجّ به جا می‌آورد. گفتم: سبحان الله! به خدا اثر پیاده روی را در او نمی‌بینم.

به مزدلفه برگشتم، امّا از فراق او ناراحت و غمگین بودم، آن شب را خوابیدم، در عالم خواب به محضر رسول خداﷺ رسیدم. حضرت به من فرمودند: ای احمد! کسی را که

فقلت: ومن ذاك يا سيّدي؟ فقال: الّذي رأيته في عشيّتك (و) هو صاحب زمانك.

قال: فلمّا سمعنا ذلك منه عاتبناه أن لا يكون أعلمنا ذلك، فذكر أنّه كان ينسى أمره إلى وقت ما حدّثنا به.

وأخبرنا جماعة، عن أبي محمّد هارون بن موسى التلعكبري، عن أبي عليّ محمّد بن همام، عن جعفر بن محمّد بن مالك الكوفيّ، عن محمّد بن جعفر بن عبد الله، عن أبي نعيم محمّد بن أحمد الأنصاري وساق الحديث بطوله.

۲۲۸ ـ وأخبرنا جماعة، عن التلعكبري، عن أحمد بن علـيّ الرازي، عن علـيّ بن الحسين، عن رجل ـ ذكر أنّه من أهل قزوين لم يذكر اسمه ـ عن حبيب بن محمّد بن يونس بن شاذان الصنعاني قال: دخلت إلى عليّ بن إبراهيم بن مهزيار الأهوازي، فسألته عن آل أبي محمّد عليه السلام فقال:

در طلبش بودى ديدى؟ عرض كردم: او كيست اى آقاى من؟ فرمودند: همان كسى كه عصر ديدى صاحب زمان تو بود.

راوى مى‌گويد: وقتى اين حرف‌ها را از ابو على محمودى شنيديم، او را عتاب كرده و با تندى گفتيم: چرا پيش از اين ما را به اين ماجرا آگاه نكرده‌اى؟ ابو على متذكر شد كه تا وقتى براى ما نقل كرده بود اين ماجرا را فراموش كرده است.

همچنين جماعتى از ابو محمّد هارون بن موسى تلعكبرى، از ابو على محمّد بن همام، از جعفر بن محمّد بن مالك كوفى، از محمّد بن جعفر بن عبدالله، از ابو نعيم محمّد بن انصارى اين حديث را تماماً نقل كرده‌اند.

۶ / ۲۲۸ ـ حبيب بن محمّد بن يونس بن شاذان صنعانى گفت: به خدمت على بن ابراهيم بن مهزيار اهوازى رسيدم و در مورد اولاد امام حسن عسكرى عليه السلام از ايشان سؤال كردم.

يا أخي لقد سألت عن أمر عظيم، حججت عشرين حجّة كلّاً أطلب بـه عـيان الإمـام فلم أجد إلى ذلك سبيلاً، فبينا أنا ليلة نائم في مرقدي إذ رأيت قائلاً يـقول: يـا عـليّ بـن إبراهيم! قد أذن الله لي في الحجّ، فلم أعقل ليلتي حتّى أصبحت، فأنا مفكّر في أمري أرقب الموسم ليلي ونهاري.

فلمّا كان وقت الموسم أصلحت أمري وخرجت متوجّهاً نحو المدينة، فما زلت كذلك حتّى دخلت يثرب فسألت عن آل أبي محمّد عليه السلام، فلم أجـد له أثـراً ولا سـمعت له خـبراً، فأقمت مفكّراً في أمري حتّى خرجت من المدينة أريد مكة، فدخلت الجحفة وأقمت بـها يوماً وخرجت منها متوجّهاً نحو الغدير، وهو على أربعة أميال من الجحفة، فلمّا أن دخلت

علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی گفت: ای برادرا! از امر بسیار بزرگی سؤال کردی. من بیست مرتبه به حجّ مشرف شده و در موسم ذی حجة اعمال حجّ را به جا آوردم و در تمام این سفرها دنبال زیارت و دیدار امام عليه السلام بودم، امّا راهی برای رسیدن به ایـن آرزو پیدا نکردم. در یکی از شب‌ها در محل اقامتم خوابیده بودم، که دیدم گوینده‌ای می‌گفت: ای علی بن ابراهیم! و خداوند به من اجازه داده که به حجّ بروم. شب چیزی نفهمیدم و تا صبح فکر می‌کردم و شب و روز منتظر رسیدن موسم حجّ بودم.

وقتی که زمان موسم رسید، کارهایم را اصلاح و مـرتب کـردم، و بـه سـمت مـدینه حرکت کردم، همواره و بدون فوت وقت راه می‌پیمودم تا این‌که به مـدینه رسـیدم. بـه محض رسیدن، از آل و خاندان ابی محمّد حسن عسکری عليه السلام پرس و جو کـردم، امّـا از ایشان نه اثری یافتم و نه خبری شنیدم. همان‌جا ماندم و به این ماجرا فکر مـی‌کردم تـا این‌که از مدینه خارج شده و عزم رفتن به مکّه کردم، به منطقه جحفه رسیدم و یک روز آنجا ماندم و به قصد غدیر که چهار میل با جحفه فاصله داشت حرکت کردم. وقتی وارد مسجد جحفه شدم، نماز خواندم و صورتم را روی خاک گذاشتم و سعی در دعا و تضرع بـه

المسجد صلّيت وعفّرت واجتهدت في الدّعاء وابتهلت إلى الله لهم، وخرجت أريد عسفان، فما زلت كذلك حتّى دخلت مكّة فأقمت بها أيّاماً أطوف البيت واعتكفت.

فبينا أنا ليلة في الطواف، إذا أنا بفتى حسن الوجه، طيّب الرائحة، يتبختر في مشيته طائف حول البيت، فحسّ قلبي به، فقمت نحوه فحككته، فقال لي:

مِنْ أَيْنَ الرَّجُل؟ فَقُلْتُ: مِنْ أَهْلِ [العَراق، فَقالَ: مِنْ أَيِّ] الْعَراقِ؟ قُلْتُ: مِنَ الأَهْوازِ.

فَقالَ لي: تَعْرِفُ بِها الْخَصِيبُ؟ فَقُلْتُ: رَحَمَهُ اللهُ، دُعِيَ فَأَجابَ فَقالَ: رَحِمَهُ اللهُ. فَماكانَ أَطْوَلَ لَيْلَتِهِ وَأَكْثَرَ تَبَتُّلِهِ وَأَغْزَرَ دَمْعَتِهِ أَ فَتَعْرِفُ عَلِيَّ بْنَ إبراهِيم بْنِ المازِيارِ؟ فَقُلْتُ أَنَا عَلِيُّ بْنُ إبراهِيمَ.

فقال: حيّاك الله أباالحسن ما فعلت بالعلامة الّتي بينك وبين أبي محمّد الحسن بن

درگاه الهی كردم [تا آل ابی محمّد را پيدا كنم]. از آنجا به سمت عسفان[1] حركت كردم، پيوسته در اين حال بودم، و پس از آن وارد مكه معظمه شدم و چند روز در آنجا ماندم و به طواف و اعتكاف در مسجد الحرام مشغول شدم.

شبی در طواف بودم كه ناگهان جوان خوش رو و خوش بويی را ديدم كه در راه رفتنش می‌خراميد و طواف می‌كرد. در دلم نسبت به او حسی [و علاقه‌ای] پيدا كردم، كنار او رفته و خودم را به او زدم كه متوجّه من شود. گفت: از مردان كجا هستی؟ گفتم: از اهل عراق. گفت: از كجای عراق؟ گفتم :از اهوازم. گفت: در اهواز «خصيب» را می‌شناسی؟ گفتم: خدا رحمتش كند، دعوت حقّ را اجابت كرد. گفت: خدا رحمتش كند. شب‌ها را به عبادت می‌گذراند و گريه‌زاری و اشکّ او در درگاه خداوند بسيار بود. آيا علی بن ابراهيم مازيار [يا مهزيار] را می‌شناسی؟ گفتم: من علی بن ابراهيم هستم. گفت: خداوند تو را زنده بدارد، نشانه‌ای را كه بين تو و ابی محمّد امام حسن بن علی

---

۱. عسفان نقطه‌ای در دو منزلی مكه از راه مدينه است.

عليّ عليه السلام؟ فقلت معي، قال: أخرجها، فأدخلت يدي في جيبي فاستخرجتها، فلمّا أن رآهـا لم يتمالك أن تغرغرت عيناه (بالدموع) وبكى منتحباً حتّى بلّ أطماره، ثمّ قال: أذن لك الآن يا ابن مازيار، صر إلى رحلك وكن على أهبّة من أمرك، حتّى إذا لبس اللّيل جلبابه، وغمر النّاس ظلامه، سر إلى شعب بني عامر! فإنّك ستلقاني هناك.

فسرت إلى منزلي. فلمّا أن أحسست بالوقت أصلحت رحلي وقدّمت راحلتي وعكمته شديداً، وحملت وصرت في متنه وأقبلت مجدّاً في السير حتى وردت الشعب، فـإذا أنـا بالفتى قائم ينادي يا أباالحسن إليّ، فما زلت نحوه، فلمّا قربت بدأني بالسّلام وقال لي: سر بنا يا أخي فما زال يحدّثني وأحدّثه حتّى تخرّقنا جبال عرفات، وسرنا إلى جـبال مـنى، وانفجر الفجر الأوّل ونحن قد توسّطنا جبال الطائف.

عسکری عليه السلام بود چه کردی؟ گفتم: همراهم هست. گفت: آن را بیرون بیاور. دستم را در جیبم کرده و آن را بیرون آوردم، تا علامت را دید نتوانست جلوی اشکش را بگیرد و چنان با ناله گریه کرد که صورتش و حتی لباسش تر شد. بعد گفت: پسر مازیار! همین الآن برای تو اجازه صادر شد. برو به سمت اثاثیه‌ات و مهیا شو و مسأله را پنهان کن، تا این‌که شب چادر سیاهش را بپوشد و مردم را در تاریکی‌اش فرو ببرد، آن وقت به شعب بنی عامر برو، آنجا مرا می‌بینی. به منزلگاهم رفتم و وقتی کـه احسـاس کـردم زمـانش رسیده است، اثاثیه‌ام را مرتب کردم، شترم را جـلو انـداخـته و بـارش را مـحکم کـرده و پشت آن گذاشتم. سوار شدم و با سرعت و جدیت تمام حرکت کردم تـا ایـن‌که وارد شعب بنی عامر شدم، ناگهان همان جوان را دیدم که ایستاده و صدا می‌زد: ای ابالحسن بیا اینجا. به سمت او حرکت کردم، تا نزدیک او شدم، ابتدا به سلام کرد و به من گفت: ای برادر با ما بیا. در طول مسیر با همدیگر صحبت می‌کردیم تا از کوه‌های عرفات گذشتیم و به سمت کوه‌های منیٰ رفتیم. زمان فجر اوّل شد که ما در بین کوه‌های طائف بـودیم،

فلمّا أن كان هناك أمرني بالنزول وقال لي: إنزل فصلّ صلاة اللّيل، فصلّيت، وأمرني بالوتر فأوترت، وكانت فائدة منه، ثمّ أمرني بالسجود والتعقيب، ثمّ فرغ من صلاته وركب وأمرني بالركوب وسار وسرت معه حتّى علا ذروة الطائف، فقال: هل ترى شيئاً؟ قلت: نعم أرى كثيب رمل عليه بيت شعر يتوقّد البيت نوراً.

فلمّا أن رأيته طابت نفسي، فقال لي: هنّاك الأمل والرجاء، ثمّ قال: سر بنا يا أخي فسار وسرت بمسيره إلى أن انحدر من الذّروة وسار في أسفله، فقال: انزل فها هنا يذلّ كلّ صعب ويخضع كلّ جبّار، ثمّ قال: خلّ عن زمام الناقة، قلت: فعلى من أخلّفها؟ فقال: حرم القائم عليه السلام لا يدخله إلّا مؤمن ولا يخرج منه إلّا مؤمن، فخلّيت من زمام راحلتي، وسار وسرت معه إلى أن دنا من باب الخباء، فسبقني بالدّخول وأمرني أن أقف حتّى يخرج إليّ.

در همین وقت دستور داد که از شتر پیاده شوم و گفت: پیاده شو و نماز شب بخوان. من هم پیاده شدم و نماز شب را اقامه کردم. بعد دستور به نماز وتر داد و من هم اقامه کردم واین توفیق نماز شب فایده‌ای بود که به برکت آن جوان نصیب من شد. آن‌گاه دستور به سجده [شکر] و تعقیبات داد. بعد از اتمام نمازش سوار شد و به من دستور داد سوار شوم. با هم رفتیم تا این‌که به بلندی‌های طائف رسیدیم. جوان گفت: چیزی می‌بینی؟ گفتم: تپهٔ ریگی و بر فراز آن خیمه‌ای است که از آن خانه نور می‌تابد. وقتی که این صحنه را دیدم دلم آرام و قرار گرفت. جوان گفت: اینجا آرزو و امید توست و بعد گفت: با من بیا برادر! حرکت کردیم و از بلندی‌ها پایین آمدیم، گفت: از شتر پیاده شو، اینجا جایی است که هر سرکشی، خوار و ذلیل و هر دشواری و سختی، آسان و هر متکبری، فروتن و خاضع می‌شود، زمام و افسار ناقه را رها کن. گفتم: ناقه را به چه کسی بسپارم؟ گفت: اینجا حرم قائم عليه السلام است، به اینجا فقط مؤمن داخل و خارج می‌شود. زمام ناقه را رها کردم، با هم رفتیم به طرف خیمه تا این‌که به نزدیک درب خیمه رسیدیم. او جلوتر وارد شد و به من دستور داد که تا آمدنش همان جا بمانم.

ثمّ قال لي: ادخل هنّاك السلامة، فدخلت فإذا أنا به جالس قد اتّشح ببرده واتّزر بأخرى، وقد كسر بردته على عاتقه، وهو كأقحوانة أرجوان قد تكاثف عليها الندى، وأصابها ألم الهوى وإذا هو كغصن بان أو قضيب ريحان، سمح سخيّ تقيّ نقيّ، ليس بالطويل الشامخ ولا بالقصير اللّازق، بل مربوع القامة، مدوّر الهامة، صلت الجبين، أزّج الحاجبين، أقنى الأنف، سهل الخدّين، على خدّه الأيمن خال كأنّه فتات مسك على رضراضة عنبر.

فلمّا أن رأيته بدأته بالسلام، فردّ عليّ أحسن ما سلّمت عليه، وشافهني وسألني عن أهل العراق، فقلت سيّدي قد ألبسوا جلباب الذلّة، وهم بين القوم أذلّاء فقال لي: يا ابن المازيار لتملكونهم كما ملكوكم، وهو يومئذ أذلّاء، فقلت سيّدي لقد بعد الوطن وطال المطلب، فقال:

بعد جوان به من گفت: به سلامتی وارد شو [سلامتی در اینجاست] و من هم داخل خیمه شدم، دیدم که آن حضرت نشسته و دو پارچه در بر داشت، یکی را روی شانه انداخته بود و دومی را به کمر بسته بود. یک طرف بردی را که به شانهٔ مبارکش بسته بود برگردانیده و به دوشش انداخته بود، حضرت مانند گل ارغوانی بود که شبنم روی آن نشسته بود و نسیم هوا آن را حرکت بدهد و در این حال امام علیه السلام مثل شاخه سرو و ساقه ریحان بود، حضرت آقا و بخشنده و متقی بود، قدش نه خیلی بلند بود نه کوتاه، بلکه قامت مبارک حضرت متوسط بود، سرمبارک حضرت گرد بود، پیشانی‌اش بلند بود، ابروهایش کمانی بود و به هم پیوسته، بینی مبارک نازک و بلند بود، سمت راست صورت، خالی داشت که گویا پارهٔ مشک روی صفحه عنبر چکیده باشد. تا حضرت را دیدم سلام کردم، جوابی بهتر از سلام من مرحمت فرمودند و بعد مرا مورد خطاب قرار دادند و از احوالات اهل عراق از من پرسیدند، عرض کردم: آقای من! آن‌ها لباس ذلّت و خواری پوشیده‌اند و از ضعیف‌ترین و ذلیل‌ترین مردم هستند. حضرت به من

يا ابن المازيار (أبي) أبومحمّد عهد إليّ أن لا أجاور قوماً غضب الله عليهم (ولعنهم) ولهم الخزي الدنيا والآخرة ولهم عذاب أليم، وأمرني أن لا أسكن من الجبال إلّا وعـرها، ومـن البلاد إلّا عفرها، والله مولاكم أظهر التقيّة فوكّلها بي فأنا في التقيّة إلى يوم يؤذن لي فأخرج.

فقلت يا سيّدي متى يكون هذا الأمر؟

فقال: إذا حيل بينكم وبين سبيل الكعبة، واجتمع الشمس والقمر واستدار بهما الكواكب والنجوم، فقلت متى يا ابن رسول الله؟ فقال لي: في سنة كـذا وكـذا تـخرج دابّـة الأرض

فرمودند: ای پسر مازیار! همان طور که آن‌ها بر شما مسلط هستند و حکومت می‌کنند شما هم بر آنان حکومت خواهید کرد و مسلط خواهید شد، آن روز آن‌ها ذلیل‌ترین خـلایق هستند. عرض کردم: ای سیّد من! وطن دور است و مطلب [غیبت] طولانی شده.

حضرت فرمودند: ای پسر مازیار! پدرم امام حسن عسکری﴿ع﴾ از من عهد و پیمان گرفته که با کسانی که خداوند متعال به آن‌ها غضب کرده همسایگی نکنم چون آن‌ها در دنیا و آخرت خوار و ذلیل خواهند شد و عذاب دردناکی دارند. همچنین پدرم به من امر کرده که فقط در سخت‌ترین کوه‌ها، و در شهرهای خراب و فقیر ساکن شوم. بـه خـدا سوگند که مولای شما امام عسکری به تقیّه عمل می‌کرد و مرا هم به آن مأمور کرده است، بنابراین من در تقیّه هستم، تا زمانی که اجازه قیام به من داده شود و خروج کنم.

عرض کردم: وقت خروج و قیام شما کی خواهد بود؟ حضرت فرمودند: زمانی که بین شما و راه کعبه حائل شوند، وخورشید و ماه جمع شـده و دور آن‌هـا را سـتارگان بگـیرند.[۱]

عرض کردم: در چه زمانی خواهد بود؟ فرمودند: در فلان سال، سالی که دابة الارض از

---

۱. با توجّه به جمله بعدی خبر که در مورد دابة الارض می‌فرماید، ممکن است مقصود حضرت از خورشید و ماه وستارگان وجود مقدّس رسول خدا﴿ص﴾ واميرالمؤمنين واهل بيت﴿ع﴾ باشد. بنابراین عبارت حضرت را باید حمل به رجعت کرد و حضرت با این کلمات به رجعت اشاره فرموده‌اند.

(من) بين الصفا والمروة، ومعه عصا موسى وخاتم سليمان، يسوق النّاس إلى المحشر.

قال: فأقمت عنده أيّاماً وأذن لي بالخروج بعد أن استقصيت لنفسي وخرجت نحو منزلي، والله لقد سرت من مكّة إلى الكوفة ومعي غلام يخدمني فلم أر إلّا خيراً وصلّى الله على محمّد وآله وسلم تسليماً.

۲۲۹ ـ وأخبرني جماعة، عن جعفر بن محمّد بن قولويه وغيره، عن محمّد بن يعقوب الكليني، عن عليّ بن قيس، عن بعض جلاوزة السواد.

قال: شهدت نسيماً آنفاً بسرّ من رأى، وقد كسر باب الدار فخرج إليه وبيده طبرزين، فقال: ما تصنع في داري؟

قال (نسيم): إنّ جعفراً زعم أنّ أباك مضى ولا ولد له، فإن كانت دارك فقد انصرفت عنك، فخرج عن الدار.

بین صفا و مروه خروج می‌کند، در حالی که عصای موسی و انگشتر سلیمان در نزد اوست و مردم را به سمت محشر حرکت می‌دهد.

چند روزی در محضر مبارک حضرت بودم و پس از آن که به منتهای آرزوی خودم رسیده بودم، امام علیه السلام به من اذن خروج دادند، من هم برای رفتن به منزلم خارج شدم. به خدا قسم در مدتی که از مکه تا کوفه رفتم، در طول این مسیر غلامی همراه من بود و به من خدمت می‌کرد که فقط خیر و خوشی دیدم. درود و سلام خدا بر محمّد و آل محمّد باد.

۲۲۹ / ۶ ـ علی بن قیس از یکی از مأموران عراق نقل می‌کند که گفت: من شاهد بودم که نسیم [غلام مخصوص جعفر کذاب یا معتمد عباسی] در سامرا درب خانه‌ای را شکست، یک نفر از خانه بیرون آمد و در دستش طبرزین بود، گفت: در خانه من چه می‌کنی؟ نسیم گفت: جعفر گمان کرده که پدر شما از دنیا رفته و فرزندی هم ندارد، اگر خانه مال شماست من بر می‌گردم. پس از خانه بیرون آمد.

قال عليّ بن قيس: فقدم علينا غلام من خدّام الدار فسألته عن هذا الخبر، فقال: من حدّثك بهذا؟ قلت: حدّثني بعض جلاوزة السواد.

فقال لي: لا يكاد يخفى على النّاس شيء.

۲۳۰ ـ وبهذا الإسناد، عن عليّ بن محمّد، عن محمّد بن إسماعيل بن موسى بن جعفر عليه السلام ـ وكان أسنّ شيخ من ولد رسول الله صلى الله عليه وآله ـ قال:

رأيته بين المسجدين وهو غلام.

۲۳۱ ـ وبهذا الإسناد، عن خادم لإبراهيم بن عبدة النيسابوري قال: كنت واقفاً مع إبراهيم على الصفا فجاء غلام حتّى وقف على إبراهيم وقبض على كتاب مناسكه وحدّثه بأشياء.

۲۳۲ ـ وبهذا الإسناد، عن إبراهيم بن إدريس قال: رأيته بعد مضيّ أبي محمّد عليه السلام حين أيفع وقبّلت يديه ورأسه.

علی بن قیس گفته است: غلامی از خدام خانه نزد ما آمد، از او در مورد این ماجرا سؤال کردم، گفت: چه کسی به تو خبر داده است؟ گفتم: یکی از مأموران حکومتی عراق. گفت: هیچ چیزی از مردم مخفی نمی‌ماند.

۸ / ۲۳۰ ـ محمّد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر عليه السلام که پیرترین شخص در میان اولاد رسول خدا صلى الله عليه وآله بود، گفته: حضرت صاحب الزمان عليه السلام را در حالی که جوان نورسی بود، در دو مسجد [مکه و مدینه] دیدم.

۹ / ۲۳۱ ـ خادمِ ابراهیم بن عبیده نیشابوری گفته: با ابراهیم، بالای کوه صفا ایستاده بودم که جوانی نزدیک آمد تا این‌که کنار ابراهیم ایستاد. کتاب مناسکش را گرفت و با او صحبت‌هایی کرد.

۱۰ / ۲۳۲ ـ ابراهیم بن ادریس گفته: پس از شهادت ابومحمّد امام حسن عسکری عليه السلام ایشان را در حالی که نوجوان بود دیدم و دست و سرمبارکشان را بوسیدم.

۲۳۳ ـ وبهذا الإسناد، عن أبي عليّ بن مطهّر قال: رأيته. ووصف قدّه.

۲۳٤ ـ أحمد بن عليّ الرازيّ، عن أبي ذر أحمد بن أبي سورة ـ وهو محمّد بن الحسن بن عبد الله التميمي وكان زيديّاً ـ قال: سمعت هذه الحكاية عن جماعة يروونها عن أبي رحمه الله أنّه خرج إلى الحير قال: فلمّا صرت إلى الحير إذا شاب حسن الوجه يصلّي، ثمّ إنّه ودّع وودّعت وخرجنا، فجئنا إلى المشرعة.

فقال لي: **يا با سورة أَيْنَ تُرِيُد**؟ فقلت: الكوفة. فقال لي: **مَعَ مَنْ**؟ قلت: مع النّاس. قال لي: **لا تُرِيدُ نَحْنُ جَمِيعاً نَمْضِي**؟ قلت: ومن معنا؟ فقال: **لَيْسَ نُرِيدُ مَعْنا أَحَداً**. قال: فمشينا ليلتنا فإذا نحن على مقابر مسجد السهلة، فقال لي: **هُوَ ذا مَنْزِلُكَ، فَإِنْ شِئْتَ فَامْضِ**.

---

۱۱ / ۲۳۳ ـ ابوعلی بن مطهر گفته: حضرت را زیارت کردم. و بعد قد مبارک امام را توصیف کرد.

۱۲ / ۲۳٤ ـ احمد بن علی رازی، از ابوذر احمد بن ابی سوره ـ یعنی محمّد بن حسن بن عبدالله تمیمی که زیدی مذهب هم بود ـ نقل کرده که گفت: این حکایت را از تعدادی شنیدم که آن‌ها هم از پدرم‌ﷺ روایت می‌کردند، که پدرم گفته است: من به سمت حیر بیرون رفتم، وقتی که به آنجا رسیدم ناگهان جوانی را با صورتی زیبا دیدم که نماز می‌خواند. بعد از آنجا رفت و من هم رفتم و هر دو به طرف مشعر آمدیم.

به من گفت: ای ابا سوره! کجا می‌روی؟ گفتم: کوفه. گفت: با چه کسی؟ گفتم: با مردم. گفت: نمی‌خواهی که ما با هم برویم؟ گفتم: با چه کسی باشیم؟ گفت: نمی‌خواهیم کسی با ما باشد. پس با همدیگر شبانه رفتیم، تا یکدفعه به قبرستان مسجد سهله رسیدیم. بعد به من گفت:

اینجا نزدیک منزل توست، اگر می‌خواهی می‌توانی بروی.

ثمّ قال لي: تَمُرّ إِلَى ابْنِ الزّرارِي عَلِيّ بْنِ يَحْيىٰ فَتَقُولُ لَهُ: يُعْطِيكَ المالَ الَّذِي عِنْدَهُ، فقلت له: لا يدفعه إليّ، فقال لي: قُل لَهُ: بِعَلامَةِ أنّهُ كذا وكذا دِيناراً وَكَذا وَكَذا دِرْهَماً وَهُوَ فِي مَوْضِعِ كَذا وَكَذا وَعَلَيْهِ كَذا وَكَذا مُغَطّىً، فقلت له: ومن أنت؟ قال:

أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ.

قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنِّي وَطُولِبْتُ بِالدَّلالَةِ؟ فَقالَ: أَنَا وَراكَ.

قالَ: فَجِئْتُ إِلَى ابْنِ الزّرارِي، فَقُلْتُ لَهُ فَدَفَعَنِي، فَقُلْتُ لَهُ: [العَلاماتِ الَّتِي قالَ لِي وَقُلْتُ لَهُ:] قَد قالَ لِي: أَنَا وَراكَ.

فَقالَ: لَيْسَ بَعْدَ هٰذا شَيْءٌ وقالَ: لَمْ يَعْلَمْ بِهٰذا إِلَّا اللّهُ تَعالىٰ وَدَفَعَ إِلَيَّ المالَ.

۲۳۵ ـ وفي حديث آخر عنه وزاد فيه: قال أبوسورة: فسألني الرجل عن حالي فأخبرته

بعد گفت: نزد ابن زراری علی بن یحیی می‌روی و به او می‌گویی: مالی را که در اختیار دارد به تو بدهد. گفتم: مال را به من نمی‌دهد. گفت: به او بگو: به این نشانی که فلان مقدار از آن مال، دینار و فلان مقدار آن درهم است و در فلان جاست و آن را با فلان چیز پوشیده است. به ایشان گفتم: شما که هستید؟ گفت: من محمّد بن حسن هستم. گفتم: اگر این علامت را از من قبول نکرد و دلیلی طلب کرد چه؟ گفت: من پشت سرت هستم.

به نزد ابی زراری رفتم و به او گفتم که مال را بدهد، امّا حرفم را رد کرد و نداد. آن‌گاه علاماتی را که آن جوان به من گفته بود، به او گفتم و گفتم که او به من گفته که پشت سر تو هستم.

ابن زراری گفت: بیشتر از این دیگر دلیل نمی‌خواهم، چرا که فقط خداوند از این مال اطلاع داشت و بعد مال را به من داد.

۱۳ / ۲۳۵ ـ حدیث دیگری از ابی سوره هست که مفصل‌تر است و این جملات اضافه بر خبر قبلی است که ابی سوره گفته: آن جوان [صاحب الزمان ﷺ] در مورد احوالاتم از من سؤال کرد و من هم او را از تنگ‌دستی و عیال‌وار بودنم باخبر کردم. به

بضيقي وبعيلتي، فلم يزل يماشيني حتّى انتهينا إلى النواويس في السحر فجلسنا، ثمّ حفر بيده فإذا الماء قد خرج فتوضّأ، ثمّ صلّى ثلاث عشرة ركعة، ثمّ قال (لي): امض إلى أبي الحسن عليّ بن يحيى، فاقرأ عليه السلام وقل له: يقول لك الرجل ادفع إلى أبي سورة من السبع مائة دينار التي مدفونة في موضع كذا وكذا مائة دينار.

وإنّي مضيت من ساعتي إلى منزله فدّققت الباب فقال: من هذا؟ فقلت قولي لأبي الحسن: هذا أبوسورة، فسمعته يقول: ما لي ولأبي سورة، ثمّ خرج إليّ فسلّمت عليه وقصصت عليه الخبر، فدخل وأخرج إليّ مائة دينار فقبضتها.

فقال لي: صافحته؟ فقلت: نعم، فأخذ يدي فوضعها على عينيه ومسح بها وجهه.

قال أحمد بن عليّ: وقد روي هذا الخبر، عن محمّد بن عليّ الجعفري وعبد الله بن الحسن بن بشر الخزّاز وغيرهما، وهو مشهور عندهم.

همین ترتیب در حال راه رفتن بودیم که وقت سحر به نواویس رسیدیم و نشستیم، بعد با دست مبارکش زمین راگود کرد که یکدفعه از آنجا آب بیرون زد، وضو گرفته، سیزده رکعت نماز خواند. بعد به من فرمود: برو نزد ابو الحسن علی بن یحیی، و به او سلام برسان و بگو آن مرد گفته است: از آن هفتصد دینار که در فلان نقطه دفن کرده‌ای یکصد دینار را به ابی سوره بده.

من همان ساعت به منزل علی بن یحیی رفتم و دق الباب کردم، گفت: کیست؟ گفتم: به ابی الحسن بگویید: ابو سوره است. من شنیدم که ابو الحسن می‌گفت: ابو سوره با من چکار دارد. بعد خارج شد، به او سلام کرده و خبرم را برایش گفتم. او هم رفت و یکصد دینار برایم آورد و من هم آن را گرفتم.

ابوالحسن به من گفت: با او مصاحفه هم کردی؟ گفتم: بله. بعد دستم را گرفته و به چشمانش گذاشت و روی صورتش کشید.

احمد بن علی گفته است: این خبر را از محمّد بن علی جعفری و عبدالله بن حسن بن بشر خزاز و دیگران هم نقل کرده‌اند و این خبر مشهور و معروف است.

۲۳٦ ـوروى محمّد بن يعقوب رفعه، عن الزهريّ قال: طلبت هذا الأمر طلباً شاقّاً حتّى ذهب لي فيه مال صالح، فوقعت إلى العمريّ وخدمته ولزمته وسألته بعد ذلك، عن صاحب الزّمانعليه السلام فقال لي: ليس إلى ذلك وصول، فخضعت فقال لي: بكّر بالغداة، فوافيت فاستقبلني ومعه شابّ من أحسن النّاس وجهاً، وأطيبهم رائحة بهيئة التّجار، وفي كمّه شيء كهيئة التجّار.

فلمّا نظرت إليه دنوت من العمريّ فأومأ إلي، فعدلت إليه وسألته فأجابني عن كلّ ما أردت، ثمّ مرّ ليدخل الدار ـوكانت من الدّور الّتي لا يكترث لها ـفقال: العمريّ إن أردت أن تسأل سل فإنّك لا تراه بعد ذا، فذهبت لأسأل فلم يسمع ودخل الدار، وماكلّمني بأكثر من أن قال:

---

۱٤ / ۲۳٦ ـزهری گفته: در طلب زیارت حضرت صاحبعليه السلام خیلی مشقّت و سختی کشیدم، تا جایی که در این راه مال بسیار زیادی خرج کردم، تا این‌که به عَمریّ [نایب خاص امام زمانعليه السلام] رسیدم و به او خدمت کرده و ملازمش شدم. بعد از مدّتی از ایشان درباره امام زمانعليه السلام سؤال کردم، او به من گفت: نمی‌توان به محضر حضرت رسید. بار دوم تواضع و التماس کردم که عمری گفت: فردا صبح بیا. فردا صبح رفتم، به استقبال آمد و همراه او جوانی بود که چهره بسیار زیبا و رایحه و بوی خوشی داشت که از همه خوشبوتر بود، و هیئت و ظاهر تجار را داشت و مثل تجار چیزی در آستینش بود.

وقتی که او را دیدم به سمت عَمریّ رفتم، امّا او با اشاره به من فهماند که به سمت جوان بروم، به طرف جوان برگشتم و هر چه خواستم پرسیدیم، او هم جوابم را داد. بعد حرکت کرد تا این‌که داخل خانه‌ای شود، و آن خانه از جمله خانه‌هایی بود که به آن‌ها اعتنا نمی‌شد. عمری به من گفت: بعد از این ایشان را نخواهی دید. هرچه که می‌خواهی از ایشان بپرس. رفتم که از ایشان اموری را بپرسم امّا حضرت اعتنا نکرد و داخل خانه

مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَخَّرَ العِشاءَ إِلىٰ أَنْ تَشْتَبِكَ النُّجُومُ، مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَخَّرَ الغَداةَ إِلىٰ أَنْ تَنْقَضِيَ النُّجُومُ. وَدَخَل الدار.

۲۳۷ ـ أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن عليّ، عن عبد الله بن محمّد بن خاقان الدهقان، عن أبي سليمان داد بن غسان البحراني قال: قرأت على أبي سهل إسماعيل بن عليّ النوبختي [قال:] مولد محمّد بن الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ الرّضا بن موسى بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليهم أجمعين ولد عليه السلام بسامرّاء سنة ستّ وخمسين ومائتين، أمّه صقيل ويكنّى أباالقاسم، بهذه الكنية أوصى النبي صلى الله عليه وآله أنّه قال:

شد، فقط این را فرمودند: ملعون است ملعون است هر کس نماز مغرب[۱] را تأخیر بیندازد تا ستارگان آسمان مثل شبکه به هم بگذرند، معلون است ملعون است کسی که نماز صبح را تأخیر بیندازد تا این‌که ستارگان آسمان ناپدید شوند. حضرت پس از گفتن این کلمات وارد خانه شدند.

۱۵ / ۲۳۷ ـ ابوسلیمان داوود بن غسان بحرانی گفته: به ابوسهل اسماعیل بن علی‌نوبختی سلام کردم، او به من گفت: ولادت [م ح م د] فرزند امام حسن عسکری فرزند امام هادی، فرزند امام جواد، فرزند امام رضا، فرزند امام کاظم، فرزند امام صادق فرزند امام باقر، فرزند امام سجاد، فرزند امام حسین، فرزند امیرالمؤمنین که سلام و صلوات خداوند نثار آن‌ها باد، در سامرا و سال ۲۵۶هـق اتفاق افتاد، نام مادرش صقیل و کنیه‌اش اباالقاسم است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به این کنیه وصیّت کرده و فرمودند:

---

۱. در متن عبارت «لفظ عشا» آمده که ممکن است در استنساخ و یا چاپ اشتباه شده باشد چراکه وقت مغرب از اوّل ذهاب حمره مشرقیه است تا سقوط شفق که با اشتباک نجوم و هم آمدن ستارگان که ستاره‌ها در آسمان پیدا شوند مساوی است. بنابراین اشتباک نجوم وقت عشا است و تأخیر مغرب تا آن وقت مراد حضرت است نه عشا.

اِسْمُه كَاِسْمِي وَ كُنْيَتُهُ كُنْيَتِي، لَقَبُهُ المَهْدِيُّ وَهُوَ الْحُجَّةُ وَهُوَ المُنْتَظِرُ وَهُوَ صاحِبُ الزَّمانِ عليه السلام.

قال إسماعيل بن عليّ: دخلت على أبي محمّد الحسن بن عليّ عليه السلام في المرضة الّتي مات فيها وأنا عنده، إذ قال لخادمه عقيد ـ وكان الخادم أسود نوبيّاً قد خدم من قبله عليّ بن محمّد وهو ربّي الحسن عليه السلام ـ فقال [له]:

يا عَقِيدُ أَغْلِ لِي ماءً بِمَصْطَكِيٍّ، فَأَغْلَى لَهُ، ثُمَّ جاءَتْ بِهِ صَقِيلُ الجارِيَةُ أُمُّ الخَلَفِ عليه السلام.

فلمّا صار القدح في يديه وهمّ بشربه فجعلت يده ترتعد حتّى ضرب القدح ثنايا الحسن عليه السلام. فتركه من يده وقال لعقيد:

أُدْخُلِ الْبَيْتَ فَإِنَّكَ تَرىٰ صَبِيّاً ساجِداً فَأْتِنِي بِهِ.

قال أبوسهل: قال عقيد: فدخلت أتحرّى فإذا أنا بصبيّ ساجد رافع سبابته نحو السّماء فسلّمت عليه فأوجز في صلاته، فقلت: إنّ سيّدي يأمرك بالخروج إليه.

اسم او مثل اسم من وكنيه‌اش كنيه من است، به مهدی ملقب شده است، او حجّت خدا و منتظر و صاحب الزمان عليه السلام است.

اسماعيل می‌گويد: من در همان بيماری که منجر به شهادت ابی محمّد حسن بن علی عسکری عليه السلام شد در خدمتشان بودم که حضرت به خادمشان عقيد که غلامی سياه از غلامان شهر نوبه بود و قبلاً هم به امام هادی خدمت کرده و تربيت يافته دست امام حسن عسکری عليه السلام بود، فرمودند: مقداری آب مصطکی برايم بجوشان.

عقيد آب را جوشاند، بعد صقيل مادر امام زمان عليه السلام آب را به خدمت حضرت آورد. وقتی که کاسه را به دست او داد و خواست آن را بياشامد، دست مبارکش لرزيد و کاسه به دندان حضرت خورد، آب را کنار گذاشت و به عقيد فرمود:

داخل خانه شو، آنجا پسری را می‌بينی که در حال سجده است، او را بياور.

عقيد گفت که وارد خانه شدم و خانه را گشتم، ناگهان بچه‌ای را ديدم که در سجده است و انگشت شهادت را به سمت آسمان بلند کرده بود. خدمت ايشان سلام کردم، او هم نمازش را مختصر کرده و به اتمام رساند، عرض کردم: مولای من امر می‌فرمايند که شما

إذا جاءت أمّه صقيل فأخذت بيده وأخرجته إلى أبيه الحسن عليه السلام.

قال أبوسهل: فلمّا مثل الصبيّ بين يديه سلّم وإذا هو دريّ اللّون وفي شعر رأسه قطط مفلّج الأسنان، فلمّا رآه الحسن عليه السلام بكى وقال:

يا سَيِّدُ أَهْلِ بَيْتِهِ اِسْقِنِي الْماءَ فَإِنِّي ذاهِبٌ إِلىٰ رَبِّي، وَأَخَذَ الصَّبِيُّ الْقَدَحَ الْمُغَلّيٰ بِالْمَصْطَكِيّ بِيَدِهِ، ثُمَّ حَرَّكَ شَفَتَيْهِ، ثُمَّ سَقاهُ فَلَمّا شَرِبَهُ قالَ: هَيِّئُونِي لِلصَّلاة، فَطَرَحَ فِي حِجْرِهِ مِنديل فَوضّأهُ الصَّبِيُّ واحِدَةً واحِدَةً وَمَسَحَ عَلىٰ رَأْسِهِ وَقَدَمَيْهِ، فَقالَ لَهُ أَبُومُحَمَّدٍ عليه السلام:

أَبْشِرْ يا بُنَيَّ فَأَنْتَ صاحِبُ الزَّمانِ، وَأَنْتَ الْمَهْدِيُّ وَأَنْتَ حُجَّةُ اللهِ عَلى أَرْضِهِ وَأَنْتَ وَلَدِي

بیرون بیایید. در همین حین مادرش صقیل آمد و دست ایشان را گرفته و به محضر پدر بزرگوارشان امام حسن عسکری عليه السلام برد.

ابوسهل می‌گوید: وقتی که طفل در پیش روی حضرت ایستاد و سلام کرد، دیدم که رنگش مانند درّ بود، موهای سیاه و کوتاهی داشت و دندان‌های مبارکش از هم جدا بودند.

وقتی امام حسن عسکری عليه السلام ایشان را دید، گریه کرد و فرمودند: ای آقای اهل بیت من! من به سوی پروردگار می‌روم، به من آب بده و سیرابم کن. بعد پسر بچه [حضرت صاحب الزمان عليه السلام] کاسه جوشیده مصطکی را به دست گرفت و لب‌های مبارکش را حرکت داد و بعد آن را به ایشان خورانید، و پس از آن‌که حضرت آب را میل کردند، فرمودند: برای نماز آماده‌ام کنید. دستمالی در آغوش ایشان پهن کردند و فرزندشان حضرت را وضو داد، صورت و دست‌هایش را شسته و سرو پای حضرت را مسح کرد.

امام حسن عسکری عليه السلام خطاب به او فرمودند: پسرم! بشارت باد بر تو که صاحب الزمان هستی، تو مهدی و حجّت خدا در زمینی، تو فرزند و وصی من هستی، من پدر تو

وَوَصِيِّي وَأَنَا وَلَدُتُكَ وَأَنْتَ مُحَمَّدُ بْنِ الحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطالِبٍ عليهم السلام.

وَلَّدَكَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وَأَنْتَ خاتِمُ [الأَوْصِياءِ] الأَئِمَّةِ الطّاهِرِينَ وَبَشَّرَ بِكَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وَسَمّاكَ وَكَنّاكَ، بِذٰلِكَ عَهِدَ إِلَيَّ أَبِي عَنْ آبائِكَ الطّاهِرِينَ صَلَّى اللهُ عَلى أَهْلِ الْبَيْتِ، رَبَّنا إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.

ومات الحسن بن عليّ من وقته صلوات الله عليهم أجمعين.

۲۳۸ ـ عنه، عن أبي الحسين محمّد بن جعفر الأسدي قال: حدّثني الحسين بن محمّد بن عامر الأشعري القمّي قال: حدّثني يعقوب بن يوسف الضرّاب الغسّاني ـ في منصرفه من أصفهان ـ قال: حججت في سنة إحدى وثمانين ومائتين وكنت مع قوم مخالفين من أهل بلدنا.

هستم وتو [م ح م د] فرزند حسن، فرزند على، فرزند محمّد، فرزند على، فرزند موسى، فرزند جعفر، فرزند محمّد باقر، فرزند على، فرزند حسين، فرزند على فرزند ابى طالب عليهم السلام هستى.

رسول خدا صلى الله عليه وآله تو را متولد كرده است [تو از ذريه و اولاد رسول خدا هستى] و تو خاتم اوصيا [و] خاتم ائمّه طاهرين هستى و حضرت رسول بشارت تو را داده و به اسم وكنيه تو را ناميده است، آنچه را كه به تو گفتم عهدى است كه پدرم از پدران طاهرينش كه صلوات خدا نثار اهل بيت باد به من سپرده بود. پروردگار ما حميد و مجيد است.

امام حسن عسكرى عليه السلام در همان وقت از دنيار رحلت فرمود. صلوات الله عليهم اجمعين.

۱۶ / ۲۳۸ ـ حسين بن محمّد بن عامر اشعرى قمى گفته است: يعقوب بن يوسف ضرّاب غسّانى وقتى كه از اصفهان بر مى‌گشت، گفت: در سال ۲۸۱ هـ ق با جماعتى از اهل سنّت شهرمان به حجّ بيت الله مشرف شدم، وقتى كه به مكه رسيديم يكى از آن‌ها

فلمّا قدمنا مكّة تقدّم بعضهم فاكترى لنا داراً في زقاق بين سوق الليل، وهي دار خديجة عليها السلام تسمّى دار الرضا عليه السلام وفيها عجوز سمراء فسألتها ـ لما وقفت على أنّها دار الرضا عليه السلام ـ ما تكونين من أصحاب هذه الدار؟ ولم سمّيت دار الرضا؟ فقالت: أنا من مواليهم وهذه دار الرضا عليّ بن موسى عليه السلام أسكنيها الحسن بن عليّ عليه السلام فإنّي كنت من خدمه.

فلمّا سمعت ذلك منها آنست بها وأسررت الأمر عن رفقائي المخالفين، فكنت إذا انصرفت من الطواف باللّيل أنام معهم في رواق في الدار، ونغلق الباب ونلقي خلف الباب حجراً كبيراً كنّا ندير خلف الباب.

فرأيت غير ليلة ضوء السراج في الرواق الّذي كنّا فيه شبيهاً بضوء المشعل، ورأيت الباب قد انفتح ولا أرى أحداً فتحه من أهل الدار ورأيت رجلاً ربعة أسمر إلى الصفرة ما هو قليل

جدا شد و جلوتر رفت و منزلی برایمان کرایه کرد. آن خانه سرراهی بوده که درمیان بازار معروف به سوق اللّیل بود، آن خانه خانه خدیجه علیها السلام و به دارالرضا علیه السلام نامیده شده بود، پیرزن گندم گونی آنجا بود ـ وقتی که متوجّه شدم نام آن خانه دارالرضاست ـ از پیرزن پرسیدم: تو با صاحبان خانه چه نسبتی داری؟ و چرا این خانه را دارالرضا می‌گویند؟ پیرزن گفت: اینجا خانه علی بن موسی علیه السلام است و من از دوستداران و محبّین ایشان هستم، امام حسن عسکری علیه السلام در اینجا مرا سکونت داد، به دلیل این‌که از خدمت‌کاران ایشان بودم.

وقتی که این جملات را از پیرزن شنیدم، خوشحال شدم، و این مسأله را از همراهان سنی خود مخفی کردم. برنامه من به این صورت بود که در شب‌ها وقتی که از طواف بر می‌گشتم با آن‌ها در ایوان آن خانه می‌خوابیدم و در خانه را می‌بستیم و سنگ بزرگی پشت در می‌گذاشتیم. در چند شب در رواقی که بودیم نور چراغی را می‌دیدم که شبیه روشنایی مشعل بود و دیدم که در خانه بدون این‌که کسی آن را باز کند باز شد، مردی با قد متوسط و گندم‌گون و مایل به زردی را دیدم که لاغر اندام بود.

اللّحم، في وجهه سجّادة عليه قميصان وإزار رقيق قد تقنّع به وفي رجله نعل طاق فصعد إلى الغرفة في الدار حيث كانت العجوز تسكن، وكانت تقول لنا:

إنّ في الغرفة ابنة لا تدع أحداً يصعد إليها، فكنت أرى الضوء الّذي رأيته يضيء في الرّواق على الدرجة عند صعود الرجل إلى الغرفة الّتي يصعدها، ثمّ أراه في الغرفة من غير أن أرى السراج بعينه وكان الّذين معي يرون مثل ما أرى فتوهّموا أن يكون هذا الرجل يختلف إلى ابنة العجوز، وأن يكون قد تمتّع بها فقالوا:

هؤلاء العلويّة يرون المتعة، وهذا حرام لا يحلّ فيما زعموا وكنّا نراه يدخل ويخرج ونجيء إلى الباب وإذا الحجر على حاله الّذي تركناه وكنّا نغلق هذا الباب خوفاً على متاعنا، وكنّا لا نرى أحداً يفتحه ولا يغلّقه والرجل يدخل ويخرج والحجر خلف الباب إلى وقت ننحّيه إذا خرجنا.

و در پیشانی‌اش نشانه سجده داشت، دو پیراهن و یک ردای نازک داشت که سرش را با آن پوشانده بود. در پایش کفش بود، بدون جوراب و به غرفه و اطاقی که پیرزن در آن ساکن بود رفت. پیرزن قبلاً به من گفته بود که در آن غرفه دختری هست و تو کسی را نگذار که به آنجا برود. من وقتی آن روشنایی را که در رواق و راهرو بود دیدم و نیز وقتی که مرد وارد غرفه شد در آنجا دیدم وکسانی که همراه من بودند هم همان روشنایی را دیدند وگمان کردند که این مرد به جهت دختر پیرزن رفت و آمد می‌کند و دختر را صیغه کرده است. آن‌ها گفتند: این‌ها طایفهٔ علویه هستند و متعه یا ازدواج موقت را حلال می‌دانند و اهل سنّت گمان می‌کنند که این عمل حرام است و حلال نیست. ما این مرد را می‌دیدیم که رفت و آمد می‌کرد. به در خانه که می‌رفتیم سنگ را در همان حالت خودش پشت در می‌دیدیم. در حالی که ما به خاطر ترس از اسباب و اثاثیه‌مان درب را محکم می‌بستیم، و در این مدّت هیچ کس را نمی‌دیدیم که در را باز کند یا ببندد، در عین حال آن مرد وارد و خارج می‌شد. تا وقتی که ما برای خروج از خانه می‌رفتیم سنگ همچنان پشت درب بود.

فلمّا رأيت هذه الأسباب ضرب على قلبي ووقعت في قلبي فتنة فتلطّفت العجوز وأحببت أن أقف على خبر الرجل، فقلت لها: يا فلانة إنّي أحب أن أسألك وأفاوضك من غير حضور من معي فلا أقدر عليه، فأنا أحبّ إذا رأيتني في الدار وحدي أن تنزلي إليّ لأسألك عن أمر، فقالت لي مسرعة: وأنا أريد أن أسرّ إليك شيئاً فلم يتهيّأ لي ذلك من أجل من معك، فقلت ما أردت أن تقولي؟

فقالت: يقول لك ـ ولم تذكر أحداً ـ لا تخاشن أصحابك وشركاءك ولا تلاحهم، فإنّهم أعداؤك ودارهم، فقلت لها: من يقول؟ فقالت: أنا أقول، فلم أجسر لما دخل قلبي من الهيبة أن أراجعها، فقلت أيّ أصحابي تعنين؟ فظننت أنّها تعني رفقائي الّذين كانوا حجّاجاً معي

وقتی که این مسائل را دیدم، شکّ به قلبم راه پیدا کرد و به وضع موجود مشکوک شدم، بنابراین با پیرزن ملاطفت کردم و دوست داشتم که از مردی که می‌آمد خبر به دست بیاورم. به پیرزن گفتم: ای فلانی! دلم می‌خواهد مسائلی را از تو بپرسم، بی‌آن‌که رفقای من در جریان قرار بگیرند و دوستانم نباشند ولی این امر برای من ممکن نیست، دوست دارم وقتی که دیدی من در خانه تنها هستم به اتاق ما بیایی تا این‌که مسأله‌ای را از تو بپرسم، او هم فوراً به من گفت: من قصد داشتم که رازی را برای تو بازگو کنم امّا به خاطر کسانی که همراه تو بودند نتوانستم. گفتم: چه می‌خواستی بگویی؟ گفت: به تو می‌گوید ـ واسم کسی را نبرد ـ با اصحاب و همراهانت و شریکانت درشتی و مخاصمه نکن و با آن‌ها مدارا کن چون که دشمنان تو هستند. گفتم: چه کسی این را می‌گوید؟ گفت: خودم می‌گویم. من دیگر جسارت نکرده و دوباره نپرسیدم، چرا که هیبت و عظمتی که در درون قلبم ایجاد شده بود مانع شد تا دوباره سؤال کنم. گفتم: کدام اصحاب و دوستانم را می‌گویی؟ گمان کردم که مقصود او یارانی هستند که با من به سفر حجّ آمده‌اند، گفت:

قالت: شركاؤك الّذين في بلدك وفي الدار معك، وكان جرى بيني وبين الّذين معي في الدار عنت في الدّين، فسعوا بي حتّى هربت واستترت بذلك السبب فـوقفت عـلى أنّـها عـنت أولئك، فقلت لها: ما تكونين أنت من الرضا؟

فقالت: كنت خادمة للحسن بـن عـليّ عليه السلام فـلمّا استيقنت ذلك قـلت: لأسألنـها عـن الغائب عليه السلام فقلت: بالله عليك رأيته بعينك، فقالت: يا أخي لم أره بعينيّ فإنّي خرجت وأختي حبلى وبشّرني الحسن بن عليّ عليه السلام بأنّي سوف أراه في آخر عمري، وقال لي: تكونين له كما كنت لي، وأنا اليوم منذ كذا بمصر وإنّما قدّمت الآن بكتابه ونفقة وجّه بها إليّ على يدي رجـل مـن

کسانی که در شهر تو شریک بودند و الآن هم در این خانه با تـو هسـتند. بـین مـن و همراهانم در سفر حجّ بر سر مذهب و اعتقادات، اختلافی در گرفت و آن‌ها پشت سر من سخن چینی کردند، به همین دلیل فرار کرده و مخفی شدم و اینجا فهمیدم که منظور پیرزن از اصحاب همین اشخاص است.

بعد از پیرزن پرسیدم: تو با امام رضا عليه السلام چه نسبتی داری؟ گفت: من خدمت‌کار امام حسن عسکری عليه السلام بودم. وقتی یقین کردم که او از جمله دوستداران اهل بیت عليهم السلام است، با خودم گفتم: از امام غائب عليه السلام از او می‌پرسم. بنابراین گفتم: تو را به خدا قسم می‌دهم که به چشم خودت ایشان را دیده‌ای؟ گفت: ای برادر! من او را به چشم خـودم نـدیده‌ام، چون وقتی که از خانه امام حسن عسکری عليه السلام بیرون آمدم، خواهرم حامله بود[1] امّا امام حسن عسکری عليه السلام به من مژده داد که در آخر عمرم حضرت را می‌بینم و به من فرمودند: در نزد قائم عليه السلام چنان خواهی بود که در نزد من هستی.

قبلاً مدّتی در مصر بودم و الآن به حجّ و مکه آمده‌ام، آن هم به خاطر نامه و خرجی که سی دینار بود و حضرت توسط مردی از اهالی خراسان کـه نـمی‌توانست بـه عـربی

---

۱. ممکن است منظور ایشان از خواهر، نرجس خاتون بوده به جهت این‌که هر دو کنیز بودند.

أهل خراسان لا يفصح بالعربيّة، وهي ثلاثون ديناراً وأمرني أن أحجّ سنتي هذه فخرجت رغبة منّي في أن أراه. فوقع في قلبي أنّ الرجل الّذي كنت أراه يدخل ويخرج هو هو.

فأخذت عشرة دراهم صحاحاً، فيها ستّة رضويّة من ضرب الرضا عليه السلام قد كنت خبأتها لألقيها في مقام إبراهيم عليه السلام، وكنت نذرت ونويت ذلك، فدفعتها إليها وقلت في نفسي أدفعها إلى قوم من ولد فاطمة عليها السلام أفضل ممّا ألقيها في المقام وأعظم ثواباً، فقلت لها:

ادفعي هذه الدراهم إلى من يستحقّها من ولد فاطمة عليها السلام وكان في نيّتي أنّ الّذي رأيته هو الرجل، وإنّما تدفعها إليه، فأخذت الدراهم وصعدت وبقيت ساعة ثمّ نزلت، فقالت: يقول لك: ليس لنا فيها حقّ اجعلها في الموضع الّذي نويت، ولكن هذه الرضويّة خذ منّا بدلها وألقها في الموضع الّذي نويت، ففعلت وقلت في نفسي: الّذي أمرت به عن الرجل.

صحبت کند به من رسانده بودند و [در نامه] به من امر فرموده بودند که امسال به حجّ مشرف می‌شوم و من هم از شدت اشتیاق زیارت حضرت از مصر خارج شدم.

در همین حین به دلم افتاد که مردی را که می‌دیدم وارد و خارج می‌شود، همان حضرت است. ده درهم صحیح که شش عدد آن سکه ضرب شده به نام امام رضا عليه السلام بود و نذر کرده بودم که آن‌ها را در مقام ابراهیم بیندازم و به همین منظور در همیان پنهان کرده بودم را به پیرزن دادم و با خودم گفتم که این پول‌ها را به فرزندان فاطمه عليها السلام بدهد بهتر از این است که در مقام ابراهیم بیندازم و ثوابش هم بیشتر است، بنابراین به او گفتم: این درهم‌ها را به کسی از اولاد فاطمه عليها السلام که نیازمند و مستحق به آن باشد پرداخت کن. در نیّتم این بود که پیرزن درهم‌ها را به همان مردی می‌دهد که من دیده‌ام. پیرزن درهم‌ها را گرفت و به طبقه بالا و اتاق خودش رفت و ساعتی بعد برگشت پایین و گفت: به تو می‌فرماید: ما حقی در این درهم‌ها نداریم، آن‌ها را همان جایی که نیت کرده‌ای [مقام ابراهیم] قرار بده، امّا در مورد سکه رضویّه، بدلش را [به همان مقدار] از ما بگیر، بعد در آنجا که نیت داشتی بینداز. من هم عیناً همین کار را کردم و با خودم گفتم: آنچه که پیرزن امر کرد از طرف همان مرد است.

ثمّ كان معي نسخة توقيع خرج إلى القاسم بن العلاء بآذربيجان فقلت لها: تعرضين هذه النسخة على إنسان قد رأى توقيعات الغائب، فقالت ناولني فإنّي أعرفها، فأريتها النسخة وظننت أنّ المرأة تحسن أن تقرأ فقالت: لا يمكنني أن أقرأ في هذا المكان فصعدت الغرفة، ثمّ أنزلته فقالت: صحيح وفي التوقيع أبشّركم ببشرى ما بشّرت به (إياه) وغيره.

ثمّ قالت: يقول لك إذا صلّيت على نبيّك صلی الله علیه و آله کیف تصلّي (عليه)؟ فقلت أقول: اللّهم صلّ على محمّد وآل محمّد وبارك على محمّد وآل محمّد كأفضل ما صلّيت وباركت وترحّمت على إبراهيم وآل إبراهيم إنّك حميد مجيد.

فقال: لا إذا صلّيت عليهم فصلّ عليهم كلّهم وسمّهم، فقلت: نعم، فلمّا كانت من الغد نزلت

بعد نسخه توقيع شريف صاحب الزمان عليه السلام را كه براى قاسم بن علاء در آذربايجان صادر شده بود و همراه من بود [به پيرزن داده و]گفتم: اين نسخه را به كسى كه توقيعات حضرت را زيارت كرده نشان بده [تا صحّت و سقم آن معلوم شود]. گفت: نسخه را به من بده من توقيع را مى‌شناسم. نسخه را ديد و من گمان مى‌كردم كه مى‌تواند توقيع را بخواند، پس گفت: من در اينجا نمى‌توانم اين نسخه را بخوانم. لذا به غرفه بالا رفته و سپس پايين آمد، گفت: توقيع صحيح است و عبارت آن نسخه اين بود: به مژده‌اى شما را بشارت مى‌دهم كه تا به حال به كسى مژدۀ آن را نداده‌ام.

پيرزن گفت: به تو مى‌فرمايد كه اگر بخواهى كه به پيامبر خدا صلی الله علیه و آله صلوات بفرستى چگونه مى‌گويى؟ گفتم كه مى‌گويم: پروردگارا! بر محمّد و آل محمّد دورد فرست و بر محمّد و آل محمّد تحيت ودرود خود را مبارک گردان، آن‌گونه كه بهتر و بالاتر از صلوات و رحمت و بركاتى باشد كه به ابراهيم و آل او دادى، خدايا تو پسنديده شده و بزرگى.

[زن گفت كه حضرت] فرمودند: نه، وقتى به ايشان صلوات مى‌فرستى به همگى آل محمّد صلوات بفرست ونام ايشان را بياور. گفتم: بله. روز بعد پيرزن پايين آمد و دفتر

ومعها دفتر صغير، فقالت: يقول لك: إذا صلّيت على النبيّ فصلّ عليه وعلى أوصيائه على هذه النسخة، فأخذتها وكنت أعمل بها، ورأيت عدّة ليال قد نزل من الغرفة وضوء السراج قائم.

وكنت أفتح الباب وأخرج على أثر الضوء وأنا أراه ـ أعني الضّوء ـ ولا أرى أحداً حتّى يدخل المسجد، وأرى جماعة من الرجال من بلدان شتّى يأتون باب هذه الدار، فبعضهم يدفعون إلى العجوز رقاعاً معهم، ورأيت العجوز قد دفعت إليهم كذلك الرقاع فيكلّمونها وتكلّمهم ولا أفهم عنهم، ورأيت منهم في منصرفنا جماعة في طريقي إلى أن قدمت بغداد.

نسخة الدفتر الّذي خرج:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ، سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَخاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَحُجَّةَ

کوچکی هم در دستش بود و گفت: به شما می‌فرماید: وقتی که بر پیامبر صلوات می‌فرستی، به ایشان و اوصیای بزرگوارش مطابق با این نسخه صلوات بفرست. من هم نسخه را گرفته و به آن عمل کردم.

چند شب ایشان را دیدم که از غرفه پایین می‌آمد و آن روشنایی هم بود و من هم در را باز کرده و در پی روشنایی می‌رفتم، به گونه‌ای که روشنایی را می‌دیدم ولی کسی را نمی‌دیدم، تا این‌که داخل مسجد می‌شد و می‌دیدم که تعداد زیادی از مردم از شهرهای مختلف به درب این خانه می‌آمدند، بعضی از آن‌ها رقعه‌ها و نامه‌هایی به پیرزن می‌دادند و می‌دیدم که پیرزن هم رقعه‌هایی به آن‌ها می‌داد، با هم صحبت می‌کردند، ولی من کلمات آن‌ها را نمی‌فهمیدم، تعدادی از آن‌ها را در وقت مراجعتم به بغداد در راه دیدم.

«متن نسخه دفتری که از ناحیه حضرت صادر شده است»

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

خداوندا! بر محمّد درود فرست، او که آقای رسولان، و آخرین پیامبران،

رَبِّ الْعالَمِينَ، الْمُنْتَجَب فِي الْمِيثاقِ، الْمُصْطَفَىٰ فِي الظِّلالِ، الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ، البَرِيءُ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ، الْمُؤَمَّلُ لِلنَّجاةِ، الْمُرْتَجىٰ لِلشَّفاعَةِ، اَلْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ دِينُ اللهِ.

اَللّٰهُمَّ شَرِّفْ بُنْيانَهُ وَعَظِّمْ بُرْهانَهُ وَأَفْلِجْ حُجَّتَهُ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ وَأَضِئْ نُورَهُ وَبَيِّضْ وَجْهَهُ وَأَعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ وَالدَّرَجَةَ وَالْوَسِيلَةَ الرَّفِيعَةَ وَابْعَثْهُ مَقاماً مَحْمُوداً يَغْبِطُهُ بِهِ الأَوَّلُونَ وَالآخِرُونَ.

وَصَلِّ عَلىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَقائِدِ الغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَسَيِّدِ الوَصِيِّينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

و حجّت پروردگار عالمیان، و برگزیدهٔ عهد و پیمان خداوند، و اختیار شده در عالم ذر، پاک و پاکیزه از هر آفت، آرزوی نجات از مهالک دنیا و آخرت، وامید شفاعت به اوست، و دین خدا به او سپرده شده است.

خداوندا! بنیانش را شریف و برهان و دلیلش را بزرگ فرما، و حجتش را برخلایق واضح نما، و مرتبه‌اش را بلند کن، و نور او را بیفزا و چهره‌اش را سفید [و نورانی] فرما، و برتری و فضیلت به او عطا کن، درجه و وسیله او را رفیع نما، و روز قیامت او را با مقام پسندیده مبعوث فرما که اولین و آخرین به مقام و منزلت او غبطه بخورند.

و درود و رحمت خود را بر امیرمؤمنان و وارث رسولان وامام و پیشوای پیشانی سفیدان روز قیامت و آقای وصیان و حجّت پروردگار عالمیان فرست.

و درود و رحمت خود را بر حسن بن علی که امام مؤمنان و وارث رسولان و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

وصَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ إمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلىٰ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ إمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلىٰ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ إمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ إمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّة رَبِّ الْعالَمِينَ

و سلام و صلوات خود را برحسین بن علی، که امام مؤمنان، و وارث رسولان خدا و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر علی بن حسین [امام سجاد]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر محمّد بن علی [امام باقر]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر جعفر بن محمّد [امام صادق]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر موسی بن جعفر [امام کاظم]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر علی بن موسی [امام رضا]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر محمّد بن علی [امام جواد]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

وَصَلِّ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ إمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ
وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ
وَصَلِّ عَلَى الْخَلَفِ الصّالِحِ الْهادِي الْمَهْدِي إمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الأَئِمَّةِ الْهادِينَ الْمَهْدِيِّينَ الْعُلَماءِ الصّادِقِينَ الأَبْرارِ الْمُتَّقِينَ، دَعائِمِ دِينِكَ، وَأَرْكانِ تَوْحِيدِكَ وَتَراجِمَةِ وَحْيِكَ وَحُجَجِكَ عَلىٰ خَلْقِكَ وَخُلَفائِكَ فِي أَرْضِكَ الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَاصْطَفَيْتَهُمْ عَلىٰ عِبادِكَ وَارْتَضَيْتَهُمْ لِدِينِكَ وَخَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ وَجَلَّلْتَهُمْ بِكَرامَتِكَ وَغَشَّيْتَهُمْ بِرَحْمَتِكَ وَرَبَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِكَ وَغَذَّيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ

و رحمت و صلوات خود را بر علی بن محمّد [امام هادی]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر حسن بن علی [امام حسن عسکری]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر خلف صالح که هدایت کننده و هدایت شده است، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار جهانیان فرست.

خداوندا! رحمت و صلوات خود را بر محمّد و اهل بیتش که پیشوایان هدایت‌گر و هدایت شده‌اند بفرست، آنان که عالمان راستگو، نیکوکاران پرهیزکار، ستون‌های دین تو، و ارکان توحید تو، و مترجمان وحی تو هستند، و حجّت‌های تو برخلقت، و جانشینان تو در زمینت هستند. کسانی که ایشان را برای خودت اختیار کردی، و بر بندگانت آن‌ها را برگزیدی و برای [ترویج و تبلیغ] دینت به آن‌ها راضی شدی، و به معرفت و شناخت خودت مخصوصشان فرمودی، و به کرامت و بزرگواری خودت از آن‌ها تجلیل کردی و در رحمت گسترده‌ات ایشان را غرق کردی، و به نعمتت تربیتشان فرمودی، و به حکمتت به آن‌ها خوراک

وَأَلْبَسْتَهُمْ نُورَكَ وَرَفَعْتَهُمْ فِي مَلَكُوتِكَ وَحَفَفْتَهُمْ بِمَلائِكَتِكَ وَشَرَّفْتَهُمْ بِنَبِيِّكَ.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَعَلَيْهِمْ صَلاةً كَثِيرَةً دائِمَةً طَيِّبَةً لا يُحِيطُ بِها إِلّا أَنْتَ وَلا يَسَعُها إِلّا عِلْمُكَ وَلا يُحْصِيها أَحَدٌ غَيْرُكَ.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ وَلِيِّكَ الْمُحْيِي سُنَّتَكَ الْقائِمِ بِأَمْرِكَ الدّاعِي إِلَيْكَ، الدَّلِيلِ عَلَيْكَ وَحُجَّتِكَ عَلىٰ خَلْقِكَ وَخَلِيفَتِكَ فِي أَرْضِكَ وَشاهِدِكَ عَلىٰ عِبادِكَ.

اَللّٰهُمَّ أَعِزَّ نَصْرَهُ وَمُدَّ فِي عُمْرِهِ وَزَيِّنِ الأَرْضَ بِطُولِ بَقائِهِ.

اَللّٰهُمَّ اكْفِهِ بَغْيَ الْحاسِدِينَ وَأَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْكائِدِينَ وَادْحَرْ عَنْهُ إِرادَةَ الظّالِمِينَ وَتُخَلِّصْهُ مِنْ أَيْدِي الْجَبّارِينَ.

[معنوی] دادی و ایشان را با نورت پوشاندی، و [ذکر ونامشان را] در ملکوت بلند مرتبه فرمودی، و ایشان را در حلقه‌ای از ملائکه‌ات قرار دادی، و به وسیله پیامبرت شرافت و بزرگی عنایت کردی.

خداوندا! رحمت و صلواتی فراوان، دائم و پاک را بر محمّد و آل محمّد فرست که کسی به جز تو به آن احاطه نداشته باشد، و دانشی جز علم تو به آن نرسد، و هیچ کسی غیر از تو نتواند آن را بشمارد.

خداوندا! صلوات و رحمت بر ولی خودت بفرست، او که سنتت را زنده می‌کند، و قائم به امر توست، و دعوت کننده به ولایت توست و بر صراط تو دلیل است، و حجّت تو بر خلقت، و خلیفه‌ات در زمینت، و گواه تو بر بندگانت می‌باشد.

خداوندا! به نصرت و یاری [خود] او را عزیز و گرامی کن، و عمرش را طولانی، و زمین را به طول بقای او مزیّن فرما.

خداوندا! او را از ظلم حسودان محافظت کن، و از شر حیله گران پناه ده و قصد و غرض ظلم ستمگران را از او دور کن، و از دست جباران و مستکبران نجاتش فرما.

اَللّٰهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَشِيعَتِهِ وَرَعِيَّتِهِ وَخاصَّتِهِ وَعامَّتِهِ وَعَدُوِّهِ وَجَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيا ما تَقِرُّ بِهِ عَيْنُهُ وَتَسُرُّ بِهِ نَفْسُهُ وَبَلِّغْهُ أَفْضَلَ أَمَلِهِ فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

اَللّٰهُمَّ جَدِّدْ بِهِ ما مُحِيَ مِنْ دِينِكَ وَأَحْيِ بِهِ ما بُدِّلَ مِنْ كِتابِكَ وَأَظْهِرْ بِهِ ما غُيِّرَ مِنْ حُكْمِكَ حَتّىٰ يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَعَلىٰ يَدَيْهِ غَضّاً جَدِيداً خالِصاً مُخْلَصاً لا شَكَّ فِيهِ وَلا شُبْهَةَ مَعَهُ وَلا باطِلَ عِنْدَهُ وَلا بِدْعَةَ لَدَيْهِ.

اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ بِنُورِهِ كُلَّ ظُلْمَةٍ وَهُدَّ بِرُكْنِهِ كُلَّ بِدْعَةٍ وَأَهْدِمْ بِعِزَّتِهِ كُلَّ ضَلالَةٍ وَاقْصِمْ بِهِ كُلَّ جَبّارٍ وَأَخْمِدْ بِسَيْفِهِ كُلَّ نارٍ وَأَهْلِكْ بِعَدْلِهِ كُلَّ جَبّارٍ وَأَجْرِ حُكْمَهُ عَلىٰ كُلِّ حُكْمٍ وَأَذِلَّ لِسُلْطانِهِ كُلَّ سُلْطانٍ.

خداوندا! در خصوص خود او، و اولادش، و شیعیانش، رعیت و خاصان او و عموم منسوبان به او و دشمنان او و تمام اهل دنیا به آن حضرت چیزی را عطا کن که چشمش به آن روشن شده و موجب خشنودی و سرور او شود. او را به بهترین آرزوهایش در دنیا و آخرت برسان که تو بر هر امری قادر و توانا هستی.

خداوندا! آنچه را از دین تو از بین رفته به وسیله او تازه کن، و به وسیله ایشان آنچه را که از کتاب تو تبدیل شده زنده کن، و آنچه را از احکام و دستوراتت تغییر یافته آشکار و اصلاح کن، تا این‌که دینت به سبب او تازه و خالص و پاک شده و هیچ شکّ و تردیدی در آن نباشد، و همچنین باطل و بدعت در آن نباشد.

خداوندا! به وسیله نور او، هر ظلمت و تاریکی را نورانی فرما، و بنای هر بدعتی را به وسیله او از هم بپاش، و با عزت او هر ضلالت و گمراهی را از بین ببر، و به وسیله او هر جباری را در هم شکن، و هر آتش فتنه‌ای را با شمشیر او خاموش فرما، و با عدلش هر گردنکش متکبری را هلاک کن، و حکم او را بر هر حکم دیگری حاکم و غالب نما، و هر سلطان و فرمانروایی را در برابر سلطنت او خاضع و فروتن فرما.

اَللّٰهُمَّ أَذِلَّ كُلَّ مَنْ ناواهُ وَأَهْلِكْ كُلَّ مَنْ عاداهُ وَامْكُرْ بِمَنْ كادَهُ وَاسْتَأْصِلْ مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ وَاسْتَهانَ بِأَمْرِهِ وَسَعىٰ فِي إِطْفاءِ نُورِهِ وَأَرادَ إِخْمادَ ذِكْرِهِ.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ وَعَلِيٍّ الْمُرْتَضىٰ وَفاطِمَةَ الزَّهْراءَ وَالْحَسَنِ الرِّضا وَالْحُسَيْنِ المُصْطَفىٰ وَجَمِيعِ الأَوْصِياءِ، مَصابِيحِ الدُّجىٰ وَأَعْلامِ الْهُدىٰ وَمَنارِ التُّقىٰ وَالْعُرْوَةِ الْوُثْقىٰ وَالْحَبْلِ الْمَتِينِ وَالصِّراطِ الْمُسْتَقِيمِ وَصَلِّ عَلىٰ وَلِيِّكَ وَوُلاةِ عَهْدِهِ وَالأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ وَمُدَّ فِي أَعْمارِهِمْ وَأَزِدْ فِي آجالِهِمْ وَبَلِّغْهُمْ أَقْصىٰ آمالِهِمْ دِيناً دُنْياً وَآخِرَةً إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

خداوندا! هر کسی را که قصد آزار او را دارد خوار و ذلیل کن، همه کسانی را که با او دشمنی می‌کنند نابود فرما، و مکر کن بر هر کسی که بر علیه او حیله گری می‌کند. هر کسی که حقّ او را انکار می‌کند و امر ولایت او را سبک می‌شمارد، و برای خاموش کردن نورش تلاش می‌کند، و سعی در فراموش شدن ذکر و یادش می‌کند را بیچاره و مستأصل کن.

خداوندا! بر محمّد مصطفی، و علی مرتضی، و فاطمه زهرا و حسن رضا، و حسین مصطفی و تمامی اوصیا و جانشنیان، درود و سلام و صلوات فرست، آنان که چراغ‌های تاریکی و نشانه‌های هدایت، و مناره‌های پرهیزکاری و ریسمان مستحکم و ناگستنی، و راه مستقیم هستند و بر ولی خودت [امیرمؤمنان] و والیان عهد و پیمانت ،و امامان از نسل او صلوات فرست. خدایا عمرهایشان را طولانی فرما و آن‌ها را به منتهای آرزویشان در دین و دنیا و آخرت برسان که تو بر هر چیزی توانایی.

فصل چهارم

در معجزات صاحب الزمان علیه السلام در زمان غیبت

۴ـ فصل

وأمّا ظهور المعجزات الدالّة على صحّة إمامته في زمان الغيبة فهي أكثر من أن تحصى غير أنّا نذكر طرفاً منها.

۲۳۹ ـ أخبرنا جماعة، عن أبي القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه، عن محمّد بن يعقوب رفعه إلى محمّد بن إبراهيم بن مهزيار قال: شككت عند مضيّ أبي محمّد عليه السلام وكان اجتمع عند أبي مال جليل فحمله وركب السفينة، وخرجت معه مشيّعاً له، فوعك وعكاً شديداً.

فقال: يا بنيّ ردّني (ردّني) فهو الموت واتّق الله في هذا المال، وأوصى إليّ ومات.

در مورد ظاهر شدن معجزاتی از حضرت ولی عصر عليه السلام در زمان غیبت که دلالت بر صحّت امامت ایشان دارد، اخبار بسیار زیادی است به حدّی که قابل شمارش نیست و ما فقط تعدادی از آن‌ها را متذکر می‌شویم.

در معجزات حضرت در زمان غیبت

۱ / **۲۳۹** ـ محمّد بن ابراهیم بن مهزیار گفته است: پس از شهادت امام حسن عسکری عليه السلام در خصوص امام پس از ایشان شکّ کردم، از طرفی مال زیادی [که مربوط به امام عليه السلام بود] در نزد پدرم جمع شده بود، اموال را حمل کرده و سوار کشتی شد و من هم برای بدرقه پدرم بیرون رفتم، که ناگهان تب شدیدی بر پدرم عارض شد. به من گفت: پسرم مرا برگردان که این مریضی مرگ است و در مورد این مال تقوی پیشه کن. آن‌گاه به من وصیت فرموده و از دنیا رفتند.

فقلت في نفسي: لم يكن أبي ليوصي بشيء غير صحيح، أحمل هذا المال إلى العراق وأكتري داراً على الشطّ، ولا أخبر أحداً، فإن وضح لي شيء كوضوحه أيّام أبي محمّد عليه السلام أنفذته وإلّا تصدّقت به.

فقدمت العراق واكتريت داراً على الشطّ وبقيت أيّاماً، فإذا أنا برسول معه رقعة فيها: يا محمّد معك كذا (وكذا) في جوف كذا وكذا حتّى قصّ عليّ جميع ما معي ممّا لم أحط به علماً، فسلّمت المال إلى الرسول وبقيت أيّاماً لا يرفع بي رأس فاغتممت.

فخرج إليّ: **قَدْ أَقَمْنَاكَ مَقَامَ أَبِيكَ فَاحْمِدِ اللهَ.**

۲٤۰ ـ وبهذا الإسناد، عن الحسن بن الفضل بن يزيد اليماني قال: كتبت في معنيين

با خودم گفتم: پدرم وصيت به امر غير صحيح نمی‌كند، لذا مال را برداشته به عراق می‌برم و در كنار شط فرات خانه‌ای كرايه می‌كنم، و احدی را هم از موضوع مطلع نمی‌كنم. اگر امر امامت برايم واضح و آشكار شد، همچنان كه در ايام ابی محمّد عليه السلام واضح شده بود، اموال را به آن امام تقديم می‌كنم، در غير اين صورت همه مال را صدقه می‌دهم.

به عراق آمدم، خانه‌ای در كنار شط كرايه كردم و چند روزی آنجا بودم، ناگهان پيكی آمد و نامه‌ای به همراهش بود كه در آن نوشته بود: ای محمّد! فلان مبلغ مال نزد توست و فلان جا و مكان است. تا اين‌كه همه آن اموال را كه با من بود حتی اموری را كه من خودم نمی‌دانستم را برايم بيان كرده بود، لذا اموال را به پيک واگذار كردم. ولی چند روزی در آنجا ماندم، كسی هم به من سر نمی‌زد، به همين دليل ناراحت و غمگين شدم تا اين‌كه توقيع شريف برايم آمد: ما تو را جانشين پدرت قرار داديم، پس شكر خدا را به جا بياور.

۲ / ۲٤۰ ـ حسن بن فضل بن يزيد يمانی گفته است: در دو مورد مطالبی را [محضر مبارک حضرت] نوشتم و قصد داشتم در مسأله سومی هم مطالبی بنويسم كه ترسيدم

وأردت أن أكتب في الثالث وامتنعت منه مخافة أن يكره ذلك، فورد جواب المعنيين والثالث الّذي طويته مفسّراً.

۲۴۱ ـ وبهذا الإسناد، عن بدر ـ غلام أحمد بن الحسن ـ قال: وردت الجبل وأنا لا أقول بالإمامة، أحبّهم جملة إلى أن مات يزيد بن عبد الملك، فأوصى إليّ في علّته أن يدفع الشهريّ السمند وسيفه ومنطقته إلى مولاه فخفت إن لم ادفع الشهريّ إلى إذكوتكين نالني منه استخفاف، فقوّمت الدابّة والسيف والمنطقة بسبعمائة دينار في نفسي، ولم أطّلع عليه أحداً، فإذا الكتاب قد ورد عليّ من العراق أن وجّه السبعمائة دينار الّتي لنا قبلك من ثمن الشهريّ السمند والسيف والمنطقة.

مورد پسند ایشان نباشد، لذا از نوشتن آن امتناع ورزیدم. جواب حضرت در دو مورد اوّل و همچنین سومین مسأله که از نوشتنش خوداری کرده بودم با تفصیل و توضیح برایم آمد.

۳ / ۲۴۱ ـ بدر ـ غلام احمد بن حسن ـ گفته است: وارد منطقه جبل شدم، اهالی آنجا را دوست می‌داشتم امّا قائل به امامت نبودم، تا این‌که یزید بن عبدالملک از دنیا رفت. در بیماری که منجر به مرگش شد، به من وصیّت کرد اسبش را با زین و شمشیر و شال کمرش [حمایل] به دوستش کوتکین[1] برسانم. از طرفی هم ترسیدم که اگر اسب را به او ندهم به من اهانت کرده، مورد اذیت و آزار قرار دهد. بنابراین اسب و شمشیر و شال کمر را پیش خودم به هفتصد دینار قیمت گذاری کردم و احدی را هم از این موضوع مطلع نکرده بودم که نامه‌ای از عراق به دستم رسید به این مضمون که هفتصد دینار قیمت اسب و شمشیر و شال کمر را که در ذمه تو داریم برای ما بفرست.

---

۱. کوتکین بن ساتکین ترک از سرداران و فرماندهان سپاه مهتدی عباس بود. (تاریخ طبری، ج ۹، ص ۴۶۵، دارالتراث بیروت).

۲٤۲ ـ وبهذا الإسناد، عن عليّ، عمّن حدّثه قال: ولد لي مولود فكتبت أستأذن في تطهيره (في) اليوم السابع، فورد لا تفعل، فمات اليوم السابع أو الثامن، ثمّ كتبت بموته فورد سيخلف الله غيره وتسمّيه أحمد ومن بعد أحمد جعفر، فجاء كما قال.

۲٤۳ ـ وبهذا الإسناد، عن عليّ بن محمّد، عن أبي عقيل عيسى بن نصر قال: كتب عليّ بن زياد الصيمريّ يلتمس كفنا، فكتب إليه: **إِنَّكَ تَحْتاجُ [إِلَيْهِ] فِي سَنَةِ ثَمانِينَ.**

فمات في سنة ثمانين، وبعث إليه بالكفن قبل موته.

۲٤٤ ـ محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن محمّد قال: خرج نهي عن زيارة مقابر قريش والحير.

---

٤ / ۲٤۲ ـ با استناد به سند روايت قبلی، علی از كسی كه برايش نقل كرده می‌گويد كه گفت: فرزندی برايم متولد شد، به حضرت نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم كه بچه را در روز هفتم تطهير و ختنه كنم. جواب آمد كه اين كار را نكن. بچه روز هفتم يا هشتم از دنيا رفت، بعد نامه نوشتم كه فرزندم مرده است، جواب آمد كه به زودی خداوند فرزندی را جانشين او می‌فرمايد، نامش را احمد بگذار و بعد از احمد را جعفر نام گذاری كن. و همان طور كه فرموده بودند شد.

۵ / ۲٤۳ ـ ابوعقيل عيسی بن نصر گفته: علی بن زياد صميری [ياسيمری] به محضر امام عليه السلام نامه‌ای نوشت و كفن درخواست كرد، حضرت در جواب او مرقوم فرمودند: شما در سال هشتاد محتاج كفن خواهی شد.

علی بن زياد در همان سال هشتاد از دنيا رفت و پيش از مرگش نيز، امام عليه السلام برايش كفن فرستاد.

٦ / ۲٤٤ ـ علی بن محمّد گفته است: توقيعی از ناحيه مبارك حضرت صادر شد مبنی بر نهی از زيارت مقبره‌های قريش و حائر مقدّس حسينی [كه كاظمين ـ سامرا ـ كوفه و كربلا را زيارت نكنيد].

فلمّا كان بعد أشهر، دعا الوزير الباقطانيّ فقال له: إلق بني الفرات والبرسيّين وقل لهم لا تزوروا مقابر قريش، فقد أمر الخليفة أن يتفقّد كلّ من زار فيقبض عليه.

وأمّا ما ظهر من جهتهﷺ من التوقيعات فكثيرة نذكر طرفاً منها:

٢٤٥ ـ أخبرني جماعة، عن أبي محمّد التلعكبري، عن أحمد بن عليّ الرازي، عن الحسين بن عليّ القمّي قال: حدّثني محمّد بن عليّ بن بنان الطلحي الآبي، عن عليّ بن محمّد بن عبدة النيسابوري قال: حدّثني عليّ بن إبراهيم الرازي قال: حدّثني الشيخ الموثوق به بمدينة السلام قال: تشاجر ابن أبي غانم القزويني وجماعة من الشيعة في الخلف، فذكر ابن أبي غانم أنّ أبامحمّدﷺ مضى ولا خلف له، ثمّ إنّهم كتبوا في ذلك كتاباً وأنفذوه إلى الناحية وأعلموه بما تشاجروا فيه، فورد جواب كتابهم بخطّه عليه وعلى آبائه السلام:

چند ماه از این ماجرا گذشت، وزیر بغداد باقطانی را احضار کرده و گفت: به طایفه بنی فرات و اهل برس بگو که مقابر قریش را زیارت نکنند چون که خلیفه دستور داده که جست و جو کنند، هر کسی که آنجا را زیارت می‌کند دستگیر کنند.

توقیعات وارده از حضرت صاحب الزمانﷺ

١ / ٢٤٥ ـ علی بن ابراهیم رازی گفته است: شیخ مورد اعتمادی در بغداد گفت: ابن ابی غانم قزوینی و جمعی از شیعیان در مورد جانشین امام حسن عسکریﷺ بحث و مشاجره می‌کردند، ابن ابی غانم مدعی شده بود که ابامحمّد امام عسکریﷺ از دنیا رفته و جانشینی هم برای ایشان نمانده است. لذا جماعت شیعه در این خصوص نامه‌ای را جهت ناحیه مقدسه حضرت صاحب نوشتند و مسأله را به محضر مبارک امامﷺ گزارش دادند. جواب نامه آن‌ها با خط مبارک حضرت به این ترتیب آمد:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ عافانَا اللهُ وَإِيّاكُمْ مِنَ الضَّلالَةِ وَالْفِتَنِ وَوَهَبَ لَنا وَلَكُمْ رُوحَ الْيَقِينِ وَأَجارَنا وَإِيّاكُمْ مِنْ سُوءِ الْمُنْقَلَبِ إِنَّهُ أُنْهِيَ إِلَيَّ ارْتِيابُ جَماعَةٍ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ وَما دَخَلَهُمْ مِنَ الشَّكِ وَالْحِيرَةِ فِي وُلاةِ أُمُورِهِمْ، فَغَمَّنا ذٰلِكَ لَكُمْ لا لَنا، وَساءَنا فِيكُمْ لا فِينا، لِأَنَّ اللهَ مَعَنا وَلا فاقَةَ بِنا إِلىٰ غَيْرِهِ وَالْحَقُّ مَعَنا فَلَنْ يُوحِشَنا مَنْ قَعَدَ عَنّا وَنَحْنُ صَنائِعُ رَبِّنا وَالْخَلْقُ بَعْدُ صَنائِعُنا.

يا هٰؤُلاءِ! ما لَكُمْ فِي الرَّيْبِ تَتَرَدَّدُونَ وَفِي الْحَيْرَةِ تَنْعَكِسُونَ؟ أَ وَما سَمِعْتُمُ اللهُ -عزّوجلّ- يَقُولُ: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

خداوند تبارک و تعالی ما و شما را از گمراهی و فتنه‌های روزگار محافظت فرماید [و سربلندی کرامت کند] و به ما و شما روح یقین را مرحمت فرماید و از سختی و بدی روز قیامت، ما و شما را در پناهش قرار دهد. در مورد شکّ و تردید تعدادی از شما در امر دین، و آنچه از شکّ و سرگردانی در مورد والیان امر امامت به قلب آن‌ها وارد شده است اخباری به من رسیده و موجب ناراحتی و غم و اندوه ما شده، آن هم برای شما نه برای خودمان. چرا که خداوند تبارک و تعالی با ماست و به غیر حضرت حقّ هیچ نیازی نداریم، حقّ با ماست، پس از کسی که از ما دوری بجوید و با ما نیاید هرگز وحشتی نداریم. ما پرورش یافتگان پروردگارمان هسیتم و خلق خدا پرورش یافتگان ما هستند.

ای مردم! برای شما چه اتفاقی افتاده است که در شکّ و تردید افتادید؟ و در حیرت و سرگردانی وارونه شده‌اید [راه برعکسی می‌روید]؟ آیا نشنیده‌اید که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خداوند و پیامبر و صاحبان امر از خودتان اطاعت کنید»؟[1]

---

۱. سوره نساء / ۵۹.

أَوَ ما عَلِمْتُمْ ما جاءَتْ بِهِ الآثارُ مِمّا يَكُونُ وَ يُحَدِّثُ فِي أَئِمَّتِكُمْ عَنِ الْماضِينَ وَالْباقِينَ مِنْهُمْ عليهم السلام؟ أَ وَما رَأَيْتُمْ كَيْفَ جَعَلَ اللهُ لَكُمْ مَعاقِلَ تَأْوُونَ إِلَيْها وَأَعْلاماً تَهْتَدُونَ بِها مِنْ لَدُنْ آدَمَ عليه السلام إِلىٰ أَنْ ظَهَرَ الماضِي عليه السلام، كُلَّما غابَ عَلَمٌ بَدا عَلَمٌ، وَإِذا أَفَلَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ؟ فَلَمّا قَبَضَهُ اللهُ إِلَيْهِ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللهَ تَعالىٰ أَبْطَلَ دِينَهُ وَقَطَعَ السَّبَبَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ، كَلّا ما كانَ ذٰلِكَ وَلا يَكُونُ حَتّىٰ تَقُومُ السّاعَةُ وَيَظْهَرُ أَمْرُ اللهِ سُبْحانَهُ وَهُمْ كارِهُونَ.

وَإِنَّ الْماضي عليه السلام مَضىٰ سَعِيداً فَقِيداً عَلىٰ مِنْهاجِ آبائِهِ عليهم السلام حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَفِينا وَصِيَّتُهُ

آیا آثار و اخباری که در مورد امامان گذشته و آینده عليهم السلام برای شما آمده را نمی‌دانید؟ آیا ندیدید که خداوند چگونه برای شما پناهگاه‌هایی ایجاد فرمود تا به آن‌ها پناه برده و مأوی کنید؟ و از زمان آدم عليه السلام تا امامی که گذشته است [یعنی امام حسن عسکری عليه السلام] علامت‌هایی گذاشت تا به واسطه آن‌ها هدایت بشوید؟ و هر وقت علم هدایتی غایب شده، از دنیا رفت، علم دیگری ظاهر شد؟ و هرگاه ستاره‌ای تاریک شد ستاره دیگری طلوع کرد؟ آن‌گاه که خداوند تبارک و تعالی او را به جوار رحمت خود برد، شما خیال کردید که خداوند دینش را باطل و اسباب و وسائط ارتباط بین خود و خلقش را قطع کرده است؟ هرگز این گونه نیست و تا قیامت هم این اتفاق نخواهد افتاد. و امر خداوند سبحان ظاهر می‌شود، در حالی که آن‌ها [مرددّین و شکّاک‌ها] علاقه‌ای به این امر ندارد.

تحقیقاً امام گذشته و قبلی [یعنی امام حسن عسکری عليه السلام] بر همان روش پدران بزرگوارش و مانند ایشان عليهم السلام سعادتمندانه از دنیا رفته است؛ امّا وصیّت و علم او و همچنین جانشین و کسی که جای او را پر می‌کند در میان ماست.

وَعِلْمُهُ وَمَنْ هُوَ خَلْفُهُ وَمَنْ هُوَ يَسُدُّ مَسَدَّهُ، لا يُنازِعُنا مَوْضِعُهُ إِلّا ظالِمٌ آثِمٌ وَلا يَدَّعِيهِ دُونَنا إِلّا جاحِدٌ كافِرٌ، وَلَوْ لا أَنَّ أَمْرَ اللهِ تَعالىٰ لا يُغْلَبُ وَسِرَّهُ لا يُظْهَرُ وَلا يُعْلَنُ، لَظَهَرَ لَكُمْ مِنْ حَقِّنا ما تَبَيَّنَ مِنْهُ عُقُولُكُمْ وَيُزِيلُ شُكُوكَكُمْ، لٰكِنَّهُ ما شآءَ اللهُ كانَ وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ.

فَاتَّقُوا اللهَ وَسَلِّمُوا لَنا وَرُدُّوا الْأَمْرَ إِلَيْنا، فَعَلَيْنا الإِصْدارُ كَما كانَ مِنّا الإِيرادُ، وَلا تَحاوَلُوا كَشْفَ ما غُطِّيَ عَنْكُمْ وَلا تَمِيلُوا عَنِ الْيَمِينِ وَتَعْدِلُوا إِلَى الشِّمالِ وَاجْعَلُوا قَصْدَكُمْ إِلَيْنا بِالْمَوَدَّةِ عَلَى السُّنَّةِ الْواضِحَةِ.

فَقَدْ نَصَحْتُ لَكُمْ وَاللهُ شاهِدٌ عَلَيَّ وَعَلَيْكُمْ وَلَوْ لا ما عِنْدَنا مِنْ مَحَبَّةِ صَلاحِكُمْ وَرَحْمَتِكُمْ

هیچ کسی درباره جانشینی او با ما منازعه و مخالفت نمی‌کند به جز ستمگر گناه کار، و غیر از ما کسی آن را ادّعا نمی‌کند مگر آن که منکر و کافر باشد.

اگر نبود این‌که امر خدای متعال [هرگز] مغلوب نشده و رازش ظاهر و علنی نمی‌شود، حتماً در حقّ ما اموری ظاهر می‌شد که عقل‌های شما روشن و شکّ شما از بین می‌رفت، لکن هر آنچه که خدا بخواهد همان می‌شود، و برای هر اجل و سرآمدی، کتاب معینی است.

پس تقوای الهی داشته باشید و تسلیم امر ما باشید، و در مسائل و امورتان به ما مراجعه کنید، ماهم وظیفه داریم که علم را به شما ارائه کنیم، چنان‌که وظیفه داریم به سمت علم و معنویت راهبری کنیم. برای آشکار شدن آنچه که بنابر مصلحتی بر شما مخفی شده است اصرار نکنید، و از مسیر راست و درست منحرف نشوید و میل چپ روی پیدا نکنید. قصد و نیتتان را دوستی و محبّت ما بر مبنای سنّت روشن و آشکار رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دهید.

من شما را نصحیت کردم، خداوند نیز بر من و شما شاهد و گواه است که اگر محبت و علاقه ما به صلاح و رحمت شما و شفقت و مهربانی به شما

وَالإشْفاقِ عَلَيْكُمْ لَكُنّا عَنْ مُخاطَبَتِكُمْ فِي شُغُلٍ فِيما قَدِ امْتَحَنا بِهِ مِنْ مُنازَعَةِ الظّالِمِ العُتُلِّ الضّالِّ المُتَتابِعِ فِي غَيِّهِ، المُضادِّ لِرَبِّهِ، الدّاعِي ما لَيْسَ لَهُ، الجاحِدِ حَقَّ مَنِ افْتَرَضَ اللهُ طاعَتَهُ، الظّالِمِ الغاصِبِ.

وَفِي ابْنَةِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله لِي أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ وَسَيُرْدِي الْجاهِلُ رِداءَة عَمَلِهِ وَسَيَعْلَمُ الْكافِرُ لِمَنْ عُقْبَى الدّارِ، عَصَمَنَا اللهُ وَإِيّاكُمْ مِنَ الْمَهالِكِ وَالأَسْواءِ وَالآفاتِ وَالْعاهاتِ كُلِّها بِرَحْمَتِهِ فَإِنَّهُ وَلِيُّ ذٰلِكَ وَالْقادِرُ عَلىٰ ما يَشاءُ وَكان لَنا وَلَكُمْ وَلِيّاً وَحافِظاً وَالسَّلامُ عَلىٰ جَمِيعِ الأَوْصِياءِ

نبود، به جای این‌که با شما ارتباط داشته باشیم [و نامه نگاری کنیم] در آنچه که به آن امتحان شده‌اید، از منازعه با ستمگر شکم بارهٔ گمراه که پیروی از سرکشی و ستمش می‌کند، و نسبت به پروردگارش گمراه است و چیزی را ادّعا می‌کند که حقش نیست، و حقّ کسی را که خداوند اطاعتش را واجب نموده انکار کرده و ظالم و غاصب است،[1] به کار خودمان مشغول می‌شدیم و شما را از گمراهی هدایت نمی‌کردیم.

سیره و عمل یگانه دختر پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من الگو و اسوهٔ نیکو و پسندیده‌ای است، و بدی عمل جاهل به زودی به خودش بر می‌گردد و هلاکش می‌کند، وکافر به زودی خواهد دانست که خانه آخرت [یعنی بهشت و رضوان الهی] برای کیست.

خداوند تبارک و تعالی با رحمت واسعه‌اش ما و شما را از هلاکت و بدی‌ها و آفات و مصیبت‌ها حفظ فرماید که او ولی این کار بوده و بر هر کاری که اراده فرماید قادر است، و به ما و شما ولایت دارد و حافظ ما و شماست.

---

۱. از سیاق جملات این گونه بر می‌آید که مقصود حضرت. جعفر کذاب است. بنابراین ابن ابی غانم قزوینی از طرفداران جعفر کذاب بوده است.

وَالْأَوْلِياءِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيماً.

۲۴۶ ـ وبهذا الإسناد، عن أبي الحسين محمّد بن جعفر الأسدي رحمه الله، عن سعد بن عبد الله الأشعري قال: حدّثنا الشيخ الصدوق أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري رحمه الله، أنّه جاءه بعض أصحابنا يعلمه أنّ جعفر بن عليّ كتب إليه كتاباً يعرّفه فيه نفسه، ويعلمه أنّه القيّم بعد أخيه، وأنّ عنده من علم الحلال والحرام ما يحتاج إليه وغير ذلك من العلوم كلّها.

قال احمد بن إسحاق: فلمّا قرأت الكتاب كتبت إلى صاحب الزّمان عليه السلام وصيّرت كتاب جعفر في درجه، فخرج الجواب إلي في ذلك:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ أَتانِي كِتابُكَ أَبْقاكَ اللهُ وَالْكِتابُ الَّذي أَنْفَذْتَهُ دَرْجَهُ وَأَحاطَتْ

سلام و رحمت و برکات خداوند بر تمامی اوصیا و اولیا و مؤمنین باد، و صلی الله علی محمّد و آل محمّد و سلّم تسلیماً.

۲ / ۲۴۶ ـ سعد بن عبدالله اشعری گفته است: شیخ راستگو احمد بن اسحاق بن سعد اشعری که خدا رحمتش کند، این حدیث را گفته که یکی از شیعیان نزد او آمده و اظهار داشته که جعفر کذاب برای وی نامه‌ای نوشته و در آن خودش را به عنوان امام معرفی کرده است، و به او فهمانده است که پس از برادرش قیم است، و به حلال و حرام علم داشته و آنچه که از علوم مورد نیاز است نزد او است و به همه آن‌ها عالم است.

احمد بن اسحاق می‌گوید: وقتی آن فرد نامه را برایم قرائت کرد، نامه‌ای به حضرت صاحب الزمان عليه السلام نوشتم و نامه جعفر را هم ضمیمه آن کردم. پس جواب حضرت در آن مورد صادر شد:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

نامه تو به دستم رسید، خداوند به شما بقا و طول عمر کرامت کند، و نامه‌ای را هم که درمیان آن گذارده بودی رسید، البته با وجود اختلاف

مَعْرِفَتِي بِجَمِيعِ ما تَضَمَّنَهُ عَلَى اخْتِلافِ أَلْفاظِهِ وَتَكَرُّرِ الْخَطاءِ فِيهِ وَلَوْ تَدَبَّرْتَهُ لَوَقَفْتَ عَلىٰ بَعْضِ ما وَقَفْتُ عَلَيْهِ مِنْهُ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ حَمْداً لا شَرِيكَ لَه عَلىٰ إِحْسانِهِ إِلَيْنا وَفَضْلِهِ عَلَيْنا، أَبَى اللّٰهُ -عزّوجلّ- لِلْحَقِّ إِلّا إِتْماماً وَلِلْباطِلِ إِلّا زَهُوقاً وَهُوَ شاهِدٌ عَلَيَّ بِما أَذْكُرُهُ، وَلِيٌّ عَلَيْكُمْ بِما أَقُولُهُ، إِذَا اجْتَمَعْنا لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ وَيَسْأَلُنا عَمّا نَحْنُ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ، إِنَّهُ لَمْ يَجْعَلْ لِصاحِبِ الْكِتابِ عَلَى الْمَكْتُوبِ إِلَيْهِ وَلا عَلَيْكَ وَلا عَلىٰ أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ جَمِيعاً إِمامَةً مُفْتَرِضَةً وَلا طاعَةً وَلا ذِمَّةً، وَسَأُبَيِّنُ لَكُمْ جُمْلَةً تَكْتَفُونَ بِها إِنْ شاءَ اللّٰهُ تَعالىٰ.

يا هٰذا يَرْحَمُكَ اللّٰهُ إِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ لَمْ يَخْلُقِ الْخَلْقَ عَبَثاً وَلا أَهْمَلَهُمْ سُدًى بَلْ خَلَقَهُمْ بِقُدْرَتِهِ

و اشتباه در الفاظ آن و تکرار خطاهایش، به محتوای آن اطلاع کامل دارم. اگر مدبّرانه و متفکرانه به آن نگاه می‌کردی به بعضی از اموری که من رسیده‌ام می‌رسیدی و غلط‌های متعددش را پیدا می‌کردی. به هر حال: حمد و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است که در احسان و فضلش نسبت به ما، شریکی ندارد. خداوند متعال اِبا دارد که حقّ را تمام و کامل نکند، و باطل را محو و نابود نسازد، او بر آنچه که ذکر می‌کنم شاهد است و به آنچه که می‌گویم ولی شماست، وقتی که همه ما را برای روزی که شکی در وقوع آن نیست جمع کرد و راجع به آنچه که در مورد آن اختلاف داریم از ما سؤال می‌فرماید، تحقیقاً خداوند متعال، برای صاحب نامه [جعفر کذاب] نه بر کسی که به او نامه نوشته، و نه بر تو و نه بر احدی از خلق، امامت واجب و حقّ اطاعت بر ذمه مردم قرار نداده است، و به زودی مطلبی را برایتان روشن می‌کنم که ان شاء الله شما را کفایت کند.

ای مرد! خدا رحمتت کند، حقیقتاً که خداوند تبارک و تعالی خلق را بیهوده نیافرید، و آن‌ها را بلاتکلیف رها نکرد، بلکه آن‌ها را با قدرت

وَجَعَلَ لَهُمْ أَسْماعاً وَأَبْصاراً وَقُلُوباً وَأَلْباباً، ثُمَّ بَعَثَ إِلَيْهِمُ النَّبِيِّينَ عليهم السلام مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ يَأْمُرُونَهُمْ بِطاعَتِهِ وَيَنْهَوْنَهُم عَنْ مَعْصِيَتِهِ وَيُعَرِّفُونَهُمْ ما جَهِلُوهُ مِنْ أَمْرِ خالِقِهِمْ وَدِينِهِمْ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً وَبَعَثَ إِلَيْهِمْ مَلائِكَةً يَأْتِينَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَنْ بَعَثَهُمْ إِلَيْهِمْ بِالْفَضْلِ الَّذِي جَعَلَهُ لَهُمْ عَلَيْهِمْ وَما آتاهُمْ مِنَ الدَّلائِلِ الظّاهِرَةِ وَالْبَراهِينِ الباهِرَةِ وَالآياتِ الغالِبَةِ:

فَمِنْهُمْ مَنْ جَعَلَ النّارَ عَلَيْهِ بَرْداً وَسَلاماً وَاتَّخَذَهُ خَلِيلاً وَمِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَهُ تَكْلِيماً وَجَعَل عَصاهُ ثُعباناً مُبِيناً. وَمِنْهُمْ مَنْ أَحْيَا الْمَوْتىٰ بِإِذْنِ اللهِ وَأَبْرَأَ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللهِ.

قاهره‌اش خلق کرد و برای آن‌ها گوش‌ها، چشم‌ها، قلب‌ها و مغزها قرار داد. آن‌گاه انبیا عليهم السلام را به طرف مردم فرستاد تا ایشان را بشارت داده و بترسانند، انبیا هم مردم را به اطاعت خداوند امر کرده و از معصیت و نافرمانی نسبت به خداوند نهی نمودند و آنچه را که در مورد خالق و دینشان نمی‌دانستند به آن‌ها بشناسانند. کتاب آسمانی بر آن‌ها نازل فرمود و با فضل و بزرگواری‌اش فرشتگانی را بین آن‌ها و کسانی که برایشان مبعوث شده بودند، برانگیخت تا دلایل روشن و براهین آشکار و آیات و نشانه‌های واضح و غالب را برایشان بیاورند.

از جملهٔ آن پیامبران کسی است که آتش را بر او سرد و سلامت کرده و او را به دوستی خود گرفت [یعنی حضرت ابراهیم عليه السلام] و آن دیگری کسی است که خدا با او بی‌واسطه تکلّم فرمود و عصایش را اژدهای بزرگی قرار داد [یعنی حضرت موسی عليه السلام] و یکی از آن‌ها کسی است که به اذن خداوند مرده را زنده کرده، جذامی و برصی را شفا می‌داد [یعنی حضرت عیسی بن مریم عليه السلام] و پیامبر دیگر کسی است که خداوند سخن گفتن با

وَمِنْهُمْ مَنْ عَلَّمَهُ مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِيَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، ثُمَّ بَعَثَ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ وَتَمَّمَ بِهِ نِعْمَتَهُ وَخَتَمَ بِهِ أَنْبِياءَهُ وَأَرْسَلَهُ إِلَى النّاسِ كافَّةً وَأَظْهَرَ مِنْ صِدْقِهِ ما أَظْهَرَ وَبَيَّنَ مِنْ آياتِهِ وَعَلاماتِهِ ما بَيَّنَ.

ثُمَّ قَبَضَهُ صلى الله عليه وآله حَمِيداً فَقِيداً سَعِيداً وَجَعَلَ الْأَمْرَ [مِنْ] بَعْدِهِ إِلىٰ أَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ وَوَصِيِّهِ وَوارِثِهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِبٍ عليه السلام، ثُمَّ إِلَى الْأَوْصِياءِ مِنْ وُلْدِهِ واحِداً واحِداً، أَحْيا بِهِمْ دِينَهُ وَأَتَمَّ بِهِمْ نُورَهُ وَجَعَلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ إِخْوانِهِمْ وَبَنِي عَمِّهِمْ وَالْأَدْنَيْنِ فَالْأَدْنَيْنِ مِنْ ذَوِي أَرْحامِهِمْ فُرْقاناً بَيِّناً يَعْرِفُ بِهِ الْحُجَّةُ مِنَ الْمَحْجُوجِ وَالإِمامُ مِنَ الْمَأْمُومِ.

پرندگان را به او آموخت و فرمانروایی هر چیزی را به او داد [یعنی حضرت سلیمان عليه السلام]. پس از این‌ها محمّد را که سلام و درود خداوند بر او و آلش باد، مبعوث فرمود و او را رحمت همه اهل عالم قرار داد. به واسطه او نعمتش را تمام کرد، و آمدن انبیا را ختم نمود، و او را برای هدایت همه مردم فرستاد، و از صدق و درستی ادعایش آنچه را خواست ظاهر کرد، و آیات و علامات صداقتش را روشن و مبیّن ساخت.

پس خداوند روح مقدّس او را قبض فرمود؛ در حالی که حضرتش پسندیده، نعمتی از دست رفته و سعادتمند بود، آن‌گاه امر ولایت و هدایت را پس از او در وجود برادر، پسر عمو، وصی و وارثش علی بن ابی طالب عليه السلام قرار داد. و پس از او به اوصیای بعدی یکی پس از دیگری سپرد، دینش را به واسطه ایشان زنده کرد، و نورش را به سبب آن‌ها تمام کرد، و بین ایشان و برادران و پسر عموها و نزدیکان و ذوی الارحامشان [فامیلشان] امتیازی روشن قرار داد، که به واسطه آن حجّت از غیر حجّت و امام از مأموم شناخته شود.

بِأَنْ عَصَمَهُمْ مِنَ الذُّنُوبِ وَبَرَّأَهُمْ مِنَ الْعُيُوبِ وَطَهَّرَهُمْ مِنَ الدَّنَسِ وَنَزَّهَهُمْ مِنَ اللَّبْسِ وَجَعَلَهُمْ خُزّانَ عِلْمِهِ وَمُسْتَوْدِعِ حِكْمَتِهِ وَمَوْضِعَ سِرِّهِ وَأَيَّدَهُمْ بِالدَّلائِلِ وَلَوْ لا ذٰلِكَ لَكانَ النّاسُ عَلىٰ سَواءٍ وَلَادَّعىٰ أَمْرَ اللهِ -عزّوجلّ- كُلُّ أَحَدٍ وَلَما عَرِفَ الْحَقَّ مِنَ الْباطِلِ وَلا الْعالِمَ مِنَ الْجاهِلِ.

وَقَدْ ادَّعىٰ هٰذَا الْمُبْطِلُ الْمُفْتَري عَلَى اللهِ الْكَذِبَ بِمَا ادَّعاهُ فَلا أَدْري بِأَيَّةِ حالِهِ هِيَ لَهُ رَجاءَ أَنْ يَتمَّ دَعواهُ، أَ بِفِقْهٍ فِي دِينِ اللهِ؟ فَوَاللهِ ما يَعْرِفُ حَلالاً مِنْ حَرامٍ وَلا يُفَرِّقُ بَيْنَ خَطاء وَصَوابٍ، أَمْ بِعِلْمٍ؟ فَما يَعْلَمُ حَقّاً مِنْ باطِلٍ وَلا مُحْكَماً مِنْ مُتَشابِهٍ وَلا يَعْرِفُ حَدَّ الصَّلاةِ

به این‌که در برابر گناه و معصیت به ایشان مقام عصمت داد، و از عیوب کوچک و بزرگ دورشان کرده، از پلیدی و کثیفی پاک و طاهرشان ساخته، و آن‌ها را از لغزش پاکیزه کرده است. ایشان را خزانه‌دار علمش قرار داد، حکمتش را در وجود آن‌ها به ودیعه گذارد، و آن‌ها را محل سرّش گردانید، و با دلایل و معجزات تأییدشان فرمود. اگر غیر از این بود، مردم نیز با ایشان مساوی بودند و هر کسی مدّعی ولایت امری می‌شد، و حقّ از باطل و عالم از جاهل شناخته نمی‌شد.

تحقیقاً این شخص که ادعایش باطل شده و به خداوند افترا زده است، ادعایی کرده که در آن دوروغ گفته است. من نمی‌دانم او به چه حالت و دستاویزی امیدوار است که ادعایش را ثابت کند. آیا به وسیله فقه و علمش در امر دین خدا [می‌خواهد ثابت کند که امام است]؟ به خدا قسم که او حلال را از حرام تشخیص نمی‌دهد و فرق بین خطا و صواب را نمی‌داند.

آیا به وسیله علمش می‌خواهد ثابت کند؟ در حالی که نه به حقّ علم دارد نه به باطل، آیات محکم را از آیات متشابه تشخیص نمی‌دهد، و حد نماز و حتی وقت آن را نمی‌داند.

وَوَقْتِها، أَمْ بِوَرَعٍ؟ فَاللهُ شَهِيدٌ عَلىٰ تَرْكِهِ الصَّلاةَ الْفَرْضَ أَرْبَعِينَ يَوماً يَزْعَمُ ذٰلِكَ لِطَلَبِ الشَعْوَذَةِ وَلَعَلَّ خَبَرَهُ قَدْ تَأَدّىٰ إِلَيْكُمْ وَهاتِيكَ ظُرُوفُ مُسْكِرَةٌ مَنْصُوبَةٌ وَآثارُ عِصْيانِهِ لِلّٰهِ -عزّوجلّ- مَشْهُورَةٌ قائِمَةٌ، أَمْ بِآيَةٍ؟ فَلْيَأْتِ بِها، أَمْ بِحُجَّةٍ؟ فَلْيُقِمْها، أَمْ بِدَلالَةٍ؟ فَلْيَذْكُرْها.

قالَ اللهُ -عزّوجلّ- فِي كِتابِهِ: ﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ حٰمٓ تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ * ما خَلَقْنَا السَّماوٰاتِ وَالأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ * قُلْ أَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ

آیا به واسطه تقوایش ثابت می‌کند؟ و خداوند شاهد است که او چهل روز نماز واجبش را ترک کرد، به خیال این‌که با این عمل، شعبده باز شود، شاید خبرش به شما هم رسیده باشد. و همچنین خبر ظروف مسکرِی که خود او کار گذاشته [شرب خمر می‌کرده] و آثار عصیان و طغیانش در برابر خداوند تبارک تعالی که مشهور و معروف است.

آیا معجزه‌ای دارد؟ پس باید بیاورد. آیا حجّت و برهانی دارد؟ پس باید اقامه کند. آیا دلیلی دارد؟ پس باید بیان نماید.

خداوند متعال در کتاب عزیزش قرآن کریم می‌فرماید:

«به نام خداوند بخشنده مهربان، حٰم [حامیم] فرستادن و نازل کردن این قرآن عظیم از جانب خداوند مقتدر و حکیم است. ما آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن‌هاست را جز به حقّ [و برای حکمت و مصلحت خلق] و جز در وقت معیّن نیافریده‌ایم، ولی آنان که کافرند از هر چه پند و اندرزشان کنند و بیمشان می‌دهند روی می‌گردانند. بگو: جز خدا همه آن بت‌هایی که به خدایی می‌خوانید به من نشان دهید که آیا در زمین

الأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماوٰاتِ ائْتُونِي بِكِتٰابٍ مِنْ قَبْلِ هٰذٰا أَوْ أَثٰارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ * وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللهِ مَنْ لايَسْتَجِيبُ لَهُ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ وَهُمْ، عَنْ دُعٰائِهِمْ غٰافِلُونَ * وَ إِذٰا حُشِرَ النّٰاسُ كٰانُوا لَهُمْ أَعْدٰاءً وَكٰانُوا بِعِبٰادَتِهِمْ كٰافِرِينَ»

فَالْتَمِسَ تَوَلَّى اللهُ تَوفِيقَكَ مِنْ هٰذَا الظّٰالِمِ مٰا ذَكَرْتُ لَكَ وَأَمتَحِنْهُ وَسَلْهُ عَنْ آيَةٍ مِنْ كِتابِ اللهِ يُفَسِّرُها أَوْ صَلاةٍ فَرِيضَةٍ يُبَيِّنُ حُدُودَها وَما يَجِبُ فِيها لِتُعْلَمَ حالَهُ وَمِقْدارَهُ وَيَظْهَرُ لَكَ عوارَهُ وَنُقْصانَهُ وَاللهُ حَسِيبُهُ.

حَفِظَ اللهُ الْحَقَّ عَلىٰ أَهْلِهِ وَأَقَرَّهُ فِي مُسْتَقَرِّهُ وَقَدْ أَبَى اللهُ ـعزوجلـ أَنْ تَكُونَ الْإِمٰامَةُ فِي

چیزی آفریده‌اند؟ یا با خداوند در خلقت آسمان‌ها شریکند؟ از کتب آسمانی پیشین دلیلی برخدایی بت‌ها دارید؟ یا کمترین اثر و نشانه‌ای بر درستی عقیده شرک یافته‌اید؟ اگر راست می‌گویید برای من بیاورید. و کیست گمراه‌تر از آن که جز خدا کسی را بپرستد که هیچ در حوایج او تا قیامت اجابتش نکند، و از هر چه بخواندشان بی‌خبر باشند. و چون در قیامت، خلق مشحور شوند، آنجا معبودان باطل با مشرکان، دشمن محشور شده و از پرستش آن‌ها بیزارند.»[۱]

بنابراین از خداوند متعال در برابر این ظالم [جعفر کذاب] طلب توفیق کن و آنچه راکه برای تو ذکر کردم بخواه و او را امتحان کن و مثلاً از تفسیر آیه‌ای از کتاب خدا، یا تعیین حدود نماز واجب و آنچه که در آن واجب است از او بپرس تا این‌که حال و اندازه علم او را بدانی و عیب و ایراد و نقصانش برایت روشن شود و خداوند حساب او را می‌رسد.

خداوند حقّ را بر اهلش حفظ می‌کند و آن را در محل و قرارگاهش مستقر می‌فرماید، و خداوند عزّوجلّ اِبا دارد که امامت را پس از حسن و حسین علیهما السلام

---

۱. سوره احقاف / آیه ۱ تا ۶.

أَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهما السلام وَإِذا أَذِنَ اللهُ لَنا فِي الْقَوْلِ ظَهَرَ الْحَقُّ وَاضْمَحَلَّ الباطِلُ وَانْحَسَرَ عَنْكُمْ وَإِلَى اللهِ أَرْغَبُ فِي الْكِفايَةِ وَجَمِيلِ الصُّنْعِ وَالْوِلايَةِ وَحَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

۲۴۷ ـ وأخبرني جماعة، عن جعفر بن محمّد بن قولويه وأبي غالب الزراريّ (وغيرهما)، عن محمّد بن يعقوب الكليني، عن إسحاق بن يعقوب قال: سألت محمّد بن عثمان العمري رضي الله عنه أن يوصل لي كتاباً قد سألت فيه عن مسائل أشكلت عليّ، فورد التوقيع بخط مولانا صاحب الدار عليه السلام:

أَمّا ما سَأَلْتَ عَنهُ أَرْشَدَ اللهُ وَثَبَّتَكَ مِنْ أَمْرِ الْمُنْكِرِين لِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِنا وَبَنِي عَمِّنا، فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ اللهِ -عزّوجلّ- وَبَيْنَ أَحَدٍ قَرابَةٌ وَمَنْ أَنْكَرَنِي فَلَيْسَ مِنِّي وَسَبِيلُهُ سَبِيلُ ابْنُ نُوحٍ عليه السلام.

در دو برادر قرار دهد. زمانی که خداوند به ما در سخن گفتن اجازه دهد، حقّ ظاهر و باطل نابود می‌شود و این امر برای شما معلوم و ظاهر می‌گردد. و به جهت [طلب] کفایت و نیکویی و زیبایی صنع و خلقت و ولایت به خداوند توجّه می‌کنم و خدا هم برای ما کافی، و او بهترین وکیل است. سلام و صلوات خداوند برمحمّد و آل محمّد باد.

۳ / ۲۴۷ ـ اسحاق بن یعقوب گفته است: از محمّد بن عثمان عمری رضي الله عنه درخواست کردم تا نامه‌ای را که در آن از مسائلی که مورد اشکالم بود سؤال کرده بودم را [به حضرت حجّت عليه السلام] برساند. پس توقیع شریف به خط مولی صاحب الزمان عليه السلام وارد شد ـ به این ترتیب ـ که:

امّا آنچه را که پیرامون اشخاص از اهل بیت ما و پسر عموهایی که منکر امامت من هستند، سؤال کرده‌ای ـ خداوند تو را ارشاد کرده و ثابت قدم بفرماید ـ بدان که بین خداوند عزّوجلّ و احدی قرابت و نزدیکی و فامیلی وجود ندارد و کسی که منکر [ولایت و امامت] من باشد، از ما نیست و راهش همان راه و روش پسر نوح عليه السلام است.

وَأَمّا سَبِيلُ عَمّي جَعْفَرَ وَوُلْدِهِ، فَسَبِيلُ إخْوَةِ يُوسُفَ عَلىٰ نَبِيّنا وَآلِهِ وَعَلَيْهِ السَّلامُ.

وَأَمّا الْفُقّاعُ فَشُرْبُهُ حَرامٌ وَلا بَأْسَ بِالشَّلْماب.

وَأَمّا أَمْوالُكُمْ فَما نَقْبَلُها إلّا لِتُطَهَّرُوا فَمَنْ شآءَ فَلْيَصِلْ وَمَنْ شآءَ فَلْيَقْطَعْ فَما آتانَا اللهُ خَيْرٌ مِمّا آتاكُمْ.

وَأَمّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ إلَى اللهِ ـ عزّوجلّ ـ كَذِبَ الْوَقّاتُونَ.

وَأَمّا قَوْلُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام لَمْ يُقْتَلْ فَكُفْرٌ وَتَكْذِيبٌ وَضِلالٌ.

وَأَمّا الْحَوادِثُ الْواقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيها إلىٰ رُواةِ حَدِيثِنا، فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللهِ (عَلَيْكُمْ).

وَأَمّا مُحَمَّدُ بْنُ عثمانَ العَمْرِيّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَعَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ، فَإِنَّهُ ثِقَتِي وَكِتابُهُ كِتابِي.

و امّا راه و روش عمویم جعفر و فرزندانش، همان راه و روش برادران یوسف عليه السلام است.

و امّا فقاع [آب جو مسکر]؛ نوشیدنش حرام است، ولی شربتی که از شلغم پخته می‌گیرند، اشکال ندارد.

و امّا اموال شما؛ ما آن‌ها را قبول نمی‌کنیم مگر این‌که خودتان پاک و طاهر شوید، پس هر کس خواست، [به وسیله پاک کردن مالش خودش را به ما] وصل می‌کند و هر کس که خواست قطع می‌کند، و آنچه راکه خداوند به ما عطا کرده بهتر از آنی است که به شما داده است.

و امّا ظهور فرج؛ تحقیقاً مربوط به خداوند عزّوجلّ است، کسانی که وقت ظهور و فرج را تعیین می‌کنند دروغگو هستند.

و امّا اعتقاد کسی که گمان می‌کند حسین عليه السلام کشته نشده؛ چنین کسی کافر است و دروغ گفته و در گمراهی است.

و امّا حوادثی که در آینده واقع می‌شوند؛ در آن‌ها [و برای پیدا کردن هدایت] به راویان حدیث ما مراجعه کنید. چون آن‌ها حجّت من بر شما هستند و من حجّت خدا بر شما هستم.

و امّا محمّد بن عثمان عمریّ که خدا از او و پدرش راضی باشد؛ او مورد اعتماد من بوده و نامه‌اش نامه من است.

وَأَمّا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيارَ الأَهْوازِيِّ فَسَيُصْلِحُ اللهُ قَلْبَهُ وَيُزِيلُ عَنْهُ شَكَّهُ.

وَأَمّا ما وَصَلْتَنا بِهِ فَلا قَبُولَ عِنْدَنا إِلّا لِما طابَ وَطَهُرَ وَثَمَنُ الْمُغَنِّيَةِ حَرامٌ.

وَأَمّا مُحَمَّد بْنُ شاذانَ بْنَ نعيم فَإِنَّهُ رَجُلٌ مِنْ شِيعَتِنا أَهْلَ الْبَيْتِ.

وَأَمّا أَبُوالخطّاب مُحَمَّدُ بْنُ (أَبِي) زَيْنَبِ الأَجْدَع [فَإِنَّهُ] مَلْعُونٌ وَأَصْحابُهُ مَلْعُونُونَ، فلا تُجالِسْ أَهْلَ مَقالَتِهِمْ وَإِنِّي مِنْهُمْ بَرِيءٌ وَآبائي عليهم‌السلام مِنْهُمْ بُرَآءُ.

وَأَمّا الْمُتَلَبِّسُونَ بِأَمْوالِنا فَمَنِ اسْتَحَلَّ مِنْها شَيْئاً فَأَكَلَهُ فَإِنَّما يَأْكُلُ النِّيرانَ.

وَأَمّا الْخُمْسُ فَقَدْ أُبِيحُ لِشِيعَتِنا وَجَعَلُوا مِنْهُ فِي حِلّ إِلىٰ وَقْتِ ظُهُورِ أَمْرِنا لِتَطِيبَ وِلادَتُهُمْ وَلا تَخبُثُ.

و امّا محمّد بن علی بن مهزیار اهوازی؛ خداوند به زودی قلب او را اصلاح و شکّش را از بین می‌برد.

و امّا اموالی را که به ما رسانیدی؛ مورد قبول ما نیست مگر آنچه را که پاک و طاهر باشد و پول زن ترانه خوان [آوازه خوان] حرام است.

و امّا محمّد بن شاذان بن نعیم؛ او مردی از شیعیان ما اهل بیت است.

و امّا ابو خطّاب محمّد بن ابی زینب اجدع؛ او و اصحابش ملعون هستند، پس با همفکران آن‌ها مجالست نکن، من از آن‌ها بیزارم و پدرانم عليهم‌السلام نیز از آن‌ها بری و بیزار بودند.

امّا کسانی که از اموال ما استفاده می‌کنند؛ اگر چیزی از آن را برای خودشان حلال بدانند و بخورند، آتش جهنم را خورده‌اند.

و امّا خمس؛ تحقیقاً برای شیعیانمان مباح شده و [استفاده از آن] برای آن‌ها تا وقت ظهور و قیام ما حلال قرار داده شده است. به این دلیل که ولادتشان پاک باشد و خبیث نشوند [یعنی حلال زاده باشند.]

وَأَمّا نِدامَةُ قَوْمٍ قَدْ شَكُّوا فِي دِينِ اللهِ عَلىٰ ما وَصَلُونا بِهِ، فَقَدْ أَقَلْنا مَنِ اسْتَقالَ وَلا حاجَةَ لَنا فِي صِلَةِ الشّاكِينَ.

وَأَمّا عِلَّةُ ما وَقَعَ مِنَ الْغَيْبَةِ فَإِنَّ اللهَ -عزّوجلّ- يَقُولُ: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ﴾ إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ آبائِي إِلَّا وَقَدْ وَقَعَتْ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِطاغِيَةِ زَمانِهِ، وَإِنِّي أَخْرُجُ حِينَ أَخْرُجُ وَلا بَيْعَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّواغِيتِ فِي عُنُقِي.

وَأَمّا وَجْهُ الْإِنْتِفاعِ فِي غَيْبَتِي فَكَالْإِنْتِفاعِ بِالشَّمْسِ إِذا غَيَّبَتْها عَنِ الأَبْصارِ السَّحابُ وَإِنِّي لَأَمانُ أَهْلِ الأَرْضِ كَما أَنَّ النُّجُومَ أَمانٌ لِأَهْلِ السَّماءِ، فَاغْلِقُوا [أَبوابَ] السُّؤالِ عَمّا لا يَعْنِيكُمْ

امّا ندامت و پشیمانی عدّه‌ای که در دین خدا شکّ کرده‌اند و این‌که آنچه را به ما رسانده‌اند [در حقانیت ما مشکوک هستند] اگر آن‌ها می‌خواهند اقاله کنند، ما هم اقاله[1] می‌کنیم و نیازی به صله افراد مردّد نداریم.

امّا علّت آنچه که از غیبت واقع شده است؛ پس خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از اموری که اگر برای شما ظاهر شود بدتان می‌آید سؤال نکنید.»[2] هیچ کدام از پدران من نبوده‌اند مگر این‌که در گردنشان بیعت طاغوت زمانشان بوده است [به جهت این‌که ایشان مأمور به تقیّه بوده‌اند]. ولی من وقتی قیام کنم، بیعت هیچ یک از طواغیت به عهده‌ام نیست.

و امّا چگونگی استفاده و فیض بردن از وجودم در زمان غیبت، نظیر انتفاع و استفاده بردن از خورشید است زمانی که به وسیله ابرها از چشم‌ها غایب می‌شود. من امان اهل زمین هستم، همچنان که ستارگان، امان اهل آسمان هستند، پس درهای سؤال را از

---

۱. اقاله عبارت است از این‌که در معامله‌ای و یا عقد لازمی، یک طرف تقاضا کند که معامله را به هم بزنند و طرف دیگر هم قبول نماید. کسی که تقاضا را مطرح کرده مستقیل و کسی که آن را قبول نموده مقیل است. اقاله در تمامی عقود لازم به جز نکاح و ضمانت، جریان دارد؛ ولی خود اقاله قابل فسخ نیست. بنابراین در صله هم جریان دارد.

۲. سوره مائده / آیه ۱۰۱.

وَلا تَتَكَلَّفُوا عَلىٰ ما قَدْ كُفِيتُمْ، وَأَكْثِرُوا الدُّعاءَ بِتَعْجِيلِ الفَرَجِ فَإِنَّ ذٰلِكَ فَرَجُكُمْ وَالسَّلامُ عَلَيكَ يا إسحاقَ بْنَ يَعْقُوبَ وَعلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدىٰ.

۲۴۸ ـ وأخبرنا الحسين بن إبراهيم، عن أبي العباس أحمد بن عليّ بن نوح، عن أبي نصر هبة الله بن محمّد الكاتب قال: حدّثني أبوالحسن أحمد بن محمّد بن تربك الرهاوي قال: حدّثني أبوجعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه أو قال أبوالحسن (عليّ بن) أحمد الدلّال القمّي: قال: إختلف جماعة من الشيعة في أنّ الله ـعزّوجلـ فوّض إلى الأئمّة عليهم السلام أن يخلقوا أويرزقوا؟ فقال: قوم هذا محال لا يجوز على الله تعالى، لأنّ الأجسام لا يقدر على خلقها غير الله ـعزّوجلـ وقال آخرون: بل الله تعالى أقدر الأئمّة على ذلك وفوّضه إليهم فخلقوا ورزقوا وتنازعوا في ذلك تنازعاً شديداً.

چیزی که سودی برای شما ندارد ببندید، و بر آنچه که موظف نیستید خود را به زحمت نیندازید. برای تعجیل در فرجم بسیار دعا کنید که همان فرج شماست. سلام بر تو ای اسحاق بن یعقوب و بر هر کسی که از هدایت تبعیت کند.

۴ / ۲۴۸ ـ محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه یا ابوالحسن علی بن احمد دلّالی قمی یکی از این دو نفر گفته است: تعدادی از شیعیان درباره این‌که خداوند متعال خلق کردن و روزی دادن را به ائمّه علیهم السلام تفویض [و واگذار] کرده است یا نه، اختلاف کردند.

عدّه‌ای گفتند: این امر محال است و بر خداوند متعال جایز نیست که این کار را انجام دهد، چون فقط خداوند می‌تواند اجسام را خلق کند و عدّه‌ای هم گفتند: خود خداوند تعالی ائمّه را بر این کار قادر می‌فرماید و به ایشان تفویض می‌فرماید، لذا ایشان [به قدرت و اذن الهی] خلق می‌کنند و رزق می‌دهند. به هر حال اختلاف و نزاع بسیار شدیدی در این مورد به وجود آمد.

فقال قائل: ما بالكم لا ترجعون إلى أبي جعفر محمّد بن عثمان العمريّ فتسألونه عن ذلك فيوضح لكم الحقّ فيه، فإنّه الطريق إلى صاحب الأمر عجّل الله فرجه، فرضيت الجماعة بأبي جعفر وسلّمت وأجابت إلى قوله، فكتبوا المسألة وأنفذوها إليه، فخرج إليهم من جهته توقيع نسخته:

«إِنَّ اللهَ تَعالىٰ هُوَ الَّذِي خَلَقَ الأَجْسامَ وَقَسَّمَ الأَرْزَاقَ، لِأَنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَلاَ حالٍّ فِي جِسْمٍ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ، وَأَمَّا الأَئِمَّةُ عليهم السلام فَإِنَّهُمْ يَسْأَلُونَ اللهَ تَعالىٰ فَيَخْلُقُ وَيَسْأَلُونَهُ فَيَرْزُقُ، إِيجاباً لِمَسأَلَتِهِمْ وَإِعْظاماً لِحَقِّهِمْ».

۲۴۹ ـ وبهذا الإسناد، عن أبي نصر هبة الله بن محمّد بن بنت أمّ كلثوم بنت أبي جعفر العمريّ قال: حدّثني جماعة من بني نوبخت، منهم أبوالحسن بن كثير النوبختي رحمه الله،

در این میان کسی گفت: چرا به ابی جعفر محمّد بن عثمان عمریّ [نایب خاص حضرت] مراجعه نمی‌کنید و در این باره از او سؤال نمی‌کنید؟ تا این‌که برایتان عقیدۀ حقّ را روشن کند، چون او طریق رسیدن به صاحب الامر ـعجل‌الله فرجهـ است.

همگی به مراجعه به ابی جعفر رضایت داده و دعوت او را اجابت کردند، بنابراین مسأله را نوشته و برایش فرستادند. از ناحیه مقدسه برایشان توقیع خارج شد که به این ترتیب است:

تحقیقاً خداوند تبارک و تعالی است که اجسام را خلق کرده و ارزاق را تقسیم کرده است، به جهت این‌که نه جسم است و نه در جسمی حلول کرده، چیزی شبیه او نیست و شنونده و داناست. و امّا امامان علیهم السلام پس ایشان از خداوند مسألت می‌کنند و حقّ تعالی خلق می‌کند، و آن‌ها می‌خواهند و خداوند رزق می‌دهد. یعنی خداوند به خاطر بزرگی حقّ ایشان درخواستشان را اجابت می‌فرماید.

۵ / ۲۴۹ ـ ابو نصر هبة الله بن محمّد نوه دختری امّ کلثوم دختر ابی جعفر عمری

وحدّثتني بـه أمّ كـلثوم بـنت أبـي‌جعفر مـحمّد بـن عـثمان العـمريّ رضي الله عنه أنّـه حـمل إلى أبي [جعفر] رضي الله عنه في وقت من الأوقات ما ينفذه إلى صاحب الأمر عليه السلام من قم ونواحيها.

فلمّا وصل الرسول إلى بغداد ودخل إلى أبي جعفر وأوصل إليه ما دفع إليه وودّعه وجاء لينصرف قال له أبوجعفر: قد بقي شيء ممّا استودعته فأين هو؟ فقال له الرجل: لم يبق شيء يا سيّدي في يدي إلّا وقد سلّمته، فقال له أبوجعفر: بلى قد بقي شيء فارجع إلي ما مـعك وفتّشه وتذكّر ما دفع إليك.

فمضى الرجل، فبقي أيّاماً يتذكّر ويبحث ويفكّر فلم يذكر شيئاً ولا أخبره من كان فـي جملته، فرجع إلى أبي جعفر فقال له: لم يبق شيء في يدي ممّا سلّم إليّ (وقد حـملته) إلى

گفته: تعدادی از بنی نوبخت از جمله ابوالحسن بن‌کثیر نوبختی رحمه الله حدیث را برای من‌نقل کرده‌اند و همچنین خود امّ‌کلثوم هم حدیث را نقل کرده است: زمانی از شهر قم و نواحی آن، اموالی برای ابی جعفر رحمه الله آورده شد تا این‌که به مـحضر مـبارک حـضرت صاحب الامر عليه السلام رسانده و تسلیم امام کند. پیک به بغداد رسید و اموال را به ابی جـعفر رساند، وقتی که با او خداحافظی کرد و خواست به قم برگردد، ابـو‌جعفر بـه او گـفت: چیزی از اموالی که به تو سپرده شده است باقی مانده و به من ندادی، آن چیز کجاست؟ فرستاده گفت: ای آقای من! هر چه که در دست من بود به شما سـپردم و چـیزی بـاقی نمانده است. ابو جعفر به او گفت: بلکه چیزی مانده است، برگرد و بار و بُنه‌ات را خوب بگرد، آنچه که به تو داده شده را پیدا می‌کنی. فـرستاده رفت، چـند روز از ایـن مـاجرا گذشت، در این مدّت کاملاً فکر و جست و جو کرد ولی چیزی به یادش نیامد، وکسی هم از رفقا و همراهانش خبر خاصی به او ندادند، بنابراین به نزد ابی جعفر برگشت و به او گفت: در دست من چیزی نمانده، هر چه که به من تسلیم شده بود به خدمت شما ارائه

حضرتك، فقال له أبوجعفر: فإنّه يقال: لك الثوبان السردانيّان اللّذان دفعهما إليك فلان بن فلان ما فعلا؟

فقال له الرجل: إي والله يا سيّدي لقد نسيتهما حتّى ذهبا عن قلبي ولست أدري الآن أين وضعتهما، فمضى الرجل، فلم يبق شيء كان معه إلّا فتّشه وحلّه وسأل من حمل إليه شيئاً من المتاع أن يفتّش ذلك فلم يقف لهما على خبر، فرجع إلى أبي جعفر (فأخبره).

فقال له أبوجعفر: يقال لك إمض إلى فلان بن فلان القطّان الّذي حملت إليه العدلين القطن في دار القطن، فافتق أحدهما وهو الّذي عليه مكتوب كذا وكذا فإنّهما في جانبه، فتحيّر الرجل ممّا أخبر به أبوجعفر، ومضى لوجهه إلى الموضع، ففتق العدل الّذي قال له: افتقه، فإذا الثوبان في جانبه قد اندسّا مع القطن فأخذهما وجاء (بهما) إلى أبي جعفر، فسلّمهما إليه

کردم. ابو جعفر گفت: چنین گفته می‌شود که دو طاقه پارچهٔ سردانی که فلانی به تو داده است، نزد تو می‌باشد، آن‌ها چطور شدند؟

آن مرد گفت: بله، ای آقای من! به خدا قسم که آن‌ها را فراموش کرده و از خاطرم رفته بود و الآن نمی‌دانم که آن‌ها را کجا گذاشته‌ام. مرد رفت و همه وسایلش را تفتیش کرد و از کسانی که چیزی به آن‌ها داده بود خواهش کرد که اموال و وسایل را جست و جو کنند، امّا خبر از دو طاقه پارچه سردانی نشد. بعد برگشت و ماجرا را به اطلاع ابی جعفر رساند، ابی جعفر گفت: به تو گفته می‌شود که برو نزد فلان پنبه فروش که دو عدل پنبه برایش به انبار پنبه بردی، یکی از آن‌ها راکه فلان نوشته روی آن است باز کن، دو طاقه پارچهٔ مورد بحث همانجا هستند. از این‌که ابوجعفر از این مسأله اطلاع داشت و به او هم گفت، متحیّر ومتعجب شد، و به آنجا که پنبه فروشی بود رفت، و همان عدل پنبه‌ای را که ابوجعفر گفته بود باز کرد، و دید که دو پارچه لباس را در گوشهٔ آن مخفی کرده بود. پارچه‌ها را به خدمت ابوجعفر آورده و به او تسلیم کرده و گفت: این دو پارچه را

وقال له: لقد نسيتهما لأنّي لمّا شددت المتاع بقيا، فجعلتهما في جانب العدل ليكـون ذلك أحفظ لهما.

وتحدّث الرجل بما رآه وأخبره به أبو جعفر عن عجيب الأمر الّذي لا يقف إليه إلّا نبيّ أو إمام من قبل الله الّذي يعلم السرائر وما تخفي الصدور، ولم يكن هذا الرجل يعرف أباجعفر وإنّما أنفذ على يده كما ينفذ التجّار إلى أصحابهم على يد من يثقون به، ولا كان معه تذكرة سلّمها إلى أبي جعفر ولا كتاب، لأنّ الأمر كان حادّاً (جداً) في زمان المعتضد، والسيف يقطر دماً كما يقال، وكان سرّاً بين الخاصّ من أهل هذا الشأن وكان ما يحمل به إلى أبي جـعفر لا يقف من يحمله على خبره ولا حاله وإنّما يقال: امض إلى موضع كذا وكذا، فسلّم ما معك

فراموش كرده بودم، به خاطر اين‌كه وقتی بارها را می‌بستم اين‌ها باقی ماندند، لذا در كنار عدل پنبه گذاشتم تا محفوظ بمانند.

بعد از اين ماجرا مرد آنچه را كه ديد بود وابوجعفر بـه او اطـلاع داده بـود را بـرای ديگران نقل می‌كرد كه اين امر عجيبی است كه فقط پيامبر و امام از جانب خداوند به آن آگاهی دارند كه عالم به همه غيب‌هاست و به آنچه كه در سينه‌ها مخفی شده است علم و آگاهی دارد. اين درحالی است كه اين مرد قبلاً اباجعفر را نمی‌شناخت، و شناختش در اين حدّ بود كه توسط او اموالی را برای ابا جعفر فرستاده بودند، درست مثل تجار كه به وسيله كسی كه مورد اطمينان آن‌هاست امـوالی را بـرای يكـديگر مـی‌فرستند. عـلاوه براين، نامه يا فهرست اموال را هم به او ندادند كه به ابوجعفر بدهد، چـرا كـه در زمـان معتضد عباسی اين كار بسيار خطرناک بود و چنانچه نقل شده از شمشير عباسيان خون می‌چكيد، و اين‌گونه مسائل اسراری بود كه نزد خاصان از اهل اين مقام بود، و هركس كه اموالی را برای ابوجعفر می‌برد، برحقيقت و كمّ و كيف آن اموال به طور دقيق مطلع نـمی‌شد، فقط به او گفته می‌شد كه اين مال را به فلان نقطه ببر و به دست فـلان شـخص بـرسان، بـدون

(من) غير أن يشعر بشيء ولا يدفع إليه كتاب، لئلّا يوقف على ما تحمله منه.

۲۵۰ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين قال: أخبرنا عليّ بن أحمد بن موسى الدقّاق ومحمّد بن أحمد السناني والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب، عن أبي الحسين محمّد بن جعفر الأسدي الكوفي رحمه الله أنّه ورد عليه فيما ورد من جواب مسائله، عن محمّد بن عثمان العمريّ قدّس سرّه:

وَأَمّا ما سَأَلْتَ عَنْهُ مِنَ الصَّلاةِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَعِنْدَ غُرُوبِها، فَلَئِنْ كانَ كَما يَقُولُ النّاسُ: إنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ بَيْنَ قَرْنَي شَيْطانَ وَتَغْرِبُ بَيْنَ قَرْنَي شَيْطانَ، فَما أَرْغَمَ أَنْفَ الشَّيطانَ بِشَيءٍ أَفْضَلَ مِنَ الصَّلاةِ، فَصَلِّها وَأَرْغِمْ [أَنْفَ] الشَّيطانَ.

۲۵۱ ـ [و] قال أبوجعفر بن بابويه في الخبر الّذي روي فيمن أفطر يوماً في شهر رمضان متعمّداً أنّ عليه ثلاث كفّارات: فإنّي أفتي به فيمن أفطر بجماع محرّم عليه أو بطعام محرّم

این‌که او را به جزئیات اموال آگاه کنند و یا نامه‌ای به او بدهند، تا این‌که او به حقیقت آنچه که حمل می‌کند پی نبرد [که برای حضرت حجّت علیه السلام است].

۶ / ۲۵۰ ـ این خبر از ابو الحسین محمّد بن جعفر اسدی کوفی رحمه الله است که در جواب مسائلی که از محمّد بن عثمان عمری قدّس سرّه پرسیده بود می‌باشد و بخشی از جواب که وارد شده، این بود:

امّا آنچه که در مورد نماز به هنگام طلوع و غروب خورشید پرسیده بودی؛ پس اگر همان طور که مردم می‌گویند باشد که خورشید بین دو شاخ شیطان طلوع و غروب می‌کند، پس هیچ چیزی دماغ شیطان را به خاک نمی‌ماند که بالاتر و افضل از نماز باشد؛ لذا در آن اوقات نماز بخوان و دماغ او را به خاک مذلّت بمال.

۷ / ۲۵۱ ـ ابو جعفر ابن بابویه در خبری که روایت شده مبنی بر این‌که اگر کسی در ماه مبارک رمضان عمداً افطار کند، هر سه کفاره[1] به عهدهٔ او هست و باید انجام دهد گفته است:

---

۱. یعنی شصت روز، روزه گرفتن واطعام شصت مسکین و آزاد کردن یک بنده.

عليه، لوجود ذلك في روايات أبي الحسين الأسدي فيما ورد عليه من الشيخ أبي جعفر بن عثمان العمريّ رضي الله عنه.

۲۵۲ ـ أخبرني جماعة، عن أبي محمّد هارون، عن أبي عليّ محمّد بن همام قال أبوعليّ: وعلى خاتم أبي جعفر السّمان رضي الله عنه لا إله إلّا الله الملك الحقّ المبين، فسألته عنه فقال: حدّثني أبومحمّد يعني صاحب العسكر عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام (أنّهم) قالوا: كان لفاطمة عليها السلام خاتم فصّه عقيق، فلمّا حضرتها الوفاة دفعته إلى الحسن عليه السلام، فلمّا حضرته الوفاة دفعه إلى الحسين عليه السلام.

قال الحسين عليه السلام: فاشتهيت أن أنقش عليه شيئاً، فرأيت في النوم المسيح عيسى بن مريم على نبيّنا وآله و عليه السلام، فقلت له: يا روح الله ما أنقش على خاتمي هذا؟ قال: انقش عليه لا إله إلّا الله الملك الحقّ المبين، فإنّه أوّل التوراة وآخر الإنجيل.

من بر اساس این‌که این مسأله در روایات ابی الحسین اسدی که توسط شیخ ابی جعفر [محمّد بن عثمان عمری از طرف حضرت حجّت۷] برایش وارد شده بود، فتوی می‌دهم که هر سه کفاره در مورد کسی است که با جماع حرام یا غذای حرام افطار کرده باشد.

۸ / ۲۵۲ ـ ابو علی محمّد بن همام می‌گوید: روی انگشتری ابی جعفر سمان رحمه الله [نایب دوم امام] نوشته شده بود: خدایی جز خداوند متعال که به حقّ مالک و سلطان آشکار و مقتدر عالم است، نیست. علّت این امر را از او پرسیدم، گفت: ابومحمّد امام حسن عسکری علیه السلام از پدران بزرگوارش علیهم السلام نقل فرمودند که حضرت فاطمه علیها السلام انگشتری داشتند که نگین آن عقیق بود، زمانی که شهادت حضرت فرا رسید انگشتری را به حسن علیه السلام سپردند، وقتی که زمان شهادت ایشان رسید آن را به حسین علیه السلام سپردند و امام حسین علیه السلام فرمودند: دوست داشتم که چیزی روی آن بنویسم و نقشی ایجاد کنم که در خواب حضرت مسیح، عیسی بن مریم که بر پیامبر و آلش و مسیح سلام و صلوات باد را دیدم. به او گفتم: ای روح الله! روی این انگشتری چه چیزی را نقش کنم؟ گفت: این جمله رانقش کن «**لا اله إلّا الله الملک الحقّ المبین**» که اولین جمله تورات و آخرین جمله انجیل است.

۲۵۳ ـ وأخبرنا جماعة، عن أبي محمّد الحسن بن حمزة بن عليّ بن عبد الله بن محمّد بن الحسن بن الحسين بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال: حدّثنا عليّ بن محمّد الكليني قال: كتب محمّد بن زياد الصيمريّ يسأل صاحب الزّمان عجل الله فرجه كفناً يتيمّن بما يكون من عنده، فورد إنّك تحتاج إليه سنة إحدى وثمانين فمات رحمه الله في [هذا] الوقت الّذي حدّه وبعث إليه بالكفن قبل موته بشهر.

۲۵٤ ـ وأخبرني جماعة، عن أحمد بن محمّد بن عياش قال: حدّثني ابن مروان الكوفي قال: حدّثني ابن أبي سورة قال: كنت بالحائر زائراً عشيّة عرفة فخرجت متوجّهاً على طريق البرّ، فلمّا انتهيت [إلى] المسنّاة جلست إليها مستريحاً، ثمّ قمت أمشي وإذا رجل على ظهر الطّريق فقال لي: هل لك في الرفقة؟ فقلت: نعم فمشينا معاً يحدّثني وأحدّثه وسألني عن حالي، فأعلمته أنّي مضيّق لا شيء معي ولا في يدي، فالتفت إليّ فقال لي:

إذا دخلت الكوفة فائت [دار] أباطاهر الزراريّ فأقرع عليه بابه، فإنّه سيخرج إليك وفي

---

۹ / ۲۵۳ ـ محمّد بن زیاد صیمری در نامه‌ای از حضرت صاحب الزمان عليه السلام برای تیمن و تبرک، کفنی درخواست کرد، جواب آمد: شما در سال هشتاد و یکم به کفن محتاج خواهی شد، [محمّد بن زیاد] در همان سالی که حضرت فرموده بودند از دار دنیا رفت و یک ماه پیش از آن کفنی برای او رسید.

۱۰ / ۲۵٤ ـ ابن ابی سوره گفته: در شب عرفه قبر مطهر حضرت سیّد الشهدا عليه السلام را زیارت کردم، بعد از بیرون آمدن از حرم به سمت بیابان به راه افتادم تا این‌که به آب راهی رسیدم، و در آنجا برای استراحت نشستم، سپس برخاستم که راه بیفتم، ناگهان مردی را سر راه دیدم، او به من گفت: آیا مایل به رفاقت و همراهی هستی؟ گفتم: بله. پس با هم همراه شدیم. مشغول صحبت شده و از حال و احوال من پرسید، من هم او را از تنگدستی و نداری و این‌که بسیار بی‌چیز هستم مطلع کردم. به من توجّه کرده و گفت: وقتی وارد کوفه شدی به در خانه ابوطاهر زراری برو، در را بزن، او در حالی از خانه

يده دم الأضحيّة، فقل له: يقال لك إعط هذا الرجل الصرّة الدنانير الّتي عند رجل السرير، فتعجّبت من هذا، ثمّ فارقني ومضى لوجهه لا أدري أين سلك.

ودخلت الكوفة فقصدت [دار] أباطاهر محمّد بن سليمان الزراريّ، فقرعت [عليه] بابه كما قال لي وخرج إليّ وفي يده دم الأضحيّة فقلت له: يقال لك إعط هذا الرجل الصرّة الدنانير التي عند رجل السرير، فقال: سمعاً وطاعة ودخل فأخرج إليّ الصرّة فسلّمها إليّ فأخذتها وانصرفت.

۲۵۵ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي غالب أحمد بن محمّد الزراريّ قال: حدّثني أبوعبد الله محمّد بن زيد بن مروان قال: حدّثني أبوعيسى محمّد بن عليّ الجعفريّ وأبوالحسين محمّد بن عليّ بن الرقام قالا: حدّثنا أبوسورة ـ قال أبوغالب: وقد رأيت ابناً لأبي سورة وكان أبو سورة أحد مشايخ الزيديّة المذكورين.

بیرون می‌آید که دستش آغشته به خون گوسفند قربانی است، به او بگو: به تو گفته‌اند که کیسهٔ دیناری را که کنار پایه تخت هست به این مرد بده. از این جمله تعجب کردم، بعد از من جدا شد و به سمتی رفت که نفهمیدم کجا بود.

وارد کوفه شدم و به قصد منزل ابوطاهر محمّد بن سلیمان زراری رفتم، همان‌طور که آن مرد گفته بود درِ خانهٔ او را کوبیدم، ناگهان دیدم که بیرون آمد و دستش به خون گوشت قربانی آغشته بود، به او گفتم: گفته‌اند کیسهٔ دیناری را که در کنار پایهٔ تخت توست به من بدهی، گفت: سمعاً و طاعةً. رفت و کیسه را آورد و من هم آن را گرفته و برگشتم.

۱۱ / ۲۵۵ ـ ابو سوره[1] می‌گوید: به قصد درک روز عرفه به سمت قبر مطهر

---

۱. ابوسوره از بزرگان و مشایخ زیدیه است. در سند خبر آمده که ابوغالب که راوی این خبر است گفته است من پسر ابوسوره را دیده‌ام ولی بعد می‌گوید قال ابوسوره، بنابراین ممکن است ابوغالب از پسر ابی‌سوره نقل کرده باشد و او از ابوسوره.

قال أبوسورة: خرجت إلى قبر أبي عبد الله ﷺ أريد يوم عرفة فعرّفت يوم عرفة، فلمّا كان وقت عشاء الآخر صلّيت وقمت فابتدأت أقرأ من الحمد، وإذا شابٌ حسن الوجه عليه جبّة سيفي، فابتدأ أيضاً من الحمد وختم قبلي أو ختمت قبله، فلمّا كان الغداة خرجنا جميعاً من باب الحائر، فلمّا صرنا إلى شاطئ الفرات قال لي الشابّ: أنت تريد الكوفة فامض فمضيت طريق الفرات وأخذ الشابّ طريق البرّ.

قال أبوسورة: ثمّ أسفت على فراقه فاتّبعته فقال لي: تعال فجئنا جميعاً إلى أصل حصن المسنّاة فنمنا جميعاً وانتبهنا فإذا نحن على العوفي على جبل الخندق فقال لي: أنت مضيّق وعليك عيال، فامض إلى أبي طاهر الزراري فيخرج إليك من منزله وفي يده الدم من الأضحيّة فقل له: شابٌ من صفته كذا يقول: لك صرّة فيها عشرون ديناراً جاءك بها بعض إخوانك فخذها منه.

ابا عبدالله ﷺ رفتم و عرفه را هم در آنجا بودم، وقتی که عشا شد مشغول نماز شدم، قیام کردم و شروع به قرائت سوره حمد نمودم، در همین حین جوان خوش‌رویی را دیدم که جبّه سفیدی پوشیده بود، او هم با سوره حمد نمازش را شروع کرد، نمازمان را تمام کردیم، یا من زودتر تمام کردم یا او، صبح که شد همگی از درب حائر [حرم حسینی] بیرون آمدیم، وقتی که به کنار نهر فرات رسیدیم، همان جوان خطاب به من گفت: تو قصد داری که به کوفه بروی، پس برو. من هم از راه فرات رفتم و او هم از راه بیابان.

بعد از مفارقت از آن جوان، متأسف و ناراحت شدم [که چرا از او جدا شده‌ام] بنابراین پشت سر او رفتم، به من گفت: بیا. پس با هم به راه افتادیم تا رسیدیم به پای قلعهٔ مسنّاة، همان جا خوابیدیم وقتی که از خواب بیدار شدیم ناگهان دیدم که بالای عوفی و بالاتر از کوه خندق هستیم، جوان به من گفت: تو عیال‌وار و در مضیقه هستی، پس برو پیش ابی طاهر زراری، [وقتی که در بزنی] او از منزل با حالتی که خون قربانی بر دست اوست بیرون می‌آید، وقتی آمد به او بگو: جوانی با این اوصاف به شما می‌گوید: کیسه‌ای که در آن بیست دینار است که یکی از برادران دینی برایت آورده بده، آن کیسه را از او بگیر.

قال أبوسورة: فصرت إلى أبي طاهر [بن] الزراريّ كما قال الشابّ ووصفته له فقال: الحمد لله ورأيته، فدخل وأخرج إليّ الصرّة الدنانير فدفعها إليّ وانصرفت.

قال أبوعبد الله محمّد بن زيد بن مروان ـ وهو أيضاً من أحد مشايخ الزيديّة ـ حدّثت بهذا الحديث أباالحسن محمّد بن عبيد الله العلوي ونحن نزول بأرض الهرّ، فقال: هذا حقّ جاءني رجل شابّ فتوسّمت في وجهه سمة فانصرف النّاس كلّهم، وقلت له: من أنت؟

فقال: أنا رسول الخلف عليه السلام إلى بعض إخوانه ببغداد فقلت له: معك راحلة فقال: نعم في دار الطلحيّين، فقلت له: قم فجئ بها، ووجّهت معه غلاماً فأحضر راحلته وأقام عندي يومه ذلك وأكل من طعامي وحدّثني بكثير من سرّي وضميري، قال: فقلت له على أيّ طريق تأخذ؟ قال: أنزل إلى هذه النجفة ثمّ آتي وادي الرّملة، ثمّ آتي الفسطاط (واتبع الراحلة) فأركب إلى الخلف عليه السلام إلى المغرب.

به طرف ابوطاهر بن زراری رفتم و همانی را که جوان گفته بود، برایش گفتم و ماجرا را توضیح دادم. ابوطاهر گفت: الحمد لله. داخل منزل شد و وقتی خارج شد کیسه دینارها را آورد و به من داد و رفتم.

ابو عبدالله محمّد بن زید بن مروان که او نیز یکی از بزرگان زیدیه است گفته: وقتی که در زمین «هِر» فرود آمده بودیم، این حدیث را برای ابوالحسن بن عبیدالله علوی نقل کردم و او گفت: این حدیث حقّ است. [بعد از آن گفت که] مرد جوانی پیش من آمد، با دقت تمام به صورتش نگاه کردم، مردم که برگشتند، من به او گفتم: شما کی هستید؟ گفت: فرستاده خلف عليه السلام به سوی بعضی برادران حضرت در بغداد هستم. گفتم: آیا بار و بنه‌ای داری؟ گفت: بله، در منزل طلحیّین است. گفتم: بلند شو و اثاثت را بیاور. جوان برخاست که برود، همراهش غلامی را روانه کردم، تا این‌که اثاثیه جوان را آوردند. آن روز جوان نزد من ماند و از غذای ما خورد و بسیاری از اسرار را به من خبر داد. به او گفتم: از کدام راه می‌روی؟ گفت: به طرف نجف می‌روم، و از آنجا به رمله و بعد به فسطاط می‌روم. پس از آن برای رسیدن به محضر مبارک حضرت سوار شده و به سمت مغرب می‌روم.

قال أبوالحسن محمّد بن عبيد الله: فلمّا كان من الغد ركب راحلته وركبت معه حتّى صرنا إلى قنطرة دار صالح فعبر الخندق وحده وأنا أراه حتّى نزل النجف وغاب، عن عيني.

قال أبوعبد الله محمّد بن زيد: فحدّثت أبابكر محمّد بن أبي دارم اليمامي ـ وهو (من) أحد مشايخ الحشويّة ـ بهذين الحديثين فقال: هذا حقّ جاءني منذ سنيّات ابن أخت أبي بكر [بن] النخالي العطّار ـ وهو صوفيّ يصحب الصوفيّة ـ فقلت من أنت وأين كنت؟ فقال لي: أنا

صبح که شد جوان سوار شترش شد و من هم با او سوار شدم تا این‌که به پل دار صالح رسیدیم، او به تنهایی از خندق عبور کرد، من او را می‌دیدم تا این‌که به نجف رفت و بعد از چشمم پنهان شد.

ابو عبدالله محمّد بن زید گفته: این دو حدیث را به ابا بکر محمّد بن ابی دارم یمامی که یکی از بزرگان طایفه حشویه[1] بود، گفتم. او گفت: این دو حدیث حقّ است. بعد از آن گفت: چند سال پیش خواهر زادهٔ ابی بکر بن نخالی عطار که صوفی بوده و با طایفه صوفیه مصاحبت و معاشرت داشت، پیش من آمد، گفتم: شما که هستی و از کجا آمدی؟

---

۱. این کلمه به دو صورت خوانده می‌شود «حَشْویه» و «حَشَویه»: حشویه به عدّه‌ای از اهل حدیث اطلاق شده است که گرایش به تشبیه و تجسیم پیدا کرده‌اند. وجه تسمیه این سه وجه دارد.

الف) چون معتقد به تجسیم بودند، زیرا جسم، محشّو [توپر] است.

ب) منسوب به حشاء به معنای حاشیه وکنار مجلس، چون آنان در مجلس درس حسن بصری حاضر می‌شدند وسخنان نادرست می‌گفتند، او هم دستور داد آن‌ها را در حاشیه مجلس جا دهند.

ج) آنان در نقل حدیث هیچ ضابطه‌ای را شرط نمی‌دانستند و در نتیجه مطالب نادرست را وارد احادیث اسلامی کردند. و حشو به معنی کلام زائد است.

حشویه آشکارا قائل به تشبیه شده و برای خداوند اعضا، ابعاض ـ نزول و صعود، حرکت و انتقال مدعی شده‌اند. گذشته از این، روایات بی‌اساس را به پیامبر اکرمﷺ نسبت داده‌اند که اکثر این روایات از یهود اقتباس شده است و درباره قرآن بر این عقیده‌اند که حتی حروف واصوات آن نیز قدیم والهی‌اند.

مسافر (منذ) سبع عشرة سنة، فقلت له: فأيّ شيء أعجب ما رأيت؟ فقال: نزلت في الإسكندريّة في خان ينزله الغرباء، وكان في وسط الخان مسجد يصلّي فيه أهل الخان وله إمام وكان شابّ يخرج من بيت له (أو) غرفة فيصلّي خلف الإمام ويرجع من وقته إلى بيته ولا يلبث مع الجماعة.

قال: فقلت: ـ لما طال ذلك عليّ ورأيت منظره شابّ نظيف عليه عباء ـ أنا والله أحبّ خدمتك والتشرّف بين يديك، فقال: شأنك فلم أزل أخدمه حتّى أنس بي الأنس التّامّ، فقلت له ذات يوم من أنت أعزّك الله؟ قال: أنا صاحب الحقّ، فقلت له: يا سيّدي متى تظهر؟ فقال: ليس هذا أوان ظهوري، وقد بقي مدّة من الزّمان، فلم أزل على خدمته تلك وهو على حالته

گفت: من مسافرم و هفده سال است که در سفر هستم. گفتم: عجیب‌ترین چیزی که دیده‌ای چه بوده است؟ گفت: در شهر اسکندریه در منزلگاهی که جای غریبه‌ها بود منزل کردم، در وسط کاروان‌سرا مسجدی بود که اهل کاروان‌سرا در آنجا نماز می‌خواندند، امام جماعتی هم داشتند که جوان بود و از خانه و اتاقی که مخصوص او بود بیرون می‌آمد و به نماز ایستاده و مردم هم پشت سر او نماز اقامه می‌کردند. بعد از نماز هم فوراً به اتاقش بر می‌گشت و با جماعت نمی‌ماند.

وقتی که ماندنم در کاروان‌سرا طولانی شد و این منظره را از جوان که بسیار پاک و پاکیزه بود و عبایی هم به دوش داشت دیدم، به او گفتم: به خدا قسم که دوست دارم در خدمت شما باشم، و در محضر شما شرافت کسب کنم. او گفت: این شأن توست، انجام بده. پس به خدمت او مشغول شدم تا این‌که با ایشان انس کاملی پیدا کردم. یک روز به او گفتم: خداوند به شما عزت بدهد، شما چه کسی هستید؟

فرمود: من صاحب حقّم.

عرض کردم: ای آقای من! چه وقتی ظهور می‌کنید؟

من صلاة الجماعة وترك الخوض فيما لا يعنيه إلى أن قال: أحتاج إلى السفر فقلت له: أنا معك.

ثمّ قلت له: يا سيّدي متى يظهر أمرك؟ قال: علامة ظهور أمري كـثرة الهـرج والمـرج والفتن، وآتي مكّة فأكون في المسجد الحرام فيقول النّاس انصبوا لنا إماماً ويكثر الكـلام حتّى يقوم رجل من النّاس فينظر في وجهي، ثمّ يقول:

يا معشر النّاس هذا المهديّ انظروا إليه فيأخذون بيدي وينصبوني بين الركن والمقام، فيبايع النّاس عند إياسهم عنّي، قال: وسرنا إلى ساحل البحر فعزم على ركوب البحر فقلت له: يا سيّدي أنا والله أفرق من (ركوب) البحر فقال: ويحك تخاف وأنا معك، فقلت: لا ولكن أجبن، قال: فركب البحر وانصرفت عنه.

فرمودند: حالا وقت ظهور نیست، مدّت زمانی تـا ظـهور مـانده. پس مـن پـیوسته مشغول به خدمت حضرت بودم و او هم همین حـال را داشت؛ یـعنی نـماز جـماعت می‌خواند و به اموری که به او مربوط نبود وارد نمی‌شد، تا این‌که گفت: نیاز است به سفر بروم. عرض کردم: من هم همراه شما می‌آیم و بعد عرضه داشتم: ای آقای من! امر ظهور شما کی واقع می‌شود؟ فرمودند: علامت ظهور حکومت من، این است که، هرج و مرج و فتنه زیاد می‌شود، آن وقت به مکّه خواهم آمد و در مسجد الحرام خواهم بود تا این‌که مردم می‌گویند: برای ما امامی تعیین نموده و نصب کنید. و دراین مورد مباحثه طولانی واقع می‌شود تا این‌که یک نفر از بین مردم برخاسته و به من نگاه می‌کند، بعد می‌گوید: ای مردم! این مرد مهدی است به او نگاه کنید، و دستش را [به عـنوان بـیعت] بگـیرید، و بین رکن و مقام مرا منصوب می‌کنند و همه آن‌ها در حالی که از حـیات و ظـهور مـن مأیوس شده بودند با من بیعت می‌کنند.

حرکت کردیم تا به کنار دریا رسیدیم، ایشان قصد کردند که وارد دریا شـوند. مـن عرض کردم: ای آقای من! به خـدا قسـم مـن از دریـا مـی‌ترسم؟ حـضرت فـرمودند: می‌ترسی! در حالی که من همراه تو هستم؟ عرض کردم: نه، جرأت ندارم. پس حضرت سوار دریا شد [روی دریا رفت] و من برگشتم.

۲۵۶ ـ أخبرني جماعة، عن أبي عبد الله أحمد بن محمّد بن عياش، عن أبي غالب الزراريّ قال: قدمت من الكوفة وأنا شابّ إحدى قدماتي ومعي رجل من إخواننا قد ذهب على أبي عبد الله اسمه، وذلك في أيّام الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح ﷺ واستتاره ونصبه أباجعفر محمّد بن عليّ المعروف بالشلمغاني، وكان مستقيماً لم يظهر منه ما ظهر (منه) من الكفر والإلحاد، وكان النّاس يقصدونه ويلقونه لأنّه كان صاحب الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح سفيراً بينهم وبينه في حوائجهم ومهمّاتهم.

فقال لي صاحبي: هل لك أن تلقى أباجعفر وتحدّث به عهداً، فإنّه المنصوب اليوم لهذه الطائفة، فإنّي أريد أن أسأله شيئاً من الدعاء يكتب به إلى الناحية، قال: فقلت [له]: نعم، فدخلنا إليه فرأينا عنده جماعة من أصحابنا فسلّمنا عليه وجلسنا، فأقبل على صاحبي فقال:

---

۱۲ / ۲۵۶ ـ ابی غالب زراری گفته است: در ایام جوانی در یکی از سفرهایم با یکی از برادران دینی [که نامش از خاطر ابی عبدالله راوی حدیث رفته] از کوفه بیرون آمدم، این در زمانی بود که شیخ ابی القاسم حسین بن روح ﷺ مخفی شده بود و اباجعفر محمّد بن علی، مشهور به شلمغانی را جای خود منصوب کرده بود. شلمغانی در آن زمان در مذهب شیعه بود و هنوز کفر و الحادی از او ظاهر نشده بود و مردم هم نزد او می‌آمدند و با او ملاقات می‌کردند، چرا که او یار و همنشین شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بوده و در احتیاجات و کارهای مردم بین شیخ و مردم سفیر و واسطه بود.

دوست من که در سفر همراهم بود، به من گفت: می‌خواهی ابا جعفر را ملاقات کنی و تجدید عهدی کنی؟ چون در این ایّام او برای طایفه شیعه منصوب شده، پس من هم قصد دارم در مسائلی از او درخواست کنم نامه‌ای به ناحیه مقدسه بنویسد تا حضرت دعایم کند. به او گفتم: بله، می‌خواهم. پس وارد بر او شدیم و دیدیم تعدادی از اصحاب ما و شیعیان نزد ایشان حاضر هستند، سلام کردیم و نشستیم. ابوجعفر رو به دوست من کرد و گفت:

من هذا الفتى معك؟ فقال له: رجل من آل زرارة بن أعين، فأقبل عليّ فقال: من أيّ زرارة أنت؟ فقلت: يا سيّدي أنا من ولد بكير بن أعين أخي زرارة، فقال: أهل بيت جليل عظيم القدر في هذا الأمر، فأقبل عليه صاحبي، فقال له: يا سيّدنا! أريد المكاتبة في شيء من الدّعاء، فقال: نعم.

قال: فلمّا سمعت هذا اعتقدت أن أسأل أنا أيضاً مثل ذلك وكنت اعتقدت في نفسي ما لم أبده لأحد من خلق الله حال والده أبي العباس ابني، وكانت كثيرة الخلاف والغضب عليّ وكانت منّي بمنزلة، فقلت في نفسي: أسأل الدعاء لي في أمر قد أهمّني ولا أسمّيه، فقلت: أطال الله بقاء سيّدنا وأنا أسأل حاجة قال: وما هي؟ قلت: الدعاء لي بالفرج من أمر قد

این جوان که همراه توست کیست؟ گفت: مردی از آل زرارة بن اعین است. بعد رو به من کرد و گفت: از آل کدام زراره هستی؟ گفتم: ای آقای من! از اولاد بکیر بن اعین برادر زراره هستم. گفت: آل زراره خاندان بزرگ و بزرگواری هستند و در امر ولایت بلند مرتبه هستند. دوست من به او گفت: ای آقای ما! می‌خواهم درباره دعا نامه‌ای بنویسم. گفت: بله.

وقتی که این جمله را شنیدم، به خاطرم رسید که من هم همین درخواست را مطرح کنم و در دلم مسأله‌ای بود که به احدی نگفته بودم و آن این‌که مادر پسرم ابی العباس با من بسیار مخالفت و بدرفتاری داشت، با این حال مورد علاقه من بود. با خودم گفتم که بگوید در یک مسأله بسیار مهم و ضروری التماس دعا دارم، امّا آن را با جزئیات بیان نکنم. بنابراین گفتم: خداوند عمر سیّد و آقای ما را طولانی بفرماید، من حاجتی دارم. گفت: حاجتت چیست؟ گفتم: دعایی می‌خواهم برای گشایش در امری که بسیار مرا نگران کرده و مهم است.

أهمّني، قال: فأخذ درجاً بين يديه كان أثبت فيه حـاجة الرجـل فكـتب: (و) الزراري يسأل الدعاء له في أمر قد أهمّه، قال: ثمّ طواه فقمنا وانصرفنا.

فلمّا كان بعد أيّام قال لي صاحبي: ألا نعود إلى أبي جعفر فنسأله عن حوائجنا الّتي كنّا سألناه، فمضيت معه ودخلنا عليه فحين جلسنا عنده أخرج الدرج وفيه مسائل كثيرة قد أجيب في تضاعيفها، فأقبل على صاحبي فقرأ عليه جواب ما سأل، ثمّ أقبل عليّ وهو يقرأ [فقال:]

وأمّا الزراريّ وحال الزوج والزوجة فأصلح الله ذات بينهما قال: فورد عليّ أمر عظيم وقمنا فانصرفت، فقال لي: قد ورد عليك هذا الأمر فقلت: أعجب منه قال: مثل أيّ شيء؟ فقلت: لأنّه سرّ لم يعلمه إلّا الله تعالى وغيري فقد أخبرني به، فقال: أ تشكّ في أمر الناحية؟ أخبرني الآن ما هو، فأخبرته فعجب منه.

ابا جعفر شلمغانی کاغذی [یا دفتری] گرفته و حاجت مرد را در آن ثبت کـرد، بـعد نوشت: و زراری که برای امر مهمی ملتمس دعاست. بعد کاغذ را پیچید و بست، ما هم برخاستیم و برگشتیم.

چند روز که از این ماجرا گذشت، دوستم به من گفت: آیا برگردیم نزد ابوجعفر و از حاجاتی که خواسته بودیم، پرس و جو کنیم؟ با او رفتم و وارد بر ابوجعفر شدیم، همین که نشستیم، دفترچه یا برگه را بیرون آورد، در آن دفترچه مسائل زیادی وجود داشت که در بین سؤال‌های نوشته شده جواب‌هایشان درج شده بود. رو کرد به دوستم و جواب خواهش او را قرائت کرد و بعد به من رو کرد و برایم این جـملات را قـرائت کـرد: امّـا زراری، خداوند متعال بین زن و شوهر اصلاح فرمود. این ماجرا برای من خیلی بزرگ و مشکل بود، از آنجا برخاسته و برگشتم، رفیقم به من گفت که جوابی برای تو وارد شد. گفتم: از آن تعجب کردم. گفت: از چه چیزی تعجب می‌کنی؟ گـفتم: مشکـل مـن سـرّ و رازی بود که غیر از من و خداوند متعال کسی از آن آگاهی نداشت، امّا او از آن سر به من خبر داد. دوستم گفت: آیا در مورد ناحیه مقدسه [حضرت حجّت علیه السلام] شکّ مـی‌کنی؟! هـمین الآن آن راز را بگو تا ببینم چه بوده است. مسأله را به او گفتم و او هم از این امر متعجب شد.

ثم قضى أن عدنا إلى الكوفة فدخلت داري وكانت أمّ أبي العبّاس مغاضبة لي في منزل أهلها فجاءت إلي فاسترضتني واعتذرت ووافقتني ولم تخالفني حتّى فرّق الموت بيننا.

۲۵۷ ـ وأخبرني بهذه الحكاية جماعة، عن أبي غالب أحمد بن محمّد بن سليمان الزراري‌ﷺ إجازة وكتب عنه ببغداد أبوالفرج محمّد بن المظفّر في منزله بسويقة غالب في يوم الأحد لخمس خلون من ذي القعدة سنة ستّ وخمسين وثلاثمائة قال:

كنت تزوّجت بأمّ ولدي وهي أوّل امرأة تزوّجتها، وأنا حينئذ حدث السنّ وسنّي إذ ذاك دون العشرين سنة، فدخلت بها في منزل أبيها، فأقامت في منزل أبيها سنين وأنا أجتهد بهم في أن يحوّلوها إلى منزلي وهم لا يجيبوني إلى ذلك، فحملت منّي في هذه المدّة وولدت بنتاً فعاشت مدّة ثمّ ماتت ولم أحضر في ولادتها ولا في موتها ولم أرها منذ ولدت إلى أن توفّيت للشّرور الّتي كانت بيني وبينهم.

بعد مقدّر شد که به کوفه برگردیم، پس داخل خانه‌ام شدم، مادر ابوعباس که باخشم و عصبانیت قهر کرده و به خانه فامیلش رفته بود، آمد و از من طلب رضایت و عذرخواهی نمود و تا وقتی که مرگ بین ما جدایی انداخت، هرگز با من مخالفتی نکرد و مرا آزار نداد.

۱۳ / ۲۵۷ ـ این حکایت را عدّه‌ای از ابوغالب احمد بن محمّد بن سلیمان زراری‌ﷺ و با اجازهٔ او [به من خبر دادند] و ابو فرج محمّد بن مظفر در منزل ابوغالب که در بازارچهٔ ابوغالب بود به خط و املای خودش نوشت: در روز یکشنبه پنجم ذی قعده سال ۳۵۶هـ‌ق ابی غالب به من گفت: باکنیز خودم ازدواج کردم و او اولین زنی بود که با وی ازدواج می‌کردم. در آن زمان سنّ من کم بود وکمتر از بیست سال داشتم، در منزل پدرش عروسی گرفتیم و چند سال در آنجا اقامت داشت، در این مدّت تلاش کردم که او را به منزل خودم بیاورم ولی خانواده‌اش قبول نمی‌کردند. در این مدّت زنم باردار شد و دختری به دنیا آورد. دختر مدّت کوتاهی زنده بود و بعد از دنیا رفت و من به دلیل کدورت و قهری که بین ما به وجود آمده بود، نه در ولادتش حاضر بودم ونه در مرگش و اصلاً در این مدّت او را ندیدم.

ثمّ اصطلحنا على أنّهم يحملونها إلى منزلي، فدخلت إليهم في منزلهم ودافعوني في نقل المرأة إليّ وقدّر أن حملت المرأة مع هذه الحال، ثمّ طالبتهم بنقلها إلى منزلي على ما اتّفقنا عليه، فامتنعوا من ذلك، فعاد الشرّ بيننا وانتقلت عنهم، وولدت وأنا غائب عنها بنتاً وبقينا على حال الشّر والمضارمة سنين لا آخذها.

ثمّ دخلت بغداد وكان الصاحب بالكوفة في ذلك الوقت أبـوجعفر مـحمّد بـن أحـمد الزجوزجيّ﵀ وكان لي كالعمّ أو الوالد، فنزلت عنده ببغداد وشكوت إليه مـا أنـا فـيه مـن الشرور الواقعة بيني وبين الزوجة وبين الأحماء، فقال لي: تكتب رقعة وتسأل الدعاء فيها.

فكتبت رقعة (و) ذكرت فيها حالي وما أنا فيه من خصومة القوم لي وامتناعهم من حمل المرأة إلى منزلي، ومضيت بها أنا وأبوجعفر﵀ إلى محمّد بن عليّ وكان في ذلك الواسـطة

بعد با هم صلح کردیم به این شرط که آن‌ها او را به منزل من بفرستند، بنابرایـن بـه خانه آن‌ها رفتم که او را به خانه بیاورم ولی آن‌ها ممانعت کرده و من را بیرون کردند بااین حال بار دیگر او حامله شد. بعد برای [دومین مرتبه] از آن‌ها خـواهش کـردم کـه بـنابر صلحی که کرده بودیم او را به خانه من بفرستند ولی آن‌ها از این عمل امتناع ورزیدند. بنابراین بار دیگر کینه و دشمنی و کدورت بین ما برگشت، از آن‌ها فاصله گرفتم و چند سـال بـین مـا عداوت و ناراحتی بود و در این مدّت او دختری به دنیا آورد و من شاهد این امر نبودم.

بعد از آن به بغداد رفتم، بزرگ و پناه شیعه که ابی جعفر محمّد بن احمد زجوزجـی بود در کوفه بود، او برای من مثل عمو یا پدر بود، پس در بغداد به خدمت او رسیدم و در مورد همه اتفاقات و کدورت‌هایی که بین من و زنم و فامیلش اتفاق افـتاده بـود، بـه او شکایت کردم، ابوجعفر به من گفت: نامه‌ای بنویس و در آن درخواست دعا کن.

نامه‌ای نوشتم و در آن احوالم را شرح دادم، خصومتی را که بین ما بـود و مـمانعت آن‌ها از بردن زنم به خانه خودم و مشکلاتم در این باب را ذکر کردم. نامه را همراه ابوجعفر﵀

بيننا وبين الحسين بن روح‌ﷺ وهو إذ ذاك الوكيل، فدفعناها إليه وسألناه إنفاذها، فأخذها منّي وتأخّر الجواب عنّي أيّاماً، فلقيته فقلت له: قد ساءني تأخّر الجواب عنّي، فقال (لي): لا يسوءك (هذا) فإنّه أحبّ (لي ولك وأومأ) إليّ أنّ الجواب إن قرب كان من جهة الحسين بن روح‌ﷺ وإن تأخّر كان من جهة الصاحب‌ﷺ، فانصرفت.

فلمّا كان ـ بعد ذلك ـ ولا أحفظ المدّة إلّا أنّها كانت قريبة ـ فوجّه إليّ أبو جعفر الزجوزجيّ‌ﷺ يوماً من الأيّام، فصرت إليه، فأخرج لي فصلاً من رقعة وقال لي: هذا جواب رقعتك فإن شئت أن تنسخه فانسخه وردّه فقرأته فإذا فيه: **وَالزَّوْجُ وَالزَّوْجَةُ فَأَصْلَحَ اللهَ ذاتَ بَيْنِهما،**

برای محمّد بن علی که بین ما و حسین بن روح‌ﷺ که نایب خاص و وکیل امام‌ﷺ بود بردیم و خواهش کردیم که نامه را برساند. نامه را از من گرفت، ولی جواب آن چند روزی به تأخیر افتاد. بعد از آن ابو جعفر را دیدم و به او گفتم: تأخیر و دیر شدن جواب دلگیرم کرده است. ابو جعفر به من گفت: ناراحت نباش که این تأخیر برای من و تو بهتر است و به من اشاره کرد و نیز گفت: چنانچه جواب زود باشد و سریع برسد، از طرف حسین بن روح‌ﷺ است و اگر با تأخیر بیاید از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان‌ﷺ خواهد بود. با این توضیح من قانع شدم.

مدّتی از این ماجرا گذشت، البته زمان دقیقش یادم نیست، تا این‌که یک روز ابوجعفر زجوزجی‌ﷺ کسی را به دنبال من فرستاد. هنگامی که به خدمتش رسیدم، ورقی درآورد و گفت: این جواب نامه توست، اگر می‌خواهی نسخه‌ای از روی آن بردار و اصل آن را برگردان.[1] نامه را خواندم، دیدم که در نامه آمده بود: و امّا زن و شوهر؛ پس خداوند تبارک و تعالی بین آن‌ها اصلاح فرمود.

---

۱. یکی از مسائلی که با مطالعه دقیق در توقیعات صادره از ناحیه مقدسه به دست می‌آید، عبارت است از این‌که سفرا و نواب حضرت، نسخه اصلی توقیع شریف را فقط جهت استنساخ در اختیار سؤال کننده که منتظر جواب بوده قرار می‌دادند تا مبادا افرادی با دسترسی به اصل توقیعات، بتوانند زمینهٔ انحراف در دین را ایجاد کنند. لذا مسأله عدم دسترسی به خط حضرت، در جا به جایی توقیعات ملاحظه شده است.

ونسخت اللّفظ ورددت عليه الفصل، ودخلنا الكوفة فسهّل الله لي نقل المرأة بأيسر كلفة، وأقامت معي سنين كثيرة ورزقت منّي أولاداً وأسأت إليها إساءات واستعملت معها كلّ ما لا تصبر النساء عليه، فما وقعت بيني وبينها لفظة شرّ ولا بين أحد من أهلها إلى أن فرّق الزّمان بيننا.

قالوا قال أبو غالب ﷺ: وكنت قديماً قبل هذه الحال قد كتبت رقعة أسأل فيها أن يقبل ضيعتي، ولم يكن اعتقادي في ذلك الوقت التقرّب إلى الله -عزّوجلّ- بهذه الحال، وإنّما كان شهوة منّي للاختلاط بالنوبختيّين والدخول معهم فيما كانوا (فيه) من الدنيا، فلم أجب إلى ذلك وألححت في ذلك، فكتب إليّ أن اختر من تثق به فاكتب الضيعة باسمه فإنّك تحتاج

نسخه‌ای از روی آن برداشته و اصل آن را برگرداندم. بعد از آن وارد کوفه شدم و خداوند متعال مشکل بردن همسرم به خانهٔ خودم را آسان فرمود و راحت و بدون زحمت او را به خانه بردم. وی سال‌های زیادی با من زندگی کرد و از من اولادی روزی او شد. با این‌که من به او خیلی بدی کردم و رفتارهایی انجام دادم که معمولاً زن‌ها نسبت به آن رفتارها صبر نمی‌کردند، با وجود این برخوردها، بین من و او و هیچ کدام از فامیلش مخالفت و عداوتی ایجاد نشد، تا این‌که زمانه ما را از هم جدا کرد.

می‌گفتند: ابو غالب ﷺ گفته: پیش از این واقعه، نامه‌ای نوشتم و خواهش کردم تا اراضی زراعی من مورد قبول واقع شوند. آن عمل را هم برای رضا و تقرب خدا انجام نداده بودم، بلکه طمع دنیایی داشتم که با طایفه نوبختی رفت و آمد داشته و اختلاط کنم، تا به این ترتیب نصیبی از دنیای آن‌ها داشته باشم. جوابی به من نرسید و من در این باره اصرار زیادی کردم تا این‌که به من نوشته شد: کسی را که مورد وثوق و اطمینان توست انتخاب کن و مزرعه را به اسم او بنویس، چرا که بعداً به آن محتاج خواهی شد. من هم

إليها، فكتبتها باسم أبي القاسم موسى بن الحسن الزجوزجيّ ابن أخي أبي جعفر لثقتي به وموضعه من الديانة والنعمة.

فلم تمض الأيّام حتّى أسروني الأعراب ونهبوا الضيعة الّتي كنت أملكها، وذهب منّي فيها من غلّاتي ودوابّي وآلتي نحو من ألف دينار، وأقمت في أسرهم مدّة إلى أن اشتريت نفسي بمائة دينار وألف وخمسمائة درهم، (و) لزمني أجرة الرسل نحو من خمسمائة درهم، فخرجت واحتجت إلى الضيعة فبعتها.

۲۵۸ ـ وأخبرني الحسين بن عبيد الله، عن أبي الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّي، عن أبي عليّ بن همام قال: أنفذ محمّد بن عليّ الشلمغاني العزاقريّ إلى الشيخ الحسين بن روح يسأله أن يباهله وقال: أنا صاحب الرجل وقد أمرت بإظهار العلم، وقد أظهرته

مزرعه را به نام ابوقاسم موسى بن حسن زجوزجى فرزند برادرم نوشتم، چرا كه در ديانت و امانت‌دارى مورد اعتماد من بود.

ايام زيادى نگذشته بود كه اعراب مرا اسير كردند، و ملک زراعى‌ام را غارت كردند، و هر چه كه در آن داشتم؛ از جمله محصولات كشاورزى، حيوانات و وسايل و ابزار كه حدود هزار دينار ارزش داشتند را بردند. مدّتى در اسارت آن‌ها بودم تا اين‌كه آزادى‌ام را به صد دينار و هزار و پانصد درهم خريدارى كردم و مزد پيک‌ها هم حدود پانصد درهم شد. پس از اين همه ضرر و زيان، از دست اعراب خلاص شدم و آن زمان به اراضى زراعى‌ام نيازمند شدم، لذا آن‌ها را فروختم.

۱۴ / ۲۵۸ ـ ابوعلى بن همام گفته است: محمّد بن على شلمغانى عزاقرى، خطاب به شيخ بزرگوار حسين بن روح پيغام داد و از او درخواست كرد كه با او مباهله كند و گفت: من صاحب و دوست آن مرد [يعنى حضرت قائم] هستم و مأمور شده‌ام كه علم را اظهار كنم

باطناً وظاهراً، فباهلني فأنفذ إليه الشيخ﵁ في جواب ذلك أيّنا تقدّم صاحبه فهو المخصوم، فتقدم العزاقريّ فقتل وصلب وأخذ معه ابن أبي عون وذلك في سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائة.

۲۵۹ ـ قال ابن نوح: وأخبرني جدّي محمّد بن أحمد بن العبّاس بن نوح﵁ قال: أخبرنا أبومحمّد الحسن بن جعفر بن إسماعيل بن صالح الصيمريّ قال: لمّا أنفذ الشيخ أبوالقاسم الحسين بن روح﵁ التوقيع في لعن ابن أبي العزاقر أنفذه من محبسه في دار المقتدر إلى شيخنا أبي عليّ بن همام﵁ في ذي الحجّة سنة اثنتي عشرة وثلاثمائة وأملاه أبو عليّ﵁ عليّ وعرّفني أنّ أباالقاسم﵁ راجع في ترك إظهاره، فإنّه في يد القوم و(في) حبسهم فأمر بإظهاره وأن لا يخشى ويأمن، فتخلّص فخرج من الحبس بعد ذلك بمدّة يسيرة والحمد لله.

و لذا باطناً و ظاهراً آن را اظهار کرده‌ام، پس با من مباهله کن [تا معلوم شود من حقّ هستم یا تو]. شیخ﵀ در جواب پیغام فرستاد: هر کدام از ما که بر دیگری مقدم شد و مرگش جلو افتاد، او دروغگو است. مرگ عزاقری جلو افتاد و کشته شده و به دار آویخته شد و ابن ابی عون را هم همراه او گرفتند. این واقعه در سال ۳۲۳هـ‌ق اتفاق افتاد.

۱۵ / ۲۵۹ ـ حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری گفته است: وقتی که توقیع شریف درباره لعن ابن ابی عزاقر به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح﵀ رسید، او آن را از محل حبس و زندانش که در خانه مقتدر عباسی بود به شیخ ما ابوعلی بن همام﵀ در ذی حجة سال ۳۱۲هـ‌ق رساند، و ابو علی هم آن را برای من خواند و به من فهماند که ابوالقاسم حسین بن روح﵀ [به حضرت] پیشنهاد کرده که این توقیع آشکار نشود؛ چرا که او در دست طرفداران مقتدر زندانی است، امّا دستور به اظهار و ابلاغ [لعن ابن ابی عزاقر] رسید و این‌که خاطرش جمع باشد که در امان است [همین اتفاق هم افتاد و او] پس از مدت کوتاهی از حبس خلاص شده و بیرون آمد، الحمدلله.

۲٦۰ ـ قال: ووجدت في أصل عتيق كتب بالأهواز في المحرّم سنة سبع عشرة وثلاثمائة: أبوعبد الله، قال: حدّثنا أبومحمّد الحسن بن عليّ بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد بن عبد الله بن محمّد (بن عمر) بن عليّ بن أبي طالب الجرجانيّ قال: كنت بمدينة قم فجرى بين إخواننا كلام في أمر رجل أنكر ولده، فأنفذوا رجلاً إلى الشيخ صانه الله.

وكنت حاضراً عنده أيّده الله فدفع إليه الكتاب فلم يقرأه وأمره أن يذهب إلى أبي عبد الله البزوفري أعزّه الله ليجيب عن الكتاب فصار إليه وأنا حاضر، فقال [له] أبوعبد الله: الولد ولده وواقعها في يوم كذا وكذا في موضع كذا وكذا فقل له: فيجعل اسمه محمّداً فرجع الرسول إلى البلد وعرّفهم ووضح عندهم القول وولد الولد وسمّي محمّداً.

۲٦۱ ـ قال ابن نوح: وحدّثني أبوعبد الله الحسين محمّد بن سورة القمي رحمه الله حين قدم علينا حاجّاً قال: حدّثني عليّ بن الحسن بن يوسف الصائغ القميّ ومحمّد بن أحمد بن

---

۱٦ / ۲٦۰ ـ حسن بن على بن اسماعيل جرجانى گفته است: من در شهر قم بودم كه در بين برادران ما درباره مردى كه فرزند خودش را انكار كرده، بحثى درگرفت، بنابراين كسى را به خدمت شيخ ـ خدا او را حفظ كند ـ فرستادند. من هم همراه او بودم كه فرستاده، نامه‌اى را كه شرح ماجرا بود تقديم شيخ كرد، او هم بدون اين‌كه نامه را بخواند دستور داد كه آن را به خدمت ابوعبدالله بزوفرى كه خدا به او عزت بدهد ببرند تا ايشان جواب نامه را بدهد. شخص فرستاده به خدمت ابوعبدالله بزوفرى رفت، من هم حاضر شدم، ابوعبدالله گفت: بچه فرزند خود اوست، و نطفه او در فلان روز و فلان مكان بسته شده است و به او بگو: نام محمّد را روى او بگذارند. پيک به شهر قم برگشت و آنان را از ماجرا آگاه كرد و براى آن‌ها مسأله روشن شد. وقتى بچه به دنيا آمد، او را محمّد ناميدند.

۱۷ / ۲٦۱ ـ ابن نوح گفته: وقتى كه ابو عبدالله حسين بن محمّد بن سوره قمى رحمه الله عازم حجّ بود، وارد برما شد و اين حديث را از مشايخ و بزرگان اهل قم؛ از جمله على بن حسن بن

محمّد الصيرفي المعروف بابن الدلّال وغيرهما من مشايخ أهل قم أنّ عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه كانت تحته بنت عمّه محمّد بن موسى بن بابويه فلم يرزق منها ولداً.

فكتب إلى الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح رضي الله عنه أن يسأل الحضرة أن يدعو الله أن يرزقه أولاداً فقهاء، فجاء الجواب:

«إِنَّكَ لا تُرْزَقُ مِنْ هٰذِهِ وَسَتُمْلَكُ جارِيَةٌ دِيلَمِيَّةٌ وَتُرْزَقُ مِنْها وَلَدَيْنِ فَقِيهَيْنِ».

قال: وقال لي أبوعبد الله بن سورة حفظه الله: ولأبي الحسن بن بابويه رحمه الله ثلاثة أولاد، محمّد والحسين فقيهان ماهران في الحفظ ويحفظان ما لا يحفظ غيرهما من أهل قم، ولهما أخ اسمه الحسن وهو الأوسط مشتغل بالعبادة والزهد لا يختلط بالناس ولا فقه له.

یوسف صائغ قمی و محمّد بن احمد بن محمّد صیرفی معروف به ابن دلّال و دیگران نقل کرد: علی بن حسین بن موسی بن بابویه با دختر عمویش ازدواج کرده بود و فرزنددار نمی‌شد.

نامه‌ای به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله نوشت تا از حضرت خواهش کند که برای فرزنددار شدن او به درگاه خداوند دعا کند، تا خداوند فرزندان فقیهی به او کرامت فرماید.

جواب نامه به این ترتیب آمد: تو از این همسرت صاحب اولادی نمی‌شوی، امّا به زودی کنیزی از اهل دیلم در اختیار می‌گیری و از طریق او صاحب دو فرزند فقیه و عالم خواهی شد.

ابن نوح می‌گوید: ابو عبدالله بن سوره ـ خدا حفظش کند ـ به من گفت: به همان ترتیب ابوالحسن بن بابویه رحمه الله صاحب سه اولاد شد؛ محمّد و حسین که فقیهان ماهری شدند و مهارت در حفظ حدیث و ضبط آن داشتند، به نحوی که کسی در قم نظیر آن‌ها نبود. آن‌ها برادری هم داشتند که نامش حسن بود و فرزند وسطی بود، وی بیشتر به عبادت و زهد اشتغال داشت و با مردم معاشرت چندانی نداشت و فقیه هم نبود.

قال ابن سورة: كلما روى أبوجعفر وأبوعبد الله ابنا عليّ بن الحسين شيئاً يتعجب النّاس من حفظهما ويقولون لهما: هذا الشأن خصوصيّة لكما بدعوة الإمام لكما، وهذا أمر مستفيض في أهل قم.

۲٦۲ ـ (قال): وسمعت أباعبد الله بن سورة القميّ يقول: سمعت سروراً ـ وكان رجلاً عابداً مجتهداً لقيته بالأهواز غير أنّي نسيت نسبه ـ يقول: كنت أخرس لا أتكلّم، فحملني أبي وعمّي في صباي وسنّي، إذ ذاك ثلاثة عشر أو أربعة عشر إلى الشيخ أبي القاسم بن روح رضي الله عنه، فسألاه أن يسأل الحضرة أن يفتح الله لساني.

فذكر الشيخ أبو القاسم الحسين بن روح أنّكم أمرتم بالخروج إلى الحائر.

قال سرور: فخرجنا أنا وأبي وعمّي إلى الحائر فاغتسلنا وزرنا، قال: فصاح بي أبي

ابن سوره گفته: هر وقت ابو جعفر و ابو عبدالله پسران على بن الحسين حديث روايت مى‌كردند، مردم از قدرت حفظ آن‌ها تعجب مى‌كردند و به آن‌ها مى‌گفتند: اين منزلتى است كه به بركت دعاى امام عليه السلام براى شما به وجود آمده است.

اين حكايت، بين مردم قم در حدّ شهرت و معروفيت است.

۱۸ / ۲٦۲ ـ ابن نوح گفته: از اباعبدالله بن سوره قمى شنيدم كه مى‌گفت: اين حكايت را در اهواز از شخصى به نام سرور شنيدم ـ كه مردى عابد و مجتهد بود، البته سال آن را فراموش كرده‌ام ـ او مى‌گفت: من لال بودم و قدرت بر حرف زدن نداشتم، پدر و عمويم در بچگى و زمانى كه سن من سيزده يا چهارده سال بود مرا به خدمت شيخ ابوالقاسم بن روح رحمه الله بردند و از ايشان درخواست كردند كه از محضر مبارک امام عليه السلام خواهش كند تا به بركت دعاى حضرت، خداوند زبانم را باز نمايد.

شيخ ابوالقاسم حسين بن روح گفت: شما مأمور شده‌ايد تا به حائر حسينى برويد. ما هم از خدمت او مرخص شده، به كربلاى معلّى عزيمت كرديم. براى زيارت غسل

وعمّي: يا سرور فقلت بلسان فصيح: لبّيك، فقال لي: ويحك! تكلّمت؟ فقلت: نعم.

قال أبوعبد الله بن سورة: ـ(و) كان سرور هذا (رجلاً) ليس بجهوريّ الصوت.

۲٦۳ ـ أخبرني محمّد بن محمّد بن النعمان والحسين بن عبيد الله، عن محمّد بن أحمد الصفواني رحمه الله قال: رأيت القاسم بن العلاء وقد عمّر مائة سنه وسبع عشرة سنة منها ثمانون سنة صحيح العينين، لقي مولانا أباالحسن وأبامحمّد العسكريّين عليهما السلام.

وحجب بعد الثمانين وردّت عليه عيناه قبل وفاته بسبعة أيّام.

وذلك أنّي كنت مقيماً عنده بمدينة الران من أرض آذربايجان وكان لا تنقطع توقيعات مولانا صاحب الزّمان عليه السلام على يد أبي جعفر محمّد بن عثمان العمري وبعده على [يد] أبي القاسم [الحسين] بن روح قدس الله روحهما، فانقطعت عنه المكاتبة نحواً من شهرين، فقلق رحمه الله لذلك.

کردیم، در همان حین پدر و عمویم مرا صدا زدند که سرور! و من با زبان فصیح گفتم: لبیک. آن‌ها گفتند: عجب! تو صحبت کردی؟! گفتم: بله.

ابو عبدالله بن سوره گفته است: سرور مردی بود که صدای بلند و ناهنجاری نداشت [بلکه صدایی نرم و آهسته داشت].

۱۹ / ۲٦۳ ـ شیخ مفید و حسین بن عبیدالله از محمّد بن احمد صفوانی رحمه الله نقل می‌کنند که گفته: قاسم بن علا را زیارت کردم که یکصد و هفده سال عمر داشت، هشتاد سال از عمرش را کاملاً بینا بود و چشمانش صحیح و سالم بود. او امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام را زیارت کرده بود، ایشان بعد از هشتاد سالگی نابینا شد، امّا هفت روز پیش از وفاتش بینایی‌اش به او بازگردانده شد.

ماجرای او به این ترتیب است که من در شهر ران از منطقه آذربایجان در کنار ایشان اقامت داشتم، و توقیعات مولای بزرگوارمان حضرت صاحب الزمان علیه السلام به دست ابوجعفر محمّد بن عثمان و پس از او به دست ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله بدون توقف به قاسم بن علا می‌رسید. حدود دو ماه مکاتبه از طرف حضرت برای او قطع شد، حسین بن علا از این ماجرا ناراحت و غمگین شد.

فبينا نحن عنده نأكل إذ دخل البوّاب مستبشراً، فقال له: فيج العـراق لا يسـمّى بـغيره ـفاستبشر القاسم وحوّل وجهه إلى القبلة، فسجد ودخل كهل قصير يرى أثر الفيوج عليه، وعليه جبّة مصريّة، وفي رجله نعل محامليّ، وعلى كتفه مخلاة.

فقام القاسم فعانقه ووضع المخلاة عن عنقه، ودعا بطشت وماء فغسّل يده و أجلسه إلى جانبه، فأكلنا وغسّلنا أيدينا، فقام الرّجل فأخرج كتابا أفضل من النصف المدرج، فناوله القاسم، فأخذه وقبّله ودفعه إلى كاتب له يقال له ابن أبي سلمة، فأخذه أبـوعبد الله فـفضّه وقرأه حتّى أحسّ القاسم بنكاية.

فقال: يا أباعبد الله خير؟ فقال: خير، فقال: ويحك خرج فيّ شيء، فقال أبو عبد الله: ما تكره فلا، قال القاسم: فما هو؟ قال: نعي الشيخ إلى نفسه بـعد ورود هـذا الكـتاب بأربـعين يـوماً،

روزی در خدمت ایشان مشغول خوردن غذا بودیم که دربان با خوشحالی وارد شد و خطاب به قاسم بن علا گفت: پیک عراق آمده است. قاسم با خوشحالی متوجّه قـبله شد و سجده شکر به جا آورد. بعد پیرمرد کوتاه قدی که مشخصات پیک را داشت و جبّهٔ مصری و کفش محاملی پوشیده بود، و خورجینی روی دوشش داشت داخل شد. قاسم با دیدن او برخاسته و با او معانقه و روبوسی کرد و خورجینش را از گـردنش بـاز کـرد، و آب و تَشت طلب کرد و دست او را شسته و در کنار خودش نشاند. ما هم غذایمان را خوردیم و دستمان را شستیم. مرد قاصد برخاست و نوشته‌ای را که از نصف ورق لوله شده بیشتر بود، بیرون آورد و به قاسم سپرد. قاسم نوشته را گرفت و بوسید و به کاتبی که او را ابن ابی سلمة صدا می‌زد داد. ابو عبدالله نامه را باز کرد [مهرش را برداشت] و قرائت کرد تا این‌که قاسم احساس کرد که کاتب گریه می‌کند. بنابرایـن گـفت: ای ابـا عـبدالله [ابن ابی سلمة] چه شده است؟ گفت: خیر است. قاسم گفت: ای وای در مورد من چیزی نوشته است؟ ابو عبدالله گفت: چیزی که ناخوشایند بـاشد، نـه. قـاسم گـفت: پس چـه نوشته؟ کاتب گفت: خبر وفات شیخ است که چهل روز پس از رسیدن این نامه است و برای او

وقد حمل إليه سبعة أثواب فقال القاسم: في سلامة من ديني؟ فقال: في سلامة من دينك، فضحكﷺ فقال: ما أؤمل بعد هذا العمر.

فقال الرّجل الوارد: فأخرج من مخلاته ثلاثة أزر وحبرة يمانيّة حمراء وعمامة وثوبين ومنديلاً فأخذه القاسم، وكان عنده قميص خلعه عليه مولانا الرضا أبوالحسنؑ، وكان له صديق يقال له عبدالرحمن بن محمّد البدري، وكان شديد النصب وكان بينه وبين القاسم نضّر الله وجهه مودّة في أمور الدنيا شديدة، وكان القاسم يودّه، و(قد) كان عبدالرحمن وافى إلى الدار لإصلاح بين أبي جعفر بن حمدون الهمدانيّ وبين ختنة ابن القاسم.

فقال القاسم لشيخين من مشايخنا المقيمين معه أحدهما يقال له أبو حامد عمران بن المفلس والآخر أبوعليّ بن جحدر: أن أقرئا هذا الكتاب عبدالرحمن بن محمّد فإنّي أحبّ

هفت پارچه کفنی فرستاده است. قاسم گفت: آیا در سلامت دینم از دنیا می‌روم؟ گفت: آری با سلامت در دینت. [با شنیدن این کلمات] قاسمﷺ متبسّم شد و خندید و گفت: پس از این عمر آرزویی ندارم.

پیرمردی که آمده بود بلند شد واز خورجینش سه پارچه لُنگ و یک بُرد یمنی قرمز و یک عمامه و دو لباس [پارچه برای پیراهن کفن] و یک حوله بیرون آورد وتحویل قاسم داد. البته او پیراهنی داشت که امام رضاؑ به او خلعت داده بود. او دوستی داشت به نام عبدالرحمان بن محمّد بدری که دشمنی شدید با اهل بیتؑ داشت و ناصبی مذهب بود، ولی بین او و قاسم ـ که خداوند چهره معنوی او را تازه و با نشاط فرماید ـ در امور دنیا دوستی شدیدی برقرار بود و قاسم او را خیلی دوست می‌داشت. عبدالرحمان هم برای اصلاح بین ابوجعفر بن حمدون همدانی و ختنة بن قاسم به خانه قاسم آمد. با ورود عبدالرحمان بن محمّد، قاسم به دو نفر از بزرگان ما که به همراه او اقامت داشتند و نامشان ابوحامد عمران بن مفلّس و علی بن جحدر بود، گفت: این نامه را برای عبدالرحمان بن محمّد هم بخوانید، چون من دوست دارم که او هدایت شود و امیدوارم

هدايته وأرجو [أن] يهديه الله بقراءة هذا الكـتاب، فـقالا له: الله الله الله فـإنّ هـذا الكـتاب لا يحتمل ما فيه خلق من الشيعة فكيف عبد الرحمن بن محمّد.

فقال: أنا أعلم أنّي مفش لسرّ لا يجوز لي إعلانه، لكن من محبّتي لعبد الرحمن بن محمّد وشهوتي أن يهديه الله -عزّوجلّ- لهذا الأمر هو ذا، أقرأه الكتاب.

فلمّا مرّ [في] ذلك اليوم -وكان يوم الخميس لثلاث عشـرة خـلت مـن رجب- دخـل عبد الرحمن بن محمّد وسلّم عليه، فأخرج القاسم الكتاب فقال له: اقرأ هذا الكتاب وانظر لنفسك، فقرأ عبد الرحمن الكتاب فلمّا بلغ إلى موضع النعي رمى الكتاب عن يده وقال للقاسم: يا أبا محمّد اتّق الله فإنّك رجـل فـاضل فـي ديـنك مـتمكّن مـن عـقلك والله -عـزّوجلّ- يـقول:

که خداوند تبارک و تعالی به واسطه قرائت این نامه او را هدایت فرماید. آن دو نفر در جواب گفتند: «الله، الله، الله!» این نامه در حوصلهٔ بسیاری از شیعیان نیست و آن‌ها ظرفیت تحمل آن را ندارند، چه رسد به عبدالرحمن بن محمّد!

قاسم در جواب آن‌ها گفت: من می‌دانم با این کار رازی را افشا می‌کنم که اعـلان آن برایم جایز نیست، لکن چون عبدالرحمان بن مـحمّد را خـیلی دوست دارم و مـیل بـه هدایت او توسط خداوند متعال دارم می‌خواهم که این نامه برای او خوانـده شـود، لذا نامه را برایش بخوان. آن روز گذشت و روز پنجشنبه سیزده رجب رسید، عبدالرحمان بن محمّد آمد و به قاسم سلام کرد، قاسم هم نامه را در آورد و به او گـفت: ایـن نـامه را بخوان و در آن تأمل و تفکّر کن. عبدالرحمن نامه را خواند و وقتی که به خبر مرگ قاسم رسید نامه را انداخت و خطاب به قاسم گفت: ای محمّد! تقوای الهی پیشه کن و از خدا بترس، تو مردی هستی که در تدیّن نسبت به دیگران افضل و برتری، عقلت در دست خودت هست و خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

﴿وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰا ذٰا تَكْسِبُ غَداً وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾.

و قال: ﴿عٰالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً﴾.

فضحك القاسم وقال له: أتمّ الآية ﴿إِلّا مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾ ومولاي عليه السلام هو الرضا من الرسول وقال: قد علمت أنّك تقول هذا ولكن أرخّ اليوم، فإن أنا عشت بعد هذا اليوم المؤرّخ في هذا الكتاب فاعلم أنّي لست على شيء، وإن أنا متّ فانظر لنفسك، فورّخ عبد الرحمن اليوم وافترقوا.

«هیچ کسی نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد، و هیچ کس نمی‌داند که در کدام زمین خواهد مرد».[1]

و همچنین می‌فرماید: «دانای غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد.»[2]

قاسم خندید و خطاب به عبدالرحمن گفت: آیه را تمام کن که می‌فرماید: «مگر رسولانی که آنان را برگزیده.»[3]

مولا و سرور من [عليه السلام] هم مثل رسول [به عنوان وصی پیامبر] برگزیده شده است.

و در ادامه گفت: من می‌دانستم که تو این جملات را خواهی گفت، لکن از امروز تاریخ بگذار، اگر بعد از این روزی که دراین نامه درج شده من زنده ماندم، پس بدان که اعتقاد من صحیح نیست، و امّا اگر در این تاریخ از دنیا رفتم آن وقت به اعتقادات خودت نگاه کن [و در اعتقاداتت تجدید نظر کن]. عبدالرحمن هم آن روز را تاریخ گذاشت و از هم جدا شدند.

---

۱. سوره لقمان / آیه ۳۴.

۲. سوره جن / آیه ۲۶.

۳. سوره جن / آیه ۲۷.

وحمّ القاسم يوم السابع من ورود الكتاب، واشتدّت به في ذلك اليوم العلّة، واستند في فراشه إلى الحائط، وكان ابنه الحسن بن القاسم مدمناً على شرب الخمر، وكان متزوجاً إلى أبي عبد الله بن حمدون الهمدانيّ، وكان جالساً ورداؤه مستور على وجهه في ناحية من الدار، وأبوحامد في ناحية، وأبوعليّ بن جحدر وأنا وجماعة من أهل البلد نبكي، إذا اتّكى القاسم على يديه إلى خلف وجعل يقول: يا محمّد يا عليّ يا حسن يا حسين يا مواليّ كونوا شفعائي إلى الله -عزّوجلّ- وقالها الثانية، وقالها الثالثة.

فلمّا بلغ في الثالثة: يا موسى يا عليّ تفرقعت أجفان عينيه كما يفرقع الصبيان شقائق النعمان، وانتفخت حدقته، وجعل يمسح بكمّه عينيه، وخرج من عينيه شبيه بماء اللّحم مدّ طرفه إلى ابنه، فقال: يا حسن إليّ يا ابا حامد [إليّ] يا ابا عليّ (إليّ).

هفت روز پس از رسیدن نامه، قاسم تب کرد و مریضی او در همان روز شدت گرفت. در بسترش به دیوار تکیه داد؛ یک پسرش حسن که اعتیاد به شرب خمر داشت و با دختر ابی عبدالله بن حمدون همدانی ازدواج کرده بود و در آن وقت ردایی را بر روی خود کشیده بود، در گوشه‌ای نشسته بود، و ابوحامد هم در گوشه‌ای دیگر و ابوعلی بن جحدر، و من و تعدادی از اهل شهر نیز گریه می‌کردیم. ناگهان، قاسم به سمت پشت سرش به دست‌هایش تکیه داد. و شروع کرد به گفتن: یا محمّد، یاعلی، یا حسن، یا حسین، ای سروران من شما در محضر خداوند متعال شفیعان من باشید. بار دوم و سوم هم گفت، وقتی که مرتبه سوم به یا موسی، یا علی [امام رضا؈] رسید، مثل بچه‌ها که غنچه گل را حرکت می‌دهند، مژه‌های چشم‌هایش به حرکت درآمد، حدقه چشمش باز شده و باد کرد، آستینش را به چشم‌هایش می‌کشید، آبی مثل آب گوشت از چشم او خارج شد. متوجّه پسرش شد و گفت: ای حسن! بیا کنار من، ای ابا حامد، ای ابا علی بیایید.

فاجتمعنا حوله ونظرنا إلى الحدقتين صحيحتين، فقال له أبوحامد: تراني وجعل يده على كلّ واحد منّا، وشاع الخبر في النّاس والعامّة، و(انتابه) النّاس من العوامّ ينظرون إليه.

وركب القاضي إليه وهو أبوالسائب عتبة بن عبيد الله المسعوديّ وهو قاضي القضاة ببغداد، فدخل عليه فقال له: يا با محمّد ما هذا الّذي بيدي وأراه خاتماً فصّه فيروزج، فقرّبه منه فقال: عليه ثلاثة أسطر فتناوله القاسمؓ فلم يمكنه قراءته وخرج النّاس متعجّبين يتحدّثون بخبره، والتفت القاسم إلى ابنه الحسن فقال له:

إنّ الله منزّلك منزلة ومرتّبك مرتبة فأقبلها بشكر، فقال له الحسن: يا أبه قد قبلتها قال القاسم: على ماذا؟ قال: على ما تأمرني به يا أبه، قال: على أن ترجع عمّا أنت عليه من شرب

ما همگی اطراف او جمع شدیم و به دو چشم صحیح و سالم او نگاه می‌کردیم. ابو حامد گفت: مرا می‌بینی؟ دستش را روی تک تک ماگذارد.

خبر بینا شدن قاسم در بین مردم و اهل سنّت پیچید. مردم از اهل سنّت می‌آمدند و به او نگاه می‌کردند.

قاضی القضاة بغداد که نامش ابوسائب عتبة بن عبید الله مسعودی بود، سوار مرکب شد و به دیدن قاسم آمد، وی انگشتری‌اش را که نگین فیروزه داشت، در دستش گرفت و به قاسم گفت: ای ابا محمّد! این‌که در دست من است چیست؟ و انگشتر را به قاسم نزدیک کرد. قاسم گفت: روی نگین این انگشتری سه سطر نوشته شده. آن را گرفت تا بخواند، امّا ضعف اجازه این کار را نداد. و مردم از آنجا رفتند و با تعجب این ماجرا را به دیگران خبر می‌دادند.

بعد از رفتن مردم، قاسم رو به پسرش کرد و گفت: خداوند تبارک و تعالی تو را به مرتبه و منزلتی می‌رساند، با شکرگزاری به درگاهش آن را قبول کن. حسن گفت: قبول می‌کنم. قاسم گفت: چگونه قبول می‌کنی؟ حسن گفت: به هر شرط و صورتی که شما امر بفرمایید پدرجان. گفت: آن امر به این طریق است که دیگر شرب خمر نکنی و از آن

الخمر، قال الحسن: يا أبه وحقّ من أنت في ذكره لأرجعنّ عن شرب الخمر، ومع الخمر أشياء لا تعرفها فرفع القاسم يده إلى السماء وقال: اللّهم ألهم الحسن طاعتك وجنّبه معصيتك ثلاث مرّات، ثمّ دعا بدرج فكتب وصيّته بيده‏ ﷺ وكانت الضياع الّتي في يده لمولانا وقف وقفه (أبوه).

وكان فيما أوصى الحسن أن قال: يا بنيّ إن أهّلت لهذا الأمر يعني الوكالة لمولانا فيكون قوتك من نصف ضيعتي المعروفة بفرجيذه وسائرها ملك لمولاي وإن لم تؤهّل له فاطلب خيرك من حيث يتقبّل الله وقبل الحسن وصيّته على ذلك.

فلمّا كان في يوم الأربعين وقد طلع الفجر مات القاسم ﷺ فوافاه عبد الرّحمن يعدو في

بازگردی و توبه کنی. حسن گفت: پدرجان! قسم به حقّ کسی که شما او را ذکر می‌کنید، از شرب خمر و کارهای زشت دیگری که تو از آن‌ها آگاهی نداری توبه می‌کنم.

در همین حال قاسم دست‌هایش را بالا برد و عرضه داشت: پروردگارا! اطاعت خودت را برحسن الهام کن و او را از معصیت و نافرمانی خودت دور فرما. این دعا را سه مرتبه تکرار کرد و بعد از آن کاغذی طلب کرد و با دست خودش وصیتش را نوشت ـ خدا رحمتش کند ـ و اراضی زراعی که وقف مولا امام زمان‏ ﷺ بود و پدرش وقف کرده بود، آن‌ها را نوشت و بار دیگر وقف حضرت کرد.

و از جمله وصیت‌هایی را که به حسن کرد، این بود که گفت: پسرم! اگر تو برای این امر یعنی وکالت از طرف مولای بزرگوار ما ﷺ اهلیّت پیدا کردی، مخارج زندگی‌ات را از نصف مزارع معروف به [فرجیده] بردار و بقیه زمین‌های زراعی ملک مولای ما حضرت حجّت ﷺ است و اگر اهلیّت این کار را پیدا نکردی برو و خیر و روزی‌ات را از جایی که خداوند درست کرده و قبول فرماید بخواه.

حسن هم وصیّت پدر را با تمام شرایط پذیرفت. روز چهلم که شد، در وقت طلوع فجر، قاسم دار دنیا را وداع کرد و از دنیا رفت، خدا رحمتش کند.

الأسواق حافياً حاسراً وهو يصيح: وا سيّداه، فاستعظم النّاس ذلك منه وجعل النّاس يقولون: ما الّذي تفعل بنفسك فقال: اسكتوا فقد رأيت ما لم تروه وتشيّع ورجع عمّا كان عليه، ووقف الكثير من ضياعه.

وتولّى أبوعليّ بن جحدر غسل القاسم وأبوحامد يصبّ عليه الماء وكفّن في ثمانية أثواب على بدنه قميص مولاه أبي الحسن وما يليه السبعة الأثواب التي جاءته من العراق.

فلمّا كان بعد مدّة يسيرة ورد كتاب تعزية على الحسن من مولانا عليه السلام في آخره دعاء «ألهمك الله طاعته وجنّبك معصيته» وهو الدّعاء الّذي كان دعا به أبوه وكان آخره «قد جعلنا أباك إماماً لك وفعاله لك مثالاً».

پس از رحلت قاسم، همان روز عبدالرحمان آمد و با سرو پای برهنه، در بازارها می‌دوید و با ناله و فریاد می‌گفت: وا سیداه! [ای آقا و مولای من!]. برای مردم این کار عبدالرحمان خیلی عجیب بود و می‌گفتند: این چه کاری است که با خودت می‌کنی؟ او گفت: ساکت باشید، من چیزی را دیده‌ام که شما ندیده‌اید. قاسم را تشییع کرد و از اعتقاد فاسدی که داشت برگشت و بسیاری از اراضی کشاورزی‌اش را وقف حضرت کرد.

قاسم را ابوعلی بن جحدر غسل داد و ابو حامد روی بدنش آب می‌ریخت. بعد با هشت پارچه او را کفن کردند، اوّل پیراهن امام رضا عليه السلام را به او پوشانیدند و پس از آن هفت لباس را که از عراق برایش رسیده بود، به عنوان کفن به او پوشانیدند.

پس از مدّت کوتاهی نامه تعزیت و تسلیت از طرف مولایمان حضرت حجّت عليه السلام به حسن رسید که در آخر آن نامه نوشته بود: خداوند تعالی اطاعتش را به تو الهام فرماید و از معصیت و نافرمانی خودش، تو را دورگرداند.

این جمله همان دعایی بود که پدرش در حقّ او کرده بود. در انتهای نامه نیز آمده بود: ما پدرت را برای تو پیشوا و امام، وکارها و افعال او را برای تو سرمشق قرار دادیم.

٢٦٤ ـ وبهذا الإسناد، عن الصفوانيّ قال: وافى الحسن بن عليّ الوجناء النصيبي سنة سبع وثلاثمائة ومعه محمّد بن الفضل الموصلي وكان رجلاً شيعيّاً غير أنّه ينكر وكالة أبي القاسم بن روح رضي الله عنه ويقول: إنّ هذه الأموال تخرج في غير حقوقها.

فقال الحسن بن عليّ الوجناء لمحمّد بن الفضل: يا ذا الرجل اتّق الله فإنّ صحّة وكالة أبي القاسم كصحّة وكالة أبي جعفر محمّد بن عثمان العمري، وقد كانا نزلا ببغداد على الزاهر، وكنّا حضرنا للسلام عليهما، وكان قد حضر هناك شيخ لنا يقال له الحسن بن ظفر وأبوالقاسم بن الأزهر، فطال الخطاب بين محمّد بن الفضل وبين الحسن (بن عليّ، فقال: محمّد بن الفضل للحسن): من لي بصحّة ما تقول وتثبت وكالة الحسين بن روح؟

فقال الحسن بن عليّ الوجناء: أبيّن لك ذلك بدليل يثبت في نفسك.

---

۲۰ / ٢٦٤ ـ صفوانی گفته: در سال ۳۰۷هـ.ق حسن بن علی وجناء نصیبی به همراه محمّد بن فضل موصلی که شیعه بود آمد، امّا او وکالت ابوالقاسم حسین بن روح را قبول نداشته و انکار می‌کرد، بنابراین می‌گفت: اموالی که به دست ابوالقاسم خرج می‌شود در غیر حقّ است [یعنی در حقّ هزینه نمی‌شود و به دست مستحق آن نمی‌رسد].

حسن بن علی وجناء به محمّد بن فضل گفت: از خدا بترس چرا که صحّت وکالت ابی‌القاسم حسین بن روح مثل صحّت وکالت ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری است.

روزی هر دوی آن‌ها در بغداد به خانه زاهری وارد شده و منزل کردند. ما هم برای خیر مقدم به دیدنشان رفتیم. یکی از مشایخ و بزرگان ما که ابوالحسن بن ظفر و [یا] ابوالقاسم بن أزهر نامیده می‌شد نیز آنجا حاضر بود. بحث بین محمّد بن فضل و حسن بن علی بالا گرفت. محمّد بن فضل به حسن گفت: دلیلی بر آنچه که می‌گویی داری که وکالت حسین بن روح را ثابت کنی؟

حسن بن علی وجناء گفت: چنان دلیلی برایت بیاورم که بر جانت بنشیند.

وكان مع محمّد بن الفضل دفتر كبير فيه ورق طلحيّ مجلّد بأسود فيه حسباناته، فتناول الدفتر الحسن وقطع منه نصف ورقة كان فيه بياض، وقال لمحمد بن الفضل: أبرّوا لي قلماً فبرئ قلماً واتّفقا على شيء بينهما لم أقف أنا عليه واطّلع عليه أباالحسن بن ظفر وتناول الحسن بن عليّ الوجناء القلم، وجعل يكتب ما اتّفقا عليه في تلك الورقة بذلك القلم المبري بلا مداد ولا يؤثر فيه حتّى ملأ الورقة.

ثمّ ختمه وأعطاه لشيخ كان مع محمّد بن الفضل أسود يخدمه، وأنفذ بها إلى أبي القاسم الحسين بن روح ومعنا ابن الوجناء لم يبرح وحضرت صلاة الظهر فصلّينا هناك ورجع الرسول فقال: قال لي: امض فإنّ الجواب يجيء، وقدّمت المائدة فنحن في الأكل إذ ورد الجواب في تلك الورقة مكتوب بمداد عن فصل فصل، فلطم محمّد بن الفضل وجهه ولم يتهنّأ بطعامه وقال لابن الوجناء:

محمّد بن فضل دفتر بزرگی داشت که ورق‌هایش سبز و جلدش سیاه بود و حساب و کتابش در آن بود. حسن بن علی دفتر را گرفت و نصف ورقی را که سفید بود کند و به محمّد بن فضل گفت: قلمی برای من بتراش. محمّد قلمی تراشید و هر دو بر چیزی توافق کردند که من نمی‌دانستم، ولی اباالحسن بن ظفر به آن اطلاع داشت. حسن بن علی وجناء قلم را برداشت و مسأله‌ای که با هم توافق کرده بودند را با همان قلم تراشیده، بدون مرکب نوشت و هیچ اثری روی کاغذ معلوم نشد. ورقه پر شد، بعد ورقه را [که ظاهراً خالی و سفید بود] مهر زده و به پیرمرد سیاهی که همراه و خادم محمّد بن فضل بود داد و آن را برای ابوالقاسم حسین بن روح فرستاد. ابن وجناء هم همراه ما آنجا ماند، وقت نماز ظهر شد همان‌جا نماز را اقامه کردیم، بعد از نماز پیک برگشت و گفت: به من گفت: برو جواب هم می‌آید. غذایی آوردند، ما در حال غذا خوردن بودیم که جواب در همان ورقه آمد و بند بند و جمله به جمله آن [که فقط بین آن دو نفر بود] در آن ورقه نوشته شده بود. [با دیدن این منظره] محمّد بن فضل به صورت خودش سیلی زد و دیگر میلی به غذا

قم معي، فقام معه حتّى دخل على أبي القاسم بن روح ﷺ وبقي يبكي ويقول: يـا سـيّدي أقلني أقالك الله، فقال أبوالقاسم: يغفر الله لنا ولك إن شاء الله.

٢٦٥ ـ أخبرنا جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه قال: أخبرنا أبومحمّد الحسن بن محمّد بن يحيى العلوي بن أخي طاهر ببغداد طرف سوق القطن في داره قال: قدم أبوالحسن عليّ بن أحمد بن عليّ العقيقيّ بغداد إلى عليّ بن عيسى بن الجرّاح ـ وهو يومئذ وزير في أمر ضيعة له ـ فسأله فقال له: إنّ أهل بيتك في هذا البلد كثير، فـإن ذهبنا نعطي كلّما سألونا، طال ذلك، أو كما قال.

فقال له العقيقيّ: فإنّي أسأل من في يده قضاء حاجتي، فقال له عليّ بن عيسى: من هو ذلك؟ فقال: الله جلّ ذكره، فخرج وهو مغضب قال: فخرجت وأنا أقول في الله عزاء من كلّ

خوردن نداشت. بعد به ابن وجناء گفت: با من بيا. ابن وجناء بلند شد و با او رفت تا اين‌كه به خدمت ابوالقاسم حسين بن روح ﷺ رسيد و با گريه و زارى مى‌گفت: اى آقاى من! مرا ببخش، خداوند شما را بيامرزد. ابوالقاسم گفت: خداونـد مـتعال مـا و شـما را بيامرزد، ان شاء الله.

٢١ / ٢٦٥ ـ ابى جعفر محمّد بن على بن حسين بن بابويه گفته: ابو مـحمّد حسـن بن محمّد بن يحيى علوى [معروف به] برادر زاده طاهر، در خانه‌اش واقع در بازار پـنبه فروشان بغداد گفت: ابوالحسن على بـن احـمد بـن عـلى عـقيقى در بـغداد نـزد عـلى بن عيسى بن جراح كه در دولت بنى عباس بود رفت و در مـورد زمـين كشـاورزى كـه داشت از على بن عيسى درخواستى كرد. او در جوابش گفت: تو در ايـن شـهر فـاميل زيادى داردى، اگر بنا باشد هر چه را كه از ما درخواست مى‌كنند بپردازيم، از تـوان مـا خارج است. عقيقى گفت: پس من هم درخواستم را از كسى مـى‌خواهـم كـه بـرآوردن خواهش من در دست اوست. على بن عيسى گفت: اين شخص كيست؟ گفت: خداست. و بعد با عصبانيت بيرون رفت و در اين باره گفت: از آنجا بيرون رفتم و با خودم مى‌گفتم: خداوند مـتعال از هـر بـلاء و هـلاكـتى صـبر و مـقاومت عـنايت مـى‌كند، و هـر مـصيبتى را

هالك، ودرك من كلّ مصيبة، قال: فانصرفت، فجاءني الرسول من عند الحسين بن روح‌ﷺ فشكوت إليه فذهب من عندي فأبلغه فجاءني الرسول بمائة درهم عدد ووزن مائة درهم ومنديل وشيء من حنوط وأكفان وقال لي:

مولاك يقرئك السلام ويقول: إذا همّك أمر أو غمّ فامسح بهذا المنديل وجهك فإنّ هذا منديل مولاك وخذ هذه الدراهم وهذا الحنوط وهذه الأكفان، وستقضي حاجتك في هذه اللّيلة، فإذا قدمت إلى مصر مات محمّد بن إسماعيل من قبلك بعشرة أيّام، ثمّ متّ بعده فيكون هذا كفنك وهذا حنوطك وهذا جهازك.

[قال:] فأخذت ذلك وحفظته وانصرف الرسول وإذا أنا بالمشاعل على بابي والباب يدقّ فقلت لغلامي خير: يا خير أنظر أيّ شيء هو ذا؟ فقال: هذا غلام حميد بن محمّد الكاتب ابن

تلافی می‌کند. از آنجا که برگشتم، پیکی از طرف حسین بن روح‌ﷺ نزد من آمد، من هم در این مورد به او شکایت کردم. پیک رفت و شکایتم را به حسین بن روح رساند و پس از آن نزد من برگشت و صد درهم پول نقد، دستمالی، مقداری حنوط و چند پارچه کفنی برایم آورد و به من گفت: مولای تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: هر زمان که مسأله‌ای تو را اندوهگین و ناراحت کرد، این دستمال را روی صورتت بکش، چون این دستمال مولای تو [امام زمان‌ﷺ] است، این درهم‌ها و حنوط و کفن‌ها را بگیر، حاجتی هم که داری در همین امشب برآورده می‌شود. وقتی که به مصر رفتی ده روز قبل از تو محمّد بن اسماعیل می‌میرد و بعد از او تو از دنیا می‌روی، این هم کفن و حنوط توست و این [پول‌ها] هم برای مخارج مرگ تو خواهد بود.

آن‌ها را گرفته و نگه داشتم، پیک هم برگشت. یکدفعه متوجّه شدم که درب خانه‌ام مشعل‌هایی روشن است و در را می‌کوبند، به غلامم که اسمش خیر بود، گفتم: ای خیر! ببین چه خبر است؟ خیر گفت: غلام حمید بن محمّد کاتب، پسر عموی وزیر است. او

عمّ الوزير فأدخله إليّ، فقال لي: قد طلبك الوزير ويقول لك مولاي حميد: اركب إليّ.

[قال:] فركبت وفتحت الشوارع والدروب [وجئت] إلى شارع الوزانين فإذا بحميد قاعد ينتظرني، فلمّا رآني أخذ بيدي وركبنا فدخلنا على الوزير فقال لي الوزير: يا شيخ قد قضى الله حاجتك واعتذر إليّ ودفع إليّ الكتب مكتوبة مختومة قد فرغ منها، قال: فأخذت ذلك وخرجت.

قال: وقال أبومحمّد الحسن بن محمّد: فحدّثنا أبوالحسن عليّ بن أحمد العقيقيّ بنصيبين بهذا وقال لي: ما خرج هذا الحنوط إلّا إلى عمّتي فلانة فلم يسمّها وقد نعيت إليّ نفسي، وقد قال لي الحسين بن روح ﷺ: إنّي أملّك الضيعة وقد كتب لي بالّذي أردت فقمت إليه وقبّلت رأسه وعينيه وقلت له: يا سيّدي أرني الأكفان والحنوط والدّراهم، قال: فأخرج لي الأكفان

را به منزل آورد، غلام حميد به من گفت: وزير تو را دعوت كرده و مولايم حميد هم گفته: سوار شو و بيا.

من هم سوار شدم و راه‌ها را طی كردم، تا اين‌كه به خيابان ترازوداران رسيدم، ديدم كه حميد نشسته و منتظر من است، تا مرا ديد دستم را گرفته و با هم سوار مركب شده و نزد وزير رفتيم. وزير به من گفت: ای شيخ! خداوند تبارک و تعالی حاجت تو را برآورده كرد. از من عذر خواهی كرد و نامه‌هايی را كه نوشته و مهر و موم شده بودند به من داد. من هم نامه‌ها را [كه احكامی درباره زمين‌هايم بود] گرفتم وبيرون آمدم.

ابو محمّد حسن بن محمّد گفته است: اين حديث را ابوالحسن علی بن احمد عقيقی در نصيبين برای ما نقل كرده و گفت: اين حنوط فقط برای عمهٔ من فلانی بيرون آمده ـ اسم عمه را نبرد ـ [يعنی با آمدن حنوط برای من] خبر مرگ من داده شد. حسين بن‌روح ﷺ به من گفت كه زمين كشاورزی را مالک می‌شوم و بعد درخواستی را كه داشتم برايم [به محضر حجّت ﷺ] نوشت. [ابومحمّد می‌گويد:] من بلند شدم، سر و چشم او رابوسيدم و به او گفتم: ای آقای من! كفن‌ها و حنوط و درهم‌ها را به من نشان بده. كفن‌ها را بيرون آورد،

فإذا فيه برد حبر مسّهم من نسج اليمن وثلاثة أثواب مرويّ وعمّامة وإذا الحنوط في خريطة فأخرج الدّراهم فوزنها مائة درهم وعددها مائة درهم.

فقلت له: يا سيّدي هب لي منها درهماً أصوغه خاتماً، فقال: (و)كيف يكون ذلك، خذ من عندي ما شئت فقلت: أريد من هذه وألححت عليه وقبّلت رأسه (وعينيه) ،فأعطاني درهماً شددته في منديلي وجعلته في كمّي.

فلمّا صرت إلى الخان فتحت زنفيلجة معي وجعلت المنديل في الزنفيلجة وفيه الدّرهم مشدود، وجعلت كتبي ودفاتري (فيها) وأقمت أيّاماً، ثمّ جئت أطلب الدرهم فإذا الصرّة مصرورة بحالها ولا شيء فيها، فأخذني شبه الوسواس، فصرت إلى باب العقيقيّ، فقلت لغلامه خير، أريد الدخول إلى الشيخ فأدخلني إليه فقال لي: ما لك يا سيّدي؟

دیدم بُردی خط‌دار از بافته‌های یمن و سه پارچه مرویّ و یک عمامه بود، بعد حنوط را دیدم که در پارچه پیچیده بود و درهم‌ها هم از نظر وزن و عدد صد درهم بود.

به ابوالحسن گفتم: ای آقای من! یکی از آن درهم‌ها را به من ببخشید تا با آن انگشتری بسازم. ابوالحسن گفت: چگونه می‌شود این کار را کرد، هر چه می‌خواهی از مال خودم بگیر. گفتم: من از این درهم‌ها می‌خواهم. خیلی اصرار کردم و سر و چشمش را بوسیدم، او هم یکی از آن درهم‌ها را به من داد.

درهم را در دستمالی گذاشتم و دستمال را هم در آستینم قرار دادم.

وقتی به کاروان‌سرا رفتم، زنبیلی را که کتاب‌ها و دفترهایم داخل آن بود باز کردم و دستمال را که محکم بسته بودم داخل زنبیل گذاشتم. چند روزی از این ماجرا گذشت، به سراغ درهم رفتم، گره دستمال را که همان طور بسته و محکم به حال خودش بود باز کردم، امّا چیزی داخل آن نبود. متعجب شدم و با وسواس و دقت بیشتر گشتم [امّا از درهم خبری نبود، فوراً] به خانه عقیقی رفتم و به غلامش خیر، گفتم: می‌خواهم به خدمت شیخ برسم. خیر مرا به خدمت شیخ برد و گفت: چه اتفاقی افتاده، آقای من؟

فقلت: الدرهم الّذي أعطيتني ما أصبته في الصرّة، فدعا بزنفيلجة وأخرج الدراهم فإذا هي مائة عدداً ووزناً، ولم يكن معي أحد أتّهمه فسألته ردّه إليّ، ثمّ خرج إلى مصر وأخذ الضيعة ومات قبله محمّد بن إسماعيل بعشرة كما قيل: ثمّ توفّي‌رحمه‌الله وكفّن في الأكفان الّتي دفعت إليه.

۲٦٦ ـ وأخبرنا جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه وأبي عبد الله الحسين بن عليّ أخيه قالا: حدّثنا أبوجعفر محمّد بن عليّ الأسود‌رحمه‌الله قال: سألني عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه‌رضي‌الله‌عنه بعد موت محمّد بن عثمان العمريّ قدس الله روحه

خطاب به شیخ گفتم: درهمی که شما به من بخشیده بودید را در کیسه‌اش پیدا نکردم. شیخ زنبیل خودش را خواست و درهم‌ها را که داخل آن بود بیرون آورد و شمرد، دیدم که دقیقاً صد درهم است، هم از نظر عدد و هم وزن.

در این ماجرا کسی همراه من نبود که به او شکّ کنم یا متهمش کنم و از او بخواهم که آن را به من برگرداند [فهمیدم که معجزه‌ای رخ داده که درهم از دستمال بسته شده و گره خوردهٔ داخل زنبیل من در کاروان‌سرا، سر از زنبیل عقیقی در آورده].[1] عقیقی به مصر رفت و اراضی زراعی‌اش را گرفت و همان طور که به او گفته شده بود، محمّد بن اسماعیل ده روز پیش از او از دار دنیا رفت و پس از او هم عقیقی به رحمت حقّ رفت و در همان کفن‌هایی که به او داده شده بود کفن شد. خدا رحمتش کند.

۲۲ / ۲٦٦ ـ محمّد بن علی اسود گفته است: بعد از مرگ محمّد بن عثمان عمری‌رحمه‌الله، علی بن حسین بن موسی بن بابویه‌رحمه‌الله از من خواهش کرد که از ابوالقاسم حسین بن روح درخواست کنم تا از وجود مقدّس حضرت حجّت‌عليه‌السلام خواهش نماید که حضرت به

---

۱. در کتاب کمال الدین عین این حکایت نقل شده ودر این بخش آمده است که عقیق اِباکرده ودرهم را نداد ودر اوّل حکایت هم تاریخ این ماجرا را سال دویست ونود وهشت ذکر کرده است.

أن أسأل أباالقاسم الروحي قدس الله روحه أن يسأل مولانا صاحب الزّمان عليه السلام أن يدعو الله أن يرزقه ولداً (ذكراً).

قال: فسألته فأنهى ذلك، ثمّ أخبرني بعد ذلك بثلاثة أيّام أنّه قد دعا لعليّ بن الحسين رحمه الله فإنّه سيولد له ولد مبارك ينفع الله به، وبعده أولاد.

قال أبوجعفر محمّد بن عليّ الأسود: وسألته في أمر نفسي أن يدعو لي أن أرزق ولداً (ذكراً) فلم يجبني إليه وقال لي ليس إلى هذا سبيل قال: فولد لعليّ بن الحسين رضي الله عنه تلك السنة [ابنه] محمّد بن عليّ وبعده أولاد ولم يولد لي.

قال أبوجعفر بن بابويه: وكان أبوجعفر محمّد بن عليّ الأسود كثيراً ما يقول لي -إذا رآني أختلف إلى مجلس شيخنا محمّد بن الحسن بن الوليد رضي الله عنه وأرغب في كتب العلم

درگاه خداوند دعا کند تا خداوند متعال به او فرزند پسری کرامت فرماید.

از ابوالقاسم خواهش کردم که مسأله را به عرض حضرت برساند، او هم قبول کرد، سه روز بعد به من خبر داد که امام زمان عليه السلام برای علی بن حسین [ابن بابویه پدر شیخ صدوق] دعا کرده‌اند و به زودی فرزند مبارکی خداوند به او می‌دهد که برایش نافع بوده و به وسیله آن نفع زیادی به او می‌دهد. بعد از او هم چند فرزند دیگر عطا می‌فرماید.

در خصوص خودم از ابوالقاسم خواهش کردم که حضرت دعا کنند تا خداوند تبارک وتعالی به من هم فرزند پسری کرامت فرماید. ابوالقاسم خواهشم را قبول نکرد و گفت: این امر شدنی نیست و راهی ندارد.

در همان سال برای علی بن الحسین پسری متولد شد که محمّد نامیده شد و بعد از او هم اولاد دیگری برایش به دنیا آمد، امّا من صاحب فرزند نشدم.

ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه [شیخ صدوق] گفته است: هر وقت محمّد بن علی اسود مرا می‌دید که به مجلس استادم محمّد بن حسن بن ولید رحمه الله می‌روم و در تحصیل

وحفظه ـ: ليس بعجب أن تكون لك هذه الرغبة في العلم وأنت ولدت بدعاء الإمام عليه السلام.

٢٦٧ ـ وقال أبوعبد الله بن بابويه: عقدت المجلس ولي دون العشرين سنة، فربّما كان يحضر مجلسي جعفر محمّد بن عليّ الأسود، فإذا نظر إلى إسراعي الأجوبة في الحلال والحرام يكثر التعجّب لصغر سنّي، ثمّ يقول لا عجب لأنّك ولدت بدعاء الإمام عليه السلام.

٢٦٨ ـ وأخبرنا جماعة، عن محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه قال: أخبرنا محمّد بن عليّ بن متيل قال: كانت امرأة يقال لها: زينب من أهل آبة، وكانت امرأة محمّد بن عبديل الآبي معها ثلاثمائة دينار، فصارت إلى عمّي جعفر بن أحمد بن متيل وقالت: أحبّ أن يسلّم هذا المال من يدي إلى يد أبي القاسم بن روح رضي الله عنه قال:

فأنفذني معها أترجم عنها فلمّا دخلت على أبي القاسم بن روح رضي الله عنه أقبل عليها بلسان

و حفظ علم، رغبت و تلاش داشتم، می‌گفت: این رغبت تو در یادگیری علم، امر عجیبی نیست، چراکه تو با دعای امام زمان عليه السلام متولّد شده‌ای.

۲۳ / ۲٦٧ ـ ابو عبدالله بن بابویه [شیخ صدوق] گفته است: وقتی سنّم کمتر از بیست سال بود، مجلس درسی برپا کردم و بعضی اوقات ابوجعفر محمّد بن علی اسود هم به مجلس من می‌آمد، وقتی که می‌دید با وجود کمی سن در پاسخ دادن از حلال و حرام حاضر جواب هستم، بسیار تعجب می‌کرد و بعد از آن می‌گفت: این ذکاوت از تو عجیب نیست، چون به برکت دعای امام عليه السلام متولد شده‌ای.

۲٤ / ۲٦٨ ـ محمّد بن علی بن متیل گفته است: زنی بود از اهل «آبه» به نام زینب که همسر محمّد بن عبدیل آبي بود، مبلغ سیصد دینار همراهش بود که به نزد عموی من جعفر بن احمد بن متیل آمد و گفت: دوست دارم این مال را با دست خودم به دست ابوالقاسم حسین به روح بسپارم. عمویم مرا همراه با آن زن فرستاد تا مترجم او باشم [به جهت این‌که او زبانش عربی نبود]. همین که به محضر ابوالقاسم حسین بن روح

آبي فصيح فقال لها: «زينب چونا چون بداكوليه جونسته» ومعناه كيف أنت وكيف كنت وما خبر صبيانك فاستغنت من الترجمة وسلّمت المال ورجعت.

۲۶۹ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه قال: حدّثني محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ قال: كنت عند الشيخ أبي القاسم بن روح رضي الله عنه مع جماعة فيهم عليّ بن عيسى القصريّ، فقام إليه رجل فقال: إنّي أريد أن أسألك عن شيء فقال له: سل عمّا بدا لك وذكر مسائل ذكرناها في غير هذا الموضع.

رسیدم ایشان با زبان فصیح آبی به زینب گفت: زینب چونا، چون بدا، کولیه جونسته؛[1] یعنی زینب حال تو چطور است و حال شما چطور بود و از فرزندانت چه خبر؟ بنابراین زن از وجود مترجم بی‌نیاز شد و احتیاجی به ترجمه نبود [به دلیل این‌که حسین بن روح به زبان او کاملاً آگاه بود]. زن مال را به او تسلیم کرده و برگشت.

۲۵ / ۲۶۹ ـ محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی گفته است: من به همراه عدّه‌ای؛ از جمله علی بن عیسی قصری در خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه بودیم که مردی بلند شد و خطاب به شیخ گفت: می‌خواهم سؤالی از شما بپرسم. گفتند: از هر آنچه که برایت پیش آمده سؤال کن. مسائلی را پرسید که ما آن‌ها را در جای دیگری ذکر کردیم.

---

۱. در حاشیه نسخه منتشره توسط مؤسسه معارف اسلامیه که حقاً تحقیق جامعی بوده و اختلاف نسخ به شکل خوبی در آن درج شده، آمده است: در دو نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی وکتابخانه مدرسه فیضیه قم، عبارت فوق به این شکل است که «چونی چون بدی» که نسبت به نسخه بالا واضح‌تر و فصیح‌تر است و نسبت به نسخه ما صحیح‌تر است.

در بحارالانوار که از کمال الدین نقل شده آمده است: «چونا چویدا کواید چون ایقنه». به نظر می‌رسد از مجموع نسخ عبارت صحیح این باشد که چونی = یعنی چگونه هستی ـ چطوری ـ حال شما چطور است. چون بدی [یا چون بدا] یعنی چگونه بودی ـ قبلاً در چه حالی بودی. کوبیه [یا کواند یا کوالید] یعنی فرزندان ـ بچه‌ها ـ خانواده ـ چونسته [یا چون استه] یعنی چطورند ـ چطور هستند. این عبارت فارسی دری است که اساس زبان ایران زمین بوده واز غنای خاص خودش برخوردار است و تا قرن هفتم هجرت گویش غالب مردم ایران به همین صورت فارسی دری بوده است واز آن دچار تحول شده و پس از تغییرات بسیار به حالت امروزی در آمده است.

قال محمّد بن إبراهيم بن إسحاق: فعدت إلى الشيخ أبي القاسم بن روح رضي الله عنه من الغد وأنا أقول في نفسي: أ تراه ذكر لنا أمس من عند نفسه؟ فابتدأنا فقال: يا محمّد بن إبراهيم لئـن أخرّ من السّماء فتخطفني الطير أو تهوي بي الريح من مكان سحيق أحبّ إليّ من [أن] أقول في دين الله -عزّوجلّ- برأيي ومن عند نفسي بل ذلك عن الأصل، ومسموع من الحجّة عليه السلام.

۲۷۰ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي عبد الله الحسين بن عليّ بن الحسين بن موسى بـن بابويه قال: حدّثني جماعة من أهل بلدنا المقيمين كانوا ببغداد في السـنة الّـتي خـرجت القرامطة على الحاجّ وهي سنة (تناثر) الكواكب أنّ والدي رضي الله عنه كتب إلى الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح رضي الله عنه يستأذن في الخروج إلى الحجّ.

فردای آن روز در محضر شیخ ابوالقاسم نشسته بودم و بـا خـودم مـی‌گفتم: دیـدی جواب‌هایی که داد از خودش بود [نه از جانب امام عليه السلام]؟

پیش از آن که حرفی بزنم، شیخ شروع کرده و فرمود: ای محمّد بن ابراهیم! اگر من از آسمان بیفتم و طعمه پرندگان بشوم و یا این‌که باد سختی مرا از مکان بـلندی بـیندازد، بیشتر دوست دارم تا این‌که در دین خداوند عزّوجلّ از خودم حرفی بزنم و رأی بدهم، بلکه آنچه راکه گفتم از اصل و اساس دین بوده و از حضرت حجّت عليه السلام شنیده شده است.

۲۶ / ۲۷۰ ـ ابوعبدالله حسین بن علی بن موسی بن بابویه گفته است: جـماعتی از اهل شهرمان که در بغداد اقامت داشتند در سالی که قرامطه[1] بر علیه حجاج قیام کردند و سال پراکنده شدن ستارگان بود، برای من نقل کردند: پدرم در ضمن نامه‌ای از محضر شیخ ابوالقاسم حسین بن روح اجازه خواست تا به حجّ مشرف شود.

---

۱. قرامطه یکی از فرق و شعبه‌های اسماعیلیه هستند که معتقد بودند. پس از امام صادق عليه السلام محمّد بن اسماعیل نوهٔ امام جعفر صادق عليه السلام امام است و او همان امام مهدی عليه السلام و زنده بوده و از دنیا نرفته است. این فرقه سال‌هاست که منقرض شده و اثری از آن‌ها نیست.

فخرج في الجواب لا تخرج في هذه السنة فأعاد فقال: هو نذر واجب أفيجوز لي القعود عنه؟ فخرج الجواب: إن كان لا بدّ فكن في القافلة الأخيرة فكان في القافلة الأخيرة فسلم بنفسه وقتل من تقدّمه في القوافل الأخر.

۲۷۱ ـ وأخبرني جماعة، عن محمّد بن عليّ بن الحسين قال: حدّثنا أبو محمّد عمّار بن الحسين بن إسحاق الأسروشني قال: حدّثنا أبوالعبّاس أحمد بن الحسن بن أبي صالح الخجنديّ وكان قد ألحّ في الفحص والطلب، وسار في البلاد وكتب على يد الشيخ أبي القاسم بن روح رضي الله عنه إلى الصاحب عليه السلام يشكو تعلّق قلبه واشتغاله بالفحص والطلب، ويسأل الجواب بما تسكن إليه نفسه، ويكشف له عمّا يعمل عليه قال: فخرج إليّ توقيع نسخته:

جواب آمد که امسال از شهر خارج نشو. پدرم دوباره درخواستش را مطرح کرد و گفت: حجّی که برایش اجازه می‌خواهم نذر واجب است، آیا نرفتن به حجّ و نشستن در خانه، جایز است؟

جواب آمد: اگر چاره‌ای نیست و باید بروی، با آخرین قافله برو. پدرم با همان قافله آخری عازم شد و از غارت سالم ماند ولی کسانی که در قافله‌های قبلی بودند همگی کشته شدند.

۲۷ / ۲۷۱ ـ ابو محمّد عمار بن حسین بن اسحاق اسروشنی گفته است: ابوالعباس احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی که برای پیدا کردن حضرت خیلی جست و جو کرده و به شهرهای مختلف مسافرت کرد، به وسیله شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضي الله عنه به وجود مقدّس حضرت صاحب عليه السلام نامه نوشته و از شیفتگی قلب و زحمت به جست و جو و پیدا کردن حضرت شکایت کرد [که این عمل همه زندگی او را تحت تأثیر قرار داده] و جوابی را درخواست کرد که موجب تسکین و آرامش قلب او شده وگشایش برایش ایجاد کند. خود او می‌گوید: توقیعی به این ترتیب برای من از طرف حضرت خارج شد:

«**مَنْ بَحَثَ فَقَدْ طَلَبَ وَمَنْ طَلَبَ فَقَدْ ذَلَّ وَمَنْ ذَلَّ فَقَدْ أَشاطَ وَمَنْ أَشاطَ فَقَدْ أَشْرَكَ**».

قال: فكففت عن الطلب وسكنت نفسي وعدت إلى وطني مسروراً والحمد لله.

۲۷۲ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي غالب أحمد بن محمّد الزراريّ قال: جرى بيني وبين والده أبي العبّاس ـ يعني ابنه ـ من الخصومة والشرّ أمر عظيم ما لا يكاد أن يتّفق وتتابع ذلك وكثر إلى أن ضجرت به، وكتبت على يد أبي جعفر أسأل الدعاء فأبطأ عنّي الجواب مدّة، ثمّ لقيني أبوجعفر فقال:

قد ورد جواب مسألتك، فجئته فأخرج إليّ مدرجاً فلم يزل يدرجه إلى أن أراني فصلاً منه فيه: **وَأَمَّا الزَّوْجُ وَالزَّوْجَةُ فَأَصْلَحَ اللهُ بَيْنَهُما**، فلم تزل على حال الإستقامة ولم يجر بيننا

هر کسی مرا جست و جو کند در پی طلب و پیدا کردن من می‌افتد، و هر که در پی‌طلبم باشد [دشمنان را] راهنمایی کرده [و من را به مردم نشان می‌دهد] و هر که دشمنان را به سمت من راهنمایی کند باعث قتل من شده جانم را به خطر انداخته، و هر کس که جان مرا به خطر بیندازد، مشرک است.

با دیدن این توقیع شریف از جست و جو دست برداشتم و قلبم آرام شد و با خوشحالی به وطنم برگشتم، الحمدلله.

۲۸ / ۲۷۲ ـ احمد بن محمّد زراری گفته است: بین من و مادر ابوالعباس [همسرم] خصومت و درگیری شدید اتفاق افتاد که هیچ راهی برای توافق به نظر نمی‌رسید. این وضعیت آن قدر ادامه یافت که من متنفر و منزجر شدم و به وسیله ابوجعفر به محضر حضرت حجّت علیه السلام نامه‌ای نوشته و تقاضای دعا کردم. جواب مدّتی به تأخیر افتاد، چندی بعد ابوجعفر مرا دید و گفت: جواب سؤال شما آمده است. به خدمت او رفتم، دفتری را بیرون آورد و شروع کرد به ورق زدن، در همین حال بود که یکی از بندهای نوشته دفتر را دیدم که نوشته بود: و امّا ماجرای زن و شوهر؛ پس خداوند بین آن‌ها اصلاح کرد.

بعد ذلك شيء ممّا كان يجري، وقد كنت أتعمّد ما يسخطها فلا يجرى [فيه] منها شيء.

هذا معنى لفظ أبي غالب ﷺ أو قريب منه.

قال ابن نوح: وكان عندي أنّه كتب على يد أبي جعفر بن أبي العزاقر ـ قبل تغيره وخروج لعنه على ما حكاه ابن عيّاش إلى أن حدّثني بعض من (سمع ذلك معي) أنّه إنّما عنى أباجعفر الزجوزجي ﷺ وأنّ الكتاب إنّما كان من الكوفة، وذلك أنّ أباغالب قال لنا: كنّا نلقي أباالقاسم الحسين بن روح ﷺ قبل أن يقضي الأمر إليه صرنا نلقي أباجعفر بن الشلمغاني ولا نلقاه.

وحدّثنا بهاتين الحكايتين مذاكرة لم أقيدهما [بالكتابة] وقيّدهما غيري، إلّا أنّه كان يكثر

از آن به بعد زندگی سالم و بدون دغدغه‌ای داشتیم و هیچ یک از مواردی که قبلاً اتفاق می‌افتاد پیش نیامد. حتی من گاهی اوقات عمداً کاری می‌کردم تا همسرم را ناراحت کنم و موجبات عصبانیت او را فراهم کنم، ولی او اصلاً ناراحت نمی‌شد.

این معنا عین کلام ابوغالب است، یا این‌که نزدیک به مضمون و الفاظ اوست.

ابن نوح گفته: من گمان می‌کردم که ابن غالب نامه را بنا به آنچه که ابن عیاش نقل کرده به توسط ابی جعفر بن ابی عزاقر قبل از آن که منحرف شده و در موردش لعن بیاید فرستاده است، تا این‌که یکی از دوستان که همراه من این مطلب را شنید نقل کرد که مقصود از ابا جعفر، ابا جعفر زجوزجی است ـ که خداوند از او راضی باشد ـ نه ابن ابی عزاقر و نامه هم از کوفه فرستاد شده است. چنان‌که خود ابوغالب به ما گفت: ابوالقاسم حسین بن روح ﷺ را پیش از این‌که به امر وکالت از طرف حضرت مأمور شود، ملاقات کردیم و رفتیم که ابا جعفر بن شلمغانی را ملاقات کنیم، امّا ایشان را ندیدیم.

ابن نوح گفته که این دو حکایت را برای ما به عنوان مذاکره و در بین صحبت کردن نقل کردند و من آن‌ها را ننوشتم، ولی شخص دیگری آن‌ها رانوشت. البته ابوغالب هم این

ذكرهما والحديث بهما حتّى سمعتهما منه ما لا أحصي، والحمد لله شكراً دائماً وصلّى الله على محمّد وآله وسلّم.

۲۷۳ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين قال: حدّثني محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني ﵀ قال: كنت عند الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح ﵁ مع جماعة (منهم) عليّ بن عيسى القصريّ فقام إليه رجل فقال: إنّي أريد أن أسألك عن شيء فقال له: سل عمّا بدا لك، فقال الرجل: أخبرني عن الحسين ﵇ أهو وليّ الله؟ قال: نعم قال: أخبرني عن قاتله لعنه الله أهو عدوّ الله؟ قال: نعم، قال الرجل: فهل يجوز أن يسلّط الله ـ عزّوجلّ ـ عدوّه على وليّه؟

فقال له أبو القاسم ﵁: افهم عنّي ما أقول لك، اعلم أنّ الله تعالى لا يخاطب النّاس بمشاهدة

دو حکایت را زیاد نقل می‌کرد، به طوری که من این دو را خیلی از او شنیده‌ام. حمد و سپاس و شکر دائم مخصوص خداوند است و درود و سلام خداوند بر محمّد و آل آن حضرت باد.

۲۹ / ۲۷۳ ـ محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی ﵀ گفته: من در خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ﵁ بودم که جماعتی؛ از جمله علی بن عیسی قصری هم آنجا بودند. مردی بلند شد و به شیخ گفت: می‌خواهم در مورد چیزی از تو سؤالی بپرسم. شیخ ابوالقاسم گفت: از هر چه که برایت پیش آمده بپرس. مرد گفت: به من خبر بده که آیا حسین بن علی ﵉ ولی خداست؟ شیخ فرمود: بله. گفت: از قاتلش به من خبر بده که خدا لعنتش کند، آیا دشمن خداست؟ شیخ فرمود: بله. مرد گفت: آیا درست است که خداوند دشمنش را بر دوستش مسلّط کند؟

ابوالقاسم حسین بن روح ﵁ در جواب گفت: آنچه را که برای تو می‌گویم بفهم؛ بدان که خداوند تبارک و تعالی مردم را با مشاهده چشم سرشان مخاطب قرار نمی‌دهد، و با

العيان، ولا يشافههم بالكلام، ولكنّه جلّت عظمته يبعث إليهم رسلاً من أجناسهم وأصنافهم بشراً مثلهم، ولو بعث إليهم رسلاً من غير صفتهم وصورهم لنفروا عنهم، ولم يقبلوا منهم، فلمّا جاؤوهم وكانوا من جنسهم يأكلون ويمشون في الأسواق قالوا لهم: أنتم مثلنا لا نقبل منكم حتّى تأتوا بشيء نعجز عن أن نأتي بمثله فنعلم أنّكم مخصوصون دوننا بما لا نقدر عليه، فجعل الله -عزّوجلّ- لهم المعجزات الّتي يعجز الخلق عنها.

فمنهم: من جاء بالطوفان بعد الإعذار والإنذار، فغرق جميع من طغى وتمرّد، ومنهم: من ألقي في النار فكانت عليه برداً وسلاماً ومنهم: من أخرج من الحجر الصّلد الناقة وأجرى

آن‌ها به صورت شفاهی تکلم نمی‌کند [خودش مستقیم با مردم سخن نمی‌گوید]، بلکه ذات اقدس و با عظمت الهی برای مردم پیامبرانی از جنس و نوع خودشان و مثل خودشان فرستاد، و چنانچه پیامبرانی غیر از صنف خودشان می‌فرستاد، مردم از آن‌ها دوری می‌کردند و دعوت آن‌ها را نمی‌پذیرفتند، پس وقتی که پیامبرانی برای هدایت مردم آمدند که از جنس خودشان بودند، غذا می‌خوردند و در بازار رفت و آمد می‌کردند، آن‌ها گفتند: شما که مثل خود ما هستید، لذا دعوت شما را قبول نمی‌کنیم، مگر این‌که معجزه‌ای بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم، تا به وسیله دیدن آنچه که قادر به آوردن آن نیستیم، بدانیم که شما با ما فرق دارید. چنین بود که پروردگار عالم برای آن‌ها معجزاتی قرار داد که خلق در آوردن آن عاجزند.

از جمله آن پیامبران کسی است که بعد از اتمام حجّت و دعوت به حقّ و ترساندن مردم از عذاب و هدایت نشدن مردم، طوفان آورد و کلیه متمرّدین و افراد طغیان‌گر را در آب غرق کرد [یعنی حضرت نوح علیه‌السلام].

یکی دیگر از آن‌ها کسی است که در آتش انداخته شد و آتش بر او سرد و سلامت گردید [حضرت ابراهیم علیه‌السلام]؛ و آن دیگری کسی است که از دل سنگ سخت، شتر ماده

من ضرعها لبناً، ومنهم: (من) فلق له البحر، وفجر له (من الحجر) العيون وجعل له العصا اليابسة ثعباناً تلقف ما يأفكون، ومنهم: من أبرأ الأكمه [والأبرص] وأحيى الموتى بإذن الله وأنبأهم بما يأكلون وما يدّخرون في بيوتهم ومنهم: من انشقّ له القمر وكلّمته البهائم مثل البعير والذئب وغير ذلك.

فلمّا أتوا بمثل ذلك، وعجز الخلق من أممهم أن يأتوا بمثله كان من تقدير الله جلّ جلاله ولطفه بعباده وحكمته أن جعل أنبياءه مع هذه المعجزات في حال غالبين، وأخرى مغلوبين وفي حال قاهرين، وأخرى مقهورين ولو جعلهم -عزّوجلّ- في جميع أحوالهم غالبين وقاهرين، ولم يبتلهم ولم يمتحنهم، لاتخذهم النّاس آلهة من دون الله -عزّوجلّ- ولما عرف فضل صبرهم على البلاء والمحن والاختبار.

بیرون آورد که از سینه‌اش شیر جاری بود [حضرت صالح ﷺ] و بعضی از ایشان کسی است که دریا برایش شکافته شد و از سنگ، چشمه برایش جوشید و عصای خشک او اژدهایی شد که جادوی ساحران دروغگو را بلعید [حضرت موسی ﷺ] و از آن‌ها کسی است که جذامی را شفا و بیماری برص را مرتفع و مرده را به اذن الله زنده می‌کرد و مردم را به آنچه که می‌خوردند و آنچه که در خانه‌هایشان ذخیره کرده بودند، خبر می‌داد [حضرت عیسی ﷺ] و از جمله آن‌ها کسی است که ماه برای او شکافته شد و چهارپایانی مثل شتر و گرگ و دیگر حیوانات با او سخن گفتند [پیامبر اکرم ﷺ].

پس وقتی که پیامبران امثال این معجزات که مردم از آوردن مثل آن‌ها عاجز بودند را ارائه کردند، تقدیر و حکمت و لطف خداوند متعال بر بندگانش به این تعلق گرفت که با وجود این معجزات، انبیایش را گاهی غالب و پیروز، و گاهی مغلوب و شکست خورده، گاهی قاهر و توانا، و گاهی هم مقهور و ناتوان قرار دهد و اگر آن‌ها را در تمام حالات و همیشه غالب و قاهر قرار می‌داد و ایشان را مبتلا و مورد امتحان قرار نمی‌داد، حتماً مردم آن‌ها را خدا می‌دانستند و خداوند تبارک و تعالی را نمی‌پرستیدند و از طرفی [اگر آن مشکلات نبود] برتری و فضل صبر آن‌ها در مقابل بلاء و سختی و آزمایشات الهی شناخته نمی‌شد.

ولكنّه جعل أحوالهم في ذلك كأحوال غيرهم، ليكونوا في حال المحنة والبلوى صابرين وفي [حال] العافية والظهور على الأعداء شاكرين، ويكونوا في جميع أحوالهم متواضعين غير شامخين ولا متجبّرين وليعلم العباد أنّ لهمﷺ إلهاً هو خالقهم ومدبّرهم فيعبدوه ويطيعوا رسله، ويكونوا حجّة لله ثابتة على من تجاوز الحدّ فيهم وادّعى لهم الربوبيّة، أو عاند وخالف وعصى وجحد بما أتت به الأنبياء والرسل وليهلك من هلك عن بيّنة ويحيا من حيّ عن بيّنة.

قال محمّد بن إبراهيم بن إسحاقﷺ: فعدت إلى الشيخ أبي القاسم الحسين بن روحﷺ من الغد وأنا أقول في نفسي: أتراه ذكر لنا يوم أمس [من] عند نفسه؟ فابتدأني فقال:

امّا خداوند متعال پیامبران را هم در این جهت مثل دیگران قرارداد تا این‌که در بلا و سختی شکیبا بوده و در وقت عافیت و پیروزی بر دشمنانشان، به درگاه خداوند شکرگزاری کنند و در همه احوال، متواضع و فروتن باشند و متکبر و مغرور و خود پسند نباشند.

خلق هم این را بدانند که آن‌ها خداوندی دارند که خالق و مدبّر ایشان است، بنابراین خداپرست شده و از انبیا و پیامبران الهی اطاعات کنند و علاوه بر این برعلیه کسانی که از حدود تعیین شده برای آن‌ها تجاوز کرده و مدّعی خدایی و ربوبیت انبیا شده‌اند و همچنین بر معاندین و دشمنان و مخالفان و گناه کاران و کسانی که وحی الهی را که انبیا آورده‌اند انکار می‌کنند، حجّت خداوند باشند؛ «تا هر کسی که هلاک می‌شود از روی دلیل و برهان بوده و هر کسی که زنده می‌ماند [و هدایت می‌شود] براساس دلیل و برهان باشد».[۱]

محمّد بن ابراهیم بن اسحاقﷺ گفته است: فردای آن روز به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رسیدم و با خودم می‌گفتم که دیروز دیدی که شیخ جواب را از خودش داد [نه از جانب حضرت حجّتﷺ]؟ در همین فکر بودم که شیخ ابتدا به صحبت

---

۱. سوره انفال / آیه ۴۲.

يا محمّد بن إبراهيم لئن أخرّ من السّماء فتخطفني الطير أو تهوي بي الريح من مكان سحيق أحبّ إليّ من أن أقول في دين الله برأيي ومن عند نفسي، بل ذلك من الأصل ومسموع من الحجّة صلوات الله وسلامه عليه.

وقد ذكرنا طرفاً من الأخبار الدالّة على إمامة ابن الحسن عليه السلام وثبوت غيبته ووجود عينه لأنّها أخبار تضمّنت الإخبار بالغائبات وبالشيء قبل كونه على وجه خارق للعادة، لا يعلم ذلك الاّ من أعلمه الله على لسان نبيّه صلى الله عليه وآله ووصل إليه من جهة من دلّ الدليل على صدقه، ولولا صدقهم

كرده و گفت: ای محمّد بن ابراهیم! اگر از آسمان بیفتم و طعمه پرندگان بشـوم، یـا این‌که طوفان سهمگینی مرا از بلندی پرتاب کند، بیشتر دوست دارم از این‌که در مسائل دین خدا مطابق رأی و نظر خودم و نه از جانب دین حرفی بزنم، بلکه آنچه را که دیدی و جوابی که من ارائه کردم، از اصل و ریشه سرچشمه گرفته و از وجود مقدّس حضرت صاحب الزمان عليه السلام شنیده شده است.

تا اینجا برخی از اخبار و روایات را که برامامت فرزند عزیز امام حسن عسکری عليه السلام دلالت داشت ذکر کردیم که این اخبار، وجود مقدّس حضرت و غیبت ایشان را ثـابت کرد. به جهت این‌که این اخبار از امور غیبی خبر داده و در ضـمن آن‌هـا پـیشگویی از حوادث آینده به صورت خارق العاده وجود دارد که علم به آن‌ها را هیچ کس نمی‌داند مگر این‌که خداوند تبارک و تعالی از زبان و به وسیله علم پیامبرش صلى الله عليه وآله او را آگاه کـرده باشد و این اخبار از جانب کسی به او رسیده که دلیل بر صدق و راستگویی او مـوجود است [مثل حسین بن روح] و اگر صداقت و راستگویی آن‌ها نبود

[همان نواب خاص امام عليه السلام] هرگز این گونه نمی‌شد [که علم به امور غیبی داشتـه بـاشند]

لما كان كذلك، لأنّ المعجزات لا تظهر على يد الكذّابين وإذا ثبت صدقهم دلّ على وجود من أسندوا ذلك إليه، ولم نستوف ما ورد في هذا المعنى لئلّا يطول به الكتاب وهو موجود في الكتب.

چرا که [اینها معجزه و کرامتند و] معجزه یا کرامت به دست آدمهای دروغگو و کذّاب ظاهر نمی‌شود.

حاصل کلام اینکه وقتی صداقت ایشان [یعنی سفیران حضرت عليه السلام] ثابت شد، همین امر دلالت بر وجود کسی می‌کند که این علم و معجزات را به او نسبت داده‌اند.

البته ما تمامی آنچه که در این مورد وارد شده است را نیاوردیم تا کتاب، طولانی نشود. هرچند در کتب دیگر هم موجود است.

فصل پنجم

عواملی که مانع از ظهور

صاحب الامر علیه‌السلام شده است

۵ـ فصل

في ذكر العلة المانعة لصاحب الأمر عليه السلام من الظهور.

لا علّة تمنع من ظهوره إلّا خوفه على نفسه من القتل، لأنّه لو كان غير ذلك لما ساغ له الإستتار وكان يتحمّل المشاقّ والأذى، فإنّ منازل الأئمّة وكذلك الأنبياء عليهم السلام إنّما تعظم لتحمّلهم المشاقّ العظيمة في ذات الله تعالى.

فإن قيل: هلّا منع الله من قتله بما يحول بينه وبين من يريد قتله؟

قلنا: المنع الّذي لا ينافي التكليف هو النهي عن خلافه والأمر بوجوب اتّباعه ونصرته

علّتی که مانع از ظهور صاحب الامر عليه السلام شده است

هیچ علتی مانع از ظهور حضرت نشده، مگر ترس حضرت برجان مبارکش از کشته شدن، به دلیل این‌که اگر غیر از این بود مخفی شدن ایشان صحیح نبود و به همین دلیل است که حضرت سختی‌ها و آزارها را تحمل فرموده‌اند. چرا که مدارج و مقامات معرفتی ائمّه دین و انبیا عليهم السلام به این جهت بسیار بلند و عظیم است که مشقّات و سختی‌های بزرگ را برای رضای خداوند تبارک و تعالی تحمّل می‌کنند.

اشکال: چرا خداوند به گونه‌ای [مثل ملائکه یا نیروهای غیبی] بین او و کسی که قصد قتل ایشان را دارد، حائل و مانع کشته شدن او نشده است؟

پاسخ: [این‌که خداوند مانع کشته شدن امام عليه السلام شود، دو گونه است: یا منافاتی با تکلیف دارد و یا این‌که منافات و مخالفت ندارد و] منعی که منافات و مخالفتی با تکلیف ندارد، عبارت است از نهی از مخالفت کردن با امام عليه السلام و امر به وجوب تبعیت و کمک کردن به ایشان و این‌که بفرماید مردم ملزم به اطاعت از ایشان هستند،

والتزام الانقياد له، وكلّ ذلك فعله تعالى، وأمّا الحيلولة بينهم وبينه فـإنّه يـنافي التكـليف وينقض الغرض [به]، لأنّ الغرض بالتكليف استحقاق الثواب والحيلولة ينافي ذلك وربّما كان في الحيلولة والمنع من قتله بالقهر مفسدة للخلق، فلا يحسن من الله فعلها.

وليس هذا كما قال بعض أصحابنا: إنّه لا يمتنع أن يكون في ظهوره مفسدة وفي استتاره مصلحة، لأنّ الّذي قاله يفسد طريق وجوب الرسالة في كلّ حال وتطرّق القول بأنّها تجري مجرى الألطاف الّتي تتغيّر بالأزمان والأوقات، والقهر والحيلولة ليس كذلك، ولا يمتنع أن يقال: [إن] في ذلك مفسدة ولا يؤدّي إلى إفساد وجوب الرئاسة.

همه این اوامر و نواهی نیز از ناحیه خداوندی انـجام شـده است؛ امّـا حـائل شـدن خداوند بین کسانی که قصد کشتن حضرت را دارند با تکلیف مـنافات دارد و نـقض غـرض است، به این دلیل که غرض از تکلیف، استحقاق ثواب است، ولی حائل شدن خداوند با این مسأله منافات دارد، و چه بسا در حائل شدن و منع از کشته شدن حضرت، آن هم با قهر و جبر، برای مردم مفسده هم وجود داشته باشد که مسلماً این عمل از خداوند پسندیده نیست.

یکی از بزرگان و علمای ما گفته است: وجود مفسده در ظهور حضرت و مصلحت در غیبت ایشان ممتنع و غیر ممکن نیست، بلکه ممکن است.

ولی این کلام درست نیست، به دلیل این که این سخن طریق وجوب رسالت را در هر حال فاسد می‌کند [یعنی با پذیرش این حرف باید گفت که فـرستادن پـیامبران لازم نیست] همچنین پذیرش این حرف منجر به این می‌شود که گفته شود، رسالت از جمله الطافی است که به حسب زمان متغیر می‌شود [یعنی ممکن است که زمـانی لازم بـاشد و زمانی لازم نباشد، در حالی که رسالت در هر حال برای بشر لازم و واجب است.]

و امّا مسأله قهر و حائل شدن خداوند بین امام و مردم به نحوی که گفتیم [یعنی غیبت حضرت] اشکالی به وجود نمی‌آورد و ممتنع نیست که گفته شود: این امر [یعنی غیبت] مفسده‌ای دارد، ولی منجر به از بین رفتن مسأله وجوب نصب امامت نمی‌شود و منافات با امامت ندارد.

إن قيل: أليس آباؤه عليهم السلام كانوا ظاهرين ولم يخافوا ولا صاروا بحيث لا يصل إليهم أحد؟

قلنا: آباؤه عليهم السلام حالهم بخلاف حاله، لأنّه كان المعلوم من حال آبائه لسلاطين الوقت وغيرهم أنّهم لا يرون الخروج عليهم، ولا يعتقدون أنّهم يقومون بالسيف ويزيلون الدول، بل كان المعلوم من حالهم أنّهم ينتظرون مهديّاً لهم، وليس يضرّ السلطان اعتقاد من يعتقد إمامتهم إذا أمنوهم على مملكتهم (ولم يخافوا جانبهم).

وليس كذلك صاحب الزّمان عليه السلام، لأنّ المعلوم منه أنّه يقوم بالسيف ويزيل الممالك ويقهر كلّ سلطان ويبسط العدل ويميت الجور، فمن هذه صفته يخاف جانبه ويتّقى فورته، فيتتبّع

اشکال: مگر نه این‌که پدران حضرت عليهم السلام ظاهر بودند و در عین حال هم ترس داشتند؟ ولی وضعیتشان به گونه‌ای نبود که هیچ کسی به آن‌ها دسترسی نداشته باشد.

جواب: وضعیت پدران بزرگوار امام زمان عليهم السلام با ایشان متفاوت است، به دلیل این که ایشان نسبت به سلاطین وقت [به تقیّه عمل می‌کردند و] به نحوی برخورد می‌فرمودند که هم حکام می‌دانستند که آن‌ها قیام نمی‌کنند و هم ائمه عليهم السلام قیام را به مصلحت نمی‌دانستند. بلکه از احوالات امامان عليهم السلام مشخص بود که ایشان منتظر مهدی هستند و کسانی که معتقد به امامت ایشان بودند نیز ضرری به سلطنت حکام وقت نمی‌زدند [چون ائمه عليهم السلام مأمور به قیام نبودند]. بنابراین آن‌ها از جانب شیعیان برحکومتشان نمی‌ترسیدند و حکومت را از جانب آن‌ها امن می‌دیدند.

امّا مسأله حضرت صاحب الزمان عليه السلام به این ترتیب نیست، چراکه از احوالات حضرت معلوم و واضح است که ایشان با شمشیر قیام کرده، حکومت‌های ظالم را از بین برده، بر تمام سلاطین جائر و زورگو غلبه پیدا کرده و همه را مقهور خود می‌کند و عدل را گسترش داده و ستم را می‌میراند. بنابراین اگر کسی این ویژگی‌ها را داشته باشد، قهراً سلاطین از ناحیه او و ظهورش می‌ترسند، او را مورد تعقیب قرار داده و دنبالش

ويرصد، ويوضع العيون عليه، ويعنى به خوفاً من وثبته وريبة من تمكّنه فيخاف حينئذ ويحوج إلى التحرّز والإستظهار، بأن يخفي شخصه عن كلّ من لا يأمنه من وليّ وعدوّ إلى وقت خروجه.

وأيضاً فآباؤه عليهم السلام إنّما ظهروا لأنّه كان المعلوم أنّه لو حدث بهم حادث لكان هناك من يقوم مقامه ويسدّ مسدّه من أولادهم، وليس كذلك صاحب الزّمان عليه السلام، لأنّ المعلوم أنّه ليس بعده من يقوم مقامه قبل حضور وقت قيامه بالسيف، فلذلك وجب استتاره وغيبته، وفارق حاله حال آبائه عليهم السلام وهذا واضح بحمد الله.

فإن قيل: بأيّ شيء يعلم زوال الخوف وقت ظهوره أبوحي من الله؟ فالإمام لا يوحى إليه

می‌گردند، جاسوسانی را برای مراقبت از او می‌گمارند، و به خاطر ترس از انقلاب و نهضت ایشان و همچنین بر قدرت رسیدنش در پی او هستند.

پس حضرت هم در این جو زمان نیازمند به دوری کردن و ترس از ظاهر شدن است، به این ترتیب که شخصاً از هر کسی که نسبت به او امنیت احساس نمی‌کند؛ چه دوست و چه دشمن تا زمان خروج و قیامش پنهان شود.

علاوه بر آنچه که گذشت، پدران عزیز امام زمان عليهم السلام به این دلیل ظاهر بودند و در پس پرده غیبت نبودند که اگر حادثه‌ای مثل شهادت یا مرگ برایشان واقع می‌شد، معلوم بود که کسی از اولادشان هست که عهده‌دار جانشینی آن‌ها شده و جایگزینشان باشد. امّا در مورد امام زمان عليه السلام این چنین نیست، چرا که پیش از قیام با شمشیر آن حضرت [در صورتی که حادثه شهادت برایش پیش بیاید] کسی نیست که جانشین و قائم مقام او بشود. بنابراین پنهان شدن و غیبت حضرت واجب و لازم بوده و شرایطش با شرایط پدران بزرگوارش عليهم السلام متفاوت بوده و فرق می‌کند و این مسألهٔ روشنی است.

اشکال: ما از کجا و به چه وسیله‌ای بفهمیم که وقت ظهور ایشان، خوف و ترس از جان حضرت مرتفع شده و از بین رفته است؟ آیا به وسیله وحی؟ که به امام وحی نمی‌شود.

أو بعلم ضروريّ؟ فذلك ينافي التكليف، أو بأمارة توجب عليه الظنّ؟ ففي ذلك تغرير بالنفس.

قلنا: عن ذلك جوابان:

أحدهما أنّ الله تعالى أعلمه على لسان نبيّه ﷺ وأوقفه عليه من جهة آبائه علیهم السلام زمان غيبته المخوفة، وزمان زوال الخوف عنه، فهو يتّبع في ذلك ما شرّع له وأوقف عليه، وإنّما أخفي ذلك عنّا لما فيه من المصلحة، فأمّا هو فهو عالم به لا يرجع [فيه] إلى الظنّ.

والثاني أنّه لا يمتنع أن يغلب على ظنّه بقوّة الأمارات بحسب العادة قوّة سلطانه، فيظهر

یا به وسیله علم بدیهی و ضروری که نیازی به تعمق و تفکّر ندارد؟ این هم خیلی واضح و روشن است که با تکلیف منافات دارد. یا به وسیله اماره[1] و نشانه‌ای که موجب ظنّ و گمان ایشان بشود؟ که در این هم به زیان جان حضرت است و جان امام علیه السلام را به خطر می‌اندازد.

پاسخ: ما برای این اشکال دو جواب داریم:

اوّل این‌که خداوند متعال به وسیله علم و بیان رسول خدا ﷺ و پدران بزرگوار امام زمان علیهم السلام زمان غیبت که هنگام ترس است وزمان از بین رفتن ترس و فرا رسیدن زمان ظهور و قیامش را آگاه فرموده و به آن حضرت خبر داده است. حضرت هم در مورد آنچه که آگاه شده و به او دستور داده شده تابع پدران بزرگوارش و رسول خداست. امّا به جهت مصالحی این امر بر ما مخفی شده، لکن خود حضرت علیه السلام چون عالم به این مسأله هستند، دیگر به اماره و نشانه مراجعه نمی‌کنند.

دوم این‌که [اگر فرض کنیم که امام علیه السلام در مورد وقت ظهور به ظن غالب خود عمل کنند] ممکن است که گمان غالب حضرت به کمک اماره و علایم [به این نتیجه برسد] که قوت و قدرت برای حاکمیت و سلطنت ایشان مهیا و آماده است. بنابراین در آن زمان

---

۱. اماره عبارت است از دلیلی که موجب علم نمی‌شود بلکه برای ما ظنّ قوی ایجاد می‌کند. ولی صد درصد مطابق با واقع نیست: مثل گواهی شاهد.

عند ذلك ويكون قد أعلم أنّه متى غلب في ظنّه كذلك وجب عليه، ويكون الظنّ شرطاً والعمل عنده معلوماً، كما نقوله في تنفيذ الحكم عند شهادة الشهود، والعمل على جهات القبلة بحسب الأمارات والظّنون، وإنوجوب التنفيذ للحكم والتوجّه إلى القبلة معلومين، وهذا واضح بحمد الله.

وقد ورد بهذه الجملة الّتي ذكرناها أيضاً أخبار تعضد ما قلناه، نذكر طرفاً منها ليستأنس به إن شاء الله تعالى.

٢٧٤ ـ أخبرني الحسين بن عبيد الله، عن أبي جعفر محمّد بن سفيان البزوفري، عن أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان النيشابوري، عن الحسن بن محبوب، عن عليّ بن رئاب، عن زرارة قال: إنّ للقائم غيبة قبل ظهوره.

قلت: ولم؟ قال: يخاف القتل.

ظاهر شوند و حضرت نیز آگاه شده است که هرگاه ظن غالب برایشان حاصل شد، زمان ظهور است.

بنابراین ظن غالب، شرط ظهور است و با وجود ظن غالب ظهور لازم می‌آید، چنان‌که در فقه و در موقع شهادت شهود، حکم حاکم تنفیذ می‌شود و یا این‌که به دلیل اماره و ظن، به نماز در چهار جهت حکم می‌کنیم و این مسأله بحمدلله واضح و روشن است.

براساس این مبنا روایاتی وارد شده که به ادعای ما کمک می‌کند و ما در اینجا تعداد کمی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم، تا انس بیشتری با موضوع به وجود بیاید، ان شاء الله تعالی.

۱ / ۲۷۴ ـ علی بن رئاب گفته است: زراره گفت: برای حضرت قائم علیه السلام پیش از ظهورشان، غیبت وجود دارد [و حضرت غایب می‌شود]. به ایشان گفتم: برای چه [غایب می‌شود]؟ گفت: برای این‌که می‌ترسد که کشته شود.

۲۷۵ ـ وروي: أَنَّ فِي صٰاحِبِ الْأَمْرِﷺ سُنَّةٌ مِنْ مُوسىٰﷺ.

قُلْتُ: وَمٰا هِيَ؟ قٰالَ: دامَ خَوْفُهُ وَغَيْبَتُهُ مَعَ الولاةِ إِلىٰ أَنْ أَذِنَ اللّٰهُ تَعالىٰ بِنَصْرِهِ.

وَلِـمَثَلِ ذٰلِكَ اخْـتَفَى رَسُـولُ اللّٰهِﷺ فِـي الشِّـعْبِ تـارَةً، وَأُخْـرىٰ فِـي الغـارِ وَقَـعَدَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَﷺ عَنِ الْمُطالَبَةِ بِحَقِّهِ.

۲۷۶ ـ وروى سعد بن عبد الله، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب، عن صفوان بن يحيى، عن عبد الله بن مسكان، عن محمّد بن عليّ الحلبي، عن أبي عبد اللهﷺ قال:

اِكْتَتَمَ رَسُولُ اللّٰهِﷺ بِمَكَّةَ مُسْتَخْفِياً خائِفاً خَـمْسَ سِـنِينَ، لَـيْسَ يَـظْهَرُ، وَعَـلِيٌّﷺ مَـعَهُ وَخَدِيجَةُ، ثُمَّ أَمَرَهُ اللّٰهُ تَعالىٰ أَنْ يَصْدَعَ بِما يُؤْمَرُ، فَظَهَرَ وَأَظْهَرَ أَمْرَهُ.

۲۷۷ ـ سعد، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ومحمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب، عن الحسن بن محبوب، عن عليّ بن رئاب، عن عبيد الله بن عليّ الحلبي قال: سمعت أباعبد اللهﷺ يقول:

---

۲ / ۲۷۵ ـ روایت شده که [امامﷺ فرمودند:] سنتی از موسیﷺ در وجود امام زمانﷺ است. عرض کردم: آن سنّت چیست؟ فرمودند: ادامه دار بودن ترس و پنهان شدنش از دشمنان و سلاطین تا زمانی که خداوند به ایشان اجازه قیام بدهد و او را نصرت و یاری فرماید. به همین دلیل رسول خداﷺ در شعب ابی طالب و غار پنهان شد و نیز خانه‌نشینی امیرالمؤمنینﷺ از مطالبه حقّ مسلّمشان به همین علّت بود.

۳ / ۲۷۶ ـ محمّد بن علی حلبی از امام صادقﷺ نقل کرده که حضرت فرمودند: رسول خداﷺ پنج سال تمام رسالتش را کتمان کرد و به خاطر ترس پنهان شده، و رسالتش را ظاهر نکرد، در حالی که علیﷺ و خدیجهﷺ در محضر ایشان بودند. بعد خداوند متعال به ایشان دستور داد تا آنچه را که مأمور شده، اعلان کند؛ آن‌گاه ظاهر شده و رسالتش را آشکار فرمود.

٤ / ۲۷۷ ـ عبیدالله بن علی حلبی گفته است: از امام صادقﷺ شنیدم که می‌فرمودند:

مَكَثَ رَسُولُ اللهِ ﷺ بِمَكَّةَ بَعْدَ ما جاءَهُ الْوَحْيُ عَنِ اللهِ تَعالىٰ ثَلاثَ عَشَرَةَ سَنَةٍ، مِنْها ثَلاثَ سِنينَ مُسْتَخْفِياً خائِفاً لا يَظْهَرُ حَتّىٰ أَمَرَهُ اللهُ تَعالىٰ أَنْ يَصْدَعَ بِما يُؤْمَرُ، فَأَظْهَرَ حِينَئِذٍ الدَّعْوَةَ.

۲۷۸ ـ وروى أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعري، عن محمّد بن سنان، عن محمّد بن يحيى الخثعمي، عن ضريس الكناسي، عن أبي خالد الكابلي في حديث له اختصرناه قال:

سَأَلْتُ أَبا جَعْفَرٍ عليه السلام أَنْ يُسَمِّيَ الْقائِمَ حَتّىٰ أَعْرِفَهُ بِاسْمِهِ.

فَقالَ: يا با خالِدٍ! سَأَلْتَنِي عَنْ أَمْرٍ لَوْ أَنَّ بَنِي فاطِمَةَ عَرَّفُوهُ لَحَرَصُوا عَلىٰ أَنْ يَقْطَعُوهُ بَضْعَةً بَضْعَةً.

۲۷۹ ـ وروى سعد بن عبد الله، عن جماعة من أصحابنا، عن عثمان بن عيسى، عن خالد بن نجيح، عن زرارة بن أعين قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

إِنَّ لِلْغُلامِ غَيْبَةً قَبْلَ أَنْ يَقُومَ.

پس از آن که بر وجود مقدّس رسول اکرم اسلام ﷺ وحی شد، مدّت سیزده سال در مکّه مکرمه زندگی کرد، سه سال از این مدّت را به خاطر ترس، مخفیانه تبلیغ نمودند و امر رسالت را ظاهر نکردند تا این‌که خداوند به ایشان دستور فرمود تا رسالتش را ابلاغ کند، از آن به بعد دعوت و رسالت را آشکار کردند.

۵ / ۲۷۸ ـ ابوخالد کابلی حدیثی دارد که ما مختصرش کردیم، او گفته است: از امام باقر عليه السلام خواهش کردم که نام قائم عليه السلام را ببرد تا من آن حضرت را به نام مبارکشان بشناسم. حضرت فرمودند: ای ابا خالد! از امری و کسی سؤال کردی که حتی اگر اولادش هم ایشان را بشناسند، نسبت به او حریص شده و وی را پاره پاره می‌کنند.[۱]

۶ / ۲۷۹ ـ زرارة بن اعین گفته که از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: برای آن جوان پیش از قیامش غیبتی است.

---

۱. این خبر دلالت دارد بر احاطه علمی امام عليه السلام بر حوادث و اعتقادات مردم در آینده که اکثر مردم نسبت به حضرت بغض وکینه دارند؛ آن‌چنان که حتی بسیاری از اولاد وذراری فاطمه عليها السلام نسبت به ایشان بغض دارند.

قُلْتُ: وَلِمَ؟ قالَ: يَخافُ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلىٰ بَطْنِهِ، ثُمَّ قالَ:

يا زُرارَةُ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ وَهُوَ الَّذِي يَشُكُّ النّاسُ فِي وِلادَتِهِ؛ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: إِذا ماتَ أَبُوهُ فَلا خَلَفَ [لَهُ]، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: هُوَ حَمْلٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: هُوَ غائِبٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: [ما وُلِدَ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ:] قَدْ وُلِدَ قَبْلَ وَفاةِ أَبِيهِ بِسَنَتَيْنِ؛ وَهُوَ الْمُنْتَظِرُ، غَيْرَ أَنَّ اللهَ تَعالىٰ يُحِبُّ أَنْ يَمْتَحِنَ الشِّيعَةَ؛ فَعِنْدَ ذٰلِكَ يَرتابُ الْمُبْطِلُونَ.

قالَ: فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ وَإِنْ أَدْرَكْتُ ذٰلِكَ الزَّمانَ فَأَيَّ شَيْءٍ أَعْمَلُ؟

فَقالَ: يا زُرارَةُ إِنْ أَدْرَكْتَ ذٰلِكَ الزَّمانِ فَادْعُ بِهٰذَا الدُّعاءِ:

«اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ» إلى آخره.

عرض کردم: برای چه؟ حضرت فرمودند: خواهد ترسید. و با دست به شکم مبارکش اشاره فرمود. بعد فرمودند: ای زراره! او کسی است که انتظارش کشیده می‌شود، او کسی است که مردم پیرامون ولادتش دچار شکّ و تردید می‌شوند، یکی می‌گوید: وقتی پدرش از دنیا رفت فرزندی نداشت، دیگری می‌گوید: مادرش به او باردار است، کسی دیگر می‌گوید: او غایب است، وکس دیگری می‌گوید: متولد نشده است، وکسانی هم می‌گویند: ایشان دو سال پیش از وفات پدرش متولد شده است. اوست که شیعه در انتظارش است، و خداوند متعال دوست می‌دارد که شیعه را در این انتظار امتحان کند و آن وقت است که اهل باطل شکّ می‌کنند.

عرض کردم: جانم به فدای شما اگر آن زمان را درک کردم، چه کاری کنم؟

حضرت فرمودند: ای زراره! اگر آن زمان را درک کردی این دعا را بخوان:

خداوندا! خودت را آن‌گونه که هستی به من بشناسان، پس اگر تو خودت را به من نشناسانی پیامبرت را نخواهم شناخت... تا آخر دعا.[1]

---

۱. ادامه دعا چنین است: اللّهمّ عرّفنی رسولک فانّك إن لم تعرفني رسولك لم اعرف حجّتك. اللّهمّ عرفنی حجّتك فإنك

۲۸۰ - وروى سليم بن قيس الهلالي، عن جابر بن عبد الله الأنصاري وعبد الله بن عباس قالا: **قالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله فِي وَصِيَّتِهِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ: يا أَخِي إِنَّ قُرَيْشاً سَتُظاهِرُ عَلَيْكَ وَتَجْتَمِعُ كَلِمَتُهُمْ عَلىٰ ظُلْمِكَ وَقَهْرِكَ، فَإِنْ وَجَدْتَ أَعْواناً فَجاهِدْهُمْ وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْواناً فَكَفَّ يَدَكَ وَاحْقِنْ دَمَكَ فَإِنَّ الشَّهادَةَ مِنْ وَرائِكَ.**

وأمّا ما روي من الأخبار من امتحان الشيعة في حال الغيبة وصعوبة الأمر عليهم واختبارهم للصبر عليه، فالوجه فيها الإخبار عمّا يتّفق من ذلك من الصعوبة والمشاقّ، لا أنّ الله تعالى غيّب الإمام ليكون ذلك، وكيف يريد الله ذلك وما ينال المؤمنين من جهة الظالمين ظلم منهم لهم ومعصية والله تعالى لا يريد ذلك.

---

۷ / ۲۸۰ - سليم بن قيس هلالی، از جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عباس نقل می‌کند که آن دو گفته‌اند: رسول اکرم صلى الله عليه وآله در وصیتشان بـه امـیرالمـؤمنین علیه السلام فـرمودند: برادرم! [علی جان] به زودی قریش برای ظلم به تو متحد شده و بر تو غلبه می‌کنند، پس چنانچه یارانی یافتی با آن‌ها مقابله کن و اگر کسی را پیدا نکردی دست نگه‌دار و خونت را حفظ کن که تحقیقاً شهادت پشت سر توست.

امتحان شیعه در زمان غیبت امام علیه السلام

امّا اخباری که در باب امتحان شیعه در زمان غیبت وارد شده است، و این‌که زندگی به آن‌ها سخت و دشوار می‌شود، و اطلاع دادن به شیعه مبنی بر لزوم صبر بر این مشقت؛ علّت صدور این اخبار، اطلاع دادن از سختی و مشقتی است که اتفاق خواهد افتاد، نـه این‌که خداوند متعال امام را غایب فرموده باشد تا این‌که این حوادث سخت اتفاق بیفتد. چگونه خداوند این کار را انجام دهد در حالی که آنچه که از طرف ظالمان و ستمگران به مؤمنین می‌رسد ظلم و گناه است، بنابراین خداوند هرگز چنین اراده نمی‌کند.

⇐ إن لم تعرفني حجتك ضللت عن ديني. خداوندا پیامبرت را به من بشناسان که اگر تو رسولت را به من نشناسانی حجتت را نخواهم شناخت. خداوندا حجتت را به من بشناسان که اگر او را به من نشناسانی در دینم به گمراهی رفته‌ام. کافی ج ۱ ص ۳۳۷.

بل سبب الغيبة هو الخوف على ما قلناه وأخبروا بما يتّفق في هذه الحال، وما للمؤمن من الثواب على الصّبر على ذلك، والتمسك بدينه إلى أن يفرّج الله تعالى عنهم.

وأنا أذكر طرفاً من الأخبار الواردة في هذا المعنى:

۲۸۱ ـ أخبرنا الحسين بن عبيد الله، عن أبي جعفر محمّد بن سفيان البزوفري، عن أحمد بن إدريس قال: حدّثني عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان النيشابوري، عن ابن أبي نجران، عن محمّد بن منصور، عن أبيه قال: كنّا عند أبي عبد الله عليه السلام جماعة نتحدّث فالتفت إلينا فقال:

فِي أَيِّ شَيْءٍ أَنْتُمْ؟ أَيُّهات أَيُّهات لا وَاللهِ لا يَكُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتّىٰ تَغَرْبَلُوا، لا وَاللهِ لا يَكُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتّىٰ تَمَيَّزُوا [لا وَاللهِ لا يَكُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ

بلكه علّت غيبت، همان گونه كه گفتيم ترس است و اين روايات خبر داده‌اند به آنچه كه در زمان غيبت اتفاق می‌افتد، و آنچه كه از اين رهگذر نصيب مؤمن می‌شود، ثواب صبر بر اين مسأله است، و اين‌كه به دينش تمسک جسته تا خداوند تعالی گشايش در كار آن‌ها ايجاد فرمايد.

و من تنها بخشی از اخباری كه در اين مورد وارد شده است را ذكر می‌كنم:

۱ / ۲۸۱ ـ محمّد بن منصور از پدرش نقل می‌كند كه گفته: تعدادی بوديم كه در محضر مبارک امام صادق عليه السلام [در باب ظهور و قيام حضرت حجّت عليه السلام] با هم سخن می‌گفتيم. حضرت رو به ما كرده و فرمودند: در چه موردی بحث می‌كنيد؟ هرگز، هرگز! به خدا قسم آنچه را كه شما چشم‌هايتان را به سوی آن كشيده‌ايد واقع نخواهد شد، تا اين‌كه غربال شويد. به خدا قسم آنچه را كه به آن چشم دوخته‌ايد نخواهد شد، تا اين‌كه خوب و بدتان از هم جدا شويد. به خدا قسم، آنچه را كه چشمانتان را به سمت آن كشيده‌ايد واقع نخواهد شد، تا اين‌كه پاک و تصفيه شويد. به خدا قسم، آنچه به

حَتّى يَتَمَحَّصُوا] لا وَاللهِ يَكُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ إِلّا بَعْدَ إِياسٍ، لا وَاللهِ لا يَكُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتّىٰ يَشْقِىَ مَنْ شَقِي وَيَسْعَدُ مَنْ سَعِدَ.

۲۸۲ ـ وروى سعد بن عبد الله الأشعري، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب، عن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن ثعلبة بن ميمون، عن مالك الجهني، عن الأصبغ بن نباتة قال:

أَتَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَوَجَدْتُهُ مُتَفَكِّراً يَنْكَتُ فِي الأَرْضِ، فَقُلْتُ: يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! ما لِي أَراكَ مُتَفَكِّراً تَنْكَتُ فِي الأَرْضِ، أَ رَغْبَةً مِنْكَ فِيها؟

فَقالَ: لا وَاللهِ ما رَغِبْتُ فِيها وَلا فِي الدُّنْيا يَوْماً قَطُّ وَلٰكِنْ فَكَّرْتُ فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِ الحادِي عَشَرَ مِنْ وُلْدِي، هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمْلَأُها قِسْطاً وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً، تَكُونُ لَهُ حَيْرَةٌ وَغَيْبَةٌ يُضِلُّ فِيها أَقْوامٌ وَيَهْتَدِي فِيها آخَرُونَ.

آن چشم دوخته‌اید واقع نمی‌شود مگر بعد از ناامیدی. به خدا قسم، آنچه را که چشمانتان را به طرف آن کشیده‌اید واقع نمی‌شود تا زمانی که شخص شقی بدبخت شده و شخص سعید، سعادتمند گردد.

۲ / ۲۸۲ ـ اصبغ بن نباته گفته است: محضر مبارک امیرالمؤمنین عليه السلام رسیدم، دیدم که حضرت در حال فکر کردن هستند و [با تکه چوبی یا انگشت] به زمین ضربه زده و آن را می‌کاود. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! چه شده که شما را در فکر کردن می‌بینم که به زمین می‌زنید؟ آیا به خاطر میل و رغبت به مال و دنیاست؟ حضرت فرمودند: نه به خدا قسم! حتی یک روز هم نسبت به دنیا میل و رغبت نداشته‌ام، امّا در مورد مولودی که فرزند یازدهمین نسل من است به نام مهدی، فکر می‌کنم، او کسی است که زمین را همچنان که پر از ظلم و ستم می‌شود، مملوّ از قسط و عدل می‌کند، برای او حیرت و غیبتی خواهد بود که بسیاری در آن زمان گمراه شده و برخی دیگر هدایت می‌گردند.

۲۸۳ ـ أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان، عن احمد بن محمّد بن أبي نصر قال: قال أبوالحسن عليه السلام:

أَما وَاللهِ لا يَكُونُ الَّذِي تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتّىٰ تَمَيَّزُوا أَوْ تَمَحَّصُوا حَتّىٰ لا يَبْقى مِنْكُمْ إِلَّا الأَنْدَرِ ثُمَّ تَلا: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ﴾ وَ يَعْلَمَ الصّابِرِينَ.

۲۸۴ ـ سعد بن عبد الله، عن الحسين بن عيسى العلوي، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال:

إِذا فُقِدَ الْخامِسُ مِنْ وُلْدِ السّابعِ مِنَ الأَئِمَّةِ، فَاللهَ اللهَ فِي أَدْيانِكُمْ لا يَزِيلَنَّكُمْ عَنْها أَحَدٌ. يا بُنَيَّ إِنَّهُ لابُدَّ لِصاحِبِ هٰذَا الأَمْرِ مِنْ غَيْبَةٍ حَتّىٰ يَرْجِعَ عَنْ هٰذَا الأَمْرِ مَنْ كانَ يَقُولُ بِهِ، إِنَّما هِيَ مِحْنَةٌ مِنَ اللهِ امْتَحَنَ (اللهُ تَعالىٰ) بِها خَلْقَهُ.

---

۳ / ۲۸۳ ـ احمد بن محمّد بن ابی نصر گفته است: ابوالحسن امام رضا عليه السلام فرمودند: بدانید که به خدا قسم آنچه را که چشم‌هایتان را به سمت آن کشیده‌اید واقع نمی‌شود تا زمانی که تصفیه شده و خوب و بدتان از هم جدا شوند، تا زمانی که فقط عدهٔ کمی از شما بر عقیده خودشان ثابت قدم باقی بمانند. بعد این آیه را تلاوت کردند: «آیا چنین می‌پندارید که شما را [بدون آزمایش] به حال خود رها می‌کنند، در صورتی که هنوز خداوند معلوم نگردانیده که از شما چه کسانی اهل مجاهده‌اند و چه کسانی اهل صبرند».[1]

۴ / ۲۸۴ ـ علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر عليهما السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: وقتی که امام پنجمین از اولاد امام هفتم مفقود گردد، در خصوص دین خود به خداوند متعال توکل کنید تا کسی نتواند دینتان را از شما بگیرد.

پسرم! صاحب این امر را حتماً غیبتی خواهد بود تا این‌که به سبب آن حتی کسانی که به وجود آن حضرت اعتقاد دارند از عقیده خودشان برمی گردند. غیبت آن حضرت امری است که خداوند متعال به وسیله آن بندگانش را امتحان می‌کند.[2]

---

۱. سوره توبه / آیه ۱۶.

۲. در پی‌نوشت خبر شماره ۱۲۸ بحث مستوفی وکاملی ارائه شد. لذا به همان‌جا مراجعه شود.

۲۸۵ ـ أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان، عن ابن أبي نجران، عن عمرو بن مساور، عن المفضل بن عمر قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

إيّاكُمْ وَالتَّنْوِيهَ! أَما وَاللهِ لَيَغِيبَنَّ إِمامُكُمْ سِنِينَ مِنْ دَهْرِكُمْ وَلَيُمَحِّصَنَّ حَتّىٰ يُقالُ: ماتَ، قُتِلَ، (هَلَكَ)، بِأَيِّ وادٍ سَلَكَ وَلَتَدْمَعُنَّ عَلَيْهِ عُيُونُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَتَكْفَأَنَّ كَما تَكْفَأُ السُّفُنُ بِأَمْواجِ الْبَحْرِ، فَلا يَنْجُو إِلّا مَنْ أَخَذَ اللهُ مِيثاقَهُ وَكَتَبَ فِي قَلْبِهِ الإِيمانُ وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ وَلَتَرْفَعَنَّ اثْنَتا عَشْرَةَ رايَةً مُشْتَبِهَةً لا يُدْرىٰ أَيٌّ مِنْ أَيٍّ.

قالَ: فَبَكَيْتُ وَقُلْتُ: فَكَيْفَ نَصْنَعُ؟ فَقالَ: يا با عَبْدِ اللهِ ـ وَنَظَرَ إِلَى الشَّمْسِ داخِلَةً إِلَى الصُّفَّةِ ـ قالَ: فَتَرىٰ هٰذِهِ الشَّمْسَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ.

قالَ: وَاللهِ لَأَمْرُنا أَبْيَنُ مِنْ هٰذِهِ الشَّمْسِ.

---

۵ / ۲۸۵ ـ مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم، می‌فرمودند: از فاش کردن و منتشر کردن [آنچه که می‌گویم] حذر کنید، آگاه باشید، به خدا قسم امام شما سال‌های چندی از روزگار شما غایب خواهد شد، و حتماً همه امتحان می‌شوند، تا این‌که گفته می‌شود: او کشته شده، مرده، معلوم نیست به کدام بیابان رفته است؟ چشم‌های مؤمنان برای او اشک می‌ریزند و مثل کشتی که در موج دریا از مکانی به مکانی می‌رود، از حالی به حالی متحول می‌شوید. پس از آن ورطه کسی نجات نمی‌یابد به جز کسی که خداوند از او عهد و پیمان گرفته و ایمان را در دل او نوشته و او را با بشارتی از جانب خودش مؤید فرموده باشد و [در زمان غیبت] دوازده پرچم و بیرق به اهتزاز در می‌آید که مشتبه بوده و هیچ کدام قابل تشخیص نیست [که کدام حقّ وکدام باطل است].

وقتی که سخن حضرت به اینجا رسید، من گریه کردم و عرض کردم: در آن وضعیت و اوضاع سخت، ما چه کنیم؟ حضرت در حالی که به خورشید نگاه می‌کردند که نورش وارد ایوان می‌شد، به من فرمودند: ای اباعبدالله! این خورشید را می‌بینی؟ عرض کردم: بله. حضرت فرمودند: به خدا قسم! ولایت ما از این خورشید روشن‌تر است.

۲۸۶ ـ وروی محمّد بن جعفر الأسدي، عن أبي سعيد الآدمي، عن محمّد بن الحسين، عن محمّد بن أبي عمير، عن أبي أيوب، عن محمّد بن مسلم وأبي بصير قالا: سمعنا أباعبد الله عليه السلام يقول:

لا يَكُونُ هٰذَا الْأَمْرُ حَتّىٰ يَذْهَبَ ثُلثا النّاسُ.

فَقُلْنا: إِذا ذَهَبَ ثُلثا النّاسُ فَمَنْ يَبْقىٰ؟

فَقالَ: أَ ما تَرْضَوْنَ أَنْ تَكُونُوا فِي الثُّلثِ الباقِي؟

۲۸۷ ـ وروی عن جابر الجعفي قال:

قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: مَتىٰ يَكُونُ فَرَجُكُمْ؟

فَقالَ: هَيْهَاتَ هَيْهاتَ! لا يَكُونُ فَرَجُنا حَتّىٰ تَغَرْبَلوا، ثُمَّ تَغَرْبَلوا، ثُمَّ تَغَرْبَلُوا.

يَقولها ثلاثاً حتى يُذْهِبَ (اللهُ تَعالىٰ) الكَدِرَ وَيَبْقىَ الصَّفْوُ.

---

۶ / ۲۸۶ ـ محمّد بن مسلم و ابو بصير گفته‌اند: از امام صادق عليه السلام شنيديم كه مى‌فرمودند: امر ظهور [حضرت مهدى عليه السلام] واقع نمى‌شود تا اين‌كه دو سوم مردم بروند [از اعتقاد حقّ برگردند يا بميرند]. عرض كرديم: وقتى دو ثلث مردم بروند، پس چه كسى باقى مى‌ماند؟ حضرت فرمودند: آيا شما راضى نمى‌شويد كه در يک سوم باقى مانده باشيد؟

۷ / ۲۸۷ ـ جابر جعفى گفته است: به محضر مبارک امام باقر عليه السلام عرض كردم: فرج شما اهل بيت عليهم السلام چه زمانى خواهد بود؟ حضرت فرمودند: هيهات، هيهات! فرج واقع نخواهد شد؛ مگر بعد از آن‌كه شما غربال شويد، بعد [دوباره] غربال شويد، بعد [بار سوم] غربال شويد ـ اين جمله را سه مرتبه تكرار كردند ـ تا اين‌كه خداوند كدورت‌ها را از بين برده، صفا و پاكى باقى بماند.

۲۸۸ ـ وروى محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميريّ، عن أبيه، عن يعقوب بن يزيد، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليمانيّ، عن رجل، عن أبي جعفر عليه السلام أنّه قال:

[وَاللهِ] لَتُمَحّصُنَّ يا مَعْشَرَ الشّيعَةِ، شيعَةُ آلِ مُحَمَّدٍ! كَمَخِيضِ الْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ لِأَنَّ صاحِبَ الْكُحْلِ يَعْلَمُ مَتىٰ يَقَعُ فِي الْعَيْنِ وَلا يَعْلَمُ مَتىٰ يَذْهَبُ، فَيُصْبِحُ أَحَدُكُمْ وَهُوَ يَرىٰ أَنَّهُ عَلىٰ شَرِيعَةٍ مِنْ أَمْرِنا فَيُمْسِي وَقَدْ خَرَجَ مِنْها، وَيُمْسِي وَهُوَ عَلىٰ شَرِيعَةٍ مِنْ أَمْرِنا فَيُصْبِحُ وَقَدْ خَرَجَ مِنْها.

۲۸۹ ـ وعنه، عن أبيه، عن أيوب بن نوح، عن العباس بن عامر، عن الربيع بن محمّد المسليّ قال: قال (لي) أبو عبد الله عليه السلام:

وَاللهِ لَتُكَسِّرَنَّ كَسْرَ الزُّجاجِ وَإِنَّ الزُّجاجَ يُعادُ فَيَعُودُ كَما كانَ، وَاللهِ لَتُكَسِّرَنَّ كَسْرَ الْفَخارِ وَإِنَّ

---

۸ / ۲۸۸ ـ ابراهیم بن عمر یمانی از مردی نقل کرده و او هم از امام باقر عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: ای جماعت شیعه وای شیعیان آل محمّد! مثل سرمه‌ای که به چشم می‌کشند امتحان و آزمایش می‌شوید، چرا که صاحب سرمه و کسی که به چشمش سرمه می‌کشد، می‌داند کی سرمه وارد چشم می‌شود، امّا نمی‌داند که کی از چشمش خارج می‌شود. [زمانی می‌آید که] بعضی از شما صبح که می‌شود خودشان را در شریعت و مذهب می‌بینند، ولی وقتی که عصر می‌شود، از ولایت و شریعت ما خارج شده است. و یا این‌که بعد از ظهر و شب به امر ما معتقدند، ولی صبح که می‌شود از ولایت ما خارج شده است.

۹ / ۲۸۹ ـ ربیع بن محمّد مسلی گفته است: امام صادق عليه السلام به من فرمودند: به خدا قسم شما مثل شیشه و چراغدان شکسته می‌شوید، و شیشه به حالت اوّل برمی‌گردد، به خدا قسم مثل سفال شکسته می‌شوید ولی سفال هرگز به حالت اوّل بر نمی‌گردد.[۱]

---

۱. شیشه شکسته شده را می‌توان به وسیله ذوب دوباره واز نو ساخت. بعضی از شیعیان این گونه هستند که در زمان غیبت شکّ می‌کنند ولی راه بازگشت برایشان هموار است و باز می‌گردند. امّا بعضی از افراد مثل سفال می‌مانند. چرا که سفال اگر شکسته شود به دلیل حرارتی که چشیده وپخته شده است به حالت اولیه بر نمی‌گردد؛ یعنی نمی‌توان آن را گل کرد ودوباره ساخت. معنایش این است که بعضی از شکّ کنندگان هرگز هدایت نمی‌شوند و به راه اولی بر نمی‌گردند.

الْفَخارَ لا يَعُودُ كَما كانَ، (وَاللهِ لَتُمَيَّزُنَّ) وَاللهِ لَتُمَحَّصُنَّ وَاللهِ لَتُغَرْبَلُنَّ كَما يُغَرْبَلُ الزُّؤانِ مِنَ القَمْحِ.

۲۹۰ ـ وروى جعفر بن محمّد بن مالك الكوفي، عن إسحاق بن محمّد، عن أبي هاشم، عن فرات بن أحنف قال:

قال أمير المؤمنين عليه السلام وذكر القائم عليه السلام فقال:

لَيَغِيبَنَّ عَنْهُمْ حَتّىٰ يَقُولُ الْجاهِلُ ما لِلّٰهِ فِي آلِ مُحَمَّدٍ حاجَةٌ.

۲۹۱ ـ عنه، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن محمّد بن إسماعيل بن بـزيع، عن عبد الله بن عبد الرحمن الأصم، عن عبدالرحمن بن سيّابة، عن عمران بن مـيثم، عـن عباية بن ربعي الأسدي قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول:

[كَيْفَ] أَنْتُم إِذٰا بَقِيتُمْ بِلا إمامٍ هُدًى وَلا عَلَمٍ يُرىٰ، يَبْرَأُ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ.

۲۹۲ ـ وقد روي (عن) عليّ بن يقطين قال: قال لي أبوالحسن عليه السلام:

به خدا قسم که شما امتحان و آزمايش شده، غربال می‌شويد، همچنان که دانه فاسد[1] از دانه سالم جدا می‌شود.

۱۰ / ۲۹۰ ـ فرات بن احنف گفته است: اميرالمؤمنين عليه السلام حضرت حجّت عليه السلام را ياد کرده، فرمودند: [مهدی عليه السلام] آنقدر غيبت می‌کند که جاهل می‌گويد: خداوند نيازی به آل محمّد ندارد [حاجتی در آل محمّد نيست].

۱۱ / ۲۹۱ ـ عـبایة بـن ربـعی اسدی گـفته است: از امـيرالمـؤمنين عليه السلام شـنيدم، می‌فرمودند: چگونه خواهيد بود وقتی که بدون امام هدايت‌گر و پرچم هدايت بمانيد، که بعضی از شما از بعضی ديگر بيزاری خواهيد جست.

۱۲ / ۲۹۲ ـ علی بن يقطين گفته است: امام کاظم عليه السلام به من فرمودند:

---

۱. دانه فاسد دانه گندمی است که در اثر آفت رشد نکرده وسياه می‌شود، لذا از گندم سالم جدايش می‌کنند.

یا عَلِيُّ (إنَّ) الشِّيعَةَ تُرَبّى بِالأَمانِيّ مُنْذُ مِائَتَي سَنَة.

وقال يقطين لابنه عليّ: ما بالنا قيل لنا فكان وقيل لكم فلم يكن؟

فقال له عَليّ: إنَّ الَّذي قِيلَ لَكُمْ وَلَنا مِنْ مَخْرَجٍ واحِدٍ غَيْرَ أَنَّ أَمْرَكُمْ حَضَرَكُمْ فَأعطيتم محضه وَكانَ كَما قِيلَ لَكُمْ وَإِنَّ أَمْرَنا لَمْ يَحْضُرْ فَعُلِّلْنا بِالأَمانِيّ.

وَلَوْ قِيلَ [لنا]: إنَّ هٰذَا الأَمْرَ لا يَكُونُ إلىٰ مِائَتَيْ سَنَةٍ أَوْ ثَلاثَمِائَة سَنَةٍ لَقَسَتِ الْقُلُوبُ وَلَرَجَعَتْ عامَّةُ النّاسِ عَنِ الإسْلامِ وَلٰكِنْ قالُوا: ما أَسْرَعَهُ وَما أَقْرَبَهُ؟ تَأَلُّفاً لِقُلُوبِ النّاسِ وَتَقْرِيباً لِلْفَرَجِ.

ای علی! شیعیان ما دویست سال است که با آرزو تربیت شده‌اند.[1]

یقطین به پسرش علی گفته است: چه شده هرچه راجع به ما [بنی عباس] گفته شده واقع شده و اتفاق افتاده، ولی آنچه برای شما [شیعه] گفته شده واقع نشده و اتفاق نیفتاده است؟ علی به پدرش گفت: آنچه که درباره [ظهور دولت] شما و [ظهور دولت] ما گفته شده است، از یک سرچشمه است، با این تفاوت که امر شما و دولت شما واقع شده واتفاق افتاده است و مجال آن به شما عطا شده است، بنابراین همان طور که به شما گفته شده بود [که حکومت بنی عباس ظهور می‌کند] واقع شد. امر [ظهور دولت] ما هنوز واقع نشده است و ما را در آرزوی آن نگه داشته‌اند.

و اگر به ما گفته شده بود که این امر [ظهور حکومت دولت شیعه] تا دویست یا سیصد سال دیگر اتفاق نخواهد افتاد، موجب می‌شد که قلب‌ها دچار قساوت شده و عموم مردم از اسلام برگردند. ولکن گفته‌اند که [ظهور دولت ما] چقدر سریع و نزدیک است؟ به این ترتیب قلب‌ها را به هم پیوند داده و فرج را نزدیک جلوه داده‌اند و این‌که هر لحظه این امر ممکن است واقع شود.

---

۱. آرزوی ظهور امام زمان‌ﷺ که از اوّل بعثت تا شهادت امام کاظم‌ﷺ که سال ۱۸۳ بوده قریب به ۲۰۰ سال است.

۲۹۳ ـ وروى الشلمغاني في كتاب الأوصياء: أبوجعفر المروزيّ قال: خرج جعفر بن محمّد بن عمر [و] وجماعة إلى العسكر ورأوا أيّام أبي محمّدؑ في الحياة وفيهم عليّ بن أحمد بن طنين، فكتب جعفر بن محمّد بن عمر [و]، يستأذن في الدخول إلى القبر فقال له عليّ بن أحمد: لا تكتب اسمي فإنّي لا أستأذن، فلم يكتب اسمه، فخرج إلى جعفر:

ادْخُلْ أَنْتَ وَمَنْ لَمْ يَسْتَأْذِنْ.

---

۱۳ / ۲۹۳ ـ ابوجعفر مروزی گفته: جعفر بن محمّد بن عمرو به اتفاق جماعتی؛ از جمله علی بن احمد بن طنین در ایام حیات امام حسن عسکریؑ بـه عسکـر [مـحل اقامت امام حسن عسکریؑ] رفتند، جعفر بن مـحمّد نـامه‌ای نـوشته و اجـازه ورود خواست تا به مقبره مطهر امام هادیؑ بروند، علی بن احمد گفت: اسم مرا ننویس، من اجازه نمی‌خواهم. جعفر هم در نامه اسم او را ننوشت، بعد از مدّت کوتاهی جواب آمد: تو و کسی هم که اجازه نخواسته است، وارد شوید.

فصل ششم

اخبار سفیران امام علیه السلام در زمان غیبت

٦ـ فصل

في ذكر طرف من أخبار السفراء الّذين كانوا في حال الغيبة وقبل ذكر من كان سفيراً حال الغيبة نذكر طرفاً من أخبار من كان يختصّ بكلّ إمام، ويتولّى له الأمر على وجه من الإيجاز، ونذكر من كان ممدوحاً منهم حسن الطريقة ومن كان مذموماً سيّئ المذهب ليعرف الحال في ذلك.

٢٩٤ ـ وقد روي في بعض الأخبار أنّهم عليهم السلام قالوا: خدّامنا وقوّامنا شرار خلق الله.

اخبار سفرای امام عليه السلام در زمان غیبت

قبل از بیان و ذکر سفیران امام در زمان غیبت، برخی از اخبار کسانی که اختصاص به هر یک از ائمّه عليهم السلام داشته‌اند و مباشر امور و کارهای ایشان بوده‌اند راکوتاه و مختصر ذکر می‌کنیم.

همچنین اخبار کسانی که مدح شده و راه و روش صحیح داشته‌اند و کسانی که مورد مذمت بوده و مذهب صحیح نداشته‌اند را بیان می‌کنیم تا از این رهگذر به احوالات آن‌ها آگاهی پیدا شود.

١ / ٢٩٤ ـ در بعضی از اخبار روایت شده که اهل بیت عليهم السلام فرموده‌اند: خدمت‌کاران ما و کسانی که قیام به خدمت ما می‌کنند، بدترین خلق خدایند.

وهذا ليس على عمومه وإنّما قالوا لأنّ فيهم من غيّر وبدّل وخان على ما سنذكره.

۲۹۵ ـ وقد روى محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه، عن محمّد بن صالح الهمدانيّ قال: كتبت إلى صاحب الزّمان عليه السلام إنّ أهل بيتي يؤذوني ويقرعوني بالحديث الّذي روي آبائك عليهم السلام أنّهم قالوا: خدّامنا وقوّامنا شرار خلق الله فكتب:

وَ يْحَكُمْ ما تَقْرَءُونَ ما قالَ الله تَعالىٰ: ﴿وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا

این روایت عمومیت ندارد [یعنی چنین نیست که شامل همه خدمت‌کاران ایشان باشد]، بلکه این جمله را در خصوص کسانی فرموده‌اند که در احکام دینی را تغییر و تبدیل نموده و نسبت به اهل بیت عليهم السلام خیانتی از آن‌ها سرزده،[1] چنان‌که در آینده ذکر خواهیم نمود.

۲ / ۲۹۵ ـ محمّد بن عبدالله بن جعفر حمیری از پدرش، او هم از محمدبن صالح روایت کرده که گفت: به محضر مبارک صاحب الزمان عليه السلام نوشتم که اهل خانه و خانواده‌ام به واسطه حدیثی که از ناحیه پدران شما روایت شده که ایشان فرموده‌اند: «خدامنا و قوامنا شرار خلق الله» مرا آزار داده و سرزنش می‌کنند.

حضرت در جواب نوشتند: خیرباد بر شما[2] عجب! مگر این آیه را قرائت نکرده‌اید که خداوند متعال می‌فرماید: «و درمیان ایشان و قریه‌هایی که در آن‌ها برکت دادیم،

---

۱. بعضی از افراد بوده‌اند که در مقاطع مختلف نسبت به اهل بیت عليهم السلام مرتکب خیانت می‌شدند و در احکام الهی دست درازی می‌کردند و همین امر موجب پیگیری مؤمنین وائمه شده و در نتیجه احکام دین در سطح وسیع‌تری نسبت به سابق منتشر می‌شد. بنابراین دشمنان شرور با دشمنی خودشان ناخواسته تأثیر بسیاری در ابطال ادعای فاسد خود واثبات حقانیّت اهل بیت داشتند؛ نظیر حکام جور بنی‌عباس وبنی‌امیّه که با ظلمشان، زمینه را برای اثبات حقانیّت و مظلومیت امامان پاک شیعه فراهم کرده و ناخواسته خدمتکارانی برای ایشان شدند.

۲. البته در بسیاری از متون کلمه و یحکم ترجمه شده است به «وای بر شما» که نوعی عتاب و توبیخ است. بنابراین به هر دو معنا می‌تواند صحیح باشد.

فِيهٰا قُرىً ظٰاهِرَةً﴾ فَنَحْنُ وَ اللهِ القُرَى الَّتِي بارَكَ [اللهُ] فِيها وَ أَنْتُمْ القُرَى الظّاهِرَةِ.

فمن المحمودين حمران بن أعين:

۲۹۶ ـ أخبرنا الحسين بن عبيد الله، عن أبي جعفر محمّد بن سفيان البزوفري، عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن عبد الله بن بكير، عن زرارة قال: قال أبوجعفر ﷺ ـ وذكرنا حمران بن أعين ـ فقال:

لا يَرْتَدَّ وَاللهِ أَبَداً، ثُمَّ أَطْرَقَ هَنيئَةً، ثُمَّ قالَ: أَجَلْ لا يَرْتَدَّ وَاللهِ أَبَداً.

ومنهم المفضل بن عمر:

۲۹۷ ـ بهذا الإسناد، عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين عن سعيد، عن محمّد بن أبي عمير، عن الحسين بن أحمد المنقري، عن أسد بن أبي علاء، عن هشام بن أحمر قال: دخلت على أبي عبد الله ﷺ وأنا أريد أن أسأله عن المفضّل بن

قریه‌های ظاهری قرار دادیم»؛[1] پس به خدا قسم ما قریه‌هایی هستیم که خداوند در آن‌ها برکت قرار داده و شما قریه‌های ظاهر هستید.

سفیران مورد تأیید

حمران بن اعین

۴ / **۲۹۶** ـ عبدالله بن بکیر، از زراره نقل کرده که گفت: در مورد حمران بن اعین صحبت می‌کردیم که امام باقر ﷺ راجع به او فرمودند: به خدا قسم هرگز مرتدّ نمی‌شود. بعد تأملی کرده و فرمودند: بله، حمران هرگز مرتد و منحرف نمی‌شود.

مفضل بن عمر

۵ / **۲۹۷** ـ هشام بن أحمر گفته است: به محضر مبارک ابی عبدالله صادق ﷺ رسیدم و قصد داشتم که در مورد مفضل بن عمر از ایشان سؤالی بپرسم. حضرت در روز بسیار

---

۱. سوره سباء / آیه ۱۸.

عمر وهو في ضيعة له في يوم شديد الحرّ والعرق يسيل على صدره فابتدأني فقال:

نَعَمْ وَاللهِ الَّذِي لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ، اَلرَّجُلُ الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ الجُعْفِي، نَعَمْ وَاللهِ الَّذِي لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ، اَلرَّجُلُ (هُوَ) الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَر الْجُعْفي، حَتّىٰ أَحْصَيْتُ بِضْعاً وَثَلاثِينَ مَرَّةً يُكَرِّرُها وقالَ: إِنَّما هُوَ والِدٌ بَعْدَ والِدٍ.

۲۹۸ ـ وروي عن هشام بن أحمر قال: حملت إلى أبي إبراهيمعليه‌السلام إلى المدينة أموالاً فقال:

رَدِّها فَادْفَعْها إِلَى الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَر.

فَرَدَدْتُها إِلىٰ جُعْفي فَحَطَطْتُها عَلىٰ بابِ الْمُفَضَّل.

۲۹۹ ـ وروي عن موسى بن بكر قال: كنت في خدمة أبي الحسنعليه‌السلام فلم أكن أرى شيئاً يصل إليه إلّا من ناحية المفضّل ولربّما رأيت الرجل يجيء بالشيء فلا يقبله منه ويقول أوصله إلى المفضّل.

گرمی، در مزرعه‌اش بود و عرق بر سینه حضرت می‌ریخت. خود حضرت شروع کردند به صحبت و فرمودند: بله، به خدایی که جز او خدایی نیست قسم که فقط مفضل بن عمر جعفی مرد است، بله به خدایی که جز او خداوندی نیست مفضل بن عمر جعفی مرد است [صاحب صفت مردانگی است.] این جمله را حضرت بیش از سی مرتبه تکرار فرمودند و من همه سی‌بار را شمردم و بعد حضرت فرمودند: تحقیقاً او پدر بعد از پدر است.

۶ / ۲۹۸ ـ هشام بن أحمر گفته است: اموالی را برای امام کاظمعليه‌السلام به مدینه بردم، حضرت فرمودند: اموال را برگردان و به مفضل بن عمر بسپار. من هم اموال را برگردانده، به سمت طایفه جعفی بردم و همه را جلوی منزل مفضل ریختم.

۷ / ۲۹۹ ـ موسی بن بکر گفته است: من در خدمت امام کاظمعليه‌السلام بودم و ندیدم که چیزی را برای ایشان بیاورند مگر این‌که از طرف مفضل می‌رسید و چه بسیار دیدم که مردی چیزی را می‌آورد و حضرت قبول نکرده و می‌فرمودند: به مفضل برسانید.

ومنهم **المعلّى بن خنيس** وكان من قوّام أبي عبد الله عليه السلام وإنّما قتله داود بن عليّ بسببه، وكان محموداً عنده ومضى على منهاجه وأمره مشهور.

۳۰۰ ـ فروي عن أبي بصير قال: لمّا قتل داود بن (عليّ) المعلّى بن خنيس فصلبه، عظم ذلك على أبي عبد الله عليه السلام واشتدّ عليه وقال له:

يا داوُد! عَلى! ما قَتَلْتَ مَوْلايَ وَقَيِّمِي فِي مالِي وَعَلىٰ عِيالِي؟ وَاللهِ إِنَّهُ لَأَوْجَهُ عِنْدَ اللهِ مِنْكَ، في حديث طويل.

۳۰۱ ـ وفي خبر آخر أنّه قال: **أَما وَاللهِ لَقَدْ دَخَلَ الجَنَّةَ.**

معلّی بن خنیس

وی از خدمت‌گزاران وجود مقدّس امام صادق علیه السلام بود و به همین دلیل داوود بن علی او را به قتل رسانید. ایشان در نزد امام صادق علیه السلام مورد تأیید و ستایش بود و با اعتقاد به ولایت حضرت از دنیا رفت که مسأله ایشان معروف و مشهور است.

۸ / ۳۰۰ ـ ابا بصیر روایت کرده که زمانی که داوود بن علی، معلی بن خنیس را به قتل رساند و او را به دار آویخت، این امر بر وجود مقدّس امام صادق علیه السلام خیلی سنگین و گران تمام شد و غم از دست دادن او برای حضرت شدید بود؛ لذا به قاتل معلّی فرمودند: ای داوود! به چه دلیلی دوست و مباشر و خدمت‌کارم در امور مالی و خانوادگی‌ام را کشتی؟ به خدا قسم که در نزد پروردگار عالم او از تو آبرومندتر است. حدیث طولانی است [و ما به اندازه نیاز این بحث از آن را نقل کردیم].

۹ / ۳۰۱ ـ در روایت دیگر آمده است که حضرت فرمودند: بدان که به خدا قسم او داخل بهشت شد.

ومنهم نصر بن قابوس اللّخمي:

۳۰۲ ـ فروي أنّه كان وكيلاً لأبي عبد الله عشرين سنة ولم يعلم أنّه وكيل، وكان خيّراً فـاضلاً، وكان عبد الرحمن بن الحجّاج وكيلاً لأبي عبد اللهﷺ، ومات في عصر الرضاﷺ على ولايته.

ومنهم عبد الله بن جندب البجليّ وكان وكيلاً لأبي إبراهيم وأبي الحسـن الرضـاﷺ وكان عابداً رفيع المنزلة لديهما، على ما روي في الأخبار:

۳۰۳ ـ ومنهم: ما رواه أبو طالب القمّي قال: دخلت على أبي جعفر الثانيﷺ في آخـر عمره فسمعته يقول:

جَزَى اللهُ صَفْوانَ بْنَ يَحْيىٰ وَمُحَمَّدَ بْنَ سَنانَ وَزَكَرِيَّا بْنَ آدَمَ وَسَعْدَ بْنَ سَعْدٍ عَنِّي خَيْراً، فَقَدْ وَفَوْا لِي. وَكانَ زَكَرِيَّا بْنَ آدَمَ مِمَّنْ تَوَلّاهُمْ.

نصربن قابوس لخمی

۱۰ / ۳۰۲ ـ روایت شده که ایشان مدّت بیست سال وکیل امام صادقﷺ بودند و در طول این مدّت کسی نمی‌دانست که ایشان وکیل است. او مردی خیّر و با فضل و کمال بود. البته عبدالرحمن بن حجاج هم وکیل امام صادقﷺ بود که در زمان ولایت عهدی امام رضاﷺ از دنیا رفت.

عبدالله بن جندب بجلی

ایشان وکیل ابوابراهیم امام کاظم و ابی الحسن امام رضاﷺ بود، و مطابق آنچه در روایات آمده، مردی عابد بود و در نظر آن دو امام همام از مقام و منزلت رفیع و بلندی برخوردار بود.

۱۱ / ۳۰۳ ـ از جمله آن اخبار، روایتی است که ابوطالب قمی نقل کرده که در اواخر عمر با برکت امام جوادﷺ به محضر مبارک آن حضرت رسیدم و شنیدم که می‌فرمودند: خداوند متعال به صفوان بن یحیی، و محمّد بن سنان، و زکریا بن آدم، و سعد بن سعد از جانب من جزای خیر عنایت فرماید، آن‌ها تحقیقاً به عهدشان [در پیروی از ولایت] وفا کردند. و زکریا بن آدم از جمله کسانی بود که اهل ولایت ایشان بود.

وخرج (فيه) عن أبي جعفر عليه السلام:

ذَكَرْتُ ما جَرىٰ مِنْ قَضاءِ اللهِ فِي الرَّجُلِ الْمُتَوَفّىٰ رَحِمَهُ اللهُ تَعالىٰ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً، فَقَدْ عاشَ أَيّامَ حَياتِهِ عارِفاً بِالْحَقِّ، قائِلاً بِهِ، صابِراً مُحْتَسِباً (لِلْحَقِّ)، قائِماً بِما يَجِبُ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ عَلَيْهِ، وَمَضىٰ رَحِمَهُ اللهُ غَيْرَ ناكِثٍ وَلا مُبَدِّلٍ، فَجَزاهُ اللهُ أَجْرَ نِيَّتِهِ وَأَعْطاهُ جَزاءَ سَعْيِهِ.

٣٠٤ ـ وأما محمّد بن سنان: فإنّه روي عن عليّ بن الحسين بن داود قال: سمعت أباجعفر الثاني عليه السلام يذكر محمّد بن سنان بخير ويقول:

رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بِرِضائِي عَنْهُ، فَما خالَفَنِي وَما خالَفَ أَبِي قَطُّ.

و از وجود مبارک امام جواد عليه السلام درباره زکریا بن آدم آمده است که حضرت فرمودند: آنچه را که از قضای الهی در مورد [زکریا بن آدم] جاری شد را به یاد آوردم، رحمت واسعه خداوندی نثار او باد، روزی که متولد شد، روزی که از دنیا رفت و روزی که زنده شده و در قیامت برانگیخته می‌شود. او در ایام حیاتش عارف و معتقد به حقّ زندگی کرد و برای حقّ و در راه حقّ بلا دیده و صبر کرد، به آنچه که برای خداوند و رسولش بر عهده او واجب شده بود قیام کرد و در حالی از دنیا رفت که برعهدش پابرجا بوده و عهد شکنی نکرد، و تکلیفش را بدل نکرد [و احکام دین را تغییر نداد] بنابراین خداوند تبارک و تعالی به نیّت پاک او، و به سعی و تلاشش اجر و پاداش کرامت فرماید.

محمّد بن سنان

۱۲ / ۳۰۴ ـ علی بن حسین بن داوود می‌گوید: از ابا جعفر ثانی امام جواد عليه السلام شنیدم که از محمّد بن سنان به خوبی یاد کرده و می‌فرمودند: به واسطه این‌که من از او راضی هستم، خداوند از او راضی شود. او هرگز نه با من و نه با پدرم مخالفتی نکرد. [و همواره در خدمت اهل بیت بود.]

ومنهم عبدالعزيز بن المهتدي القمّي الأشعريّ:

۳۰۵ ـ خرج فيه عن أبي جعفر عليه السلام:

قَبَضْتُ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَقَدْ عَرَفْتُ الْوُجُوهَ الَّتِي صارَتْ إِلَيْكَ مِنْها، غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ وَلَهُمُ الذُّنُوبَ وَرَحِمَنا وَإِيّاكُمْ.

وخرج فيه: **غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ ذَنْبَكَ وَرَحِمَنا وَإِيّاكَ وَرَضِيَ عَنْكَ بِرِضائِي عَنْكَ.**

ومنهم عليّ بن مهزيار الأهوازيّ وكان محموداً:

۳۰۶ ـ أخبرني جماعة، عن التلعكبري، عن أحمد بن عليّ الرازي، عن الحسين بن عليّ، عن أبي الحسن البلخيّ، عن أحمد بن مابندار الإسكافيّ، عن العلاء النداري، عن الحسن بن شمّون قال: قرأت هذه الرسالة على عليّ بن مهزيار عن أبي جعفر الثاني بخطّه:

عبدالعزیز بن مهتدی قمی اشعری

۱۳ / ۳۰۵ ـ از ناحیه مبارک امام جواد علیه السلام درباره ایشان [و خطاب به او توقیعی چنین صادر شد: الحمد لله اموال را دریافت کردم و متوجّه شدم مقداری از وجوه را که خودت هزینه کرده‌ای. خداوند گناهان تو و ایشان را مشمول غفران و بخشش خود قرار دهد و ما و شما را رحمت فرماید.

و باز توقیع شریف برای او صادر شده که خداوند گناه تو را بخشیده و ما و تو را رحمت فرماید و به خاطر این‌که من از تو راضی هستم خدا نیز از تو راضی شود.

علی بن مهزیار اهوازی که مورد ستایش بود

۱۴ / ۳۰۶ ـ حسن بن شمّون گفته است: این نامه که به خط شریف و مبارک امام جواد علیه السلام بود را برای علی بن مهزیار قرائت کردم. متن نامه به این ترتیب است:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

يا عَلِيُّ! أَحْسَنَ اللهُ جَزاكَ وَأَسْكَنَكَ جَنَّتَهُ وَمَنَعَكَ مِنَ الْخِزْيِ فِي الدُّنيا وَالآخِرَةِ وَحَشَرَكَ اللهُ مَعَنا.

يا عَلِيُّ! قَدْ بَلَوْتُكَ وَخَبَّرْتَكَ فِي النَّصِيحَةِ وَالطّاعَةِ وَالْخِدْمَةِ وَالتُّوقِيرِ وَالْقِيامِ بِما يَجِبُ عَلَيْكَ، فَلَوْ قُلْتُ: إِنِّي لَمْ أَرَ مِثْلَكَ لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَ صادِقاً، فَجَزاكَ اللهُ جَنّاتِ الْفِرْدَوْسَ نُزُلاً، فَما خَفِيَ عَلَيَّ مَقامَكَ وَلا خِدْمَتِكَ فِي الْحَرِّ وَالْبَرْدِ في اللَّيْلِ وَالنَّهارِ، فَأَسْأَلُ اللهَ إِذا جَمَعَ الْخَلائِقَ لِلْقِيامَةِ أَنْ يحبوكَ بِرَحْمَةٍ تَغْتَبِطُ بِها، إِنَّهُ سَمِيعُ الدُّعاءِ.

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

ای علی! خداوند پاداش نیک به تو کرامت کرده، در بهشتش تو را ساکن گرداند، خواری دنیا و آخرت را از تو دور فرماید و در قیامت تو را با ما محشور نماید. ای علی! تو را در خیر خواهی، و فرمانبرداری و اطاعت، و خدمت امتحان کردم و نیز در قیام به آنچه که خداوند بر تو واجب کرده است، آزمودم. اگر بگویم که مثل تو را ندیده‌ام، امیدوارم که درست گفته باشم. خداوند جزای تو را نـزول در بـهشت فـردوس قـرار دهـد. مـقام و منزلت تو، همچنین خدمت تو در گرما و سرما و در شب و روز بر من مخفی نیست، از خداوند متعال مسألت دارم وقتی که مردم را برای قیامت جمع می‌کند، تورا با رحمت واسعه‌اش مورد عنایت قرار داده و دوستت بدارد، آن‌چنان که مورد غبطه دیگران قرار گیری. همانا خداوند شنونده دعاست.

ومنهم أيّوب بن نوح بن درّاج:

۳۰۷ ـ ذكر عمرو بن سعيد المدائني ـ وكان فطحيّاً ـ قال: كنت عند أبي الحسن العسكري عليه السلام بصريا إذ دخل أيّوب بن نوح ووقف قدّامه فأمره بشيء، ثمّ انصرف والتفت إليّ أبوالحسن عليه السلام وقال:

يا عَمرو! إنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَنْظُرَ إلىٰ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَانْظُرْ إلىٰ هٰذا.

ومنهم عليّ بن جعفر الهماني

وكان فاضلاً مرضيّاً من وكلاء أبي الحسن وأبي محمّد عليهما السلام.

۳۰۸ ـ روى أحمد بن عليّ الرازي، عن عليّ بن مخلد الأيادي قال: حدّثني أبوجعفر العمري رضي الله عنه قال: حجّ أبوطاهر بن بلال فنظر إلى عليّ بن جعفر وهو ينفق النفقات العظيمة فلمّا انصرف كتب بذلك إلى أبي محمّد عليه السلام فوقّع في رقعته:

ايوب بن نوح بن درّاج

۱۵ / ۳۰۷ ـ عمرو بن سعيد مدائنی که فطحی مذهب بود، گفته است: در روستای صريا به خدمت امام هادی عليه السلام رسيدم که ايوب بن نوح وارد شد و در مقابل حضرت ايستاد، امام عليه السلام او را به چيزی امر کردند و رفت، امام عليه السلام رو به من کرده و فرمودند: ای عمرو! اگر می‌خواهی به يکی از اهالی بهشت نگاه کنی، به اين مرد نگاه کن.

علی بن جعفر همّانی

او مردی فاضل و پسنديده بود و از جمله وکلای امام هادی و امام حسن عسکری عليهما السلام بوده است.

۱۶ / ۳۰۸ ـ ابو جعفر عمری رضي الله عنه گفته است: ابو طاهر محمّد بن علی بن بلال به حجّ مشرف شد و ديد که علی بن جعفر [همّانی] اموال خيلی زيادی انفاق می‌کند، وقتی که از حجّ برگشت، ماجرا را [به صورت اعتراضی] به محضر مبارک امام حسن عسکری عليه السلام گزارش داد. پس امام عليه السلام در جواب او مرقوم فرمودند:

قَدْ كُنّا أَمَرْنا لَهُ بِمِائَة أَلْفَ دِينارٍ، ثُمَّ أَمَرْنا لَهُ بِمِثْلِها فَأَبىٰ قَبُولَهُ إِبقاءً عَلَيْنا، ما لِلنّاسِ وَالدُّخُولِ فِي أَمْرِنا فِيما لَمْ نُدْخِلْهُمْ فِيهِ.

قال: ودخل على أبي الحسن العسكري عليه السلام فأمر له بثلاثين ألف دينار.

ومنهم أبوعليّ بن راشد:

۳۰۹ ـ أخبرني ابن أبي جيّد، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن الصفّار، عن محمّد بن عيسى قال: كتب أبوالحسن العسكري عليه السلام إلى الموالي ببغداد والمدائن والسواد وما يليها:

قَدْ أَقَمْتُ أَباعَلِيِّ بْنِ راشِدٍ مَقامَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَبْد رَبِّهِ وَمِنْ قَبْلِهِ مِنْ وُكَلائِي وَقَدْ أَوْجَبْتُ فِي طاعَتِهِ طاعَتِي وَفِي عِصْيانِهِ الْخُرُوجُ إِلىٰ عِصْيانِي وَكَتَبْتُ بِخَطِّي.

ما به او امر کردیم که یکصد هزار دینار بردار. مجدداً امر کردیم که یک‌صدهزار دینار دیگر هم بردار؛ امّا او این اموال را نپذیرفت و در ملک ما ابقائش کرد. چه حقی برای مردم هست که در امری دخالت کنند که ما آن‌ها را دخیل نکرده‌ایم و به آن‌ها مربوط نمی‌شود.

[پس از مدّتی علی بن جعفر] خدمت امام هادی عليه السلام رسید و حضرت هم امر فرمودند که سیصد هزار دینار بردارد.

ابو علی حسن بن راشد

۱۷ / ۳۰۹ ـ محمّد بن عیسی گفته است: امام هادی عليه السلام به شیعیان بغداد، و مدائن و سواد و مناطق اطرافشان نوشتند: من ابا علی بن راشد را جانشین حسین بن عبدربّه و وکلای قبل از او قرار دادم و در اطاعت او اطاعتم را واجب کردم [فرمانبرداری از او فرمانبرداری از من است]، و نافرمانی از او نافرمانی از من است. و این نامه را به خط خودم نوشتم.

۳۱۰ ـ وروی محمّد بن یعقوب رفعه إلی محمّد بن فرج قال: کتبت إلیه أسأله عن أبي عليّ بن راشد، وعن عیسی بن جعفر [بن عاصم] وعن ابن بند وکتب إليّ:

ذَكَرْتَ ابنَ راشِدٍ؈ فَإِنَّهُ عاشَ سَعِيداً وَماتَ شَهِيداً وَدَعا لابْنِ بَنْد وَالْعاصِمِيّ وَابْنُ بَنْد ضُرِبَ بِعَمُودٍ وَقُتِلَ وَابنُ عاصِمٍ ضُرِبَ بِالسِّياطِ عَلَى الْجِسْرِ ثَلاثُمِائَة سُوطٍ وَرُمِيَ بِهِ فِي الدَّجْلَةِ.

فهؤلاء جماعة المحمودين وترکنا ذکر استقصائهم لأنّهم معروفون مذکورون في الکتب.

فأمّا المذمومون منهم فجماعة:

۳۱۱ ـ فروی عليّ بن إبراهیم بن هاشم، عن أبیه قال: کنت عند أبي جعفر الثاني؈

---

۱۸ / ۳۱۰ ـ محمّد بن فرج[۱] گفته است: به امام هادی؈ نامه‌ای نوشتم و در مورد علی بن راشد و عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن بند، سؤال کردم.

حضرت؈ نوشتند: ابن راشد را یاد کردی که زندگی با سعادت داشت و با شهادت از دنیا رفت. و ابن بند و عاصمی را نفرین کردند، امّا ابن بند را به وسیله عمود زدند و کشته شد، و ابن عاصم هم بالای پل بغداد سیصد تازیانه زدند و در دجله انداخته شد و از دنیا رفت.

این‌ها برخی از کسانی بودند که مورد ستایش و تأییدند والبته همه اصحاب مورد تأیید و تأکید ائمّه؈ را نیاوردیم، به جهت این‌که ایشان معروف بوده و در کتب مختلف ذکر شده‌اند، بنابراین ذکر همه آن‌ها در اینجا لازم نبود.

سفیران سرزنش شده که مورد تأیید نبوده‌اند

صالح بن محمدبن سهل همدانی

۱۹ / ۳۱۱ ـ علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش نقل کرده که گفت: من در محضر

---

۱. محمّد بن فرج؛ از اصحاب امام هادی؈ و در این خبر هم از آن حضرت در مورد ابوعلی حسن بن راشد که از اصحاب امام جواد بوده است، سؤال می‌کند و این پرسش و پاسخ بین او و امام پس از رحلت ابن راشد است. بنابراین ضمیر در«کتبتُ الیه» به امام هادی؈ برمی‌گردد. رجوع شود به معجم رجال الحدیث، آیت‌الله خویی، ج ۱۷، ص ۲ ـ ۱۳۱.

إذ دخل عليه صالح بن محمّد بن سهل الهمداني ـ وكان يتولّى له ـ فقال له: جعلت فداك اجعلني من عشرة آلاف درهم في حلّ فإنّي أنفقتها، فقال له أبوجعفر: **أَنْتَ فِي حِلٍّ.**

فلمّا خرج صالح من عنده قال أبوجعفر عليه السلام:

أَحَدُهُمْ يَثِبُ عَلىٰ (أَمْوالِ حَقِّ) آلِ مُحَمَّدٍ وَفُقَرائِهِمْ وَمَساكِينِهِمْ وَأَبْناءِ سَبِيلِهِمْ فَيَأْخُذُهُ، ثُمَّ يَقُولُ: اِجْعَلْنِي فِي حِلٍّ، أَ تَراهُ ظَنَّ (بِي) أَنِّي أَقُولُ لَهُ لا أَفْعَلُ؟ وَاللهِ لَيَسْأَلَنَّهُمُ اللهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَنْ ذٰلِكَ سُؤالاً حَثِيثاً.

ومنهم عليّ بن أبي حمزة البطائني وزياد بن مروان القنديّ وعثمان بن عيسى الرواسي، كلّهم كانوا وكلاء لأبي الحسن موسى عليه السلام وكان عندهم أموال جزيلة فلمّا مضى أبوالحسن موسى عليه السلام وقفوا طمعاً في الأموال ودفعوا إمامة الرضا عليه السلام وجحدوه وقد ذكرنا ذلك فيما مضى فلا نطوّل بإعادته.

مبارک امام محمّد تقی عليه السلام بودم که صالح بن محمّد بن سهل همدانی که متولی امور حضرت بود وارد شد و به خدمت حضرت عرض کرد: جانم به فدای شما! ده هزار درهم [از اموالی که باید برای شما بیاورم] را انفاق [خرج] کرده‌ام، آن را برای من حلال می‌فرمایید؟ امام عليه السلام فرمودند: حلال است. بعد وقتی که بیرون رفت، حضرت امام جواد عليه السلام فرمودند: یکی از شما بر روی اموالی که حقّ آل محمّد و فقرا و مساکین و ابن سبیل [در راه ماندگان] ایشان است [یعنی خمس] می‌جهد و می‌گیرد مصرف می‌کند، بعد می‌گوید: آن را برای من حلال کن! آیا فکر می‌کنی او گمان می‌کُند که من می‌گویم حلال نمی‌کنم؟ به خدا قسم که در روز قیامت خدا از آن‌ها خیلی سخت سؤال خواهد کرد.

علی بن ابی حمزه بطائنی، و زیاد بن مروان قندی، و عثمان بن عیسی رواسی

این سه نفر از وکلای ابوالحسن موسی بن جعفر عليهما السلام بودند، و اموال زیادی هم در اختیارشان بود، زمانی که امام کاظم عليه السلام از دنیا رفتند، این‌ها به خاطر طمع در اموال حضرت، بر امامت امام کاظم عليه السلام توقف کردند و امامت امام رضا عليه السلام را انکار کردند که ما ماجرای این‌ها را قبلاً بیان کردیم و با اعاده و تکرار آن، کتاب را طولانی نمی‌کنیم.

ومنهم فارس بن حاتم بن ماهويه القزوينيّ:

۳۱۲ ـ على ما رواه عبد الله بن جعفر الحميريّ قال: كتب أبوالحسن العسكري عليه السلام إلى عليّ بن عمرو القزوينيّ بخطّه:

إعْتَقِدْ فِيما تَدِينُ اللهَ تَعالىٰ بِهِ أَنَّ الْباطِنَ عِنْدِي حَسَبَ ما أَظْهَرْتُ لَكَ فِيمَنْ اسْتَنْبَأْتَ عَنْهُ وَهُوَ فارِسُ لَعَنَهُ اللهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ يَسَعُكَ إِلَّا الإجْتِهادُ فِي لَعْنِهِ وَقَصْدِهِ وَمُعاداتِهِ وَالْمُبالَغَةِ فِي ذٰلِكَ بِأَكْثَرِ ما تَجِدُ السَّبِيلَ إِلَيْهِ.

ما كُنْتُ آمُرُ أَنْ يُدانَ اللهَ بِأَمْرٍ غَيْرِ صَحِيحٍ، فَجِدّ وَشدّ فِي لَعْنِهِ وَهَتْكِه وَقَطْع أَسبابِهِ وَسَدِّ أَصْحابِنا عَنْهُ وَإِبطال أَمْرِهِ وَأَبْلِغهُمْ ذٰلِكَ مِنِّي وَاَحْكِهِ لَهُمْ عَنِّي وَإِنِّي سائِلُكُمْ بَينَ يَدَي اللهِ عَنْ هٰذَا الأَمْرِ المُؤَكَّد، فَوَيْلٌ لِلْعاصِي وَلِلْجاحِدِ.

فارس بن حاتم بن ماهويه القزوينى

۲۰ / ۳۱۲ ـ عبدالله بن جعفر حميرى گفته است: امام هـادى عليه السلام بـا خـط مـباركش نامه‌اى خطاب به على بن عمرو قزوينى به اين ترتيب نوشتند: در آنچه كه خداوند متعال را به وسيله آن مى‌پرستى كه باطن آن نزد من است، معتقد [و محكم] باش.

و در مورد كسى كه پيرامونش درخواست خبر كرده بودى [نيز مـعتقد بـاش كـه] او فارس است ـ خداوند لعنش كند ـ تمام تلاشت را در لعن و دشمنى با او به كار ببند و بيشتر از آنچه كه امكان دارد در اين كار تلاش كن.

من نمى‌گويم كه خداوند را به امر غير صحيح پرستش كنيد و يا پندارى غير صحيح را كه دستور نمى‌دهم، پس در لعن و خوار كردن وقطع اسباب مخالفت او جديّت كرده و تلاش كن، و اصحاب ما را از او دور كرده و بازدار، و دستورات او و اعتقادات او را ابطال كن و از طرف من به شيعيان ابلاغ نما و به آن‌ها برسان، كه تحقيقاً من در پيشگاه بارى تعالى در اين مورد مؤكد از تو سؤال خواهم كرد. پس واى بر نافرمان و منكر ولايت.

وَ كَتَبْتُ بخطِّي لَيْلَةَ الثَّلاثاءِ لِتِسْعَ لَيالٍ مِنْ شهرِ رَبيعِ الأَوَّلِ سَنَةَ خَمسينَ وَمائَتَيْنِ وَأنا أَتَوَكَّلُ عَلَى اللهِ وَاحَمْدُهُ كَثِيراً.

ومنهم أحمد بن هلال العبرتائي:

۳۱۳ ـ روى محمّد بن يعقوب قال: خرج إلى العمريّ في توقيع طويل اختصرناه:

وَنَحْنُ نَبْرَأُ إِلَى اللهِ تَعالىٰ مِنْ ابْنِ هِلالٍ لا رَحِمَهُ اللهُ وَمِمَّنْ لا يَبْرَأُ مِنْهُ، فَأَعْلَمْ الإِسْحاقِيَّ وَأَهْلَ بَلَدِهِ مِمّا أَعْلَمْناكَ مِنْ حالِ هٰذَا الْفاجِرِ وَجَميعِ مَنْ كانَ سَأَلَكَ وَيَسْأَلُكَ عَنْهُ.

ومنهم أبوطاهر محمّد بن عليّ بن بلال وغيرهم ممّا لا نطوّل بذكرهم، لأنّ ذلك مشهور موجود في الكتب.

این نامه را به خط خودم، در شب سه شنبه، شب نهم از ماه ربیع الاول سال ۲۵۰ هـق نوشتم. بر خداوند توکل کرده و بسیار شکرگزار او هستم.

احمد بن هلال عبرتائی

۲۱ / ۳۱۳ ـ محمّد بن یعقوب کلینی گفته است: توقیعی از ناحیه مقدّسه حضرت برای عمریّ صادر شد که طولانی است و ما آن را مختصر کرده‌ایم، در آن توقیع شریف آمده است: ما به خداوند متعال از ابن هلال که خدا رحمتش نکند و از هر کسی که از او بیزاری نجوید، برائت جسته و بیزاریم. پس اسحاقی و همشهریانش وتمام کسانی را که از تو درباره او پرسیده یا می‌پرسند را از این ماجرا مطابق آنچه ما به تو اعلام کردیم آگاه کن.

سایر افراد، نظیر ابوطاهر محمّد بن علی بن بلال و دیگران هم هستند که کتاب را با ذکر نام آن‌ها طولانی نمی‌کنیم، به جهت این‌که این‌ها مشهور و معروف هستند و در کتاب‌ها هم از آن‌ها یاد شده است.

فأمّا السفراء الممدوحون في زمان الغيبة:

فأوّلهم: من نصبه أبوالحسن عليّ بن محمّد العسكري وأبومحمّد الحسن بن عليّ بن محمّد ابنه عليهما السلام وهو الشيخ الموثوق به أبوعمرو عثمان بن سعيد العمري رحمه الله وكان أسديّاً وإنّما سمّي العمريّ.

۳۱٤ ـ لما رواه أبونصر هبة الله بن محمّد بن أحمد الكاتب ابن بنت أبي جعفر العمري رحمه الله قال أبونصر: كان أسديّاً فنسب إلى جدّه فقيل العمريّ وقد قال قوم من الشيعة: إنّ أبامحمّد الحسن بن عليّ عليه السلام (قال: لا يجمع على امرئ بين عثمان وأبوعمرو) وأمر بكسر كنيته، فقيل

نواب خاص حضرت:

اوّل: ابو عمرو عثمان بن سعيد عمری رحمه الله

دوم: ابو جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد عمری رحمه الله

سوم: ابوالقاسم حسين بن روح رحمه الله

چهارم: ابوالحسن على بن محمّد سَمُرى رحمه الله

عثمان بن سعيد عمریّ

اولين سفير زمان غيبت كسى است كه امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما السلام او را به اين مسؤوليت منصوب فرمودند، او شيخى مورد اعتماد است، نام او ابو عمرو عثمان بن سعيد عمرى است كه خداوند او را رحمت كند، او از طايفه اسدى بود، ولى عمریّ ناميده شد.

۲۲ / ۳۱٤ ـ [به اين دليل ايشان را عمرى ناميده‌اند كه] ابو نصر هبة الله بن محمّد بن احمد كاتب، نوهٔ دخترى ابى جعفر عمرى روايت كرده: ابو عمرو از طايفه اسدى بود امّا به جدش جعفر بن عمریّ منسوب شده است. جماعتى از شيعه گفته‌اند: امام حسن عسكرى عليه السلام فرمودند: در يک مرد دو نام عثمان و ابو جعفر جمع نمى‌شود، و حضرت

العمريّ ويقال له: العسكريّ أيضاً، لأنّه كان من عسكر سرّ من رأى ويقال له: السّمان، لأنّه كان يتّجر في السّمن تغطية على الأمر.

وكان الشيعة إذا حملوا إلى أبي محمّد عليه السلام ما يجب عليهم حمله من الأموال أنـفذوا إلى أبي عمرو، فيجعله في جراب السمن وزقاقه ويحمله إلى أبي محمّد عليه السلام تقيّة وخوفاً.

۳۱۵ ـ فأخبرني جماعة، عن أبي محمّد هارون بن موسى، عن أبي عليّ محمّد بن همام الإسكافي قال: حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميري قال: حدّثنا أحمد بن إسحاق بـن سـعد القمّي قال: دخلت على أبي الحسن عليّ بن محمّد عليه السلام في يوم من الأيّام فقلت:

يا سيّدي! أنا أغيب وأشهد ولا يتهيّأ لي الوصول إليك إذا شهدت في كلّ وقت فقول من نقبل؟ وأمر من نمتثل؟ فقال لي عليه السلام:

دستور دادند كه كنيه او شكسته شود، بنابراين عمريّ گفته مى‌شد و باز او را عسكرى هم گفته‌اند به دليل اين‌كه اهـل مـنطقه عسكـر در شـهر سـرّ مـن رأى بـود. و بـاز او را سمّان [:روغنى] مى‌گفتند، به جهت اين‌كه او در امر تجارت روغن اشتغال داشت و بـه همين وسيله امر سفارتش را مخفى و پنهان مى‌كرد.

شيعيان اموالى راكه واجب بود تا به امام حسن عسكرى عليه السلام برسانند، به دست عمرو مى‌رساندند. او هم به جهت خوف و ترس از حكومت جبار عباسى و با استفاده از تقيّه، اموال و نامه‌ها را در تُنگ و جاى روغن قرار مى‌داد و مخفيانه به منزل امام مى‌برد.

۲۳ / ۳۱۵ ـ احمد بن اسحاق بن سعد قمى گفته است: روزى به محضر مبارك امام على النقى عليه السلام رسيدم و عرض كردم: من گاهى در شهر هستم و گاهى هم بـه مسـافرت مى‌روم، بنابراين نمى‌توانم هميشه به خدمت شما برسم، پس [در صورت نبودن شما] حرف چه كسى را قبول كنيم؟ و دستور چه كسى را اطاعت كنيم؟

هٰذا أَبُوعَمرو الثِّقَةُ الأَمِينُ ما قالَهُ لَكُمْ فَعَنِّي يَقُولُهُ وَما أَدّاهُ إِلَيْكُمْ فَعَنِّي يُؤَدِّيهُ.

فلمّا مضى أبوالحسن عليه السلام وصلت إلى أبي محمّد ابنه الحسن العسكري عليه السلام ذات يوم فقلت له عليه السلام مثل قولي لأبيه، فقال لي:

هٰذا أَبُوعَمْرو الثِّقَةُ الأَمِينُ، ثِقَةُ الْماضِي وَثِقَتِي فِي الْمَحْيا وَالْمَماتِ، فَما قالَهُ لَكُمْ فَعَنِّي يَقُولُهُ وَما أَدّىٰ إِلَيْكُمْ فَعَنِّي يُؤَدِّيهُ.

قال أبومحمّد هارون: قال أبوعليّ: قال أبوالعباس الحميريّ: فكنّا كثيراً ما نتذاكر هذا القول ونتواصف جلالة محل أبي عمرو.

٣١٦ ـ وأخبرنا جماعة، عن أبي محمّد هارون، عن محمّد بن همام، عن عبد الله بن جعفر قال: حججنا في بعض السنين بعد مضي أبي محمّد عليه السلام فدخلت على أحمد بن إسحاق

حضرت به من فرمودند: این ابو عمرو است که مورد اطمینان و امین است و آنچه را که برای شما بگوید از جانب من می‌گوید، و آنچه را که به شما برساند از جانب من رسانده است.

زمانی که امام هادی عليه السلام از دنیا رفت و امامت به فرزندش امام حسن عسکری عليه السلام رسید، روزی به محضر ایشان رسیدم و آنچه را که به پدر بزرگوارش گفته بودم، عرض کردم، امام حسن عسکری عليه السلام هم به من فرمودند: این ابو عمرو است که مورد اطمینان و امین است و هم برای امام قبلی و هم برای من، در حیات و مرگ من مورد اطمینان من است، بنابراین آنچه که او برای شما بگوید از طرف من می‌گوید و آنچه را که به شما برساند از جانب من رسانده است.

ابو محمّد هارون از ابی علی از ابوالعباس حمیری نقل کرده که گفت: در بسیاری از اوقات، این حدیث را برای همدیگر ذکر کردیم و جلالت و بلندی قدر و منزلت ابوعمرو را برای یکدیگر وصف می‌نمودیم.

٢٤ / ٣١٦ ـ عبدالله بن جعفر گفته است: پس از شهادت امام حسن عسکری عليه السلام سالی به حجّ مشرف شدیم، در مدینة السلام [بغداد] به منزل احمد بن اسحاق رفتیم

بمدينة السلام فرأيت أباعمرو عنده، فقلت: إنّ هذا الشيخ وأشرت إلى أحمد بن إسحاق وهو عندنا الثقة المرضيّ، حدّثنا فيك بكيت وكيت واقتصصت عليه ما تقدّم يعني ما ذكرناه عنه من فضل أبي عمرو ومحلّه، وقلت: أنت الآن ممّن لا يشكّ في قوله وصدقه فأسألك بحقّ الله وبحقّ الإمامين اللّذين وثّقاك هل رأيت ابن أبي محمّد الّذي هو صاحب الزّمان عليه السلام؟ فبكى، ثمّ قال: على أن لا تخبر بذلك أحداً وأنا حيّ. قلت: نعم.

قال: قد رأيته عليه السلام وعنقه هكذا ـ يريد أنّها أغلظ الرقاب حسناً وتماماً ـ قلت: فالإسم قال: نهيتم عن هذا.

و دیدیم که ابا عمرو هم آن‌جاست، من [با دیدن اباعمرو] به احمد بن اسحاق اشاره کرده و گفتم: این شیخ در نظر ما مورد اطمینان و پسندیده است و در خصوص تو چنین و چنان گفته‌اند و حدیث قبلی را که در فضل و منزلت ابی عمرو بود برای او بازگو کردم و در ادامه گفتم: تو الآن از جمله افرادی هستی که هیچ شکی در قول و صداقتتان نیست، از تو خواهش می‌کنم به حقّ خداوند و حقّ دو امام بزرگواری که تو محل اطمینان آن‌ها بودی و تو را مورد وثوق خود قرار دادند؛ بگو که آیا فرزند برومند امام حسن عسکری صاحب الزمان عليه السلام را دیده‌ای؟

ابا عمرو گریه کرد و بعد فرمود: به شرطی می‌گویم که تا مادامی که من زنده هستم این خبر را برای احدی بازگو نکنی. گفتم: بله، چشم. گفت: آن حضرت را دیده‌ام و گردن مبارکش این گونه بود [گردن حضرت را وصف کرد] مقصود ابا عمرو این بود که گردن حضرت از سایر گردن‌ها درشت‌تر و زیباتر بود [ممکن است اشاره به سلامتی و صحّت حضرت هم باشد]. گفتم: اسم حضرت چیست؟ گفت: از ذکر نامش نهی شده‌اید.

۳۱۷-وروى أحمد بن عليّ بن نوح أبوالعبّاس السيرافيّ قال: أخبرنا أبونصر هبة الله بن محمّد بن أحمد المعروف بابن برينة الكاتب قـال: حـدّثني بـعض الشـراف مـن الشـيعة الإمـاميّة أصحاب الحديث قال: حدّثني أبومحمّد العبّاس بن أحمد الصائغ قال: حدّثني الحسين بن أحمد الخصيبي قال: حدّثني محمّد بن إسماعيل وعليّ بن عبد الله الحسنيان قالا:

دخلنا على أبي محمّد الحسن عليه السلام بسرّ من رأى وبين يديه جماعة من أوليائه وشـيعته حتّى دخل عليه بدر خادمه فقال: يا مولاي بالباب قوم شعث غبر، فقال لهم:

هٰؤُلاءِ نَفَرٌ مِنْ شِيعَتِنا بِالْيَمَنِ، في حـديث طـويل يسـوقانه إلى أن يـنتهي إلى أن قـال الحسن عليه السلام لبدر:

فَامْضِ فَائْتِنا بِعُثْمانَ بْنِ سَعِيدِ الْعَمْرِيِّ.

فما لبثنا إلّا يسيراً حتّى دخل عثمان فقال له سيّدنا أبومحمّد عليه السلام:

اِمْضِ يا عُثْمانُ فَإِنَّكَ الْوَكِيلُ وَالثِّقَةُ الْمَأْمُونُ عَلىٰ مالِ اللهِ وَاقْبِضْ مِنْ هٰؤُلاءِ النَّفَر الْيَمَنِيِّينَ ما حَمَلُوهُ مِنَ الْمالِ.

---

۲۵ / ۳۱۷ ـ محمّد بن اسماعيل و على بن عبدالله حسنيان گفتند: در سرّ من رأى به محضر مبارک ابى محمّد حسن بن عـلى عسـكرى عليه السلام رسـيديم، تـعدادى از دوسـتان و شيعيان ايشان در خدمت امام بودند، تا اين‌كه بدر، خادم حضرت وارد شده و گفت: اى مولاى من! تعدادى دم درب ايسـتاده‌انـد كـه غـبار آلود هسـتند، حـضرت بـه حـضار فرمودند: اين‌ها تعدادى از شيعيان ما در يمن هستند... حديث طولانى است تا ايـن‌كه امام خطاب به بدر فرمودند: برو و عثمان بن سعيد عمرى را نزد ما بياور. طولى نكشيد كه عثمان آمد و حضرت امام حسن عليه السلام خطاب به او فرمودند: اى عثمان! تو وكيل و مورد اطمينان و امين بر مال خدا هستى، برو و از اين چند نفر يمنى امـوالى را كـه آورده‌انـد تحويل بگير.

ثمّ ساق الحديث إلى أن قالا: ثُمّ قلنا بأجمعنا: يا سيّدنا! والله إنّ عثمان لمن خيار شيعتك ولقد زدتنا علماً بموضعه من خدمتك وأنّه وكيلك وثقتك على مال الله تعالى قال:

نَعَمْ وَاشْهَدُوا عَلىٰ أَنَّ عُثْمانَ بْنَ سَعِيدِ الْعَمْرِيّ وَكِيلِي وَأَنَّ ابْنَهُ مُحَمَّداً وَكِيلُ ابْنِي مَهْدِيّكُمْ.

۳۱۸ ـ عنه، عن أبي نصر هبة الله [بن محمّد] بن أحمد الكاتب ابن بنت أبي جعفر العمريّ قدّس الله روحه وأرضاه، عن شيوخه أنّه لمّا مات الحسن بن عليّ عليه السلام حضر غسله عثمان بن سعيد رضي الله عنه وأرضاه وتولّى جميع أمره في تكفينه وتحنيطه وتقبيره مأموراً بذلك للظاهر من الحال الّتي لا يمكن جحدها ولا دفعها إلّا بدفع حقائق الأشياء في ظواهرها.

بعد حدیث ادامه پیدا می‌کند تا این‌که آن دو می‌گویند: ما همگی به حضرت عرض کردیم: ای سیّد ما! به خدا قسم عثمان از بهترین شیعیان توست، و شما با این کار علم و آگاهی ما را نسبت به منزلت خدمت‌گزاری او زیاد فرمودید، و این‌که او وکیل وثقه شما بر مال خدا [خمس و زکات] است. حضرت فرمودند: بله شاهد باشید که عثمان بن سعید عمریّ وکیل من است و فرزندش محمّد وکیل فرزند من مهدی شما است.

۲۶ / ۳۱۸ ـ ابی نصر هبة الله بن محمّد بن احمد کاتب نوهٔ دختری ابی جعفر عمری که خداوند روح او را مقدّس داشته و از او راضی باشد، از مشایخ خودش روایت کرده: وقتی که امام حسن بن علی عسکری علیه السلام از دنیا رفت، عثمان بن سعید ایشان را غسل داد و کارهای تجهیز بدن شریف حضرت؛ از جمله تکفین، حنوط و دفن امام را انجام داد، چون به همه این امور مأمور بود [و از ناحیه مقدسه حضرت حجّت علیه السلام دستور گرفته بود] و ظاهر حال هم همین طور است و انکار و ردّ این نکته هم امکان ندارد، مگر این‌که حقایق اشیا را در ظواهرشان رد کنیم [یعنی همه چیز را که می‌بینیم انکار کنیم و این هم بالضرورة باطل است.]

وكانت توقيعات صاحب الأمرعليه السلام تخرج على يدي عثمان بن سعيد وابنه أبي جعفر محمّد بن عثمان إلى شيعته وخواصّ أبيه أبي محمّدعليه السلام بالأمر والنهي والأجوبة عمّا يسأل الشيعة عنه إذا احتاجت إلى السؤال فيه بالخطّ الّذي كان يخرج في حياة الحسنعليه السلام فلم تزل الشيعة مقيمة على عدالتهما إلى أن توفّي عثمان بن سعيد رحمه الله ورضي عنه وغسّله ابنه أبوجعفر وتولّى القيام به وحصل الأمر كلّه مردوداً إليه والشيعة مجتمعة على عدالته وثقته وأمانته، لما تقدّم له من النص عليه بالأمانة والعدالة والأمر بالرجوع إليه في حياة الحسنعليه السلام وبعد موته في حياة أبيه عثمان رحمة الله عليه.

۳۱۹ ـ قال: وقال جعفر بن محمّد بن مالك الفزاريّ البزّاز، عن جماعة من الشيعة منهم عليّ بن بلال وأحمد بن هلال ومحمّد بن معاوية بن حكيم والحسن بن أيّوب بن نوح في خبر طويل مشهور قالوا جميعاً: إجتمعنا إلى أبي محمّد الحسن بن عليّعليه السلام نسأله عن

توقيعات حضرت صاحب الامرعليه السلام در خصوص امر و نهی و جواب از سؤالات شیعه از چیزهایی که به آن‌ها محتاج می‌شدند، به وسیله عثمان بن سعید و پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان، به همان خطی که در زمان حیات امام حسن عسکریعليه السلام بود می‌آمد. پس شیعه همواره به عدالت این دو نفر اعتقاد داشتند تا این‌که عثمان بن سعیدرحمه الله از دنیا رفت و فرزندش ابوجعفر او را غسل داد و به امورات تجهیز بدن پدرش قیام و اقدام کرد، بعد از آن تمام کارها بر عهده او گذارده شد و تمامی شیعه اجماع به عدالت و اطمینان و امانت‌داری او داشتند، به جهت این‌که از ناحیه امامعليه السلام نصّ صریح مبنی بر امانت و عدالت او و همچنین دستور به مراجعه شیعه به ایشان؛ چه در زمان حیات امام حسنعليه السلام و چه پس از شهادت حضرت و در زمان حیات پدرش عثمانرحمه الله وارد شده بود.

۲۸ / ۳۱۹ ـ تعدادی از شیعیان؛ از جمله: علی بن بلال، احمد بن هلال، محمّد بن معاویة بن حکیم، و حسن بن ایوب بن نوح در حدیثی طولانی همگی گفته‌اند: ما در مجلس امام حسن عسکریعليه السلام جمع شدیم تا از ایشان درباره حجّت خدا پس از آن

الحجّة من بعده وفي مجلسهعليه السلام أربعون رجلاً، فقام إليه عثمان بن سعيد بن عمرو العمريّ فقال له: يا ابن رسول الله أريد أن أسألك عن أمر أنت أعلم به منّي. فقال له:

إجْلِسْ يا عُثمانُ. فَقامَ مُغْضِباً لِيَخرُجَ فَقالَ: لا يَخْرُجَنَّ أَحَدٌ، فَلَمْ يَخرُجْ مِنّا أَحَدٌ إلى (أَنْ) كانَ بَعْدَ ساعَةٍ فَصاحَعليه السلام بِعُثْمانَ فَقامَ عَلىٰ قَدَمَيْهِ فَقالَ: أُخْبِرُكُمْ بِما جِئْتُمْ؟ قالُوا: نَعَمْ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ! قالَ: جِئْتُمْ تَسْأَلُونِي عَنِ الحُجَّةِ مِنْ بَعْدِي؟ قالُوا: نَعَمْ، فَإِذا غُلامٌ كَأَنَّهُ قِطَعُ قَمَرٍ أَشْبَهُ النّاسِ بِأَبِي مُحَمَّدٍعليه السلام، فَقالَ: هٰذا إمامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ، أَطِيعُوه وَلا تَتفَرَّقُوا مِنْ بَعْدِي فَتَهْلِكُوا فِي أَدْيانِكُمْ أَلا وَإِنَّكُمْ لا تَرَوْنَهُ مِنْ بَعْدِ يَوْمِكُمْ هٰذا حَتّىٰ يَتِمّ لَهُ عمر، فَاقْبَلُوا مِنْ عُثمانَ ما يَقُولُهُ وَانْتَهُوا إِلىٰ أَمْرِهِ وَاقْبَلُوا قَوْلَهُ فَهُوَ خَلِيفَةُ إِمامِكُمْ وَالأَمْرُ إِلَيْهِ، فِي حديث طويل.

حضرت سؤال کنیم، و در مجلس امامعليه السلام چهل نفر حضور داشتند. عثمان بن سعید عمری برخاسته، عرض کرد: ای پسر رسول خدا! می‌خواهم از شما در مورد امری سؤال کنم که شما از من به آن آگاه‌تر هستید. حضرت فرمودند: ای عثمان! بنشین. حضرت با غضب برخاستند تا بیرون بروند و در همین حال فرمودند: هیچ کسی از شما بیرون نرود. پس کسی از ما بیرون نرفت، تا این‌که پس از مدتی حضرت، عثمان را صدا زدند، و عثمان سراپا ایستاد، حضرت فرمودند: به شما از چیزی که برای آن آمده‌اید خبر بدهم؟ همگی عرض کردند: بله، ای فرزند رسول خداصلى الله عليه وآله! حضرت فرمودند: همه شما آمده‌اید که از من درباره حجّت خدا پس از من سؤال کنید؟ عرض کردند: بله، در همین حین پسر بچه‌ای که گویا پاره‌ای از ماه بود و از همه کس به امام حسن عسکریعليه السلام شبیه‌تر بود پدیدار شد، حضرت فرمودند: پس از من این پسر امام شما و جانشین من بر شما است، او را اطاعت کنید، و بعد از من متفرق و پراکنده نشوید که در مورد دین خود به هلاکت می‌رسید، بدانید که او را بعد از این نخواهید دید تا آن زمان که عمر [غیبت] برایش به اتمام برسد، پس هر چه که عثمان می‌گوید قبول کنید، امر ما به او منتهی می‌شود، پس حرف او را قبول کنید، چرا که او جانشین و نماینده امام شماست و امر هدایت شما [در زمان غیبت امام] با اوست. البته حدیث طولانی است.

۳۲۰ ـ قال أبونصر هبة الله بن محمّد: وقبر عثمان بن سعيد بالجانب الغربيّ من مدينة السلام في شارع الميدان في أوّل الموضع المعروف [في الدرب المعروف] بدرب جبلة في مسجد الدرب يمنة الداخل إليه، والقبر في نفس قبلة المسجد﵀.

قال محمّد بن الحسن مصنّف هذا الكتاب: رأيت قبره في الموضع الّذي ذكره وكان بُني في وجهه حائط وبه محراب المسجد وإلى جنبه باب يدخل إلى موضع القبر في بيت ضيق مظلم، فكنّا ندخل إليه ونزوره مشاهرة، وكذلك من وقت دخولي إلى بغداد وهي سنة ثمان وأربعمائة إلى سنة نيّف وثلاثين وأربعمائة.

ثمّ نقض ذلك الحائط الرئيس أبومنصور محمّد بن الفرج وأبرز القبر إلى برّا وعمل عليه صندوقاً وهو تحت سقف يدخل إليه من أراده ويزوره ويتبرّك جيران المحلة بزيارته

---

۲۸ / **۳۲۰** ـ ابو نصر هبة الله بن محمّد گفته است: قبر عثمان بن سعيد در سمت غربى بغداد در خيابان ميدان، و در اوّل محلى كه به درب جبله معروف است و در مسجد درب جبله سمت راست كسى كه داخل مسجد شود واقع است و قبر ايشان در مسجد و سمت قبله آن واقع شده است. محمّد بن حسن [شيخ طوسى] مصنف اين كتاب مى‌گويد: من قبر عثمان بن سعيد را در همان‌جايى كه ابونصر گفته، ديده‌ام و در روى قبر ديوارى بنا شده بود كه محراب مسجد همان‌جا بود. در كنار محراب درى بود كه به محل قبر كه در خانه‌اى تنگ و تاريک بود باز مى‌شد، به آنجا وارد شده و آشكارا آن قبر منور را زيارت مى‌كرديم، و از وقت ورودم به بغداد در سال ۴۰۸هـ‌ق تا سال چهار صد و سى و اندى به همين صورت زيارت مى‌كردم.

بعد از آن رئيس ابو منصور محمّد بن فرج آن ديوار را خراب كرده و قبر عثمان بن سعيد را نمايان كرد و روى قبرش صندوقى ايجاد كرد، و براى آن سقفى ساخت كه هر كس مى‌خواست داخل شده و زيارت مى‌كرد، و همسايگان محل به زيارتش مى‌رفتند

ویقولون هو رجل صالح وربّما قالوا: هو ابن دایة الحسین‌ؑ ولا یعرفون حقیقة الحال فیه وهو إلی یومنا هذا ـ وذلك سنة سبع وأربعین وأربعمائة ـ علی ما هو علیه.

و می‌گفتند: او مرد صالح و نیکوکاری بوده است، و چه بسا حقیقت حال او را نمی‌دانستند و می‌گفتند: او پسر دایه حسین‌ؑ است. این قبر متبرک تا به امروز که سال ۴۴۷هـ.ق است، به همان صورت است.

(ذكر أبي جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد العمري والقول فيه)

فلمّا مضى أبوعمرو عثمان بن سعيد قام ابنه أبوجعفر محمّد بن عثمان مقامه بنصّ أبي محمّد عليه ونصّ أبيه عثمان عليه بأمر القائم.

۳۲۱ ـ فأخبرني جماعة، عن أبي الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّي وابن قولويه (عن أبيه) عن سعد بن عبد الله قال: حدّثنا الشيخ الصدوق أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعريّ وذكر الحديث الّذي قدّمنا ذكره.

۳۲۲ ـ وأخبرنا جماعة، عن أبي القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه وأبي غالب الزراري وأبي محمّد التلعكبري، كلّهم عن محمّد بن يعقوب الكليني، عن محمّد بن عبد الله ومحمّد بن يحيى، عن عبد الله بن جعفر الحميري قال: اجتمعت أنا والشيخ أبوعمرو عند

ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعيد العمریّ

پس از آن که ابو عمرو عثمان بن سعید از دنیا رفت، پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان بنا به فرمایش امام حسن عسکری و تصریح پدرش عثمان، اقدام به نیابت و سفارت قائم کرد.

۲۹ / ۳۲۱ ـ عدّه‌ای از ابوالحسن محمّد بن احمد بن داوود قمی و ابن قولویه و ایشان از پدر ابن قولویه، او هم از سعد بن عبدالله به من خبر داده و گفتند: شیخ راستگو احمد بن اسحاق بن سعد اشعری حدیثی را که ما قبلاً [در مورد نصّ بر محمد بن عثمان] ذکر کردیم، نقل کرد.[1]

۳۰ / ۳۲۲ ـ عبدالله بن جعفر حمیری گفته است: من و شیخ ابو عمرو نزد

---

۱. در حدیث شماره ۲۴۷ از ناحیه مقدسه آمد که: وامّا محمّد بن عثمان ـ که خدا از او و پدرش راضی باشد ـ مورد اطمینان من بوده ونوشته او نوشته من است.

أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري القمّي، فغمزني أحمد [بن إسحاق] أن أسأله عن الخلف.

فقلت له: يا با عمرو إنّي أريد [أن] أسألك وما أنا بشاكّ فيما أريد أن أسألك عنه، فإنّ اعتقادي وديني أنّ الأرض لا تخلو من حجّة إلّا إذا كان قبل (يوم) القيامة بأربعين يوماً، فإذا كان ذلك وقعت الحجّة وغلّق باب التوبة ﴿فَلَمْ يَكُنْ يَنفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِيٓ إِيمانِها خَيْراً﴾ فأولئك أشرار من خلق الله -عزّوجلّ-، وهم الّذين تقوم عليهم القيامة ولكن أحببت أن ازداد يقيناً، فإنّ إبراهيم عليه السلام سأل ربّه ﴿أَنْ يُرِيَهُ كَيْفَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ فَقالَ: أَوَلَمْ تُؤْمِن؟ قالَ: بَلَىٰ وَلَٰكِن لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾.

احمد بن اسحاق بن سعد اشعری قمی جمع شدیم، احمد بن اسحاق به من اشاره کرد که از ابوعمرو [عثمان بن سعید] در مورد جانشین امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کنم، پس به ابو عمرو گفتم: ای ابا عمرو! می‌خواهم در مورد چیزی از تو سؤال کنم و به هیچ وجه در مورد آنچه که می‌خواهم از تو بپرسم شکّ و تردیدی ندارم؛ چون اعتقاد و باور من بر این است که زمین از حجّت خدا خالی نمی‌شود، مگر چهل روز پیش از قیامت، و وقتی که قیامت برپا بشود حجّت برداشته می‌شود و باب توبه بسته می‌شود «آن روز که بعضی از آیات پروردگارت تحقق پذیرد، ایمان آوردن افرادی که قبلاً ایمان نیاورده‌اند، یا در ایمانشان عمل نیکی انجام نداده‌اند، سودی به حالشان نخواهد داشت.»[1] این‌ها بدترین مخلوقات خداوند هستند، آن‌ها کسانی هستند که قیامت بر ضرر آن‌ها قیام می‌کند. ولکن دلم می‌خواهد به یقینم افزوده شود، چنان‌که حضرت ابراهیم علیه السلام از پروردگارش درخواست کرد:

«نشان بدهد خداوند مردگان را چگونه زنده می‌کند، فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟! عرض کرد: بله، ولی می‌خواهم قلبم آرامش یابد».[2]

---

۱. سوره انعام / آیه ۱۵۸؛ البته در متن کتاب، اوّل آیه ـ فلم یکن است امّا در قرآن کریم جمله با لایکن شروع می‌شود.

۲. سوره بقره / آیه ۲۶۰.

وقد أخبرنا أحمد بن إسحاق أبوعليّ، عن أبي الحسن عليه السلام قال: سألته فقلت له: لمن أعامل وعمّن آخذ وقول من أقبل؟ فقال له: **اَلْعَمْرِيُّ ثِقَتِي فَما أَدَّىٰ إِلَيْكَ فَعَنِّي يُؤَدِّي وَما قالَ لَكَ فَعَنِّي يَقُولُ فَاسْمَعْ لَهُ وَأَطِعْ، فَإِنَّهُ الثِّقَةُ المَأْمُونُ.**

قال: وأخبرني أبوعليّ أنّه سأل أبامحمّد الحسن بن عليّ عن مثل ذلك فقال له: **اَلْعَمْرِيُّ وَابْنُهُ ثِقَتانِ فَما أَدَّيا إِلَيْكَ فَعَنِّي يُؤَدِّيانِ وَما قالا لَكَ فَعَنِّي يَقُولانِ، فَاسْمَعْ لَهُما وَأَطِعْهُما فَإِنَّهُما الثِّقَتانِ المَأْمُونانِ فَهٰذا قَوْلُ إمامَيْنِ قَد مَضَيا فِيكَ.**

قال: فخرّ أبوعمرو ساجداً وبكى، ثمّ قال: سل. فقلت له: أنت رأيت الخلف من أبي محمّد عليه السلام؟

احمد بن اسحاق از امام هادی عليه السلام روایت کرده که از آن حضرت سؤال کردم: با چه کسی [بعد از شما و یا به نیابت از شما] معامله کنم، و دینم را از چه کسی بگیرم و قول و حرف چه کسی را بپذیرم؟

حضرت فرمودند: عمریّ مورد اطمنیان من است، پس آنچه که به تو رسانید از جانب من رسانیده و هر چه به تو گفت از ناحیه من گفته است، حرف او را بشنو و اطاعتش کن. چون او مورد اطمینان و امانت‌دار است.

و باز ابو علی احمد بن اسحاق در این خصوص به من خبر داد که مثل همان سؤال را از ابا محمّد امام حسن عسکری عليه السلام پرسیده است و حضرت در جواب فرموده‌اند: عمری و پسرش هر دو مورد اطمینان هستند، پس آنچه که به شما رساندند از ناحیه من می‌رسانند و آنچه که به شما گفتند از جانب من می‌گویند، بنابراین حرف آن‌ها را شنیده و فرمانبردارشان باش، چرا که آن‌ها مورد اطمینان و امین هستند. این بیان دو امام از دست رفته، در مقام و منزلت توست.

ابوعمرو [با شنیدن این کلمات] به سجده افتاده، گریه کرد و بعد فرمود: بپرس.

عرض کردم: آیا شما جانشین امام حسن عسکری عليه السلام را دیده‌اید؟

فقال: إي والله ورقبته مثل ذا وأومأ بيديه، فقلت له: فبقيت واحدة فقال لي: هات.

قلت: فالإسم؟ قال: محرّم عليكم أن تسألوا عن ذلك، ولا أقول هذا من عندي وليس لي أن أحلّل وأحرّم ولكن عنه عليه السلام.

فإنّ الأمر عند السلطان أنّ أبامحمّد عليه السلام مضى ولم يخلّف ولداً وقسّم ميراثه، وأخذه من لا حقّ له، وصبر على ذلك، وهو ذا عياله يجولون وليس أحد يجسر أن يتعرّف إليهم أو ينيلهم شيئاً وإذا وقع الإسم وقع الطلب فاتّقوا الله وأمسكوا عن ذلك.

ایشان گفتند: بله، به خدا قسم که گردنش مثل این است و به دستشان اشاره کردند. به او گفتم: یک مسأله باقی مانده. گفتند: بگو [یا بپرس]. گفتم: اسم حضرت؟ گفتند: در این مورد سؤال کردن بر شما حرام است، البته من این حرف را از جانب خودم نمی‌گویم، و اجازه هم ندارم که چیزی را حلال یا حرام کنم، بلکه فرمان خود حضرت است.

زیرا سلطان [خلیفه عباسی] فعلاً گمان می‌کند که امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفته و فرزندی هم از ایشان نمانده و به همین دلیل میراث امام را تقسیم کردند و کسی میراث ایشان را اخذ کرد که هیچ حقی در آن نداشت [یعنی جعفر کذاب]. و در عین حال آن حضرت بر این مسأله صبر فرمودند، در حالی که ایشان هم دارای اهل و عیال هستند، ولی کسی نمی‌تواند ایشان را بشناسد یا چیزی به ایشان بدهد. عیال و خانواده امام عسکری می‌گردند [از اینجا به آنجا می‌آیند و می‌روند و خانمان هم ندارند] و احدی جرأت ندارد خودش رابه آن‌ها بشناساند و یا چیزی به آن‌ها بدهد، و زمانی که نام ایشان برده شود عوامل سلطان به جست و جوی حضرت خواهند پرداخت. پس ازخدا بترسید و از بردن نام آن حضرت خودداری کنید.

قال الكليني: وحدّثني شيخ من أصحابنا ذهب عنّي اسمه أنّ أباعمرو سئل عن أحمد بن إسحاق، عن مثل هذا فأجاب بمثل هذا، وقد قدّمنا هذه الرواية فيما مضى من الكتاب.

۳۲۳ ـ وأخبرنا جماعة، عن محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه، عن أحمد بن هارون الفاميّ قال: حدّثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه عبد الله بن جعفر الحميري قال: خرج التوقيع إلى الشيخ أبي جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد العمري قدس الله روحه في التعزية بأبيه رضي الله عنه. وفي فصل من الكتاب:

«إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، تَسْليماً لِأَمْرِهِ وَرِضىً بِقَضائِهِ، عاشَ أَبُوكَ سَعِيداً وَماتَ حَمِيداً فَرَحِمَهُ اللهُ وَأَلْحَقَهُ بِأَوْلِيائِهِ وَمَوالِيهِ عليهم السلام، فَلَمْ يَزَلْ مُجْتَهِداً فِي أَمْرِهِمْ، ساعِياً فِيما يُقَرِّبُهُ إِلَى اللهِ ـ عزّوجلّ ـ وَإِلَيْهِمْ، نَضَّرَ اللهُ وَجْهَهُ وَأَقالَهُ عَثْرَتَهُ».

کلینی گفته است: یکی از بزرگان ما که نامش را فراموش کرده‌ام، به من خبر داد که در حضور احمد بن اسحاق همین سؤال ازابا عمرو عثمان بن سعید پرسیده شد و ایشان هم عیناً همین جواب را دادند که ما هم این روایت را قبلاً در همین کتاب ذکر کرده‌ایم.[1]

۳۱ / ۳۲۳ ـ عبدالله بن جعفر حمیری گفته است: توقیع شریف امام زمان عليه السلام به شیخ ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعید عمری رحمه الله به جهت تسلیت و به مناسبت درگذشت پدرش آمد که در بخشی از این توقیع شریف آمده بود: انّا لله و انّا الیه راجعون، به درستی که ما برای خداییم و به سوی او برخواهیم گشت، به امر او تسلیم و بـه قـضا وقـدر او راضی هستیم. پدر تو با سعادت و نیک بختی زندگی کرد و در حالی که پسندیده و مورد ستایش بود از دنیا رفت، پس خداوند او را رحمت کند و بـه اولیـا ودوسـتان خـودش [یعنی اهل بیت عليهم السلام] محلق بفرماید، او همیشه در امر ولایت اولیاء الله تـلاش مـی‌کرد، و در آنچه که او را به خدا و اهل بیت نزدیک می‌کرد می‌کوشید. خداوند روی او را خرّم و تازه فرماید، و لغزش او را ببخشد.

---

۱. خبر شماره ۲۰۹، با اختلاف خیلی کم.

وفي فصل آخر:

«أَجْزَلَ اللهُ لَكَ الثَّوابَ وَأَحْسَنَ لَكَ الْعَزاءَ، رُزِئْتَ وَرُزِئْنا وَأَوْحَشَكَ فِراقُهُ وَأَوْحَشَنا، فَسَرَّهُ اللهُ فِي مُنْقَلَبِهِ [وَ]كانَ مِنْ كَمالِ سَعادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللهُ تَعالىٰ وَلَداً مِثْلَكَ يُخْلِفُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَيَقُومُ مَقامَهُ بِأَمْرِهِ وَيَتَرَحَّمَ عَلَيْهِ وَأَقُولُ الْحَمْدُ لِلّٰهِ، فَإِنَّ الأَنْفُسَ طَيِّبَة بِمَكانِكَ وَما جَعَلَهُ اللهُ ـعزّوجلّ ـ فِيكَ وَعِنْدَكَ، أَعانَكَ اللهُ وَقَوّاكَ وَعَضُدَكَ وَوَفَّقَكَ وَكانَ لَكَ وَلِيّاً وَحافِظاً وَراعِياً وَكافِياً».

۳۲٤ ـ وأخبرني جماعة، عن هارون بن موسى، عن محمّد بن همام قال: قال لي عبد الله بن جعفر الحميريّ: لمّا مضى أبوعمرو رضي الله عنه أتتنا الكتب بالخطّ الّذي كنّا نكاتب به بإقامة أبي جعفر رضي الله عنه مقامه.

۳۲٥ ـ وبهذا الإسناد، عن محمّد بن همام قال: حدّثني محمّد بن حمويه بن عبدالعزيز

در بخش دیگری از توقیع شریف آمده بود: خداوند متعال ثواب تو را [در این مصیبت] بزرگ گردانیده، و صبر نیکو برای تو کرامت فرماید. هم تو و هم ما مصیبت دیده‌ایم، مصیبت پدرت موجب تنهایی و نگرانی تو و ما شده است، پس خداوند او را در مکانی که رفته است شاد گرداند. کمال سعادت او این بوده است که خداوند فرزندی همچون تو به او عنایت و روزی فرموده که پس از او جانشین و قائم مقام او در امرش [سفارت از امام زمان علیه السلام] باشد، و برای او رحمت الهی را طلب کند. من می‌گویم: الحمدلله، چرا که دل‌ها به وسیله مکان و منزلت تو و آنچه که خداوند در وجود تو قرار داده و نزد توست پاک و شادند. خداوند متعال تو را یاری کند و به تو قوت و توفیق کرامت فرماید و صاحب و حافظ ونگهبان تو باشد و خداوند برای تو کافی است.

۳۲ / ۳۲٤ ـ عبدالله بن جعفر حمیری گفته است: وقتی که ابو عمرو وفات کرد، با همان خطّی که با ما مکاتبه می‌شد، توقیعی مبنی برجانشینی ابوجعفر رضي الله عنه به ما رسید.

۳۳ / ۳۲٥ ـ محمّد بن همام گفته است: در سال ۲۸۰ هـ‌ق. محمّد بن حمویه بن

الرازيّ في سنة ثمانين ومائتين قال: حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن مهزيار الأهوازيّ أنّه خرج إليه بعد وفاة أبي عمرو:

وَالإبْنُ وَقاهُ اللهُ لَمْ يَزَلْ ثِقَتُنا فِي حَياةِ الأب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضاهُ وَنَضَّرَ وَجْهَهُ، يَجْرِي عِنْدَنا مَجْراهُ وَيَسُدّ مَسَدَّهُ، وَعَنْ أَمْرِنا يَأْمُرُ الإبْنُ وَبِهِ يَعْمَلُ، تَولّاهُ اللهُ، فَانْتَهِ إِلىٰ قَوْلِهِ وَعَرِّفْ مُعامِلَتَنا ذٰلِكَ.

۳۲۶ ـ وأخبرنا جماعة، عن أبي القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه وأبي غالب الزّراري وأبي محمّد التلعكبريّ كلّهم، عن محمّد بن يعقوب، عن إسحاق بن يـعقوب قـال: سألت محمّد بن عثمان العمري رحمه الله أن يوصل لي كتاباً قد سألت فيه عن مسائل أشكلت عليّ.

فوقّع التوقيع بخطّ مولانا صاحب الدار عليه السلام ـ وذكرنا الخبر فيما تقدم ـ:

وَأَمّا مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمان العَمْرِيّ فَرَضِيَ اللهُ تَعالىٰ عَنْهُ وَعَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ فَإِنَّهُ ثِقَتِي وَكِتابُهُ كِتابِي.

عبدالعزیز رازی برای من حدیث کرد که محمّد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی به مـا گفت: پس از وفات ابو عمرو، توقیعی برای پسرش ابی جعفر به این ترتیب آمد:

و فرزند که خداوند او را نگه بدارد، همواره در زمان حیات پدرش مـعتمد و مـورد اطمینان ما بوده است، خداوند متعال از پدرش راضی شود و او را هم از خودش راضی فرماید و رویش را خرّم و تازه نماید، در نظر ما فرزند او مانند و جانشین اوست. آنچه که بگوید از امر ماست [و از ما نشئت می‌گیرد] و به همان هم عمل می‌کند. خداوند تبارک و تعالی ولی و سرپرست او باشد. پس گفته او را پذیرفته و فرمانبرش باش. این رفـتار و نظر ما را درباره او بدان.

۳۴ / ۳۲۶ ـ اسحاق بن یعقوب گفته است: از محمّد بن عثمان عمریّ خواهش کردم تـا نامه‌ای که تعدادی سؤال از پاره‌ای مسائل مشکله در آن نوشته بودم را به محضر مبارک حضرت برساند. پس به خط مبارک مولا صاحب الزمان عليه السلام آمد که البته کل خبر را قبلاً ذکر کردیم:

و امّا محمّد بن عثمان عمریّ که خداوند از او و پدرش راضی و خشنود باشد، مورد اعتماد و اطمینان من بوده و نامه‌اش نامه من است.

۳۲۷ ـ قال أبوالعبّاس: وأخبرني هبة الله بن محمّد ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبي جعفر العمريّ رضي الله عنه، عن شيوخه قالوا: لم تزل الشيعة مقيمة على عدالة عثمان بن سعيد (ومحمّد بن عثمان رحمهما الله تعالى إلى أن توفّي أبوعمرو عثمان بن سعيد) رحمه الله وغسّله ابنه أبوجعفر محمّد بن عثمان وتولّى القيام به، وجعل الأمر كلّه مردوداً إليه والشيعة مجتمعة على عدالته وثقته وأمانته لما تقدّم له من النصّ عليه بالأمانة والعدالة، والأمر بالرجوع إليه في حياة الحسن عليه السلام وبعد موته في حياة أبيه عثمان بن سعيد لا يختلف في عدالته ولا يرتاب بأمانته والتوقيعات تخرج على يده إلى الشيعة في المهمّات طول حياته بالخطّ الّذي كانت تخرج في حياة أبيه عثمان، لا يعرف الشيعة في هذا الأمر غيره ولا يرجع إلى أحد سواه.

---

۳۵ / ۳۲۷ ـ ابو العباس گفته است: هبة الله بن محمّد نوهٔ ام کلثوم، دختر ابوجعفر عمری از مشایخ خودش نقل کرده که ایشان گفته‌اند: شیعه همواره به عدالت عثمان بن سعید و محمّد بن عثمان اعتقاد داشتند، تا این‌که ابو عمر عثمان بن سعید از دار دنیا رفت و پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان او را غسل داد و اقدام به تجهیز پیکر او نمود. و همه امور پس از پدر به او منتقل شد و شیعه به عدالت، وثاقت و امانت‌داری او اجماع داشتند، چرا که در خصوص امانت و وثاقت او [از ناحیه امام حسن عسکری علیه السلام] نصّ صریح وارد شده بود، چه در زمان حیات امام حسن عسکری علیه السلام و چه حیات پدرش عثمان بن سعید امر شده بود که [شیعیان در مسائل مختلف] به ایشان مراجعه کنند، و در عدالتش در بین شیعه هیچ اختلافی نبوده و در امانت‌داری‌اش هم شکّ و تردیدی وجود نداشته است.

و توقیعات حضرت پیرامون امور مهم مردم، به دست او و با همان خطی که در زمان حیات پدرش از ناحیه حضرت حجّت علیه السلام خارج می‌شد، می‌آمد و شیعیان در مسأله سفارت از امام زمان علیه السلام غیر او را به رسمیت نمی‌شناختند و به کسی غیر از او مراجعه نمی‌کردند.

وقد نقلت عنه دلائل كثيرة ومعجزات الإمام ظهرت على يده وأمور أخبرهم بها عنه زادتهم في هذا الأمر بصيرة وهي مشهورة عند الشيعة وقد قدّمنا طرفاً منها فلا نطوّل بإعادتها، فإنّ في ذلك كفاية للمنصف إن شاء الله تعالى.

۳۲۸ ـ قال ابن نوح: أخبرني أبونصر هبة الله ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبي جعفر العمريّ قال: كان لأبي جعفر محمّد بن عثمان العمريّ كتب مصنّفة في الفقه ممّا سمعها من أبي محمّد الحسن عليه السلام ومن الصاحب عليه السلام ومن أبيه عثمان بن سعيد، عن أبي محمّد وعن أبيه عليّ بن محمّد عليهما السلام فيها كتب ترجمتها كتب الأشربة.

ذكرت الكبيرة أمّ كلثوم بنت أبي جعفر رضي الله عنها أنّها وصلت إلى أبي القاسم الحسين بن روح رضي الله عنه عند الوصيّة إليه، وكانت في يده.

و دلايل و كرامات زيادى از او نقل شده، معجزات امام عليه السلام به دست ايشان ظاهر مى‌شد و خبر دادن در مورد پاره‌اى مسائل از طرف امام به شيعيان، موجب افزايش اعتقاد مردم در مورد ايشان مى‌شد، و آن مسائل در نزد شيعه مشهور است. ما هم قبلاً تعدادى از آن‌ها را ذكر كرديم و با ذكر دوباره آن، كتاب را طولانى نمى‌كنيم، همان مقدار هم كه پيش از اين آمد براى انسان منصف كفايت مى‌كند، ان شاء الله تعالى.

۳۶ / ۳۲۸ ـ ابن نوح گفته كه ابو نصر هبة الله نوه امّ‌كلثوم دختر ابو جعفر عمرىّ خبر داد: ابوجعفر محمّد بن عثمان عمرىّ چند مجلد كتاب داشت كه در فقه نوشته بود، و همه آن‌ها را از امام حسن عسكرى و صاحب الزمان عليهما السلام شنيده بود، و نيز از پدر خودش كه او هم از امام حسن و امام هادى عليهما السلام اخذ كرده بود، در بين كتب مذكور، كتاب‌هايى بودند كه ترجمه يا نامشان كتاب أشربه بود.

ام كلثوم بزرگوار دختر ابوجعفر يادآورى كرد كه آن كتب به ابوالقاسم حسين بن روح رحمه الله رسيد مطابق وصيتى كه ابى جعفر به او كرده بود، و در دست حسين بن روح بود.

قال أبونصر: وأظنّها قالت وصلت بعد ذلك الى أبي الحسن السمري رضى الله عنه وأرضاه.

۳۲۹ ـ قال أبوجعفر بن بابويه، روي (عن) محمّد بن عثمان العمريّ‌رحمه الله أنّه قال: والله إنّ صاحب هذا الأمر ليحضر الموسم كلّ سنة يرى النّاس ويعرفهم ويرونه ولا يعرفونه.

۳۳۰ ـ وأخبرني جماعة، عن محمّد بن عليّ بن الحسين قال: أخبرنا أبي ومحمّد بن الحسن ومحمّد بن موسى بن المتوكل، عن عبد الله بن جعفر الحميريّ أنّه قال: سألت محمّد بن عثمان‌رحمه الله فقلت له: رأيت صاحب هذا الأمر؟ قال: نعم، وآخر عهدي به عند بيت الله الحرام وهو‌عليه السلام يقول: «اَللّٰهُمَّ أَنْجِزْ لِي ما وَعَدْتَنِي».

قال محمّد بن عثمان‌رحمه الله: ورأيته‌عليه السلام متعلّقاً بأستار الكعبة في المستجار وهو يقول: «اَللّٰهُمَّ انْتَقِمْ لِي مِنْ أَعْدائِكَ».

۳۳۱ ـ وبهذا الإسناد، عن محمّد بن عليّ، عن أبيه قال: حدّثنا عليّ بن سليمان الزراري، عن عليّ بن صدقة القمي‌رحمه الله قال: خرج إلى محمّد بن عثمان العمريّ‌رحمه الله ابتداء من غير

ابونصر هم گفت: گمان می‌کنم که ام کلثوم گفته که پس از حسین بن روح کتاب‌ها به دست ابی الحسن سمری‌رحمه الله رسیده باشد.

۳۷ / ۳۲۹ ـ ابو جعفر بن بابویه [شیخ صدوق] گفته است: محمّد بن عثمان عمری‌رحمه الله گفت: به خدا قسم صاحب این امر، امام زمان‌عليه السلام همه ساله در موسم حجّ حاضر شده، مردم را می‌بیند و می‌شناسد، مردم هم آن حضرت را می‌بینند امّا نمی‌شناسند.

۳۸ / ۳۳۰ ـ عبدالله بن جعفر حمیری گفته است: از محمّد بن عثمان پرسیدم: آیا صاحب این امر را دیده‌ای؟ گفت: بله، و آخرین مرتبه‌ای که ایشان را زیارت کردم در بیت الله الحرام بود، در حالی که می‌گفت: خداوندا! آنچه را که به من وعده دادی حتمی کن.

و باز آن حضرت را دیدم که نزد مستجار، پردهٔ کعبه را گرفته بود و می‌گفت: خداوندا! به وسیله من از دشمنانت انتقام بگیر.

۳۹ / ۳۳۱ ـ علی بن صدقه قمیّ گفته است: توقیعی از ناحیه مبارک حضرت برای

مسألة ليخبر الّذين يسألون، عن الإسم:

إِمَّا السُّكُوتُ وَالْجَنَّةُ، وَإِمَّا الْكَلَامُ وَالنَّارُ، فَإِنَّهُمْ إِنْ وَقَفُوا عَلَى الإِسْمِ أَذاعُوهُ وَإِنْ وَقَفُوا عَلَى الْمَكانِ دَلُّوا عَلَيْهِ.

۳۳۲ ـ قال ابن نوح: أخبرني أبونصر هبة الله بن محمّد قال: حدّثني [أبو]عليّ بن أبي جيّد القمّي‌ﷺ قال: حدّثنا أبوالحسن عليّ بن أحمد الدلاّل القمّي قال: دخلت على أبي جعفر محمّد بن عثمان‌ﷺ يوماً لأسلم عليه، فوجدته وبين يديه ساجة ونقّاش ينقش عليها ويكتب آياً من القرآن وأسماء الأئمة‌ﷺ على حواشيها.

فقلت له: يا سيدي! ما هذه الساجة؟ فقال لي: هذه لقبري تكون فيه أوضع عليها أو قال:

محمّد بن عثمان عمری‌ﷺ ابتدائاً و بدون آن که او سؤالی پرسیده باشد، برای خبر دادن به کسانی که از اسم حضرت سؤال کرده بودند، به این مضمون بیرون آمد: یا سکوت و بهشت، یا کلام و جهنم [یعنی یا سکوت کنند و نام ایشان را نپرسند و وارد بهشت شوند و یا این‌که بپرسند و اسم شریف حضرت رابر زبان‌ها بیاورند و وارد جهنم شوند]. چون اگر آن‌ها بر اسم حضرت آگاه شوند آن را شایع کرده و منتشر می‌سازند، و اگر چنانچه به مکان او دسترسی پیدا کنند و بدانند، مردم را به آنجا راهنمایی می‌کنند.

۴۰ / ۳۳۲ ـ ابو علی بن ابی جیّد قمی نقل می‌کند که ابو الحسن علی بن احمد دلّال قمی گفته است: روزی به خدمت ابوجعفر محمّد بن عثمان‌ﷺ رسیدم تا به ایشان سلامی کنم [یا این‌که سری به او بزنم]، دیدم که در مقابل ایشان لوحی است که نقاش مشغول نقش کندن روی آن است و آیاتی از قرآن کریم را می‌نویسد و در حواشی آن لوح، اسماء مبارک ائمه‌ﷺ را می‌نویسد.

عرض کردم: ای آقای من! این لوح چیست؟ به من گفت: این لوح برای قبری است که من در آن خواهم بود و روی آن قرار می‌گیرد، یا این‌که گفت: به آن تکیه داده می‌شوم.

أسند إليها وقد عرفت منه وأنا في كلّ يوم أنزل فيه فأقرأ جزءاً من القرآن (فيه) فأصعد، وأظنّه قال: فأخذ بيدي وأرانيه، فإذا كان يوم كذا وكذا من شهر كذا وكذا من سنة كذا وكذا صرت إلى الله -عزّوجلّ- ودفنت فيه وهذه الساجة (معي).

فلمّا خرجت من عنده أثبت ما ذكره ولم أزل مترقّباً به ذلك، فما تأخّر الأمر حتّى اعتلّ أبوجعفر، فمات في اليوم الّذي ذكره من الشهر الّذي قاله من السنة الّتي ذكرها ودفن فيه.

قال أبونصر هبة الله: وقد سمعت هذا الحديث من غير [أبي] عليّ وحدّثتني به أيضاً أمّ كلثوم بنت أبي جعفر رضي الله تعالى عنهما.

۳۳۳ - وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين ﷺ قال: حدّثني محمّد بن عليّ بن الأسود القمّي أنّ أباجعفر العمريّ ﷺ حفر لنفسه قبراً وسوّاه بالساج،

و چنین به نظرم می‌آید که او گفت: هر روز وارد آن قبر می‌شوم و یک جز قرآن می‌خوانم و بعد بیرون می‌آیم.

ابوعلی می‌گوید: گمان می‌کنم که علی بن احمد دلال گفت: ابوجعفر محمّد بن عثمان دست مرا گرفت و قبر را به من نشان داد، [و گفت:] در فلان سال و فلان ماه و فلان روز از دنیا رفته و به لقای پروردگار می‌رسم و در همین قبر دفن می‌شوم و لوح هم با من است.

تا از خدمت محمّد عثمان خارج شدم، آنچه راگفته بود، ثبت و ضبط کردم و دائماً مراقب اوضاع بودم تا این‌که پس ازمدّت کوتاهی بیمار شد و در همان وقتی که فرموده بود رحلت کرده، در همان قبر هم مدفون شد.[1]

ابونصر هبة الله می‌گوید: این حدیث را از غیر ابوعلی هم شنیده‌ام و همچنین ام‌کلثوم دختر ابوجعفر محمّد بن عثمان نیز برایم نقل کرده است.

۴۱ / ۳۳۳ - محمّد بن علی بن اسود قمی گفته است: ابوجعفر عمریّ -قدس سره-

---

۱. این خبر یکی از کرامات ابوجعفر است که نشان دهنده جلالت ومنزلت بالای او است. رحمت ورضوان خداوند نصیب او باد.

فسألته عن ذلك، فقال: للنّاس أسباب وسألته عن ذلك، فقال: قد أمرت أن أجمع أمـري، فمات بعد ذلك بشهرين رضى الله عنه وأرضاه.

۳۳٤ ـ وقال أبونصر هبة الله: وجدت بخطّ أبي غالب الزراريّ رحمه الله وغـفر له: أنّ أباجعفر محمّد بن عثمان العمري‌ﷺ مات في آخر جمادى الأولى سنة خمس وثلاثمائة.

وذكر أبونصر هبة الله [بن] محمّد بن أحمد أنّ أباجعفر العمري‌ﷺ مات في سـنة أربـع وثلاثمائة وأنّه كان يتولّى هذا الأمر نحواً من خمسين سنة يـحمل النّـاس إليـه أمـوالهـم ويخرج إليهم التوقيعات بالخطّ الّذي كان يخرج في حياة الحسن‌ﷺ إليهم بالمهمّات فـي أمر الدّين والدنيا وفيما يسألونه من المسائل بالأجوبة العجيبة رضى الله عنه وأرضاه.

قبری برای خودش حفر کرده و با چند تخته آن را آماده و مهیا کرده بود. علّت ایـن مسأله را از او پرسیدم، گفت: اسبابی برای مردم هست. باز هـم عـلّت ایـن کـار را از او پرسیدم و گفت: مأمور شده‌ام که کارهایم را جمع و جور کنم. ایشان دو ماه پس از ایـن ماجرا، دار دنیا را وداع گفت. خدا از او راضی شود و او را نیز راضی کند.

۴۲ / ۳۳٤ ـ ابو نصر هبة الله گفته است: من نوشته‌ای را با خط ابوغالب زراری‌ﷺ دیدم به این مضمون که ابوجعفر محمّد عمری‌ﷺ در آخر جمادی الاولی سال ۳۰۵هق از دنیا رفت.

ابو نصر هبة الله بن محمّد بن احمد نیز متذکر شد که اباجعفر عمریّ در سال ۳۰۴هق دار فانی را وداع گفته است. وی حدود پنجاه سال عهده‌دار سفارت و نیابت خاص امام زمان‌ﷺ بود و مردم اموال و اماناتشان را به او می‌سپردند، و به دست اباجعفر برای مردم با همان خطی که در زمان امام حسن‌ﷺ بود و در مورد آنچه که پرسیده بودند و البته در مهمات و مسائل اساسی دین و دنیای مردم، توقیعات شریف می‌آمد. و نیز در بعضی از مسائل که مردم از او سؤالاتی می‌پرسیدند، جواب‌های عجیبی در مورد آن‌ها به وسیله او از ناحیه حضرت می‌آمد. خداوند رضوان خود را روزی او کند.

قال أبو نصر هبة الله: إنّ قبر أبي جعفر محمّد بن عثمان عند والدته في شارع باب الكوفة في الموضع الّذي كانت دوره ومنازله (فيه) وهو الآن في وسط الصحراء ﷺ.

ابو نصر هبة الله گفته: قبر ابو جعفر محمّد بن عثمان در کنار مادرش و در خیابان دروازه کوفه و مکانی که سابقاً خانه و منزل او بوده، واقع است و اکنون در وسط صحراست. [و از محدوده شهری خارج است.]

(ذكر إقامة أبي‌جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد العمري أباالقاسم الحسين بن روح رضي الله عنهما مقامه بعده بأمر الإمام عليه السلام)

٣٣٥ ـ أخبرني الحسين بن إبراهيم القمّي قال: أخبرني أبوالعبّاس أحمد بن عليّ بن نوح قال: أخبرني أبوعليّ أحمد بن جعفر بن سفيان البزوفري رحمه الله قال: حدّثني أبوعبد الله جعفر بن محمّد المدائني المعروف بابن قزدا في مقابر قريش قال:

كان من رسمي إذا حملت المال الّذي في يدي إلى الشيخ أبي جعفر محمّد بن عثمان العمريّ رضي الله عنه أن أقول له ما لم يكن أحد يستقبله بمثله: هذا المال ومبلغه كذا وكذا للإمام عليه السلام فيقول لي: نعم دعه فأراجعه، فأقول له: تقول لي: إنّه للإمام؟ فيقول نعم للإمام عليه السلام فيقبضه.

ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله

بیان این‌که ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعید عمریّ، ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله را به امر امام علیه السلام جانشین خود کرد.

٤٣ / ٣٣٥ ـ ابو علی احمد بن جعفر بن بزوفری رحمه الله گفته است: ابوعبدالله جعفر بن محمّد مدائنی معروف به ابن قزدا در محل مقابر قریش [کاظمین فعلی] به من گفت: هر وقت که اموالی را به خدمت شیخ ابوجعفر محمّد بن عثمان عمریّ می‌بردم، عادتم این بود که به ایشان چیزی را می‌گفتم که احدی مثل کلام من را نگفته بود و آن این‌که می‌گفتم: این مال فلان مبلغ است و برای امام علیه السلام است، او هم به من می‌گفت: بله، درست است بگذار و برگرد. بعد به ایشان می‌گفتم: شما به من بگویید آیا این اموال برای امام است؟ و ایشان می‌گفتند: بله، اموال برای امام است، بعد اموال را می‌گرفتند.

فصرت إليه آخر عهدي بهﷺ ومعي أربعمائة دينار، فقلت له على رسمي، فقال لي: امض بها إلى الحسين بن روح فتوقّفت، فقلت: تقبضها أنت منّي على الرّسم؟ فردّ عليّ كالمنكر لقولي وقال: قم عافاك الله فادفعها إلى الحسين بن روح.

فلمّا رأيت (في) وجهه غضباً خرجت وركبت دابّتي، فلمّا بلغت بعض الطريق رجعت كالشاكّ فدقّقت الباب، فخرج إليّ الخادم فقال: من هذا؟ فقلت: أنا فلان، فاستأذن لي فراجعني وهو منكر لقولي ورجوعي فقلت له: أدخل فاستأذن لي فإنّه لا بدّ من لقائه، فدخل فعرّفه خبر رجوعي وكان قد دخل إلى دار النساء فخرج وجلس على سرير ورجلاه في الأرض [وفيهما نعلان] يصف حسنهما وحسن رجليه.

آخرین مرتبه‌ای که به خدمت ایشان رسیدم، چهارصد دینار همراه من بود، مطابق رسمم با او صحبت کردم، امّا او به من گفت: اموال را برای حسین بن روح ببر. من خودداری کرده و گفتم: شما اموال را مطابق عادت همیشه از من بگیرید. ایشان کلام مرا نپذیرفت و مثل کسی که انکار کند، گفت: برخیز! خداوند به تو عافیت عنایت فرماید، اموال را به دست حسین بن روح برسان.

وقتی که نشانه ناراحتی و غضب را در چهرهٔ ایشان ملاحظه کردم، از محضرش خارج شدم و سوار مرکبم شدم. مقداری از راه را رفته بودم که مثل افرادی که شکّ و ترید دارند برگشتم و دق‌الباب کردم، خادم بیرون آمد و گفت: کیست؟ گفتم من فلان [جعفر بن محمّد مدائنی] هستم، برای من اجازه بگیر تا وارد بشوم. خادم حرف مرا باور نکرد [چون تازه خارج شده بودم و او شکّ کرده بود، دوباره پرسید: کیست؟] گفتم: شما وارد شو و برای من اجازه بگیر، چون حتماً باید او را ببینم، خادم وارد شد و برگشتن مرا به اطلاع او که در اندرونی منزل بود رساند، از اندرونی خارج شده و روی سریر یا تختی که داشت به‌گونه‌ای نشست که پاهایش روی زمین بود و نعلین عربی پوشیده بود که حاکی از خوبی و زیبایی نعلین و پاهای ایشان بود.

فقال لي: ما الّذي جرّأك على الرجوع ولم لم تمتثل ما قلته لك؟ فقلت: لم أجسر على ما رسمته لي، فقال لي وهو مغضب: قم عافاك الله فقد أقمت أباالقاسم حسين بن روح مقامي ونصبته منصبي فقلت: بأمر الإمام فقال: قم عافاك الله كما أقول لك، فلم يكن عندي غير المبادرة.

فصرت إلى أبي القاسم بن روح وهو في دار ضيّقة فعرّفته ما جرى فسرّ به وشكر الله -عزّوجلّ- ودفعت إليه الدنانير وما زلت أحمل إليه ما يحصل في يدي بعد ذلك (من الدنانير).

۳۳۶ ـ (قال): وسمعت أباالحسن عليّ بن بلال بن معاوية المهلبي يقول في حياة جعفر بن

ایشان خطاب به من گفتند: چه چیزی تو را جرأت داده که امر من و آنچه که به تو گفتم را گوش نکنی و برگردی؟ گفتم: نسبت به آنچه که معیّن کردید جسارتی نکرده‌ام. در حالی که عصبانی بود به من گفت: خدا به تو عافیت بدهد، بلند شو و برو، من ابوالقاسم حسین بن روح را جانشین خودم کرده، او را به منصب نیابت پس از خودم منصوب کرده‌ام. گفتم: این کار را به امر امام‌ علیه السلام انجام داده‌اید؟ گفت: برخیز خداوند به تو عافیت بدهد، همان طور است که برای تو گفتم. دیدم راهی جز رفتن ندارم.

بنابراین به خدمت ابوالقاسم حسین بن روح رفتم، ایشان در خانهٔ کوچک و تنگی بود. ماجرا را برای ایشان گفتم، او مسرور شده و شکر خداوند را به جا آورد و من هم دینارها را به او دادم و بعد از آن، هرچه از اموال به دستم می‌رسید به او می‌رساندم.

٤٤ / ۳۳۶ ـ راوی[1] گفته است: از ابا الحسن علی بن بلال بن معاویه مهلبی شنیدم که در زمان حیات جعفر بن محمّد بن قولویه می‌گفت که از ابوالقاسم جعفر بن محمّد

---

۱. ممکن است که مقصود از راوی یکی از روات خبر قبلی باشد؛ خصوصاً ابوالعباس احمد بن‌علی بن‌نوح که از بقیه سرشناس‌تر است وهمچنین امکان دارد که ابن‌حاشر باشد؛ چون صاحب معجم رجال الحدیث در ج۱۱، ص ۲۸۳ می‌نویسد او از علی بن‌بلال بن‌معاویه مهلبی روایت کرده است وعلی بن‌بلال بن‌معاویه مهلبی از ثقات وروات مورد تأیید علما ورجال شیعه است. رجوع شود به معجم رجال الحدیث آیت الله خویی‌ رحمه الله / ج ۱۱، ص ۲۸۳.

محمّد بن قولويه: سمعت أباالقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه القمّي يقول: سمعت جعفر بن أحمد بن متيل القمّي يقول: كان محمّد بن عثمان أبوجعفر العمريّ رضي الله عنه له من يتصرّف له ببغداد نحو من عشرة أنفس وأبوالقاسم بن روح رضي الله عنه فيهم وكلّهم كانوا أخصّ به من أبي القاسم بن روح حتّى أنّه كان إذا احتاج إلى حاجة أو إلى سبب ينجّزه على يد غيره لما لم يكن له تلك الخصوصيّة، فلمّا كان وقت مضيّ أبي جعفر رضي الله عنه وقع الإختيار عليه وكانت الوصيّة إليه.

۳۳۷ ـ قال: وقال مشايخنا: كنّا لا نشكّ أنّه إن كانت كائنة من [أمر] أبي جعفر لا يقوم مقامه إلّا جعفر بن أحمد بن متيل أو أبوه لما رأينا من الخصوصيّة (به) وكثرة كينونته في منزله حتّى بلغ أنّه كان في آخر عمره لا يأكل طعاماً إلّا ما أصلح في منزل جعفر بن

بن قولويه شنيدم كه مى‌گفت: از جعفر بن احمد بن متيل قمى شنيدم كه مى‌گفت: در بغداد ده نفر بودند كه از طرف محمّد بن عثمان ابوجعفر عمرىّ رضي الله عنه در امور تصرفاتى مى‌كردند كه از جمله آن‌ها ابوالقاسم حسين بن روح هم بود، ولى همه آن‌ها نسبت به حسين بن روح، نزديكى بيشترى به ابوجعفر داشتند، تا آنجا كه هر وقت محمّد بن عثمان كارى داشت يا نياز به واسطه‌اى بود، آن را توسط شخصى غير از حسين بن روح برآورده مى‌كرد و كار را به دست ديگرى مى‌داد. چرا كه ظاهراً حسين بن روح آن‌چنان خصوصيت و ويژگى نزد ابوجعفر نداشت، امّا هنگام از دنيا رفتن ابوجعفر اختيار وكالت و نيابت از حضرت به او واگذار شد و به او وصيت كرد.

٤٥ / ۳۳۷ ـ راوى گفته كه بزرگان و مشايخ ما گفتند: ما شكّ و ترديد نداشتيم در اين‌كه اگر نسبت به ابوجعفر حادثه‌اى روى دهد، و ايشان از دنيا برود، كسى جز جعفر بن احمد بن متيل يا پدرش جانشين او نخواهد شد، چرا كه ما مى‌ديديم كه آن دو نفر نزديك‌تر و خصوصى‌تر از بقيه بودند و ابو جعفر در بسيارى از مواقع در منزل جعفر بن احمد و پدرش بود، تا آنجا كه در اواخر عمر شريفش، فقط غذايى را استفاده

أحمد بن متيل وأبيه بسبب وقع له وكان طعامه الّذي يأكله في منزل جعفر وأبيه. وكان أصحابنا لا يشكّون إن كانت حادثة لم تكن الوصيّة إلّا إليه من الخصوصيّة (به)، فلمّا كان عند ذلك (و) وقع الاختيار على أبي القاسم سلّموا ولم ينكروا، وكانوا معه وبين يديه كما كانوا مع أبي جعفر رضي الله عنه ولم يزل جعفر بن أحمد بن متيل في جملة أبي القاسم رضي الله عنه وبين يديه كتصرّفه بين يدي أبي جعفر العمريّ إلى أن مات رضي الله عنه. فكلّ من طعن على أبي القاسم فقد طعن على أبي جعفر وطعن على الحجّة عليه السلام.

می‌کرد که در منزل او و پدرش طبخ شده بود و این به دلیل واقعه‌ای [شاید مریضی خاصّی] بود که برای او پیش آمد. بنابراین غذای او همان طعامی بود که در منزل جعفر و پدرش درست می‌شد.

لذا بزرگان ما شکّ نداشتند که اگر چنانچه برای ابی جعفر حادثه‌ای واقع شود، حتماً به جعفر بن احمد وصیت می‌کند و وکالت را به او می‌سپارد، آن هم به جهت خصوصیت و ویژگی که او دارد.

امّا وقتی که زمان وفات ابوجعفر رسید، اختیار امور نیابت از امام به ابوالقاسم حسین بن روح واقع شد و همه [آن ۹ نفر] نیز تسلیم شده و نیابت او را پذیرفته و انکار نکردند، همان‌گونه که در خدمت ابی جعفر بودند در خدمت ابوالقاسم حسین بن روح هم بودند. جعفر بن احمد بن متیل هم ازجمله کسانی بود که در خدمت ابوالقاسم بود و در پاره‌ای امور تصرف می‌کرد، همان گونه که پیش از این و در زمان ابوجعفر عمریّ انجام می‌داد، تا وقتی که از دنیا رفت.

پس هر کس به ابوالقاسم حسین بن روح طعنه‌ای زند و ایراد بگیرد، به ابوجعفر عمریّ و نهایتاً به حجّت بالغه حقّ، امام زمان عليه السلام طعن زده است.[1]

---

۱. ظاهر این خبر با بعضی از اخبار این باب که هم در این کتاب آمده و به زودی نقل می‌شوند و هم در کتب دیگر مثل کمال الدین حدیث شماره ۲۸ باب توقیعات آمده، موافق به نظر نمی‌رسد. چرا که از این خبر آنچه که به ذهن انسان

۳۳۸ ـ وأخبرنا جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه قال: حدّثنا أبوجعفر محمّد بن عليّ الأسود رحمه الله قال: كنت أحمل الأموال الّتي تحصل في باب الوقف إلى أبي جعفر محمّد بن عثمان العمريّ رحمه الله فيقبضها منّي فحملت إليه يوماً شيئاً من الأموال في آخر أيّامه قبل موته بسنتين أو ثلاث سنين.

فأمرني بتسليمه إلى أبي القاسم الرّوحي رضي الله عنه، فكنت أطالبه بالقبوض، فشكا ذلك الى أبي جعفر رضي الله عنه فأمرني أن لا أطالبه بالقبوض وقال: كلّ ما وصل إلى أبي القاسم فقد وصل إليّ فكنت أحمل بعد ذلك الأموال إليه ولا أطالبه بالقبوض.

---

٤٦ / ۳۳۸ ـ محمّد بن علی اسود می‌گوید: اموالی را که از موقوفات به دستم می‌آمد برای ابوجعفر محمّد بن عثمان عمریّ رحمه الله می‌بردم و ایشان هم قبول کرده و اموال را تحویل می‌گرفت. در یکی از روزها، در اواخر ایام حیات ایشان، دو یا سه سال پیش از رحلت او بود که مقداری از اموال را برای او بردم، ایشان دستور دادند که اموال به ابوالقاسم حسین بن روح داده شود، من هم اموال را به او تحویل دادم و از ایشان قبض و رسید اموال را برای اطمینان درخواست کردم. حسین بن روح در این باره به محمّد بن عثمان شکایت کرد، و محمّد بن عثمان هم دستور داد که قبض و رسید اموال را از او مطالبه نکنم و افزود: هر چه به دست ابوالقاسم حسین بن روح می‌رسد، مثل این است که به دست من رسیده است. بعد از این واقعه هر وقت اموالی برای حسین بن روح بردم رسید آن را مطالبه نکردم.

⇐ خطور می‌کند این است که وکلای دیگر از حسین بن‌روح مقرب‌تر بودند؛ امّا در عین حال ابوجعفر نیابت خاص را به ایشان واگذار کرد. در تبیین این مسأله باید گفت مسائلی که در آن زمان جریان داشت خصوصاً پیگیری حکومت جائر عباسی برای پیدا کردن امام زمان علیه السلام و خطر مطلع شدن دستگاه به مسأله نیابت، نواب حضرت بسیار محتاط وسنجیده عمل می‌کرند. بنابراین مصالح جامعه شیعه اقتضا می‌کرد که ابوجعفر محمّد بن‌عثمان وانمود کند که با حسین بن‌روح ارتباط چندانی ندارد تا ذهن افرادی که احیاناً ظرفیت فهم امور را نداشتند، متوجّه حسین بن‌روح نشود. بنابراین این امر روش معقول نیابت بوده واز طرفی پذیرش فوری وبی‌چون وچرای وکلای دیگر گویای این است که برای خواص اصحاب، حسین بن‌روح به عنوان نایب خاص مشخص بوده است.

٣٣٩ ـ وبهذا الإسناد، عن محمّد بن عليّ بن الحسين قال: أخبرنا عليّ بن محمّد بن متيل، عن عمّه جعفر بن أحمد بن متيل قال: لمـا حـضرت أبـاجعفر مـحمّد بـن عـثمان العمري رضي الله عنه الوفاة كنت جالساً عند رأسه أسأله وأحدّثه وأبوالقاسم بن روح عند رجليه.

فالتفت إليّ ثمّ قال: أمرت أن أوصي إلى أبي القاسم الحسين بن روح.

قال: فقمت من عند رأسه وأخذت بيد أبي القاسم وأجلسته في مكاني وتحوّلت إلى عند رجليه.

٣٤٠ ـ قال ابن نوح: وحدّثني أبوعبد الله الحسين بن عليّ بن بابويه القمّي قدم عـلينا البصرة في شهر ربيع الأول سنة ثمان وسبعين وثـلاثمائة قـال: سـمعت عـلويّة الصـفّار والحسين بن أحمد بن إدريس رضي الله عنهما يذكران هذا الحديث وذكرا أنّـهما حـضرا بغداد في ذلك الوقت وشاهدا ذلك.

٣٤١ ـ وأخبرنا (جماعة)، عن أبي محمّد هارون بن موسى قال: أخبرني أبوعليّ محمّد

---

٤٧ / ٣٣٩ ـ جعفر بن احمد بن متيل گفته است: در زمان احتضار و از دنيا رفتن ابى جعفر محمّد بن عثمان عمرىّ، بالاى سرش نشسته بودم و مسائلى را از او مـى‌پرسيدم و با او صحبت مى‌كردم، و ابوالقاسم حسين بن روح هم پايين پاى ايشان نشسته بود. در همين حين متوجّه من شد و گفت: مأمور شده‌ام كه به ابوالقاسم حسين بن روح وصيت كنم. با شنيدن اين حرف بلند شدم و دست ابوالقاسم راگرفته و در جاى خودم و بالاى سر ابوجعفر نشاندم و خودم پايين پاى او نشستم.

٤٨ / ٣٤٠ ـ ابن نوح گفته است: ابو عبدالله حسين بن على بن بابويه قمى در ماه ربيع الاول سال ٣٧٨هـق در بصره نزد ما آمد و گفت: از عـلويه صـفار و حـسين بـن احـمد بن ادريس رحمه الله شنيدم كه اين حديث را نقل مى‌كردند و مى‌گفتند كه هر دو در آن وقت در بغداد حاضر بوده و شاهد اين ماجرا [در حديث قبلى] بوده‌اند.

٤٩ / ٣٤١ ـ ابو على محمّد بن همام رحمه الله گفته است: ابوجعفر محمّد بن عثمان عمرىّ،

بن همام رضی الله عنه وأرضاه أنّ اباجعفر محمّد بن عثمان العمريّ قدّس الله روحه جمعنا قبل موته وكنّا وجوه الشيعة وشيوخها، فقال لنا: إن حدث عليّ حدث الموت فـالأمر إلى أبي القاسم الحسين بن روح النوبختي فقدت أمرت أن أجعله في موضعي بعدي فارجعوا إليه وعوّلوا في أموركم عليه.

٣٤٢ ـ وأخبرني الحسين بن إبراهيم، عن ابن نوح، عن أبي نصر هبة الله بن محمّد قال: حدّثني خالي أبوإبراهيم جعفر بن أحمد النوبختي قال: قال لي أبي أحمد بن إبراهيم وعمّي أبوجعفر عبدالله بن إبراهيم وجماعة من أهلنا يعني بني نوبخت أنّ أباجعفر العـمريّ لمّـا اشتدّت حاله اجتمع جماعة من وجوه الشيعة، منهم أبوعليّ بن همام وأبوعبدالله بن محمّد الكاتب وأبوعبد الله الباقطاني وأبوسهل إسماعيل بن عليّ النوبختي وأبوعبد الله بن الوجناء وغيرهم من الوجوه (و)الأكابر فدخلوا على أبي جعفر عليه السلام فقالوا له:

ما را که از بزرگان و مشایخ بودیم، جمع کرد و گفت: هرگاه حادثه مـرگ بـه مـن رو آورد، امر وکالت و نیابت به ابوالقاسم حسین بن روح نـوبختی واگـذار مـی‌شود، مـن مأمور شده‌ام که او را بعد از وفاتم به جای خودم بگذارم، پس به ایشان رجوع کرده، در کارهایتان به او اعتماد داشته باشید.

۵۰ / ۳٤۲ ـ جعفر بـن احـمد نـوبختی مـی‌گوید: پـدرم احـمد و عـمویم عـبدالله بن ابراهیم و تعدادی از اهل ما، یعنی طایفه نوبخت، به من خبر دادند که وقتی بیماری ابوجعفر عمریّ شدت یافت، تعدادی از بزرگان شـیعه: از جـمله: ابـوعلی بـن هـمام، ابوعبدالله بن محمّد کاتب، ابوعبدالله باقطانی، ابـوسهل اسـماعیل بـن عـلی نـوبختی، ابوعبدالله بن وجناء و تعداد دیگری جمع شده، به خدمت ابوجعفر رسیدند و خطاب به او گفتند:

إن حدث أمر فمن يكون مكانك؟ فقال لهم: هذا أبوالقاسم الحسين بن روح بن أبي بحر النوبختي القائم مقامي والسفير بينكم وبين صاحب الأمر عليه السلام والوكيل [له] والثقة الأمين فارجعوا إليه في أموركم وعوّلوا عليه في مهمّاتكم فبذلك أمرت وقد بلّغت.

۳۴۳ ـ وبهذا الإسناد، عن هبة الله بن محمّد ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبي جعفر العمريّ قال: حدّثتني أمّ كلثوم بنت أبي جعفر رضي الله عنه قالت: كان أبوالقاسم الحسين بن روح رضي الله عنه وكيلاً لأبي جعفر رضي الله عنه سنين كثيرة ينظر له في أملاكه ويلقي بأسراره الرؤساء من الشيعة وكان خصّيصاً به حتّى أنّه كان يحدّثه بما يجري بينه وبين جواريه لقربه منه وأنسه.

قالت: وكان يدفع إليه في كلّ شهر ثلاثين ديناراً رزقاً له غير ما يصل إليه من الوزراء والرؤساء من الشيعة، مثل آل الفرات وغيرهم لجاهه ولموضعه وجلالة محلّه عندهم،

اگر حادثه مرگ برای تو اتفاق بیفتد، چه کسی جانشین شما می‌شود؟ ابو جعفر به آن‌ها گفت: این ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی‌بحر نوبختی است که جانشین من و سفیر بین شما و صاحب الامر عليه السلام است، وکیل و مورد اطمینان حضرت است، پس در مسائلتان به او مراجعه کنید و در مهمات امورتان به او اعتماد کرده و اعتقاد داشته باشید من مأمور شده‌ام که این را به شما برسانم و رساندم.

۵۱ / ۳۴۳ ـ ام‌کلثوم دختر محمّد بن عثمان، نقل می‌کند که حسین بن روح رحمه الله سال‌های طولانی، وکیل پدرم محمّد بن عثمان و ناظر املاک او بود و اسرار [و اوامر پنهانی] او را به بزرگان شیعه می‌رساند، و از نزدیکان خاص وی بود؛ به طوری که به واسطهٔ نزدیکی و انسی که با هم داشتند، اسرارخانه‌اش را برای او نقل می‌کرد.

پدرم ماهیانه سی دینار به عنوان حقوق به او می‌داد و این مبلغ غیر از پول‌هایی بود که از طرف وزرا[1] و رؤسای شیعه؛ مانند آل فرات و دیگران، به علّت مقام و احترام

---

۱. این مسأله مربوط به زمان خلافت «مقتدر عباسی» است. زمانی که خاندان فرات روی کار بوده و وزارت او را در

فحصل في أنفس الشيعة محصّلاً جليلاً لمعرفتهم باختصاص أبي إيّاه وتوثيقه عندهم ونشر فضله ودينه وما كان يحتمله من هذا الأمر.

فمهّدت له الحال في طول حياة أبي إلى أن انتهت الوصيّة إليه بالنصّ عليه، فلم يختلف في أمره ولم يشكّ فيه أحد إلّا جاهل بأمر أبي أوّلاً، مع ما لست أعلم أنّ أحداً من الشيعة شكّ فيه، وقد سمعت هذا من غير واحد من بني نوبخت رحمهم الله مثل أبي الحسن بن كبرياء وغيره.

٣٤٤ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي العباس بن نوح قال: وجدت بخطّ محمّد بن نفيس فيما

و جلالتی که نزد آن‌ها داشت، به او می‌رسید؛ بدین جهت، حسین بن روح در قلوب شیعیان جایگاه بزرگی پیدا کرد، چون که آن‌ها می‌دانستند که او از نزدیکان پدرم می‌باشد و نزد شیعیان او را توثیق کرده بود و فضل و امانتش همه جا منتشر شده بود.

مقدمات کار او در زمان پدرم آماده شد، تا آن که پدرم به دستور حضرت ولی عصر علیه السلام مأمور شد که او را به جانشینی خود برگزیند، و هیچ کس در امر نیابت او اختلاف و شکّ نکرد، مگر کسانی که از اوّل نسبت به نیابت پدرم نیز جاهل بودند، و من احدی را از شیعه نمی‌شناسم که در نیابت او شکّ داشته باشند.

[راوی یعنی هبة الله بن محمّد بن بنت ام‌کلثوم می‌گوید:] این خبر را از بسیاری از طایفهٔ بنی نوبخت که خداوند همه آن‌ها را رحمت کند؛ مثل ابوالحسن بن کبریا و دیگران نیز شنیده‌ام.

چند توقیع از توقیعات حضرت حجّت علیه السلام

۵۲ / ۳۴۴ ـ ابوالعباس بن نوح گفته است: نوشته‌ای را به خط محمّد بن نفیس که در

⟸ دست داشتند. لذا وزرا به حسین بن روح به دیده احترام نگاه می‌کردند. امّا پس از روی کار آمدن حامت بن عباس اوضاع برعلیه شیعه دگرگون شد و حسین بن روح ضمن از دست دادن امنیت خود مدّتی در زندان مقتدر عباسی بود که شرح آن را به کتب مرجع ارجاع می‌دهیم.

كتبه بالأهواز أوّل كتاب ورد من أبي القاسم ﷺ: نعرفه عرّفه الله الخير كلّه ورضوانه وأسعده بالتوفيق وقفنا على كتابه وثقتنا بما هو عليه وأنّه عندنا بالمنزلة والمحلّ اللّذين يسرّانه، زاد الله في إحسانه إليه إنّه وليّ قدير، والحمد لله لا شريك له، وصلّى الله على رسوله محمّد وآله وسلم تسليماً كثيراً.

وردت هذه الرقعة يوم الأحد لستّ ليال خلون من شوّال سنة خمس وثلاثمائة.

٣٤٥ ـ أخبرنا جماعة، عن أبي الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّي قال: وجدت بخطّ أحمد بن إبراهيم النوبختيّ وإملاء أبي القاسم الحسين بن روح ﷺ على ظهر كتاب فيه جوابات ومسائل أنفذت من قم يسأل عنها هل هي جوابات الفقيه ﷺ أو جوابات محمّد بن عليّ الشلمغانيّ، لأنّه حكي عنه أنّه قال: هذه المسائل أنا أجبت عنها، فكتب إليهم على ظهر كتابهم:

اهواز نوشته شده بود دیدم که اولین نامه و توقیع صادره از ناحیه مقدسه به وسیله حسین بن روح بود که ما او [حسین بن روح] را می‌شناسیم، خداوند همه خوبی‌ها و رضای خودش را به او بشناساند و با توفیقات خود سعادتمندش فرماید، از نامهٔ او اطلاع یافتیم و او کلاً مورد وثوق و اطمینان ماست، او در نظر ما دارای محل و منزلت کسانی است که او را مسرور و خوشحال می‌سازد، خداوند احسان و عنایتش را به او زیاد بگرداند که او همانا ولیّ قادر است. سپاس خدایی را که شریک ندارد، و صلوات و سلام بسیار بر پیامبرش محمّد و آل ایشان.

این توقیع در روز یکشنبه، شش شب از ماه شوال گذشته، در سال ۳۰۵هـ.ق وارد شد.

۵۳ / ۳٤۵ ـ ابوالحسن محمّد بن احمد بن داوود قمی گفته است: نوشته‌ای به املای ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی و خط احمد بن ابراهیم نوبختی در پشت کتابی دیدم که جواب‌ها و مسائلی از قم فرستاده بودند تا از حسین بن روح پرسیده شود که آیا این جواب‌ها از آن فقیه [امام زمان ﷺ] است یا جواب‌های محمّد بن علی شلمغانی؟ چرا که از او نقل شده بود که این‌ها را من جواب داده‌ام. پس پشت نامه این‌گونه نوشته شده بود:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

«قَدْ وَقَفْنا عَلىٰ هٰذِهِ الرُّقْعَةِ وَما تَضَمَّنَتْهُ، فَجَمِيعُهُ جَوابُنا [عَنِ الْمَسائِلِ] وَلا مَدْخَلَ لِلْمَخْذُول الضّالِّ الْمُضِلِّ الْمَعْرُوفِ بِالْعَزاقِرِيِّ لَعَنَهُ اللهُ فِي حَرْفٍ مِنْهُ وَقَدْ كانَتْ أَشْياءُ خَرَجَتْ إِلَيْكُمْ عَلىٰ يَدَي أَحْمَدَ بْنِ بلال وَغَيْرِهِ مِنْ نُظَرائِهِ وَكانَ مِنْ اِرْتِدادِهِمْ عَنِ الإِسْلامِ مِثْلَ ما كانَ مِنْ هٰذا عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللهِ وَغَضَبُهُ».

فاستثبت قديماً في ذلك. فخرج الجواب:

أَلا مَنِ اسْتَثْبَتَ فَإِنَّهُ لا ضَرَرَ فِي خُرُوجِ ما خَرَجَ عَلىٰ أَيْدِيهِمْ وَأَنَّ ذٰلِكَ صَحِيحٌ.

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

بر این نوشته و مضامین آن مطلع و آگاه شدیم، همه جواب‌ها جواب ماست و مخذول گمراه و گمراه کننده معروف به عزاقری که خداوند لعنتش کند، در هیچ حرفی از آن دخیل نیست. البته نامه‌هایی قبلاً به وسیله احمد بن بلال و دیگران که مانند او بودند برای شما بیرون آمده، و ارتداد و انحراف این‌ها از مسیر اسلام مثل ارتداد این [محمّد بن علی شلمغانی] است. لعنت و غضب خداوند نصیب آن‌ها شود.

[دنبال سؤال] و من از مدّت‌ها پیش در صدد اثبات این بودم که این جواب‌ها از شما است.

جواب به این صورت آمد: بدانید هر کس که می‌خواهد این امر را ثابت کند، همانا در بیرون آمدن آنچه که به دست این افراد بوده، اشکالی نیست و همهٔ این‌ها صحیح هستند.

وروي قديماً عن بعض العلماء عليهم السلام والصلاة والرحمة أنّه سئل عن مثل هذا بعينه في بعض من غضب الله عليه وقال عليه السلام:

«اَلْعِلْمُ عِلْمُنا وَلا شَيْءَ عَلَيْكُمْ مِنْ كُفْرِ، مَنْ كَفَرَ فَما صَحَّ لَكُمْ مِمّا خَرَجَ عَلىٰ يَدِهِ بِرِوايَةِ غَيْرِهِ لَهُ مِنَ الثِّقاتِ رَحِمَهُمُ اللهُ، فَاحْمِدُوا اللهَ وَاقْبَلُوهُ وَما شَكَكْتُمْ فِيه أَوْ لَمْ يَخْرُجْ إِلَيْكُمْ فِي ذٰلِكَ إِلّا عَلىٰ يَدِهِ فَرُدُّوهُ إِلَيْنا لِنُصَحِّحَهُ أَوْ نُبْطِلَهُ وَاللهُ تَقَدَّسَتْ أَسْماؤُهُ وَجَلَّ ثَناؤُهُ وَلِيُّ تَوْفِيقِكُمْ وَحَسْبُنا فِي أُمُورِنا كُلِّها وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

وقال ابن نوح: أوّل من حدّثنا بهذا التوقيع أبوالحسين محمّد بن عليّ بن تمام (و) ذكر أنّه كتبه من ظهر الدرج الّذي عند أبي الحسن بن داوود، فلمّا قدم أبوالحسن بن داود وقرأته

قبلاً هم از بعضی از علما [اهل بيت] عليهم السلام در مورد بعضی از افراد كه خداوند بر آن‌ها غضب كرده، سؤال شده كه امام عليه السلام فرموده‌اند:

علم، علم ماست و از كفر كسی كه كافر شده ضرری متوجّه شما نيست، پس چنانچه توقيعی كه به دست او بيرون آمده صحّت آن به وسيله روايت ديگری از ثقات و معتمدين، بر شما ثابت می‌شود، آن وقت خداوند را حمد و ستايش كرده و خبر را بپذيريد، و آنچه را كه در موردش ترديد پيدا شده، يا اين‌كه پيرامون آن توقيعی نيامده به جز آنچه كه به دست چنين كافر و مرتدی آمده، به ما رجوع دهيد تا ما آن را تصحيح كنيم، يا اين‌كه باطلش نماييم. خداوندی كه نام‌هايش پاک و ثنايش بلند است، صاحب توفيق شماست، و او در همهٔ كارهای ما كفايت كننده است، و چه خوب وكيلی است.

ابن نوح می‌گويد: اوّلين كسی كه اين توقيع را برای ما بيان كرد، ابوالحسين محمّد بن علی بن تمام بود و گفت كه اين مطلب را او از پشت نامه يا دفترچه‌ای كه در دست ابوالحسن بن داوود بوده، نوشته است. وقتی كه ابوالحسن بن داوود آمد اين نوشته را

عليه، ذكر أنّ هذا الدّرج بعينه كتب به أهل قم إلى الشيخ أبي القاسم وفيه مسائل، فأجابهم على ظهره بخطّ أحمد بن إبراهيم النوبختيّ وحصل الدّرج عند أبي الحسن بن داود.

نسخة الدرج مسائل محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميريّ:

«بسم الله الرّحمن الرحيم أطال الله بقاءك وأدام عزّك وتأييدك وسعادتك وسلامتك وأتمّ نعمته [عليك] وزاد في إحسانه إليك وجميل مواهبه لديك وفضله عندك وجعلني من السوء فداك، وقدّمني قبلك، النّاس يتنافسون في الدرجات، فمن قبلتموه كان مقبولاً ومن دفعتموه

برایش قرائت کردم، او هم متذکر شده که این نامه را اهل قم به همین صورت برای شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوشتند و در آن مسائلی را مطرح کردند و شیخ هم پشت همان نامه جواب آن‌ها را توسط احمد بن ابراهیم نوبختی داده و آن نسخه در دست ابوالحسن بن داوود مانده است.

نسخه طومار [اهالی قم] مسائل محمّد بن عبدالله بن جعفر حمیری خطاب به حضرت حجّت علیه السلام

به نام خداوند بخشندۀ مهربان

خداوند عمر شما را طولانی و عزت و تأیید و سعادت و سلامتی شما را پایدار و مستدام و نعمتش را بر شما تمام نماید، و احسان و مواهب جمیل و فضل و بخشش خود را بر شما فزونی بخشد، و مرا در گزند حوادث، فدایی و پیش مرگ شما کند.

مردم در داشتن مقام و منزلت در پیشگاه شما اظهار علاقه می‌کنند، هر کسی را که شما بپذیرید، مورد پذیرش است و هر کسی را که طرد کرده و از خودتان برانید، مردود است و کسی که شما او را پست و فرومایه

كان وضيعاً والخامل من وضعتموه، ونعوذ بالله من ذلك وببلدنا أيّدك الله جماعة من الوجوه يتساوون ويتنافسون في المنزلة».

وورد أيّدك الله كتابك إلى جماعة منهم في أمر أمرتهم به من معاونة «ص» وأخرج عليّ بن محمّد بن الحسين بن مالك (المعروف) بأدوكة وهو ختن «ص» رحمهم الله من بينهم فاغتمّ بذلك وسألني أيّدك الله أن أعلّمك ما ناله من ذلك، فإن كان من ذنب استغفر الله منه وإن يكن غير ذلك عرّفته ما يسكن نفسه إليه إن شاء الله.

بدانيد بدبخت است، و ما به خدا پناه می‌بریم از این‌که رانده درگاه با عظمت شما باشیم.

خداوند شما را تأیید فرماید، در شهر ما [قم] عدّه‌ای از مردم و بزرگان هستند که با یکدیگر مساوی بوده و برابرند و مشتاق دست‌یابی به مراتب بالاتری هستند.

و نامهٔ شما که خداوند متعال تأییدتان کند به عدّه‌ای از آن‌ها رسیده که به ایشان امر فرموده بودید که به «ص»[1] کمک کنند، و نام علی بن محمّد بن حسین بن مالک معروف به بادوکه، که داماد[2] «ص» است، در بین اسامی آن‌ها نبود و او هم از این مطلب اندوهگین شده و از من خواسته که مراتب اندوه و ناراحتی او را به عرض شما برسانم که اگر حذف نامش به واسطه ارتکاب گناهی بوده، استغفار کند و اگر علّت دیگری دارد با اعلام آن ان شاء الله موجبات تسکین و آرامش خاطرش را فراهم آورید.

---

۱. مرحوم علامه مجلسی گفته است: کلمهٔ «ص» علامت رمز است برای کسی که قرار بود کمکش کنند که به خاطر تقیّه نام او آورده نشده است.

۲. کلمه خَتَن، برای داماد، پدر زن، و برادر زن استعمال شده است. لذا ممکن است علی بن محمّد بن حسین بن مالک پدر زن یا برادر زن او باشد و یا این‌که داماد او، البته بیشتر در معنای داماد استعمال شده است.

التوقيع: «لَمْ نُكاتِبْ إلّا مَنْ كاتَبَنا».

وقد عوّدتني أدام الله عزّك من تفضّلك ما أنت أهل أن تجريني على العادة وقبلك أعزّك الله فقهاء، أنا محتاج إلى أشياء تسأل لي عنها.

فروي لنا عن العالمعليه السلام: أنّه سئل عن إمام قوم صلّى بهم بعض صلاتهم وحدثت عليه حادثة كيف يعمل من خلفه؟ فقال: يؤخّر ويقدّم بعضهم ويتمّ صلاتهم ويغتسل من مسّه.

التوقيع: «لَيْسَ عَلىٰ مَنْ نَحّاهُ إلّا غَسْلُ الْيَدِ، وإذا لَمْ تَحْدَثْ حادِثَةٌ تَقْطَعُ الصَّلاةَ تَمَّم صَلاتَهُ مَعَ الْقَوْمِ».

توقیع: ما فقط جواب کسانی را دادیم که با ما مکاتبه کرده بودند.

[ادامه نامه] خداوند عزت شما را پایدار فرماید، شما همیشه مرا به فضل و عنایت خود عادت داده‌اید، چنان‌که خود شما و فقهای قبل از شما اهل و سزاوار آن هستید، خداوند عزّتت را بیفزاید. من به پاره‌ای از مسائل نیازمند هستم که [استدعا دارم] آن‌ها را برایم [از امامعليه السلام] سؤال کن.[1]

از عالم [امام کاظم]عليه السلام برای ما روایت شده که از ایشان در خصوص امام جماعتی پرسیده شده بود که قسمتی از نماز را به جماعت خوانده و در حین نماز حادثه‌ای [مرگ] برای او اتفاق بیفتد، کسانی که پشت سر او هستند باید چکار کنند؟ که ایشان در جواب فرموده باشند: پیکر پیش‌نماز عقب برده می‌شود و یکی از آن‌ها جلو می‌ایستد و نماز را تمام می‌کند. کسی که به بدن پیش‌نماز دست زده، باید غسل کند.

توقیع: کسی که جنازه پیش نماز را کنار کشیده تکلیفی جز شستن دست ندارد و اگر [در اثر جا به جا کردن امام جماعت] چیزی که نماز را باطل نماید اتفاق نیفتاده باشد، نماز را با مردم تمام کند.[2]

---

۱. مخاطب این‌جملات سفیر حضرت، حسین‌بن‌روح است واگر مخاطب امامعليه السلام باشداین خطاب ازروی تقیّه بوده است.

۲. اگر مأمومی که پیش‌نماز را از محراب دور می‌کند، حرکاتی که نماز را باطل کند انجام نداده باشد، می‌تواند جای امام را بگیرد و نمازش را با جماعت دنبال کند و تمام نماید.

وروي عن العالم عليه السلام: إنّ من مسّ ميّتاً بحرارته غسّل يديه ومن مسّه وقد برد فعليه الغسل وهذا الإمام في هذه الحالة لا يكون مسّه إلّا بحرارته والعمل من ذلك على ما هو ولعلّه ينحّيه بثيابه ولا يمسّه، فكيف يجب عليه الغسل؟

التوقيع: «إِذٰا مَسَّهُ عَلىٰ هٰذِهِ الْحالَةِ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ إِلّا غَسْلُ يَدِهِ».

وعن صلاة جعفر إذا سها في التسبيح في قيام أو قعود أو ركوع أو سجود وذكره في حالة أخرى قد صار فيها من هذه الصلاة هل يعيد ما فاته من ذلك التسبيح في الحالة الّتي ذكرها أم يتجاوز في صلاته؟

التوقيع: «إِذٰا سَها فِي حالَةٍ مِنْ ذٰلِكَ، ثُمَّ ذَكَرَ فِي حالَةٍ أُخْرىٰ قَضىٰ ما فاتَه في الحالَةِ الَّتي ذَكَرَ[هُ].

[ادامه] و باز از عالم عليه السلام برای ما روايت شده است که ايشان فرموده‌اند: کسی که به مرده‌ای دست بزند، در حالی که بدن ميت هنوز گرم است، می‌بايست فقط دستش را بشويد و اگر بدن او سرد شده است بايد غسل کند، و مس اين امام در حالتی است که بدنش هنوز گرم است، پس عمل مس کننده بايد چگونه باشد؟ اصلاً شايد امام جماعت را با لباس کنار بکشد و بدن او را مس نکند، پس به چه دليل غسل بر او واجب است؟

توقيع: وقتی در اين حالت او را مس می‌کند، جز شستن دست، عمل ديگری بر او واجب نيست.

در مورد نماز جعفر [طيّار] که اگر نمازگزار در حال قيام يا قعود يا رکوع يا سجود، در تسبيح اشتباهی بکند و در حالت ديگر متوجّه شود، آيا تسبيحاتی را که فراموش کرده و نخوانده، بايد در همان لحظه‌ای که يادش می‌آيد بخواند يا اين‌که از خواندن آن‌ها صرف نظر کرده و نمازش را ادامه دهد؟

توقيع: هر وقت در بين نماز جعفر چيزی را فراموش کرد و در جای ديگر از نماز به يادش آمد، در همان لحظه‌ای که يادش آمد، تسبيحاتی را که نخوانده بخواند.

وعن المرأة يموت زوجها هل يجوز أن تخرج في جنازته أم لا؟

التوقيع: «تَخْرُجُ فِي جِنازَتِهِ».

وهل يجوز لها وهي في عدّتها أن تزور قبر زوجها أم لا؟.

التوقيع: «تَزُورُ قَبْرَ زَوْجِها وَلا تَبِيتُ عَنْ بَيْتِها».

وهل يجوز لها أن تخرج في قضاء حقّ يلزمها أم لا تبرح من بيتها وهي في عدّتها؟

التوقيع: «إِذا كانَ حَقٌّ خَرَجَتْ وَقَضَتْهُ وَإِذا كانَتْ لَها حاجَةٌ لَمْ يَكُنْ لَها مَنْ يَنْظُرُ فِيها خَرَجَتْ لَها حَتّىٰ تَقْضِيَ وَلا تَبِيتُ عَنْ مَنْزِلِها».

وروي في ثواب القرآن في الفرائض وغيرها: أنّ العالمؑ قال: عجباً لمن لم يقرأ في صلاته ﴿إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ كيف تقبل صلاته.

در مورد زنی که همسرش می‌میرد، آیا جایز است که به دنبال جنازه او از خانه خارج شود یا خیر؟

توقیع: می‌تواند به دنبال جنازه‌اش حرکت کند.

چنین زنی آیا در ایام عدّه می‌تواند به زیارت قبر شوهرش برود یا نه؟

توقیع: به‌زیارت قبرشوهرش برود ولی‌شب را درخانهٔ دیگری غیراز خانه‌خودش نخوابد.

آیا جایز است که آن زن برای انجام کار لازمی از منزلش بیرون رود، یا این‌که تا وقتی در ایام عدّه است اجازه ندارد از خانه بیرون رود؟

توقیع: اگر به جهت گرفتن حقّ باشد بیرون رفته و انجام دهد، و زمانی که نیاز و حاجتی داشت و کسی نبود که آن نیاز و حاجت را برآورده سازد، به دنبال آن برود و حاجت خود را برآورده سازد، امّا شب در جایی جز خانهٔ خودش نماند.

در مورد ثواب قرائت قرآن در نمازهای واجب و غیر واجب، روایت شده که علیؑ فرمودند: تعجب می‌کنم از کسی که در نمازش سوره ﴿إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ را نمی‌خواند، چگونه نمازش قبول می‌شود.

وروي ما زكّت صلاة لم يقرأ فيها بقل هو الله أحد.

وروي أنّ من قرأ في فرائضه ﴿الهُمَزَة﴾ أعطي من الدنيا، فهل يجوز أن يقرأ ﴿الهُمَزَة﴾ ويدع هذه السور الّتي ذكرناها؟ مع ما قد روي أنّه لا تقبل صلاة ولا تزكّو إلّا بهما.

التوقيع: «اَلثَّوابُ فِي السُّوَرِ عَلىٰ ما قد رُوِيَ، وإذا تَرَكَ سُورَةً مِمّا فِيهَا الثَّوابُ وَقَرَأَ ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾ وَ ﴿إِنّا أَنْزَلْناهُ﴾ لِفَضْلِهِما أُعْطِي ثَوابُ ما قَرَأَ وَثَوابُ السُّورَةِ الَّتِي تَرَكَ وَيَجُوزُ أَنْ يَقْرَأَ غَيْر هاتَيْنِ السُّورَتَيْنِ وَتَكُونُ صَلاتُهُ تامَّةٌ وَلٰكِنْ يَكُونُ قَدْ تَرَكَ الْفَضْلَ».

وعن وداع شهر رمضان متى يكون؟ فقد اختلف فيه (أصحابنا) فبعضهم يقول: يقرأ في آخر ليلة منه وبعضهم يقول: هو في آخر يوم منه إذا رأى هلال شوّال.

و نيز روايت شده‌است: نماز كسى‌كه سوره ﴿قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ﴾ رانخواند پاكيزه و پاک نيست.

و همچنين روايت شده است: كسى كه در نمازهاى واجبش سوره ﴿وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ﴾ را بخواند به اندازهٔ دنيا به او ثواب داده مى‌شود. پس آيا جايز است كه سوره ﴿هُمَزَه﴾ را بخواند و سوره‌هاى نامبرده را ترک كند؟ با آن كه روايت شده بود كه نماز جز با قرائت آن دو سوره [قدر و توحيد] قبول نمى‌شود و پاک و پاكيزه نمى‌گردد؟

توقيع: ثواب آن سوره‌ها به همان اندازه است كه روايت شده و وقتى سوره‌اى را كه در آن ثوابى ذكر شده ترک نموده و به خاطر فضيلتش، دو سوره «قدر» و «اخلاص» را بخواند، هم ثواب اين دو سوره را به او مى‌دهند و هم ثواب سوره‌اى را كه ترک نموده است. و جايز است كه سوره‌اى ديگر غير از اين دو را بخواند ونمازش تمام و درست است، لكن اين فضيلت را ترک كرده است.

و امّا وداع ماه رمضان كه چه وقت مى‌باشد؟ زيرا بزرگان ما در آن اختلاف كرده‌اند؛ برخى از آن‌ها مى‌گويند: در آخرين شب ماه رمضان خوانده مى‌شود [دعاى وداع ماه رمضان] و بعضى ديگر مى‌گويند: در روز آخر، وقتى هلال ماه شوال ديده شد بايد خواند شود.

التوقيع: «اَلْعَمَلُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي لَيَالِيهِ، وَالْوِداعُ يَقَعُ فِي آخَرِ لَيْلَةٍ مِنْهُ، فَإِنْ خافَ أَنْ يَنْقُصَ جَعَلَهُ فِي لَيْلَتَيْنِ».

وعن قول الله -عزّوجلّ- ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾ أنّ رسول الله ﷺ المعنيّ به ﴿ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾ ما هذه القوّة ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾ ما هذه الطاعة وأين هي؟

توقیع: عمل در ماه رمضان، در شب‌های آن ماه است و وداع نیز در شب آخر ماه رمضان خوانده می‌شود. پس اگر بترسد که ماه کمبود داشته باشد [بیست و نه روز باشد] آن را در دو شب آخر بخواند.

در مورد قول خداوند متعال در قرآن که می‌فرماید: «همانا آن گفتار پیامبری بزرگوار است.»[1] آیا مقصود، حضرت رسول ﷺ است؟ و در آیه «نیرومند است و در پیشگاه دارنده عرش جایگاهی دارد»[2] این قوه چیست؟ و نیز در آیهٔ «در آنجا اطاعت شونده و امین است»[3] این اطاعت چیست و در کجا است؟[4]

---

۱. سوره تکویر / آیه ۱۹.

۲. سوره تکویر / آیه ۲۰.

۳. سوره تکویر / آیه ۲۱.

۴. برای این سؤال جوابی نیامد. ممکن است عدم پاسخ‌گویی حضرت از این جهت بوده باشد که ضرورتی در جواب نبوده و سطح سائل مطابق جواب سؤال نبوده است و در این مسأله ایشان از رسول خدا و اجداد طاهرینشان ﷺ تبعیت کرده‌اند و از طرفی روایاتی از ناحیه اهل بیت ﷺ رسیده است که دال بر این مطلب است که سؤال کردن از امام واجب و لازم است. امّا جواب دادن برایشان واجب نیست. به جهت این‌که صلاح واقعی فرد سائل را ایشان تشخیص می‌دهند و به همه امور، علم و آگاهی کامل دارند. مرحوم کلینی با سند متصل از محمّد بن وشاء روایت می‌کند که او گفت: «سألت الرضا ﷺ فقلت له: جعلت فداك ﴿فَسْئَلُوٓا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ فقال: نحن اهل الذكر ونحن المسؤلون. قلت: فانتم المسئولون ونحن السائلون. قال: قلت حقاً علينا أن نسألكم؟ قال: نعم. قلت: حقاً عليكم ان تجيبونا. قال: لا. ذاك الينا. ان شئنا فعلنا وإن شئنا لم نفعل. اما تسمع قول الله تبارك وتعالى ﴿هَٰذَا عَطَآؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾؛ کافی /ج ۱، ص ۲۱۰ باب اهل الذکر، ح ۳.

فرأيك أدام الله عزّك بالتفضّل عليّ بمسألة من تثق به من الفـقهاء عـن هـذه المسـائل وإجابتي عنها منعماً مع ما تشرحه لي من أمر محمّد بن الحسين بن مالك المقدّم ذكره بما يسكن إليه ويعتدّ بنعمه الله عنده وتفضّل عليّ بدعاء جامع لي ولإخواني للدّنيا والآخـرة فعلت مثاباً إن شاء الله تعالى.

التوقيع: «جَمَعَ اللهُ لَكَ وَلإِخْوانِكَ خَيْرَ الدُّنيا وَالآخِرَةِ».

أطال الله بقاءك وأدام عزّك وتأييدك وكرامتك وسعادتك وسلامتك وأتمّ نعمته عـليك وزاد في إحسانه إليك وجميل مواهبه لديك وفضله عندك وجعلني من كلّ سوء ومكـروه فداك وقدّمني قبلك، الحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على محمّد وآله أجمعين.

پس نظر شما كه خداوند عزت و احترامتان را مستدام بدارد، درباره سؤالاتی که افراد مورد اطمنیان از فقها نموده‌اند چیست؟ بر من منّت گذارده و پاسخ کامل این سؤالات را با شرحی که درباره علی بن محمّد بن حسین بن مالک که قبلاً اسمش برده شد، مـرقوم فرمایید. به طوری که موجب آرامش او شود و به لطف پروردگار بدان دل ببندد و مطمئن شود. با دعایی که برای دنیا و آخرت من و برادرانم مؤثر باشد بر مـن تـفضل واحسـان بفرمایید.

اگر چنین کنید، ان شاء الله کار پر اجر و ثوابی را انجام داده‌اید.

توقیع: خداوند بر تو و برادرانت خیر دنیا و آخرت را جمع و فراهم فرماید.

[بخش پایانی نامه] خداوند عمر مبارک شما را طولانی و عزت و تاییدات و کرامت و سعادت و سلامت شما را پایدار فرماید، نعمت‌هایش را بـر وجـود شـما افـزایش دهـد، در احسان و فضلش نسبت به تو بیفزاید، زیباترین مواهب و عنایاتش را برای تو قرار دهد، فضل و کرمش را نزد تو گذارد [تو را مظهر فضلش فرماید] و در هر پیشامد بدی من را فدایی و پیش مرگ شما فرماید: «**الحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على محمّدٍ وآله أجمعين**».

۳٤٦ ـ من كتاب آخر: فرأيك أدام الله عزّك في تأمّل رقعتي، والتفضّل بما يسهّل لأضيفه إلى سائر أياديك عليّ، واحتجت أدام الله عزّك أن تسأل لي بعض الفقهاء عن المصلّي إذا قام من التشهّد الأوّل للركعة الثالثة هل يجب عليه أن يكبّر؟ فإنّ بعض أصحابنا قال: لا يجب عليه التكبير ويجزيه أن يقول بحول الله وقوّته أقوم وأقعد.

الجواب: قَالَ: إِنَّ فِيهِ حَدِيثَيْنِ، أَمّا أَحَدُهُما فَإِنَّهُ إِذَا انْتَقَلَ مِنْ حالَةٍ إِلىٰ حالَةٍ أُخْرىٰ فَعَلَيْهِ تَكْبِيرٌ وَأَمّا الآخَرُ فَإِنَّهُ رُوِي أَنَّهُ إِذا رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السَّجْدَةِ الثّانِيَةِ فكَبَّرَ، ثُمَّ جَلَسَ، ثُمَّ قامَ فَلَيْسَ

---

٥٤ / ٣٤٦ ـ نامه‌ای دیگر:[1] خداوند عزت و احترامتان را مستدام فرماید، خواستار نظر شما هستم در این‌که نامه‌ام را ملاحظه کرده و با آسان کردن مشکل، بر من تفضل بفرمایید تا این لطف را برسایر الطاف و محبت‌های شما نسبت به خودم بیفزایم. خداوند عزت تو را دائمی فرماید، احتیاج دارم به این که برای من از بعضی از فقها[2] این سؤال را بپرسی؛ نمازگزار وقتی پس از تشهد اوّل، برای رکعت سوم برمی‌خیزد، آیا واجب است که تکبیر بگوید؟ چرا که بعضی از علما و بزرگان ما معتقدند که تکبیر بر او واجب نیست و گفتن: «**بحول الله وقوتة أقوم واقعد**»؛ «به حول و قوه خداوندی بر می‌خیزم و می‌نشینم» کفایت می‌کند.

پاسخ: در این باره دو حدیث هست: یکی این که «هرگاه در نماز از حالتی به حالتی دیگر منتقل می‌شود، باید تکبیر بگوید» و امّا حدیث دیگر این‌که «هرگاه سرش را از سجده دوم برداشت و تکبیر گفت و نشست و بعد برخاست، در قیام بعد از قعود

---

۱. نامه از محمّد بن عبدالله حمیری و خطاب به سفیر امام، حسین بن روح است. ولی جواب از امام زمان‌ﷺ است که به دست حسین بن روح صادر شده است.

۲. مراد از بعضی از فقها، حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه است که به خاطر احتیاط و تقیّه به این عنوان آمده است.

عَلَيْهِ لِلْقِيامِ بَعْدَ القُعُودِ تَكْبِيرٌ وَكَذٰلِكَ التَّشَهُّدُ الأَوَّلِ يَجْرِي هٰذَا الْمَجْرىٰ وَبِأَيِّهِما أَخَذْتَ مِنْ جَهَةِ التَّسْلِيمِ كانَ صَواباً.

وعن الفص الخماهن هل تجوز فيه الصلاة إذا كان في إصبعه؟

الجواب: فِيهِ كِراهَةٌ أَنْ يُصَلِّيَ فِيهِ وَفِيهِ إِطْلاقٌ وَالْعَمَلُ عَلَى الْكَراهِيَّةِ.

وعن رجل اشترى هدياً لرجل غائب عنه، وسأله أن ينحر عنه هدياً بمنى، فلمّا أراد نحر

[نشستن] تکبیر گفتن لازم نیست.» در تشهد اوّل نیز به همین ترتیب، عمل را انجام دهد، به هر حال به هر کدام از این دو حدیث عمل کند، درست است.

امّا سؤال در مورد شخصی که در حال نماز انگشتری در دست دارد که نگین آن حدید[1] است، آیا نمازش صحیح است یا خیر؟

پاسخ: [دراین مورد نیز دو روایت است] اوّل این‌که نماز خواندن با آن کراهت دارد، ولی حدیث دوم اطلاق دارد [یعنی نهی در این باره به ما نرسیده است] لکن به روایت‌کراهت عمل شود.[2]

و از مردی که شتری به عنوان هَدْی [قربانی حجّ] برای شخص دیگری که در مراسم حج نبوده خریداری کرده، و آن مرد از او خواسته که شتر را در منی قربانی کند، او هم

---

۱. کلمه خُماهن به معنای سنگی است که بسیار سخت است و عرب به آن حجر حدیدی یا سنگ آهنی می‌گوید و از آن نگین انگشتری می‌سازند.

۲. این نحوهٔ جواب دادن در واقع، به وجود آوردن زمینه اجتهاد واستنباط حکم در وجود حمیری است و به این خاطر است که ملکه اجتهاد حمیری رشد کرده و به تکامل علمی برسد. بنابراین یکی از کارهای مهم معصومین علیهم‌السلام این بوده است که استعداد اصحاب خود را تربیت و شکوفا کرده و برای آن‌ها جایگاه علمی بالایی ایجاد می‌کردند و به همین دلیل امام علیه‌السلام جواب را با فروعش که نیاز یک فقیه برای فقاهت است عنوان می‌فرمایند. تا راه برای اجتهاد واستنباط سائل باز باشد.

الهدي نسي اسم الرجل ونحر الهدي، ثمّ ذكره بعد ذلك أ يجزي عن الرجل أم لا؟

الجواب: لا بَأْسَ بِذلِكَ وَقَدْ أَجْزَأَ عَنْ صاحِبِهِ.

وعندنا حاكة مجوس يأكلون الميتة ولا يغتسلون من الجنابة وينسجون لنا ثياباً، فهل تجوز الصلاة فيها [من] قبل أن تغسل؟

الجواب: لا بَأْسَ بِالصَّلاةِ فِيها.

وعن المصلّي يكون في صلاة الليل في ظلمة، فإذا سجد يغلط بالسجّادة ويضع جبهته على مسح أو نطع، فإذا رفع رأسه وجد السجّادة، هل يعتدّ بهذه السجدة أم لا يعتدّ بها؟

الجواب: ما لَمْ يَسْتَوِ جالِساً فَلا شَيْءَ عَلَيْهِ فِي رَفْعِ رَأْسِهِ لِطَلَبِ الْخُمْرَة.

زمانی که می‌خواهد قربانی را نحر کند نام آن شخص را فراموش کرده و قربانی را نحر کرده، و بعداً نام او به یادش آمده است؛ آیا این قربانی از جانب شخص غایب قبول است و کفایت می‌کند یا نه؟

پاسخ: اشکال ندارد و از طرف او کفایت می‌کند.

و در کنار ما ریسندگان و بافندگان مجوسی هستند که مردار می‌خورند، از جنابت هم غسل نمی‌کنند و برای ما لباس‌هایی می‌بافند، آیا جایز است که در این لباس پیش از آن که شسته شود، نماز خواند.

پاسخ: نماز خواندن در این لباس‌ها اشکالی ندارد.

نمازگزاری که در تاریکی، نماز شب می‌خواند، وقتی به سجده می‌رود اشتباهاً به جای سجاده، پیشانی را بر روی فرش و یا پوست زیر پا می‌گذارد و بعد که سر بر می‌دارد سجاده [آنچه را که سجده بر آن صحیح است] را پیدا می‌کند. آیا به آن سجده اکتفا کند یا این‌که بار دیگر به سجده برود؟

پاسخ: مادامی که کاملاً ننشسته، اشکالی ندارد که سر بلند کند و دنبال مهر و سجاده‌اش بگردد.

وعن المحرم يرفع الظلال هل يرفع خشب العمارية أو الكنيسة ويرفع الجناحين أم لا؟

الجواب: **لا شَيْءَ عَلَيْهِ فِي تَرْكِهِ وَجَمِيعِ الْخَشَبِ.**

وعن المحرم يستظلّ من المطر بنطع أو غيره جذراً على ثيابه وما في محمله أن يبتلّ، فهل يجوز ذلك؟

الجواب: **إِذٰا فَعَلَ (ذٰلِكَ) فِي الْمَحْمِلِ فِي طَرِيقِهِ فَعَلَيْهِ دَمٌ.**

والرجل يحجّ عن أجرة، هل يحتاج أن يذكر الّذي حجّ عنه عند عقد إحرامه أم لا؟ وهل يجب أن يذبح عمّن حجّ عنه وعن نفسه أم يجزيه هدي واحد؟

الجواب: **يَذْكُرُهُ، وَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَلا بَأْسَ.**

و از مُحرم که باید سایه بان را بردارد، آیا سقف کجاوه یا محمل و چوب دو طرف آن را نیز لازم است بردارد یا نه؟

پاسخ: اشکال ندارد که تخته‌ها را به حال خود رها کند و همچنین چوب‌های به کار رفته در محمل را [شاید مقصود چوب‌هایی بوده که اسکلت محمل را تشکیل می‌دادند.]

مُحرمی که به خاطر ریزش باران، چتری از چرم یا غیر آن بالای سرش مـی‌گیرد تـا لباس‌ها و وسایلش که در محمل هست خیس نشود، آیا این کار جایز است؟

پاسخ: اگر این عمل را روی محمل و زمان حرکت و در راه مکه انجام دهد باید قربانی کند.

درباره شخصی که به صورت استیجاری از طرف شخص دیگری به حج رفته است، آیا زمان محرم شدن لازم است نام آن شخص را ببرد یا خیر؟ و آیا واجب است که هم از جانب آن کسی که حج برایش نموده و هم از جانب خودش ذبح کـند و یـا ایـن‌که یک قربانی از طرف هر دو نفر کفایت می‌کند؟

پاسخ: نام او را به یاد بیاورد و اگر چنانچه نام او را هم نبرد، اشکالی ندارد.[۱]

---

۱. در کتاب شریف «کلمة الامام المهدیﷺ» تألیف مرحوم آیت الله سیّد حسن شیرازی در جواب آمـده است: «قدیجزیه هدی واحد وان لم یفعل فلا بأس: یعنی یک قربانی کفایت می‌کند واگر هم نام او را نبرد اشکالی ندارد.»

وهل يجوز للرّجل أن يحرم في كساء خزّ أم لا؟

الجواب: لا بَأْسَ بِذٰلِكَ وَقَدْ فَعَلَهُ قَوْمٌ صالِحُونَ.

وهل يجوز للرّجل أن يصلّي وفي رجليه بطيط لا يغطّي الكعبين أم لا يجوز؟

الجواب: جائِزٌ.

ويصلّي الرجل ومعه في كمّه أو سراويله سكّين أو مفتاح حديد هل يجوز ذلك؟

الجواب: جائِزٌ.

و[عن] الرجل يكون مع بعض هؤلاء ومتّصلاً بهم يحجّ ويأخذ على الجادّة ولا يحرمون

و آیا جایز است که مرد در لباس خزّ (پشم) احرام ببندد یا نه؟

پاسخ: اشکالی ندارد، این کار را عدّه‌ای از صلحا و افراد شایسته انجام داده‌اند.[1]

آیا جایز است که مردی با کفش روباز [کفشی که فقط زیر پا را می‌پوشاند و روی پا با بند بسته شده باشد] نماز بخواند یا نه؟

پاسخ: جایز است.

درباره مردی که در حال نماز در آستین و یا شلوارش، چاقو و یا کلید آهنی دارد، آیا این نماز درست است؟

پاسخ: جایز است.

درباره مردی که همراه بعضی از اهل سنّت است و با آن‌ها به حجّ می‌رود و یا این‌که در جاده با آن‌ها همسفر می‌شود، در حالی که آن‌ها در مسلخ احرام نمی‌بندند، آیا بر این مرد

---

۱. از نحوه جواب که حضرت به عمل صالحان استناد کرده، ممکن است مراد، اهل بیت علیهم السلام بوده باشد که عمل ایشان دلیل و حجّت است و حضرت برای حفظ احتیاط بیشتر از این جمله استفاده فرموده‌اند.

هؤلاء من المسلخ، فهل يجوز لهذا الرّجل أن يؤخّر إحرامه إلى ذات عرق فيحرم معهم لما يخاف الشهرة أم لا يجوز أن يحرّم إلّا من المسلخ؟

الجواب: يُحْرِمُ مِنْ مِيقاتِهِ، ثُمَّ يَلْبَسُ [الثِّيابَ] وَيُلَبّيْ فِي نَفْسِهِ، فَإِذٰا بَلَغَ إِلىٰ مِيقاتِهِمْ أَظْهَرَ.

وعن لبس النعل المعطون فإنّ بعض أصحابنا يذكر أنّ لبسه كريه.

(الجواب: جائزٌ ذلك ولا بَأْسَ به).

وعن الرجل من وكلاء الوقف يكون مستحلاً لما في يده لا يرع عن أخذ ماله، ربما نزلت

جايز است كه احرامش را عقب بيندازد تا برسند به ذات عرق[1] و براى اين‌كه شناخته نشود آنجا احرام ببندد يا اين‌كه اين عمل جايز نيست و مى‌بايست از مسلخ احرام ببندد؟

پاسخ: از ميقات خودش احرام ببندد، بعد روى آن لباس پوشيده و در دل خودش لبيک را بگويد، آن‌گاه كه به ميقات آن‌ها رسيد، احرامش را ظاهر كند.

آيا پوشيدن نعل معطون [كفشى كه از پوست بو گرفته، درست مى‌شود] كه بعضى ازبزرگان ما آن را مكروه مى‌دانند، جايز است يا نه؟

پاسخ: جايز است و اشكالى ندارد.

و از مردى كه از متصديان و متوليان وقف است و آنچه را كه در دست اوست حلال مى‌شمارد [از اموال وقفى در مصارف شخصى خودش استفاده مى‌كند] و پرهيز و تقوى ندارد، آيا مى‌شود ازمال او گرفت؟ و چه بسا گاهى اوقات به محل سكونت او مى‌روم

---

۱. در بين مكه ومدينه، دومين ميقاتى كه حجاج از آنجا احرام مى‌بندند وحدوداً يكصد كيلومتر از مكه دور است. وادى عقيق نام دارد. اين مكان ميقات اهل عراق است واز سمت عراق اوّلين جايگاه در اين وادى [مسلخ] نام دارد ووسط آن [عمرة] وقسمت آخر آن به [ذات عرق] معروف است. شيعيان از مسلخ احرام مى‌بندند واهل سنّت از ذات عرق ودر مواردى كه تقيّه ايجاب كند. احرام را بايد تا ذات عرق تأخير انداخت. دراين صورت حاجى بايد مخفيانه لبيک بگويد ولباس هم بپوشد تا برسد به ذات عرق.

في قرية وهو فيها أو أدخل منزله وقد حضر طعامه فيدعوني إليه فإن لم آكل من طعامه عاداني عليه وقال: فلان لا يستحلّ أن يأكل من طعامنا، فهل يجوز لي أن آكل من طعامه وأتصدّق بصدقة؟ وكم مقدار الصدقة؟ وأن أهدى هذا الوكيل هديّة إلى رجل آخر، فأحضر فيدعوني أن أنال منها وأنا أعلم أنّ الوكيل لا يرع عن أخذ ما في يده فهل (عليّ) فيه شيء إن أنا نلت منها؟

الجواب: إنْ كانَ لِهٰذَا الرَّجُلِ مالٌ أَوْ مَعاشٌ غَيْرُ ما فِي يَدِهِ فَكُلْ طَعامَهُ وَاقْبَلْ بِرَّهُ وَإلّا فَلا.

وعن الرجل [ممّن] يقول بالحق ويرى المتعة ويقول بالرجعة، إلّا أنّ له أهلاً موافقة له في جميع أمره وقد عاهدها أن لا يتزوّج عليها [ولا يتمتّع] ولا يتسرّى وقد فعل هذا منذ بضع

و او هم در آنجا است، یا این‌که داخل منزلش شده و از غذایش برای من حاضر می‌کند و مرا برای صرف غذا دعوت می‌کند، پس اگر از غذایش نخورم با من دشمنی کرده و می‌گوید: فلانی خوردن غذای ما را حلال نمی‌داند، آیا جایز است که از غذای او بخورم و در مقابل آن صدقه‌ای بپردازم؟ و [اگر جایز است] مقدار صدقه چه اندازه است؟ و اگر این شخص به کس دیگری هدیه‌ای داد و من نزد او رفته و او مرا دعوت کند که در آن هدیه تصرفی کنم در حالی که من می‌دانم که آن متصدی وقف، در گرفتن اموال تقوا را مراعات نمی‌کند، آیا اگر من در آن هدیه تصرف کنم چیزی بر من واجب است یا نه؟

پاسخ: اگر آن مرد، مال شخصی یا درآمدی غیر از اموال وقفی که در دست اوست دارد، غذایش را بخور و احسانش را بپذیر و الّا غذا را نخور واحسانش را نپذیر.

سؤال: مردی از شیعیان که قائل به حقّ است [اعتقاد به ولایت دارد] و متعه را جایز می‌داند و به رجعت هم معتقد است، وی زنی دارد که با او هم عقیده است ولی با او عهد و پیمان بسته است که بر روی او زنی نگیرد و متعه [و ازدواج موقت هم] نکند و یا کنیزی را به عنوان همسری نگیرد، این عهد بیش از ده سال برجا بوده و به قولش وفادار

عشرة سنة ووفى بقوله، فربّما غاب عن منزله الأشهر فلا يتمتّع ولا تتحرّك نفسه أيضاً لذلك، ويرى أنّ وقوف من معه من أخ وولد وغلام ووكيل وحاشية ممّا يقلّله في أعينهم، ويحبّ المقام على ما هو عليه محبّة لأهله وميلاً إليها وصيانة لها ولنفسه لا يحرّم المتعة بل يدين الله بها، فهل عليه في تركه ذلك مأثم أم لا؟

الجواب: (في ذٰلِكَ) يَسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يُطِيعَ اللهُ تَعالىٰ [بِالْمُتْعَةِ] لِيَزُولَ عَنْهُ الْحَلْفُ عَلَى الْمَعْرِفَةِ وَلَوْ مَرَّةً واحِدَةً.

فإن رأيت أدام الله عزّك أن تسأل لي عن ذلك وتشرحه لي وتجيب في كلّ مسألة بما العمل به،

مانده است، چه بسا بعضی از اوقات چندین ماه در منزلش نیست و به مسافرت می‌رود، متعه نمی‌کند و شهوتش هم تحریک نمی‌شود و فکر می‌کند که مطلع شدن همراهانش؛ اعم از برادر، فرزند، نوکر و کارگزار و اطرافیان موجب بی‌اعتباری او در نظر آنان می‌گردد، و به خاطر دوستی و محبّتی که به همسر خود دارد، دوست دارد بر عهدی که بسته پایبند باشد و نفس خودش را حفظ و صیانت کند، نه این‌که او متعه را حرام بداند، بلکه به آن معتقد است، آیا در این‌که متعه را ترک کرده، مرتکب معصیت شده یا نه؟

پاسخ: بر او مستحب است که خدا را در مورد متعه اطاعت کند؛ اگرچه یک مرتبه هم شده است، تا عهدی[1] که بر مخالفت سنّت و معروف بسته است از بین برود.

[دنبال این نامه خطاب به حسین بن روح به این ترتیب آمده است که] پس اگر صلاح دانستی ـ که خداوند عزت شما را پایدار کند ـ این سؤالات را برای من از آن حضرت بپرسی و برای من شرح داده و دستورالعمل هر یک را برای من بنویسی و منّت خود را

---

۱. کلمه حلف با کسر «حاء» است به معنای عهد. پیمان، اتحاد بستن و دوستی صادق است که اینجا مقصود همان عهد است و حلف با فتح «حاء» [حَلف] به معنای قسم است.

وتقلّدني المنّة في ذلك، جعلك الله السبب في كلّ خير وأجراه على يدك، فعلت مثاباً إن شاء الله.

أطال الله بقاءك وأدام عزّك وتأييدك وسعادتك وسلامتك وكرامتك وأتمّ نعمته عليك وزاد في إحسانه إليك وجعلني من السوء فداك وقدّمني عنك وقبلك الحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على محمّد النبيّ وآله وسلّم كثيراً.

قال ابن نوح: نسخت هذه النسخة من المدرجين القديمين الّذين فيهما الخطّ والتوقيعات.

وكان أبوالقاسم رحمه الله من أعقل النّاس عند المخالف والموافق ويستعمل التقيّة.

۳۴۷ ـ فروى أبونصر هبة الله بن محمّد قال: حدّثني أبوعبد الله بن غالب حمو أبي الحسن بن أبي الطيّب قال: ما رأيت من هوأعقل من الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح ولعهدي به

برگردن من بگذاری ـ خداوند شما را وسیله هر خیری قرار دهد و آن را به دست شما جاری فرماید ـ اگر این کار را انجام بدهی کار شایسته و موجب ثوابی انجام داده‌ای.

خداوند عمر تو را دراز و طولانی فرموده، عزت و تأیید و سعادت و سلامت و بزرگواری‌ات را مستدام کند، نعمتش را بر تو تمام گرداند و احسانش را در حقّ تو بیفزاید، و در هر بلا و پیش آمد بدی، مرا فدایی تو قرار دهد و مرگ مرا پیش از تو مقرر فرماید. حمد و ستایش مخصوص پروردگار دو جهان است و درود وسلام فراوان بر پیامبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و خاندان او باد.

ابن نوح گفته است: این نسخه را از دو طومار قدیمی که خط و توقیعاتی در آن‌ها بود، نسخه برداری کردم.

ادامه بحث در مورد فضایل حسین بن روح رحمه الله

ابوالقاسم حسین بن روح از نظر مخالف [علمای اهل سنّت] و موافق [شیعیان اهل بیت علیهم السلام] عاقل‌ترین مردم زمانه‌اش بود و البته به تقیّه عمل می‌کرد.

۵۵ / ۳۴۷ ـ ابو نصر هبة الله بن محمّد گفته است: ابوعبدالله بن غالب پدرزن برادرم ابی الحسن بن ابی طیب گفت: من عاقل‌تر از شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ندیدم. یک

يوماً في دار ابن يسار وكان له محلّ عند السيّد والمقتدر عظيم، وكانت العامّة أيضاً تعظّمه وكان أبوالقاسم يحضر تقيّة وخوفاً.

وعهدي به وقد تناظر اثنان، فزعم واحد أنّ أبابكر أفضل النّاس بعد رسول الله ﷺ، ثمّ عمر ثمّ عليّ وقال الآخر: بل عليّ أفضل من عمر، فزاد الكلام بينهما.

فقال أبوالقاسم رضي الله عنه: الّذي اجتمعت الصحابة عليه هو تقديم الصدّيق، ثمّ بعده الفاروق، ثمّ بعده عثمان ذوالنورين، ثمّ عليّ الوصي وأصحاب الحديث على ذلك وهو الصحيح عندنا.

روز او را در خانه ابن يسار زيارت كردم كه نزد سيّد[1] و مقتدر [خليفه زمان] جايگاه بلندی داشت، و عامه هم به او خيلی احترام می‌گذاشتند. ابوالقاسم حسين بن روح هم به خاطر رعايت تقيّه و خوف [از به خطر افتادن جان امام و شيعيان در خانه ابن يسار] حاضر می‌شد.

يک وقت ملاقات من با حسين بن روح مصادف شد با مناظره دو نفر كه يكی از آن‌ها گمان می‌كرد كه پس از رسول خدا ﷺ ابوبكر با فضيلت‌ترين مردم است و پس از او عمر و بعد از آن دو علی علیه السلام برترين مردمند و دومی می‌گفت كه مقام علی از عمر بالاتر است.

ابوالقاسم حسين بن روح اظهار نظر كرده و گفتند: آنچه كه صحابه بر آن اجماع دارند عبارت است از مقدم بودن صديق، سپس فاروق،[2] بعد از او عثمان صاحب دو نور و بعد علی وصی رسول الله ﷺ است و اصحاب حديث همين اعتقاد را دارند و در نظر ما هم همين صحيح است.

---

۱. در نسخه ديگری به جای كلمه «سيّد»، «سيّده» آمده است كه مراد مادر متوكل عباسی است.

۲. صديق وفاروق از اوصاف اميرالمؤمنين علیه السلام است كه اهل سنّت، صديق را؛ يعنی تصديق كننده حقّ در مورد ابوبكر وفاروق؛ يعنی كسی كه بين حقّ و باطل فرق می‌گذارد وفارق حقّ و باطل است را در مورد عمر به كار می‌برند. درحالی كه طبق احاديث صريح از پيامبراكرم ﷺ مقصود علی علیه السلام است. اگرچه با عبارت «الوصی» تصريح كرده كه علی علیه السلام جانشين واقعی پيامبر ﷺ است.

فبقي من حضر المجلس متعجّباً من هذا القول وكان العـامّة الحـضور يـرفعونه عـلى رءوسهم وكثر الدعاء له والطعن على من يرميه بالرّفض.

فوقع عليّ الضحك فلم أزل أتصبّر وأمنع نفسي وأدسّ كـمّي فـي فـمي، فـخشيت أن أفتضح، فوثبت عن المجلس ونظر إليّ ففطن بي، فلمّا حصلت في منزلي فإذا بالباب يطرق، فخرجت مبادراً فإذا بأبي القاسم الحسين بن روح رضي الله عنه راكباً بغلته قد وافاني من المـجلس قبل مضيّه إلى داره.

فقال لي: ياأباعبد الله! أيّدك الله لم ضحكت؟ فأردت أن تهتف بي كأنّ الّذي قلته عندك ليس بحقّ؟

کسانی که در مجلس حاضر بودند [شیعه و سنی] از این کلام حسین بن روح شگفت زده شدند و عامه [اهل سنّت] او را روی سرگذاشته و خیلی برایش دعا کردند و کسانی که او را متهم به رافضی بودن کرده بودند را سرزنش کردند. [و از اهل سنّت بودن حسین بن روح دفاع کردند].

من [با شنیدن این کلام آن هم از نایب امام علیه السلام از تعجب] به شدت خنده‌ام گرفته بود و به زحمت خودم را کنترل کردم و آستین لباسم را در دهانم کـردم و جـلوی خـودم را گرفتم و بسیار ترسیدم که مبادا رسوا شوم [و از تکلیف تقیّه خارج شوم و آن‌ها بفهمند که شیعه هستم] بنابراین به سرعت از آن مجلس برخاستم [در هـمین حـین] حسـین بن روح به من نگاه کرد و پی به مسأله برد. به منزل که رسیدم، کسی درب خانه را به صدا درآورد، رفتم و درب منزل را باز کردم، دیدم که حسین بن روح رضی الله عنه روی مرکب خودش نشسته بود و پیش از آن که به خانه‌اش برود به سراغ من آمده بود، خطاب به من گفت: ای بنده خدا ـ خدا تأییدت کند ـ چرا خندیدی؟ می‌خواستی با ایـن کـارت مـرا بـه خـطر بیندازی؟ گویا آنچه را که گفتم از نظر تو حقّ نبود؟![1]

---

۱. باتوجّه به خفقان موجود در جامعه از این سؤال حسین بن‌روح می‌توان به خوبی فهمید که نزدیکان او می‌بایست در همه حال، در خلوت و جلوت، و پنهان و آشکار دست از تقیّه بر ندارند تا مبادا یک وقت ناخواسته اعتقاد حقّ را بروز داده و موجب ریخته شدن خون مؤمنین بشوند.

فقلت: كذاك هو عندي.

فقال لي: اتّق الله أيّها الشيخ فإنّي لا أجعلك في حلّ، تستعظم هذا القول منّي، فقلت: يا سيّدي رجل يرى بأنّه صاحب الإمام ووكيله يقول ذلك القول لا يتعجّب منه و[لا] يضحك من قوله هذا؟ فقال لي: وحياتك لئن عدت لأهجرنّك وودّعني وانصرف.

۳۴۸ ـ قال أبونصر هبة الله بن محمّد: حدّثني أبوالحسن بن كبرياء النوبختيّ قال: بلغ الشيخ أباالقاسم رضي الله عنه أنّ بوّاباً كان له على الباب الأوّل قد لعن معاوية وشتمه، فأمر بطرده وصرفه عن خدمته، فبقي مدّة طويله يسأل في أمره فلا والله ما ردّه إلى خدمته وأخذه بعض الأهل فشغله معه كلّ ذلك للتقيّة.

گفتم: اعتقاد من مثل شماست. به من گفت: ای شیخ! از خدا بترس که [چنانچه این عمل را تکرار کنی] حلالت نمی‌کنم، این حرف را از من جدی بگیر و مواظب باش. گفتم: ای مولای من! کسی که خودش وکیل و مصاحب امام علیه السلام است این حرف را می‌زند، آیا کلام او تعجب ندارد!؟ و از این حرف نخندد!؟ به من گفت: به جانت قسم که اگر یک بار دیگر این را بگویی [که من وکیل امام هستم] از تو جدا شده و رهایت می‌کنم. بعد خداحافظی کرد و رفت.

۵۶ / ۳۴۸ ـ ابو نصر هبة الله بن محمّد گفته است: ابوالحسن بن کبریا به من گفت: به شیخ ابوالقاسم خبر دادند که نگهبان درب اوّل [دربی که مشرف به محل عبور و مرور مردم است] معاویه را لعن و نفرین می‌کند. ابوالقاسم فوری امر کرد تا او را اخراج کرده و راندند، مدّت زیادی به این ترتیب گذشت و دائماً در مورد او از حسین بن روح خواهش می‌شد تا نگهبان را [به محل خدمتش] بازگرداند، امّا به خدا قسم ایشان آن خدمت‌کار را برنگرداند، تا این‌که یکی از نزدیکان ایشان او را با خود به کار مشغول کرد. همه این کارها را حسین بن روح به خاطر تقیّه انجام می‌داد.

۳۴۹ ـ قال أبو نصر هبة الله: وحدّثني أبوأحمد درانويه الأبرص الّذي كانت داره في درب القراطيس قال: قال لي: إنّي كنت أنا وإخوتي ندخل إلى القاسم الحسين بن روح رضي الله عنه نعامله قال: وكانوا باعة ونحن مثلاً عشرة تسعة نلعنه وواحد يشكّك، فنخرج من عنده بعد ما دخلنا إليه تسعة نتقرّب إلى الله بمحبّته وواحد واقف، لأنّه كان يجارينا من فضل الصحابة ما رويناه وما لم نروه، فنكتبه لحسنه عنه رضى الله عنه.

۳۵۰ ـ وأخبرني الحسين بن إبراهيم، عن أبي العباس أحمد بن عليّ بن نوح، عن أبي نصر هبة الله بن محمّد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبي جعفر العمري رضي الله عنه أنّ قبر أبي القاسم الحسين بن روح في النوبختيّة في الدرب الّذي كانت فيه دار عليّ بن أحمد النوبختي النافذ إلى التلّ وإلى الدرب الآخر وإلى قنطرة الشوك رضى الله عنه.

---

۵۷ / ۳۴۹ ـ ابو نصر هبة الله گفته است: ابواحمد درانوبه ابرص [مبتلا به بیماری برص] که خانه‌اش در دروازۀ قراطیس واقع شده بود برای من تعریف کرد: من و چند تن از برادران و دوستانم به خدمت ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله رفتیم که با او معامله داشته باشیم. دوستان ما همه بازرگان بودند. ما ده نفر بودیم که نه نفر از آن‌ها او را لعن کرده و ایشان را مستوجب لعن می‌دانستند و یک نفر باقی مانده هم نسبت به او تردید داشت، ولی زمانی که از محضر او خارج شدیم نه نفر از آن ده نفر به واسطه محبّت حسین بن روح به خداوند تقرب می‌جستند، و فقط یک نفر مردد بوده و توقف کرد، چرا که او درباره صحابه پیامبر برای ما احادیثی نقل کرد که بخشی از آن‌ها را شنیده بودیم و برخی را نشنیده بودیم و به خاطر حسن نقل و روایت آن‌ها توسط ایشان تمام احادیث را نوشتیم؛ خداوند از او راضی باشد.

۵۸ / ۳۵۰ ـ ابی نصر هبة الله بن محمّد کاتب، نوۀ ام‌کلثوم دختر ابوجعفر عمریّ رحمه الله گفته است: محل قبر ابوالقاسم حسین بن روح ـ خداوند از او راضی شود ـ در محله نوبختیه بغداد در نزدیکی دروازه‌ای است که خانه علی بن احمد نوبختی در آنجا بود، و راه از آنجا به سمت دروازه دیگر و پل شوک بغداد می‌رفت.

قال: وقال لي أبونصر: مات أبوالقاسم الحسين بن روح رضي الله عنه في شعبان سنة ستّ وعشرين وثلاثمائة وقد رويت عنه أخباراً كثيرة.

۳۵۱ ـ منها ما أخبرني به الحسين بن عبيد الله، عن أبي عبد الله الحسين بن عليّ بن سفيان البزوفري رحمه الله قال: حدّثني الشيخ أبوالقاسم الحسين بن روح رضي الله عنه قال: اختلف أصحابنا في التفويض وغيره، فمضيت إلى أبي طاهر بن بلال في أيّام استقامته فعرّفته الخلاف، فقال: أخّرني فأخّرته أيّاماً فعدت إليه فأخرج إليّ حديثاً بإسناده إلى أبي عبد الله عليه السلام قال:

راوی می‌گوید که ابونصر به من گفت: ابوالقاسم حسین بن روح در ماه شعبان سال ۳۲۶هـ‌ق دار فانی را وداع گفت و از ایشان اخبار زیادی روایت شده است.

۵۹ / ۳۵۱ ـ ابوعبدالله حسین بن علی بن سفیان بزوفری رحمه الله گفته است: شیخ بزرگوار ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله گفت: علمای ما در خصوص مسأله تفویض و مسائل دیگر اختلافی داشتند، در زمان استقامت ابوطاهر بن بلال[1] [و پیش از آن‌که منحرف شود] به نزد او رفتم و اختلاف ایجاد شده را به اطلاعش رساندم، وی گفت: به من مهلت بده. من هم چند روزی به او مهلت دادم و بعد پیش او برگشتم، پس حدیثی را با اسناد به امام صادق علیه السلام برای من بیرون آورد که امام علیه السلام فرموده‌اند:

---

۱. ابوطاهر بن‌بلال همان محمّد بن‌علی بن‌بلال است که قبلاً جزء سفرای مذموم از او یاد شد. در روایت دو نکته وجود دارد: الف) مراجعه حسین بن‌روح به او که از وکلای حضرت است، نشانه جلالت و عظمت اوست که مورد مراجعه حسین بن‌روح است. ب) و نکته دیگر عبارت است از جمله «في ايام استقامته» اشاره دارد بر این‌که او دچار انحراف اعتقادی شده است و آن این‌که این شخص با اعتبار، بعدها منحرف شده و ادعای نیابت کرد و اموالی را که از امام علیه السلام در اختیار داشت به ابوجعفر محمّد بن‌عثمان وکیل دوم امام علیه السلام تسلیم نکرد و مدعی شد که خودش وکیل امام علیه السلام است. همین اعای کذب موجب شد که در لعن او توقیع شریفی از صاحب الزمان علیه السلام صادر شود و در صف ملاعین قرار گیرد. بنابراین قید حسین بن‌روح که به «في ايام استقامته» اشاره دارد که این روایت در ایام پیش از انحراف اوست. خوانندگان محترم می‌توانند به معجم رجال حدیث آیت الله خویی / ج ۱۶، ص ۳۰۹ مراجعه فرمایند.

إِذا أَرادَ [اللهُ] أَمْراً عَرَضَهُ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله، ثُمَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام [وَسائِرِ الأَئِمَّةِ] واحِداً بَعْدَ واحِدٍ إِلىٰ (أَنْ) يَنْتَهِي إِلىٰ صاحِبِ الزَّمانِ علیه السلام، ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَى الدُّنيا وَإِذا أَرادَ الْمَلائِكَةُ أَنْ يَرْفَعُوا إِلَى اللهِ -عزّوجلَ- عَمَلاً عَرَضَ عَلى صاحِبِ الزَّمانِ علیه السلام، ثُمَّ (يَخْرُجُ) عَلى واحِدٍ [بَعْدَ] واحِدٍ إِلىٰ أَنْ يَعْرُضَ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله، ثُمَّ يَعْرُضُ عَلَى اللهِ -عزّوجلَ- فَما نُزِلَ مِنَ اللهِ فَعَلىٰ أَيْدِيهِمْ وَما عُرِجَ إِلَى اللهِ فَعَلىٰ أَيْدِيهِمْ وَمَا اسْتَغْنُوا عَنِ اللهِ -عزّوجلَ- طَرْفَةَ عَيْنٍ.

۳۵۲ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي عبد الله محمّد بن أحمد الصفواني قال: حدّثني الشيخ الحسين بن روح رضی الله عنه أنّ يحيى بن خالد سمّ موسى بن جعفر علیه السلام في إحدى وعشرين رطبة

هرگاه خداوند متعال امری را اراده فرماید، آن امر بر پیامبراکرم صلی الله علیه و آله ارائـه مـی‌شود و پس از ایشان به امیرالمؤمنین علیه السلام و پس از ایشان به سائر ائـمّه یکـی پس از دیگـر تـا این‌که منتهی می‌شود به صاحب الزمان علیه السلام و سپس به سمت دنیا خـارج خـواهـد شـد. و زمانی که ملائکه بخواهند عملی را به محضر مقدّس خداوند ببرند، آن عمل ابتدائاً بر صاحب الزمان علیه السلام و سپس بر هر یک از ائمّه علیهم السلام عرضه می‌شود تا این‌که به وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله ارائه می‌کنند، و سپس عمل را بر حضرت حقّ عرضه می‌دارند. بنابراین آنچه که از ناحیه خداوندی نازل می‌شود به دست ائمّه علیهم السلام جاری می‌شود و آنچه که از اعمال به سمت حضرت حقّ می‌رود به دست ائمّه عروج می‌کند، و پیامبر و اهل بیت او هرگز به اندازه یک چشم به هم زدن از خداوند مـتعال بـی‌نیاز نـیستند. [بـلکه بـه اذن خداوند واسطه فیض الهی برای مردمند].

۵۸ / ۳۵۲ ـ ابی‌عبدالله محمّد بن احمد صفوانی گفته است: شیخ حسین بـن روح رضوان الله علیه به من خبر داد: یحیی بن خالد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را با بیست عدد خرما مسموم کرد و همین امر موجب شهادت امام شـد. پـیامبر اکـرم و ائـمه علیهم السلام

وبها مات، وأنّ النبيّ والأئمّة عليهم السلام ما ماتوا الاّ بالسيف أوالسمّ وقد ذكر عن الرضا عليه السلام أنّه سمّ وكذلك ولده وولد ولده.

۳۵۳ ـ وسأله بعض المتكلّمين وهو المعروف بترك الهروي فقال له: كم بنات رسول الله صلى الله عليه وآله؟

فقال: أربع، قال: فأيّهن أفضل؟ فقال: فاطمة.

فقال: ولم صارت أفضل وكانت أصغرهنّ سنّاً وأقلهنّ صحبة لرسول الله صلى الله عليه وآله؟

قال: لخصلتين خصّها الله بهما تطوّلاً عليها وتشريفاً وإكراماً لها:

إحداهما أنّها ورثت رسول الله صلى الله عليه وآله ولم يرث غيرها من ولده.

والأخرى أنّ الله تعالى أبقى نسل رسول الله صلى الله عليه وآله منها ولم يبقه من غيرها ولم يـخصّصها بذلك إلّا لفضل إخلاص عرفه من نيّتها.

نيز از دنيا نرفتند مگر به وسيلهٔ شمشير يا سم، و از امام رضا عليه السلام نقل شده است كه او مسموم شده و همچنين پسرش و پسر پسرش هم مسموم شده‌اند.

۶۰ / ۳۵۳ ـ يكى از متكلمين، معروف به ترک هروى [بديل بن احمد] از حسين بن روح پرسيد: دختران رسول خدا صلى الله عليه وآله چند نفر بودند؟ حسين بن روح گفت: چهار نفر. سائل پرسيد: كدامشان از بقيه برتر است؟ گفت: فاطمه. پرسيد: به چه دليل او افضل شده است؟ در حالى كه سنش از بقيه كمتر و زمان كمترى را در خدمت رسول خدا بوده است؟!

حسين بن روح گفت: به خاطر دو خصلت كه خداوند متعال به وسيله آن دو خصلت او را مـخصوص فـرمود، بـه خـاطر عـنايتى كـه بـه او داشت، و بـراى بـزرگداشت و نيكوداشت مقام او اين كار را كرد:

يكى اين‌كه فاطمه تنها وارث رسول خدا صلى الله عليه وآله بود و هيچ كدام از فرزندان پيامبر در اين امر نبودند [چرا كه همگى در زمان حيات رسول خدا از دنيا رفته بودند.]

و دوم اين‌كه خداوند متعال نسل رسول خدا صلى الله عليه وآله را تنها در وجود مبارک او قرار داد. و بقاى نسل پيامبر از او بود نه كس ديگر و خداوند اين دو فضيلت را به او اختصاص داد به جهت برترى او در اخلاص و اين‌كه نيت و ضمير پاک او را مى‌دانست.

قال الهروي: فما رأيت أحداً تكلّم وأجاب في هذا الباب بأحسن ولا أوجز من جوابه.

۳٥٤ ـ وأخبرني أبومحمّد المحمدي، عن أبي الحسين محمّد بن الفضل بن تمام قال: سمعت أباجعفر بن محمّد بن أحمد (بن) الزكوزكي ـ وقد ذكرنا كتاب التكليف وكان عندنا أنّه لا يكون إلّا مع غال وذلك أنّه أول ما كتبنا الحديث ـ فسمعناه يقول: وأيش كان لابن أبي العزاقر في كتاب التكليف إنّما كان يصلح الباب ويدخله إلى الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح، فيعرضه عليه ويحكّكه فإذا صحّ الباب خرج فنقله وأمرنا بنسخة، يعني أنّ الّذي أمرهم به الحسين بن روح.

قال أبوجعفر: فكتبته في الإدراج بخطّي ببغداد.

هروی می‌گوید: احدی را ندیدم که بهتر و کوتاه‌تر و مفیدتر از او در این مسأله جواب دهد.

۶۱ / ۳٥٤ ـ ابو حسین محمّد بن فضل بن تمام گفته است: کتاب تکلیف را در خدمت ابو جعفر محمّد بن احمد زکوزکی متذکر شدیم و معتقد بودیم که این کتاب فقط با اهل غلو است [و فقط آن‌ها از آن استفاده می‌کنند چرا که به نظر ما حاوی غلو بود] و این در حالی بود که آن کتاب اولین کتابی بود که آن را نوشته بودیم [و در علوم حدیث تازه کار بودیم] در همان حال از ابی جعفر محمّد بن احمد زکوزکی شنیدم که می‌گفت: ابن ابی عزاقر در خصوص کتاب تکلیف، از طرف خود کاری نکرده است بلکه او فقط کتاب را منظّم و مرتّب کرده است و به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح می‌رفت و کتاب را به ایشان عرضه می‌داشت و در محضر او کتاب را چک و اصلاح می‌کرد و پس از تصحیح کتاب خارج می‌شد و برای ما نقل می‌کرد و دستور می‌داد تا این‌که ما آن را بنویسیم؛ یعنی در واقع حسین بن روح بود که دستور نسخه‌برداری را داده بود.

ابو جعفر در ادامه می‌گوید: من آن کتاب را با خط خودم در بغداد در طومار و دفتر می‌نوشتم.

قال ابن تمام: فقلت له: تفضّل يا سيّدي فادفعه [إليّ] حتّى أكتبه من خطّك.

فقال لي: قد خرج عن يدي.

فقال ابن تمام: فخرجت وأخذت من غيره فكتبت بعد ما سمعت هذه الحكاية.

٣٥٥ ـ وقال أبوالحسين بن تمام: حدّثني عبد الله الكوفيّ خادم الشيخ الحسين بن روح رضي الله عنه قال: سئل الشيخ ـ يعني أباالقاسم رضي الله عنه عن كتب ابن أبي العزاقر بعد ما ذمّ وخرجت فيه اللّعنة، فقيل له: فكيف نعمل بكتبه وبيوتنا منها ملاء؟ فقال:

أَقُولُ فِيها ما قالَهُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَقَدْ سُئِلَ عَنْ كُتُبِ بَنِي فَضّال، فَـقالُوا: كَيْفَ نَعْمَلُ بِكُتُبِهِمْ وَبُيُوتَنا مِنْها ملاء؟

فَقالَ عليه السلام: «خُذُوا بِما رَوَوْا وَذَرَوْا ما رَأَوْا».

ابن تمام می‌گويد: به ابوجعفر گفتم: ای آقای من! لطف كرده آن را در اختيار من قرار دهيد تا از روی خط شما آن را بنويسم. ابـوجعفر گـفت: آن نسـخه را از دست داده‌ام.

ابن تمام می‌گويد: بعد از آن‌كه اين حكايت را شنيدم، از خدمت ابی جعفر خارج شـده و از شخص ديگری آن را گرفته و نوشتم.

٦٢ / ٣٥٥ ـ ابو حسين بن تمام گفته است: عبدالله كوفی خادم شيخ بزرگوار حسين بن روح رضي الله عنه به ما خبر داد كه پس از آن كه ابن ابـی عـزاقـر مـورد سـرزنش قـرار گـرفت و درباره‌اش از ناحيه مقدّس لعن صادر شد، در خصوص كتاب‌هايش از شيخ اباالقاسم سؤال شد كه خانه‌های ما پر از كتب اوست، با اين كتاب‌ها چه كنيم؟

ايشان در جواب گفتند: همين سؤال از ابومحمّد امام حسن عسكـری عليه السلام در مـورد بنی فضال پرسيده شد كه خانه‌های ما از كتب بنی فضال پر است، بـا آن‌هـا چـه كـنيم؟ حضرت فرمودند: آنچه راكه روايت كرده‌اند بگيريد و آنچه راكه خودشان نظر داده‌اند، ترک كنيد. من هم درباره ابن ابی عزاقر همين را می‌گويم.

٣٥٦ ـ وسأل أبو الحسن الأيادي رحمه الله أباالقاسم الحسين بن روح رضي الله عنه لم كره المتعة بالبكر؟

فقال: قال النبي صلى الله عليه وآله:

اَلْحَياءُ مِنَ الإِيمانِ وَالشُّرُوطُ بَيْنَكَ وَبَيْنَها، فَإِذا حَمَلْتَها عَلىٰ أَنْ تنعم، فَقَدْ خَـرَجْتَ عَـنِ الْحَياءِ وَزالَ الإِيمان.

فقال له: فإن فعل فهو زان؟ قال: لا.

٣٥٧ ـ وأخبرني الحسين بن عبيد الله، عن أبي الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّي قال: حدّثني سلامة بن محمّد قال: أنفذ الشيخ الحسين بن روح رضي الله عنه كتاب التأديب إلى قم وكتب إلى جماعة الفقهاء بها وقال لهم: انظروا في هذا الكتاب وانظروا فيه شيء يخالفكم؟

فكتبوا إليه: أنّه كلّه صحيح وما فيه شيء يخالف إلّا قوله: [في] الصاع في الفطرة نصف صاع من طعام والطعام عندنا مثل الشعير من كلّ واحد صاع.

---

٦٣ / ٣٥٦ ـ ابو الحسن ایادی رحمه الله از ابوالقاسم حسین بن روح پرسید: چرا متعه دختر کراهت دارد؟ ایشان گفتند: پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله فرمودند: حیا از ایمان است، و شروط بین تو و اوست، وقتی که او را به شرایط متعه راضی کردی و پذیرفت که از او لذت ببری، هر آینه از دایره حیا بیرون رفته و ایمانش از بین می‌رود. ابوالحسن پرسید: بنابراین اگر کسی چنین کاری کرد، آیا زنا کرده؟ ایشان گفتند: خیر.

٦٤ / ٣٥٧ ـ سلامة بن محمّد گفته است: شیخ حسین بن روح کتاب تأدیب را به قم فرستاد و به فقهای آنجا نوشت: به این کتاب نگاه کنید و ببینید آیا در آن چیزی و نکته‌ای مخالف [اعتقاد] شما وجود دارد یا نه؟

فقهای قم به ایشان نامه نوشتند: تمام آن کتاب صحیح است و چیزی که مخالف تشیع و فقه شیعه باشد در آن نیست. إلّا مسأله‌ای در خصوص زکات فطره که آمده بود مقدار فطرهٔ یک نفر، نیم صاع از طعام است و در اعتقاد و فقه ما طعام عبارت است از جو و مقدار آن هم برای هر نفر، یک صاع است.

۳۵۸ـ قال ابن نوح: وسمعت جماعة من أصحابنا بمصر يذكرون أنّ أباسهل النوبختي سئل فقيل له: كيف صار هذا الأمر إلى الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح دونك؟

فقال: هم أعلم وما اختاروه ولكن أنا رجل ألقي الخصوم وأناظرهم ولو علمت بمكانه كما علم أبوالقاسم وضغطتني الحجّة (على مكانه) لعلّي كنت أدلّ على مكانه، وأبوالقاسم فلو كانت الحجّة تحت ذيله وقرّض بالمقاريض ما كشف الذيل عنه أو كما قال.

۳۵۹ـ وذكر محمّد بن عليّ بن أبي العزاقر الشلمغانيّ في أوّل كتاب الغيبة الّذي صنّفه «وأمّا ما بيني وبين الرّجل المذكور ـ زاد الله في توفيقه ـ فلا مدخل لي في ذلك إلّا لمن أدخلته فيه، لأنّ الجناية عليّ فإنّي وليّها».

---

٦٥ / ۳۵۸ـ ابن نوح گفته که از جماعتی از بزرگان ما در شهر مصر شنیدم که می‌گفتند: از ابو سهل نوبختی پرسیدند: چطور شد که حسین بن روح نایب امام زمان علیه السلام شد، ولی تو به این مقام نرسیدی؟ گفت که ایشان [یعنی ائمه علیهم السلام] بهتر می‌دانند، و آنچه که ایشان بپسندند [همان حقّ است.] من مردی هستم که با مخالفین [اهل سنّت] ملاقات می‌کنم و با آن‌ها مناظره و مجادله می‌کنم، اگر من وکیل و نایب حضرت می‌شدم و همچنان که ابوالقاسم مکان ایشان را می‌داند از مکان امام خبر داشتم و در مقام مجادله، در جواب حجّت و دلیلی معطل می‌ماندم، چه بسا در آن حالت مکان آن حضرت را به دیگران نشان می‌دادم، ولی ابوالقاسم اگر حجّت خدا در زیر لباسش باشد و او را با قیچی تکه تکه کنند، وی را به مردم نشان نمی‌دهد.

٦٦ / ۳۵۹ـ محمّد بن علی بن ابی عزاقر شلمغانی در اوّل کتاب غیبتی که نوشته است، این چنین آورده: و امّا در خصوص اختلافی که بین من و بین آن مرد که خداوند توفیقش را زیاد فرماید، اتفاق افتاد، من دخالتی نداشتم، بلکه به خاطر کسی بوده که من او را در امور دخالت دادم [و آن کس یا کسانی دیگر نزد حسین بن روح از من بدگویی کرده‌اند پس من از این جهت تقصیر ندارم] چرا که ظلم و جنایت بر من روا داشته شده و من خودم [غیر مستقم] سرپرست این امر بودم.

۳۶۰ ـ وقال في فصل آخر: «ومن عظمت منّته عليه تضاعفت الحجّة عليه ولزمه الصدق فيما ساءه وسرّه وليس ينبغي فيما بيني وبين الله إلّا الصدق عن أمره مع عظم جنايته، وهذا الرجل منصوب لأمر من الأمور لا يسع العصابة العدول عنه فيه، وحكم الإسلام مع ذلك جار عليه كجريه على غيره من المؤمنين» وذكره.

۳۶۱ ـ وذكر أبومحمّد هارون بن موسى قال: قال لي أبوعليّ بن الجنيد: قال لي أبوجعفر محمّد بن عليّ الشلمغانيّ: ما دخلنا مع أبي القاسم الحسين بن روح‌رضي الله عنه في هذا الأمر إلّا ونحن نعلم فيما دخلنا فيه لقد كنّا نتهارش على هذا الأمر كما تتهارش الكلاب على الجيف.

---

۶۷ / ۳۶۰ ـ و در فصل دیگری از کتاب مزبور می‌آورد: کسی که خداوند منتش را بر او بزرگ کند، حجّت هم بر او زیاد می‌شود و باید در آنچه که موجب ناراحتی و یاخوشحالی او می‌شود صادق و راستگو باشد. بین خود و خداوند سزاوار نیست که در مورد او هر چند که آزار او نسبت به من بزرگ بوده، جز صدق و حقّ چیزی بگویم. این مرد [حسین بن روح] به امر نیابت از طرف حضرت منصوب شده و طایفه شیعه نمی‌توانند از او روگردان شوند، و حکم اسلام بر او جاری است، همچنان که بر غیر او از مؤمنان جاری شده است.

۶۸ / ۳۶۱ ـ ابو جعفر محمّد بن علی شلمغانی می‌گوید: من و شیخ ابوالقاسم حسین بن روح‌رضي الله عنه داخل در این امر نیابت نشدیم، مگر این‌که هر دو می‌دانستیم در چه چیزی وارد شده‌ایم [و چه ادعایی می‌کنیم] ما مثل دو سگ که بر سر جسد مرداری می‌جنگند با هم می‌جنگیدیم.[1]

---

۱. از این خبر و خبر پیشین معلوم می‌شود که جناب حسین بن‌روح‌رضي الله عنه علاوه بر انجام مسؤولیت خطیر نیابت می‌باست با مدعیان دروغین این مسند الهی هم با تمام توان مبارزه کند و در عین حال با همه وجود سعی در تقیّه و مخفی داشتن محل امام‌عليه السلام داشته باشد و حقیقتاً زمان نیابت ایشان از زمان نیابت نواب دیگر سخت‌تر و دشواری‌ها و ناملایمات

قال أبومحمّد: فلم تلتفت الشيعة إلى هذا القول وأقامت على لعنه والبراءة منه.

ابومحمّد هارون بن موسی [راوی حدیث] می‌گوید: طایفهٔ شیعه به این سخن توجهی نکردند، لذا بر لعن او قیام کردند و از او تبرّی نمودند.

بسیار فراوان‌تر بوده است.

(ذكر أمر أبي‌الحسن عليّ بن محمّد السمريّ)
(بعد الشيخ أبي‌القاسم الحسين بن روح رضي الله عنه وانقطاع الأعلام به وهم الأبواب)

٣٦٢ ـ أخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه قال: حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق، عن الحسن بن عليّ بن زكريا بمدينة السلام قال: حدّثنا أبوعبد الله محمّد بن خليلان قال: حدّثني أبي، عن جدّه عتاب ـ من ولد عتاب بن أسيد ـ قال: ولد الخلف المهدي عليه السلام يوم الجمعة وأمّه ريحانة ويقال لها: نرجس ويقال لها: صقيل ويقال لها: سوسن إلّا أنّه قيل بسبب الحمل صقيل.

ابوالحسن علی بن محمّد سَمُری رحمه الله

بیان این‌که ابوالحسن علی بن محمّد سمری پس از شیخ ابوالقاسم حسین بن روح به مقام نیابت حضرت منصوب شدند و با ایشان مسأله نیابت نواب خاص آن حضرت به اتمام رسید و فقط ایشان ابواب وصل شیعه به امام عصر عليه السلام بودند.

٦٩ / ٣٦٢ ـ ابو عبدالله محمّد بن خلیلان گفته است: پدرم از جدش عتاب [از فرزندان عتاب بن اسید] نقل می‌کند: خلف عليه السلام در روز جمعه متولد شد و نام مادرش ریحانه بود و به او نرجس و نیز صیقل و سوسن هم گفته می‌شد، ایشان را به خاطر حملی که در رحمش بود صیقل نامیدند.[1]

---

۱. نام ایشان را شیخ بزرگوار صقیل ذکر کرده، ولی بعض دیگر صیقل ثبت کرده‌اند. امّا هر دو از یک اصل وریشه هستند و آن صَقَلَ است؛ یعنی جلا داد. صقیل به معنای چیزی است که جلا داده شده و همان طور که در متن هست به واسطه مولود مبارکی که در وجود نرجس عليها السلام بود، وجود مبارک ایشان صیقل داده شده و جلا گرفت، فلذا به ایشان صقیل گفته شد. امّا آنجا که صیقل، گفته شده در بعضی از اسناد به این جهت است که صیقل به معنای جلا دهنده است و نرجس عليها السلام با حملی که داشت همه عالم امکان را جلا داد و تولد فرزند او موجب جلای تمام کدورت‌های عالم شده و خواهد شد.

وكان مولده لثمان خلون من شعبان سنة ستّ وخمسين ومائتين ووكيله عثمان بن سعيد.

فلمّا مات عثمان بن سعيد أوصى إلى أبي جعفر محمّد بن عثمان رضي الله عنه وأوصى أبو جعفر إلى أبي القاسم الحسين بن روح رضي الله عنه وأوصى أبو القاسم إلى أبي الحسن عليّ بن محمّد السمريّ رضي الله عنه فلمّا حضرت السمريّ الوفاة سئل أن يوصي فقال: «لله أمر هو بالغه».

فالغيبة التامّة هي الّتي وقعت بعد مضيّ السمريّ رضي الله عنه.

۳۶۳ ـ وأخبرني محمّد بن محمّد بن النعمان والحسين بن عبيد الله، عن أبي عبد الله محمّد بن أحمد الصفواني قال: أوصى الشيخ أبو القاسم رضي الله عنه إلى أبي الحسن عليّ بن محمّد السمريّ رضي الله عنه فقام بما كان إلى أبي القاسم.

فلمّا حضرته الوفاة حضرت الشيعة عنده وسألته عن الموكّل بعده ولمن يقوم مقامه فلم يظهر شيئاً من ذلك وذكر أنّه لم يؤمر بأن يوصي إلى أحد بعده في هذا الشأن.

روز ولادتش هشت روز گذشته از ماه شعبان سال ۲۵۶ هـ ق بود. نایب و وکیل ایشان عثمان بن سعید بود، وقتی که عثمان بن سعید از دنیا رفت، به ابوجعفر محمّد بن عثمان رضي الله عنه وصیت کرد، ابوجعفر هم به ابوالقاسم حسین بن روح رضي الله عنه وصیت کرد، و ابوالقاسم هم به ابی الحسن علی بن محمّد سمری رضي الله عنه وصیت نمود. وقتی زمان رحلت سمری فرار رسید، از ایشان درخواست وصیت شد، او گفت: برای خداوند امری است که خود آن را به انجام می‌رساند و پس از رحلت سمری غیبت کبری و تامه واقع شد.

۷۰ / ۳۶۳ ـ ابوعبدالله محمّد بن احمد صفوانی گفته است: شیخ ابوالقاسم رضي الله عنه به ابوالحسن علی بن محمّد سمری رضي الله عنه وصیت کرد، او هم به اموری که در دست ابوالقاسم بود اقدام کرد. زمانی که رحلتش نزدیک شد، شیعیان به خدمت او رسیدند و درخواست کردند که وکیل و جانشینش کیست؟ او هیچ چیز آشکار نکرد [و کسی را معرفی نکرد] و فقط متذکر شد که امر نشده است تا کسی را پس از خودش در این مقام بگذارد.

۳٦٤ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه قال: حدّثنا أبوالحسن صالح بن شعيب الطالقاني ﷺ في ذي القعدة سنة تسع وثلاثين وثلاثمائة قال: حدّثنا أبوعبدالله أحمد بن إبراهيم بن مخلّد قال: حضرت بغداد عند المشايخ رحمهم الله فقال الشيخ أبوالحسن عليّ بن محمّد السمري ﷺ ابتداء منه: «رحم الله عليّ بن الحسين بن بابويه القميّ».

قال: فكتب المشايخ تاريخ ذلك اليوم فورد الخبر أنّه توفّي في ذلك اليوم.

ومضى أبوالحسن السمريّ ﷺ بعد ذلك في النصف من شعبان سنة تسع وعشرين وثلاثمائة.

۳٦٥ ـ وأخبرنا جماعة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه قال: حدّثني أبومحمّد الحسن بن أحمد المكتّب قال: كنت بمدينة السلام في السنة الّتي توفّي فيها الشيخ أبوالحسن عليّ بن محمّد السمريّ ﷺ، فحضرته قبل وفاته بأيّام فأخرج إلى النّاس توقيعاً نسخته:

---

۷۱ / ۳٦٤ ـ جماعتی از ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه نقل کردند که گفته است: ابوالحسن صالح بن شعیب طالقانی ﷺ در ذی قعده سال ۳۳۹هـق گفت: ابوعبدالله احمد بن ابراهیم بن مخلد گفته است: من در بغداد به خدمت مشایخ و بزرگان شیعه رسیدم که شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری ﷺ بدون مقدمه و ابتدائاً گفت: خداوند علی بن حسین بن بابویه قمی را رحمت فرماید.

شیوخ حاضر در جلسه، تاریخ آن روز را نوشتند. بعد ازمدّتی خبر رسید که او درهمان روز دارفانی را وداع گفته است. ابوالحسن سمری ﷺ نیز بعد از آن جریان در تاریخ نیمه شعبان سال ۳۲۹هـق از دنیا رفت.

۷۲ / ۳٦٥ ـ ابو محمّد حسن بن احمد مُکتّب [معلم خط و کاتب] گفته است: من در سالی که شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری از دنیار رفت، در بغداد بودم، و چند روز قبل از رحلت شیخ به خدمتش رفتم، ایشان توقیعی را برای مردم خارج کرده و به آن‌ها نشان داد که به این ترتیب بود:

«بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، يا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّد السَّمُرِيّ! أَعْظَمَ اللهُ أَجْرَ إِخْوانِكَ فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ ما بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةَ أَيامٍ، فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلا تُوصِ إِلىٰ أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقامَكَ بَعْدَ وَفاتِكَ، فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التّامَّةُ، فَلا ظُهُورَ إِلّا بَعْدَ إِذْنِ اللهِ تَعالىٰ ذِكْرُهُ وَذٰلِكَ بَعْدَ طُولِ الأَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلاءِ الأَرْضِ جَوْراً.

وَسَيَأْتِي شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي المُشاهَدَةَ (أَلا فَمَنِ ادَّعَى الْمُشاهَدَةَ) قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيانِي وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذّابٌ مُفْتَرٍ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم.

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

ای علی بن محمّد سمری! خداوند متعال به برادران دینی تو در مصیبت رحلت تو اجر و پاداش بزرگی عطا فرماید. شما تا شش روز دیگر از دنیا می‌روی، بنابراین کارهایت را جمع کرده، به کسی هم وصیّت نکن که جانشین تو بشود؛ زیرا که غیبت کبری واقع شده است، پس دیگر ظهوری نخواهد بود. مگر به اذن و اجازه حقّ تعالی، و آن هم پس از مدّت بسیار طولانی و وقتی که قلب‌ها را قساوت فرا بگیرد و زمین مملو از جور و ستم شود. به زودی از شیعیان[۱] من کسانی می‌آیند که مدعی دیدن من هستند، بدانید که هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن زمان صیحه آسمانی ادّعا کند که مرا دیده است، دروغگو و افترا زننده است ولا حول ولا قوة الّا بالله العلیّ العظیم.[۲]

۱. در بعضی از نسخ «لِشیعتی» دارد؛ یعنی به زودی برای شیعیانم کسانی پیدا می‌شوند که مدعی مشاهده من هستند.

۲. این روایت با توجّه به صدر آن ناظر براین است که پس از سمری، امام، نایب خاصی ندارد و هر کسی که ادّعا کند امام را زیارت می‌کند و با ایشان ارتباط دارد و دستور می‌گیرد و یا این‌که مأمور است کاری را انجام دهد و یا این‌که مردم را به عنوان نایب خاص به پیروی خود دعوت کند، حتماً دروغ گفته است. بنابراین مراد صرف زیارت امام نیست چنان‌که بسیاری از علمای با اخلاص، ایشان را زیارت کرده‌اند که در گذشته ذکر شد.

قال: فنسخنا هذا التوقيع وخرجنا من عنده، فلمّا كان اليوم السادس عدنا إليه وهو يجود بنفسه، فقيل له: من وصيّك من بعدك؟ فقال: لله أمر هو بالغه وقضى.

فهذا آخر كلام سمع منه رضي الله عنه وأرضاه.

۳٦٦ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي عبد الله الحسين بن عليّ بن بابويه القمّي قال: حدّثني جماعة من أهل (قم منهم عليّ بن بابويه قال: حدّثني جماعة من أهل قم) منهم عليّ بن أحمد بن عمران الصفّار وقريبه علوية الصفار والحسين بن أحمد بن إدريس رحمهم الله قالوا:

حضرنا بغداد في السنة التي توفّي فيها أبي عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه وكان أبوالحسن عليّ بن محمّد السمريّ ﷺ يسألنا كلّ قريب عن خبر عليّ بن الحسين ﷺ.

ابو محمّد حسن بن احمد مکتّب می‌گوید: این توقیع شریف را نسخه‌برداری کردیم و از خدمت شیخ خارج شدیم. وقتی که روز ششم شد به محضر او رفتیم دیدیم که در حال احتضار است، به او گفته شد: جانشین و وصی شما چه کسی است؟ گفت: امری برای خداوند هست که آن را خود به سرانجام می‌رساند. و در این هنگام از دنیا رفت.

این آخرین کلامی بود که از ایشان شنیده شد، خداوند از او راضی شود و ایشان را خشنود فرماید.

۷۳ / ۳٦٦ ـ تعددی از علما از حسین بن علی بن بابویه قمی به من خبر دادند که او گفته است: جماعتی از علمای قم؛ از جمله علی بن احمد بن عمران صفّار و هرثمة بن علویه صفار و حسین بن احمد بن ادریس که خداوند رحمتشان فرماید به من خبر دادند: در همان سالی که پدر من؛ یعنی علی بن حسین بن موسی بن بابویه از دنیا رفت به بغداد رفتیم و به محضر ابوالحسن علی بن محمّد سمری ﷺ رسیدیم. ایشان همیشه پیوسته از احوال علی بن الحسین بن بابویه از ما سؤال می‌کرد [که حالش چطور است].

فنقول: قد ورد الكتاب باستقلاله حتّى كان اليوم الّذي قبض فيه، فسألنا عنه فذكرنا له مثل ذلك.

فقال [لنا]: آجركم الله في عليّ بن الحسين فقد قبض في هذه الساعة.

قالوا: فأثبتنا تاريخ الساعة واليوم والشهر، فلمّا كان بعد سبعة عشر يوماً أو ثمانية عشر يوماً ورد الخبر أنّه قبض في تلك الساعة الّتي ذكرها الشيخ أبوالحسن رضي الله عنه.

٣٦٧ ـ وأخبرني الحسين بن إبراهيم، عن أبي العباس بن نوح، عن أبي نصر هبة الله بن محمّد الكاتب أنّ قبر أبي الحسن السمري رضي الله عنه في الشارع المعروف بشارع الخلنجي من ربع باب المحوّل قريب من شاطئ نهر أبي عتاب.

وذكر أنّه مات رضي الله عنه في سنة تسع وعشرين وثلاثمائة.

ما هم به ايشان مى‌گفتيم: نامه آمده كه ايشان حالش خوب است، تا اين‌كه روز رحلت او احوالش را [مثل هميشه] از ما پرسيد، و ما هم همان جواب هميشگى را داديم كه ايشان به ما گفتند: خداوند در خصوص فوت على بن الحسين به شما پاداش كرامت كند، او همين ساعت از دنيا رفت.

ما ساعت و تاريخ آن روز و ماه را يادداشت كرديم، تا اين‌كه پس از هفده يا هجده روز خبر رسيد كه ابن بابويه در همان ساعتى كه شيخ ابوالحسن رضي الله عنه فرموده، از دنيا رفته است.

٧٤ / ٣٦٧ ـ حسين بن ابراهيم، از ابوالعباس بن نوح از ابونصر هبة الله بن محمّد كاتب به من خبر داد كه قبر ابوالحسن سمرى در خيابان مشهور به خيابان خلنجى كه از قضا گوشه‌اى از ميدان باب محول و در نزديک نهر ابوعتاب در بغداد است واقع شده است. گفته شده كه ايشان در سال ٣٢٩هـق دار فانى را وداع گفته‌اند. خدا رحمتش كند و از او راضى باشد.

(ذكر المذمومين الّذين ادّعوا البابيّة[والسفارة كذباً وافتراء] لعنهم الله)

أوّلهم المعروف بالشريعي

٣٦٨ ـ أخبرنا جماعة، عن أبي محمّد التلعكبري، عن أبي عليّ محمّد بن همام قال: كان الشريعيّ يكنّى بأبي محمّد قال هارون: وأظنّ اسمه كان الحسن وكان من أصحاب أبي الحسن عليّ بن محمّد، ثمّ الحسن بن عليّ بعده عليهما السلام وهو أوّل من ادّعى مقاماً لم يجعله الله فيه ولم يكن أهلاً له وكذب على الله وعلى حججه عليهم السلام ونسب إليهم ما لا يليق بهم وما هم منه براء، فلعنته الشيعة وتبرّأت منه وخرج توقيع الإمام عليه السلام بلعنه والبراءة منه.

ذكر مذمومين وسرزنش شدگان

مذمت کسانی که به دروغ ادعای بابیّت و نیابت از حضرت کرده‌اند، در حالی که به امام عليه السلام افترا زده‌اند، خدا لعنتشان کند.

ابو محمّد معروف به شریعی

۱ / ۳۶۸ ـ ابوعلی محمّد بن همام گفته است: کنیه شریعی «ابو محمّد» بود، و هارون گفته است: گمان می‌کنم که اسمش حسن بوده و از اصحاب امام هادی و بعد امام حسن عسکری عليهما السلام بود. او اولین کسی است که مدّعی مقامی شد که نه اهل آن بود و نه خداوند آن مقام [نیابت امام] را برای او قرار داه بود. به خدا و اهل بیت عليهم السلام دروغ بست و به ایشان چیزهایی را نسبت داد که شایسته حضرات معصوم نبوده و ایشان از آن برائت جسته و دور بودند. بنابراین مکتب شیعه او را مورد لعن قرار داده، از او برائت و بیزاری جست، و علاوه بر این از ناحیه مقدّس در لعن و بیزاری از او توقیع شریف صادر شد.

قال هارون: ثمّ ظهر منه القول بالكفر والإلحاد.

قال: وكلّ هؤلاء المدّعين إنّما يكون كذبهم أوّلاً على الإمام وأنّهم وكلاؤه، فيدّعون الضعفة بهذا القول إلى موالاتهم، ثمّ يترقّى (الأمر) بهم إلى قول الحلّاجية، كما اشتهر من أبي جعفر الشلمغانيّ ونظرائه عليهم جميعاً لعائن الله تترى.

ومنهم محمّد بن نصير النميريّ.

۳۶۹ ـ قال ابن نوح: أخبرنا أبونصر هبة الله بن محمّد قال: كان محمّد بن نصير النميري من أصحاب أبي محمّد الحسن بن عليّ عليه السلام فلمّا توفّي أبومحمّد ادّعى مقام أبي جعفر محمّد بن عثمان أنّه صاحب إمام الزّمان وادّعى (له) البابيّة وفضحه الله تعالى بما ظهر منه من الإلحاد والجهل ولعن أبي جعفر محمّد بن عثمان له وتبرّيه منه واحتجابه عنه وادّعى ذلك الأمر بعد الشريعيّ.

هارون گفته است: بعد از این حوادث، اعتقاد به کفر و الحاد از او ظاهر شد. همه این مدعیان دروغین نیابت حضرت، اولاً نسبت به امام عليه السلام دروغ می‌بستند به این‌که وکلای صاحب الامر هستند، و بعد عدّه‌ای را که ضعیف العقل بودند به دوستی و پذیرش ولایتشان دعوت می‌کردند، و پس از آن ادعای باطل خودشان را ترقی داده و قائل و معتقد به اعتقاد حلاّجیه می‌شدند، چنان که این عمل از ابوجعفر شلمغانی و امثال او که لعنت خدا بر تمامی آن‌ها پی در پی باد، به ظهور رسیده است.

محمّد بن نصیر نمیری

۲ / ۳۶۹ ـ ابن نوح گفته که ابونصر هبة الله بن محمّد به من خبر داده و گفت: محمّد بن نصیر نمیری، از جمله اصحاب ابومحمّد حسن بن علی عليه السلام بود، وقتی که ابومحمّد امام حسن عسکری عليه السلام به شهادت رسید، او مدعی مقام و جایگاه ابوجعفر محمّد بن عثمان شد، به این‌که او مصاحب و همنشین امام زمان عليه السلام است و برای او ادعای سفارت و نیابت شده است. خداوند متعال هم او را به وسیله کفر و الحاد و نادانی که از او سرزد مفتضح کرد، و ابوجعفر محمّد بن عثمان هم او را لعن کرده، از او بیزاری جست و خود را از او دور کرد. نمیری پس از شریعی ادعای نیابت از حضرت کرد.

۳۷۰ ـ قال أبو طالب الأنباريّ: لمّا ظهر محمّد بن نصير بما ظهر، لعنه أبو جعفر ﷺ وتبرّأ منه، فبلغه ذلك، فقصد أباجعفر ﷺ ليعطف بقلبه عليه أو يعتذر إليه، فلم يأذن له وحجبه وردّه خائباً.

۳۷۱ ـ وقال سعد بن عبد الله: كان محمّد بن نصير النميريّ يدّعي أنّه رسول نبيّ وأنّ عليّ بن محمّد ﷺ أرسله وكان يقول بالتناسخ ويغلو في أبي الحسن ﷺ ويقول فيه بالربوبيّة ويقول بالإباحة للمحارم وتحليل نكاح الرجال بعضهم بعضاً في أدبارهم ويزعم أنّ ذلك من التواضع والإخبات والتذلّل في المفعول به، وأنّه من الفاعل إحدى الشهوات والطيّبات وأنّ الله ـ عزّوجلّ ـ لا يحرّم شيئاً من ذلك.

وكان محمّد بن موسى بن الحسن بن الفرات يقوّي أسبابه ويعضده.

---

۳ / ۳۷۰ ـ ابو طالب انباری گفته است: وقتی که از محمّد بن نصیر اعتقادات آلوده به کفر و الحاد آشکار شد، ابوجعفر ﷺ او را لعنت کرده، از وی و اعتقاداتش بیزاری جست. تا این خبر به محمّد بن نصیر رسید، برخاست و برای این‌که از اباجعفر دلجویی کرده و عذر بخواهد، به قصد دیدار با او حرکت کرد، امّا ابوجعفر به او اجازه ورود نداده، خود را به او نشان نداد و او را با خواری برگرداند.

٤ / ۳۷۱ ـ سعد بن عبدالله گفته است: محمّد بن نصیر نمیری ادّعا می‌کرد که پیامبر است و امام هادی ﷺ او را فرستاده است. او معتقد به تناسخ بود و در مورد امام هادی ﷺ غلو کرده، در خصوص ایشان معتقد به ربوبیت بود. او مواقعه و مجامعت با محارم را مباح و جایز می‌دانست و معتقد بود که نکاح مرد با مرد حلال است، و در این باب گمان می‌کرد این عمل از تواضع و فروتنی و تذلّل در مفعول، و عمل به خواهش نفسانی پاک و طاهر برای فاعل است و خداوند هیچ کدام از این‌ها را حرام نکرده است.

محمّدبن موسی‌بن حسن‌بن فرات نیز او را تقویت کرده، اسباب این اعتقاد را فراهم می‌کرد.

۳۷۲ ـ أخبرني بذلك عن محمّد بن نصير أبوزكريا يحيى بن عبد الرحمن بن خاقان أنّه رآه عياناً وغلام له على ظهره قال: فلقيته فعاتبته على ذلك، فقال: إنّ هذا من اللّذات وهو من التواضع لله وترك التجبّر.

۳۷۳ ـ قال سعد فلمّا اعتلّ محمّد بن نصير العلّة الّتي توفّي فيها قيل له: وهو مثقل اللّسان: لمن هذا الأمر من بعدك؟ فقال بلسان ضعيف ملجلج: أحمد، فلم يدروا من هو فافترقوا بعده ثلاث فرق، قالت فرقة: إنّه أحمد ابنه وفرقة قالت: هو أحمد بن محمّد بن موسى بن الفرات وفرقة قالت: إنّه أحمد بن أبي الحسين بن بشر بن يزيد، فتفرّقوا فلا يرجعون إلى شيء.

---

۵ / ۳۷۲ ـ ابو ذكريا يحيى بن عبدالرحمن بن خاقان، همين مسأله را از محمّد بن نصير ـ لعنت الله عليه ـ به من خبر داد كه او را بر پشت غلامش ديده است. ابو ذكريا مى‌گويد: محمّد بن نصير را در اين حال ملاقات كردم و نسبت به اين عمل شنيع سرزنش كردم، امّا او در جواب گفت: اين از جمله لذت‌هاست و باعث فروتنى و ترک تكبر نسبت به خداوند مى‌شود.

۵ / ۳۷۳ ـ سعد بن عبدالله مى‌گويد: وقتى محمّد بن نصير به مرضى گرفتار شد كه در همان مرض هم به درک واصل شد، به او گفته شد: بعد از تو اين مسؤوليت [شنيع] با چه كسى است؟ او كه زبانش لكنت پيدا كرده بود، با زبان ضعيف و گرفته گفت: احمد. و معلوم نشد كه كدام احمد را گفته است، بنابراين طرفداران اين مجسمه پليدى به سه گروه تقسيم شدند. عدّه‌اى گفتند: جانشينش احمد پسرش مى‌باشد، دسته‌اى گفتند: احمد بن محمّد بن موسى بن فرات، و گروهى گفتند: احمد بن ابى حسين بن بشر بن يزيد است. به هر حال با اختلاف شديد، متفرق شدند و به شخص واحدى نرسيدند.[1]

---

۱. اگر اين چند خبر را به ديده عبرت بنگريم، درخواهيم يافت كه حضرات معصومين عليهم السلام تا چه حدّ مظلوم بوده‌اند كه حتى افرادى از اصحاب آن‌ها كه در حقيقت خطرناک‌ترين دشمنان ايشان هم بودند، تا چه حدّ مردم را نسبت به حقيقت ولايت ايشان گمراه مى‌كردند و چه اعمال شنيعى را كه قلم از نوشتن آن‌ها شرم دارد مرتكب شده و به اين اعمال

ومنهم أحمد بن هلال الكرخي.

٣٧٤ ـ قال أبوعليّ بن همام: كان أحمد بن هلال من أصحاب أبي محمّد عليه السلام، فاجتمعت الشيعة على وكالة محمّد بن عثمان رضي الله عنه بنصّ الحسن عليه السلام في حياته ولمّا مضى الحسن عليه السلام قالت الشيعة الجماعة له: ألا تقبل أمر أبي جعفر محمّد بن عثمان وترجع إليه وقد نصّ عليه الإمام المفترض الطاعة؟

فقال لهم: لم أسمعه ينصّ عليه بالوكالة، وليس أنكر أباه ـ يعني عثمان بن سعيد ـ فأمّا أن أقطع أنّ أباجعفر وكيل صاحب الزّمان فلا أجسر عليه، فقالوا: قد سمعه غيرك، فقال: أنتم وما سمعتم ووقف على أبي جعفر، فلعنوه وتبرّءوا منه.

احمد بن هلال کرخیّ

۶ / ٣٧٤ ـ ابو علی بن همام گفته است: احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسکری عليه السلام بود، امّا شیعیان به خاطر تصریح امام حسن عليه السلام و در زمان حیات امام، نسبت به وکالت محمّد بن عثمان رضي الله عنه اجماع کرده و هم‌عقیده شدند. پس از شهادت امام حسن عليه السلام جماعت علمای شیعه به احمد بن هلال گفتند: با توجّه به این‌که امام واجب الاطاعة به وکالت و نیابت ابوجعفر محمّد بن عثمان تصریح فرموده، آیا تو وکالت او را قبول نداری و در امور و مسائل به او رجوع نمی‌کنی؟ او گفت: من این موضوع را از آن حضرت نشنیده‌ام، امّا پدرش عثمان بن سعید را انکار نمی‌کنم. اگر مطمئن شوم که ابوجعفر وکیل صاحب الزمان عليه السلام است به او جسارت نمی‌کنم.

به او گفتند: اگر تو نشنیده‌ای، دیگران که شنیده‌اند. گفت: آنچه که شما شنیده‌اید بر شما حجّت است نه بر من. بنابراین در مورد ابوجعفر محمّد بن عثمان توقف کرد و معتقد به وکالت او نشد، و شیعیان هم او را لعن کرده و از او دوری جستند.

⇐ زشت افتخار می‌کردند. شکی نیست که این خودباختگان شهوت و شهرت، ابدالدهر مورد نفرین اهل بیت عليهم السلام هستند، و وظیفه ما است که دنبال هر کس و ناکسی نرویم.

ثمّ ظهر التوقيع على يد أبي القاسم بن روح بلعنه والبراءة منه في جملة من لعن.

ومنهم: **أبوطاهر محمّد بن عليّ بن بلال** وقصّته معروفة فيما جرى بينه وبين أبي‌جعفر محمّد بن عثمان العمريّ نضّر الله وجهه، وتمسّكه بالأموال الّتي كانت عنده للإمام، وامتناعه من تسليمها وادّعائه أنّه الوكيل حتّى تبرّأت الجماعة منه ولعنوه وخرج فيه من صاحب الزّمان عليه السلام ما هو معروف.

۳۷۵ ـ وحكى أبوغالب الزراري قال: حدّثني أبوالحسن محمّد بن محمّد بن يحيى المعاذي قال: كان رجل من أصحابنا قد انضوى إلى أبي طاهر بن بلال بعد ما وقعت الفرقة، ثمّ أنّه رجع ذلك وصار في جملتنا، فسألناه عن السبب، قال:

بعداً در خصوص لعن و تبری از او به وسیله ابوالقاسم حسین بن روح توقیعی رسید و آشکار شد که احمد بن هلال هم در میان لعن شدگان است.

ابو طاهر محمّد بن علی بن بلال

ماجرایی که بین او و ابوجعفر محمّد بن عثمان عمری که خداوند چهره نورانی او را با طراوت و خرّم فرماید، معروف است که اموالی از امام را که در دستش بود نگه داشت و از تسلیم آن‌ها [به نایب امام، محمّد بن عثمان عمری] سرباز زد و مدعی شد که فقط او وکیل امام زمان عليه السلام است. تا این‌که شیعه از او تبری جسته و او را لعن کردند و از وجود مقدّس صاحب الزمان عليه السلام درباره او و لعن به او توقیعی آمد که معروف و مشهور است.[1]

۷ / ۳۷۵ ـ ابو الحسن محمّد بن محمّد بن یحیی معاذی گفته است: یکی از شیعیان و اصحاب ما پس از شهادت امام حسن عسکری عليه السلام و وقوع اختلاف و تفرقه و انحراف عدّه‌ای، به سمت ابوطاهر بن بلال گرایش پیدا کرد، امّا بعد از مدّتی نظرش درباره او برگشت، لذا داخل در جمع ما شد، از سبب این ماجرا، از او سؤال کردیم. در پاسخ گفت:

---

۱. متن این توقیع در خبر شماره ۳۴۴/۵۱ به طور کامل آمده است.

كنت عند أبي طاهر بن بلال يوماً وعنده أخوه أبوالطيّب وابن حرز وجماعة من أصحابه إذ دخل الغلام فقال: أبوجعفر العمريّ على الباب، ففزعت الجماعة لذلك وأنكرته للحال الّتي كانت جرت وقال: يدخل، فدخل أبوجعفرﷺ، فقام له أبوطاهر والجماعة وجلس في صدر المجلس وجلس أبوطاهر كالجالس بين يديه، فأمهلهم إلى أن سكتوا.

ثم قال: يا أباطاهر [نشدتك الله أو] نشدتك بالله ألم يأمرك صاحب الزّمانﷺ بحمل ما عندك من المال إليّ؟ فقال: اللّهمّ نعم (فنهض) أبوجعفرﷺ منصرفاً ووقعت على القوم سكتة، فلمّا تجلّت عنهم، قال له أخوه أبوالطيّب: من أين رأيت صاحب الزّمان؟

فقال أبوطاهر: أدخلني أبوجعفرﷺ إلى بعض دوره، فأشرف عليّ من علوّ داره فأمرني

روزی من و برادرش ابوطیب و ابن حرز و تعدادی از طرفدارانش در کنار او بودیم که غلامش وارد شد و گفت: ابوجعفر عمریّ دم در ایستاده است. تمام آن جمع با شنیدن این خبر مضطرب شدند، و از آمدن او کسی خوشش نیامد. ابوطاهر به غلام گفت: بگو وارد شود. پس ابی جعفر وارد مجلس شد و ابی طاهر و طرفدارانش در مقابل او تواضع کرده و جلوی پایش بلند شدند. او هم رفت و در صدر مجلس نشست. ابو طاهر هم مثل یک شاگرد نشست.

ابوجعفر مدّتی مهلت داد که جلسه ساکت و آرام شد و بعد گفت: ای ابا طاهر! تو را به‌خدا سوگند می‌دهم! آیا صاحب الزمانﷺ به تو دستور ندادند که اموالی راکه در دست توست به من تحویل بدهی؟ ابی طاهر گفت: بله، حضرت دستور داده است.

در همین زمان ابی جعفر از جایش بلند شد و از آنجا بیرون رفت. حضار همگی مبهوت شده بودند، وقتی که اوضاع آرام و طبیعی شد، برادرش ابو طیب به ابوطاهر گفت: تو صاحب الزمانﷺ را کجا دیده‌ای؟ ابو طاهر گفت: روزی ابو جعفر مرا داخل خانه خودش برد، یکدفعه دیدم که حضرت از بالای خانه تشریف آورد و به من فرمودند:

بحمل ما عندي من المال إليه، فقال له أبوالطيّب: ومن أين علمت أنّه صاحب الزّمان عليه السلام؟

قال: (قد) وقع عليّ من الهيبة له ودخلني من الرعب منه ما علمت أنّه صاحب الزّمان عليه السلام، فكان هذا سبب انقطاعي عنه.

ومنهم الحسين بن منصور الحلّاج

۳۷۶ ـ أخبرنا الحسين بن إبراهيم، عن أبي العباس أحمد بن عليّ بن نوح، عن أبي نصر هبة الله بن محمّد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبي جعفر العمريّ قال: لمّا أراد الله تعالى أن يكشف أمر الحلّاج ويظهر فضيحته ويخزيه وقع له أنّ أباسهل إسماعيل بن عليّ النوبختيّ رضي الله عنه ممّن تجوز عليه مخرقته وتتمّ عليه حيلته، فوجّه إليه يستدعيه وظنّ أنّ أباسهل كغيره من الضعفاء في هذا الأمر بفرط جهله، وقدّر أن يستجرّه إليه فيتمخرق (به) ويتسوّف

اموالی را که در دست توست تحویل ابوجعفر بده. برادرش گفت: از کجا فهمیدی که او امام زمان عليه السلام است؟ ابو طاهر گفت: وقتی که او را دیدم، هیبت و عظمتی از او دیدم که رعب، همه وجودم را فرا گرفت و از آنجا فهمیدم که ایشان صاحب الزمان عليه السلام است. پس به همین دلیل از او جدا شدم.

حسین بن منصور حلاج

۸ / ۳۷۶ ـ ابو نصر هبة الله بن محمّد کاتب، نوهٔ امّ کلثوم دختر ابوجعفر عمریّ گفته است: وقتی خداوند متعال اراده کرد که حقیقت امر حلاج را معلوم فرماید و او را رسوا و خوار کند، این موضوع به ذهن حلاج آمد که ابا سهل اسماعیل بن علی نوبختی رضي الله عنه هم از جمله افرادی است که زود فریب کلک او را می‌خورد و فریفتهٔ حیله و نیرنگ او می‌شود.

بنابراین کسی را به سراغ او فرستاد و او را به خودش دعوت کرد و گمان می‌کرد که ابا سهل مانند دیگرانی که ایمانشان ضعیف بود، جاهل و نادان است، از این رو دائماً او

بانقیاده علی غیره، فیستتبّ له ما قصد إلیه من الحیلة والبهرجة علی الضعفة، لقدر أبي سهل في أنفس النّاس ومحلّه من العلم والأدب أیضاً عندهم، ویقول له في مراسلته إیّاه:

إنّي وکیل صاحب الزّمانعليه‌السلام ـوبهذا أوّلاً کان یستجرّ الجهّال، ثمّ یعلو منه إلی غیره ـ وقد أمرت بمراسلتك وإظهار ما تریده من النصرة لك لتقوي نفسك ولا ترتاب بهذا الأمر.

فأرسل إلیه أبوسهلرحمه‌الله یقول له: إنّي أسألك أمراً یسیراً یخفّ مثله علیك في جنب ما ظهر علی یدیك من الدلائل والبراهین، وهو أنّي رجل أحبّ الجواري وأصبو إلیهنّ، ولي منهنّ عدّة أتحظّاهنّ والشیب یبعّدني عنهنّ [ویبغّضني إلیهنّ] وأحتاج أن أخضبه في کلّ جمعة، وأتحمّل منه مشقّة شدیدة لأستر عنهنّ ذلك، وإلّا انکشف أمري عندهنّ، فصار

را به سمت خودش می‌کشید، و با آرامی و حوصله، حیله‌های خودش را به او القا می‌کرد. به دلیل این‌که ابوسهل در نظر مردم دارای موقعیت خوب و ممتازی بود، و در میان آن‌ها به علم و ادب، جایگاه خاصی داشت، بنابراین حیله را آرام و آرام بیان کرد، و در نامه‌ای که برای ابا سهل نوشت، گفت: من وکیل صاحب الزمانعليه‌السلام هستم ـاو نخست با همین ادّعا افراد کم اطلاع و جاهل را به سمت خودش می‌کشاند ـ بعد از مدّتی ادّعا را بالاتر برد و در نامه به ابا سهل نوشت: من مأموریت دارم که به تو پیغام دهم که هر کمک و یاری که می‌خواهی برایت انجام دهم تا این‌که قلبت آرام گرفته و در نیابت من شکّ و تردید نداشته باشی.

ابو سهل به او پیغام داد که من در مقابل کرامات و معجزاتی که از تو ظاهر شده، استدعایی دارم که برای تو بسیار آسان و سهل است و آن این‌که من به کنیزانم بسیار میل و محبت دارم، و چند نفر از آن‌ها در کنار من هستند، امّا پیری و سفیدی محاسنم مرا از معاشرت با آن‌ها دور کرده است، بنابراین باید در هر جمعه خضاب کنم تا این‌که سفیدی محاسنم برای آن‌ها معلوم نشود، و در خصوص خضاب هم مشقت زیادی را متحمل می‌شوم، به دلیل این‌که باید این مسأله را از آن‌ها پنهان کنم، در غیر این صورت حقیقت

القرب بعداً والوصال هجراً، وأريد أن تغنيني عن الخضاب وتكفيني مؤنته وتجعل لحيتي سوداء، فإنّي طوع يديك وصائر إليك وقائل بقولك وداع إلى مذهبك، مع ما لي في ذلك من البصيرة ولك من المعونة.

فلمّا سمع ذلك الحلّاج من قوله وجوابه علم أنّه قد أخطأ في مراسلته وجهل في الخروج إليه بمذهبه وأمسك عنه ولم يردّ إليه جواباً ولم يرسل إليه رسولاً، وصيّره أبوسهل ﷺ أحدوثة وضحكة ويطنز به عند كلّ أحد؛ وشهّر أمره عند الصغير والكبير وكان هذا الفعل سبباً لكشف أمره وتنفير الجماعة عنه.

۳۷۷ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي عبد الله الحسين بن عليّ بن الحسين بن موسى بن

امر من، آشکار می‌شود و آن‌ها متوجّه موضوع می‌شوند، و این مسأله موجب می‌شود که نزدیکی من نسبت به ایشان به دوری مبدل شود و وصالم به هجران. دلم می‌خواهد که مرا از خضاب کردن و این مشقت و سختی بی‌نیاز کرده و محاسنم را سیاه کنی، آن وقت اطاعت تو را می‌پذیرم و به اعتقاد تو قائل می‌شوم، و مردم را هم به سمت تو دعوت می‌کنم، علاوه بر این اگر این کار را انجام بدهی این عمل برای من بصیرت و برای تو یاری به همراه دارد.

وقتی که حلاج این کلام او را شنید و جواب ابوسهل را شنید، فهمید که در نامه پراکنی و جذب اباسهل خطا کرده و در اظهار اعتقادش به اباسهل نادانی کرده است، بنابراین دیگر جواب او را نداد و دست طمع از او کشید و دیگر هیچ پیکی به طرف او نفرستاد. بعد از این ماجرا، ابو سهل این حکایت را از او در مجالس نقل کره و آن را بازگو می‌کرد و موجب خنده دیگران می‌شد. این مسأله نزد بزرگ و کوچک شهرت پیدا کرد و همین امر باعث شد که حقیقت امر حلاج معلوم شده و شیعه از او متنفر شدند.

۹ / ۳۷۷ ـ چندین نفر از ابی عبدالله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه

بابویه أنّ ابن الحلّاج صار إلى قم وكاتب قرابة أبي الحسن يستدعيه ويستدعي أباالحسن أيضاً ويقول: أنا رسول الإمام ووكيله.

قال: فلمّا وقعت المكاتبة في يد أبي عليه السلام خرقها وقال لموصلها إليه: ما أفرغك للجهالات؟ فقال له الرجل -وأظنّ أنّه قال: أنّه ابن عمّته أو ابن عمّه- فإنّ الرجل قد استدعانا فلم خرقت مكاتبته وضحكوا منه وهزءوا به، ثمّ نهض إلى دكّانه ومعه جماعة من أصحابه وغلمانه.

قال: فلمّا دخل إلى الدار الّتي كان فيها دكّانه نهض له من كان هناك جالساً غير رجل رآه جالساً في الموضع فلم ينهض له ولم يعرفه أبي فلمّا جلس وأخرج حسابه ودواته كما يكون

[برادر شیخ صدوق]، به من خبر دادند که پسر حلاج به شهر قم آمد و به فامیل و نزدیکان ابو الحسن [پدر شیخ صدوق] و خود ابوالحسن نامه نوشت و آن‌ها را به سمت خودش دعوت کرد [از خودش تبلیغ کرد] و می‌گفت: من فرستاده و وکیل امام عليه السلام هستم.

وقتی نامه به دست پدرم [ابوالحسن] رسید ضمن پاره کردن دعوت نامه، به آورنده نامه گفت: چه چیزی تو را به این نادانی‌ها کشانده است؟ فرستاده و آورنده نامه -که من گمان می‌کنم گفت که پسر عمه یا پسر عموی اوست- گفت: این مرد ما را دعوت کرده، پس چرا نامه را پاره می‌کنی؟ همه حاضرین در آنجا به حرف او خندیدند و او را مسخره کردند.

بعد از آن پدرم بلند شد و با چندتن از دوستان و غلامانش به دکان و تجارت خانه‌اش رفت. وقتی وارد ساختمانی شد که تجارت خانه‌اش آنجا بود، همه کسانی که در آنجا حضور داشتند، نسبت به پدرم تواضع کرده و از جایشان بلند شدند، بجز یک نفرکه سرجایش نشسته و بلند نشد، و پدرم او را نمی‌شناخت. همین که نشست، طبق عادت و رسم تجّار، دفتر و مرکّب را برداشت تا حساب و کتاب کند، در همین موقع رو به

التّجار أقبل على بعض من كان حاضراً، فسأله عنه فأخبره، فسمعه الرجل يسأل عنه فأقبل عليه وقال له: تسأل عنّي وأنا حاضر؟ فقال له أبي: أكبرتك أيّها الرجل وأعظمت قدرك أن أسألك، فقال له: تخرق رقعتي وأنا أشاهدك تخرقها؟ فقال له أبي: فأنت الرجل إذاً.

ثم قال: يا غلام برجله وبقفاه، فخرج من الدار العدوّ لله ولرسوله، ثمّ قـال له: أتـدّعي المعجزات عليك لعنة الله؟ أوكما قال فأخرج بقفاه فما رأيناه بعدها بقم.

ومنهم ابن أبي العزاقر

۳۷۸ ـ أخبرني الحسين بن إبراهيم، عن أحمد بن نوح، عن أبي نصر هبة الله بن محمّد بن أحمد الكاتب ابن بنت أمّ‌كلثوم بنت أبي جعفر العمريّ ﷺ قال: حدّثتني الكبيرة أمّ‌كلثوم بنت أبي جعفر العمريّ ﷺ قالت: كان أبوجعفر بن أبي العزاقر وجيهاً عند بني بسطام.

طرف يكى از حضار كرده، در مورد آن مرد سؤال كرد و جوابش دادند. مرد متوجّه اين مسأله شد و رو به پدرم كرده و گفت: من خودم اينجا هستم، چرا درباره من از ديگران سؤال مى‌كنى؟ پدرم متوجّه او شده و گفت: به جهت احترام و بزرگى كه براى شما در نظرم بود، از خودت سؤال نكردم. او گفت: [با اين حال] در حضور خودم نامه‌ام را پاره مى‌كنى؟ پدرم به او گفت: پس آن مرد [حلاج] تويى؟ سپس خطاب به غلامى گفت: او را با لگد و پس گردنى [بيرون كن] حلاج كه دشمن خدا و رسولش بود از خانه بيرون رفت، [در همين حين] پدرم به او گفت: خدا لعنتت كند، ادعاى معجزات مى‌كنى؟ يا اين‌كه گفت: او خودش بيرون نرفت و وى را با پس‌گردنى بيرون انداخت، بعد از آن او را در شهر قم نديديم.

ابن ابى عزاقر

۱۰ / ۳۷۸ ـ ابى نصر هبة الله بن محمّد بن احمد كاتب، نوهٔ ام‌كلثوم دختر ابوجعفر عمرى ﷺ گفته است: آن زن بزرگوار، ام‌كلثوم گفته است: ابوجعفر بن ابى عزاقر در نظر طايفه بنى بسطام داراى آبرو و وجاهت زيادى بود، و اين آبرومندى به دليل آن بود كه

وذاك أنّ الشيخ أباالقاسم رضى الله تعالى عنه وأرضاه كان قد جعل له عند النّاس منزلة وجاهاً، فكان عند ارتداده يحكي كلّ كذب وبلاء وكفر لبني بسطام، ويسنده عن الشيخ أبي القاسم، فيقبلونه منه ويأخذونه عنه حتّى انكشف ذلك لأبي القاسمﷺ، فأنكره وأعظمه ونهى بني بسطام عن كلامه وأمرهم بلعنه والبراءة منه، فلم ينتهوا وأقاموا على تولّيه.

وذاك أنّه كان يقول لهم: إنّني أذعت السرّ وقد أخذ عليّ الكتمان، فعوقبت بالإبعاد بعد الاختصاص، لأنّ الأمر عظيم لا يحتمله إلّا ملك مقرّب أو نبيّ مرسل أو مؤمن ممتحن، فيؤكّد في نفوسهم عظم الأمر وجلالته.

شیخ ابوالقاسم حسین بن روحﷺ در نظر مردم برای او منزلت و جایگاه خاصی ایجاد کرده بود، و زمانی که مرتد و منحرف شد، هرگونه دروغ و کفری که برای بنی بسطام حکایت می‌شد، همه را به شیخ ابوالقاسم نسبت می‌دادند، آن‌ها هم این کفریات را می‌پذیرفتند، تا این‌که این ماجرا به اطلاع ابوالقاسمﷺ رسید، [و فوراً] آن را انکار کرد و دروغ‌های او را خیلی بزرگ دانست و بنی بسطام را از پذیرش حرف او نهی کرد و به آن‌ها دستور داد تا او را لعن کرده و از او اجتناب کنند، امّا بنی بسطام به فرموده شیخ بها ندادند و بر دوستی و مودّت ابن ابی عزاقر پافشاری کردند، چرا که او به بنی بسطام می‌گفت: مسائلی که به شما گفته‌ام، راز و سر بودند و من آن‌ها را افشا کردم، و ابوالقاسم در خصوص کتمان و پنهان کردن آن‌ها از من پیمان گرفته بود و حالا که آن را افشا کرده‌ام، مرا با وجود آن همه نزدیکی به او، از خود رانده و مجازات کرده است، چون آن امر مسأله بزرگی بود که هیچکس نمی‌تواند آن را تحمل کند، به جز فرشته مقرب الهی و پیامبری که به مقام رسالت رسیده باشد و مؤمنی که خداوند او را به ایمان امتحان کرده است. به این ترتیب بزرگی و جلالت قدر خودش را در دل آن‌ها بیشتر و محکم‌تر می‌کرد.

فبلغ ذلك أباالقاسم رضي الله عنه، فكتب إلى بني بسطام بلعنه والبراءة منه وممّن تابعه على قوله، وأقام على تولّيه، فلمّا وصل إليهم أظهروه عليه فبكى بكاء عظيماً، ثمّ قال: إنّ لهذا القول باطناً عظيماً وهو أنّ اللّعنة الإبعاد، فمعنى قوله: لعنه الله أي باعده الله عن العذاب والنّار، والآن قد عرفت منزلتي ومرّغ خدّيه على التراب وقال: عليكم بالكتمان لهذا الأمر.

قالت الكبيرة رضي الله عنها: وقد كنت أخبرت الشيخ أباالقاسم أنّ أمّ أبي جعفر بن بسطام قالت لي يوماً وقد دخلنا إليها فاستقبلتني وأعظمتني وزادت في إعظامي حتّى انكبّت على رجلي تقبّلها، فأنكرت ذلك وقلت لها: مهلاً يا ستّي فإنّ هذا أمر عظيم وانكببت على يدها

خبر این ماجرا هم به حسین بن روح رسید، نامه‌ای به بنی بسطام نوشت که حاوی لعن و نفرین ابن ابی عزاقر و بیزاری جستن از او و از همه کسانی بود که از ابن ابی عزاقر پیروی کرده و بر دوستی و مودت او پافشاری می‌کنند.

وقتی که نامه به دست بنی بسطام رسید، آن را به ابن ابی عزاقر نشان دادند، او تا نامه را دید، شدیداً گریه و زاری کرد و گفت: این کلام حسین بن روح تأویل و باطن بزرگی دارد و آن این است که لعنت همان دور کردن است و معنی کلام ایشان که فرموده‌اند خدا لعنتش کند، این است که خداوند او را از عذاب و آتش جهنم دور کند، اکنون به مقام و منزلت خودم پی بردم. صورتش را به خاک گذاشت و خطاب به بنی بسطام گفت: بر شما باد که این را کتمان کنید تا کسی از این موضوع باخبر نشود.

امّ‌کلثوم رضي الله عنها می‌گوید: این خبر را به شیخ ابوالقاسم رساندم که روزی به دیدار مادر ابوجعفر بن بسطام رفتم، او هم استقبال گرم و احترام زیادی از من به عمل آورد. تاحدّی که به پای من افتاد و آن را می‌بوسید. من از این عمل جلوگیری کردم و به او گفتم: دست نگه‌دار، ای بانوی بزرگوار! این کار بزرگی است [و شایسته مقام من نیست].

فبكت، ثمّ قالت: كيف لا أفعل بك هذا وأنت مولاتي فاطمة؟ فقلت لها: وكيف ذاك يا ستّي؟

فقالت لي: إنّ الشيخ أباجعفر محمّد بن عليّ خرج إلينا بالسرّ قالت: فقلت لها: وما السرّ؟ قالت: قد أخذ علينا كتمانه وأفزع إن أنا أذعته عوقبت، قالت: وأعطيتها موثقاً أنّي لا أكشفه لأحد واعتقدت في نفسي الاستثناء بالشيخ رحمه الله يعني أباالقاسم الحسين بن روح.

قالت: إنّ الشيخ أباجعفر قال لنا: إنّ روح رسول الله صلى الله عليه وآله انتقلت إلى أبيك يعني أباجعفر محمّد بن عثمان رحمه الله وروح أمير المؤمنين عليه السلام انتقلت إلى بدن الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح وروح مولاتنا فاطمة عليها السلام انتقلت إليك فكيف لا أعظمك يا ستّنا.

فقلت لها: مهلاً لا تفعلي فإنّ هذا كذب يا ستّنا، فقالت لي: [هو] سرّ عظيم وقد أخذ علينا

خم شدم و دست او را گرفتم [و بلندش كردم]. او گريه كرده و گفت: چگونه اين كار را انجام ندهم در حالى كه شما سيده و مولاى من فاطمه عليها السلام هستى؟ گفتم: اى خانم! اين چه حرفى است كه مى‌زنى؟ او به من گفت: شيخ ابوجعفر محمّد بن على رازى را براى من آشكار كرده است. امّ‌كلثوم مى‌گويد: به او گفتم: چه سرى؟ گفت: [سرى است كه] از ما عهد و پيمان گرفته است تا آن را مخفى نگه بداريم و بيم داده است كه اگر آن را بر ملا كنيم تنبيه شويم. امّ‌كلثوم مى‌گويد به او گفتم: اين راز را براى من بگو و اطمينان داشته باش كه آن را براى احدى بجز شيخ كه خداوند از او راضى باشد يعنى ابوالقاسم حسين بن روح بيان نمى‌كنم. به من گفت: شيخ ابا جعفر به ما گفته است: روح رسول خدا صلى الله عليه وآله به پدر تو يعنى ابا جعفر محمّد بن عثمان رحمه الله انتقال يافته و روح اميرالمؤمنين عليه السلام به بدن شيخ ابوالقاسم حسين بن روح و روح سيدهٔ ما فاطمه عليها السلام به تو منتقل شده است، پس چگونه شما را احترام نگذارم، اى بانوى ما؟!

به او گفتم: خانم! صبر كن، اين كار را نكن، اين كه گفتى دروغ است. به من گفت: اين [كه گفتم] سرّ بزرگى است كه از ما عهد و پيمان گرفته شده است تا آن را براى احدى افشا

أنّنا لا نكشف هذا لأحد. فالله الله فيّ لا يحلّ لي العذاب ويا ستّي فلو [لا] أنّك حملتيني على كشفه ما كشفته لك ولا لأحد غيرك.

قالت الكبيرة أمّ كلثوم رضي الله عنها: فلمّا انصرفت من عندها دخلت إلى الشيخ أبي القاسم بن روح رضي الله عنه فأخبرته بالقصّة، وكان يثق بي ويركن إلى قولي، فقال لي: يا بنيّة إيّاك أن تمضي إلى هذه المرأة بعد ما جرى منها ولا تقبلي (لها) رقعة إن كاتبتك، ولا رسولاً إن أنفذته (إليك) ولا تلقيها بعد قولها، فهذا كفر بالله تعالى وإلحاد، قد أحكمه هذا الرجل الملعون في قلوب هؤلاء القوم، ليجعله طريقاً إلى أن يقول لهم: بأنّ الله تعالى اتّحد به وحلّ فيه كما يقول النصارى في المسيح عليه السلام ويعدو إلى قول الحلّاج لعنه الله.

نکنیم، پس خدا را، خدا را [مراعات می‌کنم] تا عذاب به من حلال نشود. ای بانوی من! اگر شما من را وادار به افشای آن نمی‌کردید، هرگز آن سرّ را نه به تو نه به احدی غیر از تو اطلاع نمی‌دادم.

امّ‌کلثوم ادامه می‌دهد: وقتی که از نزد آن زن برگشتم، به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضي الله عنه رفته و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم، او هم چون به من اطمینان داشت حرفم را قبول کرد، بنابراین به من گفتند: دخترم! بعد از این ماجرا از رفتن به خانهٔ این زن خودداری کن و اگر نامه یا پیکی برای رساندن پیغامش نزد تو فرستاد قبول نکن، و دیگر بعد از این حرف‌هایی که زده به ملاقاتش نرو. این حرف‌ها کفر و الحاد است، که این مرد ملعون آن را در دل‌های این قوم وعدّه‌ای نادان محکم کرده تا این گفته‌ها مقدّمه باشد که به آن‌ها بگوید: خداوند با او [یعنی ابن عزاقر] متّحد شده و در او حلول کرده است؛ همچنان که نصاری در خصوص حضرت مسیح عليه السلام همین را می‌گویند و می‌خواهند معتقد به قول حلاج ـ لعنة الله علیه ـ بشوند.

قالت: فهجرت بني بسطام وتركت المضيّ إليهم ولم أقبل لهم عذراً ولا لقيت أمّهم بعدها وشاع في بني نوبخت الحديث، فلم يبق أحد إلّا وتقدّم إليه الشيخ أبوالقاسم وكاتبه بلعن أبي جعفر الشلمغاني والبراءة منه وممّن يتولّاه ورضي بقوله أو كلّمه فضلاً عن موالاته.

ثمّ ظهر التوقيع من صاحب الزّمان عليه السلام بلعن أبي جعفر محمّد بن عليّ والبراءة منه وممّن تابعه وشايعه ورضي بقوله وأقام على تولّيه بعد المعرفة بهذا التوقيع.

وله حكايات قبيحة وأمور فظيعة ننزّه كتابنا عن ذكرها ذكرها ابن نوح وغيره.

وكان سبب قتله: أنّه لمّا أظهر لعنه أبوالقاسم بن روح رضي الله عنه واشتهر أمره وتبرّأ منه وأمر جميع الشيعة بذلك، لم يمكنه التلبيس، فقال ـ في مجلس حافل فيه رؤساء الشيعة وكلّ يحكي

امّ کلثوم می‌گوید: [با شنیدن این سخن از حسین بن روح] از بنی بسطام دور شده و به طرف آن‌ها نرفتم، و عذر آن‌ها را خواستم و دیگر مادرشان را ملاقات نکردم. این ماجرا در بین بنی نوبخت شایع شد و ابوالقاسم حسین بن روح برای همه اهالی نامه‌ای حاوی لعن ابی جعفر شلمغانی [ابن ابی عزاقر] و دوری جستن از او و طرفداران وکسانی که راضی به گفته او هستند یا با او هم کلام شده‌اند، تا چه رسد به دوست داشتن ابن ابی عزاقر نوشت [و به همه ابلاغ کرد].

سپس از ناحیه مقدسه صاحب الزمان عليه السلام توقیعی ظاهر شد در مورد لعن ابی جعفر محمّد بن علی و بیزاری جستن از او و پیروان ودوستان وکسانی که به کفریات او راضی بوده و پس از آمدن این توقیع، برعقیده دوستی با او باقی می‌مانند.

البته وی داستان‌های زشت و زننده‌ای دارد که کتاب ما پاکیزه و منزه‌تر از آن است که در آن ذکر شوند. امّا ابن نوح و دیگران آن‌ها را ذکر کرده‌اند.

و امّا سبب کشته شدن ابن ابی عزاقر: وقتی که ابوالقاسم بن روح رضي الله عنه او را لعن کرد و مسئلهٔ انحرافش مشهور شده، از او بیزاری جسته و شیعیان را هم به دوری از او دستور داد، دیگر نتوانست حیله گری کند، بنابراین در محفلی که همه بزرگان شیعه که

عن الشيخ أبي القاسم لعنه والبراءة منه ـ أجمعوا بيني وبينه حتّى آخذ يده ويأخذ بيدي، فإن لم تنزل عليه نار من السماء تحرقه وإلّا فجميع ما قاله فيّ حق ورقي ذلك الى الراضي ـ لأنّه كان ذلك في دار ابن مقلة ـ فأمر بالقبض عليه وقتله، فقتل واستراحت الشيعة منه.

۳۷۹ ـ وقال ابوالحسن محمّد بن أحمد بن داود: كان محمّد بن عليّ الشلمغانيّ المعروف بابن أبي العزاقر لعنه الله يعتقد القول بحمل الضدّ ومعناه أنّه لا يتهيّأ إظهار فضيلة للوليّ إلّا بطعن الضدّ فيه، لأنّه يحمل سامعي طعنه على طلب فضيلته فإذا هو أفضل من الوليّ، إذ لا يتهيّأ إظهار الفضل إلّا به وساقوا المذهب من وقت آدم الأوّل إلى آدم السابع، لأنّهم قالوا:

هرکدام لعن و بیزاری از او را از شیخ ابوالقاسم نقل می‌کردند، گفت: بیایید من و او را جمع کنید تا من دست او را بگیرم و او هم دست مرا بگیرد [با هم مباهله کنیم و همدیگر را نفرین کنیم] اگر آتشی از آسمان نازل نشد و او را نسوزاند، هرچه درباره من گفته، حقّ و درست است. این خبر به راضی [خلیفه عباسی] رسید، به دلیل این‌که این حرف‌ها را در منزل ابن مقله [وزیر دستگاه عباسی] زده بود، بنابراین راضی دستور داد بگیرند و بکشند. و شیعه را از شرّش راحت کردند.

۱۱ / ۳۷۹ ـ ابو الحسن محمّد بن احمد بن داوود گفته است: محمّد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی عزاقر ـ لعنة الله علیه ـ معتقد بود: کسی که با ولی ضد و طرف مقابل او باشد و به اصطلاح رقیب ولی باشد، بهتر از امام است و معنای این اعتقاد این است که هیچ فضیلت و برتری برای ولی آماده و شمرده نمی‌شود، مگر به واسطه طعن و بدگویی آن شخص رقیب دربارهٔ او، به جهت این‌که کسی که طعن ولی و امام را شنیده باشد در صدد برمی‌آید که به دنبال فضیلت ولی و امام برود، بنابراین ضد از ولی برتر است، چراکه روشن شدن و اظهار فضل و برتری ولی فقط به وسیله او میسر است.

از دیگر اعتقادات او و پیروانش این بود که معتقد بودند: این مذهب و روش دین‌داری را از زمان آدم اوّل تا آدم هفتم جاری کرده‌اند؛ چراکه آن‌ها به هفت عالَم

سبع عوالم وسبع أوادم، ونزلوا إلى موسى وفرعون ومحمّد وعليّ مع أبي بكر ومعاوية.

وأمّا في الضدّ فقال بعضهم: الوليّ ينصب الضدّ ويحمله على ذلك كما قال قوم من أصحاب الظاهر: إنّ عليّ بن أبي طالبؑ نصب أبابكر في ذلك المقام.

وقال بعضهم: لا ولكن هو قديم معه لم يزل.

قالوا: والقائم الّذي ذكروا أصحاب الظاهر أنّه من ولد الحادي عشر فإنّه يقوم، معناه إبليس لأنّه قال: ﴿فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إلاّ إِبْلِيسَ﴾ فلم يسجد، ثمّ قال: ﴿لَأَقْعُدَنَّ

و هفت آدم معتقد بودند، تا رساندند به موسی با [ضدش] فرعون و محمّد و علی با [ضدش] ابی بکر و معاویه.

امّا اعتقاد این‌ها در مورد ضد ولی؛ بعضی از این‌ها گفته‌اند: اصلاً ضد را خود ولی نصب می‌کند و او را وادار به مخالفت و معارضه با خودش می‌کند، چنان‌که عدّه‌ای از اصحاب ظاهر گفته‌اند:[1] علی بن ابی طالب خودش ابی بکر را در این مقام که ضدش باشد منصوب کرد و عدّه‌ای دیگر از این‌ها گفته‌اند: این گونه نیست، بلکه ضد، قدیم بوده و همیشه با ولی است.

و از اعتقاد دیگر این گروه این است که می‌گویند: قائمی که اهل ظاهر می‌گویند که‌فرزند امام یازدهم است و روزی قیام می‌کند، معنایش این است که او [العیاذ بالله] ابلیس است، چرا که خداوند متعال می‌فرماید: «همه ملائکه به آدم سجده کردند، بجز شیطان»[2] که سجده نکرد و بعد در حکایت از شیطان آمده: «حتماً در راه راست شریعت

---

۱. اهل ظاهر همان طرفداران داوود بن‌علی اصفهانی، ملقب به ظاهری هستند وطایفه ظاهریه منسوب به این شخص است، چون فقط به ظاهر قرآن وسنت توجّه می‌کردند.

۲. سوره حجر / آیه ۳۰.

لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ فدلّ على أنّه كان قائماً في وقت ما أمر بالسجود، ثمّ قعد بعد ذلك وقوله: يقوم (القائم إنّما هو ذلك القائم) الّذي أمر بالسجود فأبى وهو إبليس لعنه الله.

و قال شاعرهم لعنهم الله:

يــا لاعــناً للــضدّ مــن عــديّ ... مــــا الضــــدّ إلّا ظــاهر الوليّ

والحـــمد للـــمهيمن الوفـــيّ ... لست عـــلى حــال كــحماميّ

ولا حــــجاميّ ولا جـــعفديّ ... قد فقت مــن قــول عــلى الفــهديّ

نــعم وجــاوزت مــدى العــبد(يّ) ... فــوق عــظيم ليس بــالمجوسيّ

و دین تو می‌نشینم»[۱] [تا بندگان را فریب داده و گمراه کنم]. پس این آیه دلالت دارد بر این‌که شیطان در وقتی که به سجده امر شد، قیام کرده و ایستاده بود و پس از آن در کمین‌گاه نشست و گفتهٔ اهل ظاهر که قائم قیام خواهد کرد، معنایش همان قائم است که امر به سجده شده و از سجده خودداری نمود و آن شخص همان ابلیس است.

شاعر این دار و دسته که خداوند لعنتشان کند، در این باره این اشعار را سروده است:

۱ ـ ای لعن کننده ضدی که از طایفه عدی است [یعنی عمر بن خطاب] [او را لعن نکن چرا که] ضدّ، چیزی جز ظاهر ولی نیست. [یعنی نعوذ بالله ضدّ، ظاهر ولی و ولی، باطن ضد است.]

۲ ـ حمد و ستایش مخصوص خداوند است که به عهدش وفا می‌کند و حال من مثل حال حمامی نیست.

۳ ـ و همچنین مثل حجامت کننده و جعفری نیستم و در کلام و اعتقاد و مباحثه فهدی را مغلوب کردم.

۴ ـ بله از منتهای فضل و هنر بندگی هم گذشتم و بالاتر از رتبه و عظمت کسی که مجوس نبود، قرار گرفتم.

---

۱. سوره اعراف /آیه ۱۶.

لأنّــــه الفــرد بــلا كــيفيّ — مــــتّحد بكـــلّ أوحــديّ
مـخالط النـور(ي) والظـلميّ — يـا طـالباً مـن بـيت هـاشميّ
وجاحداً مـن بـيت كسـرويّ — قد غاب فـي نسـبة أعـجميّ
في الفارسي الحسب الرضـيّ — كما التوى في العرب من لويّ

۳۸۰ ـ وقال الصفواني: سمعت أباعليّ بن همام يقول: سمعت محمّد بن عليّ العزاقري الشلمغانيّ يقول: الحقّ واحد وإنّما تختلف قُمُصه، فيوم يكون في أبيض ويوم يكون في أحمر ويوم يكون في أزرق.

قال ابن همام: فهذا أوّل ما أنكرته من قوله، لأنّه قول أصحاب الحلول.

---

۵ ـ زیرا که خداوند به اعتقاد من واحدی است بدون کیفیت، و از این جهت با هر واحدی [که بدون کیفیت باشد] متّحد است.

۶ ـ و با هر نورانی و ظلمانی در هم آمیخته شده. ای طالب [و دوستدار] خاندان هاشمی!

۷ و ۸ ـ و ای منکر خاندان کسری و ساسانی که در نسبت و حسب و نسب اعجمی و فارسی پسندیده پنهان شده‌اند؛ همان گونه که طایفه بنی لوی در میان عرب پیچیده و پنهان شده‌اند.

۱۲ / ۳۸۰ ـ صفوانی می‌گوید از ابا علی بن همام شنیدم که می‌گفت: از محمّد بن علی عزاقری شلمغانی شنیدم که می‌گفت: حقّ، یک حقیقت واحد است، امّا لباس‌هایش مختلف است، گاهی در لباس سفید است، گاهی در قرمز و روزی هم در لباس کبود.

ابن همام گفته است: این اولین حرفی بود که از او شنیدم و انکارش کردم، چون این حرف همان اعتقاد اهل حلول است.[1]

---

۱. حلولیه، معتقد هستند محمّد و علی عليهما السلام نه متولد شده‌اند و نه کسی از آن‌ها متولد شده است، بلکه خداوند در آن‌ها حلول کرده است. به اعتقاد شیعه این‌ها مشرک و نجس هستند.

۳۸۱ ـ وأخبرنا جماعة، عن أبي محمّد هارون بن موسى، عن أبي عليّ محمّد بن همام: أنّ محمّد بن عليّ الشلمغانيّ لم يكن قـطّ بـاباً إلى أبـي القـاسم ولا طـريقاً له ولا نـصبه أبوالقاسم لشيء من ذلك على وجه ولا سبب ومن قال بذلك فقد أبطل وإنّما كان فقيهاً من فقهائنا وخلّط وظهر عنه ما ظهر وانتشر الكفر والإلحاد عنه.

فخرج فيه التوقيع على يد أبي القاسم بلعنه والبراءة [منه] ممّن تابعه وشايعه وقال بقوله.

۳۸۲ ـ وأخبرني الحسين بن إبراهيم، عن أحمد بن عليّ بن نوح، عن أبي نصر هبة الله بن محمّد بن أحمد، قال: حدّثني أبوعبد الله الحسين بن أحمد الحامديّ البزّاز المعروف بغلام أبي عليّ بن جعفر المعروف بابن زهومة النوبختيّ ـ وكان شيخاً مستوراً ـ قال: سمعت روح بن أبي القاسم بن روح يقول:

لمّا عمل محمّد بن عليّ الشلمغاني كتاب التكليف، قال [الشيخ] يعني أبـاالقـاسم رضي الله عنه:

---

۱۳ / ۳۸۱ ـ ابوعلی محمّد بن همام گفته است: محمّد بن علی شلمغانی هرگز باب و طریق رسیدن به ابوالقاسم حسین بن روح نبوده، حسین بـن روح هـم او را بـه هـیچ سمتی منصوب نکرده و هیچ دلیلی بر آن نیست و هر کسی مـعتقد بـاشد کـه او نـایب حسین بن روح بوده، اعتقادش باطل است. او فقط فقیهی از فقهای ما بـود، بـعد از آن عقیده‌اش با باطل مخلوط گردید و معلوم شد آنچه که از او ظاهر شد و کفر و الحاد از او منتشر گشت. پس از آن به دست ابوالقاسم در خصوص لعن و بـیزاری از او و پـیروان و دوستانش از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر علیه السلام توقیعی خارج شد.

۱٤ / ۳۸۲ ـ ابو عبدالله حسین بن احمد حامدی بزاز، معروف بـه غـلام ابـی عـلی بن جعفر، مشهور به ابن زهومه نوبختی که پیرمرد گوشه‌گیری بود، گفت: از روح پسر ابوالقاسم حسین بن روح شنیدم که می‌گفت: وقتی که محمّد بن علی شـلمغانی کـتاب تکلیف را انجام داد و نوشت، شیخ ابوالقاسم رضی الله عنه گفت: کتاب را برایم بـیاورید تـا آن را

اطلبوه إليّ لأنظره، فجاءوا به فقرأه من أوّله إلى آخره، فقال: ما فيه شيء إلّا وقد روي الأئمّة إلّا موضعين أو ثلاثة، فإنّه كذب عليهم في روايتها لعنه الله.

۳۸۳ ـ وأخبرني جماعة، عن أبي الحسن محمّد بن أحمد بن داود وأبي عبد الله الحسين بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه أنّهما قالا: ممّا أخطأ محمّد بن عليّ في المذهب في باب الشهادة، أنّه روى عن العالم عليه السلام أنّه قال: إذا كان لأخيك المؤمن على رجل حقّ فدفعه (عنه) ولم يكن له من البيّنة عليه إلّا شاهد واحد وكان الشاهد ثقة رجعت إلى الشاهد فسألته عن شهادته، فإذا أقامها عندك، شهدت معه عند الحاكم على مثل ما يشهده عنده، لئلّا يتوى حق امرئ مسلم.

ببینم. کتاب را برایش آوردند و او هم آن را مطالعه کرد و گفت: چیزی [خلافی] در آن نبود إلّا این‌که در دو یا سه جا به ائمّه علیهم السلام روایاتی نسبت داده است که دروغ است و بر اهل بیت دورغ بسته است، خدا لعنتش کند.

۱۵ / ۳۸۳ ـ جماعتی از ابی الحسن محمّد بن احمد بن داوود و ابی عبدالله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه نقل کرده‌اند که این دو نفر گفته‌اند: از جمله خطاهای محمّد بن علی [ابن ابی عزاقر] در مذهب، در باب شهادت بود، و آن این‌که او از عالم ـ یعنی امام کاظم علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرموده‌اند: اگر برادر مؤمن تو حقّی و طلبی از کسی داشته باشد، و بدهکار آن حقّ را منکر شود، و برادر مؤمن تو هم فقط یک شاهد داشته باشد، و آن شاهد هم ثقه و مورد اطمینان است، به او مراجعه می‌کنی و می‌خواهی که شهادت بدهد، پس وقتی که نزد تو اقامه شهادت کرده و گواهی داد، با او به نزد حاکم برو و مثل او گواهی بده تا حقّ مرد مسلمان پایمال نشود.

واللفظ لابن بابويه وقال: هذا كذب منه ولسنا نعرف ذلك.

وقال: في موضع آخر كذب فيه.

نسخة التوقيع الخارج في لعنه:

۳۸۴ ـ أخبرنا جماعة، عن أبي محمّد هارون بن موسى قال: حدّثنا محمّد بن همام قال: خرج على يد الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح ﷺ في ذي الحجّة سنة اثنتي عشرة وثلاثمائة في [لعن] ابن أبي العزاقر والمداد رطب لم يجفّ.

وأخبرنا جماعة، عن ابن داود قال: خرج التوقيع من الحسين بن روح في الشلمغاني وأنفذ نسخته إلى أبي عليّ بن همام في ذي الحجة سنه اثنتي عشره وثلاثمائة.

قال ابن نوح: وحدّثنا أبوالفتح أحمد بن ذكا ـ مولى عليّ بن محمّد بن الفرات ﷺ قال:

ابن بابويه گفته است: شلمغانی [ابن ابی عزاقر] دروغ گفته و این حدیث ساختگی است و ما چنین حكمی یا خبری نديده‌ایم، و باز ایشان در جای دیگری گفته است: محمّد بن علی [ابن ابی عزاقر] در این حكم دروغ گفته است.

توقیعی که در طعن و لعن ابن ابی عزاقر خارج شد

۱۶ / ۳۸۴ ـ گروهی از علما، از ابی محمّد هارون بن موسی و او هم از محمّد بن همام نقل کرده‌اند: در ذی حجّهٔ سال ۳۱۲هـق توقیعی از ناحیه مقدسه به دست شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ﷺ پیرامون لعن ابن ابی عزاقر چنان به سرعت رسید که هنوز خطّش مرطوب بود و خشک نشده بود.

و باز گروهی از علما به ما خبر دادند، از ابن داوود که گفت: توقیع شریف حضرت در مورد شلمغانی توسط حسین بن روح خارج شد و ایشان هم نسخه‌ای از آن را در ذی حجّهٔ سال ۳۱۲هـق برای ابی علی بن همام فرستاد.

همچنین ابن نوح گفته است: ابوالفتح احمد بن ذکا غلام علی بن محمّد بن فرات ﷺ

أخبرنا أبوعليّ بن همام بن سهيل بتوقيع خرج في ذي الحجّة سنة اثنتي عشرة وثلاثمائة.

قال محمّد بن الحسن بن جعفر بن (إسماعيل بن) صالح الصيمريّ: أنفذ الشيخ الحسين بن روح رضي الله عنه من محبسة في دار المقتدر إلى شيخنا أبي عليّ بن همام في ذي الحجّة سنة اثنتي عشرة وثلاثمائة وأملاه أبوعليّ [عليّ] وعرّفني إنّ أباالقاسم رضي الله عنه راجع في ترك إظهاره، فإنّه في يد القوم وحبسهم، فأمر بإظهاره وأن لا يخشى ويأمن، فتخلّص وخرج من الحبس بعد ذلك بمدّة يسيرة والحمد لله.

التوقيع:

عرّف ـقال الصيمري عرّفك الله الخير أطال الله بقاءك وعرّفك الخير كلّه وختم به عملك ـ

گفت: ابو علی بن همام بن سهیل خبر خروج توقیع شریف را در ذی حجّهٔ سال سیصد و دوازده به ما داد.

و نیز محمّد بن حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری گفته است: شیخ بزرگوار حسین بن روح رضی الله عنه در ذی حجّهٔ سال ۳۱۲هـق از زندانش که در حبس مقتدر خلیفه عباسی بود، متن توقیع را برای شیخ ما ابی علی بن همام فرستاد. ابو علی هم آن را برایم خواند و به من گفت که ابوالقاسم به جهت این‌که در دست قوم ظالم گرفتار بوده و در زندان آن‌ها به سر می‌برد، راجع به افشا نکردن مسأله لعن بر ابن ابی عزاقر از امام درخواست تکلیف کرد، ولی در جواب از ناحیه مقدسه دستور رسید که لعن ابن ابی عزاقر را آشکار کند و نترسد که در امان است، [و او هم همین کار را کرد] و پس از مدّت کوتاهی بعد از این جریان از زندان آزاد شد. الحمدلله.

متن توقیع شریف

تذکّر: در نقل مضامین این توقیع فرق‌ها و اختلافات کوچکی وجود دارد که در ترجمه، به تفکیک از یکدیگر نقل می‌شود.

ابتدا توقیع به روایت غیر از صیمری این است: به افرادی از برادران ما که خداوند

من تثق بدينه وتسكن إلى نيّته من إخواننا أسعدكم الله ـ وقال ابن داود: أدام الله سعادتكم من تسكن إلى دينه وتثق بنيته ـ جميعاً: بأنّ محمّد بن عليّ المعروف بالشلمغانيّ ـ زاد بن داود وهو ممّن عجّل الله له النقمة ولا أمهله ـ قد ارتدّ عن الإسلام وفارقه ـ اتّفقوا ـ وألحد في دين الله وادّعى ما كفر معه بالخالق ـ قال هارون: فيه بالخالق ـ جلّ وتعالى وافترى كذباً وزوراً وقال بهتاناً وإثماً عظيماً ـ قال هارون: وأمراً عظيماً ـ كذب العادلون بالله وضلّوا ضلالاً

رستگارشان فرماید و به دیانتشان اِطمینان داری و از بیتشان آرامش و اعتماد داری اعلام کن.

و به روایت صیمری این است: اعلام کن خداوند خیر را به تو بشناساند و عمر تو را طولانی فرماید و همه خوبی‌ها و خیرها را به تو بشناساند و عاقبت عمل تو را ختم به خوب و نیک فرماید.

و به روایت ابن داوود آمده است: خداوند سعادتمندی شما را مستدام فرماید، به کسی که از دین او آرامش و امنیت و از نیتش اطمینان داری اعلام کن.

ادامه توقیع که مورد اتفاق همه است: به این‌که محمّد فرزند علی مشهور به شلمغانی؛[1] او از جمله کسانی است که خداوند در عذابش بر او تعجیل فرموده و به او مهلت ندهد. وی تحقیقاً از طریق اسلام مرتدّ و منحرف شده و اسلام را ترک کرده و در دین خداوند ملحد و گمراه شده است و چیزهایی را ادّعا کرده که باعث کفر او نسبت به خالق ـ جلّ و علا ـ شده است، ـ هارون به جای جمله «معه بالخالق» جمله «فیه بالخالق» آورده است. ـ او به خداوند افترا زده و دروغ گفته است و گناه بزرگی مرتکب شده است. هارون به جای اثماً عظیماً، عبارت امراً عظیماً آورده است. کسانی که از دین خدا برگشتند و منحرف شدند دروغ گفتند و سخت گمراه و از خداوند دور گشتند و آشکارا

---

۱. [ابن ابی عزاقر] این جمله در ادامه روایت ابن‌داوود آمده است.

بعيداً وخسروا خسراناً مبيناً وإنّنا قد برئنا إلى الله تعالى وإلى رسوله وآله صلوات الله وسلامه ورحمته وبركاته عليهم بمنّه، ولعنّاه عليه لعائن الله ـ اتّفقوا زاد بن داود تترى ـ في الظاهر منّا والباطن في السرّ والجهر وفي كلّ وقت وعلى كلّ حال وعلى من شايعه وتابعه أو بلغه هذا القول منّا وأقام على تولّيه بعده وأعلمهم ـ قال الصيمري: تولاّكم الله قال ابن ذكا: أعزّكم الله ـ أنا من التوقّي ـ وقال ابن داوود: اعلم أنّنا من التوقّي له.

قال هارون: وأعلمهم أنّنا في التوقّي ـ والمحاذرة منه. قال ابن داود وهارون: على مثل (ما كان) من تقدّمنا لنظرائه.

زیانکار شدند و تحقیقاً ما از او به خدا و پیامبرش و خاندان رسولش که صلوات و سلام و رحمت و برکات خداوندی به لطف و منّ خدای متعال نصیب آن‌ها شود، پناه برده و بیزاری می‌جوییم و او را که لعنت‌های خدا متوجهش باشد لعن و نفرین می‌کنیم، در ظاهر و باطن و در پنهان و آشکار و در هر وقت و هر حالت، او را وکسانی که پیرو و تابع او بوده و هر که این قول ما به او ابلاغ شده ولی باز اصرار بر دوستی او داشته باشد، لعن و نفرین می‌کنیم، و از آنان دوری می‌جوییم. آن‌ها را از این مسأله آگاه کن. که ما از او دوری جسته و حذر می‌کنیم. صیمری پس از «**أعلمهم**» آورده است: «**تولا کم الله**؛ یعنی خداوند شما را دوست بدارد.» و ابن ذکا آورده: «**أعزکم الله**؛ یعنی خداوند به شما عزت بدهد.» و ابن داوود به جای جمله «**أعلمهم أنّا في التوقي**» آورده است که «**أعلم أننا من التوقي**؛ یعنی بدان که ما خود را از دوستی او دور می‌کنیم.»

هارون گفته است: جمله آخری این گونه بود که آن‌ها را آگاه کن که ما از او دوری می‌کنیم و از دوستی او حذر می‌کنیم. ابن داوود و هارون گفته‌اند که بعد از آن فقره آمده بود: از او دوری می‌کنیم. مانند امثال او از کسانی که قبلاً از آن‌ها اعلام بیزاری کرده‌ایم.

قال الصيمريّ: على ما كنّا عليه ممّن تقدّمه من نظرائه. وقال ابن ذكا: على ما كان عليه من تقدّمنا لنظرائه. اتّفقوا ـ من الشريعيّ والنميريّ والهلالي والبلاليّ وغيرهم وعادة الله ـ قال ابن داود وهارون: جلّ ثناؤه واتّفقوا ـ مع ذلك قبله وبعده عندنا جميلة وبه نثق وإيّاه نستعين وهو حسبنا في كلّ أمورنا ونعم الوكيل.

قال هارون: وأخذ أبوعليّ هذا التوقيع ولم يدع أحداً من الشيوخ إلّا وأقرأه إيّاه وكوتب من بَعُدَ منهم بنسخته في سائر الأمصار، فاشتهر ذلك في الطائفة فاجتمعت على لعنه والبراءة منه.

وقتل محمّد بن عليّ الشلمغاني في سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائة.

صیمری به جای این فقره به این صورت روایت کرده است: بنابر آنچه که ما قبلاً نسبت به امثال او انجام داده‌ایم و نفرینشان کردیم. و ابن ذکا این فقره را به ترتیبی نقل کرده که شبیه نقل صیمری است.

ادامه توقیع شریف که مورد اتفاق و اجماع است: [ما او را لعن می‌کنیم] و او از جمله شریعی و نمیری و هلالی و بلالی و دیگران است و عادت خداوند این است که دعا یا لعن ما را اجابت می‌کند. ابن داوود و هارون گفته‌اند که بعد از عادة الله آمده بود جل ثناؤه امّا فقره وعادت الله اتفاقی است و پس از آن آمده است: عادت خداوند با وجود این‌ها قبل و بعد از او، عادت زیبا، نیکو و پسندیده‌ای بوده است و ما به خداوند اعتماد داریم و از او یاری می‌طلبیم و خداوند هم در همه امورمان برای ما کافی بوده و بهترین وکیل است.

هارون گفته است: ابو علی این توقیع را گرفت و برای تمامی بزرگان و شیوخ قرائت کرد و پس از آن نسخه‌هایی از آن را نوشته و به سایر شهرها فرستاد. بنابراین، این مسأله در بین شیعیان مشهور شده و همگی بر لعن و تبری از او متفق القول شدند.

ذکر أمر أبي بکر البغدادي ابن أخي الشیخ أبي جعفر محمّد بن عثمان العمري وأبي دلف المجنون.

وی در سال (سیصد و بیست و سه) هـق کشته شده و به درک واصل شد.[۱]

۱. همان گونه که خوانندگان محترم عنایت فرموده‌اند مرحوم شیخ بزرگوار توقیع شریف را از چهار طریقی که به دستشان رسیده نقل کرده‌اند که راویان آن‌ها به ترتیب عبارتند از: ۱ ـ ابی محمّد هارون بن موسی ۲ ـ ابن داوود ۳ ـ احمد بن ذکا ۴ ـ محمّد بن حسین بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری.

هر کدام از این راویان به حسب نسخه‌ای که نزدشان موجود بوده، اقدام به نقل توقیع کرده‌اند و اختلافات موجود در متن که نسبتاً زیاد است نتیجه نسخه برداری‌های متعدد و نقل‌های شفاهی است که طبعاً فراموشی روات یا اضافات آن‌ها که قید نشده است، وارد متن توقیع شده‌اند. لکن اگر چنانچه اختلاف به مفهوم و معنایی که امام؟ اراده فرموده‌اند ضرر نزند، به عنوان ایراد در روایت تلقی نمی‌شود که بخواهد آن را ضعیف کند. لذا این اختلاف مضامین، هیچ ضرری به آنچه که حضرت اراده فرموده‌اند نمی‌رساند. از طرفی هم با توجّه به زندانی بودن حسین بن روح امکان مقابله و تصحیح و ارائه به ایشان هم نبوده است؛ اگر چه همه از ابن همام نقل کرده‌اند، امّا همان‌گونه که گذشت این توقیع به دلیل حساسیت، در همه جامعه پخش و نسخه‌های بسیار متنوعی از آن در دسترس بوده است. لکن با توجّه به همه این نقل‌ها و با حذف اختلافات نسخ و محدثین و نیز با حذف اضافات، در دل این متن، متن اجماعی وجود دارد که شیخ تعبیر فرموده‌اند به این‌که مثلاً این جمله مورد اتفاق است. بنابراین می‌توان متن مورد اتفاق را در ضمن همین متن همراه با اختلافات پیدا کرده و ثبت نمود که ذیلاً و به طور کامل نقل می‌شود: ***«عرف بأن محمّد بن علی المعروف بالشلمغانی، قد ارتد عن الإسلام و فارقه و الحد في دین الله وادعی ماکفر معه بالخالق ـ جلّ وتعالی ـ وافتری کذباً و زوراً، وقال بهتاناً واثماً عظیماً. کذب العادلون بالله وضلّوا ضلالاً بعیداً، وخسروا خسراناً مبیناً، وإنّنا قد برئنا إلی الله تعالی وإلی رسوله وآله صلوات الله و سلامه ورحمته وبرکاته علیهم بمنّه. ولعناه علیه لعائن الله في ظاهر منّا والباطن، في السر والجهر و في کل وقت وعلی کل حال، وعلی من شایعه و تابعه او بلغه هذا القول منّا واقام علی تولّیه بعده واعلمهم إنّا من التوقي والمحاذرة منه، من الشریعی والنمیري والهلالي والبلالي وغیرهم. وعادت الله مع ذلك قبله وبعده عندنا جمیلة وبه نثق وایّاه نستعین وهو حسبنا في کل أمورنا ونعم الوکیل.»***

مطلب آخر این‌که حضرت در توقیع شریف، نام چهار نفر را ذکر می‌فرمایند که عبارتند از:

۱ ـ شریعی که در خبر ۳۶۶/۱ بحث او گذشت.

۲ ـ نمیری، محمّد بن نصیر نمیری که در خبر ۳۶۷/۲ احوال او ذکر شد.

۳ ـ هلالی، احمدبن هلال کرخی که درخبر ۱۰۷ هم درسند به عنوان احمدبن هلال عبرتایی معرفی شده درخبر ۳۷۱/۶ گذشت.

۴ ـ بلالی، ابوطاهر محمّد بن علی بن بلال که در خبر ۳۷۲/۷ گفته شد.

۳۸۵ ـ أخبرني الشيخ أبوعبد الله محمّد بن محمّد بن النعمان، عن أبي الحسن عليّ بن بلال المهلّبيّ قال: سمعتالقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه يقول:

أما أبودلف الكاتب ـ لأحاطه الله ـ فكنّا نعرفه ملحداً، ثمّ أظهر الغلوّ، ثمّ جنّ وسلسل، ثمّ صار مفوّضاً وما عرفناه قطّ إذا حضر في مشهد إلّا استخفّ به ولا عرفته الشيعة إلّا مدّة يسيرة والجماعة تتبرّأ منه وممّن يومئ إليه وينمّس به.

وقد كنّا وجّهنا إلى أبي بكر البغداديّ لمّا ادّعى له هذا ما ادّعاه، فأنكر ذلك وحلف عليه، فقبلنا ذلك منه، فلمّا دخل بغداد مال إليه وعدل عن الطائفة وأوصى إليه لم نشكّ أنّه على

در بیان ماجرای ابی بکر بغدادی برادر زاده شیخ ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری و حکایت ابی دلف مجنون

۱۷ / ۳۸۵ ـ شیخ مفیدﷺ از ابوالحسن علی بن بلال مهلّبی نقل می‌کند که او گفته است: از ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه شنیدم که می‌گفت: امّا ابو دلف کاتب که خداوند حفظش نکند، ما او را به عنوان ملحد و منحرف می‌شناختیم، بعد از آنی که اظهار غلو کرد، دیوانهٔ زنجیری شده، پس از بهبودی نسبی معتقد به تفویض شد، تا آنجا که می‌دانستیم به هر مجلس و محفلی وارد می‌شد او را کوچک و بی‌ارزش می‌شمردند و اهانت می‌کردند و شیعیان فقط مدّت کوتاهی با او ارتباط داشتند. جمعیت شیعه هم از او و هم از کسانی که به او معتقد و همکار وی بودند و امر را بر دیگران مشتبه می‌کردند، اظهار بیزاری کردند.

ما متوجّه ابی بکر بغدادی شده، برایش پیغام دادیم که حاوی ادعاهایی بود که ابی دلف برای او مدعی شده بود، ابی بکر همه را انکار کرده و حتی قسم هم یاد کرد، ما هم انکار او را پذیرفتیم. ولی وقتی که وارد بغداد شد، متمایل به ابی دلف شده و از شیعه کناره گیری کرد و زمان مرگش هم ابی دلف را وصیّ خودش قرار داد و به او وصیّت کرد. بنابراین شکّ نکردیم که او هم با ابی دلف هم مذهب بوده است، لذا او را لعن کرده

مذهبه، فلعنّاه وبرئنا منه لأنّ عندنا أنّ كلّ من ادّعى الأمر بعد السمريّ ﷺ فهو كافر منمّس ضالّ مضلّ وبالله التوفيق.

٣٨٦ ـ وذكر ابو عمرو محمّد بن محمّد بن نصر السكريّ قال: لمّا قدم ابن محمّد بن الحسن بن الوليد القميّ من قبل أبيه والجماعة [على أبي بكر البغدادي] وسألوه عن الأمر الّذي حكي فيه من النيابة أنكر ذلك وقال:

ليس إليّ من هذا شيء. (وعرض عليه مال فأبى وقال: محرّم عليّ أخذ شيء منه فإنّه ليس إليّ من هذا الأمر شيء) ولا ادّعيت شيئاً من هذا وكنت حاضراً لمخاطبته إيّاه بالبصرة.

٣٨٧ ـ وذكر ابن عيّاش قال: اجتمعت يوماً مع أبي دلف، فأخذنا في ذكر أبي بكر البغدادي فقال لي: تعلم من أين كان فضل سيّدنا الشيخ قدّس الله روحه وقدّس به على أبي القاسم الحسين بن روح وعلى غيره؟ فقلت له: ما أعرف.

و اعلان بیزاری کردیم، چرا که به اعتقاد ما هر کسی که پس از سمری ادعای نیابت کند، کافر، حیله گر و گمراهِ گمراه کننده است و «توفیق از جانب خداست».

١٨ / ٣٨٦ ـ ابو عمرو محمّد بن محمّد بن نصر سکری گفته است: وقتی پسر محمّد بن حسن بن ولید قمی از طرف پدرش و شیعیان، پیش ابی بکر بغدادی رفت و در خصوص امر نیابت که از او حکایت شده بود سؤال کرد، او ضمن انکار این ادّعا گفت: امر نیابت در دست من نیست. و مالی را هم که به عنوان نایب برای او برده بودند، قبول نکرد و گفت: گرفتن این مال بر من حرام است، چرا که من نایب نیستم و این ادّعا را هم نکرده‌ام و من [ابو عمر محمّد بن محمّد بن نصر سکری] در بصره در جلسه او حاضر بودم [و او هیچ ادعایی نداشت.]

١٩ / ٣٨٧ ـ ابن عیاش گفته است: روزی همراه ابی دلف بودم و با هم پیرامون ابی بکر بغدادی گفت و گو می‌کردیم، او به من گفت: می‌دانی که شیخ ما [ابی بکر بغدادی] از کجا نسبت به ابوالقاسم حسین بن روح و دیگران برتری داشت؟ گفتم: نمی‌دانم.

قال: لأنّ أباجعفر محمّد بن عثمان قدّم اسمه على اسمه في وصيّته. قال: فقلت له: فالمنصور [إذاً] أفضل من مولانا أبي الحسن موسى عليه السلام قال: وكيف؟ قلت: لأنّ الصادق عليه السلام قدّم اسمه على اسمه في الوصيّة.

فقال لي: أنت تتعصّب على سيّدنا وتعاديه، فقلت: والخلق كلّهم تعادي أبابكر البغدادي وتتعصّب عليه غيرك وحدك، وكدنا نتقاتل ونأخذ بالأزياق.

وأمر أبي بكر البغدادي في قلّة العلم والمروّة أشهر وجنون أبي دلف أكثر من أن يحصى لا نشغل كتابنا بذلك ولا نطوّل بذكره وذكر ابن نوح طرفاً من ذلك.

۳۸۸ ـ وروى أبومحمّد هارون بن موسى، عن أبي القاسم الحسين بن عبد الرحيم

گفت: به این دلیل که ابی جعفر محمّد بن عثمان در مقام وصیّت، نام ابی بکر را مقدم از نام ابن روح قرار داد.

گفتم: اگر چنین باشد، باید منصور دوانیقی از مولای بزرگوار ما امام کاظم عليه السلام افضل باشد!! نعوذ بالله. گفت: چطور؟ گفتم: به دلیل این‌که امام صادق عليه السلام در وصیت خود نام او را مقدم از نام امام کاظم عليه السلام قرار داد.

به من گفت: تو در مورد سیّد ما [ابی بکر بغدادی] تعصّب داری و با او دشمنی می‌کنی. گفتم: بجز توی تنها همه خلق نسبت به او تعصب داشته و با او دشمنی می‌کنند. بحث و جدل ما به جایی رسید که نزدیک بود گریبان یکدیگر را بگیریم.

ابی بکر بغدادی در کمی علم و شرافت، مشهور بود، او بسیار کم سواد بود، و از طرفی دیوانگی ابی دلف سخت‌تر از آن است که بازگو شود لذا کتاب را به ذکر این مسائل طولانی نمی‌کنیم و ابن نوح پاره‌ای از آن‌ها را ذکر کرده است.

۲۰ / ۳۸۸ ـ ابو محمّد هارون بن موسی، از ابوالقاسم حسین بن عبدالرحیم

الأبراروري قال: أنفذني أبي عبد الرحيم إلى أبي جعفر محمّد بن عثمان العمري رضي الله عنه في شيء كان بيني وبينه، فحضرت مجلسه وفيه جماعة من أصحابنا وهم يتذاكرون شيئاً من الروايات وما قاله الصادقون عليهم السلام حتّى أقبل أبوبكر محمّد بن أحمد بن عثمان المعروف بالبغداديّ ابن أخي أبي جعفر العمري رضي الله عنه، فلمّا بصر به أبوجعفر رضي الله عنه قال للجماعة: أمسكوا فإنّ هذا الجائي ليس من أصحابكم.

۳۸۹ ـ وحكي أنّه توكّل لليزيديّ بالبصرة فبقي في خدمته مدّة طويلة وجمع مالاً عظيماً، فسعي به إلى اليزيديّ، فقبض عليه وصادره وضربه على أمّ رأسه حتّى نزل الماء في عينيه، فمات أبوبكر ضريراً.

۳۹۰ ـ وقال أبونصر هبة الله بن محمّد بن أحمد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبي جعفر

ابراروری نقل کرده که گفت: پدرم عبدالرحیم مرا برای کاری که به من و او مربوط می‌شد به خدمت ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری رضی الله عنه فرستاد. وقتی وارد مجلس ایشان شدم، تعدادی از علمای شیعه را دیدم که در مورد روایاتی از اهل بیت علیهم السلام با یکدیگر بحث و گفت و گو می‌کردند، تا این‌که ابوبکر محمدبن احمد بن عثمان معروف به بغدادی برادر زاده ابی جعفر عمری رضی الله عنه وارد شد. تا چشم ابوجعفر به او افتاد، به حضار گفت: ساکت باشید، چون این شخص که می‌آید از شما نیست.

۲۱ / ۳۸۹ ـ حکایت شده که ابی بکر بغدادی در بصره وکیل یزیدی بود، و مدّت زیادی هم در خدمت او بود و از این راه هم اموال و ثروت زیادی جمع کرده بود، تا این‌که از او نزد یزیدی بدگویی کردند و یزیدی هم او را گرفته، اموالش را مصادره کرد و چنان به سرش ضربه زد که چشم‌هایش آب آورد. ابوبکر در حالی از دنیا رفت که کور شده بود.

۲۲ / ۳۹۰ ـ ابو نصر هبة الله بن محمّد بن احمد کاتب نوه ام‌کلثوم دختر ابی جعفر

محمّد بن عثمان العمري رضي الله عنه: إنّ أبادلف محمّد بن مظفر الكاتب كان في ابتداء أمره مخمّساً مشهوراً بذلك، لأنّه كان تربية الكرخيّين وتلميذهم وصنيعتهم وكان الكرخيّون مخمّسة لا يشكّ في ذلك أحد من الشيعة وقد كان أبودلف يقول ذلك ويعترف به ويقول: نقلني سيّدنا الشيخ الصالح قدّس الله روحه ونوّر ضريحه عن مذهب أبي جعفر الكرخيّ إلى المذهب الصحيح يعني أبابكر البغدادي.

وجنون أبي دلف وحكايات فساد مذهبه أكثر من أن تحصى، فلا نطوّل بذكرها الكتاب هاهنا.

قد ذكرنا جملاً من أخبار السفراء والأبواب في زمان الغيبة، لأنّ صحّة ذلك مبني على

عمری رضی الله عنه گفته است: ابا دلف محمدبن مظفر كاتب در ابتدای كارش [انحرافش] جزء مخمسه[1] بود، چون بين كرخی‌ها تربيت شده بود و شاگرد و بزرگ شده دست آن‌ها بود و كرخيون هم مخمسه بودند و در اين مسأله در بين شيعه هيچ شكّ و شبهه‌ای وجود ندارد. خود ابی دلف هم به اين قائل بوده و اعتراف به آن داشته است، چنان‌كه گفته است: شيخ صالح مرا از مذهب ابی جعفر كرخی به مذهب صحيح؛ يعنی ابی بكر بغدادی برگردانيد.

ديوانگی ابی دلف و همچنين داستان‌هايی كه در باب فساد مذهب او آمده است بيشتر از آن است كه شمارش بشوند و ما با ذكر آن‌ها كتاب را طولانی نمی‌كنيم.

تا اينجا تعدادی از اخبار سفرا و نواب امام در زمان غيبت را ذكر كرديم، به دليل اين‌كه

---

۱. مخمسه يكی از فرق غلاة هستند كه در مورد اعتقادشان دو قول هست: يكی اين‌كه پنج تن. يعنی: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار وعمرو بن‌اميه ضمری هستند كه از جانب خداوند موكل ارادهٔ مصالح عالم هستند وسلمان هم بزرگ آن‌هاست. قول دومی كه حقير ديدم اين است كه اين‌ها می‌گويند پنج تن آل عبا نور واحد بوده وروح الهی در آن‌ها به طور مساوی حلول كرده است. به هرحال بنابر اعتقاد حقّ و خالص شيعه اثنی عشری، كسانی كه اين چنين اعتقاد داشته باشند مشرک و ملحد هستند.

ثبوت إمامة صاحب الزّمانؑ وفي ثبوت وكالتهم وظهور المعجزات على أيديهم دليل واضح على إمامة من انتمّوا إليه، فلذلك ذكرنا هذا، فليس لأحد أن يقول: ما الفائدة في ذكر أخبارهم فيما يتعلّق بالكلام في الغيبة، لأنّا قد بيّنا فائدة ذلك، فسقط هذا الاعتراض.

وقد كان في زمان السفراء المحمودين أقوام ثقات ترد عليهم التوقيعات من قبل المنصوبين للسفارة من الأصل.

منهم أبوالحسين محمّد بن جعفر الأسديّ؛

۳۹۱ ـ أخبرنا أبوالحسين بن أبي جيّد القمّي، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن يحيى العطّار، عن محمّد بن أحمد بن يحيى، عن صالح بن أبي صالح قال: سألني بعض النّاس في سنة تسعين ومائتين قبض شيء، فامتنعت من ذلك وكتبت أستطلع الرأي،

صحّت این نیابت بر ثبوت امامت صاحب الزمانؑ مبتنی است و ثبوت وکالت آن‌ها و ثبوت معجزات و کرامات امامؑ به دست آن‌ها، دلیل واضح و روشنی بر امامت کسی است که آن‌ها به او اقتدا کرده‌اند، به همین دلیل آن‌ها را ذکر کردیم. بنابراین کسی نمی‌تواند بگوید: بیان اخبار سفرای حضرت در بخشی که مربوط به غیبت است چه فایده‌ای دارد. چون، فائده آن را ذکر کردیم پس این اعتراض ساقط است.

منصوبین نواب اربعه به سفارت حضرت

در زمان نایبان خاص حضرت، افراد مورد اعتمادی بودند که از جانب سفرا و نواب امامؑ به آن‌ها توقیعاتی وارد می‌شد.

ابو الحسین محمّد بن جعفر اسدیؒ

۱ / ۳۹۱ ـ صالح بن ابی صالح گفته است: شخصی در سال ۲۹۰ هـ‌ق از من درخواست کرد چیزی را به عنوان مال امامؑ از او تحویل بگیرم. من از تحویل گرفتن آن خودداری کردم و نامه نوشتم وکسب تکلیف کردم، پس از مدّتی جوابم آمد که محمّد بن جعفر

فأتـاني الجـواب: «بـالرّي مـحمّد بـن جـعفر العـربيّ فـليدفع إليـه فـإنّه مـن ثـقاتنا».

۳۹۲ ـ وروى محمّد بن يعقوب الكليني، عن أحمد بن يوسف الشاشي قال: قال لي محمّد بن الحسن الكاتب المروزيّ: وجّهت إلى حاجز الوشّاء مائتي دينار وكتبت إلى الغريم بذلك فخرج الوصول وذكر: أنّه كان [له] قبلي ألف دينار وأنّي وجّهت إليه مائتي دينار، وقال: إن أردت أن تعامل أحداً فعليك بأبي الحسين الأسدي بالرّي، فورد الخبر بوفاة حاجز ﷺ بعد يومين أو ثلاثة، فأعلمته بموته، فاغتمّ.

فقلت [له]: لا تغتمّ فإنّ لك في التوقيع إليك دلالتين؛ إحداهما إعلامه إيّاك أنّ المال ألف دينار والثانية أمره إيّاك بمعاملة أبي الحسين الأسديّ لعلمه بموت حاجز.

عربی که در ری هست از افراد مورد اطمنیان ماست، اموال به او تحویل داده شود.

۲ / ۳۹۲ ـ احمد بن یوسف شاشی گفته است: محمّد بن حسن کاتب مروزی بـه مـن گفت: دویست دینار برای حاجز بن یزید وشاء بـردم و بـه طـلب‌کار[۱] نـامه‌ای نـوشتم و مسأله را مطرح کردم، جواب آمد و یادآوری کرده بود که قبلاً هزار دینار از من طلب داشته است و من دویست دینار آن را به ایشان داده بودم، و فرموده بود: اگر خواستی با کسی معامله کنی [یعنی اموال ما را به کسی بدهی] پس حتماً با ابوالحسین اسدی در ری معامله کن. احمد بن یوسف شافی می‌گوید: دو یا سه روز بعد از این ماجرا، خبر رحلت حاجز رسید و خبر آن را به محمّد بن حسن کاتب دادم و خیلی از این خبر ناراحت شد.

به او گفتم ناراحت نباش چون در توقیع شریف، دو نشانه و دلیل برای تو بود: یکی این‌که به تو اعلام کرده که مالی که باید می‌دادی هزار دینار است و دوم این‌که به تو دستور داده است که با ابی الحسین اسدی معامله کنی و آن هم به خاطر علم حضرت به فـوت حاجز بوده است.

---

۱. مقصود از کلمه غریم. امام ﷺ است و این رمزی است که شیعیان به خاطر تقیّه مرسوم کرده بودند.

۳۹۳ ـ وبهذا الإسناد، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ بن نوبخت قال: عزمت على الحجّ وتأهّبت فورد عليّ: «**نَحْنُ لِذٰلِكَ كارِهُونَ**» فضاق صدري واغتممت وكتبت أنا مقيم بالسمع والطاعة غير أنّي مغتمّ بتخلّفي عن الحجّ، فوقّع:

«**لا يَضِيقَنَّ صَدْرَكَ فَإِنَّكَ تَحُجُّ مِنْ قابِلٍ**».

فلمّا كان من قابل استأذنت فورد الجواب، فكتبت إنّي عادلت محمّد بن العباس وأنا واثق بديانته وصيانته فورد الجواب: «الأسدي نعم العديل فإن قدم فلا تختر عليه» قال: فقدم الأسديّ فعادلته.

۳۹٤ ـ محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن محمّد، عن محمّد بن شاذان النيشابوري قال: اجتمع عندي خمسمائة درهم ينقص عشرون درهماً فلم أحبّ أن ينقص هذا المقدار،

---

۳ / ۳۹۳ ـ ابو جعفر محمّد بن علی بن نوبخت گفته است: قصد حجّ کرده بودم و اسباب سفر را مهیا کردم که توقیعی با این مضمون برای من وارد شد: «ما از این سفر خرسند نیستیم.» با دیدن این توقیع دلم تنگ شده و ناراحت شدم. به محضر حضرت نوشتم: دستور را شنیده و اطاعت کردم، فقط به خاطر نرفتن به حجّ ناراحتم. بعد توقیع شریف آمد: «دل تنگ نباش، چون سال آینده به حجّ می‌روی». وقتی که سال بعد رسید، برای رفتن به حجّ اجازه خواستم، جواب نامه‌ام آمد [که اجازه داده بود] بعد نامهٔ دیگری نوشتم که «با محمّد بن عباس رفیق راه هستم، چرا که به دیانت و امانت داری او اطمینان دارم». جواب آمد که «اسدی همسفر خوبی است، اگر او بیاید کس دیگری را به او ترجیح نده». بعد از آن اسدی آمد و من با او هم کجاوه شدم.

٤ / ۳۹٤ ـ محمّد بن شاذان نیشابوری گفته است: ۴۸۰ درهم در نزد من فراهم شد، دوست نداشتم که این مبلغ تمام و کمال نباشد، بنابراین بیست درهم از اموال خودم را به

فوزنت من عندي عشرين درهماً ودفعتها إلى الأسديّ ولم أكتب بخبر نقصانها وأنّي أتممتها من مالي فورد الجواب:

«قَدْ وَصَلَتِ الْخَمْسَمِائَة الَّتِي لَكَ فِيها عِشْرُونَ».

ومات الأسديّ على ظاهر العدالة لم يتغيّر ولم يطعن عليه في شهر ربيع الآخر سنة اثنتي عشرة وثلاثمائة.

ومنهم أحمد بن إسحاق وجماعة خرج التوقيع في مدحهم:

۳۹۵ ـ روى أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أبي محمّد الرازي قال: كنت وأحمد بن أبي عبد الله بالعسكر، فورد علينا رسول من قبل الرجل فقال: أحمد بن إسحاق الأشعري وإبراهيم بن محمّد الهمداني وأحمد بن حمزة بن اليسع ثقات.

آن اضافه كرده، براى اسدى فرستادم و در نامه ننوشتم كه پول‌ها كم بوده و من آن را كامل كرده‌ام. بعد جواب آمد كه «پانصد درهمى كه بيست درهم آن از اموال تو بود رسيد.»

اسدى در ماه ربيع الاخر سال ۳۱۲هـق با ظاهر عدالت از دنيا رفت، در حالى كه حالات و اعتقادات او تغيير نكرد و هيچ كس هم در حقّ او طعن و ذمّى وارد نكرد.

احمد بن اسحاق و ابراهيم بن محمّد همدانى و احمد بن حمزة بن يسع

۵ / ۳۹۵ ـ احمد بن محمّد بن عيسى از ابى محمّد رازي نقل كرده كه او گفته است: من همراه احمد بن ابى عبدالله در عسكر بودم، كه فرستاده‌اى از طرف آن مرد ـ يعنى حضرت مهدى عليه السلام ـ آمد و گفت: احمد بن اسحاق اشعرى و ابراهيم بن محمّد همدانى و احمد بن حمزة بن يسع، مورد اعتماد هستند.

فصل هفتم

در بیان عمر شریف حضرت علیه‌السلام

۷ـ فصل

فيما ذكر في بيان عمره عليه السلام

قد بيّنا بالأخبار الصحيحة بأنّ مولد صاحب الزّمان عليه السلام كان في سنة ستّ وخمسين ومائتين وأنّ أباه عليه السلام مات في سنة ستّين فكانت له حينئذ أربع سنين فيكون عمره إلى حين خروجه ما يقتضيه الحساب ولا ينافي ذلك الأخبار الّتي رويت مقدار سنّه مختلفة الألفاظ.

۳۹٦ ـ نحو ما روي عن أبي جعفر عليه السلام أنّه قال: ليس صاحب هذا الأمر (من جاز من أربعين)، صاحب هذا الأمر القوي المشمر.

در بيان عمر شريف حضرت عليه السلام

ما قبلاً به واسطه اخبار صحيحه بيان كرديم كه ميلاد مسعود صاحب الزمان عليه السلام در سال ۲۵۶ هـق بوده و پدر بزرگوار ايشان در سال ۲۶۰ از دنيا رفت، پس حضرت در آن زمان چهار ساله بودند.

امّا عمر مبارک حضرت تا زمان خروج و قيام ايشان مقداری است كه حساب اقتضا كند. و با اخباری كه در مورد سن حضرت وقت ظهور روايت شده [مثل رواياتی كه می‌گويد وقت ظهور مردی حدود چهل ساله است] و لفظاً متفاوت است، منافات ندارد. مثل اخباری كه در اين فصل می‌آيند.

۱ / ۳۹۶ ـ از امام باقر عليه السلام روايت شده است كه سن صاحب اين امر از چهل سال نمی‌گذرد، او قوی، نيرومند و جدی خواهد بود.

وما أشبه ذلك من الأخبار الّتي وردت مختلفة الألفاظ متباينة المعاني.

فالوجه فيها: إن صحّت أن نقول إنّه يظهر في صورة شابّ من أبناء أربعين سنة أو ما جانسه، لا أنّه يكون عمره كذلك لتسلم الأخبار.

۳۹۷ ـ ويقوّي ذلك ما رواه أبوعليّ محمّد بن همام، عن جعفر بن محمّد بن مالك، عن عمر بن طرخان، عن محمّد بن إسماعيل، عن عليّ بن عمر بن عليّ بن الحسين، عن أبـي عبد الله عليه السلام قال:

إِنَّ وَلِيَّ اللهِ يُعَمَّرُ عُمْرَ إِبْراهِيمَ الْخَلِيلِ عِشْرِينَ وَمِائَةَ سَنَةٍ وَيَظْهَرُ فِي صُورَةِ فَتًى مُوَفَّقٍ ابْنِ ثَلاثِينَ سَنَة.

۳۹۸ ـ وعنه، عن الحسن بن عليّ العاقولي، عن الحسن بن عليّ بن أبي حمزة، عن أبيه، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال:

اخبار و روایات زیادی شبیه به این روایت وارد شده که هم الفاظ آن‌ها مختلف است و هم دارای معانی متفاوت هستند.

توضیح خبر: با فرض این‌که روایت صحیح باشد، می‌گوییم: آن حضرت در صورت و شمایل جوانی حدود چهل ساله ظاهر می‌شود، نه این‌که ایشان وقت ظهور چهل سال دارد. پس در صورت پذیرش این توجیه، همه اخبار همین معنا را دارند.

این مطلب را خبر ذیل تقویت می‌کند.

۲ / ۳۹۷ ـ علی بن عمر بن علی بن حسین از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: ولیّ خدا مثل ابراهیم خلیل عليه السلام ۱۲۰ سال عمر می‌کند و در صورت جوان رشید و تنومند سی ساله‌ای ظاهر می‌شود.

۳ / ۳۹۸ ـ ابی بصیر می‌گوید: امام صادق عليه السلام فرمودند: اگر قائم خروج کند مردم

لَوْ خَرَجَ الْقائِمُ لَقَدْ أَنْكَرَهُ النّاسُ، يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ شاباً مُوَفَّقاً، فَلا يَلْبَثُ عَلَيْهِ إلّا كُلُّ مُؤْمِنٍ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثاقَهُ فِي الذَّرِّ الأَوَّلِ.

۳۹۹ـ وروي في خبر آخر:

أَنَّ فِي صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام شَبَهاً مِنْ يُونُسَ رُجُوعُهُ مِنْ غَيْبَتِهِ بِشرخِ الشَّبابِ.

۴۰۰ـ وقد روي عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال:

ما تُنْكِرُونَ أَنْ يَمُدَّ اللّٰهُ لِصاحِبِ هٰذَا الأَمْرِ فِي الْعُمْرِ كَما مَدَّ لِنُوحٍ عليه السلام فِي الْعُمْرِ.

ولو لم ترد هذه الأخبار أيضاً لكان ذلك مقدوراً لله تعالى بلا خلاف بين الأمـة، وإنّـما

ایشان را انکار می‌کنند، به دلیل این‌که او در صورت و شمایل جوان رشید و نیرومندی به سمت آن‌ها برمی‌گردد و ظهور می‌فرماید. بنابراین فقط مؤمنی در اعتقاد به ولایت و امامت او باقی و ثابت قدم می‌ماند که خداوند متعال در عالم ذر از او عهد و پیمان گرفته باشد.

۴ / ۳۹۹ـ در خبر دیگری آمده است: در وجود مبارک صاحب الزمان، شباهتی از یونس پیامبر هست، و آن این‌که از غیبتش به شکل اوّل جوانی بر می‌گردد.[۱]

۵ / ۴۰۰ـ از امام صادق عليه السلام روایت شده است که حضرت فرمودند: این‌که خداوند عمر صاحب این امر را طولانی می‌فرماید را انکار نکنید، چنان‌که خداوند متعال [قبلاً هم] عمر نوح عليه السلام را طولانی فرمود.[۲]

تذکّر: اگر هم این اخبار وارد نمی‌شد ـ با فرض نبودن این اخبار ـ باز هم معلوم است که طولانی کردن عمر شریف حضرت، در حیطه قدرت الهی بوده و برای خداوند متعال مقدور است، و دراین مسأله کوچک‌ترین اختلافی در بین امّت اسلامی نیست،

---

۱. شیخ صدوق در کمال الدین ص ۳۲۷ در ضمن حدیث نظیر این روایت را از محمّد بن مسلم از امام باقر عليه السلام نقل کرده است.

۲. کمال الدین باب ۴۶، حدیث ۱: عمر نوح عليه السلام را بیان فرموده است. مرحوم شیخ بزرگوار هم در ابتدای مباحث اخبار معمرین در این باره توضیح دادند.

يخالف فيها أصحاب الطبائع والمنجّمون وأصحاب الشرائع كلّهم على جواز ذلك.

۴۰۱ ـ ويروي النصارى أنّ فيمن تقدّم من عاش سبعمائة سنة وأكثر.

۴۰۲ ـ وروى أبوعبيدة معمّر بن المثنى البصري التيميّ قال: كانت في غطفان خلّة أشهرتهم بها العرب، كان منهم نصر بن دهمان وكان من سادة غطفان وقادتها حتّى خرف وحناه الكبر وعاش تسعين ومائة سنة، فاعتدل بعد ذلك شابّاً وأسودّ شعره، فلا يعرف في العرب أعجوبة مثلها.

وقد ذكرنا من أخبار المعمّرين قطعة فيها كفاية فلا معنى للتعجّب من ذلك.

وكذلك أصحاب السير ذكروا أنّ زليخا امرأة العزيز رجعت شابّة طريّة وتزوّجها يوسف عليه السلام.

وقصّتها في ذلك معروفة.

و اصحاب و طرفداران همه شریعت‌ها و ادیان این امر را قبول دارند. فقط طرفداران طبیعت [مادی‌گراها] و ستاره‌شناسان با این امر مخالف کرده‌اند.

۶ / ۴۰۱ ـ نصارا روایت کرده‌اند: برخی از گذشتگان آن‌ها هفتصد سال و چه بسا بیشتر هم زندگی کرده‌اند.

۷ / ۴۰۲ ـ روایت شده که ابو عبیده معمر بن مثنی بصری تیمیّ گفته است: در طایفه غطفان خصلتی بود که در بین عرب موجب شهرت آن‌ها شده بود، در بین این طایفه نصر بن دهمان بود که بزرگ و شریف غطفان به حساب می‌آمد، ۱۹۰ سال زندگی کرد و پیر و خمیده شده بود، امّا بعد از این مدّت جوان شده و موهایش سیاه شد، و در عرب اعجوبه‌ای مثل او شناخته نشده است.

ما قبلاً اخبار تعدادی از معمرین را یاد آور شدیم که کفایت می‌کند، بنابراین در مسأله طول عمر، تعجب کردن معنا ندارد. علاوه بر این علمای تاریخ گفته‌اند که زلیخا عزیز مصر پس از پیری جوان شد و یوسف عليه السلام با او ازدواج کرد و ماجرای او معروف است.[۱]

---

۱. قصه ازدواج یوسف وزلیخا را مورخانی نظیر طبری در تاریخ و تفسیرش، مسعودی در مروج الذهب و ابن‌اثیر در کامل و ابن‌کثیر در قصص انبیا ذکر کرده‌اند.

وأمّا ما روي من الأخبار الّتي تتضمّن أنّ صاحب الزّمان يموت، ثمّ يعيش أو يقتل، ثمّ يعيش نحو ما رواه:

۴۰۳ ـ الفضل بن شاذان، عن موسى بن سعدان، عن عبد الله بن قاسم الحضرمي، عن أبي سعيد الخراسانيّ قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام:

لِأَيِّ شَيْءٍ سُمِّيَ الْقائِمُ؟ قالَ: لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ ما يَمُوتُ، إِنَّهُ يَقُومُ بِأَمْرٍ عَظِيمٍ، يَقُومُ بِأَمْرِ اللهِ سُبْحانَهُ.

۴۰۴ ـ وروى محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه، عن يعقوب بن يزيد، عن عليّ بن الحكم، عن حمّاد بن عثمان، عن أبي بصير قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول:

مَثَلُ أَمْرِنا فِي كِتابِ اللهِ مَثَلُ صاحِبِ الْحِمارِ، أَماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ، ثُمَّ بَعَثَهُ.

۴۰۵ ـ وعنه عن أبيه، عن جعفر بن محمّد الكوفي، عن إسحاق بن محمّد، عن القاسم بن الربيع، عن عليّ بن خطاب، عن مؤذّن مسجد الأحمر قال: سألت أباعبد الله عليه السلام هل في كتاب الله مثل للقائم عليه السلام؟

اخباری که متضمن این معناست که صاحب الزمان از دنیا خواهد رفت و یا شهید خواهد شد و پس از آن زنده می‌شود

۱ / ۴۰۳ ـ ابی سعید خراسانی می‌گوید: به محضر امام صادق عليه السلام عرض کردم: به چه دلیل حضرت صاحب عليه السلام قائم نامیده شده است؟ حضرت فرمودند: برای این‌که ایشان پس از آن که می‌میرد، به امر خداوند متعال قیام خواهد کرد، و به کار بسیار بزرگی اقدام می‌کند.

۲ / ۴۰۴ ـ ابی بصیر می‌گوید که از امام باقر عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: مثل ما در کتاب خداوند ـ قرآن کریم ـ مثل صاحب حمار است که خداوند او را یک‌صد سال میراند و سپس او را زنده کرد.[1]

۳ / ۴۰۵ ـ علی بن خطّاب از مؤذن مسجد احمر روایت کرده که او گفته است: از امام صادق عليه السلام پرسیدم: آیا در کتاب خدا مثلی برای قائم عليه السلام هست؟ حضرت فرمودند: بله

---

۱. صاحب حمار حضرت عزیر است. وی از انبیا است که قصه او در آیه ۲۵۹ سوره مبارکه بقره آمده است.

فَقالَ: نَعَمْ آيَةُ صاحِبِ الْحِمارِ أَماتَهُ اللهُ (مِائَةَ عامٍ)، ثُمَّ بَعَثَهُ.

٤٠٦ ـ وروى الفضل بن شاذان، عن ابن أبي نجران، عن محمّد بن الفضيل، عن حماد بن عبد الكريم قال: قال أبو عبد الله عليه السلام:

إِنَّ الْقائِمَ عليه السلام إِذا قامَ قالَ النّاسُ: أَنّىٰ يَكُونُ هٰذا وَقَدْ بُلِيَتْ عِظامُهُ مُنْذ دَهْرٍ طَوِيلٍ.

فالوجه في هذه الأخبار وما شاكلها أن نقول: يموت ذكره، ويعتقد أكثر النّاس أنّه بلي عظامه، ثمّ يظهره الله كما أظهر صاحب الحمار بعد موته الحقيقيّ.

وهذا وجه قريب في تأويل هذه الأخبار على أنّه لا يرجع بأخبار آحاد لا توجب علماً عمّا دلّت العقول عليه وساق الإعتبار الصحيح إليه وعضده الأخبار المتواترة الّتي قدمناها

مثل او مانند صاحب حمار است که خداوند او را یک‌صد سال میراند و سپس زنده نمود.

٤ / ٤٠٦ ـ حماد بن عبدالکریم می‌گوید که امام صادق عليه السلام فرمودند: زمانی که قائم عليه السلام قیام کند، مردم می‌گویند از کجا قیام کرده، در حالی که مدّت بسیار طولانی است که استخوان‌هایش هم پوسیده است.

توجیه این اخبار و نظایر آن این است که می‌گوییم: مقصود از موت در این اخبار، از بین رفتن ذکر و یاد اوست، نه مردن و فوت ایشان، چون بیشتر مردم معتقد می‌شوند که او از دنیا رفته و استخوان‌هایش هم پوسیده است. امّا بعداً خداوند او را ظاهر می‌کند، درست مثل ظاهر کردن صاحب حمار که خداوند پس از این‌که او حقیقتاً از دنیا رفته بود، زنده‌اش فرمود.

این توجیه در تأویل اخبار دور نیست، بلکه نزدیک است. علاوه براین‌که همگی خبر واحد هستند و موجب علم نمی‌شوند، پس به سبب آن‌ها، از اعتقادی که عقل‌ها به آن دلالت کرده، و اعتبار صحیح ما را به سوی آن کشیده و به اخبار متواتره هم که قبلاً ذکر کردیم

بل الواجب التوقّف في هذه والتمسّك بما هو معلوم وإنّما تأوّلناها بعد تسليم صحّتها على ما يفعل في نظائرها ويعارض هذه الأخبار ما ينافيها.

۴۰۷ ـ روى الفضل بن شاذان، عن عبد الله بن جبلة، عن سلمة بن جناح الجعفي، عن حازم بن حبيب قال: قال [لي]: أبوعبد الله عليه السلام:

يا حازِمُ إنَّ لِصاحِبِ هٰذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ يَظْهَرُ فِي الثّانِيَةِ، إنْ جاءَكَ مَنْ يَقُولُ: إنَّهُ نَفَضَ يَدَهُ مِنْ تُرابِ قَبْرِهِ فَلا تُصَدِّقْهُ.

۴۰۸ ـ وروى محمّد بن عبد الله الحميريّ، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى، عن سليمان بن داود المنقريّ، عن أبي بصير قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول:

فِي صاحِبِ هٰذَا الْأَمْرِ [أَرْبَعُ] سُنَنٌ مِنْ أَرْبَعَةِ أَنْبياء؛ سُنَّةٌ مِنْ مُوسىٰ عليه السلام وَسُنَّةٌ مِنْ عِيسىٰ عليه السلام وَسُنَّةٌ مِنْ يُوسُفَ عليه السلام وَسُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله؛ فَأَمّا سُنَّةٌ مِنْ مُوسىٰ عليه السلام فَخائِفٌ يَتَرَقَّبُ وَأَمّا سُنَّةٌ

قوت گرفته، نمی‌توان عدول کرد. بلکه لازم است که در این اخبار توقف کرده، به اعتقادی که برای ما معلوم شده تمسک کنیم و حال آن که تأویل آن‌ها بعد از آن است که صحّت آن‌ها را قبول کنیم؛ چنان که در تأویل نظایر آن‌ها عادت همین است. علاوه بر این روایاتی است که با این اخبار منافات داشته و با آن‌ها معارضه می‌کنند؛ ازجمله روایات زیر:

۵ / ۴۰۷ ـ حازم بن حبیب می‌گوید: امام صادق عليه السلام به من فرمودند: ای حازم! برای صاحب این امر دو غیبت هست که در غیبت دوم ظاهر می‌شوند، اگر کسی آمد و به تو گفت: من دست در خاک قبر او داشته‌ام [که کنایه از موت حضرت باشد] او را تصدیق نکن.

۶ / ۴۰۸ ـ ابی بصیر می‌گوید: از امام باقر عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: در وجود صاحب این امر چهار سنّت از سنّت‌های انبیا وجود دارد: سنتی از موسی عليه السلام، وسنتی از عیسی عليه السلام، وسنتی از یوسف عليه السلام، و سنتی از محمّد صلى الله عليه وآله و امّا سنّت و ویژگی موسی عليه السلام این است که او ترسیده و منتظر است و امّا سنّت و ویژگی یوسف عليه السلام عبارت است از

مِنْ يُوسُفَ عليه السلام فَالْغَيْبَةُ وَأَمّا سُنَّةٌ مِنْ عِيسىٰ عليه السلام فَيُقالُ: ماتَ وَلَمْ يَمُتْ وَأَمّا سُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله فَالسَّيْفُ.

٤٠٩ ـ وروى الفضل بن شاذان، عن أحمد بن عيسى العلويّ، عن أبيه، عن جدّه قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام:

صاحِبُ هٰذَا الْأَمْرِ مِنْ وُلْدِي (الَّذِي) يُقالُ: ماتَ، قُتِلَ لا بَلْ هَلَكَ لا بَلْ بِأَيِّ وادٍ سَلَكَ.

و أمّا وقت خروجه عليه السلام فليس بمعلوم لنا على وجه التفصيل، بل هو مغيّب عنّا إلى أن يأذن الله بالفرج.

٤١٠ ـ كما روي عن النبيّ صلى الله عليه وآله [أنّه قال:]

لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيا إِلّا يَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّىٰ يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلاً وَقِسْطاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

غیبت و پنهان شدن، و امّا سنّت و ویژگی عیسی عليه السلام این است که گفته می‌شود او مرده است درحالتی که نمرده و زنده می‌باشد، و امّا سنتی که از محمّد صلى الله عليه وآله است، قیام به وسیله شمشیر است.

۷ / ٤٠٩ ـ احمد بن عیسی علوی، از پدرش، از جدش نقل‌کرده که گفت: امیرالمؤمنین عليه السلام فرمودند: صاحب این امر از فرزندان من است که در باره‌اش گفته می‌شود: مرده، یاکشته شده، یا نه بلکه به هلاکت رسیده، یا این‌که معلوم نیست به سمت کدامین سرزمین رفته است.[1]

زمان ظهور و خروج حضرت عليه السلام

وقت خروج حضرت حجّت عليه السلام به طور مشخص و به صورت تفصیلی برای ما معلوم نیست، بلکه ایشان از ما غایب است، تا زمانی که خداوند به ایشان اجازه فرج بدهند.

۱ / ٤١٠ ـ از وجود مبارک رسول خدا صلى الله عليه وآله روایت شده است که حضرت فرمودند: اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی بماند، خداوند تبارک و تعالی همان روز را آن‌قدر طولانی می‌کند، تا این‌که مردی از فرزندان من قیام کرده و زمین را همچنان که پر از ظلم و تبعیض شده، مملو از عدل و قسط می‌کند.

---

۱. این بیان کنایه از این معناست که مردم در مورد حضرت دچار حیرت و سرگردانی خواهند شد.

۴۱۱ ـ وأخبرني الحسين بن عبيد الله، عن أبي جعفر محمّد بن سفيان البزوفريّ، عن عليّ بن محمّد، عن الفضل بن شاذان، عن أحمد بن محمّد وعبيس بن هشام، عن كرام، عن الفضيل قال: سألت أباجعفر عليه السلام:

هَلْ لِهٰذَا الأَمْرِ وَقْتٌ؟ فَقالَ: كَذِبَ الْوَقّاتُونَ، كَذِبَ الْوَقّاتُونَ، كَذِبَ الْوَقّاتُونَ.

۴۱۲ ـ الفضل بن شاذان، عن الحسين بن يزيد الصحاف، عن منذر الجوّاز، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

كَذِبَ الْمُوَقِّتُونَ، ما وَقَّتنا فِيما مَضىٰ وَلا نُوَقِّتُ فِيما يَسْتَقْبِلُ.

۴۱۳ ـ وبهذا الإسناد عن عبد الرحمن بن كثير قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام إذ دخل عليه مهزم

---

۲ / ۴۱۱ ـ عُبیس بن هشام، از کرام [عبدالکریم بن عمرو خثعمی] از فضیل [1] نقل کرده که گفت: از امام باقر علیه السلام سؤال کردم که آیا برای این امر [ظهور حضرت] وقتی هست؟ حضرت فرمودند: کسانی که وقت آن رامعیّن کنند دروغگو هستند. کسانی که وقت آن را معیّن کنند دروغگو هستند. کسانی که وقت آن رامعیّن کنند دروغگو هستند.

۳ / ۴۱۲ ـ منذر جوّاز از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: وقت گذاران دروغ گفته‌اند، ما در گذشته وقتی تعیین نکرده‌ایم و در آینده هم وقت نمی‌گذاریم.

۳ / ۴۱۳ ـ عبد الرحمن بن کثیر گفته است: در محضر ابی عبدالله علیه السلام بودم که مهزم

---

۱. فضیل بن یسار از اصحاب عالی مقام امام باقر و امام صادق علیهما السلام است که در مدح او روایاتی وارد شده است؛ از جمله شیخ صدوق رحمه الله در صفحه ۳۲ از مشیخه فقیه نقل می‌کند که ربعی بن عبدالله از کسی که پیکر پاک فضیل را غسل داده بود نقل می‌کند که گفت: وقتی من فضیل را غسل می‌دادم، دست او از من سبقت گرفته، عورتش را می‌پوشاند. با دیدن این حادثه به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و ماجرا را به عرض ایشان رساندم. حضرت فرموند: «***رحم الله الفضيل بن يسار هو منّا اهل البيت***: خدا فضیل بن یسار را رحمت کند، او از ما اهل بیت بود.»؛ رجوع شود به معجم رجال الحدیث آیت الله خویی، ج ۱۳، ص ۳۶۲ تا ۳۶۸.

الأسدي فقال: أخبرني جعلت فداك متى هذا الأمر الّذي تنتظرونه؟ فقد طال، فقال:

يا مَهْزَمُ كَذِبَ الْوَقّاتُونَ وَهَلَكَ الْمُسْتَعْجِلُونَ وَنَجا الْمُسَلِّمُونَ وَ إِلَيْنا يَصِيرُونَ.

٤١٤ ـ الفضل بن شاذان، عن ابن أبي نجران، عن صفوان بن يحيى، عن أبي أيّوب الخزّاز، عن محمّد بن مسلم، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

مَنْ وَقَّتَ لَكَ مِنَ النّاسِ شَيْئاً فَلا تَهابَنَّ أَنْ تُكَذِّبَهُ، فَلَسْنا نُوَقِّتُ لِأَحَدٍ وَقْتاً.

٤١٥ ـ الفضل بن شاذان، عن عمر بن مسلم البجلي، عن محمّد بن سنان، عن أبي الجارود، عن محمّد بن بشر الهمداني، عن محمّد بن الحنفية ـ في حديث اختصرنا منه موضع الحاجة ـ أنّه قال:

إِنَّ لِبَنِي فُلانٍ مُلْكاً مُؤَجَّلاً حَتّىٰ إِذا أَمِنُوا وَاطْمَأَنُّوا وَظَنُّوا أَنَّ مُلْكَهُمْ لا يَزُولُ صِيحَ فِيهِمْ

اسدی وارد شد و به حضرت عرض کرد: جانم به فدای شما! به من خبر بدهید که وقت آن امری که ما منتظر آن هستیم چه زمانی خواهد بود؟ انتظار ما طول کشید. حضرت به ایشان فرمودند: ای مهزم! کسانی که زمان آن را معیّن کرده‌اند دروغ گفتند، و کسانی که عجله کردند هلاک و نابود شدند، امّا کسانی که تسلیم [اراده خداوند] هستند، نجات‌یافتند و به سوی ما باز می‌گردند.

٥ / ٤١٤ ـ محمّد بن مسلم از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: هر کسی از مردم که برای تو وقت [ظهور] را معیّن کرد، از تکذیب کردن او نترس. پس ما برای احدی وقت ظهور را تعیین نمی‌کنیم.

٦ / ٤١٥ ـ محمّد بن بشر همدانی حدیثی را از محمّد بن حنفیه نقل می‌کند که ما آن را به اندازه‌ای که مورد نیاز بوده، مختصر کرده‌ایم و آن این‌که ایشان می‌گوید: برای فلان‌ها [بنی امیه یا بنی عباس] حکومت زودگذر و موقتی خواهد بود، تا سرانجام احساس امنیت کرده و با اطمینان خیال می‌کنند که سلطنت آن‌ها از بین نمی‌رود؛ امّا ناگهان به

صَيْحَةٌ، فَلَمْ يَبْقِ لَهُمْ راعٍ يَجْمَعُهُم وَلا واعٍ يَسْمَعُهُمْ وَذٰلِكَ قَوْلُ اللهِ ـعزّوجلّـ ﴿حَتّىٰ إِذٰا أَخَذَتِ الأَرْضُ زُخْرُفَهٰا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهٰا أَنَّهُمْ قٰادِرُونَ عَلَيْهٰا أَتٰاهٰا أَمْرُنٰا لَيْلاً أَوْ نَهٰاراً فَجَعَلْنٰاهٰا حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالأَمْسِ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الآيٰاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ هَلْ لِذٰلِكَ وَقْتٌ؟

قالَ: لا، لِأَنَّ عِلْمَ اللهِ غَلَبَ عِلْمَ الْمُوَقِّتِينَ إِنَّ اللهَ تَعالىٰ وَعَدَ مُوسىٰ ثَلاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّها بِعَشْرٍ لَمْ يَعْلَمْها مُوسىٰ وَلَمْ يَعْلَمْها بَنُو إِسْرائِيلَ، فَلَمّا جاوَزَ الْوَقْتُ قالُوا: غَرَّنا مُوسىٰ، فَعَبَدُوا الْعِجْلَ وَلٰكِنْ إِذٰا كَثُرَتِ الْحاجَةُ وَالْفاقَةُ فِي النّاسِ وَأَنْكَرَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً، فَعِنْدَ ذٰلِكَ تَوَقَّعُوا أَمْرَ اللهِ صَباحاً وَمَساءً.

عذاب بزرگ خداوندی گرفتار می‌شوند، نه بزرگی برای آن‌ها می‌ماند که جمعیت‌شان را جمع کند و نه نگهبان و دعوت کننده‌ای که صدایش را به گوش آن‌ها برساند و این قول خداوند عزّوجل است که می‌فرماید: «تا آن که زمین [از آن گیاهان] زینت بگرفت و اهل زمین گمان کردند که بر استفاده از آن همه نباتات توانا هستند [ناگهان] فرمان [ویرانی] ما شبی یا روزی آمد، پس آن را چنان درو کردیم که گویی دیروز هیچ گیاهی وجود نداشته است، ما این گونه آیات خود را برای اندیشمندان تشریح می‌کنیم.»[1]

عرض کردم: جانم به فدای شما! آیا برای این امر وقت مشخصی هست؟

حضرت فرمودند: خیر، برای این‌که علم خدا بر علم کسانی که وقت‌گذاری می‌کنند غلبه دارد. خداوند تبارک و تعالی به موسی وعدهٔ سی شب را داد، ولی آن را با ده شب دیگر تمام کرد [و چهل شب شد] و این امر را موسی نمی‌دانست، بنی اسرائیل هم از آن بی‌اطلاع بودند، پس وقتی زمان سی شب که وعده شده بود گذشت، گفتند: موسی ما را فریب داده است و در گوساله پرستی عجله کردند، ولکن زمانی که نیاز و تهی‌دستی در میان مردم زیاد شد و گروهی از آن‌ها عدهٔ دیگری را انکار کردند، در آن موقع است که صبح و شب توقع دارند امر خداوند محقق شود.

---

۱. سوره یونس / آیه ۲۴.

وأمّا ما روي من الأخبار الّتي تنافي ذلك في الظاهر مثل ما رواه:

٤١٦ ـ الفضل بن شاذان، عن محمّد بن عليّ، عن سعدان بن مسلم، عن أبي بصير قال: قلت له: ألهذا الأمر أمد نريح إليه أبداننا وننتهي إليه؟ قال: بلى ولكنّكم أذعتم فزاد الله فيه.

٤١٧ ـ وعنه، عن الحسن بن محبوب، عن أبي حمزة الثمالي قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: إنّ عليّاً عليه السلام كان يقول: «إِلَى السَّبْعِينَ بَلاءٌ» وكان يقول: «بَعْدَ الْبَلاءِ رَخاءٌ» وقد مضت السبعون ولم نر رخاء! فقال أبو جعفر عليه السلام:

يا ثابِتُ إِنَّ اللهَ تَعالىٰ كانَ وَقَّتَ هٰذَا الْأَمْرِ فِي السَّبْعِينَ، فَلَمّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام اشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ

اخباری که ظاهراً بااخبار بالا منافات دارند

۷ / ۴۱۶ ـ ابو بصیر می‌گوید: به حضرت[1] عرض کردم که آیا برای امر فرج، مدّت و زمانی هست که جان ما به آن راحت شده و به آن دل خوش باشیم؟ حضرت فرمودند: بله، وقتی دارد، لکن شما آن را افشا کردید و خداوند هم مدتش را اضافه کرد.

۸ / ۴۱۷ ـ ابو حمزه ثمالی می‌گوید: به محضر مبارک امام باقر عليه السلام عرض کردم: علی عليه السلام می‌فرمودند: «تا هفتاد سال به بلا مبتلا می‌شوند» و باز می‌فرمودند: «پس از بلا، رخا و آسایش است»، هفتاد سال گذشت ولی ما آسایش و راحتی را ندیدیم.

امام باقر عليه السلام به من فرمودند: ای ثابت![2] خداوند متعال مدّت این امر را هفتاد سال قرار داد، ولی زمانی که حسین عليه السلام کشته شد، غضب خداوند بر اهل زمین شدت گرفت و آن امر را [که راحتی پس از بلاست] یک‌صد و چهل سال به تأخیر انداخت، و ما این

---

۱. ابابصیر از بزرگان حدیث شیعه است که فقط از امام معصوم عليه السلام روایت می‌کند. ایشان از اصحاب امام باقر و امام صادق عليهما السلام می‌باشد بنابراین، این روایت می‌تواند از هر کدام از آن دو امام همام عليهما السلام باشد.

۲. نام ابی حمزه، ثابت بن دینار است. ایشان از اصحاب امام سجاد و امام باقر عليهما السلام است و امام صادق عليه السلام را هم درک کرده است.

عَلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَأَخَّرَهُ إِلى أَرْبَعِينَ وَمِائَةِ سَنَةٍ، فَحَدَّثْنا كُمْ فَأَذَعْتُمُ الْحَدِيثَ وَكَشَفْتُمْ قِناعَ السِّرِّ فَأَخَّرَهُ اللهُ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ بَعْدَ ذٰلِكَ عِنْدَنا وَقْتاً ﴿وَيَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ﴾.

قال أبو حمزة: و قلت ذلك لأبي عبد الله عليه السلام: فقال: **قَدْ كانَ ذاكَ.**

٤١٨ ـ وروي الفضل، عن محمّد بن إسماعيل، عن محمّد بن سنان، عن أبي يحيى التمتام السلمي، عن عثمان النواء قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

كانَ هٰذَا الْأَمْرُ فِيَّ فَأَخَّرَهُ اللهُ وَيَفْعَلُ بَعْدُ فِي ذُرِّيَتِي ما يَشاءُ.

فالوجه في هذه الأخبار أن نقول ـ إن صحّت ـ إنّه لا يمتنع أن يكون الله تعالى قد وقّت هذا

مطلب را به شما گفتیم و شما هم آن را افشا کرده و روانداز آن راز را برداشتید، خداوند متعال آن را بازهم به تأخیر انداخت و بعد از آن دیگر وقتی برای آن نزد ما قرار نداد و «خداوند آنچه را که بخواهد از میان می‌برد و آنچه را که بخواهد باقی می‌گذارد و تمام این حوادث در کتاب نزد خداست».

ابوحمزه می‌گوید: این روایت را برای وجود مبارک امام صادق عليه السلام عرض کردم، حضرت فرمودند: همین طور است.

۹ / ٤١٨ ـ ابی یحیی تمتام سلمی از عثمان نوا نقل می‌کند که گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: امر ظهور دولت آل محمّد در وجود من مقدر شده بود، پس خداوند آن را به تأخیر انداخت و پس از من در مورد ذریهٔ من به هر نحوی که بخواهد عمل می‌کند.

توجیه این اخبار

توضیح این اخبار این است که می‌گوییم: برفرض این‌که اخبار صحیح باشند، این مسأله مانع نمی‌شود که خداوند تبارک وتعالی در یکی از همان زمان‌هایی را که ذکر

الأمر في الأوقات الّتي ذكرت، فلمّا تجدّد ما تجدّد تغيّرت المصلحة واقتضّت تأخيره إلى وقت آخر وكذلك فيما بعد ويكون الوقت الأوّل، وكلّ وقت يجوز أن يؤخّر مشروطاً، بأن لا يتجدّد ما يقتضي المصلحة تأخيره إلى أن يجيء الوقت الّذي لا يغيّره شيء فيكون محتوماً.

وعلى هذا يتأوّل ما روي في تأخير الأعمار عن أوقاتها والزيادة فيها عند الدعاء [والصدقات] وصلة الأرحام وما روي في تنقيص الأعمار عن أوقاتها إلى ما قبله عند فعل الظلم وقطع الرحم وغير ذلك وهو تعالى وإن كان عالماً بالأمرين، فلا يمتنع أن يكون أحدهما معلوماً بشرط والآخر بلا شرط وهذه الجملة لا خلاف فيها بين أهل العدل.

کرده، معيّن فرموده باشد. پس اگر اوضاع و احوال تغيير كرد، مصلحت نيز تغيير می‌کند و آن وقت معين به زمان ديگرى موكول می‌شود. مسلماً در زمان‌هاى بعدى هم همين مسأله جارى است و توضيح بر همين اساس است. بنابراين نه فقط وقت معيّن شدهٔ اوّلى، بلكه هر وقت ديگرى هم می‌تواند تحت شرايطى به تأخير بيفتد تا اين‌كه آنچه كه موجب تأخير در ظهور است تكرار نشود و تا اين‌كه زمانى فرا برسد كه هيچ چيز آن تغيير نكرده و حتمى باشد.

رواياتى كه در باب به تأخير افتادن عمرها و مرگ‌ها از زمان خودش، وزياد شدن عمرها در اثر دعا و صدقه و صله رحم، و نيز آنچه راكه در باب كم شدن عمر و جلو افتادن مرگ‌ها در اثر ظلم كردن و قطع رحم و اعمال ديگر وارد شده، براساس همين تأويل و تفسير است و خداوند متعال اگر چه به هر دوى اين‌ها عالم است، لكن ممكن است يكى از آن‌ها معلوم مشروط [غير حتمى] بوده و ديگرى معلوم بدون شرط [حتمى] باشد.[۱] و در اين مسأله هيچ اختلافى بين عدليه [اماميه و معتزله] نيست.

---

۱. اشاره به قضا وقدر حتمى وغير حتمى است.

وعلى هذا يتأوّل أيضاً ما روي من أخبارنا المتضمّنة للفظ البداء ويبيّن أنّ معناها النسخ على ما يريده جميع أهل العدل فيما يجوز فيه النسخ أو تغيّر شروطها إن كان طريقها الخبر عن الكائنات، لأنّ البداء في اللغة هو الظهور، فلا يمتنع أن يظهر لنا من أفعال الله تعالى ما كنّا نظنّ خلافه، أو نعلم ولا نعلم شرطه.

٤١٩ ـ فمن ذلك ما رواه محمّد بن جعفر الأسدي، عن عليّ بن إبراهيم، عن الريان بن الصلت قال: سمعت اباالحسن الرضا يقول:

ما بَعَثَ اللهُ نَبِيّاً إلّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ وَأَنْ يُقِرَّ لِلّٰهِ بِالْبِداءِ ﴿إِنَّ اللهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ﴾ وَأَنْ يَكُونَ فِي تُراثِهِ الْكُنْدُرْ.

٤٢٠ ـ وروى سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر،

اخباری هم که در ضمن آن‌ها لفظ و کلمه «بدا» آمده است بنابر همین تأویل و تفسیر است و روشن است که معنای بدا، نسخ در چیزی است که نسخ و تغییرش جایز و ممکن باشد، و یا این‌که شروط آن تغییر کرده است، در صورتی که طریق آن، خبر دادن از تکوینیات باشد، به جهت این‌که بدا در لغت عبارت از ظهور است، پس ممکن است فعلی از افعال خداوند بر ما ظاهر شود که ما خلاف آن را تصور می‌کردیم، و یا این‌که به آن عالم بوده امّا شرایط آن را نمی‌دانیم و از همین قبیل اخبار است روایت زیر:

۱۰ / ۴۱۹ ـ ریان بن صلت می‌گوید: از امام رضا شنیدم که می‌فرمودند: خداوند متعال مبعوث نفرمودند پیامبری را مگر با حکم تحریم خمر و این‌که به بداء برای خداوند متعال اقرارکند که «او هر کاری را بخواهد انجام می‌دهد»[1] و این‌که در میراث او کندر باشد.

۱۱ / ۴۲۰ ـ احمد بن محمّد بن ابی نصر، از ابی الحسن امام رضا نقل می‌کند که

---

۱. سوره حجّ / آیه ۱۸.

عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: [قال] عليّ بن الحسين وعليّ بن أبي طالب قبله ومحمّد بن عليّ و جعفر بن محمّد عليهما السلام:

كَيْفَ لَنٰا بِالْحَدِيثِ مَعَ هٰذِهِ الآيَةِ ﴿يَمْحُوا اللهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتٰابِ﴾.

فَأَمّٰا مَنْ قٰالَ: بِأَنَّ اللهَ تَعالىٰ لا يَعْلَمُ بِشَيْءٍ إِلّا بَعْدَ كَوْنِهِ فَقَدْ كَفَرَ وَخَرَجَ عَنِ التَّوحِيدِ.

۴۲۱ ـ وقد روى سعد بن عبد الله عن أبي هاشم الجعفري قال: سأل محمّد بن صالح الأرمنيّ أبامحمّد العسكريّ عن قول الله ـ عزّوجلّ ـ: **﴿يَمْحُوا اللهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتٰابِ﴾.** **فَقالَ أَبُو مُحَمَّدٍ: وَ هَلْ يَمْحُو إِلّا ما كٰانَ وَ يُثْبِتُ إِلّا ما لَمْ يَكُنْ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي هٰذا خِلافُ ما**

حضرت فرمودند: على بن الحسين، امام زين العابدين و پيش از ايشان اميرالمؤمنين و امام باقر و امام صادق عليهما السلام مى‌فرمودند: با توجّه به آيه مباركه «خداوند هر چيزى را بخواهد محو مى‌كند و آنچه را كه بخواهد ثابت نگه مى‌دارد و ام الكتاب در نزد اوست»[1] چگونه مى‌توانيم از آينده خبر دهيم.

و امّا كسى كه مى‌گويد: خداوند فقط بعد از وجود اشيا به آن‌ها علم دارد نه قبل از وجودشان، اين شخص كافر شده و از توحيد خارج است.

۱۲ / ۴۲۱ ـ محمدبن صالح ارمنى در مورد آيه شريفه «خداوند هر چيزى را بخواهد محو مى‌كند و آنچه را كه بخواهد ثابت نگه مى‌دارد و ام الكتاب در نزد اوست»[2] از وجود مبارک حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام سؤال كرد. امام عليه السلام فرمودند: آيا غير از اين است كه آنچه را كه بوده محو فرموده و آنچه را كه نبوده اثبات مى‌كند؟ محمّد بن صالح ارمنى مى‌گويد: با خودم گفتم اين كه امام فرمودند، با آنچه كه هشام بن حكم

---

۱. سوره رعد / آيه ۳۹.

۲. سوره رعد / آيه ۳۹.

يَقُولُ هِشامُ بْنُ الحِكَم: إنّه لا يَعْلَمُ الشّيءَ حَتّىٰ يَكُونُ؟ فَنَظَرَ إِلَيَّ أَبُومُحَمَّدٍ عليه السلام فَقالَ: تَعالَى الْجَبّارُ الْعالِمُ بِالأَشْياءِ قَبْلَ كَوْنِها. والحديث مختصر.

۴۲۲ ـ الفضل بن شاذان، عن محمّد بن عليّ، عن سعدان بن مسلم، عن أبي بصير قال: قلت له: ألهذا الأمر أمد نريح أبداننا وننتهي إليه؟

قالَ: بَلىٰ وَلٰكِنَّكُمْ أَذَعْتُمْ فَزادَ اللهُ فِيهِ.

والوجه في هذه الأخبار ما قدّمنا ذكره من تغيّر المصلحة فيه واقتضائها تأخير الأمر إلى وقت آخر على ما بيّناه دون ظهور الأمر له تعالى، فأنّا لا نقول به ولا نجوّزه، تعالى الله عن ذلك علوّاً كبيراً.

می‌گوید که خداوند به اشیا آگاهی ندارد، مگر زمانی که به وجود آمده باشد، مخالف است. ابو محمّد امام حسن عسکری عليه السلام متوجّه من شده و فرمودند: خداوندِ بلند مرتبهٔ جبار، پیش از پیدایش اشیا به آن‌ها آگاه است. البته حدیث مختصر وکوتاه شده است.

۱۳ / ۴۲۲ ـ ابی بصیر می‌گوید که به حضرت [امام صادق یا امام باقر عليهما السلام] عرض کردم: آیا برای این امر [یعنی ظهور و قیام حضرت] وقت معینی هست که با دانستن آن جان‌هایمان راحت شده و به آن دل خوش باشیم؟ حضرت فرمودند: بله، وقتی معیّن دارد، امّا شما آن را افشا کردید و خداوند مدتش را اضافه فرمود.[1]

توضیح و توجیه این اخبار

وجه این اخبار همان است که قبلاً بیان کردیم و آن عبارت است از این‌که مصلحت در آن امر تغییر کرده، و تا زمان دیگر موجب تأخیر شده است، ولی معنای آن این نیست که امر و مصلحت آن اکنون برای خداوند آشکار شده، ما این حرف را نمی‌زنیم و آن را صحیح نمی‌دانیم چه این‌که ذات اقدس الهی از این توصیفات، بالاتر و بزرگ‌تر است.[2]

---

۱. این خبر تکرار شده است و قبلاً در شماره ۴۱۳/۷ عین همین خبر آمده بود.

۲. همه چیز برای حضرت حقّ معلوم است چه خودش و چه مصلحتش.

فإن قيل: هذا يؤدّي إلى أن لا نثق بشيء من أخبار الله تعالى.

قلنا: الأخبار على ضربين:

ضرب لا يجوز فيه التغيّر في مخبراته، فإنّا نقطع عليها لعلمنا بأنّه لا يجوز أن يتغيّر المخبر في نفسه، كالأخبار عن صفات الله تعالى وعن الكائنات فيما مضى وكالأخبار بأنّه يثيب المؤمنين.

والضرب الآخر هو ما يجوز تغيّره في نفسه لتغيّر المصلحة عند تغيّر شروطه، فأنّا نجوّز جميع ذلك، كالأخبار عن الحوادث في المستقبل إلّا أن يرد الخبر على وجه يعلم أنّ مخبره لا يتغيّر، فحينئذ نقطع بكونه ولأجل ذلك قرن الحتم بكثير من المخبرات، فأعلمنا أنّه ممّا لا يتغيّر أصلاً، فعند ذلك نقطع به.

اشكال: اين اعتقاد شما منجر مى‌شود به اين‌كه ما به اخبار خداوند متعال اعتماد نكنيم.

پاسخ: اخبار دو دسته هستند:

دسته اوّل: اخبارى هستند كه هيچ گونه تغييرى نمى‌كنند؛ چرا كه ما بر عدم تغيير آن‌ها اعتقاد و يقين داريم، و مى‌دانيم كه تغيير اين اخبار فى نفسه ممكن نيست، مثل خبرهايى كه از صفات خداوند و كائنات واتفاقات گذشته داده شده است و همچنين اخبارى كه مى‌گويند، خداوند به مؤمنين در قبال عملشان ثواب مى‌دهد.

دسته دوم: اخبارى است كه فى نفسه تغيير در مورد آن‌ها ممكن است، به دليل اين‌كه با تغيير شرايط آن‌ها، مصلحت آن‌ها هم فى نفسه تغيير مى‌كند و ما اين تغيير را ممكن مى‌دانيم؛ مثل اخبارى كه از حوادث آينده آمده است؛ مگر خبرى كه ما بدانيم مورد و موضوع آن تغيير نمى‌كند، پس در اين حالت به وقوع آن خبر يقين داريم و به همين جهت بسيارى از موارد كه خبر از آن‌ها داده‌اند قرين حتميت شده‌اند، بنابراين ما مى‌فهميم كه اين اخبار از مواردى است كه به هيچ وجه تغيير نمى‌كند، و دراين موقع قطع و يقين به آن پيدا مى‌كنيم.

(ذكر طرف من العلامات الكائنة قبل خروجه عليه السلام)

٤٢٣ ـ أخبرني الحسين بن عبيد الله، عن أبي جعفر محمّد بن سفيان البزوفري، عن أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان النيشابوريّ، عن إسماعيل بن الصباح قال: سمعت شيخاً يذكره عن سيف بن عميرة قال: كنت عند أبي جعفر المنصور فسمعته يقول ابتداء من نفسه:

يا سيف بن عميرة! لا بدّ من مناد ينادي باسم رجل من ولد أبي طالب من السّماء.

فقلت: يرويه أحد من النّاس؟

قال: والّذي نفسي بيده فسمع أذني منه يقول: لا بدّ من مناد ينادي باسم رجل من السّماء.

قلت: يا أمير المؤمنين إنّ هذا الحديث ما سمعت بمثله قطّ.

نشانه‌های پیش از قیام وظهور امام زمان عليه السلام

۱ / ٤٢٣ ـ اسماعیل بن صباح می‌گوید: از پیرمردی شنیدم که از سیف بن عمیره یادآوری و نقل می‌کرد که سیف گفته است: در کنار ابی جعفر منصور دوانیقی بودم که شنیدم، بدون مقدمه گفت: ای سیف بن عمیره! به ناچار و حتماً نداکننده‌ای به نام مردی از اولاد ابی طالب، از آسمان ندا می‌کند. گفتم: کسی هم این مطلب را روایت کرده است؟ گفت: قسم به خداوندی که جانم در دست قدرت اوست! این مطلب را گوشم از او [امام باقر عليه السلام] شنیده که می‌فرمودند: حتماً نداکننده‌ای به نام مردی از آسمان ندا می‌کند. گفتم: ای امیرالمؤمنین! مثل این حدیث را هرگز نشنیده‌ام.

فقال: يا سيف إذا كان ذلك فنحن أوّل من نجيبه، أمّا إنّه أحد بني عمّنا.

قلت: أيّ بني عمّكم؟

قال: رجل من ولد فاطمة عليها السلام.

ثم قال: يا سيف لو لا أنّي سمعت أباجعفر محمّد بن عليّ [يحدّثني به]، ثمّ حدّثني به أهل الدنيا ما قبلت منهم ولكنّه محمّد بن عليّ عليه السلام.

٤٢٤ ـ وأخبرني جماعة، عن التلعكبري، عن أحمد بن عليّ الرازي، عن محمّد بن عليّ، عن عثمان بن أحمد السماك، عن إبراهيم بن عبد الله الهاشميّ، عن يحيى بن أبي طالب، عن عليّ بن عاصم، عن عطاء بن السائب، عن أبيه، عن عبد الله بن عمر قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

لا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّىٰ يَخْرُجَ نَحْوٌ مِنْ سِتِّينَ كَذّاباً كُلُّهُمْ يَقُولُ أَنَا نَبِيٌّ.

٤٢٥ ـ أحمد بن إدريس، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان، عن الحسن بن محبوب، عن أبي حمزة الثمالي قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: إنّ أباجعفر عليه السلام كان يقول:

گفت: ای سیف! وقتی که آن اتفاق بیفتد ما [بنی عباس] اولین کسانی هستیم که دعوتش را اجابت می‌کنیم. بدان که او یکی از عموزادگان ما است. گفتم: از کدام عموزادگان شما است؟ گفت: مردی از اولاد فاطمه علیها السلام است. بعد از آن گفت: ای سیف! اگر این حدیث را از ابا جعفر محمّد بن علی امام باقر علیه السلام نمی‌شنیدم و همه اهل عالم آن را به من خبر می‌دادند، حتماً قبول نمی‌کردم، امّا او محمّد بن علی علیه السلام است!

۲ / ٤٢٤ ـ عبدالله بن عمر گفته است: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: قیامت قیام نمی‌کند [ظهور واقع نمی‌شود] مگر این‌که حدود شصت نفر کذّاب خروج کرده، همگی می‌گویند: من پیامبر هستم.

۳ / ٤٢٥ ـ ابی حمزه ثمالی گفته است: به خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم که امام

خُرُوجُ السُّفْيانِي مِنَ الْمَحْتُومِ وَالنِّداءُ مِنَ الْمَحْتُومِ وَطُلُوعُ الشَّمْسِ مِنَ الْمَغْرِبِ مِنَ الْمَحْتُومِ وَأَشْياء كانَ يَقُولُها مِنَ الْمَحْتُومِ.

فَقالَ أبوعبدِ اللهِ عليه السلام: وَاخْتِلافُ بَنِي فُلانٍ مِنَ الْمَحْتُومِ وَقَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَةِ مِنَ الْـمَحْتُومِ وَخُرُوجُ الْقائِمِ مِنَ الْمَحْتُومِ؟

قُلْتُ: وَكَيْفَ يَكُونُ النِّداءُ.

قالَ: يُنادِي مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ أَوَّلَ النَّهارِ يَسْمَعُهُ كُلُّ قَوْمٍ بِأَلْسِنَتِهِمْ: أَلاٰ إِنَّ الْحَقَّ فِـي عَـلِيٍّ وَشِيعَتِهِ.

ثُمَّ يُنادِي إِبْلِيسُ فِي آخَرِ النَّهارِ مِنَ الأَرْضِ: أَلاٰ إِنَّ الْحَقَّ فِي عُثْمانَ وَشِيعَتِهِ، فَعِنْدَ ذٰلِكَ يَرْتابُ الْمُبْطِلُونَ.

باقر عليه السلام می‌فرمودند: خروج سفیانی، ندای آسمانی و طلوع خـورشید از مـغرب، از جمله‌محتومات هستند و امور دیگری را هم می‌فرمودند که از محتومات هستند [یعنی این‌ها حتمی بوده و یقیناً اتفاق افتاده و هیچ تغییر و تبدیلی در آن‌ها نیست.]

امام صادق عليه السلام فرمودند: و اختلاف بنی فلان [بنی عباس] در بین خـودشان، و قـتل نفس زکیه و خروج قائم عليه السلام نیز از جمله محتومات است و حتماً اتفاق می‌افتد.

عرض کردم: ندا چگون اتفاق می‌افتد؟

حضرت فرمودند: ندا کننده‌ای از آسمان در اوّل روز ندا می‌کند به صورتی که همه مردم با هر زبانی آن را می‌شنوند و ندا این است: بدانید که حقّ با علی و پیروان اوست.

پس از آن و در آخر روز شیطان ندایی می‌کند که منشأش در زمین است نه در آسمان: بدانید که حقّ با عثمان و پیروان اوست. در همان وقت اهل باطل [در این‌که کدام ندا حقّ است] شکّ می‌کنند.

٤٢٦ ـ وبهذا الإسناد، عن ابن فضّال، عن حمّاد، عن الحسين بن المختار، عن أبي نصر، عن عامر بن واثلة، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال:

قالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله: عَشْرٌ قَبْلَ السّاعَةِ لا بُدَّ مِنْها: السُّفْيانِيُّ وَالدَّجّالُ وَالدُّخانُ وَالدّابَّةُ وَخُرُوجُ الْقائِمِ وَطُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِها وَنُزُولُ عِيسىٰ عليه السلام وَخَسْفٌ بِالْمَشْرِقِ وَخَسْفٌ بِجَزِيرَةِ الْعَرَبِ وَنارٌ تَخْرُجُ مِنْ قَعْرِ عَدْنٍ تَسُوقُ النّاسَ إِلَى الْمَحْشَرِ.

٤٢٧ ـ وبهذا الإسناد، عن ابن فضّال، عن حمّاد، عن إبراهيم بن عمر، عن عمر بن حنظلة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

خَمْسٌ قَبْلَ قِيامِ الْقائِمِ مِنَ الْعَلاماتِ: الصَّيْحَةُ وَالسُّفْيانِيُّ وَالْخَسْفُ بِالْبَيْداءِ وَخُرُوجُ الْيَمانِيِّ وَقَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ.

٤٢٨ ـ الفضل بن شاذان، عن الحسن بن عليّ الوشاء، عن أحمد بن عائذ، عن أبي خديجة قال: قال أبو عبد الله عليه السلام:

---

٤ / ٤٢٦ ـ عامر بن واثله از اميرالمؤمنين عليه السلام نقل كرده كه ايشان فرمودند: پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله فرمودند: قبل از قيامت [و ظهور حضرت] حتماً ده اتفاق مى‌افتد: خروج سفيانى، خروج دجال، آمدن دخان [دود]، آمدن دابه [دابة الارض]، خروج قائم عليه السلام، طلوع خورشيد از مغرب، نازل شدن عيسى عليه السلام، فرو رفتن زمين در سمت مشرق، فرورفتن زمين در جزيرة العرب [وادى بيدا]، آتشى از قعر زمين در منطقه عدن خارج مى‌شود كه مردم را به محشر مى‌كشاند.

٥ / ٤٢٧ ـ عمر بن حنظله، از امام صادق عليه السلام نقل مى‌كند كه حضرت فرمودند: پيش از قيام قائم عليه السلام پنج علامت ظاهر مى‌شود: صيحه آسمانى، خروج سفيانى، فرورفتن زمين در منطقه بيدا، خروج يمانى و كشته شدن نفس زكيه.

٦ / ٤٢٨ ـ ابى خديجه[1] مى‌گويد كه امام صادق عليه السلام فرمودند: قائم عليه السلام خروج نمى‌كند

---

١. ابى خديجه همان سالم بن مكرم است كه كنيه‌اش ابى خديجه است و اخبار زيادى با همين عنوان در روايات آمده است، كنيه ديگر او ابى سلمة است كه امام صادق عليه السلام اين كنيه را براى او انتخاب كرد. او از اصحاب مورد اعتماد امام

لا يَخْرُجُ الْقائِمُ حَتّىٰ يَخْرُجَ اِثْنا عَشَرَ مِنْ بَنِي هاشِمٍ كُلُّهُمْ يَدْعُو إِلىٰ نَفْسِهِ.

۴۲۹ ـ وعنه، عن عبد الله بن جبلة، عن أبي عمّار، عن عليّ بن أبي المغيرة، عن عبد الله بن شريك العامريّ، عن عميرة بنت نفيل قالت: سمعت الحسن بن عليّ عليه السلام يقول:

لا يَكُونُ هٰذَا الْأَمْرُ الَّذِي تَنْتَظِرُونَ حَتّىٰ يَبْرَأَ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ وَيَلْعَنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً وَيَتْفَلُ بَعْضُكُمْ فِي وَجْهِ بَعْضٍ وَحَتّىٰ يَشْهَدَ بَعْضُكُمْ بِالْكُفْرِ عَلىٰ بَعْضٍ.

قُلْتُ: ما فِي ذٰلِكَ خَيْرٌ؟

قالَ: اَلْخَيْرُ كُلُّهُ فِي ذٰلِكَ، عِنْدَ ذٰلِكَ يَقُومُ قائِمُنا، فَيَرْفَعُ ذٰلِكَ كُلَّهُ.

۴۳۰ ـ وروى الفضل، عن عليّ بن أسباط، عن محمّد بن أبي البلاد، عن عليّ بن محمّد الأودي، عن أبيه، عن جدّه قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام:

مگر بعد از آن‌که دوازده نفر از بنی هاشم خروج کرده و هر کدام، مردم را به اطاعت از خودشان دعوت کنند.

۷ / ۴۲۹ ـ عبدالله بن شریک عامری از عمیره دختر نفیل[1] نقل می‌کند که او گفته است: از حسن بن علی، امام مجتبی علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: این امر را که منتظر ظهور آن هستید واقع نخواهد شد تا این‌که برخی از شما از عدهٔ دیگری بیزاری جسته و دوری کنند و بعضی از شما بعضی دیگر را لعن و نفرین کنند، و گروهی به صورت گروهی دیگر آب دهان بیندازند، و دسته‌ای شهادت به کفر دسته دیگر بدهد. عرض کردم: بنابراین خیری در آن زمان نیست. حضرت فرمودند: همه خیرها در آن وقت است، چرا که در آن زمان قائم علیه السلام ظهور کرده و همه این‌ها را بر می‌دارد.

۸ / ۴۳۰ ـ علی بن محمّد اودیّ، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که او گفته است:

⇐ صادق و امام کاظم علیهما السلام بوده است. رجوع شود به معجم رجال الحدیث / ج ۸ ص ۲۲، ص ۲۷.

۱. عمیره یا عمره بنت نفیل از اصحاب امام علی علیه السلام است. معجم الرجال الحدیث / ج ۲۳، ص ۱۹۶.

بَيْنَ يَدَيْ الْقائِمِ مَوْتٌ أَحْمَرُ وَمَوْتٌ أَبْيَضُ وَجَرادٌ في حِينِهِ وَجَرادٌ في غَيْرِ حِينِهِ، أَحْمَرَ كَأَلْوانِ الدَّمِ، فَأَمَّا الْمَوْتُ الأَحْمَرِ فَالسَّيْفُ وَأَمَا الْمَوْتُ الأَبْيَضُ فَالطّاعُونُ.

۴۳۱ ـ سعد بن عبد الله، عن الحسن بن عليّ الزيتوني وعبد الله بن جعفر الحميري [معاً]، عن أحمد بن هلال العبرتائي، عن الحسن بن محبوب، عن أبي الحسن الرضا ـ في حديث له طويل اختصرنا منه موضع الحاجة ـ أنّه قال:

لا بُدَّ مِنْ فِتْنَةٍ صَمّاءٍ صَيْلَم يَسْقُطُ فِيها كُلُّ بِطانَةٍ وَوَلِيجَةٍ وَذٰلِكَ عِنْدَ فِقْدانِ الشّيعَةِ الثّالِثَ مِنْ وُلْدِي، يَبْكِي عَلَيْهِ أَهْلُ السَّمآءِ وَأَهْلُ الأَرْضِ وَكَمْ مِنْ مُؤْمِنٍ مُتَأَسِّفٍ حَرّانٍ حَزِينٍ عِنْدَ فَقْدِ

امیرمؤمنان فرمودند: اندکی پیش از ظهور قائم مرگ سرخ و مرگ سفید اتفاق می‌افتد و ملخ در وقت خودش [یعنی زمان نزدیک به برداشت زراعت] و در غیر وقت‌خودش آن هم ملخ سرخ و همرنگ خون می‌آید. و امّا مرگ قرمز همان کشته شدن با شمشیر و مرگ سفید همان طاعون[1] است.

۹ / ۴۳۱ ـ حسن بن محبوب در حدیثی نسبتاً طولانی که ما مختصرش کرده و به اندازه نیاز از آن ذکر می‌کنیم، از امام رضا نقل می‌کند که حضرت فرمودند: به ناچار فتنه سختی در می‌گیرد و خاصان و همرازان ما هم در آن فتنه گرفتار می‌شوند، و این فتنه در زمانی است که فرزند سوم من [سه نسل پس از من از میان شیعیان] مفقود و نایاب گردد. همه اهل آسمان و زمین بر غیبت او [امام زمان] گریه می‌کنند؟ چه بسیار مؤمنانی هستند که در وقت مفقود شدن آب صاف [ماء معین، یعنی حضرت مهدی] تأسف

---

۱. ممکن است که طاعون کنایه از هر مرض همه‌گیری باشد که هر از چند گاه بشریت را تهدید می‌کند: نظیر طاعون ـ وبا ـ و یا حتی ایدز وامثال آن.

الْماءِ الْمَعِينِ، كَأَنِّي بِهِمْ أَسَرّ ما يَكُونُونَ وَقَدْ نُودُوا نِداءً يَسْمَعُهُ مَن بَعْدَ كَما يَسْمَعُهُ مَن قَرُبَ فِي رَحْمَةٍ لِلْمُؤْمِنِينَ وَعَذاباً لِلْكافِرِينَ.

فَقُلْتُ: وَأَيُّ نِداءٍ هُوَ؟

قالَ: يُنادُونَ فِي رَجَبٍ ثَلاثَة أَصْواتٍ مِنَ السَّمآءِ: صَوْتاً مِنْها ﴿أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ﴾ وَالصَّوْتُ الثّاني ﴿أَزِفَتِ الآزِفَةُ﴾ يا مَعْشَرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالصَّوتُ الثّالِثِ ـ يَرَوْنَ بَدَناً بارِزاً نَحْوَ عَيْنِ الشَّمْسِ ـ هٰذا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ كَرَّ فِي هلاكِ الظّالِمِينَ.

وفي رواية الحميريّ وَالصَّوْتُ [الثّالِثِ] بَدَنٌ يُرىٰ فِي قَرْنِ الشَّمْسِ يَقُولُ: «إِنَّ اللهَ بَعَثَ فُلاناً فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا».

خورده و تشنه و غمگین می‌شوند. گویا من خوشحال‌ترم از آنچه که آنان در آن موقعیت هستند و نمی‌دانند؛ چرا که ندای به آن‌ها می‌رسد و همچنان که از نزدیک شنیده می‌شود از دور هم شنیده می‌شود، محتوای آن ندا برای مؤمنین رحمت و برای کافران عذاب است.

عرض کردم: آن ندا چیست؟ حضرت فرمودند: در ماه رجب، سه مرتبه از آسمان [خطاب به مردم] ندا داده می‌شود:

ندا و صوت اوّل عبارت است از: «لعنت خداوند بر ظالمان باد».[1]

ندا و صوت دوم این است: «آنچه باید نزدیک شود، نزدیک شده است [قیامت فرا می‌رسد] ای گروه مؤمنان!»[2]

و ندا و صوت سوم هم در حالی که در طرف جرم خورشید بدنی دیده می‌شود، این است: این امیرالمؤمنین علیه السلام است که برای نابودی و هلاک ظالمان به دنیا بازگشته است.

در روایت حمیری در مورد صوت سوم آمده است: بدنی در نزدیکی خورشید دیده می‌شود، صاحب صدا می‌گوید: خداوند متعال فلان شخص را برانگیخته، حرف او را بشنوید و از او اطاعت کنید.

---

۱. سوره هود / آیه ۱۸. ۲. سوره نجم / آیه ۵۷.

وَقالا جَمِيعاً: فَعِنْدَ ذٰلِكَ يَأْتِي النّاسَ الْفَرَجُ وَتودّ النّاسُ لَوْ كـانوا أَحْـياءُ ﴿وَيَشْـفِي اللهُ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ﴾.

٤٣٢ ـ الفضل بن شاذان، عن نصر بن مزاحم، عن ابن لهيعة، عن أبي زرعة، عن عبد الله بن رزين، عن عمار بن ياسر رضي الله عنه أنّه قال: دعوة أهل بيت نبيّكم في آخر الزّمـان، فـالزموا الأرض وكفّوا حتّى تروا قادتها، فإذا خالف الترك الروم وكثرت الحروب في الأرض ينادي مناد على سور دمشق: ويل لازم من شرّ قد اقترب ويخرب حائط مسجدها.

٤٣٣ ـ الفضل، عن ابن أبي نجران، عن محمّد بن سنان، عن أبي الجارود، عن محمّد بن بشر، عن محمّد بن الحنفيّة قال: قلت له: قد طال هذا الأمر حتّى متى؟ قال: فحرّك رأسه، ثمّ قال:

بعد از این هر دو روایت می‌گویند: در همان زمان، فرج و گشایش بـرای مـردم فـرا می‌رسد و مردم دوست می‌دارند که ای کاش در آن زمان زنده بودند، و خداوند سینه‌های مؤمنان را شفا می‌دهد؛ یعنی دل‌هایی که از جور و ستم ظالمان مجروح بود را با ظهور، شفا می‌دهد.[1]

۱۰ / ٤٣٢ ـ عبدالله بن رزین، از عمار بن یاسر رضي الله عنه نقل می‌کند که گفته است: دعوت و خلافت اهل بیت پیامبر شما در آخر الزمان واقع خواهد شد، بنابراین فعلاً در جـای خودتان بنشینید و از جنگ دست نگه دارید تا پیشوایان دعوت را ببینید.

زمانی که ترک‌ها و رومی‌ها با هم اختلاف کرده، در زمین جنگ و خـونریزی زیـاد بشود، ندا دهنده‌ای بر بلندای حصار و یا قلعه دمشق ندا می‌دهد: وای از شرّی که حتمی و نزدیک شد. و دیوار مسجد دمشق تخریب می‌شود.

۱۱ / ٤٣٣ ـ محمّد بن بشر از محمّد بن حنفیه نقل می‌کند که او گفته است: به محضر حضرت عرض کردم: این امر [ظهور دولت اهل بیت] طولانی شد، کی اتفاق می‌افتد؟

---

۱. اقتباس از سوره توبه / آیه ۱۴.

أَنّىٰ يَكُونُ ذٰلِكَ وَلَمْ يَعَضِ الزَّمانُ؟ أَنّىٰ يَكُونُ ذٰلِكَ وَلَمْ يَجْفُوا الأخْوانُ؟ أَنّىٰ يَكُونُ ذٰلِكَ وَلَمْ يَظْلِمِ السُّلطانُ؟ أَنّىٰ يَكُونُ ذٰلِكَ وَلَمْ يَقُمْ الزِّنْدِيقُ مِنْ قَزْوِينَ فَيُهْتِكُ سُتُورها وَيُكَفِّرُ صُدُورُها وَيُغَيِّرُ سُورُها وَيَذْهَبُ بَهْجَتُها؟ مَنْ فَرَّ مِنْهُ أَدْرَكَهُ وَمَنْ حارَبَهُ قَتَلَهُ وَمَنْ اعْتَزَلَهُ اِفْتَقَرَ وَمَنْ تابَعَهُ كَفَرَ، حَتّىٰ يَقُومُ باكِيانِ: باكٍ يَبْكِي عَلىٰ دِينِهِ وَباكٍ يَبْكِي عَلىٰ دُنْياهُ.

۴۳۴ ـ الفضل، عن الحسن بن محبوب، عن عمرو بن أبي المقدام، عن جابر الجعفيّ، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

اَلْزِمِ الأَرْضَ وَلا تُحَرِّكْ يَداً وَلا رِجْلاً حَتّىٰ تَرىٰ عَلاماتٍ أَذْكُرُها لَكَ وَما أَراكَ تُدْرِكُ:

حضرت عليه السلام سرشان را تکان داده و فرمودند: چگونه ممکن است که آن امر واقع بشود در حالی که هنوز روزگار براهلش سختی و شدت وارد نساخته؟ کجا واقع شود و حال آن که هنوز برادران دینی نسبت به یکدیگر ظلم و جفا نکرده‌اند؟ آن امر کجا ظاهر شود و حال آن که هنوز سلطان، ظلم و ستم نکرده؟ وکجا واقع شود و حال آن که هنوز ملحد وکافری از قزوین قیام نکرده که پرده ناموس اهل آنجا را دریده و به آن‌ها هتک حرمت کند و بزرگان آن‌ها را مجبور به گناه کند، به گونه‌ای که گویا هرگز در عرصه عالم نبوده‌اند. حصار آنجا را تغییر دهد و شادابی آنجا را از بین ببرد؟

هرکس از حیطه قدرت او فرار کند او را پیدا می‌کند و هر کسی با او بجنگد کشته می‌شود. هر کسی از او کناره‌گیری کند فقیر می‌شود، و هر که از او تبعیت کند، کافر می‌شود. تا این‌که آن‌ها دو گروه گریان می‌شوند: برخی برای دینشان و عده‌ای برای دنیایشان گریه می‌کنند.

۱۲ / ۴۳۴ ـ جابر جعفی از امام باقر عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: در جای خودت بنشین و دست و پا نزن، تا زمانی که علاماتی را ببینی که برای تو ذکر می‌کنم، البته در تو نمی‌بینم که زمان ظهور علامات را ببینی [آن علامات عبارتند از این‌که]:

اِخْتِلافُ بَنِي فُلانٍ وَمُنادٍ يُنادِي مِنَ السَّماءِ وَيَجِيئُكُمُ الصَّوْتُ مِنْ ناحِيَةِ دَمِشْقَ بِالْفَتْحِ وَخَسْفُ قَرْيَةٍ مِنْ قُرَى الشّامِ تُسَمّى الْجابِيَةُ وَسَتُقْبِلُ إِخْوانُ التُّرْكِ حَتّىٰ يَنْزِلُوا الجَزِيرَةَ وَسَتُقْبِلُ مارِقَةُ الرُّومَ حَتّىٰ يَنْزِلُوا الرَّمْلَة، فَتِلْكَ السَّنَةُ فِيها اخْتِلافٌ كَثِيرٌ فِي كُلِّ أَرْضٍ مِنْ ناحِيَةِ الْمَغْرِبِ، فَأَوَّلُ أَرْضٍ تَخْرُبُ الشّامُ يَخْتَلِفُونَ عِنْدَ ذٰلِكَ عَلىٰ ثَلاثِ راياتٍ: رايَةُ الأَصْهَبِ وَرايَةُ الأَبْقَعِ وَرايَةُ السُّفيانِي.

[بنی فلان] بنی عباس دچار اختلاف و چند دستگی می‌شوند. ندا دهنده‌ای از آسمان به فتح و پیروزی ندا می‌دهد و صدایش از ناحیه دمشق به گوش شما می‌رسد، و دهی از دهات شما به نام جابیه[1] در زمین فرو می‌رود. برادران ترک در جزیره یا شهر جزیره پیاده می‌شوند، و خارجیان رومی[2] هم می‌آیند تا این‌که در رمله[3] پیاده می‌شوند، در همان سال اختلافات بسیار زیادی رخ می‌دهد. اولین سرزمینی که خراب خواهد شد شام است، اهل شام و دیگران به سه پرچم گرایش پیدا می‌کنند: پرچم اصهب، پرچم ابقع[4] و پرچم سفیانی.

---

۱. جابیه، منطقه‌ای روستایی است در منطقه جولان و بلندی‌های جولان که هم اینک در چنگال غاصبان صهیونیستی است و تپه‌ای دارد به نام تل جابیه و نام دیگرش جابیه جولا است.

۲. مراد، اروپاییان و محتملاً یهودیان صهیونیست است.

۳. رمله شهری در فلسطین اشغالی است و در نزدیکی‌های بیت المقدس قرار دارد که در اشغال دشمن صهیونیستی است.

۴. اصهب در لغت به معنای شتر سرخ مو یا شتر سفیدی که با سرخی آمیخته شده است. همچنین اصهب نام چشمه‌ای است در میان بصره وبحرین و به معنای دشمن می‌آید ـ به رومیان واروپاییان هم از جهت رنگ چهره ودشمنی‌شان با اسلام اصهب گفته می‌شود ـ وابقع در لغت به ابلق هر چیزی می‌گویند. یعنی هر شیء سیاه و سفید و به خصوص به کلاغ سیاهی که با سفیدی آمیخته باشد. به شخص پلید و به ابرص وشوره‌زار وکسی که لباس وصله‌دار و رنگارنگ بپوشد نیز گفته می‌شود. اصهب وابقع دو رهبر مخالف سفیانی هستند که سفیانی آن‌ها را شکست می‌دهد و درگیری سختی بین آن‌ها و سفیانی در مرز سوریه ـ عراق. و ترکیه در می‌گیرد. در بعضی از احادیث نظیر بحارالانوار / ج ۵۱، ص ۷۰ اصهب وابقع یک نفر معرفی شده، ولی براساس روایت دیگر نظیر همین روایت متن. اصهب وابقع دو نفر هستند و در روایات از جمله یوم الخلاص ج ۲، ص ۹۹۳ به شیعیان امر شده که تحت تأثیر تبلیغات اصهب وابقع وهمچنین سفیانی قرار نگیرند واز هیچ کدام جانبداری ننمایند. اقتباس از موعودنامه ص ۵۶ و ۱۰۷.

۴۳۵ ـ أحمد بن عليّ الرازي، عن المقانعي، عن بكّار بن أحمد، عن حسن بن حسين، عن عبد الله بن بكير، عن عبد الملك بن إسماعيل الأسدي، عن أبيه قال: حدّثني سعيد بن جبير قال: السنة التي يقوم فيها المهديّ تمطر أربعاً وعشرين مطرة يرى أثرها وبركتها.

۴۳۶ ـ وروي عن كعب الأحبار أنّه قال: إذا ملك رجل من بني العبّاس يقال له: عبد الله وهو ذوالعين بها افتتحوا وبها يختمون وهو مفتاح البلاء وسيف الفناء فإذا قرئ له كتاب بالشام من عبد الله عبد الله أمير المؤمنين لم تلبثوا أن يبلغكم أنّ كتاباً قرئ على منبر مصر: من عبد الله عبد الرحمن أمير المؤمنين.

وفي حديث آخر قال: الملك لبني العبّاس حتّى يبلغكم كتاب قرئ بمصر من عبد الله

---

۱۳ / ۴۳۵ ـ عبدالملک بن اسماعیل اسدی از پدرش نقل کرده که می‌گوید: سعید بن جبیر به من گفت: در سالی که مهدی ﷺ قیام می‌کند، بیست و چهار مرتبه باران می‌بارد، به گونه‌ای که اثر و برکت آن همه جا آشکار می‌شود.

۱۴ / ۴۳۶ ـ از کعب الاحبار روایت شده که او گفته است: وقتی که مردی از عباس که نامش عبدالله و صاحب عین[1] است به حکومت می‌رسد، ابتدا و انتهای دولت بنی عباس با اوست، او کلید بلا و شمشیر فناست. وقتی که نامه او در شهر شام به این مضمون خوانده شود: «از بنده خدا، عبدالله امیرمؤمنان»، بلافاصله به شما خبر می‌رسد که در منبر مصر هم نامه‌ای با این مضمون «از بنده خدا عبدالرحمان امیرمؤمنان» خوانده شده است.

در حدیث دیگر از کعب الاحبار آمده است: سلطنت با بنی عباس است تا وقتی که در مصر نامه‌ای به این ترتیب خوانده شود: «از بنده خدا عبدالرحمن امیرمؤمنان»، وقتی که

---

۱. صاحب عین یعنی کسی که اوّل نامش حرف عین است و این‌که ابتدا و انتهای دولتشان با او است: یعنی در اوّل دولت عباسی و در آخر آن خلافت، عبدالله است، به این صورت که اولین خلیفه آن‌ها ابوالعباس عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس و آخرشان عبدالله مستنصر بود.

عبد الرحمن أمير المؤمنين وإذا كان ذلك فهو زوال ملكهم وانقطاع مدّتهم، فإذا قرئ عليكم أوّل النهار لبني العبّاس من عبد الله (عبد الله) أمير المؤمنين فانتظروا كتاباً يقرأ عليكم [من آخر النهار] من عبد الله عبد الرحمن أمير المؤمنين وويل لعبد الله من عبد الرحمن.

٤٣٧ ـ وروى حذلم بن بشير قال: قلت لعليّ بن الحسين عليه السلام: صف لي خروج المهديّ وعرّفني دلائله وعلاماته؟ فقال:

يَكُونُ قَبْلَ خُرُوجِهِ خُرُوجُ رَجُلٍ يُقٰالُ لَهُ: عُوفُ السَّلميّ بِأَرْضِ الْجَزِيرَةِ وَيَكُونُ مَأواهُ تَكرِيتَ وَقَتْلُهُ بِمَسْجِدِ دَمِشْقَ.

این اتفاق بیفتد بدانید که دولت عباسی از بین رفته و مدّت سلطنتشان پایان یافته است. بنابراین هر وقت که در اوّل روز از طرف بنی عباس نامه‌ای به این ترتیب که «از بنده خدا عبدالله امیرمؤمنان» خوانده بشود، منتظر باشید که در آخر همان روز نامه‌ای به این صورت خوانده شود که از بنده خدا عبدالرحمان امیرالمؤمنان. و وای بر عبدالله از خروج عبدالرحمان.

۱۵ / ٤٣٧ ـ حذلم بن بشیر می‌گوید: به محضر مبارک علی بن حسین علیهما السلام عرض کردم: ظهور حضرت مهدی عليه السلام و علامت‌های آن را برای من توصیف بفرمایید. امام زین العابدین عليه السلام فرمودند: پیش از قیام ایشان، مردی به نام عوف سلمی در سرزمین جزیره[1] قیام می‌کند. وطن او تکریت خواهد بود و در مسجد دمشق کشته می‌شود.

---

۱. با توجّه به موطن عوف سلمی که تکریت است و تکریت از شهرهای عراق و بین بغداد و موصل واقع شده می‌توان گفت که ممکن است مراد از جزیره که در چند روایت هم آمده، بخشی از خاورمیانه یعنی کشورهای عرب حوزه خلیج فارس و عراق و حتی اردن و فلسطین ولبنان باشند که بین خلیج فارس و دریای عمان از یک طرف و دریای سرخ از طرفی و دریای مدیترانه از طرفی دیگر قرار دارد.

ثُمَّ يَكُونُ خُرُوجُ شُعَيْبِ بْن صالِح مِنْ سَمَرْقَنْد، ثُمَّ يَخْرُجُ السُّفيانِي الْمَلْعُونِ مِنَ الْوادِي اليابِسِ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ عُتْبَةِ بْنِ أَبِي سُفْيان، فَإِذا ظَهَر السُّفيانِي اِخْتَفىٰ الْمَهْدِيُّ، ثُمَّ يَخْرُجُ بَعْدَ ذٰلِكَ.

۴۳۸ ـ وروي عن النبيّ صلى الله عليه وآله [أنّه] قال:

يَخْرُجُ بِقَزْوِينَ رَجُلٌ اسْمُهُ اِسْمُ نَبِيّ، يَسْرَعُ النّاسُ إِلىٰ طاعَتِهِ المُشْرِكُ وَالْمُؤْمِنُ يَمْلَأُ الجِبالُ خَوْفاً.

۴۳۹ ـ الفضل بن شاذان، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن ثعلبة، عن بدر بن الخليل الأزديّ قال: قال أبوجعفر عليه السلام:

آيَتانِ تَكُونانِ قَبْلَ الْقائِمِ لَمْ تَكُونا مُنْذُ هَبَطَ آدَم عليه السلام إِلَى الأَرْضِ، تَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِي النِّصْفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضان وَالْقَمَرُ فِي آخِرِه.

بعد از او شعیب بن صالح [۱] از منطقه سمرقند قیام می‌کند و بعد سفیانی ملعون در سرزمین خشک و در بیابانی قیام می‌کند. او از اولاد عتبة بن ابی سفیان است. آن‌گاه که سفیانی قیام کند، مهدی عليه السلام مخفی شده و پس از آن قیام می‌فرماید.

۱۶ / ۴۳۸ ـ رسول مکرّم اسلام صلى الله عليه وآله فرمودند: در قزوین مردی قیام می‌کند که نامش نام پیامبر خواهد بود و مردم اعم از مشرک و مؤمن با سرعت به اطاعت او در می‌آیند، و کوه‌ها [که نشانه صلابت هستند] مملو از ترس از او می‌شود.

۱۷ / ۴۳۹ ـ بدر بن خلیل ازدی از امام باقر عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: پیش از ظهور حضرت مهدی عليه السلام دو علامت خواهد بود که از روزی که آدم از بهشت به زمین هبوط کرد تا آن زمان سابقه نداشته است: یکی کسوف آفتاب در نیمهٔ ماه رمضان و دیگری خسوف ماه در آخر ماه رمضان.

---

۱. شعیب بن صالح جوانی است گندم گون، لاغر، با ریش کم پشت که صاحب بصیرت و یقین است و فرمانده نظامی تحت فرماندهی عالی سیّد خراسانی است. او به همراه سیّد خراسانی پرچم اسلام را به حضرت مهدی عليه السلام می‌سپارد. البته در بیشتر روایات وی اهل ری هست ولی ممکن است برای استناد، امام حجّت موطن او را بیان فرموده باشند که در این صورت هر دو احتمال صحیح خواهد بود، چرا که هر دو محل نسبت به مدینه در یک جهت شمال شرقی قرار دارند. تذکّر این نکته لازم است که احتمال دارد جهت حفظ جان ورعایت امنیت افراد، نام‌ها مستعار باشند تا وعده الهی محقّق شود.

فَقالَ رَجُلٌ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ! تَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِي آخَرِ الشَّهْرِ وَالْقَمَرُ فِي النِّصْفِ؟

فَقالَ أَبُوجَعْفَرٍ عليه السلام: إِنِّي لَأَعْلَمُ بِما تَقُولُ وَلٰكِنَّهُما آيتانِ لَمْ تَكُونا مُنْذُ هَبَطَ آدَمُ عليه السلام.

۴۴۰ ـ الفضل، عن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن ثعلبة، عن شعيب الحداد، عن صالح قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

لَيْسَ بَيْنَ قِيامِ الْقائِمِ وَبَيْنَ قَتْلِ النَّفْسِ الزَّكِيَةِ إِلّا خَمْسُ عَشَرَةَ لَيْلَةٍ.

۴۴۱ ـ وعنه، عن نصر بن مزاحم، عن عمرو بن شمر، عن جابر قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: متى يكون هذا الأمر؟

فَقالَ عليه السلام: أَنّى يَكُونُ ذٰلِكَ يا جابِرُ وَلَمّا تَكْثُرُ الْقَتْلىٰ بَيْنَ الحِيرَةِ وَالْكُوفَةِ؟

۴۴۲ ـ عنه، عن ابن أبي نجران، عن محمّد بن سنان، عن الحسين بن المختار، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

شخصی به حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! معمولاً خورشید گرفتگی در آخر ماه و ماه گرفتگی در وسط ماه است.

امام باقر عليه السلام در جواب فرمودند: آنچه راکه تو می‌گویی من می‌دانم، امّا آن دو علامت نشانه‌ای هستند که از هبوط آدم تاکنون واقع نشده‌اند.

۱۸ / ۴۴۰ ـ شعیب [بن أعین] حداد از صالح [بن میثم تمار] نقل می‌کند که او گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: بین کشته شدن نفس زکیه و ظهور قائم عليه السلام فقط پانزده شب فاصله است.

۱۹ / ۴۴۱ ـ جابر [بن یزید جعفی] گفته است: به محضر مبارک امام باقر عليه السلام عرض کردم: این امر [ظهور حضرت حجّت عليه السلام] کی واقع خواهد شد؟ حضرت فرمودند: ای جابر! این امر چطور واقع شود در حالی که هنوز قتل و خونریزی زیاد در بین حیره و کوفه واقع نشده است؟

۲۰ / ۴۴۲ ـ حسین بن مختار از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند:

إِذا هَدَمَ حائِطُ مَسْجِدِ الكُوفَةِ مُؤَخّره مِمّا يَلِي دارَ عَبدِ اللهِ بْنِ مَسْعُود، فَعِنْدَ ذٰلِكَ (زَوالُ) مُلْكِ بَنِي فلانٍ، أَما إِنّ هادِمَهُ لا يَبْنِيهِ.

٤٤٣ ـ وعنه، عن سيف بن عميرة، عن بكر بن محمّد الأزدي، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: خُرُوجُ الثّلاثَة: الخُراسانِيّ وَالسُّفْيانيّ وَاليَمانِيّ فِي سَنَةٍ واحِدَةٍ فِي شَهْرٍ واحِدٍ فِي يَـوْمٍ واحِدٍ، وَلَيْسَ فِيها رايَةٌ بِأَهْدىٰ مِنْ رايَةِ الْيَمانِيّ يَهْدِي إِلَى الْحَقّ.

٤٤٤ ـ عنه، عن ابن فضّال، عن ابن بكير، عن محمّد بن مسلم قال: يخرج قبل السفياني مصريّ ويمانيّ.

٤٤٥ ـ عنه، عن عثمان بن عيسى، عن درست بن أبي منصور، عن عمّار بن مروان، عن أبي بصير قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

مَنْ يَضْمَنُ لِي مَوْتَ عَبْدِ اللهِ أَضْمَنُ لَهُ الْقائِمَ.

زمانى كه ديوار مسجد كوفه از سمت خانه عبدالله بن مسعود خراب شود، دولت فلان [بنى عباس] از بين مى‌رود، و بدانيد كه خراب كننده آن ديوار آن را تعمير نمى‌كند.

۲۱ / ٤٤٣ ـ بكر بن محمّد ازدى از امام صادق عليه السلام نقل مى‌كند كه حضرت فرمودند: خروج و قيام سه نفر؛ يعنى خراسانى، سفيانى و يمانى در يک سال و يک ماه و يک روز اتفاق مى‌افتد، و در بين آن‌ها يمانى هدايت كننده‌تر است كه به راه حقّ هدايت مى‌كند.

۲۲ / ٤٤٤ ـ محمّد بن مسلم مى‌گويد: قبل از خروج سفيانى، خروج مصرى و يمانى اتفاق مى‌افتد.

۲۳ / ٤٤٥ ـ ابى بصير مى‌گويد: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى‌فرمودند: هر كس براى من مردن عبدالله [سفيانى] را ضمانت كند، من هم براى او قيام قائم عليه السلام را ضمانت مى‌كنم [يعنى اين دو حادثه ملازم همديگرند].

ثُمَّ قالَ: إذا ماتَ عَبْدُ اللهِ لَمْ يَجْتَمِعِ النّاسُ بَعْدَهُ عَلىٰ أَحَدٍ وَلَمْ يَتَناهُ هٰذَا الأَمْرُ دُونَ صاحِبِكُمْ إنْ شاءَ اللهُ وَيَذْهَبُ مُلْكُ السِّنِينَ وَيَصِيرُ مُلْكُ الشُّهورُ وَالأَيّام.

فَقُلْتُ: يَطُولُ ذٰلِكَ؟ قالَ: كَلّا.

٤٤٦ ـ عنه، عن محمّد بن عليّ، عن سلام بن عبد الله، عن أبي بصير، عن بكر بن حرب، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

لا يَكُونُ فَسادُ مُلْكِ بَنِي فُلانٍ حَتّىٰ يَخْتَلِفَ سَيفاً بَنِي فُلانٍ، فَإذَا اخْتَلَفا كانَ عِنْدَ ذٰلِكَ فَسادُ مُلْكِهِم.

٤٤٧ ـ الفضل، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال:

إنَّ مِنْ عَلاماتِ الفَرَجِ حَدَثاً يَكُونُ بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ.

سپس فرمودند: وقتی که عبدالله بمیرد مردم بر سر هیچ کس به توافق نمی‌رسند، و این مسأله ان شاء الله به صاحب شما منتهی می‌شود. و از خصوصیات آن زمان این است که سلطنت‌های سالیانه از بین می‌رود [یعنی هیچ کس سلطنتش به سال نمی‌رسد] بلکه تبدیل به سلطنت‌های ماهیانه و چند روزه می‌شود.

عرض کردم: آن وضعیت طول می‌کشد؟ حضرت فرمودند: هرگز.

۲۴ / ٤٤٦ ـ ابی بصیر از بکربن حرب او هم از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: حکومت بنی عباس زمانی از بین می‌رود که آن‌ها علیه یکدیگر شمشیر بکشند، بنابراین زمانی که با هم اختلاف کنند و میانشان تفرقه بیفتد، آن وقت است که دولت و سلطنت آن‌ها پایمال شده، از بین خواهد رفت.

۲۵ / ٤٤٧ ـ احمدبن محمّد بن أبی نصر از امام رضا علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: از جمله نشانه‌های فرج و ظهور، حادثه و جنگی است که بین مکه و مدینه اتفاق می‌افتد.

قُلْتُ: وَأَيُّ شَيْءٍ (يَكُونُ) الحَدَثُ؟ فَقالَ: عَصَبِيَّةٌ تَكُونُ بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ، وَيَقْتُلُ فُلانٌ مِنْ وُلْدِ فُلانٍ خَمْسَة عَشَر كَبْشاً.

٤٤٨ ـ وعنه، عن ابن فضّال وابن أبي‌نجران، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليمانيّ، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

لا يَذْهَبُ مُلكُ هؤُلاءِ حَتّىٰ يَسْتَعْرِضُوا النّاسُ بِالْكُوفَةِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، لَكَأَنّي أَنْظُرُ إِلىٰ رُءُوسٍ تُنْدَر فِيما بَيْنَ الْمَسْجِدِ وَأَصْحابُ الصّابُون.

٤٤٩ ـ وعنه، عن عليّ بن أسباط، عن الحسن بن الجهم قال: سأل رجل اباالحسن عليه السلام عن الفرج؟ فقال:

ما تُرِيدُ؟ الإِكْثارُ أَوْ أَجْمَلُ لكَ؟

فقال: أريد تجمله لي. فقال:

عرض کردم: آن اتفاق و حادثه چیست؟ حضرت فرمودند: تعصّب و تحجّری است که بین این دو حرم واقع می‌شود و فلان کس از فرزندان فلان شخص، پانزده نفر از مردان شجاع را می‌کشد.

۲۶ / ٤٤٨ ـ ابی بصیر از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: دولت و حکومت آن دستهٔ حاکم از بین نمی‌رود، تا زمانی که در روز جمعه و در کوفه به مردم تعرض شود [و مردم را بدون سؤال بکشند]. گویا می‌بینم که سرهای آن‌ها بین مسجد کوفه و بازار صابون، بریده شده و از تن جدا می‌شوند.

۲۷ / ٤٤٩ ـ حسین بن جهم می‌گوید: مردی از امام کاظم عليه السلام پیرامون فرج و ظهور حضرت سؤال کرد، امام عليه السلام فرمودند: می‌خواهی مفصل بگویم یا مختصر؟ عرض کرد: می‌خواهم مختصر بفرمایید. حضرت فرمودند:

إِذا تَحَرَّكَتْ راياتُ قِيسٍ بِمِصْرَ وَراياتُ كَنْدَة بِخُراسان أَوْ ذَكَر غَيْرَ كندة.

٤٥٠ ـ عنه، عن الحسن بن محبوب، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

إِنَّ قُدّامَ الْقائِمِ لسنة غيداقة يُفْسِدُ التَّمْرَ فِي النَّخْلِ فَلا تُشَكُّوا فِي ذٰلِكَ.

٤٥١ ـ وعنه، عن أحمد بن عمر بن سالم، عن يحيى بن عليّ، عن الربيع، عن أبي لبيد قال: تغيّر الحبشة البيت فيكسرونه ويؤخذ الحجر فينصب في مسجد الكوفة.

٤٥٢ ـ وعنه، عن ابن أبي عمير، عن عمر بن أذينة، عن محمّد بن مسلم قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

إِنَّ السُّفْيانِي يَمْلِكُ بَعْدَ ظُهُورِهِ عَلَى الْكُورِ الخَمْسِ حَمْلُ امرَأَةٍ.

ثُمَّ قالَ عليه السلام: أَسْتَغْفِرُ اللهَ حَمْلُ جَمَلٍ وَهُوَ مِنَ الْأَمْرِ المَحْتُومِ الَّذِي لا بُدَّ مِنْهُ.

وقتی که پرچم‌های قبیله قیس در مصر و پرچم‌های قبیله کنده در خراسان به حرکت در آمدند آن موقع وقت ظهور است. شاید حضرت به جای کنده چیز دیگری فرمودند.

۲۸ / ٤٥٠ ـ ابی بصیر از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: در پیشاپیش ظهور قائم عليه السلام آن‌چنان قحطی به وجود می‌آید که خرمای نرسیده بالای درخت خورده می‌شود، پس از آن زمان شکایت نکنید.

۲۹ / ٤٥١ ـ ابی لبید هجری [که از اصحاب امام باقر عليه السلام است] می‌گوید: اهل حبشه بیت الله را تغییر داده و آن را خراب می‌کنند [حرمت آن را می‌شکنند] و حجرالاسود از جایش برداشته شده و در مسجد کوفه نصب می‌شود.

۳۰ / ٤٥٢ ـ محمّد بن مسلم می‌گوید: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمود: سفیانی بعد از ظهورش بر پنج مملکت به مدّت حمل زن [یعنی نه ماه] مالک می‌شود و سلطنت می‌کند. بعد از آن فرمودند: استغفرالله بلکه به قدرت مدّت حمل شتر مالک می‌شود و آن از جمله امور محتومه است و باید واقع بشود.

۴۵۳ ـ عنه، عن إسماعيل بن مهران، عن عثمان بن جبلّة، عن عمر بن أبان الكلبي، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

كَأَنِّي بِالسُّفْيانِي أَوْ لِصاحِبِ السُّفْيانِي قَدْ طَرَحَ رَحْلَهُ فِي رحبتكُمْ بِالكُوفَةِ، فَنادىٰ مُنادِيهِ: مَنْ جاءَ بِرَأسِ [رجلٍ مِنْ] شِيعَةِ عَلِيٍّ فَلَهُ أَلْفُ دِرْهَمٍ، فَيثبُ الجارُ عَلىٰ جارِهِ وَيَقُولُ: هٰذا مِنْهُم، فَيَضْرِبُ عُنُقَهُ وَيَأْخُذُ أَلْفَ دِرْهَم.

أَما إِنَّ إِمارَتَكُمْ يَوْمَئِذٍ لاتَكُونُ إِلّا لِأَوْلادِ البَغايا (وَ) كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلى صاحب البُرْقَعَ.

قُلْتُ: وَمَنْ صاحِبُ البُرْقَعِ؟

فَقالَ: رَجُلٌ مِنْكُمْ، يَقُولُ بِقَوْلِكُمْ، يَلْبَسُ البُرْقَعَ فَيحوشكُمْ فَيَعْرِفُكُم وَلا تَعْرِفُونَهُ، فَيُغْمِزُ بِكُمْ رجلاً رجلاً.

أَما [إِنَّهُ] لا يَكُونُ إِلّا ابْنُ بَغِيٍّ.

---

۳۱ / ۴۵۳ ـ عمر بن أبان کلبی از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرموده‌اند: گویا سفیانی یا دوست سفیانی را می‌بینم که در شهر شما که کوفه باشد فرود آمده و منادی ندا می‌دهد: هر کس که سر یکی از شیعیان علی را بیاورد هزار درهم پاداش دارد. پس همسایه، همسایه را می‌گیرد و می‌گوید: این از همان‌ها است [یعنی از شیعیان است] پس گردن او را می‌زند و هزار درهم می‌گیرد. بدانید در آن روزها فقط زنازادگان بر شما حکومت و سلطنت می‌کنند. گویا که به صاحب نقاب نگاه می‌کنم.

عرض کردم: صاحب نقاب چه کسی است؟

حضرت فرمودند: او ظاهراً مردی از شماست، و تظاهر به اعتقاد شما می‌کند و نقاب زده و شما را وحشت زده خواهد کرد. او شما را می‌شناسد، امّا شما او را نمی‌شناسید [و از نیتش آگاهی ندارید] بنابراین شما را یکی پس از دیگری فریب داده و به دام می‌اندازد، بدانید که او فرزند زناکار است.

٤٥٤ ـ عنه، عن عليّ بن الحكم، عن المثنّى، عن أبي بصير قال: قال أبو عبد الله عليه السلام:
لَيَنْصُرَنَّ اللهُ هٰذا الْأَمْرَ بِمَنْ لا خَلاقَ لَهُ وَلَوْ قَدْ جاءَ أَمْرُنا لَقَدْ خَرَجَ مِنْهُ مَنْ هُوَ الْيَوْمَ مُقِيمٌ عَلى عِبادَةِ الْأَوْثانِ.

٤٥٥ ـ وعنه، عن الحمّاني، عن محمّد بن الفضيل، عن الأجلح، عن عبد الله بن [أبي] الهذيل قال: لا تقوم الساعة حتى يجتمع كلّ مؤمن بالكوفة.

٤٥٦ ـ أحمد بن عليّ الرازيّ، عن محمّد بن إسحاق المقرئ، عن المقانعيّ، عن بكّار، عن إبراهيم بن محمّد، عن جعفر بن سعيد الأسدي، عن (أبيه)، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:
عامُ أَوْ سَنَةُ الْفَتْحِ يَنْشَقُّ الْفُراتُ حَتّىٰ يَدْخُلَ أَزِقَّةَ الْكُوفَةِ.

٤٥٧ ـ الفضل بن شاذان، عن محمّد بن عليّ، عن عثمان بن أحمد السماك، عن إبراهيم بن عبد الله الهاشمي، عن إبراهيم بن هاني، عن نعيم بن حمّاد، عن سعيد بن عثمان، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

---

۳۲ / ٤٥٤ ـ ابی بصیر می‌گوید که امام صادق عليه السلام فرمودند: بدانید که خداوند این امر [یعنی فرج و ظهور] را به وسیله کسی که نصیبی در دین ندارد یاری خواهد کرد. زمانی که امر ما برسد و مهدی عليه السلام ظهور کند، کسانی که امروز به پرستش بت‌ها معتقد هستند از دینشان خارج می‌شوند.

۳۳ / ٤٥٥ ـ عبدالله بن ابی الهذیل گفته است: قیامت [یا قیام حضرت] برپا نمی‌شود مگر این‌که هر مؤمنی در کوفه حاضر شده و جمع شوند.

۳٤ / ٤٥٦ ـ جعفر بن سعید اسدی، از پدرش و او هم از امام صادق عليه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: در سالی که فتح برای شما اتفاق می‌افتد آب فرات به قدری بالا می‌آید که وارد بر کوچه‌های کوفه می‌شود.

۳۵ / ٤٥۷ ـ جابر [بن یزید جعفی] از امام باقر عليه السلام نقل کرده که فرمودند:

تَنْزِلُ الرّاياتُ السُّودَ الَّتِي تَخْرُجُ مِنْ خُراسان إِلىَ الْكُوفَةِ، فَإِذا ظَهَرَ الْمَهْدِيُّ عليه السلام بَعَثَ إِلَيْهِ بِالْبَيْعَةِ.

٤٥٨ ـ الفضل بن شاذان، عن محمّد بن عليّ الكوفي، عن وهيب بن حفص، عن أبي بصير قال: قال أبوعبد الله عليه السلام:

إِنَّ الْقائِمَ عليه السلام يُنادىٰ اسمُهُ لَيْلَةَ ثَلاثَ وَعِشْرِينَ وَيَقُومُ يَوْمَ عاشُوراء، يَوْمَ قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام.

٤٥٩ ـ الفضل، عن محمّد بن عليّ، عن محمّد بن سنان، عن حيّ بن مروان، عن عليّ بن مهزيار قال: قال أبوجعفر عليه السلام:

كَأَنِّي بِالْقائِمِ يَوْمَ عاشُوراء يَوْمَ السَّبْتِ قائِماً بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ بَيْنَ يَدَيْهِ جَبْرَئِيلُ عليه السلام يُنادِي: اَلْبَيْعَةُ لِلّٰهِ، فَيَمْلَأُها عَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

٤٦٠ ـ [الفضل، عن ابن محبوب، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

پرچم‌های سیاهی که از خراسان خارج می‌شوند، وارد کوفه شده، در آنجا منزل می‌کنند. زمانی که مهدی عليه السلام ظهور فرماید، پیغام می‌فرستد که با آن حضرت بیعت کند.

۳۶ / ٤٥٨ ـ ابی بصیر گفته است که امام صادق عليه السلام فرمودند: در شب بیست و سوم ماه، به نام قائم عليه السلام ندا داده می‌شود، و در روز عاشورا که روز قتل حسین بن علی عليه السلام است قیام می‌فرماید.

۳۷ / ٤٥٩ ـ علی بن مهزیار می‌گوید: امام جواد عليه السلام فرمودند: گویا قائم عليه السلام را می‌بینم که در روز عاشورا که روز شنبه خواهد بود، بین رکن و مقام ابراهیم ایستاده و جبرئیل در پیشاپیش ایشان ندا می‌کند که بیعت برای خداست و حضرت زمین را همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده، مملو از عدل می‌کند.

۳۸ / ٤٦٠ ـ ابی بصیر از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند:

لا يَخْرُجُ الْقائِمُ إِلّا فِي وَتْرٍ مِنَ السِّنِينَ، تِسْعٍ وَثَلاثٍ وَخَمْسٍ وَإِحدىٰ].

٤٦١ ـ الفضل، عن ابن محبوب، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

خُرُوجُ الْقائِمِ مِنَ الْمَحْتُومِ.

قلت: وكيف يكون النّداء؟

قالَ: يُنادِي مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ أَوَّلَ النَّهارِ: أَلا إِنَّ الحَقَّ فِي عَلِيٍّ وَشِيعَتِهِ، ثُمَّ يُنادِي إِبْلِيسُ لَعَنَهُ اللهُ فِي آخَرِ النَّهارِ: أَلا إِنَّ الْحَقَّ فِي عُثْمانَ وَشِيعَتِهِ، فَعِنْدَ ذٰلِكَ يَرْتابُ الْمُبْطِلُونَ.

٤٦٢ ـ وعنه، عن ابن محبوب، عن أبي أيّوب، عن محمّد بن مسلم قال:

يُنادِي مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ بِاسْمِ الْقائِمِ عليه السلام، فَيَسْمَعُ ما بَيْنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ، فَلا يَبْقىٰ راقِدٍ إِلّا قامَ ولا قائِمٍ إِلّا قَعَدَ وَلا قاعِدٍ إِلّا قامَ عَلىٰ رِجْلَيْهِ مِنْ ذٰلِكَ الصَّوْتِ وَهُوَ صَوْتُ جَبْرَئِيلِ الرُّوحِ الأَمِينِ.

قائم عليه السلام خروج و قیام نمی‌کند مگر در یک سال فرد؛ از جمله سال‌های نه و سه و پنج و یک.

۳۹ / ٤٦١ ـ علی بن ابی حمزه از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: قیام قائم عليه السلام از امور حتمی است. عرض کردم: ندا چگونه است؟ فرمودند: اوّل روز منادی از آسمان ندا می‌دهد: بدانید که حقّ در مکتب علی و شیعیان اوست. پس از این ندا، شیطان لعنت الله علیه در آخر روز ندا می‌دهد: بدانید حقّ با عثمان و طرفداران اوست.در همین زمان است که اهل باطل به شکّ و تردید می افتند.

۴۰ / ٤٦٢ ـ محمّد بن مسلم می‌گوید: منادی از آسمان به اسم قائم عليه السلام ندا می‌دهد که از شرق تا غرب عالم شنیده می‌شود. پس هیچ خوابیده‌ای نمی‌ماند مگر این‌که می‌ایستد و هیچ ایستاده‌ای نمی‌ماند مگر این‌که می‌نشیند، و هیچ نشسته‌ای نمی‌ماند مگر این‌که از عظمت آن صدا روی پاهایش می‌ایستد؛ چرا که آن صوت صدای جبرئیل روح الامین عليه السلام است.

٤٦٣ ـ وعنه، عن إسماعيل بن عياش، عن الأعمش، عن ابى وائل، عن حذيفة قال: سمعت رسول الله ﷺ وذكر المهدي فقال:

إِنَّهُ يُبايَعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ، اسْمُهُ احمدُ وَعَبْدُ اللهِ وَالْمَهْدِيُّ، فَهٰذِهِ أَسْماؤُهُ ثَلاثَتُها.

٤٦٤ ـ عنه، عن ابن أبي عمير وابن بزيع، عن منصور بن يونس، عن إسماعيل بن جابر، عن أبي خالد الكابلي، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

إِذا دَخَلَ الْقائِمُ الكُوفَةَ لَمْ يَبْقِ مُؤْمِنٌ إِلّا وَهُوَ بِها أَوْ يَجِيءُ إِلَيْها وَهُوَ قَوْلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَيَقُولُ لِأَصْحابِهِ: سِيرُوا بِنا إِلىٰ هٰذِهِ الطّاغِيَةِ فَيَسِيرُ إِلَيْهِ.

٤٦٥ ـ سعد بن عبد الله الأشعري، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن صالح بن محمّد، عن هانئ التمار قال: قال لي أبوعبد الله عليه السلام:

---

٤١ / ٤٦٣ ـ ابی وائل [شقیق بن سلمه اسدی] از حذیفه [یمانی صحابی بزرگ رسول خدا ﷺ] نقل می‌کند که گفته است: از وجود مبارک رسول خدا ﷺ شنیدم که این گونه از مهدی علیه السلام یاد کردند: با او بین رکن و مقام بیعت می‌شود، نام او احمد، عبدالله، و مهدی است. این‌ها هر سه نام‌های اوست.

٤٢ / ٤٦٤ ـ ابی خالد کابلی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که فرمودند: زمانی که قائم علیه السلام وارد کوفه شود هیچ مؤمنی باقی نمی‌ماند مگر این‌که در کوفه است یا این‌که به کوفه می‌آید. این همان بیان امیرالمؤمنین علیه السلام است که مهدی علیه السلام خطاب به اصحابش می‌فرماید: با ما سیر کنید و بیایید تا به سمت [جنگ] این متجاوز سرکش [سفیانی، دجال، یا هر دشمن سرکشی که در مقابل حضرت بایستد] برویم.

٤٣ / ٤٦٥ ـ صالح بن محمّد از هانی تمار نقل می‌کند که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمودند:

إِنَّ لِصاحِبِ هٰذَا الأَمْرِ غَيْبَةً المُتَمَسِّكُ فِيها بِدِينِهِ كَالخارِطِ لِلقَتادِ بِيَدَيْهِ، ثُمَّ قالَ: هٰكَذا بِيَدِهِ، فَأَيُّكُمْ يُمَسِكُ شُوكَ القَتادِ بِيَدِهِ؟

ثُمَّ قالَ: إِنَّ لِصاحِبِ هٰذَا الأَمْرِ غَيْبَةً فَلْيَتَّقِ اللهَ عَبْدٌ وَلْيَتَمَسَّكْ بِدِينِهِ.

٤٦٦ ـ عن الفضل بن شاذان، عن إسماعيل بن مهران، عن أيمن بن محرز، عن رفاعة بن موسى ومعاوية بن وهب، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

قالَ رسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله: طُوبىٰ لِمَنْ أَدْرَكَ قائِمَ أَهْلِ بَيْتِي وَهُوَ مُقْتَدٍ بِهِ قَبْلَ قِيامِهِ، يَتَوَلّىٰ وَلِيَّهُ وَيَتَبَرَّأُ مِنْ عَدُوِّهِ وَيَتَوَلّى الأَئِمَّةَ الْهادِيَةَ مِنْ قَبْلِهِ أُولئِكَ رُفَقائِي وَذَوُو وُدِّي وَمَوَدَّتِي وَأَكْرَمُ أُمَّتِي عَلَيَّ.

برای صاحب این امر غیبتی خواهد بود که هر کسی در آن زمان بخواهد متمسک به دینش باشد و دینش را حفظ کند، مانند کسی است که بخواهد شاخه پر از خار قتاد[1] را با دستش بتراشد.

بعد فرمودند: به این صورت [و با دستشان به ما نشان دادند و فرمودند:] پس کدام یک از شما خارهای درخت قتاد را با دستش می‌گیرد؟

و سپس فرمودند: برای صاحب این امر غیبتی است [که بسیار سخت و طولانی است] پس بنده خدا باید خداترس بوده و [در آن زمان] تمسّک به دینش جسته و از آن کمک بخواهد.

٤٤ / ٤٦٦ ـ معاویة بن وهب از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: خوشا به حال کسی که قائم اهل بیت من را پیش از قیامش درک کرده و به او اقتدا کند. دوست او را دوست داشته و از دشمنانش دوری و بیزاری بجوید، و امامان هدایت‌گر قبل از او را دوست داشته و پیرو آن‌ها باشد، این‌گونه افراد، رفیقان من و صاحبان دوستی و مودت من بوده و گرامی‌ترین امّت نسبت به من هستند.

---

۱. قَتاد نام درختی است که در مناطق بیابانی می‌روید و خارهای بسیاری شبیه به سوزن دارد وکندن یا تراشیدن آن با دست، کار بسیار دشوار وسختی است. در عرب تراشیدن درخت قتاد با دست کنایه از این است که انجام این کار بسیار دشوار و سخت است.

قالَ رُفاعَةُ: وَأَكْرَمُ خَلْقِ اللهِ عَلَيَّ.

٤٦٧ ـ عنه، عن الحسن بن محبوب، عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

قالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله: سَيَأْتِي قَوْمٌ مِنْ بَعْدِكُمْ الرَّجُلُ الواحِدُ مِنْهُمْ لَهُ أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ.

قالُوا: يا رَسُولَ اللهِ! نَحْنُ كُنّا مَعَكَ بِبَدْرٍ وَأُحُدٍ وَحُنَيْنٍ وَنَزَلَ فِينَا القُرآن؟

فَقالَ: إِنَّكُمْ لَوْ تُحَمِّلُونَ لِما حُمِّلُوا لَمْ تَصْبِرُوا صَبْرَهُمْ.

٤٦٨ ـ سعد، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن خالد البرقي، عمّن حدّثه، عن المفضّل بن عمر الجعفي قال: قال أبوعبد الله عليه السلام:

أَقْرَبُ ما يَكُونُ العِبادُ مِنَ اللهِ وَأَرْضىٰ ما يَكُونُ عَنْهُمْ إِذا افْتَقَدُوا حُجَّةَ اللهِ فَلَمْ يَظْهَرْ لَهُمْ

رفاعه نیز این روایت را نقل کرده، با این فرق که آخرش این است: و گرامی‌ترین خلق خدا نزد من هستند.

۴۵ / ٤٦٧ ـ عبدالله بن سنان از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: به زودی و بعد از شما مردمانی خواهند آمد که هر کدام از آن‌ها ثواب و اجر پنجاه نفر از شما را دارد.

اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا! ما در جنگ‌های بدر و اُحد و حُنین در رکاب شما بودیم و قرآن در بین ما نازل شد.

حضرت فرمودند: اگر آنچه را که بر آن‌ها تحمیل می‌شود، بر شما تحمیل کنند نمی‌توانید مانند آن‌ها صبر کنید.

۴۶ / ٤٦٨ ـ مفضل بن عمر جعفی گفته است: امام صادق عليه السلام فرمودند: در زمانی که مردم، حجّت خدا را از دست بدهند و از آن‌ها غایب باشد و از مکان او آگاهی نداشته باشند، نزدیک‌ترین چیزی که باعث نزدیکی به خداوند متعال شده و موجب خوشنودی و رضایت خداوند از آن‌ها می‌شود [این است که] در آن هنگامه بدانند

وَلَمْ يَعْلَمُوا بِمَكانِهِ وَهُمْ فِي ذٰلِكَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَمْ تَبْطُلْ حُجَّةَ اللهِ وَلا مِيثاقَهُ، فَعِنْدَها تَوَقَّعُوا الْفَرَجَ صَباحاً وَمَساءً، فَإِنَّ أَشَدَّ ما يَكُونُ غَضَبُ اللهِ عَلىٰ أَعْدائِهِ إِذَا افْتَقَدُوا حُجَّتَهُ، فَلَمْ يَظْهَرْ لَهُمْ.

وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ أَوْلِياءَهُ لا يَرْتابُونَ وَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُمْ يَرْتابُونَ ما غُيِّبَ (عَنْهُم) حُجَّتُهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ ولا يَكُونُ ذٰلِكَ الّا عَلىٰ رَأْسِ أَشْرارِ النّاسِ.

٤٦٩ ـ الفضل، عن ابن أبي نجران، عن محمّد بن سنان، عن خالد العاقوليّ، في حديث له عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال:

فَما تَمُدُّونَ أَعْيُنَكُمْ؟ فَما تَسْتَعْجِلُون؟ أَ لَسْتُمْ آمِنِينَ؟ أَ لَيْسَ الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَخرُجُ مِنْ بَيْتِهِ

و اعتقاد داشته باشند که او حجّت خدا و پیمان الهی را باطل نکرده است. پس در این صورت صبح و شب توقع فرج داشته باشند، چراکه شدیدترین چیزی که موجب غضب خداوند بر دشمنانش می‌شود، زمانی است که حجّت خدا را از دست داده باشند و او هم برای آن‌ها ظاهر نشده باشد.

و تحقیقاً خداوند می‌دانست که اولیا و دوستانش در مورد حجّت خدا دچار شکّ و تردید نمی‌شوند. که اگر چنانچه می‌دانست که آن‌ها به شکّ و تردید می‌افتند، حجتش‌را حتی یک چشم به هم زدن از آن‌ها غایب نمی‌کرد و آن شکّ و تردید [همراه با انکار] فقط بر سر بدترین مردم است.

۴۶ / ۴۶۹ ـ خالد عاقولی [ابو اسماعیل خیاط بن نافع بجلی] از امام صادق عليه السلام حدیثی نقل می‌کند که فرمودند: چشمتان را به چه چیزی دوخته‌اید؟ و برای چه این قدر عجله می‌کنید؟ آیا در امنیت به سر نمی‌برید؟ آیا این نیست که مردی از شما [صبح] برای رفع و رجوع حاجاتش از منزلش خارج می‌شود و بعد هم بدون این‌که خطری او را

فَيقضي حَوائِجَهُ، ثُمَّ يَرْجِعُ لَمْ يَخْتَطِفْ؟ إنْ كانَ مَنْ قَبْلَكُمْ [مَنْ هُوَ] عَلىٰ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ لَيُؤخَذُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ فَتَقْطَعُ يَداهُ وَرِجْلاهُ وَيُصْلَبُ عَلىٰ جُذُوعِ النَّخْلِ وَيُنْشَرُ بِالْمِنْشار، ثُمَّ لا يَعْدو ذَنْبَ نَفْسِهِ.

ثمّ تلا هذه الآية ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ متى نَصْرُ اللهِ أَلا إِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِيبٌ﴾.

۴۷۰ ـ الفضل، عن محمّد بن عليّ، عن جعفر بن بشير، عن خالد بن أبي عمارة، عن المفضل بن عمر قال: ذكرنا القائم عليه السلام ومن مات من أصحابنا ينتظره، فقال أبوعبد الله عليه السلام: إِذا قامَ أَتَى الْمُؤْمِنَ فِي قَبْرِهِ فَيُقالُ لَهُ: يا هٰذا! إِنَّهُ قَدْ ظَهَرَ صاحِبُكَ، فَإِنْ تَشَأْ

تهدید کند برمی‌گردد؟ ای کاش کسانی که پیش از شما بودند امنیتی را که شما در آن هستید، دارا بودند. ولی مردی از آن‌ها گرفتار می‌شود، دست‌ها و پاهایش قطع می‌گردد، و بعد بر تنه نخل‌ها به دار آویخته می‌شود و با قیچی تکه تکه می‌شود. تازه آن شخص این مسأله را و گناهش را از خودش می‌داند [کنایه از عدم امنیت پیش از ظهور حضرت در بین مردم است]. سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: «آیا گمان کردید داخل بهشت می‌شوید، بی‌آن‌که حوادثی همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟! همانان که گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها به آن‌ها رسید، و آن چنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که ایمان آورده بودند گفتند: پس یاری خدا کی خواهد آمد؟! [در این هنگام، تقاضای یاری از او کردند، و به آن‌ها گفته شد:] آگاه باشید، یاریِ خدا نزدیک است!»[1]

۴۷ / ۴۷۰ ـ مفضل بن عمر می‌گوید: در مورد قائم عليه السلام مشغول صحبت بودیم و این‌که چه کسانی از اصحاب ما در حالی که منتظر حضرت بوده‌اند از دنیا رفته‌اند. امام صادق عليه السلام به ما فرمودند: زمانی که قائم عليه السلام قیام کند، بر سر قبر مؤمن آمده و به او می‌فرماید: ای مؤمن! دوست و صاحب تو ظهور کرده، اگر می‌خواهی که در خدمت او

---

۱. سوره بقره / آیه ۲۱۴.

أَنْ تَلْحَقَ بِهِ فَأَلْحِقْ وَإِنْ تَشَأْ أَنْ تُقِيمَ فِي كَرامَةِ رَبِّكَ فَأَقِمْ.

٤٧١ ـ عنه، عن ابن أسباط، عن الحسن بن الجهم قال: سألت أباالحسن عليه السلام عن شيء من الفرج.

فَقالَ: أَ وَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ اِنْتِظارَ الْفَرَجِ مِنَ الْفَرَجِ؟

قُلْتُ: لا أَدْرِي إلّا أنْ تُعَلِّمَنِي.

فَقالَ: نَعَمْ، اِنْتِظارُ الْفَرَجِ مِنَ الْفَرَجِ.

٤٧٢ ـ عنه، عن ابن فضال، عن ثعلبة بن ميمون قال: اعرف إمامك [فإنّك] إذا عرفته لم يضرّك تقدّم هذا الأمر أو تأخّر ومن عرف إمامه ثمّ مات قبل أن يرى هذا الأمر ثمّ خرج القائم عليه السلام كان له من الأجر كمن كان مع القائم في فسطاطه.

٤٧٣ ـ عنه، عن عبد الرحمن بن أبي هاشم، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

باشی به او محلق شو واگر می‌خواهی که در نعمت پروردگارت بمانی بمان.

۴۸ / ۴۷۱ ـ حسن بن جهم می‌گوید: از امام موسی بن جعفر عليهما السلام در مورد فرج و ظهور سؤال کردم.

حضرت فرمودند: آیا نمی‌دانی که انتظار فرج خودش فرج است. عرض کردم: من هر چه می‌دانم از برکت تعلیم شماست.

حضرت فرمودند: بله، انتظار فرج؛ همان فرج است.

۴۹ / ۴۷۲ ـ ابن فضال نقل می‌کند که ثعلبة بن میمون گفت: امام خودت را بشناس، چون در صورتی که تو امامت را بشناسی، دیگر جلو افتادن و یا به عقب افتادن ظهور برای تو تفاوت نمی‌کند، و اگر کسی امامش را بشناسد و بعد بمیرد، آن هم قبل از آن که ظهور حضرت را ببیند و بعد از آن قائم عليه السلام قیام کند، اجرش همانند کسی خواهد بود که همراه حضرت ودر خیمه امام باشد.

۵۰ / ۴۷۳ ـ ابی بصیر می‌گوید: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند:

ما تَسْتَعْجِلُونَ بِخُرُوجِ الْقائِمِ؟ فَوَ اللهِ ما لِباسُهُ إلّا الغَلِيظُ وَما طَعامُهُ إلّا الشَّعِيرُ الجَشِبِ وَما هُوَ إلّا السَّيْفُ وَالْمَوْتُ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ.

۴۷۴ ـ عنه، عن ابن فضّال، عن المثنّى الحناط، عن عبد الله بن عجلان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

مَنْ عَرِفَ هٰذَا الْأَمْرَ ثُمَّ ماتَ قَبْلَ أَنْ يَقُومَ الْقائِمُ عليه السلام كانَ لَهُ مِثْلَ أَجْرِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ.

۴۷۵ ـ ابن أبي عمير، عن جميل بن درّاج، عن زرارة، عن جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال:

حَقِيقٌ عَلَىَ اللهِ أَنْ يَدْخُلَ الضُّلّالَ الجَنَّةَ.

فقال زرارة: كيف ذلك جعلت فداك؟

چرا در مورد قیام قائم عليه السلام عجله می‌کنید؟ به خدا قسم که لباس او سخت و زبر است و غذای او جو درشت و خشک است.[۱]

و رفتارش نیست مگر با شمشیر [که سیرهٔ او قیام است] و مرگ نیز زیر سایه شمشیر است.

۵۱ / ۴۷۴ ـ عبدالله بن عجلان از امام صادق عليه السلام نقل کرده که فرمودند: کسی که این امر را بشناسد و پیش از قیام قائم عليه السلام از دنیا برود، ثواب و اجرش همسنگ کسی است که در رکاب آن حضرت کشته شود.

۵۲ / ۴۷۵ ـ جمیل بن دراج از زرارة بن اعین، او هم از امام صادق عليه السلام نقل کرده که فرمودند: خداوند اگر بخواهد گمراهان را داخل در بهشت بفرماید حقّ دارد و برای او شایسته است و عیب او نیست.

زراره عرض کرد: فدایت شوم! چگونه این امر ممکن است؟

---

۱. کنایه از این‌که زندگی ایشان در نهایت سادگی است و تجمل در آن راه ندارد.

قالَ: يَمُوتُ النّاطِقُ وَلا يَنْطِقُ الصّامِتُ، فَيَمُوتُ الْمَرْءُ بَيْنَهُما فَيُدْخِلُهُ اللهُ الجَنَّةَ.

٤٧٦ ـ أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل الشيباني، عن أبي نعيم نصر بن عصام بن المغيرة العمريّ، عن أبي يوسف يعقوب بن نعيم بن عمرو قرقارة الكاتب، عن أحمد بن محمّد الأسديّ، عن محمّد بن أحمد، عن إسماعيل بن عيّاش، عن مهاجر بن حكيم، عن معاوية بن سعيد، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام قال:

قالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ عليه السلام: إِذَا اخْتَلَفَ رمحانُ بِالشّامِ فَهُوَ آيَةٌ مِنْ آياتِ اللهِ تَعالىٰ. قِيلَ: ثُمَّ مَهْ؟ قالَ: ثُمَّ رَجفَةٌ تَكُونُ بِالشّامِ يُهْلَكُ فِيها مِائَةُ أَلْفٍ يَجْعَلُها اللهُ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَعَذاباً عَلَى الْكافِرِينَ. فَإِذا كانَ ذٰلِكَ فَانْظُرُوا إِلىٰ أَصْحابِ الْبَراذِينَ الشُّهْبِ وَالرّاياتِ الصُّفرِ، تُقْبِلُ مِنَ الْمَغْرِبِ حَتّىٰ تَحِلَّ بِالشّامِ.

حضرت فرمودند: [امام] ناطق از دنيا مى‌رود و [امام] صامت نيز نطقى ندارد.[1] بنابراين مردى كه بين اين دو و در اين زمان از دنيا برود خداوند او را وارد بهشت مى‌كند.

۵۳ / ٤٧٦ ـ معاوية بن سعيد از امام باقر عليه السلام نقل مى‌كند كه فرمودند: على بن ابى طالب عليه السلام فرمودند: وقتى كه در شام دو نفر كه مدعى حكومت هستند با هم در افتادند، اين مخالفت آيه‌اى از نشانه‌هاى خداوند است.

به محضر امام عرض شد: بعد چه مى‌شود؟

فرمودند: بعد از آن، شام از اين اختلاف چنان دچار ناامنى مى‌شود كه يكصدهزار نفر در آن به هلاكت مى‌رسند و خداوند عالميان اين ماجرا را براى مؤمنان رحمت و براى كفار عذاب قرار مى‌دهد. زمانى كه اين اتفاق مى‌افتد، نگاه كنيد به اصحاب براذين[2] و سواران نيرومند و سريع و بيرق‌هاى زرد كه از سمت مغرب مى‌آيند و وارد شام مى‌شوند،

---

۱. يعنى امام ظاهر از دنيا مى‌رود و امام غايب هم ظاهر نيست.

۲. اصحاب براذين، سواران براذين هستند. براذين جمع برذون است. به معناى قاطرى كه براى حمل بارهاى سنگين از آن‌ها استفاده مى‌شود. اسب تركى هم به آن‌ها مى‌گويند. واحتمال دارد مقصود از اصحاب براذين ترک‌ها باشند.

فَإِذا كانَ ذٰلِكَ فَانْتَظِرُوا خَسْفاً بِقَرْيَةٍ مِنْ قُرَى الشّامِ يُقالُ لَها «حَرَسْتا».

فَإِذا كانَ ذٰلِكَ فَانْتَظِرُوا ابنَ آكِلَةِ الأَكْبادِ بِوادِي اليابِسِ.

٤٧٧ ـ قرقارة، عن محمّد بن خلف، عن الحسن بن صالح بن الأسود، عن عبد الجبار بن العباس الهمداني، عن عمار الدُّهني قال: قال أبو جعفر عليه السلام:

كَمْ تَعُدُّونَ بَقاءَ السُّفيانِي فِيكُم؟

قالَ: قُلْتُ: حَمْلُ امْرَأَةٍ تِسْعَةُ أَشْهُرٍ.

قالَ: ما أَعْلَمَكُمْ يا أَهْلَ الكُوفَةِ!

٤٧٨ ـ عنه، عن أبي النصر إسماعيل بن عبد الله بن ميمون بن عبد الحميد بن أبي الرجال العجلي قال: حدّثنا محمّد بن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال: حدّثنا جعفر بن سعد الكاهلي، عن الأعمش، عن بشر بن غالب قال: يقبل السفياني من بلاد الروم منتصراً في عنقه صليب وهو صاحب القوم.

پس در این حال منتظر فرو رفتن یکی از دهات شام در زمین باشید که نامش [حرستا[1]] است. وقتی کار به اینجا کشید، منتظر خروج پسر زن جگرخوار از منطقهٔ خشک باشید [که همان سفیانی است].

٥٤ / ٤٧٧ ـ عمار دُهنی [ابن معاویه] گفته است: امام باقر عليه السلام فرمودند: فکر می‌کنید سفیانی چه مدّتی در میان شما باشد؟

عمار می‌گوید: عرض کردم: به اندازه حمل زن، یعنی نه ماه.

حضرت فرمودند: ای اهل کوفه! چه خوب به این مسأله آگاهی دارید.

٥٥ / ٤٧٨ ـ بشر بن غالب [که از اصحاب امام حسین و امام زین العابدین علیهما السلام بوده] می‌گوید: سفیانی با دین مسیحیت از منطقه روم می‌آید، در گردنش صلیب بوده و بزرگ مردمان خودش خواهد بود.

---

۱. منطقه‌ای آباد و بزرگ در اطراف دمشق است و یکی از محل‌های استقرار سفیانی خواهد بود: موعودنامه ص ۲۷۵.

٤٧٩ ـ قرقارة، عن نصر بن الليث المروزيّ، عن ابن طلحة الجحدري قال: حدّثنا عبد الله بن لهيعة، عن أبي زرعة، عن عبد الله بن رزين، عن عمار بن ياسر أنّه قال: إنّ دولة أهل بيت نبيّكم في آخر الزّمان ولها إمارات، فإذا رأيتم فالزموا الأرض وكفّوا حتّى تجيء إماراتها.

فإذا استثارت عليكم الروم والترك وجهّزت الجيوش ومات خليفتكم الّذي يجمع الأموال واستخلف بعده رجل صحيح، فيخلع بعد سنين من بيعته ويأتي هلاك ملكهم من حيث بدأ ويتخالف الترك والروم وتكثر الحروب في الأرض وينادي مناد من سور دمشق: ويل لأهل الأرض من شرّ قد اقترب ويخسف بغربيّ مسجدها حتّى يخرّ حائطها ويظهر

٥٦ / ٤٧٩ ـ عبدالله رزين [از شهدای صفين] از عمار بن ياسر نقل می‌کند که او گفت: دولت اهل بيت پيامبر شما در آخر الزمان خواهد بود، ظهور آن دولت علاماتی هم دارد، پس وقتی که علامات را ديديد، سرجايتان بنشيند و دست نگه داريد تا اين‌که علامت‌های ظهور بيايد.

پس زمانی که اهل روم [اروپا] و ترک‌ها، غبار فتنه را عليه شما بلند کردند، و لشکرهای دشمن آماده و تجهيز شد و خليفه شما که اموالی را جمع‌آوری می‌کرد از دنيا رفت و رهبری درست کار به جای او بنشيند، پس بعد از چند سالی مردم از بيعتش در می‌آيند و زوال و نابودی حکومت [يعنی بنی عباس] از همان سمتی می‌رسد که شروع شده بود.[1] اهل روم و ترک‌ها با هم مخالفت می‌کنند و جنگ در روی زمين بسيار زياد می‌شود.

[در همين زمان] منادی در قلعه دمشق ندا می‌دهد: وای بر اهل زمين از شرّی که نزديک شده است و قسمت غربی مسجد [اموی] به زمين فرو می‌رود، به طوری که ديوارش يک‌باره خراب و ويران می‌شود. در شام سه نفر قيام می‌کنند که همگی خواهان

۱. دولت بنی‌عباس به دست هلاکوخان که از سمت خراسان قيام کرده بود از بين رفت. همان طور که ابتدای برپايی حکومت بنی‌عباس به دست ابومسلم بود که او هم از سمت خراسان قيام کرد. مهدی موعود / ج ۲، ص ۴۵.

ثلاثة نفر بالشام كلّهم يطلب الملك، رجل أبقع ورجل أصهب ورجل من أهل بيت أبي سفيان يخرج في كلب ويحضر النّاس بدمشق ويخرج أهل الغرب إلى مصر.

فإذا دخلوا فتلك إمارة السفياني ويخرج قبل ذلك من يدعو لآل محمّدﷺ وتنزل الترك الحيرة وتنزل الروم فلسطين ويسبق عبد الله (عبد الله) حتّى يلتقي جنودهما بقرقيسياء على النهر ويكون قتال عظيم ويسير صاحب المغرب فيقتل الرجال ويسبي النساء، ثمّ يرجع في

سلطنت و حکومت هستند: یکی از آن‌ها ابلق و دیگری سرخ مو و سرخ رنگ[۱] و سومین نفر از اهل بیت ابی سفیان[۲] است و در منطقه کلب[۳] خروج کرده، و مردم را در دمشق جمع می‌کند. اهل مغرب به سمت مصر خروج می‌کنند.

همین که آن‌ها وارد مصر می‌شوند، ورودشان علامت و نشانه خروج و سلطنت سفیانی است. قبل از سفیانی کسی قیام می‌کند که مردم را به ولایت آل محمّدﷺ دعوت می‌کند. ترک‌ها در حیره[۴] و سپاه روم هم در فلسطین مستقر می‌شوند و در همان زمان عبدالله سبقت گرفته و دو سپاه در قرقیسیا[۵] و در کنار نهر با هم برخورد می‌کنند و جنگ سختی در می‌گیرد، و صاحب لشکر مغرب همه جا سیر می‌کند [شهرها را تصرف می‌کند] و مردها را کشته و زن‌ها را به اسارت می‌گیرند و بعد از آن به قیس[۶] باز می‌گردد.

---

۱. رنگ پوستش اروپایی است.

۲. پیرامون این سه نفر در خبر شماره ۴۳۱/۱۲۵ توضیح کامل ارائه شد.

۳. منطقه‌ای است در شام ونزدیک دمشق که قبر الیاس نبی در آنجا قرار دارد. مهدی موعود /ج ۲. ص ۴۵ وکلب به شهری در پایین شهر بیروت و صیدا در لبنان هم گفته می‌شود.

۴. حیره شهری بوده است که در یک فرسنگی کوفه قرار داشته ودر زمان ساسانیان ملوک اعجمی در آنجا سلطنت می‌کردند ودست نشانده ایران بودند که خسرو پرویز آن‌ها را منقرض کرد. بعدها حیره به دست مسلمانان افتاد. امّا به خاطر موقعیت ممتاز کوفه از رونق افتاد تا آنجا که در قرن چهارم هجری از بین رفت.

۵. قرقیسیا، شهری در شمال سوریه است که محل اتصال دو رودخانه خابور وفراط قرار گرفته است.

۶. منظور از قیس، مغرب است ودر شمال آفریقاست ودر روایات دیگر هم تصریح شده که منظور از قیس، طایفه‌ای از مصریان هستند که در رویارویی با سپاه سفیانی مغلوب می‌شوند. [اقتباس از موعود نامه]

قيس حتّى ينزل الجزيرة السفياني، فيسبق اليماني [فيقتل] ويحوز السفيانيّ ما جمعوا.

ثمّ يسير إلى الكوفة فيقتل أعوان آل محمّد عليهم السلام ويقتل رجلاً من مسمّيهم، ثمّ يخرج المهديّ على لوائه شعيب بن صالح وإذا رأى أهل الشام قد اجتمع أمرها على ابن أبي سفيان فألحقوا بمكة، فعند ذلك تقتل النفس الزكيّة وأخوه بمكّة ضيعة، فينادي مناد من السّماء: أيّها النّاس إنّ أميركم فلان وذلك هو المهديّ الّذي يملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً.

۴۸۰ ـ عنه، عن محمّد بن خلف الحدّاد[ي]، عن إسماعيل بن أبان الأزدي، عن سفيان بن إبراهيم الجريري أنّه سمع أباه يقول: النفس الزكية غلام من آل محمّد، اسمه محمّد بن

سفیانی هم در شهر جزیره مستقر می‌شود و یمانی می‌آید وکشته می‌شود و آنچه که او و سپاهش از اموال جمع‌آوری کرده بودند را سفیانی به غنیمت می‌گیرد.

بعد از آن به کوفه رفته و دوستان آل محمّد عليهم السلام را بـه قـتل مـی‌رساند و مـرد بـزرگ و نامداری از آن‌ها را هم می‌کشد. آن‌گاه مهدی عليه السلام قیام می‌کند و فرمانده و سپهسالار او شعیب بن صالح است. وقتی اهل شام [لشکرکشی مهدی عليه السلام را] می‌بینند، آن‌ها هـم بـا پسر ابی سفیان [سفیانی] بیعت کرده و در مکه به او ملحق می‌شوند. در همان زمان نفس زکیه کشته می‌شود، در حالی که برادرش هم در مکه حضور دارد، ولی دسترسی بـه او پیدا نمی‌کنند. پس ندا دهنده‌ای از آسمان ندا می‌دهد: ای مردم! امیر و رهبر شما فلانی است. و آن امیر همان مهدی است که زمین را همان طور که پر از ظلم و جور شده باشد، مملوّ از عدل و داد می‌کند.

۵۷ / ۴۸۰ ـ سفیان بن ابراهیم جریری از پدرش شنیده که او مـی‌گفته است: نـفس زکیه، جوانی از آل محمّد است، نامش محمّد بن حسن بوده و بدون جرم وگناه مظلومانه

الحسن، يقتل بلا جرم ولا ذنب، فإذا قتلوه لم يبق لهم في السماء عاذر ولا في الأرض ناصر.

فعند ذلك يبعث الله قائم آل محمّد في عصبة لهم أدقّ في أعين النّاس من الكحل، إذا خرجوا بكى لهم النّاس لا يرون إلّا أنّهم يختطفون، يفتح الله لهم مشارق الأرض ومغاربها، ألا وهم المؤمنون حقّاً، ألا إنّ خير الجهاد في آخر الزّمان.

۴۸۱ ـ عنه، عن أبي حاتم، عن محمّد بن يزيد الآدمي ـ بغدادي عابد ـ قال: حدّثنا يحيى بن سليم الطائفي، عن متيل بن عباد قال: سمعت أباالطفيل يقول: سمعت عليّ بن أبي طالب عليه السلام يقول:

أَظَلَّتْكُمْ فِتْنَةٌ (مُظْلِمَةٌ) عَمْياء مُنْكَشِفَةٌ لا يَنْجُو مِنْها إلّا النَّوْمَةُ.

به قتل می‌رسد. وقتی اشرار او را می‌کشند، نه در آسمان عذر خواهی برایشان باقی می‌ماند و نه در زمین یار و یاوری.[۱]

در همان زمان خواهد بود که خداوند متعال، قائم آل محمّد را به همراه جماعتی که در نظرها از سرمه نرم‌ترند [رفتار نرم و لطیف دارند] مبعوث می‌فرماید، وقتی که خروج کنند، مردم برای آن‌ها گریه می‌کنند، چرا که آن‌ها را گروهی بی‌دست و پا می‌بینند، ولی خداوند از مشرق تا مغرب زمین را برای آن‌ها فتح می‌کند، بدانید که آن‌ها مؤمنان واقعی هستند و بدانید که بهترین جهادها در آخر الزمان است.

۵۸ / ۴۸۱ ـ متیل بن عباد می‌گوید: از اباطفیل شنیدم که می‌گفت: از امیرمؤمنان علی عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: آشوبی سخت و دشوار بر سر شما سایه می‌اندازد که از آن فقط مردم نومه نجات پیدا می‌کنند.

---

۱. علامه مجلسی در ذیل این خبر می‌گوید: یعنی نزول غضب الهی به واسطه حکمت بالغه خداوندی بر آن‌ها واجب می‌شود. بنابراین کسی از قدسیان آسمان نزد پروردگار عالمیان برای ایشان شفاعت نمی‌کند، و در روی زمین هم کسی آن‌ها را یاری نمی‌کند.

قِيلَ: يا اباالْحَسَنِ! وَمَا النَّومَةُ؟

قَالَ: الَّذِي لا يَعْرِفُ النّاسُ ما فِي نَفْسِهِ.

٤٨٢ ـ عنه، عن العبّاس بن يزيد البحراني، عن عبد الرزاق بن همام، عن معمر، عن ابن طاوس، عن عليّ بن عبد الله بن عباس قال: لا يخرج المهديّ حتّى يطلع مع الشمس آية.

عرض شد: ای اباالحسن! نومه چیست؟

حضرت فرمودند: نومه کسی است که مردم نمی‌دانند در دل او چیست و آنچه که در دل اوست از مردم پوشیده است.

۵۹ / ۴۸۲ ـ علی بن عبدالله بن عباس گفته است: مهدی ؑ قیام نمی‌کند مگر وقتی که همراه طلوع خورشید، نشانه‌ای پدیدار شود.

فصل هشتم

در بیان پاره‌ای از صفات، سیره و اخلاق حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام

٨ ـ فصل

(في ذكر طرف من صفاته ومنازله وسيرته عليه السلام)

٤٨٣ ـ محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن عطاء، عن سلام بن أبي عمرة قال: قال أبوجعفر عليه السلام: **لِصاحِبِ هٰذَا الأَمْرِ بَيْتٌ يُقالُ لَهُ: بَيْتُ الحَمْدِ فِيهِ سِراجٌ يُزْهَرُ مُنْذُ يَوْمٍ وُلِدِ إِلىٰ أَنْ يَقُومَ بِالسَّيْفِ.**

٤٨٤ ـ أخبرنا جماعة، عن التلعكبري، عن عليّ بن حبشي، عن جعفر بن مالك، عن أحمد بن أبي نعيم، عن ابراهيم بن صالح، عن محمّد بن غزال، عن مفضّل بن عمر قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

إِنَّ قائِمَنا إِذٰا قامَ أَشْرَقَتِ الأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَاسْتَغْنَى النّاسُ وَيُعَمَّرُ الرَّجُلُ فِي مُلْكِهِ حَتّىٰ

برخی از صفات و مقامات و سیره و اخلاق حضرت صاحب الزمان عليه السلام

١ / ٤٨٣ ـ سلام بن ابی عمره گفته است: امام باقر عليه السلام فرمودند: صاحب این امر خانه‌ای دارد به نام بیت حمد و در آنجا چراغی است که از روز ولادت تا روزی که با شمشیر قیام می‌کند روشن است.

٢ / ٤٨٤ ـ مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: وقتی که قائم ما قیام کند، زمین با نور پروردگارش نورانی و روشن می‌شود؛ به گونه‌ای که مردم از آفتاب بی‌نیاز می‌شوند. در زمان حکومتش هر کس به حدی عمر می‌کند که هزار پسر

يُولَدُ لَهُ أَلْفُ ذَكَرٍ لا يُولَدُ فِيهِمْ أُنْثىٰ، وَيُبْنىٰ فِي ظَهْرِ الْكُوفَةِ مَسْجِداً لَهُ أَلْفُ بابٍ وَتَتَّصِلُ بُيُوتُ الكُوفَةِ بِنَهْرِ كَرْبَلاءَ وَبِالْحِيرَةِ حَتّىٰ يَخْرُجَ الرَّجُلُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عَلى بَغْلَةٍ سَفْواءَ يُرِيدُ الْجُمُعَةَ فَلا يُدْرِكُها.

٤٨٥ ـ أخبرنا أبومحمّد المحمدي، عن محمّد بن عليّ بن الفضل، عن أبيه، عن محمّد بن إبراهيم بن مالك، عن إبراهيم بن بنان الخثعميّ، عن أحمد بن يحيى بن المعتمر، عن عمرو بن ثابت، عن أبيه، عن أبي جعفر عليه السلام ـ في حديث طويل ـ قال:

يَدْخُلُ الْمَهْدِيُّ الكُوفَةَ وَبِها ثَلاثُ راياتٍ قَدِ اضْطَرَبَتْ بَيْنَها، فَتَصْفُو لَهُ فَيَدْخُلُ حَتّىٰ يَأْتِيَ الْمِنْبَرَ وَيَخْطَبُ وَلا يَدْرِي النّاسُ ما يَقُولُ مِنَ الْبُكاءِ وَ هُوَ قَوْلُ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله: «كَأَنِّي بِالْحَسَنِيِّ وَالْحُسَيْنِيِّ» وَقَدْ قاداها فَيُسَلِّمَها إِلَى الْحُسَيْنِيِّ فَيُبايِعُونَهُ.

از او متولد می‌شود و در این بین هیچ دختری برایش متولد نمی‌شود. در پشت کوفه [نجف] مسجدی بنا می‌شود که هزار در داشته باشد، خانه‌های کوفه به رودخانه کربلا و شهر حیره [منطقه حیره] متصل می‌شوند و آن قدر بزرگ می‌شود که مرد در روز جمعه برای رسیدن به نماز جمعه بر شتر تندرو سوار می‌شود، ولی باز هم به نماز نمی‌رسد.

۳ / ٤٨٥ ـ عمر بن ثابت، از پدرش و او هم از امام باقر عليه السلام حدیث طولانی را نقل می‌کند که حضرت در بخشی از آن حدیث فرمودند: مهدی عليه السلام وارد کوفه می‌شود و این در حالی است که در آنجا سه پرچم برافراشته شده که با هم مخالفند، پس همه آن‌ها مطیع آن حضرت می‌شوند، و ایشان پس از ورود به کوفه بالای منبر رفته و خطبه‌ای ایراد می‌فرماید که مردم از شدت گریه نمی‌فهمند که حضرت چه می‌گوید. این معنای کلام رسول خدا صلى الله عليه وآله است که فرمودند: گویا حسنی و حسینی را می‌بینم که بیرق بلند کرده‌اند و هرکدام مدعی خلافت هستند. حسنی بیرق را به حسینی تحویل داده و همه با او بیعت می‌کنند.

فَإِذا كانَتِ الْجُمُعَةُ الثّانِيَةُ قالَ النّاس: يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ! اَلصَّلاةُ خَلْفَكَ تُضاهِي الصَّلاةَ خَلْفَ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وَالْمَسْجِدُ لا يَسَعُنا.

فَيَقُولُ: أَنَا مُرتادٌ لَكُم.

فَيَخْرُجُ إِلَى الغَرِيّ فَيَخُطُّ مَسْجِداً لَهُ أَلْفُ بابٍ يَسَعُ النّاسُ، عَلَيْهِ أَصِيصٌ وَيَبْعَثُ فَيُحْفَرُ مِنْ خَلْفِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام لَهُمْ نَهْراً يَجْرِي إِلَى الغَرِيَّينِ حَتّىٰ ينبذ فِي النَّجَفِ وَيَعْمَلُ عَلىٰ فَوّهَتِهِ قَناطر وَأَرحاء فِي السَّبِيلِ وَكَأَنِّي بِالْعَجُوز وَعَلىٰ رَأْسِها مِكْتَلٌ فِيهِ بُرٌّ حَتّىٰ تَطْحَنَهُ بِكَرْبَلاء.

۴۸۶ ـ الفضل بن شاذان، عن إسماعيل بن عياش، عن الأعمش، عن أبي وائل، عن حذيفة بن اليمان قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول وذكر المهديّ:

إِنَّهُ يُبايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ اِسْمُهُ اَحْمَدُ وَعَبْدُ اللهِ وَالْمَهْدِيُّ، فَهٰذِهِ أَسْماؤُهُ ثَلاثَتُها.

زمانی که جمعه دوم فرا می‌رسد، مردم عرضه می‌دارند: نماز خواندن پشت سر شما یاد آور نماز خواندن پشت سر پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله است و مسجد گنجایش جمعیت ما را ندارد، آن حضرت می‌فرماید: برای شما فکری می‌کنم. بنابراین آن حضرت از کوفه به سمت نجف بیرون رفته و طرح و نقشه مسجدی را رسم می‌کند که هزار درب دارد و جای همه نمازگزاران را داشته و مجتمع بزرگ و بسیار محکم خواهد بود. گروهی را می‌فرستد تا از پشت سر قبر امام حسین عليه السلام کانال آبی حفر کنند که آب آن به زمین‌های نجف رسیده و جریان پیدا می‌کند. بر روی آن کانال آب راه‌ها، پل‌ها و اسباب‌هایی ایجاد می‌شود و گویا پیرزنی را می‌بینم که روی سرش زنبیلی از گندم است و برای این‌که آن را آرد کند به کربلا می‌رود.

۴ / ۴۸۶ ـ حذیفه بن یمانی می‌گوید: از وجود مبارک رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیدم که از این گونه از مهدی عليه السلام یاد کردند: با او بین رکن و مقام [یعنی مقام ابراهیم در مسجد الحرام] بیعت می‌شود، نام او احمد، عبدالله و مهدی است؛ این‌ها اسامی سه گانه اوست.

٤٨٧ ـ سعد بن عبد الله، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن إسماعيل بن أبان، عن عمرو بن شمر، عن جابر الجعفيّ قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول:

سَأَلَ عُمَرُ بْنُ الخَطّابِ أَمِيرَ المُؤْمِنينَ عليه السلام فَقالَ: أَخْبِرْنِي عَنِ الْمَهْدِيّ مَا اسْمُهُ؟

فَقالَ: أَمّا اِسْمُهُ فَإِنَّ حَبِيبِي شَهِدَ إِلَيَّ أَنْ لا أُحَدِّثُ بِاسْمِهِ حَتّىٰ يَبْعَثُهُ اللهُ.

قالَ: فَأَخْبِرْنِي عَنْ صِفَتِهِ.

قالَ: هُوَ شابٌّ مَرْبُوعٌ، حَسَنُ الْوَجْهِ، حَسَنُ الشَّعْرِ، يَسِيلِ شَعْرُهُ عَلىٰ مِنْكَبَيْهِ وَنُورُ وَجْهِهِ يَعْلُو سَوادَ لِحْيَتِهِ وَرَأْسِهِ، بِأَبِي ابنُ خِيَرَةِ الإماءِ.

٤٨٨ ـ الفضل بن شاذان، عن عثمان بن عيسى، عن صالح بن أبي الأسود، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ذكر مسجد السهلة، فقال:

أما إنَّهُ مَنْزِلُ صاحِبِنا إذا قَدِمَ بِأَهْلِهِ.

---

٥ / ٤٨٧ ـ جابر [بن يزيد] جعفی می‌گوید: از امام باقر عليه السلام شنيدم كه می‌فرمودند: عمر بن خطاب از اميرالمؤمنين عليه السلام پرسيد: آيا اسم مهدی را به من خبر می‌دهيد؟ حضرت فرمودند: [نام او را نمی‌گويم] تحقيقاً حبيب من شاهد است و از من عهد گرفته است كه نام او را نگويم تا زمان قيام آن حضرت كه خداوند او را مبعوث فرمايد.

عرضه داشت: پس از اوصاف و ويژگی‌های او به من خبر دهيد؟

حضرت فرمودند: ايشان جوانی رشيد و تنومند، با چهره‌ای نيكو و جذاب است، موهايی زيبا دارد كه بر شانهٔ مباركش افتاده و نور صورت ايشان سياهی محاسن و موی سر او را فراگرفته است، پدرم به فدای پسر بهترين كنيزان [يعنی نرجس خاتون]!

٦ / ٤٨٨ ـ صالح بن ابو الأسود حناط نقل می‌كند كه در محضر امام صادق عليه السلام ذكر مسجد سهله به ميان آمد كه حضرت فرمودند: بدانيد كه آنجا منزل صاحب ماست، در زمانی كه با اهل و عيالش آنجا می‌آيند.

۴۸۹ ـ عنه، عن موسى بن سعدان، عن عبد الله بن القاسم الحضرمي، عن أبـي سـعيد الخراسانيّ قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام:

اَلْمَهْدِيُّ وَالْقائِمُ واحِدٌ؟

فَقالَ: نَعَمْ.

فَقُلْتُ: لِأَيِّ شَيْءٍ سُمِّيَ الْمَهْدِيُّ؟

قالَ: لِأَنَّهُ يَهْدِي إِلَى كُلِّ أَمْرٍ خَفِيٍّ وَسُمِّيَ الْقائِمُ لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ ما يَمُوتُ، إِنَّهُ يَقُومُ بِأَمْرٍ عَظِيمٍ.

۴۹۰ ـ عنه، عن ابن محبوب، عن عمرو بن شمر، عن جابر عن أبي جعفر عليه السلام قال:

مَنْ أَدْرَكَ مِنْكُمْ قائِمَنا فَلْيَقُلْ حِينَ يَراهُ: اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ يا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنَ الْعِلْمِ وَمَوْضِعَ الرِّسالَةِ.

۴۹۱ ـ عنه، عن عبد الرحمن بن ابی هاشم، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

---

۷ / ۴۸۹ ـ ابی سعید خراسانی می‌گوید که به محضر مبارک امام صـادق عليه السلام عـرض کردم: آیا مهدی و قائم یک نفر است؟ حضرت فرمودند: بله.

عرض کردم: به چه دلیل مهدی نامیده شده است؟ حضرت فرمودند: زیرا به هر امر مخفی و پنهانی هدایت می‌کند، و قائم نامیده شده به این دلیل که پس از آن که [یادش] می‌میرد، قیام می‌کند و او به امر عظیمی قیام می‌کند.

۸ / ۴۹۰ ـ جابر [بن یزید جعفی] از امام باقر عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: هر کدام از شما [شیعیان] قائم ما را زیارت کرد، با دیدن او بگوید: «سلام بر شما ای خاندان نبوت و معدن علم و محل قرار گرفتن رسالت.»

۹ / ۴۹۱ ـ ابی بصیر از امام صادق عليه السلام نقل کـرده کـه حـضرت فـرمودند: اصـحاب

إِنَّ أَصْحابَ مُوسىٰ ابتُلُوا بِنَهَرٍ وَهُوَ قَولُ اللهِ -عزوجلّ- ﴿إِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ﴾ وَإِنَّ أَصْحابَ الْقائِمِ يُبْتَلُونَ بِمِثْلِ ذٰلِكَ.

۴۹۲ ـ عنه، عن عبد الرحمن، عن ابن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: الْقائِمُ يَهْدِمُ المَسْجِدَ الحَرامِ حَتّىٰ يَرُدَّهُ إِلىٰ أَساسِهِ وَمَسْجِدَ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله إِلىٰ أَساسِهِ وَيرُدُّ الْبَيْتَ إِلىٰ مَوْضِعِهِ وَأَقامَهُ عَلىٰ أَساسِهِ وَقَطَع أَيْدِي بَنِي شَيْبَةِ السّراق وَعَلَّقَها عَلَى الْكَعْبَةِ.

۴۹۳ ـ عنه، عن عليّ بن الحكم، عن سفيان الجريري، عن أبي صادق، عن أبي جعفر عليه السلام قال: دَوْلَتُنا آخَرُ الدُّوَلِ وَلَنْ يَبْقَ أَهْلُ بَيْتٍ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلّا مَلِكُوا قَبْلَنا لِئَلّا يَقُولُوا إِذا رَأَوْا سِيرَتَنا: إِذا مَلِكْنا سِرْنا مِثْلَ سِيرَةِ هٰؤُلاءِ وَهُوَ قَوْلُ اللهِ -عزوجلّ- ﴿وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾.

موسی عليه السلام به نهری مبتلا شدند [یعنی رود نیل] و آن معنای کلام خداوند عزّوجلّ است که فرموده است: «خداوند شما را به رودخانه مبتلا فرمود[1]» و اصحاب قائم عليه السلام نیز به مثل همان مبتلا می‌شوند.

۱۰ / ۴۹۲ ـ ابی بصیر از امام صادق عليه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: قائم عليه السلام مسجد الحرام و مسجد رسول خدا صلى الله عليه وآله را تا بنای اولیه آن‌ها تخریب می‌کند، بیت الله را به مکان اصلی خود برگردانده و آن را در بالای بنای اصلی خود برپا می‌کند و دست‌های طایفه بنی شیبه را که دزد و سارق هستند می‌برد و از دیوار کعبه آویزان می‌کند.

۱۱ / ۴۹۳ ـ ابی صادق [کیسان بن کلیب] از امام باقر عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: دولت ما آخرین دولت‌هاست، هیچ گروهی باقی نمی‌ماند مگر این‌که قبل از دولت ما به حکومت می‌رسد تا این‌که وقتی رفتار ما را با مردم می‌بینند، نگویند: اگر ما هم به سلطنت می‌رسیدیم مثل این‌ها عمل می‌کردیم و این معنای قول خداوند است که می‌فرماید «و عاقبت برای پرهیزکاران است».[2]

---

۱. سوره بقره / آیه ۲۴۹.

۲. سوره اعراف / آیه ۱۲۸ و سوره قصص / آیه ۸۳

٤٩٤ ـ عنه، عن عبد الرحمن بن أبي هاشم و الحسن بن عليّ، عن ابى خديجة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

إِذا قامَ الْقائِمُ عليه السلام جاءَ بِأَمْرٍ غَيْرَ الَّذي كانَ.

٤٩٥ ـ عنه، عن عليّ بن الحكم، عن الربيع بن محمّد المسليّ، عن سعد بن ظريف، عن الأصبغ بن نباتة قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام في حديث له حتّى انتهى إلى مسجد الكوفة وكان مبنيّاً بخزف ودنان وطين فقال:

وَيْلٌ لِمَنْ هَدَمَكَ وَوَيْلٌ لِمَنْ سَهَّلَ هَدْمَكَ وَوَيْلٌ لِبانيكَ بِالْمَطْبُوخِ الْمُغَيِّرِ قِبْلَةَ نُوحٍ، طُوبىٰ لِمَنْ شَهِدَ هَدْمَكَ معَ قائِمِ أَهْلِ بَيْتِي، أُولئِكَ خِيارُ الأُمَّةِ مَعَ أَبْرارِ الْعِتْرَةِ.

٤٩٦ ـ وعنه، عن عليّ بن عبد الله عن عبد الرحمن بن أبي عبد الله، عن أبي الجارود قال: قال أبو جعفر عليه السلام:

---

۱۲ / ٤٩٤ ـ ابی خدیجه [سالم بن مکرم] از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: زمانی که قائم ما قیام کند به غیر از رفتاری که معمول بوده عمل می‌فرماید. [با تشخیص مصالح و مفاسد واقعی و احکام واقعیه الهی حکومت می‌کند و رفتار ایشان بدون هرگونه تبعیض و ناعدالتی است].

۱۳ / ٤٩٥ ـ اصبغ بن نباته گفته است: امیرمؤمنان علی عليه السلام در ضمن حدیثی، اخبار آخرالزمان را بیان می‌فرمود، در مورد مسجد کوفه که با سفال و آجر و گل ساخته شده بود فرمودند: وای بر کسی که تو را خراب کند، و وای بر کسی که خراب شدن تو را سبک بشمرد، وای بر کسی که تو را با گل پخته ساخته و قبله نوح را تغییر می‌دهد.

خوشا به حال کسی که همراه قائم اهل بیت من شاهد تخریب آن [جهت بازسازی و سالم‌سازی توسط مهدی عليه السلام] باشد، آن‌ها برگزیدگان این امّت‌اند که همراه نیکوکاران عترت هستند.

۱٤ / ٤٩٦ ـ ابی جارود می‌گوید که امام باقر عليه السلام فرمودند: قائم عليه السلام به مدّت ۳۰۹ سال

إِنَّ الْقائِمَ يَمْلِكُ ثَلاثُمِائَةٍ وَتِسْعَ سِنِينَ كَما لَبِثَ أَهْلُ الْكَهْفِ فِي كَهْفِهِمْ، يَمْلَأُ الأَرْضَ عَدلاً وَقِسْطاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً وَيَفْتَحُ اللهُ لَهُ شَرْقَ الأَرْضِ وَغَرْبَها وَيَقْتُلُ النّاسَ حَتّىٰ لا يَبْقىٰ إِلّا دِينُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله يَسِيرُ بِسِيرَةِ سُلَيْمانَ بْنَ داوُدَ، تمام الخبر.

۴۹۷ ـ عنه، عن عبد الله بن القاسم الحضرمي، عن عبد الكريم بن عمرو، عن الخثعمي قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام:

كَمْ يَمْلِكُ الْقائِمُ؟ قالَ: سَبْعُ سِنِينَ يَكُونُ سَبْعِينَ سَنَةً مِنْ سَنِيّكُمْ هٰذِهِ.

۴۹۸ ـ عنه، عن عبد الرحمن بن أبي هاشم، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير، [عن أبي جعفر] في حديث له اختصرناه قال:

مالک و حاکم بر زمین خواهد بود، به همان اندازه‌ای که اصحاب کهف در غارشان خوابیدند. ایشان زمین را مملو از عدل و داد می‌کند، همچنان که از ظلم و جور پر خواهد شد. خداوند شرق و غرب زمین را به روی او باز می‌کند، و با مردمان زیادی [که دعوت حضرت را به هدایت نمی‌پذیرند] خواهد جنگید تا این‌که در عالم فقط دین محمّد صلى الله عليه وآله باقی بماند، او به سیرهٔ سلیمان بن داوود عمل می‌کند.

۱۵ / ۴۹۷ ـ عبدالکریم بن عمرو خثعمی می‌گوید که به امام صادق عليه السلام عرض کردم: قائم عليه السلام چه مدّت حکومت خواهد کرد؟ حضرت فرمودند: هفت سال که می‌شود هفتاد سال از سال‌های شما.[۱]

۱۶ / ۴۹۸ ـ علی بن ابی حمزه، از ابی بصیر و او هم از امام باقر عليه السلام حدیثی را نقل کرده‌اند که ما آن را مختصر کرده‌ایم. در بخشی از این حدیث امام عليه السلام فرمودند:

---

۱. روایات مدّت حکومت حضرت مهدی عليه السلام مختلف و زیاد هستند. با توجّه به اختلاف آن‌ها در احصای این مدّت به نظر می‌رسد بعضی از آن‌ها بر جمیع مدّت حکومت حضرت حمل می‌شوند، بعضی بر زمان استقرار دولت بنیانگذاری شده توسط ایشان و بعضی مطابق حساب سال‌ها و ماه‌های عادی ما، در هر صورت حقیقت این زمان بر ما پوشیده است. از طرفی ممکن است مقصود از هفت سال، هفت دوره بوده باشد که کنه و حقیقت آن بر ما مخفی است والله عالم.

إِذا قامَ الْقائِمُ عليه السلام دَخَلَ الْكُوفَةَ وَأَمَرَ بِهَدْمِ الْمَساجِدِ الأَرْبَعَةِ حَتّىٰ يَبْلُغَ أَساسَها وَيَصِيرُها عَرِيشاً كَعَرِيشِ مُوسىٰ وَتَكُونُ الْمَساجِدُ كُلُّها جَمّاءَ لا شَرَفَ لَها كَما كانَتْ عَلىٰ عَهْدِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وَيُوَسِّعُ الطَّرِيقَ الأَعْظَمِ فَيَصِيرُ سِتِّينَ ذِراعاً وَيَهْدِمُ كُلَّ مَسْجِدٍ عَلَى الطَّرِيقِ وَيَسُدُّ كُلَّ كُوَةٍ إِلَى الطَّرِيقِ وَكُلَّ جَناحٍ وَكَنِيفٍ وَمِيزابٍ إِلىَ الطَّرِيقِ وَيَأْمُرُ اللهُ الفَلَكَ فِي زَمانِهِ فَيَبْطِئُ فِي دَوْرِهِ حتى يَكُونُ اليَوْمُ فِي أَيّامِهِ كَعَشَرَةٍ مِنْ أَيّامِكُمْ وَالشَّهْرُ كَعَشَرَةِ أَشْهُرٍ وَالسَّنَةُ كَعَشْرِ سِنِينَ مِنْ سَنِيِّكُمْ.

وقتی که قائم عليه السلام قیام کند، داخل کوفه شده و دستور به انهدام چهار مسجد[1] می‌دهد تا آن‌ها را به پایه اولیه‌شان می‌رساند.

آن‌ها را مانند عریش[2] موسی عليه السلام به صورت سایبان بازسازی می‌کند و دیوارهای مساجد همه مثل زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله بدون کنگره خواهند شد. راه‌های بزرگ و اصلی را تا شصت ذراع وسعت می‌دهد، هر مسجدی را که سر راه باشد تخریب می‌کند، هر پنجره‌ای که به سمت راه باشد را می‌بندد و هر جوی [فاضلاب] و ناودانی که به راه می‌ریزد را مسدود می‌کند.

خداوند به فلک امر می‌کند که در زمان آن حضرت، آهسته حرکت کند، تا آنجا که یک روز در زمان ایشان مثل ده روز شماست و یک ماهش مانند ده ماه و یک سالش مساوی ده سال شما خواهد بود.

---

۱. مقصود: مسجد الحرام، مسجد النبی، مسجد الاقصی، و مسجد کوفه است که آن‌ها را حضرت از اساس می‌سازد.

۲. عریش عبارت است از یک خانه با پایه و اساس چوب شبیه خیمه یا سایبان و یا هر پوششی که سایه افکند. و در زمان موسی عليه السلام این‌گونه بنایی برای عبادت برپا می‌کردند و شاید در اینجا این منظور را برساند که حضرت از هرگونه تجمل زاید واسرافکاری در بنای مساجد وابنیه مذهبی جلوگیری خواهند فرمود، نه این‌که لزوماً مساجد را به صورت خیمه در می‌آورند. لذا این عبارت کنایی است.

ثُمَّ لا يَلْبَثُ إلّا قَليلاً حَتّىٰ يَخْرُجَ عَلَيْهِ مارِقَةُ المَوالِي بِرَمِيلَةِ الدسكرة عَشَرَة آلافٍ، شِعارُهُم: يا عُثْمانُ يا عُثْمانُ! فَيَدْعُو رَجُلاً مِنَ الْمَوالِي فَيُقَلِّدَهُ سَيْفَهُ، فَيَخْرُجُ إلَيْهِمْ فَيَقْتُلُهُمْ حَتّىٰ لا يَبْقىٰ مِنْهُمْ أَحَدٌ، ثُمَّ يَتَوَجَّهُ إلىٰ كابُل شاه وَهِيَ مَدِينَةٌ لَمْ يَفْتَحْها أَحَدُ قَطُّ غَيْرُهُ فَيَفْتَحُها، ثُمَّ يَتَوَجَّهُ إلَى الكُوفَةِ فَيَنْزِلَها وَتَكُونُ دارُهُ وَيَبْهَرجُ سَبْعِينَ قَبِيلَةً مِنْ قَبائِلِ العَرَبِ، تمام الخبر.

٤٩٩ ـ وفي خبر آخر (أنّه) يفتح قسطنطنية والروميّة وبلاد الصين.

بعد از آن، مدّت کوتاهی می‌گذرد تا این‌که ده هزار نفر از خارجیان و غلامان در دهکده رمیله[1] علیه او قیام می‌کنند و شعارشان «یا عثمان یا عثمان» است. حضرت مردی از دوستانش را فرا خوانده و شمشیر خود را به گردنش حمایل می‌کند و به جنگ آن‌ها می‌فرستد. او هم به طرف آن‌ها بیرون می‌رود و با آن‌ها جنگیده و حتی یک نفر آن‌ها هم باقی نمی‌ماند.

سپس به طرف کابل شاه[2] می‌رود و آن شهری است که احدی غیر از حضرت علیه السلام نمی‌تواند آن را فتح کند. بعد متوجّه کوفه شده و در آنجا مستقر می‌شود و خانه‌اش در آنجا خواهد بود و خون هفتاد قبیله از قبایل عرب را [که با حضرت از در عناد و دشمنی وارد می‌شوند] می‌ریزد.

۱۷ / ٤٩٩ ـ در خبر دیگری آمده است که آن حضرت قسطنطنیه [استانبول ترکیه] و ممالک روم و شهرهای چین را هم فتح می‌کند.

---

۱. رمیله یکی از منازل بین راه بصره به مکّه، همچنین نام قریه‌ای در بحرین وقریه‌ای در بیت المقدس است؛ حاشیه غیبت چاپ مؤسسهٔ معارف اسلامیه، ص ۴۷۵.

۲. ممکن است مراد از کابل شاه، افغانستان باشد که سال‌ها است روی آرامش به خود ندیده واینک زیر چکمه غاصبان امریکایی است ودر پناه ظهور وقیام حضرت است که به آرامش وامنیت کامل می‌رسد.

۵۰۰ ـ عنه، عن عليّ بن أسباط، عن أبيه أسباط بن سالم، عن موسى الأبار، عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال:

اِتَّقِ الْعَرَبَ فَإِنَّ لَهُمْ خَبَرَ سُوءٍ أَمَا إِنَّهُ لا يَخْرُجُ مَعَ الْقائِمِ مِنْهُمْ واحِدٌ.

۵۰۱ ـ عنه، عن عبد الرحمن بن أبي هاشم، عن عمرو بن أبي المقدام، عن عمران بن ظبيان، عن حكيم بن سعد، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال:

أَصْحابُ الْمَهْدِيِ شَبابٌ لا كُهُول فِيهِمْ إِلّا مِثْلَ كُحْلِ الْعَيْنِ وَالْمِلْحِ فِي الزّادِ وَأَقَلُّ الزّادِ الْمِلْحُ.

۵۰۲ ـ عنه، عن أحمد بن عمر بن مسلم، عن الحسن بن عقبة النهمي، عن أبي إسحاق البناء، عن جابر الجعفي قال: قال أبوجعفر عليه السلام:

يُبايِعُ الْقائِمُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ ثَلاثُمِائَةٍ وَنَيِّفٍ عِدَّةَ أَهْلِ بَدْرٍ فِيهِمُ النُّجَباءُ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ وَالأَبْدالَ مِنْ أَهْلِ الشّامِ وَالأَخْيارِ مِنْ أَهْلِ الْعَراقِ فَيُقِيمُ ما شآءَ اللهُ أَنْ يُقِيمَ.

---

۱۸ / ۵۰۰ ـ موسی ابار از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: از عرب بپرهیزید، چرا که در خصوص آن‌ها خبر بدی وجود دارد و آن این‌که حتی یک نفر از آن‌ها هم به همراهی قائم عليه السلام خروج نمی‌کنند.[1]

۱۹ / ۵۰۱ ـ حکیم بن سعد از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: اصحاب مهدی عليه السلام همگی جوان هستند و پیر در میانشان نیست، مگر به اندازه سرمه چشم و به اندازه نمک زاد و توشه، و کمترین زاد و توشه سفر، نمک است.

۲۰ / ۵۰۲ ـ جابر جعفی می‌گوید: امام باقر عليه السلام فرمودند: سیصد و چند [سیزده] نفر به عدد اهل بدر در میان رکن و مقام با قائم عليه السلام بیعت می‌کنند که در میان ایشان نجبا و بزرگوارانی از اهل مصر، و پهلوانانی از اهل شام و خوبانی از اهل عراق حضور دارند و آن حضرت هر قدر که خداوند بخواهد، خلافت می‌فرماید.

---

۱. این خبر نیاز به تفسیر و تأویل دقیق دارد، چرا که اخبار دیگری نظیر خبر ۴۹۹ ظاهراً با آن معارض است. بنابراین می‌توان گفت احتمالاً این خبر ناظر بر افراد بی‌ایمان از عرب باشد که تحت تأثیر جاهلیت، از پذیرش حقّ سرباز می‌زنند. والله عالم.

۵۰۳ ـ عنه، عن محمّد بن عليّ، عن وهيب بن حفص، عن أبي بصير قال: سمعت أباعبد الله عليه السلام يقول:

كٰانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقُولُ: لا يَزالُ النّاسُ يَنْقُصُونَ حَتّىٰ لا يُقٰالُ: «اللّهُ»، فَإِذٰا كٰانَ ذٰلِكَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِذَنَبِهِ، فَيَبْعَثُ اللّهُ قَوْماً مِنْ أَطْرافِها [وَ] يَجِيئُونَ قَزعاً كَقَزَعِ الخَرِيفِ. وَاللّهِ إِنِّي لَأَعْرِفُهُمْ وَأَعْرِفُ أَسْماءَهُمْ وَقَبائِلَهُمْ وَاسْمَ أَمِيرِهِمْ [وَمُناخَ رِكابِهِمْ] وَهُمْ قَوْمٌ يَحْمِلُهُم اللّهُ كَيْفَ شٰاءَ، مِنَ الْقَبِيلَةِ الرَّجُل وَالرَّجُلَيْنِ حَتّىٰ بَلَغَ تِسْعَة، فَيَتوافُونَ مِنَ الآفاقِ ثَلاثُمِائَةَ وَثَلاثَة عَشَرَ (رَجُلاً) عِدَّةَ أَهْلِ بَدْرٍ وَهُوَ قَوْلُ اللّهِ: ﴿أَيْنَما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللّهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ حَتّىٰ أَنَّ الرَّجُلَ لَيُحْتَبىٰ فَلا يَحِلُّ حَبْوَتَهُ حَتّىٰ يبلغه اللّهُ ذٰلِكَ.

---

۲۱ / ۵۰۳ ـ ابی بصیر می‌گوید که امام صادق عليه السلام از قول امیرمؤمنان عليه السلام می‌فرمودند: همواره مردم دین‌دار کم می‌شوند، به اندازه‌ای که نام خدا برده نمی‌شود، وقتی که کار به اینجا کشیده می‌شود آقا و پیشوای دین برخاسته [و قیام می‌کند] و خداوند گروهی را از اطراف و اکناف زمین مبعوث می‌فرماید و آن‌ها هم همانند تکه ابرهای بهاری و با سرعت می‌آیند.

به خدا قسم که من آن‌ها را، اسامی‌شان را و قبایل و طایفه‌شان و فرماندهٔ آن‌ها را می‌شناسم. آن‌ها گروهی هستند که خداوند به هر ترتیبی که اراده بفرماید آن‌ها را گردآوری می‌کند و از هر قبیله و طایفه‌ای یک یا دو نفر تا نه نفر را خداوند جمع می‌کند. آن‌ها که ۳۱۳ نفر و به تعداد اصحاب بدر می‌باشند از اطراف عالم می‌آیند و جمع می‌شوند و این معنای کلام خداست که می‌فرماید:

«هر کجا که باشید خداوند همه شما را می‌آورد و خداوند به هر چیزی توانا است.»

حتی اگر مردی زانوهای خود را بسته باشد، هنوز آن را باز نکرده، خداوند او را هم به سرعت به قیام حضرت می‌رساند.

٥٠٤ ـ محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبيه، عن محمّد بن عبد الحميد و محمّد بن عيسى، عن محمّد بن الفضيل، عن أبي حمزة، عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث طويل أنّه قال:

يا أَباحَمْزَةَ إِنَّ مِنّا بَعْدَ الْقائِمِ أَحَدَ عَشَرَ مَهْدِياً مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

٥٠٥ ـ الفضل بن شاذان، عن الحسن بن محبوب، عن عمرو بن أبي المقدام، عن جابر الجعفي قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول:

وَاللهِ لَيُمَلِّكَنَّ مِنّا أَهْلُ الْبَيْتِ رَجُلٌ بَعْدَ مَوْتِهِ ثَلاثُمِائَةَ سَنَةً يَزدادُ تِسْعاً.

قُلْتُ: مَتىٰ يَكُونُ ذٰلِكَ؟

قالَ: بَعْدَ الْقائِمِ عليه السلام.

قُلْتُ: وَ كَمْ يَقُومُ الْقائِمُ فِي عالَمِهِ؟

---

۲۲ / ٥٠٤ ـ ابی حمزه در حدیثی طولانی از امام صادق نقل می‌کند که حضرت در بخشی از آن فرمودند: ای ابا حمزه! بعد از قائم عليه السلام یازده مهدی از ما و اولاد و نسل حسین عليه السلام خواهند آمد.

۲۳ / ٥٠٥ ـ جابر جعفی گفته است: از امام باقر عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: به خدا قسم که مردی از ما اهل بیت، بعد از مردنش زنده شده و سیصد و نه سال حکومت خواهد کرد.

به محضر مبارک حضرت عرض کردم: این واقعه کی اتفاق می‌افتد؟

حضرت فرمودند: بعد از قائم عليه السلام.

عرض کردم: قائم در عصر خود چه مدّت حکومت می‌کند؟

قالَ: تِسْعَ عَشَرَةَ سَنَةً، ثُمَّ يَخْرُجُ الْمُنْتَصِرُ فَيَطْلُبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَدِمآءِ أَصْحابِهِ، فَيَقْتُلُ وَيَسْبِي حَتّىٰ يَخْرُجَ السَّفاحُ.

انتهى بحمده تعالى الكتاب وصلّى الله على محمّد وآله الأخيار الّذين أذهب الله عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً.

حضرت فرمودند: نوزده سال و بعد از آن منتصر خروج کرده، خون حسین و یارانش را طلب خواهد کرد. پس قاتلان آن حضرت را می‌کشد و اسیر می‌کند تا این‌که سفاح خروج می‌کند.[۱]

الحمد لله تعالی تحریر کتاب به پایان رسید، درود و سلام خداوند بر محمّد و آل برگزیده‌اش باد، همان کسانی که خداوند رجس و پلیدی را از آن‌ها دور فرموده و آن‌ها را پاک و پاکیزه کرده است.

* * *

ترجمه کتاب شریف غیبت، اثر جاودان بزرگ شیعه ابو جعفر محمّد حسن طوسی به قلم عاجز و نارسای این کمترین غلام بارگاه قدس حجّت بالغهٔ حقّ، در شعبان المعظم سال یک‌هزار و چهارصد و بیست و شش از هجرت به پایان رسید.

امید که مقبول ساحت مقدّس ولی الله الاعظم ارواحنا فداه باشد، ان شاءالله.

مجتبی عزیزی

---

۱. علامه مجلسی در ذیل این حدیث شریف می‌فرماید: ظاهر این است که مراد از منتصر، امام حسین عليه السلام و سفاح امیرمؤمنان عليه السلام باشد.

و در کتاب منتخب الانوار (علی بن عبدالکریم نیلی نجفی) ص ۲۰۲ همین روایت آمده است با این تفاوت که امام عليه السلام پس از «ثمّ یخرج المنتصر الی الدنیا» فرمودند: «وهو الحسین عليه السلام فیطلب بدمه ودماء اصحابه». و این عبارت با این‌که حضرت حجت عليه السلام خون حسین عليه السلام را طلب می‌کند منافات ندارد. چه این‌که ممکن است طلب منتصر، طلب حقانیت و ولایت و حکومت حقه ابی عبدالله باشد و این معنا با صدر روایت شریف کاملاً مطابق و هم‌خوان است، که ایشان حقّ از دست رفته خود را که ولایت در تمام شؤون ظاهری و باطنی عالم است طلب می‌کند و اصحاب هم در این مهم همراه ایشانند، مثل اصحاب سرّ امیر عليه السلام بنابر همین امر در روایت بحث از حکومت ایشان است.

فهرست‌ها

فهرست آیات پاورقی

آیه	نام سوره	صفحه
۱ ـ ﴿إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللهِ الْإِسْلامُ﴾	آل‌عمران / ۱۹	۳۴
۲ ـ ﴿لَا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمينَ﴾	سوره بقره / ۱۲۴	۷۱
۳ ـ ﴿يأَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ﴾	نساء / ۵۹	۴۹ و ۷۱
٤ ـ ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ﴾	احزاب / ۳۳	۷۱
٥ ـ ﴿وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللهِ ما لَمْ﴾	زمر / ۴۷	۱۸۸
٦ ـ ﴿يَمْحُوا اللهُ ما يَشَاءُ﴾	رعد / ۳۹	۱۸۸
۷ ـ ﴿هُوَ الَّذِيَ أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ﴾	آل‌عمران / ۷	۱۹۶
۸ ـ ﴿وَما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾	انفال / ۱۷	۱۹۶
۹ ـ ﴿اللهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾	نور / ۳۵	۱۹۶
۱۰ ـ ﴿يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾	فتح / ۱۰	۱۹۶
۱۱ ـ ﴿ما جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحِيرَةٍ﴾	مائده / ۱۰۳	۲۷۳
۱۲ ـ ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذِي خَلَقَ﴾	اعراف / ۵۴	۳۲۳
۱۳ ـ ﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ﴾	نور / ۵۵	۳۳۴
١٤ ـ ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ﴾	حج / ۷۸	۳۴۴
١٥ ـ ﴿وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَآءِي﴾	یوسف / ۳۸	۳۴۴
١٦ ـ ﴿وَما كانَ اللهُ لِيُضِلَّ﴾	توبه / ۱۱۵	۳۶۶
۱۷ ـ ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ﴾	نحل / ۴۳	۶۵۷
۱۸ ـ ﴿هٰذَا عَطَآؤُنا فامْنُنْ﴾	ص / ۳۹	۶۵۷

فهرست راویان

نام راوی	نام معصوم	شماره روایت
۱ ـ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۹۹ـ ۱۰۰ـ ۱۱۱
۲ ـ امام باقر علیه‌السلام	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۰۲
۳ ـ ابا سلمی (چوپان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله)	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۰۹
٤ ـ ابن عباس (عبدالله)	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۹۸ و ۱۵۵ و ۲۸۰
۵ ـ ابو هریره	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۳۹
٦ ـ ابو سعید خدری	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸
۷ ـ ام سلمه	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۴۵ و ۱۴۸
۸ ـ انس بن مالک	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۴۲
۹ ـ جابر بن سمرة	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۹۰ تا ۹۳ و ۹۶
۱۰ ـ جابر بن عبدالله انصاری	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۳۵ و ۲۸۰
۱۱ ـ عبدالله بن جعفر طیار	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۰۱
۱۲ ـ عبدالله بن عمر	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۹۴
۱۳ ـ عبدالله بن عمرو بن عاص	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۴۴
١٤ ـ عبدالله بن مسعود	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۹۷، ۱۴۰ و ۱۴۱

۵۹ ـ عبدالله بن رجانی	امام صادق علیه السلام	۵۱
۶۰ ـ عبدالله بن سنان	امام صادق علیه السلام	۳۴ و ۴۲
۶۱ ـ عبدالله بن غالب	امام صادق علیه السلام	۳۶
۶۲ ـ عبدالله کاهلی	امام صادق علیه السلام	۵۵
۶۳ ـ عبیدالله بن علی حلبی	امام صادق علیه السلام	۲۷۷
۶۴ ـ عبید بن زراره	امام صادق علیه السلام	۱۱۹
۶۵ ـ علی بن ابی حمزه	امام صادق علیه السلام	۴۸ و ۴۹
۶۶ ـ فضیل بن یسار	امام صادق علیه السلام	۲۵
۶۷ ـ محمّد بن علی حلبی	امام صادق علیه السلام	۲۷۶
۶۸ ـ محمّد بن مسلم	امام صادق علیه السلام	۲۸۶
۶۹ ـ محمّد بن منصور	امام صادق علیه السلام	۲۸۱
۷۰ ـ مفضل بن عمر	امام صادق علیه السلام	۵۳، ۵۳، ۶۰، ۱۲۰، ۱۲۶ و ۲۸۵
۷۱ ـ هارون بن سعد عجلی	امام صادق علیه السلام	۲۲
۷۲ ـ هشام بن احمر	امام صادق علیه السلام	۲۹۷
۷۳ ـ یحیی بن علاء رازی	امام صادق علیه السلام	۱۴۹
۷۴ ـ یزید بن صائغ	امام صادق علیه السلام	۲۶
۷۵ ـ یونس بن یعقوب	امام صادق علیه السلام	۱۹۰
۷۶ ـ ابن مسکان	امام کاظم علیه السلام	۷۱
۷۷ ـ اسحاق بن عمار	امام کاظم علیه السلام	۱۰
۷۸ ـ حسن بن حسن	امام کاظم علیه السلام	۲۰
۷۹ ـ حسین بن مختار	امام کاظم علیه السلام	۱۳

۸۰ـ حسین بن نعیم	امام کاظم علیه السلام	۱۱ و ۱۲
۸۱ـ داوود بن زربی	امام کاظم علیه السلام	۱۸ و ۳۹
۸۲ـ داوود بن سلیمان	امام کاظم علیه السلام	۱۶
۸۳ـ داوود بن کثیر رقی	امام کاظم علیه السلام	۹
۸۴ـ زیاد بن مروان قندی	امام کاظم علیه السلام	۱۴ و ۷۱
۸۵ـ صفوان بن یحیی	امام کاظم علیه السلام	۱۵۶
۸۶ـ عبدالرحمن بن حجاج	امام کاظم علیه السلام	۵۹
۸۷ـ عبدالله بن حارث مخزومی	امام کاظم علیه السلام	۱۵
۸۸ـ علی بن جعفر	امام کاظم علیه السلام	۲۳، ۱۱۷، ۱۲۸ و ۲۸۵
۸۹ـ علی بن یقطین	امام کاظم علیه السلام	۱۱ و ۲۹۲
۹۰ـ محمّد بن بشار (از پیرمردی)	امام کاظم علیه السلام	۷
۹۱ـ محمّد بن سنان	امام کاظم علیه السلام	۸
۹۲ـ محمّد بن عباد مهلّبی	امام کاظم علیه السلام	۴
۹۳ـ موسی بن بکر	امام کاظم علیه السلام	۲۱ و ۲۹۹
۹۴ـ موسی بن یحیی	امام کاظم علیه السلام	۵
۹۵ـ نصر بن قابوس	امام کاظم علیه السلام	۱۷
۹۶ـ هشام بن احمر	امام کاظم علیه السلام	۲۹۸
۹۷ـ یزید بن سلیط	امام کاظم علیه السلام	۱۹
۹۸ـ یونس بن عبدالرحمن	امام کاظم علیه السلام	۲
۹۹ـ ابراهیم بن یحیی بن ابی بلاد	امام رضا علیه السلام	۷۲
۱۰۰ـ احمد بن عمر	امام رضا علیه السلام	۸۴
۱۰۱ـ احمد بن محمّد بن ابی نصر	امام رضا علیه السلام	۷۶

۱۰۲ ـ حسن بن على بن وشاء	امام رضاعليه‌السلام	۷۷
۱۰۳ ـ حسن بن على خزاز	امام رضاعليه‌السلام	۱۸۸
۱۰٤ ـ عقبة بن جعفر	امام رضاعليه‌السلام	۱۸۴
۱۰۵ ـ مأمون ـ خليفه عباسى	امام رضاعليه‌السلام	۸۰
۱۰٦ ـ محمّد بن سنان	امام رضاعليه‌السلام	۷۵
۱۰۷ ـ محمّد بن عيسى يقطينى	امام رضاعليه‌السلام	۷۹
۱۰۸ ـ ابراهيم بن هاشم	امام جوادعليه‌السلام	۳۱۱
۱۰۹ ـ ابوطالب قمى	امام جوادعليه‌السلام	۳۰۳
۱۱۰ ـ حسن بن عباس بن رحيش رازى	امام جوادعليه‌السلام	۱۰۶
۱۱۱ ـ على بن حسين بن داوود	امام جوادعليه‌السلام	۳۰۴
۱۱۲ ـ ابن ابى صهبان	امام هادىعليه‌السلام	۱۷۰
۱۱۳ ـ ابوهاشم داوود بن قاسم جعفرى	امام هادىعليه‌السلام	۸۴و ۱۶۷و ۱۶۹
۱۱٤ ـ احمد بن اسحاق	امام هادىعليه‌السلام	۳۲۲و ۳۱۵
۱۱۵ ـ احمد بن عيسى علوى	امام هادىعليه‌السلام	۱۶۵
۱۱٦ ـ احمد بن محمّد رجا	امام هادىعليه‌السلام	۱۶۴
۱۱۷ ـ بنان بن حمدويه	امام هادىعليه‌السلام	۱۲۲
۱۱۸ ـ عبدالله بن جعفر حميرى	امام هادىعليه‌السلام	۳۱۲
۱۱۹ ـ على بن عمر نوفلى	امام هادىعليه‌السلام	۱۶۳
۱۲۰ ـ عمر بن سعيد مدائنى	امام هادىعليه‌السلام	۳۰۷
۱۲۱ ـ محمّد بن عيسى	امام هادىعليه‌السلام	۳۰۹
۱۲۲ ـ محمّد بن فرج	امام هادىعليه‌السلام	۳۱۰
۱۲۳ ـ يحيى بن بشار قنبرى	امام هادىعليه‌السلام	۱۶۶

۱۲٤ ـ ابراهیم بن ادریس	امام عسکری علیه‌السلام	۲۱۴
۱۲۵ ـ ابوالحسن موسی خیبری	امام عسکری علیه‌السلام	۱۷۴
۱۲٦ ـ ابوجعفر عمری	امام عسکری علیه‌السلام	۳۰۸
۱۲۷ ـ ابوجعفر مروزی	امام عسکری علیه‌السلام	۲۹۳
۱۲۸ ـ ابو هارون	امام عسکری علیه‌السلام	۲۱۹
۱۲۹ ـ ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری	امام عسکری علیه‌السلام	۱۷۱ و ۱۷۳ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۸۷ و ۱۹۴
۱۳۰ ـ احمد بن اسحاق	امام عسکری علیه‌السلام	۲۲۰، ۳۱۵ و ۳۲۲
۱۳۱ ـ احمد بن حسین بن عمر بن یزید	امام عسکری علیه‌السلام	۱۷۷
۱۳۲ ـ احمد بن محمد	امام عسکری علیه‌السلام	۱۹۸
۱۳۳ ـ احمد بن هلال	امام عسکری علیه‌السلام	۳۱۹
۱۳٤ ـ بشر بن سلیمان نخاس	امام عسکری علیه‌السلام	۱۷۸
۱۳۵ ـ حسن بن ایوب بن نوح	امام عسکری علیه‌السلام	۳۱۹
۱۳٦ ـ حسین بن حسن بن حسین بن علی بن ابی‌طالب	امام عسکری علیه‌السلام	۲۲۱
۱۳۷ ـ حلیمه (عمّه امام عسکری علیه‌السلام)	امام عسکری علیه‌السلام	۲۰۴ تا ۲۰۶
۱۳۸ ـ علی بن بلال	امام عسکری علیه‌السلام	۳۱۹
۱۳۹ ـ علی بن عبدالله حسنیان	امام عسکری علیه‌السلام	۳۱۷
۱٤۰ ـ علی بن محمّد بن زیاد صیمری	امام عسکری علیه‌السلام	۱۷۲
۱٤۱ ـ عمرو اهوازی	امام عسکری علیه‌السلام	۲۰۳
۱٤۲ ـ قاسم بن محمّد عباسی	امام عسکری علیه‌السلام	۱۹۴
۱٤۳ ـ کامل بن ابراهیم	امام عسکری علیه‌السلام	۲۱۶
۱٤٤ ـ محمّد بن ابراهیم عمری	امام عسکری علیه‌السلام	۱۹۷

فهرست کسانی که حضرت را ملاقات کرده‌اند

فهرست قوائد و مطالب پاورقی

فهرست منابع ترجمه غیبت شیخ طوسی

۱ ـ قرآن کریم، ترجمه آیت الله العظمی مکارم شیرازی، مدرسه امیرالمؤمنین، قم.

۲ ـ ترجمه المنجد، سیاح، انتشارات اسلام، تهران.

۳ ـ ترجمه المنجد، مصطفی رحیمی اردستانی، انتشارات صبا، تهران.

٤ ـ لسان العرب، ابن منظور، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

٥ ـ موعودشناسی، علی اصغر رضوانی، انتشارات مسجد مقدّس جمکران، قم.

٦ ـ عقدالدرر، علی بن عبدالعزیز، انتشارات مسجد مقدّس جمکران، قم.

۷ ـ مهدی موعود، علامه مجلسی، (ترجمه جلد ۱۳ بحار)، حسن بن محمّد ولی ارومیه‌ای، انتشارات مسجد مقدّس جمکران، قم.

۸ ـ کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ترجمه منصور پهلوان، انتشارات مسجد مقدّس جمکران، قم.

۹ ـ المذاهب الاسلامیه، آیت الله سبحانی، مؤسسهٔ امام صادق علیه السلام، قم.

۱۰ ـ سیمای حضرت مهدی در قرآن، علامه بحرانی، ترجمه سیّد مهدی حائری قزوینی. نشر آفاق. تهران.

۱۱ ـ المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، محمّد فؤاد عبدالباقی، مؤسسة الاعلمی، بیروت.

۱۲ ـ مفاهیم القرآن، آیت الله سبحانی، مؤسسه امام صادق علیه السلام، قم.

۱۳ ـ اندیشه‌های کلامی شیخ طوسی، دکتر محمود یزدی مطلق، دانشگاه علوم اسلامی رضوی، مشهد.

۱٤ ـ هزاره شیخ طوسی، علی دوانی، انتشارات امیرکبیر، تهران.

۱۵ ـ اصول کافی، ثقة الاسلام کلینی، ترجمه آیت الله محمّد باقر کمره‌ای، انتشارات اسوه، تهران.

۱٦ ـ مناهج الیقین، في اصول الدین، علامه حلی، اسوه، تهران.

۱۷ ـ الزام الناصب في اثبات الحجة الغائب، آیت الله شیخ علی یزدی حائری، مؤسسة الاعلمی، بیروت.

۱۸ ـ بحار الانوار، علامه مجلسی، بیروت.

۱۹ ـ غیبت نعمانی، ترجمه جواد غفاری، نشر کتابخانه صدوق، تهران.

۲۰ ـ جایگاه مبانی کلامی در اجتهاد، سعید ضیایی‌فر، بوستان کتاب، قم.

۲۱ ـ غیبت شیخ طوسی، تحقیق عباد الله طهرانی، و علی احمد ناصح، مؤسسه معارف اسلامیه، قم.

۲۲ ـ مفاخر اسلام، علی دوانی، امیرکبیر، تهران.

۲۳ ـ کلمة الامام المهدی، آیت الله شیرازی، تحقیق حسن تاجری، آفاق، تهران.

۲٤ ـ کشف المراد، علامه حلی، جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم.

۲۵ ـ معجم رجال الحدیث، آیت الله العظمی خویی، مرکز نشر آثار شیعه.

۲٦ ـ مکیال المکارم، سیّد محمّد تقی موسوی اصفهانی،ترجمه سیّد مهدی حـائری، انتشارات مسجد مقدّس جمکران.

۲۷ ـ منتخب الاثر، آیت الله العظمی صافی گلپایگانی، مکتبة الصدر، تهران.

۲۸ ـ امامت و مهدویت، آیت الله العظمی صافی گلپایگانی،، جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم.

۲۹ ـ فصلنامه انتظار، بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود علیه السلام، قم.

۳۰ ـ نجم الثاقب، میرزا حسین نوری، مسجد مقدّس جمکران، قم.

۳۱ ـ پژوهشی پیرامون زندگی نواب خاص امام زمان علیه السلام، علی غفاری زاده، نبوغ، قم.

۳۲ ـ اصول الحدیث واحکامه، آیت الله جعفر سبحانی، موسسهٔ امام صادق علیه السلام، قم.

۳۳ ـ کلیات علم الرجال، آیت الله جعفر سبحانی، موسسهٔ امام صادق علیه السلام، قم.

۳٤ ـ الکنی و الالقاب، حاج شیخ عباس قمی، کتابفروشی اسلامیه، تهران.

۳۵ ـ تأویل الآیات الظاهره في فضائل عترة الطاهرة، سیّد شرف الدین علی حسینی استر آبادی، جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم.

۳٦ ـ الموسوعة الرجالية الميسرة، آیت الله جعفر سبحانی، موسسهٔ امام صادق علیه السلام، قم.

۳۷ ـ شهرهای ایران، ترجمه عنایت الله رضا، انتشارات علمی و فرهنگی تهران.

۳۸ ـ الغیبة شیخ طوسی، تحقیق علی اکبر غفاری و بهزاد جعفری، گوهر اندیشه، تهران.

فهرست تفصیلی

فصل اوّل: بحث در غیبت امام زمان علیه السلام

فصل دوم: اثبات ولادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام

فصل سوم: اخبار کسانی که صاحب الزمان علیه السلام را زیارت کرده‌اند

فصل چهارم: در معجزات صاحب الزمان علیه السلام در زمان غیبت

فصل پنجم: عواملی که مانع از ظهور صاحب الامر علیه السلام شده است

فصل ششم: اخبار سفیران امام علیه السلام در زمان غیبت

فصل هفتم: در بیان عمر شریف حضرت علیه‌السلام

فصل هشتم: در بیان پاره‌ای از صفات، سیره و اخلاق حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام

فهرست‌ها

فهرست کتاب‌های انتشارات مسجد مقدّس جمکران

قرآن

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
قرآن کریم (چهار رنگ گلاسه)	خط نیریزی / الهی قمشه‌ای	۳۰۰۰۰۰
قرآن کریم	خط نیریزی / الهی قمشه‌ای	۳۵۰۰۰
قرآن کریم	خط نیریزی / الهی قمشه‌ای	۲۵۰۰۰
قرآن کریم	خط نیریزی / الهی قمشه‌ای	۲۵۰۰۰
قرآن کریم (کیفی)	خط نیریزی / الهی قمشه‌ای	۲۵۰۰۰
قرآن کریم (ترجمه مقابل)	خط عثمان طه / الهی قمشه‌ای	۴۰۰۰۰
قرآن کریم (ترجمه زیر)	خط عثمان طه / الهی قمشه‌ای	۲۵۰۰۰
قرآن کریم (بدون ترجمه)	خط عثمان طه	۲۵۰۰۰

مفاتیح الجنان

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
کلیات مفاتیح الجنان (دو رنگ)	شیخ عباس قمی / عربی	۵۰۰۰۰
کلیات مفاتیح الجنان	خط افشاری / الهی قمشه‌ای	۶۰۰۰۰
کلیات مفاتیح الجنان	خط افشاری / الهی قمشه‌ای	۴۰۰۰۰
کلیات مفاتیح الجنان	خط افشاری / الهی قمشه‌ای	۱۷۰۰۰
کلیات مفاتیح الجنان (کیفی)	خط افشاری / الهی قمشه‌ای	۱۷۰۰۰
منتخب مفاتیح الجنان	خط خاتمی / الهی قمشه‌ای	۳۲۰۰۰
منتخب مفاتیح الجنان	خط خاتمی / الهی قمشه‌ای	۱۸۰۰۰

نهج البلاغه و صحیفه سجادیه

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
نهج البلاغه	سیدرضی / محمد دشتی	۴۵۰۰۰
نهج البلاغه	سیدرضی / محمد دشتی	۳۵۰۰۰
صحیفه سجادیه	امام سجادؑ / الهی قمشه‌ای	۳۵۰۰۰
صحیفه سجادیه	امام سجادؑ / الهی قمشه‌ای	۲۵۰۰۰

دعا و نیایش و نماز

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
آموزش وضو و نماز (کودکان/مصور)	حسین احمدی قمی	۶۵۰۰
ادعیه و زیارات امام زمانؑ	واحد پژوهش	۲۰۰۰
ارتباط با خدا	واحد تحقیقات	۶۵۰۰
از خدا چه بخواهیم	احمد سعیدی	۵۰۰۰
اهمیت اذان و اقامه	محمد محمدی اشتهاردی	۳۵۰۰
اهمیت نماز جمعه و آداب آن	مفید فیاضی	۳۰۰۰
ترجمه حدیث عنوان بصری	واحد پژوهش	۱۰۰۰
ختم سوره‌های یس و واقعه	واحد پژوهش انتشارات	۳۵۰۰
دستوراتی از قرآن	احمد سعیدی	۲۷۵۰۰
ربیع الاسابیع	علامه مجلسی	۲۵۰۰۰
زیارت ناحیه مقدّسه	واحد تحقیقات	۳۵۰۰
فضیلت‌خواندن سوره‌های قرآن (مشکاةالانوار)	علامه مجلسی (ره)	۸۵۰۰
گنجینه نور و برکت	حسینی اردکانی (ره)	۴۵۰۰
نماز شب	واحد پژوهش انتشارات	۱۰۰۰

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
هدیه احمدیه	میرزا احمد آشتیانی	۱۲۰۰
هدیه احمدیه	میرزا احمد آشتیانی	۲۵۰۰

تاریخ مسجد مقدّس جمکران

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
تاریخچه مسجد مقدس جمکران (فارسی)	واحد تحقیقات	۵۰۰۰
تاریخچه مسجد مقدس جمکران (فارسی)	واحد تحقیقات	۲۵۰۰
مسجد مقدس جمکران تجلّیگاه	سید جعفر میرعظیمی	۱۲۰۰۰
آئینه اسرار حدیث بنای مسجد مقدس جمکران	حسین کریمی قمی	۶۰۰۰

پاسخ به شبهات

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
اسلام‌شناسی و پاسخ به شبهات	علی اصغر رضوانی	۴۵۰۰۰
امام‌شناسی و پاسخ به شبهات (حدیث)	علی اصغر رضوانی	۳۴۰۰۰
امام‌شناسی و پاسخ به شبهات (قرآن)	علی اصغر رضوانی	۳۰۰۰۰
دفاع از تشیع و پاسخ به شبهات	علی اصغر رضوانی	۳۰۰۰۰
سلفی‌گری (وهابیت) و پاسخ به شبهات	علی اصغر رضوانی	۳۵۰۰۰
غدیرشناسی و پاسخ به شبهات	علی اصغر رضوانی	۲۰۰۰۰
موعودشناسی و پاسخ به شبهات	علی اصغر رضوانی	۳۰۰۰۰
واقعه عاشورا و پاسخ به شبهات	علی اصغر رضوانی	۲۲۵۰۰
مرجعیت دینی اهل‌بیتؑ و پاسخ به شبهات	علی اصغر رضوانی	۳۶۰۰۰
نگاهی به مسیحیت و پاسخ‌به‌شبهات	علی اصغر رضوانی	۱۷۰۰۰

سلسله مباحث شناخت وهابیت

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
ابن تیمیه، مؤسس افکار وهابیت	علی اصغر رضوانی	۱۲۰۰۰
برپایی مراسم جشن و عزا	علی اصغر رضوانی	۴۵۰۰
توسل	علی اصغر رضوانی	۲۵۰۰
خدا از دیدگاه وهابیان	علی اصغر رضوانی	۵۰۰۰
زیارت قبور	علی اصغر رضوانی	۷۵۰۰
شناخت سلفی‌ها (وهابیان)	علی اصغر رضوانی	۷۵۰۰
فتنه وهابیت	علی اصغر رضوانی	۳۰۰۰
مبانی اعتقادی وهابیان	علی اصغر رضوانی	۱۲۰۰۰
موارد شرک از دیدگاه وهابیان	علی اصغر رضوانی	۴۵۰۰

پیامبر ﷺ

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
اوصاف الرسول	احمد سعیدی	۱۶۰۰۰
پیامبراعظم ﷺ و تروریسم و خشونت‌طلبی	علی اصغر رضوانی	۲۵۰۰
پیامبراعظم ﷺ و جهاد و برده‌داری	علی اصغر رضوانی	۲۰۰۰
پیامبراعظم ﷺ و حقوق اقلیت‌ها و ارتداد	علی اصغر رضوانی	۳۰۰۰
پیامبراعظم ﷺ و حقوق زن	علی اصغر رضوانی	۴۵۰۰
پیامبراعظم ﷺ و صلح‌طلبی	علی اصغر رضوانی	۲۵۰۰
تاریخ پیامبر اسلام ﷺ (دو جلد)	عباس صفایی حائری	۶۵۰۰۰
چهل حدیث برگزیده از پیامبر اعظم ﷺ	احمد سعیدی	۴۵۰۰

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
حکومت بر دل‌ها	شفیعی مازندرانی	۶۰۰۰
راه و رسم زندگی در کلام پیامبر اعظم ﷺ	خیرالله سلیم زاده	۵۰۰۰
روزشمار تاریخ پیامبر اعظم ﷺ	احمد سعیدی	۵۰۰۰
محمد رسول الله	واحد پژوهش	۴۰۰۰

امام علی و حضرت زهرا علیهما السلام

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
امامت و ولایت حضرت علی ؑ	سیّد محسن کمالی تقوی	۱۲۰۰۰
با اولین امام در آخرین پیام	حسین ایرانی	۲۵۰۰
تاریخ امیرالمؤمنین ؑ (دو جلد)	عباس صفایی حائری	۹۰۰۰۰
علی ؑ مروارید ولایت	واحد تحقیقات	۲۵۰۰
حکومت و رهبری از منظر نهج البلاغه	محمّد سلمانی کیاسری	۱۰۰۰۰
فدک ذوالفقار فاطمه ؑ	سیّد محمد واحدی	۱۳۰۰۰
مام فضیلت‌ها	عباس اسماعیلی یزدی	۳۰۰۰۰

امام حسن و امام حسین علیهما السلام

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
ماه مدینه	واحد پژوهش	۴۰۰۰
از زلال ولایت	واحد تحقیقات	۱۰۰۰۰
تاریخ سید الشهداء ؑ	عباس صفایی حائری	۵۵۰۰۰
حکمت‌های جاوید	محمّد حسین فهیم‌نیا	۱۳۰۰۰
خزائن الاشعار (مجموعه اشعار)	عباس حسینی جوهری	۴۸۰۰۰
در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم)	شیخ عباس قمی / کوه کمره‌ای	۴۲۰۰۰
دلشده در حسرت دیدار دوست	زهرا قزلقاشی	۳۵۰۰
سحاب رحمت	عباس اسماعیلی یزدی	۶۳۰۰۰
عاشورا تجلّی دوستی و دشمنی	سید خلیل حسینی	۱۵۵۰۰
عطر سیب	حامد حجتی	۲۰۰۰
منشور نینوا	مجید حیدری فر	۴۸۰۰۰
نهج الکرامة	محمد رضا اکبری	۱۵۰۰۰
یاران با وفا و شهیدان بی‌همتا	واحد فرهنگی مسجد جمکران	۳۵۰۰

حضرت عباس و حضرت زینب علیهما السلام

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
پرچمدار نینوا	محمد محمدی اشتهاردی	۱۶۰۰۰
ویژگی‌های حضرت زینب ؑ	سید نورالدین جزائری	۲۵۰۰۰

امام رضا و امام عسکری علیهما السلام

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
آخرین خورشید پیدا	واحد تحقیقات	۴۰۰۰
امام رضا ؑ در رزمگاه ادیان	سهراب علوی	۴۰۰۰

اهل بیت علیهم السلام

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
اهل بیت ؑ از دیدگاه اهل سنّت	علی اصغر رضوانی	۱۱۰۰۰
شرح زیارت جامعه کبیره (ترجمه الشموس الطالعة)	محمد حسین نائیجی	۵۸۰۰۰
کهکشان راه نیلی (مجموعه اشعار)	حسن بیاتانی	۴۵۰۰

امام مهدی علیه السلام

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
آخرین پناه	محمود ترحمی	۶۰۰۰
آن آشنا آمد	مسلم پور وهاب	۳۰۰۰
آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم)	واحد پژوهش انتشارات	۱۵۰۰۰
ارتباط معنوی با حضرت مهدی ؑ	حسین گنجی	۱۵۰۰۰
ازغروب عاشورای حسینی تا طلوع ظهور مهدی ؑ	حسین احمدی قمی	۸۵۰۰
العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان	علی اکبر نهاوندی	۴۲۰۰۰۰
اماکن مقدسهٔ مرتبط با حضرت مهدی ؑ	علی اصغر رضوانی	۳۰۰۰
امامت در سنین کودکی	علی اصغر رضوانی	۳۰۰۰
امامت، غیبت، ظهور	واحد پژوهش انتشارات	۵۰۰۰
امامت و غیبت	علی اصغر رضوانی	۵۰۰۰
امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام	علم‌الهدی / واحد تحقیقات	۵۰۰۰
امام مهدی درکلام امام علی ؑ (چهل حدیث)	سید صادق سید نژاد	۲۰۰۰
امید آخر	حسن محمودی	۵۰۰۰
انتظار بهار و باران	واحد تحقیقات	۳۰۰۰
انتظار چیست؟ منتظر کیست؟	واحد پژوهش	۳۰۰۰
انتظار و انسان معاصر	عزیز الله حیدری	۴۰۰۰
اوصاف المهدی	احمد سعیدی	۱۴۰۰۰
اولین‌های مهدویت	محمد خامه‌یار	۴۵۰۰
او هرجاکه هست مرا دوست دارد	مرتضی محیطی	۳۰۰۰
بامداد بشریت	محمد جواد مروّجی طبسی	۱۱۰۰۰
بررسی دعای ندبه	علی اصغر رضوانی	۳۵۰۰
بهتر از بهار	شمسی وفایی	۴۰۰۰
پایان انتظار	مسلم پور وهاب	۵۵۰۰
پرچم هدایت	محمد رضا اکبری	۱۰۰۰۰
تشرف یافتگان (دفتر اوّل)	میرزا حسین طبرسی نوری	۵۰۰۰
تشرف یافتگان (دفتر چهارم)	میرزا حسین طبرسی نوری	۵۰۰۰
تشرف یافتگان (دفتر دوم)	میرزا حسین طبرسی نوری	۶۰۰۰
تشرف یافتگان (دفتر سوم)	میرزا حسین طبرسی نوری	۵۰۰۰
تکالیف بندگان نسبت به امام زمان ؑ	موسوی‌اصفهانی/حائری‌قزوینی	۲۴۰۰
تولد حضرت مهدی ؑ	علی اصغر رضوانی	۷۰۰۰
جزیره خوشبختی	مسلم پور وهاب	۴۰۰۰
جلوه‌های پنهانی امام عصر ؑ	حسین علی‌پور	۵۵۰۰
چگونگی دعابرای تعجیل فرج‌امام‌عصر ؑ	موسوی‌اصفهانی/حائری‌قزوینی	۴۵۰
چگونه امام زمان ؑ را یاری کنیم؟	سیّد مهدی حائری قزوینی	۴۰۰۰
حضرت مهدی ؑ فروغ تابان ولایت	محمد محمدی اشتهاردی	۱۰۰۰۰
حکومت حضرت مهدی ؑ	علی اصغر رضوانی	۴۰۰۰
خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب)	رضا استادی	۷۵۰۰
خوشه‌های طلایی (مجموعه اشعار)	محمد علی مجاهدی (پروانه)	۱۶۰۰۰
دارالسلام	شیخ محمود عراقی میثمی	۳۵۰۰۰
داستان‌هایی از امام زمان ؑ	حسن ارشاد	۲۰۰۰۰
داغ شقایق (مجموعه اشعار)	علی مهدوی	۸۵۰۰
در آسمان عشق	مسلم پور وهاب	۳۵۰۰
در جستجوی نور	صافی، سبحانی، کورانی	۴۵۰۰

نام کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
دفاع از مهدویت	علی اصغر رضوانی	۶۵۰۰
دکترین مهدویت تنها راه نجات بشر	علی اصغر رضوانی	۵۰۰۰
ذخیرهٔ خدا	اسماء خواجه‌زاده	۲۵۰۰
ذکر نور در حضور مشتاقان ظهور	مفید فیاضی	۲۴۰۰۰
زمان و مکان دعابرای حضرت صاحب‌الزمان (عج)	موسوی‌اصفهانی/حائری‌قزوینی	۴۵۰۰
سخنرانی مراجع در مسجد جمکران	واحد پژوهش	۴۰۰۰
سرود سرخ انار	الهه بهشتی	۲۵۰۰
سقا خود تشنه دیدار	طهورا حیدری	۲۰۰۰
سیمای امام مهدی (عج) در شعر عربی	دکتر عبد اللهی	۱۵۵۰۰
سیمای جهان در عصر امام زمان (عج)	محمّد امینی گلستانی	۷۵۰۰۰
سیمای مهدی موعود در آئینه شعر فارسی	محمد علی مجاهدی (پروانه)	۱۸۵۰۰
شرح چهل حدیث حضرت مهدی (عج)	علی اصغر رضوانی	۳۵۰۰
شناخت حقوق و مراحم حضرت مهدی (عج)	موسوی‌اصفهانی/حائری‌قزوینی	۴۰۰۰
صبح فرا می‌رسد	مؤسسه فرهنگی توحید	۴۰۰۰
صفای دل	زهرا برقی	۶۵۰۰
ظهور حضرت مهدی (عج) از دیدگاه ادیان	سید اسد الله هاشمی شهیدی	۲۵۰۰۰
عریضه نویسی	سید صادق سید نژاد	۸۰۰۰
عطر یاس	مسلم پور وهاب	۷۵۰۰
علایم ظهور	علی اصغر رضوانی	۶۰۰۰
علی (ع) و پایان تاریخ	سید مجید فلسفیان	۱۱۰۰۰
غیبت صغری	علی اصغر رضوانی	۵۰۰۰
غیبت کبری	علی اصغر رضوانی	۷۵۰۰
فریادرس	حسن محمودی	۵۵۰۰
فلسفهٔ حکومت عدل جهانی	علی اصغر رضوانی	۳۵۰۰
فوز اکبر	محمد باقر فقیه ایمانی	۹۰۰۰
قرآن و ظهور حضرت مهدی (عج)	علی اصغر رضوانی	۵۰۰۰
کرامات المهدی (عج)	واحد تحقیقات	۳۰۰۰
کرامت‌های حضرت مهدی (عج)	واحد تحقیقات	۶۵۰۰
کلمات قصار امام زمان (عج)	محمّد تقی اکبر نژاد	۹۰۰۰
کمال الدین و تمام النعمة (دو جلد)	شیخ صدوق (ره)	۸۵۰۰۰
گردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار)	علی اصغر یونسیان	۱۴۰۰۰
گفتمان مهدویت	آیت الله صافی گلپایگانی	۱۵۰۰۰
گوهرهای ناب در کلام امام زمان (عج)	محمدرحمتی‌شهرضا/حسین‌احمدی‌قمی	۲۰۰۰۰
مسافر گمشده	مسلم پور وهاب	۲۰۰۰
مفرد مذکر غائب (نمایشنامه)	علی مؤذنی	۵۰۰۰
مکیال المکارم (دو جلد)	موسوی اصفهانی/حائری‌قزوینی	۷۲۰۰۰
منجی از دیدگاه ادیان	علی اصغر رضوانی	۵۰۰۰
منجی موعود از منظر نهج البلاغه	حسین ایرانی	۴۰۰۰
مهدویت و جهانی‌سازی	علی اصغر رضوانی	۳۵۰۰
مهدی (عج) تجسم امید و نجات	عزیز الله حیدری	۱۰۰۰۰

نام کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
مهدی منتظر (عج) در اندیشه اسلامی	العمیدی / محبوب القلوب	۱۰۰۰۰
مهدی موعود در کلام پیامبر محمود	احمد سعیدی	۴۰۰۰
مهدی موعود (عج) (دو جلد)	علامه مجلسی / ارومیه‌ای	۹۵۰۰۰
مهربان‌تر از مادر	حسن محمودی	۵۰۰۰
مهر بیکران	محمد حسن شاه‌آبادی	۹۰۰۰
میثاق منتظران (۱) شرح زیارت آل یاسین	سید مهدی حائری قزوینی	۸۰۰۰
میثاق منتظران (۲) شرح زیارت آل یاسین	سیّد مهدی حائری قزوینی	۱۰۰۰۰
ناپیدا ولی با ما (فارسی) ویژه دانش‌آموزان	واحد تحقیقات	۳۰۰۰
نامه‌های جوانان به امام زمان (عج)	محمّد تقی اکبر نژاد	۶۰۰۰
نامه‌های دختران به امام زمان (عج)	محمّد تقی اکبر نژاد	۶۰۰۰
نامه‌های نوجوانان به امام زمان (عج)	محمّد تقی اکبر نژاد	۵۰۰۰
نتیجه دعا برای فرج حضرت مهدی (عج)	موسوی‌اصفهانی/حائری‌قزوینی	۱۷۰۰۰
نجم الثاقب (دو جلدی)	میرزا حسین نوری (ره)	۷۵۰۰۰
نشانه‌های ظهور او	محمد خادمی شیرازی	۱۶۰۰۰
نشانه‌های یار و چکامه انتظار	مهدی علیزاده	۶۰۰۰
نظریه‌پردازی دربارهٔ آینده جهان	علی اصغر رضوانی	۷۰۰۰
نیاز جهان به امام زمان (عج)	محمّد مولوی	۵۰۰۰
و آنکه دیرتر آمد	الهه بهشتی	۳۵۰۰
وجود امام مهدی (عج) از منظر قرآن و حدیث	علی اصغر رضوانی	۵۰۰۰
وجود امام مهدی (عج) در پرتو عقل	علی اصغر رضوانی	۶۰۰۰
وظایف ما در عصر غیبت	علی اصغر رضوانی	۶۵۰۰
وظایف منتظران	واحد تحقیقات	۲۵۰۰
وعدهٔ دیدار	محمود ترحّمی	۶۰۰۰
ویژگی‌های امام زمان (عج)	موسوی‌اصفهانی/حائری‌قزوینی	۲۰۰۰۰
هزار و یک نکته پیرامون امام‌زمان (عج)	محمد رحمتی شهرضا	۴۵۰۰۰
همراه با مهدی منتظر	مهدی فتلاوی / بیژن کرمی	۶۰۰۰
هنگامهٔ ظهور	علی اصغر رضوانی	۵۰۰۰
یا ابا صالح	مسلم پور وهاب	۲۰۰۰
یاد مهدی (عج)	محمد خادمی شیرازی	۱۴۰۰۰
یار غائب از نظر (مجموعه اشعار)	محمد حجتی	۱۸۰۰۰

کودکان

نام کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
آشنایی با چهارده معصوم (۱ و ۲)	سیّد حمید رضا موسوی	۸۰۰۰
زندگی چهارده معصوم (حضرت محمد (ص))	واحد پژوهش	۵۰۰۰
زندگی چهارده معصوم (امام علی (ع))	واحد پژوهش	۵۰۰۰
زندگی چهارده معصوم (حضرت زهرا (س))	واحد پژوهش	۵۰۰۰
زندگی چهارده معصوم (امام حسن (ع))	واحد پژوهش	۵۰۰۰

غدیر

نام کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
غدیر درگذر تاریخ	علی نقوی دهکلانی	۶۵۰۰
غدیر حقیقتی برگونه تاریخ	رضا فرهادیان	۲۵۰۰
ندای ولایت در اولین کنگره غدیر	بنیاد بین المللی غدیر	۳۵۰۰

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
ندای ولایت در دومین کنگره غدیر	بنیاد بین المللی غدیر	۵۰۰۰

تربیتی

درس‌هایی از طبیعت	محمّد رضا اکبری	۶۰۰۰
عبرت‌های ماندگار	محمد رضا اکبری	۸۰۰۰
فرهنگ تربیت	عباس اسماعیلی یزدی	۳۰۰۰۰
قصه‌های تربیتی	محمّد رضا اکبری	۶۰۰۰
مبانی تربیت در برنامه‌ریزی مدارس	رضا فرهادیان	۵۰۰۰
معلم محبوب شرایط مقبول‌مدرسه مطلوب	رضا فرهادیان	۴۰۰۰

اخلاق

آثار گناه در زندگی و راه جبران	علی اکبر صمدی	۱۵۰۰۰
اخلاق عملی	آیت الله مهدوی کنی	۲۰۰۰۰
فرهنگ اخلاق	عباس اسماعیلی یزدی	۳۸۰۰۰

عقاید، معاد و رجعت

حلیة المتقین	محمد باقر مجلسی	۴۰۰۰۰
دفاع از حریم امامت و ولایت	کریم شنی	۶۵۰۰
دین و آزادی	محمّد حسین فهیم‌نیا	۱۵۰۰۰
رجعت یا حیات دوباره	احمد علی طاهری ورسی	۱۳۰۰۰
منازل الآخرة (زندگی پس از مرگ)	شیخ عباس قمی(ره)	۱۵۰۰۰

شرح حال و کرامات

آقا شیخ مرتضای زاهد	محمد حسن سیف اللهی	۱۵۰۰۰
بدر مشعشع در احوال موسی مبرقع	محدث نوری	۴۰۰۰
تولدی نو (نقد مسیحیت)	سیدمسلم مدنی	۱۴۰۰۰
رسول ترک (آزادشده امام حسین ؑ)	محمد حسن سیف اللهی	۱۲۰۰۰
روزنه‌هایی از عالم غیب	آیت الله سید محسن خرّازی	۲۵۰۰۰
سیاحت غرب	آقانجفی قوچانی	۷۵۰۰

کتاب‌های دیگر

فرهنگ درمان طبیعی بیماری‌ها	علیرضا صدری	۲۳۰۰۰
مدینه فاضله درپرتو امر به معروف ونهی از منکر	علی اصغر رضوانی	۵۰۰۰

کتاب‌های به زبان دیگر

امام‌رضا،امام‌مهدی وحضرت‌معصومه ؑ (روسی)	آلمات آبسالیکوف	۵۰۰۰
تاریخچه مسجد مقدس جمکران (اردو)	واحد تحقیقات	۲۰۰۰
تاریخچه مسجد مقدس جمکران(انگلیسی)	واحد تحقیقات	۲۰۰۰
تاریخچه مسجد مقدس جمکران (عربی)	واحد تحقیقات	۲۰۰۰
در انتظار منجی (روسی)	آلمات آبسالیکوف	۵۰۰۰
شمس وراء السحاب (عربی) رمان	جمال محمّد صالح	۱۲۰۰۰
عقد الدرر (عربی)	نظری منفرد	۳۲۰۰۰
غدیرخم (آذری لاتین)	علی اصغر رضوانی	۳۵۰۰
غدیرخم (روسی)	علی اصغر رضوانی	۳۵۰۰
موسوعه توقیعات الامام المهدی ؑ (عربی)	محمّد تقی اکبر نژاد	۳۰۰۰۰

نام‌کتاب	نویسنده / مترجم	قیمت
مهدی منتظر ؑ (ترکی استانبولی)	محمودآعاجار	۳۰۰۰۰
منتخب الادعیه و الزیارات (عربی)	حسین احمدی قمی	۴۰۰۰
ناپیدا ولی با ما (انگلیسی)	واحد تحقیقات	۲۵۰۰
ناپیدا ولی با ما (بنگالا)	واحد پژوهش انتشارات	۲۰۰۰
ناپیدا ولی با ما (ترکی استانبولی)	واحد پژوهش انتشارات	۲۵۰۰
ناپیدا ولی با ما (عربی)	واحد تحقیقات	۳۰۰۰
واقعه عاشورا و پاسخ به شبهات(تاجیک)	علی اصغررضوانی/قاسم اف	۲۰۰۰۰
ینابیع الحکمة (عربی / پنج جلد)	عباس اسماعیلی یزدی	۱۴۰۰۰۰

کتاب‌های این انتشارات بدون هزینه پستی به آدرس شما ارسال می‌گردد.

قم ـ مسجد مقدس جمکران:

صندوق پستی: ۶۱۷

تلفن: ۷۲۵۳۷۰۰

نمابر: ۷۲۵۳۳۴۰ ـ ۰۲۵۱

شماره حساب:

بانک ملت، قم شعبه جمکران

کد ۸۷۸۵/۵، جاری ۵۰۰/۳

بانک رفاه کارگران، قم شعبه آذر

کد ۸۲۲، جاری ۳۰۰۹۳۹